تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

پیامبر بی سلاح

نوشتهٔ

آیزاک دویچر

ترجمهٔ

محمد وزیر

پیامبر بی سلاح

نوشتهٔ آیزاک دویچر

ترجمهٔ محمد وزیر

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

آیزاک دویچر
Isaac Deutscher
پیامبر بی‌سلاح
The Prophet Unarmed
جلد دوم: تروتسکی: ۱۹۲۹-۱۹۲۱

چاپ اول متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۹ م.
چاپ اول ترجمهٔ فارسی: بهمن‌ماه ۱۳۷۸ هـ. ش. ـ تهران
هیأت ویراستاران: حیدرعلی رضایی ـ فریبرز مجیدی ـ فتانه فاطمی
صفحه‌آرایی و استخراج فهرست راهنما: فتانه کهوند
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: فرایند گویا
چاپ: چاپخانهٔ دیبا
صحافی: حقیقت
حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.
شابک X - ۰۱۴ - ۴۸۷ - ۹۶۴ (دورهٔ سه‌جلدی) ISBN 964 - 487 - 014 - X (3 VOL. Set)

تروتسکی در تبعید

فهرست

پیشگفتار	۵۶۷
۱. قدرت و رؤیا	۵۷۷
۲. نفرین	۶۵۲
۳. «نه با سیاستِ تنها...»	۷۴۳
۴. فترت	۷۸۱
۵. نبرد سرنوشت‌ساز: ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷	۸۵۳
۶. یک سال در آلماآتا	۹۸۰

فهرست تصاویر

۱. تروتسکی در تبعید — مقابل صفحهٔ ۵۶۳

۲. تروتسکی در یکی از کنگره‌های بین‌الملل کمونیست — « ۶۰۰

پشت صفحه:
ـ تروتسکی: کمیسرِ (وزیر) جنگ
ـ تروتسکی پس از جنگ میهنی: در مسکو از سپاه بازدید می‌کند

۳. تروتسکی از «قطار نظامی» ستادِ فرماندهیش پیاده می‌شود — « ۶۰۸

پشت صفحه:
ـ تروتسکی و موراالوف، فرمانده پادگاه مسکو

۴. لنین، دوران نقاهت را می‌گذراند — « ۷۰۴
لنین و خانواده‌اش: کروپسکایا، همسرش در کنار لنین، و خواهر لنین الیزاروا

پشت صفحه:
ـ استالین، در سالهای توطئه و کشاکش برای پیروزی ـ کامنف و زینوویف

۵. پیکر لنین که به‌مسکو آورده‌می‌شود؛ برای مراسم سوگواری — « ۷۳۶
بوخارین و مولوتوف، ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ میلادی

پشت صفحه:
ـ تروتسکی، ۱۹۲۴ میلادی، در ایام استراحت در قفقاز

۶. رهبران گروه مخالفان که در ۱۹۲۷ میلادی از حزب اخراج شدند — « ۹۶۰

پشت صفحه:
ـ ریکوف، رئیس شورای عالی اقتصاد ملی
ـ بوخارین، رئیس بین‌الملل کمونیست ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ میلادی

۷. کارل رادک ـ کریستیان راکوفسکی ـ آنتونوف ـ اوسینکو ـ آدولف یوفه — « ۱۰۳۲

پشت صفحه:
ـ تروتسکی و خانواده‌اش در آلماآتا

پیشگفتار

کارلایل[1] روزی نوشت که او به‌عنوان زندگینامه‌نویسِ کرامول می‌بایست این «ارباب پشتیبان»[2] را از زیر کوهی از لاشه‌های‌سگ، از زیر بار عظیمی از بهتان و فراموشی، بیرون بکشد. من، به‌عنوان زندگینامه‌نویس تروتسکی، در وضعی همانند او قرارداشتم، با این تفاوت که چون به کوه لاشه‌سگهای خود حمله‌ور شدم، حوادثی بزرگ با نیرویی سهمگین آن را بلرزه‌درآورد. نخستین بخش از شرح حال تروتسکی، پیامبر مسلح، را زمانی بپایان‌رساندم که استالین هنوز زنده بود و «کیش» استالین‌پرستی همان‌گونه فناناپذیر می‌نمود که داغ ننگی که بر تروتسکی خورده‌بود، پاک‌نشدنی بنظرمی‌آمد. اکثر بررسی‌کنندگان پیامبر مسلح با منتقدی انگلیسی هماوا بودند که نوشتن «همین یک کتاب تأثیر سه دهه افترای استالینی را خنثی کرده‌است»؛ اما، البته، نه این کتاب و نه برهان مندرج در آن کلمه‌ای در شرح و تفسیر از قلم مورخان و منتقدان شوروی جاری نساخت ــ مورخان و منتقدانی که معمولاً به‌هر نوشته‌ای در باب «شوروی‌شناسی» که از غرب آمده‌باشد، هر چقدر هم که مهمل باشد، توجهی بیش از حد نشان‌می‌دهند. سپس استالین مُرد، کنگرهٔ بیستم برگزار شد، و خروشچف سخنرانی «محرمانه»اش را ایراد کرد. زمین‌لرزه‌ای، کوه لاشه‌سگها را تکان داد و نیمی از آنها را به‌اطراف و اکناف پراکند؛ یک لحظه چنین می‌نمود که نیم دیگر نیز پراکنده خواهدشد. برای نخستین‌بار پس از سه دهه، در مجله‌های شوروی اشاره‌هایی به‌سهم تروتسکی در انقلاب اکتبر شد که دلالت بر حقیقت تاریخی داشتند، هر چند که ناچیزی و شرمندگی اشاره‌ها حکایت از آن داشت

---

1. Carlyle

۲. Lord Protector، خاوند سرپرست.

که پیوند میان تاریخ و سیاست هنوز چه قدر محکم و مسأله تا چه حد حساس است.

هنگامی که بت استالین خرد شد و دستگاه استالینی تحریف تاریخ رسماً و صریحاً محکوم گردید، سایهٔ هماورد اصلی استالین ناگزیر نظرها را به‌طراوت و زنده‌بودن موضوع، هر چند با گم‌گشتگی، برانگیخت. در مسکو، پکن، ورشو، و برلین شرقی مردم دوباره شروع کردند که از خود بپرسند: اهمیت و ارزش اخلاقی پیکار تروتسکی با استالین چه بوده‌است. مورخان جوان، که اینک به‌مراکز اسنادی راه یافته‌بودند که قبلاً مهر و موم بود، در میان پرونده‌ها و سوابق محرمانهٔ بلشویسم، مشتاقانه به‌جستجوی پاسخی برآمدند. پس از آنکه خروشچف اعلام داشت که استالین، از طریق اتهامهای نادرست و مهیب، مخالفان را در درون حزب نابود ساخت، مورخان طبیعتاً انتظار داشتند که از قربانیان تصفیه‌های بزرگ علناً اعادهٔ حیثیت شود. در مواردی چند بازگرداندن حیثیت امری مسلم انگاشته‌می‌شد. مثلاً در لهستان، نوشته‌های تروتسکی و بوخارین، راکوفسکی و رادک، نقل قول و حتی تجدید چاپ شد، زیرا برای روشن‌ساختن معمای دوران استالین بدانها (و به کتابها و رساله‌های من نیز) نیاز بسیار بود.

لیکن چندی نگذشت که یورش به«کوه لاشه‌سگها» ناگهان متوقف شد. در اواخر ۱۹۵۶ یا اوایل ۱۹۵۷ ، هنگامی که واکنش در برابر قیام مجارستان آغاز گردید، در مسکو جلوِ بازگشت به‌حقیقت تاریخی گرفته‌شد. مخمصه‌ها و نوسازیهای سیاست جاری دوباره در تاریخ‌نویسی انعکاس یافت، و، باصطلاح، در بررسی تروتسکی متمرکز شد. تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی ـ نوشتهٔ بی‌اعتبارشدهٔ استالین ـ در این روزها جای به تاریخ رسمی دیگری از حزب سپرد که، هر چند به‌شکل اصلاح‌شده و ملایمتر، کوشش در تکفیر تروتسکی می‌کرد؛ و در نشریه‌های ادواری شوروی حجم نوشته‌هایی که در باطن قصد بدنام‌کردن تروتسکی را داشتند بسیار بیش از آخرین دههٔ دوران استالین شد.

لیکن آنچه روزی نمایشنامه‌ای سوگ‌انگیز بود، اینک فکاهه‌ای ناب شده. تکفیر کردن به‌شیوهٔ استالین، با همهٔ پوچیش، از «منطق» و انسجام خاصی برخوردار بود: استالین می‌دانست که بدون دروغ‌پردازیهای زمخت، بی‌شرمانه، و منظم، در مورد گذشته، نمی‌تواند تکفیر را به‌نحوی مؤثر ادامه دهد. خروشچف می‌کوشد تا بیان حقیقت دربارهٔ تروتسکی را ممنوع سازد ــ بی آنکه به‌دروغسازی پوست‌کنده روی‌آورد، به‌مقدار «ملایمی» از تحریف بسنده می‌کرد؛ و بدین‌سان تکفیر را خنده‌آور می‌ساخت. نویسندگان تاریخ جدید حزب مثلاً فعالیت «کمیتهٔ انقلابی نظامی» سال ۱۹۱۷ و کمیسری جنگ در

طی جنگ داخلی را می‌ستایند، بی آنکه در این مورد خاطرنشان سازند که تروتسکی در رأس این هر دو سازمان قرار داشته‌است؛ لیکن تقریباً در همان دم، هنگامی که می‌خواهند ایرادی به‌فعالیت همان کمیته و همان کمیسری بگیرند، آن واقعیت را با تأکید خاطرنشان می‌سازند. (کار آنها به‌کار کودکی می‌ماند که هنوز معنی بازی قایم‌باشک را درنیافته، دامن مادرش را می‌کشد و می‌گوید: «من اینجا هستم، مرا پیدا کن».) مورخان خروشچفی آشکارا می‌پندارند که خوانندگان شوروی آن قدر باهوش نیستند که ملتفت شوند تحسین و دشنام هر دو مربوط به‌یک شخص است. استالین، به همان شیوهٔ منحرف خود، فراست زیردستانش را بسیار بیشتر تخمین می‌زد؛ و ترجیح می‌داد که واقعیتهایی را که موجب پیدایش گمانهای مرتدانه در آنها می‌شد بازگو نکند، و مجالی برای چنین گمانهایی فراهم‌نیاورد. در روایتهای جدید تاریخ حزب نیز به‌نحوی یکجانبه از ناهمداستانیهای میان لنین و تروتسکی گفت و گو شده‌است؛ اما رهبران جدید حزب، با انتشار آثار پنهان نگاه‌داشتهٔ لنین، و گشودن مراکز اسناد، عملاً هر کاری که برای بازگرداندن حیثیت به‌تروتسکی لازم بود انجام داده‌اند. اکنون همهٔ تلاشهای آنان برای ستردن مجدد چهرهٔ او از گاهنامه‌های انقلاب نقش بر آب شده‌است.

. . . .

روح تروتسکی آشکارا هنوز ذهن جانشینان استالین را اشغال کرده‌است. مطمئنم که خواننده در این صفحات دست کم توضیحی برای این واقعیت غریب خواهدیافت. به رغم همهٔ تغییرات بزرگی که پس از دههٔ ۱۹۲۰ در جامعهٔ شوروی روی‌داده‌است، یا درست به‌سبب همین تغییرات، برخی از مسائل تعیین‌کننده‌ای که بر سر آنها میان استالین و تروتسکی مناقشه بود هم‌امروز نیز زنده است. تروتسکی «فساد دیوانسالاری» دولت کارگری را محکوم می‌کرد؛ و خواستِ آزادیِ عقیده، مباحثه و انتقاد را، در برابر حزب «یکپارچه» و برخوردار از رهبری اشتباه‌ناپذیر استالین، می‌نهاد؛ و عقیده داشت که تنها بر بنیاد این آزادیها می‌توان و باید انضباط داوطلبانه و اصیل کمونیستی را استوار ساخت. صدای او در روسیهٔ دههٔ ۱۹۲۰ خفه شد؛ لیکن با پیشرفت چندجانبهٔ صنعتی، آموزشی و اجتماعی اتحاد شوروی، این فکر زندگی دوباره یافت و ذهن بسیاری از کمونیستها را تسخیر کرد. در لحظه‌های کوتاهِ حقیقت ــ خروشچف و میکویان[1]، مائو[2] و

1. Mikoyan 2. Mao

گومولکا[1]، کادار[2] و تولیاتی[3]، چه رسد به‌تیتو[4] و نادی[5]، ناگزیر بودند که آن فکر را بستایند. در سهمی که هر یک از اینان ـ هر چند نیم‌بند و پاره‌پاره ـ در «استالین‌زدایی» داشت، زیربنایی از «تروتسکیسم» می‌شد یافت. راستی را چنین می‌نمود که، در این لحظهٔ حقیقت، تروتسکی نیای غول‌آسای همهٔ آنان بوده‌است، زیرا هیچ یک از آنان با چنان عمق و جنبش و قدرتِ اندیشهٔ انتقادی به‌استالینیسم حمله‌ور نشد که او شد. آنان، از آن پس، بیم‌زده از بی‌پروایی خود، باز گام واپس نهادند؛ و رژیم شوروی و حزب کمونیست، پس از آن که دو گام به‌پیش و یک گام به‌پس برداشت، هنوز از مرحلهٔ غلبه بر «انحراف دیوانسالارانهٔ» خود بسیار دور بود.

این واقعیت که تا کنون، در بهترین صورت، فقط نیمی از مسائلی که تروتسکی مطرح کرده‌است حل شده‌اند، داستان مخالفت او با استالینیسم را بیشتر موضوع بحث قرارمی‌دهد و نه کمتر. از این گذشته درافتادن تروتسکی با دیوانسالاری استالینیستی یگانه جنبهٔ پیکار او نیست که برای روزگار ما اهمیت دارد. بخش اعظم این شرح حال بر محور تعارض میان انترناسیونالیسم او، و خودبسندگی انزواگرایانهٔ بلشویسمِ سالهای بعد، که در وجود استالین تجسم یافته‌بود، دور می‌زند. این تعارض دوباره پدیدار شد و حتی پیش از پایان دوران استالین به‌صورت حاد درآمد؛ و از آن پس کفه به‌سوی انترناسیونالیسم سنگینی کرده‌است. این نیز مسألهٔ حل‌ناشدهٔ دیگری است که علاقه به‌مناقشهٔ دههٔ ۱۹۲۰ را از نو بیدار می‌سازد.

جانشینان استالین از آن رو از سایهٔ تروتسکی وحشتی چنین غریب دارند که از درگیرشدن با مسائلی واهمه دارند که او ـ کسی که آن همه از زمان خود پیش بود ـ با آنها درگیر شده‌بود. رفتار آنان تا حدی به‌یاری اوضاع و شرایط عینی و تا حدی بر حسب سستی و رخوت، توضیح‌دادنی است، زیرا خروشچف و همگنان او، حتی در شورش خود علیه استالین، هنوز از مقلدان استالین هستند. ولی اینان بر طبق تنگ‌نظرانه‌ترین انگیزه‌های دفاع از خود نیز عمل می‌کنند. پیشامد زیر، که در ژوئن ۱۹۵۷ در جلسه‌ای از جلسه‌های کمیتهٔ مرکزی روی‌داد، گویای احوال آنها است. در این جلسه خروشچف، که دربارهٔ درخواست اخراج مولوتوف، کاگانوویچ[6]، و مالنکوف[7] سخن می‌گفت، از تصفیه‌های بزرگی یاد کرد که پس از مرگ استالین موضوع مکرر مباحثات محرمانه بود. وی، در حالی که به‌مولوتوف و کاگانوویچ اشاره می‌کرد، فریاد زد: «دستهای شما به‌خون رهبران حزب ما

1. Gomulka 2. Kadar 3. Togliatti 4. Tito 5. Nagy
6. Kaganovich 7. Malenkov

و بلشویکهای بی‌گناه بیشماری آلوده است!» مولوتوف و کاگانوویچ با فریاد پاسخ دادند: «دستهای شما هم!» خروشچف در جواب گفت: «آری، دستهای من هم؛ اعتراف می‌کنم. ولی من در تصفیه‌های بزرگ فقط دستورهای شما را اجرا می‌کردم. در آن وقت عضو دفتر سیاسی نبودم و مسؤول تصمیمهای آن نیستم. اما شما هستید.» می‌گویند بعدها هنگامی که میکویان در برابر گروهی از اعضای سازمان جوانان حزب کمونیست در مسکو شرح آن پیشامد را می‌داد، از او پرسیده‌شد چرا کسانی را که در تبهکاریهای استالین شریک جرم بوده‌اند به‌دادگاه نمی‌کشانید. میکویان پاسخ داد: «ما نمی‌توانیم آنها را به دادگاه بخوانیم، زیرا اگر نشاندن این گونه افراد را بر نیمکت متهمان آغاز کنیم، معلوم نیست چگونه می‌توانیم این کار را بپایان‌برسانیم. همهٔ ما در اجرای تصفیه‌ها سهمی داشته‌ایم.» بدین‌سان است که جانشینان استالین، برای مصونیت خودشان هم که شده، ناگزیرند که ارواح چند تن از قربانیان استالین را همچنان بر نیمکت اتهام نشسته نگاه دارند. در مورد تروتسکی، آیا براستی مطمئنتر این نیست که بگذارند او در زیر هرم نیمه فروریختهٔ افترا باقی‌بماند تا آنکه جسدش را به‌پانتئون انقلاب انتقال دهند؟

• • • • • • • • • • •

من اعتقاد ندارم و هرگز هم اعتقاد نداشته‌ام که خاطرهٔ تروتسکی اصولاً نیازمند اعادهٔ حیثیت از سوی حاکمان یا رهبران حزبی باشد. (اعتقاد من بیشتر این است که اینان، اگر می‌توانند، بهتر است خود را تبرئه کنند!) لیکن هیچ چیز بیش از این از مقصود من دور نیست که به‌کیش تروتسکی‌پرستی دل‌بسپارم.

در واقع من تروتسکی را یکی از برجسته‌ترین رهبران انقلابی همهٔ اعصار می‌دانم، برجسته به‌عنوان پیکارگر، اندیشمند، و شهید. با این همه بر آن نیستم که تصویر شکوهمند مردی بی‌عیب و نقص را بیافرینم. کوشیده‌ام که او را چنانکه بود ترسیم کنم، با تمامی عظمت و قدرتش، و نیز با همهٔ ضعفهایش؛ تلاش کرده‌ام که قدرت، خلاقیّت، و اصالت خارق‌العادهٔ ذهن او، و در عین حال خطاپذیریش را نشان‌دهم. در بررسی عقایدی که خدمت اساسی وی به‌مارکسیسم و اندیشهٔ امروزین بشمارمی‌رود، کوشیده‌ام که آنچه را به‌عقیدهٔ خودم دارای ارزش عینی و ماندگار است، و احتمالاً زمانی دراز خواهدپایید، از آنچه فقط بازتابانندهٔ موقعیتهای گذرا، هیجانهای ذهنی، یا اشتباه در داوری است جدا سازم. آنچه در توان داشته‌ام کرده‌ام تا در مورد سرشت قهرمانانهٔ تروتسکی، که برایش فقط چند همتای انگشت‌شمار در تاریخ می‌یابیم، جانب انصاف را رعایت

کرده‌باشم. لیکن او را در لحظات متعدد دودلی و بی‌تصمیمی نیز نشان‌داده‌ام: پهلوانی را توصیف می‌کنم که خود را برای مصاف آماده کرده‌است، پهلوانی که مردد است، دچار تردید می‌شود، و با این همه به‌رویارویی با سرنوشت خود می‌شتابد. من او را به‌منزلهٔ چهرهٔ نمونهٔ کمونیسم پیش از استالین و پیشاهنگ کمونیسم پس از استالین می‌بینم. با وجود این تصور نمی‌کنم که آیندهٔ کمونیسم در تروتسکیسم باشد. به‌این اندیشه گرایش دارم که تحول تاریخی، هم از استالینیسم و هم از تروتسکیسم فراتر خواهدرفت و به چیزی گسترده‌تر از این هر دو روی‌خواهدآورد. لیکن هر یک از این دو احتمالاً به‌شیوه‌ای متفاوت «تعالی» خواهدیافت. آنچه اتحاد شوروی و کمونیسم از استالینیسم می‌گیرند اصولاً دستاوردهای عملی آن است؛ از سوی دیگر، در ارتباط با روشهای حکومت، فعالیت سیاسی، عقاید، و «فضای اخلاقی»، میراث روزگار استالین از هیچ هم بدتر است؛ و هر چه زودتر برچیده‌شود، بهتر. ولی درست از همین لحاظ است که تروتسکی هنوز چیز بسیار برای عرضه‌کردن دارد؛ و تحول سیاسی فقط از این راه ممکن است از او فراتر رود که همهٔ چیزهای حیاتی اندیشهٔ او را جذب کند و آنها را با واقعیتهایی منطبق سازد که بسیار پیشرفته‌تر، متنوعتر، و پیچیده‌تر از آنهایی است که او می‌دانست.

• • • • • • • • • • •

من در پیشگفتار پیامبر مسلح اشاره کردم که قصد داشتم تمامی تاریخ زندگی و کار تروتسکی را، از ۱۹۲۱ به‌بعد، در یک جلد زیر عنوان پیامبر بی‌سلاح بقلم‌آورم.[۱] منتقدی در پیوست ادبی تایمز نوشت که جای تردید است که بتوان این تاریخ را، با چنان ابعادی، در یک جلد بپایان‌آورد. معلوم شد که تردید او موجه است. پیامبر بی‌سلاح با تبعید تروتسکی از اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۹ بپایان‌می‌رسد؛ جلدی دیگر، به‌نام پیامبر مطرود، به‌آن دوازده سال توفانی آخرین تبعید تروتسکی می‌پردازد و حاوی داوری نهایی دربارهٔ نقش او است. این سه جلد یک بخش از شرح حال سه‌گانه‌ای است که یک سوم دیگر آن، به‌نام استالین ــ زندگینامه‌ای سیاسی در سال ۱۹۴۹ منتشر شد، و یک سوم آخر زندگینامه‌ای دوجلدی از لنین در دست تدارک است. (اگر اسناد تاریخی به اندازهٔ کافی در دسترس قرارگیرد، قصد دارم زندگینامهٔ استالین را با کتابی زیر عنوان سالهای آخر استالین تکمیل کنم.)

این سه جلد کتاب، که در دست دارید، البته، با یکدیگر پیوند دارند، همچنان که

۱. باید بخاطرآورد که این هر دو عنوان در این گفتهٔ ماکیاولی مندرج است که «پیامبران مسلح جملگی پیروز گردیده‌اند، و پیامبران بی‌سلاح همه نابود شده‌اند.» (بنگرید به‌متن کتاب شهریار، منقول در آغاز کتاب پیامبر مسلح).

تمامی بخشهای آن شرح حال سه‌گانه، هر چند به‌شکلی سست‌تر، با یکدیگر مرتبطند. لیکن طرح اینها را چنان ریخته‌ام که هر جلدی تا آنجا که ممکن است در خود کامل باشد و به‌عنوان اثری مستقل خوانده‌شود. این جلد به‌سالهایی می‌پردازد که از پاره‌ای جهات سالهای شکل‌پذیری اتحاد شوروی است. این دورهٔ شکل‌پذیری با سال ۱۹۲۱ و زمان پس از جنگ داخلی، هنگامی که تروتسکی هنوز در اوج قدرت بود، آغاز می‌گردد؛ و به‌سال ۱۹۲۹ پایان می‌گیرد ـ هنگامی که تروتسکی در راه استانبول بود، و اتحاد شوروی به‌دوران صنعتی‌شدن و اشتراکی‌شدن اجباری گام می‌نهاد. بین این سالها فاجعهٔ حزب بلشویک عیان می‌گردد، حزبی که پس از مرگ لنین احتمالاً خود را در شدیدترین و خطیرترین مناقشهٔ عصر جدید غوطه‌ور می‌دید، به‌خط مشیهای خود اطمینان نداشت و کورکورانه راه می‌سپرد، دچار تنشهای اجتماعی و سیاسی خارق‌العاده‌ای بود و، محبوس در منطق نظام تک‌حزبی، به‌خودکامگی استالین گردن نهاد. در تمامی این مدت، تروتسکی به‌عنوان هماورد اصلی استالین، یگانه نامزد ممکن برای رهبری بلشویکها، مدافع «پیشرس» صنعتی‌شدن و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، منتقد نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور»، و قهرمان دموکراسی پرولتری، در مرکز پیکار قرارداشت.

بخش بزرگی از اسنادی که این شرح حال بر آنها متکی است تا کنون ناشناخته بوده‌است. من تا آنجا که توانسته‌ام از پرونده‌های مربوط به‌تروتسکی، که دریچه‌ای ارزشمند به‌جلسه‌های مذاکرات دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی و فعالیت همهٔ گروههای حزب بلشویک می‌گشاید بهره گرفته‌ام: نامه‌نگاریهای مفصل و روشنگر تروتسکی با رادک، راکوفسکی، پرئوبراژنسکی، سوسنوفسکی[1]، و بسیاری از بلشویکهای سرشناس دیگر؛ یادداشتهایی از صورتجلسات کنگره‌ها و کنفرانسهای حزبی، دورهٔ روزنامه‌ها و مجله‌های روس و غیرروسی وقت؛ و گزارشهای منتشرشده و منتشرنشده از شاهدان عینی. من از امتیاز آشنایی شخصی با ناتالیا سدووا، بیوهٔ تروتسکی، هاینریش براندلر[2]، آلفرد روسمر، ماکس ایستمن، و دیگر شرکت‌کنندگان و جان‌بدربردگان نبرد برخوردار بوده‌ام؛ اینان آن قدر خوش‌سلوک بودند که به‌پرسشهایم پاسخ گویند و گهگاه به‌پرس و جوهای درازآهنگ من تن‌دردهند. در کوشش برای توصیف زمینه و «فضا»ی آن زمان، شاید تجربه‌های خود من نیز سودمند افتاده‌باشد. من پس از اواسط دهۀ ۱۹۲۰ عضو فعال حزب کمونیست لهستان بودم، که از هر حزب دیگری به‌بلشویسم نزدیکتر بود؛ اندک‌زمانی بعد، من که

1. Sosnovsky
2. Heinrich Brandler

بشدت زیر تأثیر اندیشه‌های تروتسکی قرارداشتم، سخنگوی مخالفان در درون این حزب شدم؛ و در سال ۱۹۲۹ از این امتیاز اندکی غریب برخوردار گردیدم که نخستین کسی باشم که اصولاً به‌سبب مخالفت با استالینیسم از حزب اخراج شود.

گمان می‌کنم که دسترسی به‌منابع بکر به‌من امکان داد که در مورد بسیاری از رویدادها و حوادث تعیین‌کننده روایتهایی کاملاً یا تا حدی نو عرضه کنم: مناسبات میان لنین و تروتسکی در سالهای آخر عمر لنین؛ فراز و نشیب پیکارهای بعدی؛ مناسبات میان تروتسکی، بوخارین، زینوویف، کامنف، رادک و رهبران دیگر؛ پیدایش و شکست گروههای گوناگون ضداستالینی؛ حوادث نخستین سال تبعیدی که تروتسکی در نزدیک مرز چین و شوروی گذراند، خاصه انشعابهایی که در میان مخالف‌خوانان تروتسکیست روی‌داده‌بود، و سالها پیش از محاکمه‌های مسکو خطوط اصلی شکست خود را نشان‌داد ـ همهٔ اینها تقریباً همواره در روشنایی برخی واقعیتهای تا کنون ناشناخته حکایت یا تفسیر می‌شدند. مانند جلد گذشته، در اینجا نیز به‌تروتسکی ادیب توجهی خاص کرده‌ام و بسیاری صفحات را به‌نظریه‌های او دربارهٔ علم، ادبیات، و هنر، بویژه به‌فعالیت او به عنوان منتقد تراز اول ادبی روسیه در دههٔ ۱۹۲۰ ، اختصاص داده‌ام. این فعالیت، که به سبب وسعت نظرش و طرد روشن‌بینانهٔ هر نوع قیمومت حزب بر علم و هنر، درخور توجه است، برای موقعیت کنونی نیز دارای اهمیتی خاص است: در شوروی هر پیشرفتی که طی «آب‌شدن یخها»ی پس از استالین در این قلمروها حاصل شده، در جهت اندیشه‌های تروتسکی حرکت می‌کرده‌است، هر چند که احتمالاً هنوز زمانی دراز در پیش است تا در اتحاد شوروی دوباره عقاید غیرجزمی و دلیرانه‌ای، چنانکه او داشت، ابراز گردد.

اگر چه برای بازسازی ویژگیها و اجزای گوناگون این فاجعهٔ تاریخی بسیار کوشیده‌ام، اما هرگز نتوانسته‌ام خود را از اندیشیدن به‌موضوع اندوهباری برهانم که از آغاز تا پایان در این فاجعه جاری است و تقریباً همهٔ شخصیتهای درگیر را تحت تأثیر قرارمی‌دهد. در اینجا ما تراژدی جدیدی، آن گونه که خود تروتسکی تعریف کرده‌است، در برابر خویش داریم (به‌فصل سوم مراجعه شود): «تا زمانی که انسان هنوز حاکم بر سازمان اجتماعی خود نیست، این سازمان، چون سرنوشت بر بالای سرش خیمه می‌زند.... مایهٔ تراژدی معاصر، در تصادم میان فرد و جمع، یا میان جمعهای دشمنکامی که افراد معرف آنها هستند، نهفته‌است.» برای تروتسکی «دشوار بود پیش‌بینی کند که

نمایشنامه‌نویس انقلاب تراژدی باشکوهی خواهدآفرید. نمایشنامه‌نویس شوروی بی‌گمان هنوز آن را نیافریده‌است؛ اما کدام سوفکلس[1] یا آیسخولوس[2] می‌تواند چنین تراژدی بزرگی چون زندگی خود تروتسکی بیافرینند؟ آیا امیدی زیاده از حد است اگر این تراژدی «تراژدی خوشبینانه»ای از کار درآید و در آن این همه رنج و فداکاری بیهوده نبوده‌باشد؟

• • • • • • • • • • •

من از آقای دانلد تایرمن[3] که دستنویس این جلد را، مانند همهٔ کتابهای پیشین من، خوانده و منبع همیشه‌جوشان تشویق من بوده‌است سپاسگزارم؛ از آقای دان دیوین[4] و آقای جان بل[5] که ایرادها و پیشنهادهای بغایت ارزشمندی دربارهٔ سبک نگارش ارائه داده‌اند نیز سپاسگزارم. همسرم مانند همیشه یگانه دستیار پژوهش من بود و، به‌عنوان نخستین‌کس، سختگیرانه‌ترین و نرمترین انتقادها را از من کرد.

---

1. Sophocles 2. Aeschylus 3. Donald Tyerman 4. Dan M. Davin
5. John Bell

۱

قدرت و رؤیا

بلشویکها انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ خود را با این اعتقاد صورت دادند که کاری را که آغاز کرده‌اند «جهش بشریت از قلمرو ضرورت به‌عرصهٔ آزادی» است. آنان می‌دیدند که چگونه در سراسر جهان ـ و نه تنها در روسیه ـ نظم بورژوایی در حال ازهم‌گسستن و جامعهٔ طبقاتی در حال فروریختن است. آنان عقیده داشتند که در همه جا خلقها سرانجام بر اینکه بازیچهٔ نیروهای مولد سازمان‌نیافتهٔ اجتماعی باشند، خواهندشورید و نیز در برابر نابسامانی هستی خویش. گمان می‌بردند که جهان کاملاً آماده است خود را از این ضرورت برهاند که برای امرار معیشت خویش بردگی کند و جان بکند ـ و نیز حاضر است که به‌سلطهٔ انسان بر انسان پایان بخشد. دمِ سحریِ روزگار نوی را خوشامد می‌گفتند که در آن انسانها، آدمیانی که همهٔ نیروها و تواناییهایشان از بند رسته‌است، سرنوشت خود را بدست‌خواهندگرفت. به‌خود خواهندبالید که راه‌گشای بشریت برای «گذار از ماقبل تاریخ به‌تاریخ» بوده‌اند.

این نظرگاه باشکوه فقط دل و جان رهبران و اندیشه‌پردازان و خیالپروران بلشویسم را بشوق‌نمی‌آورد، بلکه امید و اشتیاق تودهٔ پیروان آنان را نیز زنده نگه می‌داشت. آنان در جنگ داخلی، بی آنکه به‌دشمن ترحم کنند و بی آنکه مراعات حال خود را بنمایند، پیکار می‌کردند زیرا باور داشتند که از این راه به‌روسیه و جهان امکان خواهندداد که آن خیزش بزرگ از ضرورت به‌آزادی را عملی سازد.

سرانجام، هنگامی که شاهد پیروزی را در آغوش گرفتند، دریافتند که روسیهٔ انقلابی عنان از کف داده و به‌ژرفای مغاکی هولناک درغلتیده‌است. هیچ ملت دیگری به

انقلاب آنها اقتدا نکرد. روسیهٔ از رمق افتاده، گرسنه، سرمازده، رنجور از بیماریها، و دستخوش افسردگی، در محاصرهٔ جهان دشمن‌خو یا، در بهترین صورت، جهان بی‌اعتنا، در آنجا تنها افتاده‌بود. مردم آن، در عفونت خون و مرگ، به‌هر وزش نسیمی، به‌هر تابش ضعیف نوری، و به‌هر پارهٔ نانی آزمندانه هجوم می‌آوردند. می‌پرسیدند: «آیا این است آن عرصهٔ آزادی؟ آیا جهش بزرگ ما برای رسیدن به‌اینجا صورت گرفته‌است؟»

رهبران چه پاسخی می‌توانستند داد؟ پاسخ می‌دادند که انقلابهای مشهور و کبیر روزگاران گذشته نیز دستخوش همین گونه ضربه‌های سهمناک گردیده‌است، لیکن خود را در چشم نسلهای بعد موجه ساخته؛ و انقلاب روسیه هم به‌پیروزی خواهدانجامید. هیچ کس با قدرت اقناعی بیشتر از شخصیت اصلی این کتاب در این باره سخن نمی‌گفت. تروتسکی در برابر توده‌های گرسنهٔ پتروگراد و مسکو محرومیتها و محنتهایی را خاطرنشان می‌ساخت که فرانسهٔ انقلابیِ سالها پس از هجوم به‌باستیل کشیده‌بود؛ و برای آنان شرح می‌داد که کنسول اول جمهوری چگونه شخصاً هر بامداد به‌بازار پاریس سرمی‌کشید، با نگرانی شاهد گاریهای انگشت‌شمار روستاییانی بود که خوراک به‌شهر می‌آوردند، و هر بامداد با این آگاهی آنجا را ترک می‌گفت که مردم پاریس باید همچنان گرسنگی بکشند.[1] این قیاس بسیار درست بود؛ اما شباهتهای تسلی‌بخش تاریخی، هر قدر هم صائب و راست می‌بود، نمی‌توانست شکم گرسنهٔ مردم روسیه را سیر کند.

هیچ کس نمی‌توانست ژرفای مغاکی را بسنجد که ملت در آن فروافتاده‌بود. در آن زیر، دستها و پاها با شتابزدگی در جستجوی تکیه‌گاههایی محکم بودند تا بر آنها دست یازند و پای نهند و خود را به‌بالا کشند. هر گاه روسیهٔ انقلابی دوباره خود را بالا می‌کشید، دگربار بی‌گمان جهش از ضرورت به‌آزادی را ازسرمی‌گرفت. اما صعود چگونه صورت‌پذیر بود؟ چگونه می‌شد هیاهوی عمق جامعه را فرونشاند؟ چگونه می‌شد توده‌های ناامید را منضبط ساخت و به‌تعالی رهنمون گردید؟ جمهوری شوروی چگونه می‌توانست بر فقر و پریشانی هولناک خود فائق آید و سپس به‌وعدهٔ سوسیالیسم وفا کند؟

در آغاز، رهبران بلشویک نمی‌کوشیدند گرفتاریها را ناچیز جلوه دهند یا بیارایند یا پیروانشان را بفریبند؛ و بر آن بودند که مایهٔ دلیری و امیدشان را از حقیقت‌گویی بگیرند. لیکن حقیقت، بی‌رنگ و نیرنگ، دردناکتر از آن بود که فقر را تسکین دهد و نومیدی را آرام بخشد. بدین ترتیب آغاز آن کردند که جای به‌دروغی آرام‌بخش بسپارند که نخست

1. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xii, pp. 318-29.

فقط می‌بایست شکاف میان واقعیت و رؤیا را بپوشاند، اما اندکی بعد مدعی آن شد که عرصهٔ آزادی هم‌اکنون فرارسیده‌است ــ در آنجا در ژرفای مغاک قراردارد. «اگر مردم ایمان ندارند، باید بزور وادارشان کرد که ایمان آورند.» دروغ بتدریج بزرگتر گردید تا آنکه ماهرانه، پیچیده و گسترده شد ــ به‌گستردگی همان شکافی که می‌بایست بپوشاند. در میان رهبران بلشویک، دروغ، مبشران و حامیان مخلص خود را یافت، اینان احساس می‌کردند بدون دروغ و نیروی پشتیبان آن نمی‌توان ملت را از باتلاق بیرون کشید. اما دروغ شفابخش نمی‌توانست رویارویی با پیام آغازین انقلاب را برتابد. و چون دروغ پرورده‌شد، مفسرانِ آن، دیگر نتوانستند چهره به‌چهره یا پهلو به‌پهلوی رهبران اصیل انقلاب اکتبر قرارگیرند، چهره به‌چهرهٔ کسانی که پیام انقلاب برایشان تخطی‌ناپذیر بود.

اینان بی‌درنگ زبان به‌اعتراض نگشودند؛ و بی‌درنگ ملتفت دروغی نشدند که آهسته و بی‌خبر تورهایش را می‌گسترد و آنان را در بندهای خود اسیر می‌ساخت. سپس، یکی پس از دیگری، با دودلی و تردید، برخاستند تا دروغ را فاش سازند و محکوم کنند و علیه آن از وعده‌های وفانشدهٔ انقلاب یاری بخواهند. با این همه، صدای آنان، که روزی طنین‌افکن و برانگیزاننده بود، در ژرفای مغاک آهنگی توخالی داشت و از سوی تودهٔ گرسنه و خسته و وامانده پاسخی نیافت. هیچ یک از این صداها چون صدای تروتسکی از اعتقادی عمیق و خشمگین مرتعش نمی‌شد. اینک او آغاز آن کرد که در کسوت پیامبر بی‌سلاح انقلاب خود را به‌اوج برکشد؛ و به‌جای تحمیل ایمان از راه قدرت، توانست فقط به‌قدرت ایمان خویش تکیه کند.

• • • • • • • • • • •

سال ۱۹۲۱ سرانجام برای روسیهٔ بلشویک صلح آورد. صدای آخرین گلوله در رزمگاههای جنگ داخلی فرومرد. ارتشهای سفید منحل گردید و نابود شد. ارتشهای مداخله‌گر واپس نشستند. با لهستان قرارداد صلح بسته‌شد. مرزهای اروپایی فدراسیون شوروی شکل پذیرفت و تثبیت گردید.

در بحبوحهٔ سکوتی که در رزمگاهها حکمروا شده‌بود روسیهٔ بلشویک به‌هر ندایی از جهان خارج مشتاقانه گوش می‌داد و با تلخکامی متوجه انزوای خود می‌شد. پس از تابستان ۱۹۲۰ ، هنگامی که ارتش سرخ در دروازه‌های ورشو شکست خورد، تب انقلابی در اروپا فرونشست. نظم کهن در آنجا تا حدی تعادل خود را بازیافت، تعادلی که، هر چند ناپایدار بود، به‌اندازهٔ کافی واقعیت داشت که به‌نیروهای محافظه‌کار اجازه دهد که بر

وحشت و آشفتگی چیره گردند. کمونیستها نمی‌توانستند به‌تحولات قریب‌الوقوع انقلابی امیدوار باشند؛ و تلاش برای برانگیختن چنین تحولاتی فقط ممکن بود به‌ناکامیهای گران بینجامد. این امر در مارس ۱۹۲۱ یعنی در وقتی نمایان شد که در آلمان مرکزی قیامی نومیدانه و نامرتب درگرفت. قیام با حمایت و تا حدی به‌تحریک زینوویف، رئیس انترناسیونال کمونیست، و بلا کون، رهبر شوربخت انقلاب ۱۹۱۹ مجارستان، صورت پذیرفت؛ اینان می‌پنداشتند که قیام ممکن است تودهٔ دلمردهٔ طبقهٔ کارگر آلمان را «برق‌زده» کند و به‌عمل برانگیزد.[1] اما توده واکنشی نشان‌نداد؛ و حکومت آلمان قیام را بدون هیچ دشواری بسیار سرکوب کرد. این ناکامی، کمونیسم آلمان را گیج کرد؛ و پاول لوی[2]، رهبر حزب کمونیست آلمان، در میان تهمتهای تلخکامانهٔ متقابل از انترناسیونال گسست. بدین ترتیب قیام مارس، نیروهای کمونیسم را در اروپا ناتوانتر ساخت و در روسیهٔ بلشویک احساس انزوا را عمیقتر گرداند.

ملتی که حزب لنین بر آن حکم‌می‌راند در وضعی نزدیک به‌انحلال بود. مبانی مادی وجود آن ویران شده‌بود. کافی است بیادآوریم که درآمد ملی روسیه در پایان جنگ داخلی فقط یک سوم درآمد آن در سال ۱۹۱۳ بود. صنعت، کمتر از یک پنجم محصولات پیش از جنگ را تولید می‌کرد. معادن زغال سنگ کمتر از یک دهم، و کانهای آهن فقط یک چهلم فراورده‌های عادی خود را بیرون می‌دادند. شبکهٔ راه‌آهن ویران شده‌بود. ذخیره‌ها و موجودیهایی که هر اقتصادی برای گردش خود وابسته به‌آنها است تمام شده بود. مبادلهٔ کالا میان شهر و روستا متوقف گردیده‌بود؛ شهرهای کوچک و بزرگ روسیه چنان از جمعیت تهی شد که در سال ۱۹۲۱ مسکو فقط نصف و پتروگراد فقط یک سوم جمعیت پیشین را داشت؛ و مردم این دو پایتخت ماهها بود که با جیرهٔ صد گرم نان و چند دانه سیب زمینی یخزده در روز زندگی می‌کردند و خانه‌هایشان را با چوب اثاثهٔ خود گرم می‌ساختند ــ و می‌توانیم تصوری از موقعیتی بدست‌آوریم که ملت در چهارمین سال انقلاب در آن بسرمی‌برد.[3]

بلشویکها دل و دماغ جشن‌گرفتن پیروزی را نداشتند. قیام کرونشتات سرانجام

1. Trotsky, *Pyat Let Kominterna,* pp. 284-7; Radek, *Pyat Let Kominterna,* vol. ii, pp. 464-5; *Tretii Vsemirnyi Kongress Kominterna,* pp. 58 ff., 308 ff; Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxii, pp. 444-50 *passim.* 2. Paul Levy

3. kritsman, *Geroicheskii Period Velikoi Russkoi Revolutsii,* pp. 150 ff.; *3 Syezd Profsoyuzov,* pp. 79-86 and Miliutin's report in *4 Syezd Profsoyuzov,* pp. 72-7

آنان را مجبور ساخت که کمونیسم جنگی را رها کنند و «نِپ» ــ سیاست نوین اقتصادی ــ را اعلام دارند. قصد فوریشان این بود که دهقان را به‌فروش خوراک و بازرگان خصوصی را بدان برانگیزند که خوراک را از روستا به‌شهر، یعنی از تولیدکننده به‌مصرف‌کننده، برساند. این سیاست سرآغازِ دادن یک سلسلهٔ طولانیِ امتیازهایی به‌کشاورزی و بازرگانی خصوصی، و سرآغاز آن «عقب‌نشینی اجباری» بود که، به‌قول لنین، حکومت ناگزیر بود در برابر عناصر آشوب‌طلب مالکان کوچکی که بر روستاها مسلط بودند بعمل‌آورد.

در آن زمان بلایی بر ملت نازل شد. ناحیهٔ زراعتی پرجمعیت کنار ولگا دچار یکی از بدترین قحطیهای تاریخ گردید. در بهار ۱۹۲۱ ، درست پس از قیام کرونشتات، گزارشهای نگران‌کننده‌ای دربارهٔ خشکسالیها و توفانهای شن و هجوم ملخ در استانهای جنوبی و جنوب شرقی به‌مسکو رسیده‌بود. حکومت بر غرور خود غالب آمد و از سازمانهای بورژوایی نیکوکاری خارجی درخواست یاری کرد. در ماه ژوئیه بیم آن می‌رفت که ده میلیون دهقان از قحطی صدمه ببینند. در پایان سال تعداد رنجدیدگان به ۳۶ میلیون افزایش یافت.[۱] خیل بیشمار مردم از برابر توفان شن و ملخ می‌گریختند و در حالت نومیدی بی‌هدفی در دشتهای وسیع سرگردان بودند. مواردی از آدمخواری پیش آمد که آرمانها و آرزوهای والای سوسیالیستی را که از شهرهای بزرگ برخاسته‌بود به نحوی هولناک به‌مسخره گرفت.

هفت سال جنگ جهانی، انقلاب، جنگ داخلی و مداخله، کمونیسم را چنان دگرگون کرده‌بود که مفاهیم سیاسی، اندیشه‌ها، و شعارهای متداول، تقریباً بی‌معنی شده بود. ساختار اجتماعی روسیه فقط واژگون نگردیده‌بود؛ درهم شکسته و ویران شده‌بود. طبقات اجتماعیی که در جنگ داخلی چنان بیرحمانه و دیوانه‌وار با یکدیگر مبارزه کرده بودند، همه، به‌استثنای بخشی از دهقانان، یا ازپای‌درآمده و بر خاک افتاده‌بودند و یا خرد شده‌بودند. اربابان ده در عمارتهای آتش‌گرفتهٔ خود و در رزمگاههای جنگ داخلی جان باخته‌بودند؛ جان‌بدربُردگان با بقایای ارتشهای سفید به‌خارجه گریختند و تارومار شدند. از بورژوازی، نیز ــ که هرگز از نظر تعداد بسیار نبود یا از حیث سیاسی به‌خود اعتماد نداشت ــ بسیاری جان‌باخته یا جلای وطن کرده‌بودند. آنان که جان خود را نجات دادند، و در روسیه ماندند، و کوشیدند که با رژیم تازه کنار بیایند، جز پسماندگان طبقهٔ خود نبودند. روشنفکران قدیم، و به‌درجه‌ای کمتر دیوانسالاران، همان سرنوشت

۱. بنگرید به‌گزارش کالینین در *9 Vserossiskii Syezd Sovietov*, pp. 23 - 6.

بورژوازی را داشتند: برخی در خارجه نان غربت می‌خوردند، و برخی دیگر به‌عنوان «متخصص» کمر به‌خدمت اربابان تازهٔ روسی بستند. با احیای بازرگانی خصوصی، طبقهٔ متوسط نوکیسه‌ای سربرآورد. اعضای آن، که از سر تحقیر «نِپی» قلمداد می‌شدند، با شتاب درصدد بهره‌گیری از فرصتی که «نپ» بدانان عرضه می‌داشت برآمدند، ثروتهایی بادآورده انباشتند، و با این احساس به‌شادکامی روزگار می‌گذراندند که توفانی را پشت سر نهاده‌اند و توفانی دیگر در برابر دارند. این طبقهٔ متوسط جدید، که حتی از سوی بازماندگان بورژوازی قدیم تحقیر می‌شد، رغبتی بدان نداشت که عقیدهٔ سیاسی خاص خود را بپرورد. سوخارفکا، بازار سیاهِ کثیف و هرزه و گَل و گشاد مسکو، نماد وجود و اخلاق اجتماعی آنان بود.

یکی از عواقب نکبت‌بار و ناسازگار نبرد این بود که طبقهٔ کارگر صنعتی، که اکنون می‌بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند، نیز خرد شد. دلیرترین و از حیث سیاسی هشیارترین کارگران یا در جنگ داخلی جان باخته‌بودند و یا مسؤولیت مقامهایی در دستگاه جدید اداری ـ ارتش، شهربانی، دستگاههای اداری صنعتی، و سلسله‌ای از نهادها و مؤسسه‌های عمومی نوپدید ـ پذیرفته‌بودند. این پرولترهای کمیسرشده، با آنکه به‌تبار خود می‌بالیدند، در واقع دیگر به‌طبقهٔ کارگر تعلق نداشتند. بسیاری از اینان با گذشت روزگار از کارگران بیگانه شدند و با محیط دیوانسالاری الفت گرفتند. تودهٔ پرولتاریا نیز از جرگهٔ طبقهٔ کارگر خارج شد. در طی سالهای قحطی، توده‌های کارگران از شهر به‌روستا گریختند؛ و چون اکثراً تازه یک نسل بود که شهری شده‌بودند و با روستا هنوز پیوند نگسسته‌بودند، دوباره بآسانی در روستا جذب گردیدند. در نخستین سالهای «نپ» کوچی در جهت معکوس، مهاجرتی از روستا به‌شهر، صورت پذیرفت. در این میان کارگران سالمندی بودند که دوباره به‌شهر بازگشتند؛ لیکن اکثر نوآمدگان روستاییانی زمخت و بیسواد بودند که از سنت فرهنگی به‌کنار، هیچ سنت سیاسی نداشتند. اما مهاجرت از روستا به‌شهر در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ قطره‌ای بیش نبود.

پراکندگی طبقهٔ کارگر قدیم خلأی در روسیهٔ شهری پدیدآورد. جنبش کارگری کهن، به‌خود متکی، و برخوردار از آگاهی طبقاتی، با نهادها و سازمانها، سندیکاها، تعاونیها، و کانونهای فرهنگی بسیارش، که در آنها به‌صدای بلند و با حرارت بحثها می‌شد و فعالیت سیاسی‌گدازانی صورت می‌گرفت ـ آری آن جنبش، اینک پوستی خالی بود. در اینجا و آنجا گروههایی کوچک از کهنه‌کاران مبارزهٔ طبقاتی گردمی‌آمدند و دربارهٔ

چشم‌اندازهای انقلاب به‌بحث می‌پرداختند. آنان زمانی «پیشگامان» طبقهٔ کارگر بودند. ولی اینک چند تنی بیش نبودند؛ و نمی‌توانستند در پسِ پشت خویش نیروی عمدهٔ طبقهٔ خود را ببینند که روزگاری به‌سخنانشان گوش داده، از آنان درس گرفته، و در بحبوحهٔ مبارزهٔ اجتماعی از ایشان پیروی کرده‌بودند.[۱]

دیکتاتوری پرولتری پیروز شد اما پرولتاریا تقریباً نابود گردید. هرگز هم چیزی بیش از اقلیت کوچکی از ملت نبود؛ و نقش قاطعی که در سر انقلاب ایفا کرد نه به‌سبب تعدادش بلکه به‌علت قدرت فوق‌العادهٔ ذهن سیاسی، نیروی ابتکار، و سازمان‌دهندگیش بود. صنایع بزرگ روسیه، در بهترین ایام، هرگز بیشتر از سه میلیون کارگر را در استخدام نداشته‌است. حتی از این عده هم در واقع تعداد زیادی عاطل و باطل بودند، زیرا که کارخانه‌ها خوابیده‌بودند. حکومت بلشویکی، به‌دلایل سیاست اجتماعی، آنان را در فهرست پرداختها جای می‌داد تا در آینده هسته‌ای از طبقهٔ کارگر در اختیار داشته‌باشد. این کارگران، در واقع، گدایان بودند. اگر کارگری مزد خود را به‌پول دریافت می‌کرد، این مزد در اثر کاهش ارزش روبل بسیار بی‌ارزش بود. او معیشت خود را، اگر اصولاً بتوان سخنی در این باب گفت، از راه انجام‌دادن کارهای گهگاهی، مانند داد و ستد در بازارِ سیاه، و پرسه‌زدن در روستاهای اطراف در جستجوی غذا،... تأمین می‌کرد. اگر مزد خود را به‌جنس می‌گرفت، خاصه جنسی که کارخانهٔ او تولید می‌کرد، از کارخانه به‌بازار سیاه می‌شتافت تا یک جفت کفش یا یک تکه پارچه را با نان و سیب‌زمینی مبادله کند. اگر دیگر چیزی برای مبادله نداشت، به‌کارخانه بازمی‌گشت تا کارافزاری، چند عدد میخی، یا کیسهٔ زغالی بدزدد؛ و دوباره راه بازار سیاه را در پیش گیرد. دزدی در کارخانه‌ها چنان متداول بود که، بنا بر تخمین، نیمی از کارگران معمولاً چیزهایی را که خود تولید می‌کردند می‌دزدیدند.[۲] تصورپذیر است که گرسنگی، سرما، عاطل‌ماندن هولناک در کارخانه، و ولوله در بازارهای سیاه، کلاهبرداری و دزدی ـ نبردی تقریباً حیوانی برای زنده‌ماندن ـ چه تأثیری بر روحیهٔ کسانی می‌گذاشت که قراربود طبقهٔ حاکم کشور جدید را تشکیل دهند.

تنها دهقانان، به‌عنوان طبقه‌ای اجتماعی، بی‌آسیب سربرآوردند. البته جنگ جهانی، جنگ داخلی، و قحطی خراج خود را ستانده‌بود؛ لیکن ستون اصلی زندگی

۱. بنگرید به *4 Syezd Profsoyuzov*، گزارشهای بوخارین، لوزوفسکی، و میلیوتین.

۲. لوزوفسکی اظهار می‌کرد که در بعضی کارخانه‌ها ۵۰ درصد محصول تولیدشده بسرقت‌می‌رفت؛ و تخمین زده‌می‌شد که دستمزد فقط یک پنجم هزینهٔ زندگی کارگر را تأمین می‌کرد. Ibid., p. 119 .

روستاییان را نشکست و از جهندگی و نیروی توانیابی آنان نکاست. حتی بدترین فاجعه‌ها نتوانست جثهٔ سنگین روستاییان را از هم بگسلد، روستاییانی که، تقریباً به‌ویران‌ناپذیری خودِ طبیعت بودند، نیاز بدان داشتند که فقط در تماس با طبیعت کار کنند تا زنده بمانند؛ حال آنکه کارگران صنعتی هنگامی از هم پراکندند که ماشین مصنوعی صنعتی، که زندگی آنان بدان بسته‌بود، در هم شکست. روستاییانْ شخصیت و منزلت خود را در جامعه حفظ کردند. موقعیت خود را به‌هزینهٔ اربابان بالا بردند. اینک یارای آن داشتند که به‌حساب سودها و زیانهایی رسیدگی کنند که انقلاب برایشان آورده‌بود. پس از آنکه مصادره‌ها پایان یافت، دهقانان امیدوار شدند که سرانجام محصول داراییهای افزایش‌یافتهٔ خود را گردآورند. البته، آنان در فقر محض زندگی می‌کردند. اما این فقر، و واپس‌ماندگیِ همراه آن، بخش جدانشدنی میراث اجتماعی آنان بود. دهقانان، پس از آنکه از اربابان خلاص شدند، فقر در مزرعه‌های کوچک خود را به‌منظره‌های نافهمیدنیی از وفور در کمونیسم ترجیح می‌دادند که مبلغان شهری در برابرشان مجسم می‌ساختند. موژیکها دیگر به‌حرفهای مبلغان اعتنایی نمی‌کردند. متوجه شده‌بودند که اینان چندی است که از آزاررساندن بدانان خودداری می‌کنند و حتی درصددند که با آنان مهربانی کنند و دلشان را بدست‌آورند. عجالتاً، موژیک در واقع طفل نازپروردهٔ حکومت بلشویک بود که علاقه داشت «پیوند» میان شهر و روستا و «پیمان میان کارگران و دهقانان» را دوباره برقرار سازد. چون طبقهٔ کارگر نتوانست وزنهٔ خود را محسوس کند، وزنهٔ دهقانان هر چه سنگینتر شد. هر ماه و هر هفته‌ای که می‌گذشت، هزار دلیل تازه برای اهمیت جدید دهقانان بدست‌می‌آمد؛ و اعتماد به‌نفس آنان به‌همین نسبت فزونی می‌گرفت.

لیکن این طبقهٔ اجتماعی، که به‌عنوان یگانه طبقه در جامعه شخصیت و منزلت خود را حفظ کرده‌بود، بر حسب طبیعت خود، از حیث سیاسی ناتوان بود. کارل مارکس روزی در تصویری برجسته «حماقت زندگی روستایی» را شرح داد، حماقتی که در سدهٔ پیشین مانع از آن شد که «دهقان فرانسوی منافع طبقاتی خود را به‌نام خود مطالبه کند»؛ و این توصیف چقدر خوب با دهقانان روسیه در دههٔ ۱۹۲۰ مطابقت دارد:

> دهقانان در سرتاسر کشور در وضعی تقریباً همانند زندگی می‌کنند، اما ارتباط چندانی با یکدیگر پدیدنمی‌آورند. شیوهٔ تولیدشان، به‌جای اینکه آنان را به‌تماس متقابل وادارد، از یکدیگر جدایشان می‌سازد. این جدایی در اثر بدی وسایل ارتباط... و فقر دهقانان تشدید

می‌گردد. کشتزارها بقدری کوچک است که عملاً مجالی برای تقسیم کار نمی‌دهد.... بنا بر این در میان دهقانان امکان گوناگونیِ پیشرفت، گوناگونی استعداد، و غنای مناسبات اجتماعی وجود ندارد. هر خانوادهٔ روستایی تقریباً خودبسنده است، بیشترین بخش نیاز خود را مستقیماً خود تولید می‌کند، و بدین ترتیب مادهٔ حیات خود را بیشتر در مبادله با طبیعت بدست‌می‌آورد تا در ارتباط با جامعه. در اینجا واحدی وجوددارد: یک قطعهٔ کوچک زمین، یک برزگر روستایی و خانواده‌اش؛ و در کنار آن قطعه زمینی دیگر، روستاییِ دیگر، با همسر و فرزندانش. یک دسته از اینها دهی را بوجودمی‌آورند، و دسته‌ای از دهات، بخشی را. بدین ترتیب، تودهٔ بزرگ ملت فرانسه از جمع سادهٔ واحدهای همنام پدیدمی‌آید، همچنان که یک کیسه سیب‌زمینی عبارت است از مقداری سیب‌زمینی در یک کیسه.[1]

کیسهٔ سیب‌زمینی عظیمی که روسیهٔ دهقانی بود نیز خود را کاملاً ناتوان از این نشان‌داد که خواستهایش را به‌وسیلهٔ نمایندگان اصیل خود عنوان کند. روزی پوپولیستها یا روشنفکرانِ انقلابیِ اجتماعی نمایندگی آن را داشتند، و به‌نام آن سخن می‌گفتند. اما نقش حزب انقلابی اجتماعی، که با مخالفت با انقلاب کشاورزی خود را از اعتبار انداخت و سپس از طرف بلشویکها مورد تعقیب قرارگرفت و در هم شکست، تمام شده‌بود. کیسهٔ سیب‌زمینی، پت و پهن و سهمناک و خاموش، آنجا افتاده‌بود. هیچ کس نمی‌توانست چشم از آن بردارد؛ هیچ کس نمی‌توانست آن را ندیده بگیرد یا بی‌مجازات بدان لگد بزند؛ هم‌اکنون بر فرق روسیهٔ شهری خورده‌بود؛ و زمامداران روسیه می‌بایست در برابر آن سر فرود آورند. اما کیسهٔ سیب‌زمینی نمی‌توانست به‌جامعه‌ای بیقواره و گسیخته، استخوان‌بندی و شکل و اراده و نوایی بدهد.

• • • • • • • • • • •

از این رو چند سال پس از انقلاب حکومت را یارای آن نبود که زمام امور خود را بدست‌گیرد و حقانیتش را به‌وسیلهٔ نمایندگان خویش باثبات‌رساند. طبقهٔ حاکم کهن خرد شده‌بود؛ و طبقهٔ حاکم جدید، پرولتاریا، فقط سایه‌ای از خودِ پیشینش بود. هیچ حزبی نمی‌توانست مدعی نمایندگی طبقهٔ کارگر پراکنده باشد؛ و کارگران نمی‌توانستند بر حزبی نظارت داشته‌باشند که مدعی سخنگویی آنان و ادارهٔ کشور به‌نام آنان بود.

پس حزب بلشویک نمایندهٔ چه کسی بود؟ فقط نمایندهٔ خود بود، یعنی نمایندهٔ پیوندی از گذشته به‌ارث رسیده با طبقهٔ کارگر، نمایندهٔ تلاش کنونیش برای آنکه پاسدار

---

1. Marx, *18 Brumaire Louis Bonaparte.*

علقه‌های پرولتری جلوه کند، و نمایندهٔ این قصد خویش که در طی بازسازیِ دوبارهٔ اقتصادی، طبقهٔ کارگر تازه‌ای را گردآورد که در وقت مقتضی سرنوشت کشور را بدست گیرد. در این اثنا حزب بلشویک قدرت را غصب کرده‌بود. فقط دشمنانش نبودند که او را به‌منزلهٔ غاصب می‌دیدند ـ حزب حتی در پرتو معیارهای خود و استنباطی که از دولت انقلابی داشت نیز به‌عنوان غاصب جلوه می‌کرد.

چنانکه بیادداریم، دشمنان بلشویسم، از همان آغاز، انقلاب اکتبر و سپس انحلال مجلس مؤسسان در ۱۹۱۸ را به‌عنوان عملی غاصبانه محکوم کردند. بلشویکها این اتهام را به‌دل نگرفتند: پاسخ دادند که حکومتی که آنان در اکتبر قدرت را از آن ربودند بر بنیاد هیچ هیأت نمایندگی منتخبی استوار نبوده‌است؛ و انقلاب قدرت را به‌حکومتی سپرده است که مورد حمایت اکثریت خردکنندهٔ انجمنهای نمایندگان منتخب و معرف کارگران و سربازان است. شوراها یک دستگاه نمایندگیِ طبقاتی هستند و، بر حسب تعریف، رکنی از دیکتاتوری پرولتری بشمارمی‌آیند، و بر مبنای حق رأی همگانی انتخاب نشده‌اند. مالکان و بورژواها از حق رأی‌دادن محروم گردیده‌اند؛ و دهقانان تنها تا بدان حد نماینده انتخاب می‌کردند که با سلطهٔ کارگران شهری سازگار باشد. کارگران آراءِ خود را به‌عنوان فرد در حوزه‌های سنتی انتخاباتی به‌صندوق نریخته‌اند، بلکه به‌عنوان اعضای واحدهای تولیدی که تشکیل‌دهندهٔ طبقهٔ آنها هستند در کارخانه‌ها و کارگاهها به صندوق ریخته‌اند. تنها همین‌گونه نمایندگی طبقاتی بود که بلشویکها پس از ۱۹۱۷ آن را معتبر و مشروع قلمداد می‌کردند.[1]

لیکن درست بر حسب همین استنباط بلشویکی از دولت کارگری بود، که حکومت لنین بتدریج خصلت نمایندگی خود را ازدست‌داد. این حکومت، اسماً، هنوز بر بنیاد شوراها قرارداشت. اما شوراهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ ، بر عکس شوراهای ۱۹۱۷ ، خصلت نمایندگی نداشتند و نمی‌توانستند داشته‌باشند ـ ممکن نبود نمایندهٔ طبقهٔ کارگری باشند که عملاً وجودنداشت. اینان آفریدگان حزب بلشویک بودند؛ و اگر هم حکومت لنین مدعی بود که مبعوث شوراها هستند، در واقع مبعوث خود بودند.

حزب بلشویک مجبور شد که به‌نقش غاصب درآید. هنگامی که طبقهٔ کارگر، از هم پراکنده‌شد، برای حزب وفادارماندن به‌اصل خود، ناممکن گردید. حزب در چنین شرایطی چه می‌توانست بکند و چه می‌بایست بکند؟ دستهایش را به‌علامت تسلیم

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxvi, pp. 396-400; Trotsky, *Kommunizm i Terrorizm.*

بالا می‌گرفت و قدرت را رها می‌کرد؟ حکومتی که دست به‌جنگ داخلی بیرحمانه و نابودکننده‌ای زده‌است یک روز پس از پیروزی کنار نمی‌رود و خود را به‌دشمنان شکست‌خورده‌اش و به کین‌ستانی آنان نمی‌سپارد، حتی اگر دریابد که نمی‌تواند بر طبق اندیشه‌های خویش حکومت کند و دیگر از حمایتی برخوردار نیست که در آغاز جنگ داخلی، از آن برخوردار بوده‌است. بلشویکها این حمایت را در اثر تغییر عقیدهٔ هواخواهان پیشین خود، که بروشنی قابل تعریف است، ازدست‌ندادند، بلکه به‌علت پراکنده‌شدن هواخواهان خود ازدست‌دادند. آنان می‌دانستند که وکالتشان برای حکمرانی بر جمهوری، از سوی طبقهٔ کارگر ـ چه رسد به دهقانان ـ تجدید نشده‌است. ولی این را هم می‌دانستند که گرداگردشان را خلأی فراگرفته‌است؛ و این خلأ فقط بآهستگی و در طی سالها می‌توانست پر شود، و عجالتاً هیچ کس نمی‌توانست وکالت آنان را تمدید یا لغو کند. فاجعه‌ای اجتماعی، یک وضع اجتناب‌ناپذیر، آنان را به‌غاصبانی مبدل ساخته‌بود؛ و از این رو ابا داشتند که خود را غاصب بدانند.

ناپدیدشدن طبقهٔ اجتماعی نیرومند و رزمنده‌ای از صحنهٔ سیاسی در زمانی چنین کوتاه، و تحلیل‌رفتن قوای جامعه در پی جنگی داخلی، پدیدهٔ تاریخی شگرفی بود، اما پدیده‌ای یگانه نبود. در انقلابهای بزرگ دیگر نیز، جامعه خسته شد و ازپای درآمد و حکومت انقلابی، به‌همین سان دیگرگونه شد. انقلاب پارسایان[1] در انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه هر دو نخست با اصل تازهٔ حکومتِ مبتنی بر نمایندگی با نظام کهن به‌مخالفت برخاستند. پارسایان بر حقوق مجلس در برابر تاج و تخت سلطنت پای فشردند. رهبران طبقهٔ سوم فرانسه نیز، هنگامی که خود را به‌عنوان «مجلس ملی» مستقر ساختند، چنین کردند. قیام و ستیزی داخلی از پی آمد که در نتیجهٔ آن نیروهای نظام کهن دیگر یارای تسلط بر جامعه را نداشتند، حال آنکه طبقاتِ حامی انقلاب با یکدیگر ناهمداستانتر و خسته‌تر از آن بودند که اِعمال قدرت کنند. از این رو حکومتی مبتنی بر نمایندگی ناممکن شد. ارتش یگانه پیکره‌ای بود که به‌اندازهٔ کافی وحدت اراده، سازمان، و انضباط داشت تا بر آشفتگی غالب آید. ارتش خود را پاسدار جامعه اعلام کرد؛ و قیادت شمشیر برقرار گردید، که شکلی آشکار از حکومت غاصبانه است. در انگلستان دو مرحلهٔ گستردهٔ انقلاب، در وجود یک شخص مجسم شد: کرامول[2] نخست عوام را علیه پادشاه رهبری کرد و سپس به‌عنوان «ارباب پشتیبان»، حقوق ویژهٔ پادشاه و عوام هر دو را

1. Puritan Revolution 2. Cromwell

غصب کرد. در فرانسه بین این دو مرحله شکافی روشن وجودداشت؛ و در هر یک مردان دیگری سربرآوردند: بناپارت[1] غاصب در پرده‌های نخست انقلاب نقش بااهمیتی بازی نکرد.

در روسیه، حزب بلشویک همان پیکرهٔ ریزبافت و باانضباط از مردانی بود که از یک اراده الهام می‌گرفت و توانایی آن را داشت که بر ملتِ ازهم‌گسیخته حکم‌رانَد و آن را یگانه سازد. چنین حزبی در انقلابهای گذشته وجودنداشت. قدرت عمدهٔ پارسایان در ارتش کرامول بود؛ و بدین سبب آنان زیر سلطهٔ ارتش درآمدند. حزب ژاکوبن، تازه در طی قیام پا به‌عرصهٔ هستی نهاد. این حزب بخشی از جزر و مدی انقلابی بود، که با فرونشستن موج درهم‌ریخت و از میان رفت. اما، بر عکس، حزب بلشویک مدتها پیش از ۱۹۱۷ سازمانی محکم و متمرکز را تشکیل می‌داد؛ و این امر توانایش ساخت که در انقلاب رهبری را بر عهده گیرد و، پس از فرونشستن موج، چندین دهه همان نقشی را ایفا کند که ارتش در انگلستان و فرانسهٔ انقلابی ایفا کرده‌بود، و حکومتی محکم را تضمین کند و در جهت همبستگی و نوسازی زندگی ملی بکوشد.

حزب بلشویک، بر حسب سیرت معنوی و سنت سیاسی خود، برای ایفای نقش غاصب بخوبی آماده و در عین حال به‌نحوی غریب نامناسب بود. لنین شاگردانش را به عنوان «پیشاهنگان» و «زبدگان» جنبش کارگری تربیت کرده‌بود. بلشویکها هرگز قانع بدان نبودند که حالات ذهنی فعلی یا آرزوهای کنونی طبقهٔ کارگر را بیان کنند. آنان رسالت خود را در این می‌دانستند که آن حالات ذهنی را شکل بخشند و آن آرزوها را برانگیزانند و بشکوفانند. خود را لله‌های سیاسی طبقهٔ کارگر تلقی می‌کردند و یقین داشتند که به عنوان مارکسیستهای پیگیر بهتر از طبقهٔ کارگر ستمدیده و جاهل می‌دانند که نفع و مصلحت راستین تاریخی این طبقه چیست و برای شکوفایی آن چه باید کرد. بیادداریم که به‌همین سبب بود که تروتسکی جوان آنان را متهم کرده‌بود که میل دارند حزب خود را «جانشین» طبقهٔ کارگر سازند و آرزوها و خواستهای اصیل کارگران را نادیده انگارند.[2] تروتسکی در سال ۱۹۰۴ ، هنگامی که برای نخستین‌بار این اتهامها را عنوان کرد، از واقعیتها بسیار فراتر رفت. در ۱۹۱۷ ، همچون در ۱۹۰۵ ، بلشویکها دخالت خود را در انقلاب کاملاً منوط به‌درجهٔ حمایتی کردند که بتوانند در نزد تودهٔ پرولتری بدست‌آورند. لنین و ستادش با چشمانی هشیار و بیدار حتی مراقب جزئی‌ترین نوسانها در حالت

---

1. Bonaparte

۲. بنگرید به‌پیامبر مسلح، ص ۱۹-۱۱۰ و جاهای مختلف دیگر.

سیاسی توده‌ها بودند، و سیاست خود را دقیقاً با آن تطبیق می‌دادند. هرگز به‌ذهن آنان خطور نمی‌کرد که بتوانند بدون تأیید اکثریت کارگران یا کارگران و دهقانان قدرت را بدست‌گیرند یا نگاه‌دارند. آنان تا آستانهٔ انقلاب، در طی آن، و زمانی چند پس از آن، همواره حاضر بودند که خط مشیهای خود را در ربقهٔ «فتوای دموکراسی کارگری»، یعنی رأی طبقهٔ کارگر، قراردهند.

لیکن در اواخر جنگ داخلی «فتوای دموکراسی کارگری» به‌صورت عبارتی بی‌معنی درآمده‌بود. این فتوا چگونه می‌توانست به‌بیان آید هنگامی که طبقهٔ کارگر پراکنده و تباه شده‌بود؟ از راه انتخابات شوراها؟ از راههای «معمول» اصول دموکراسی شورایی؟ بلشویکها به‌نوبهٔ خود عقیده داشتند که این اوج دیوانگی است که عنان کارهایشان را به‌داوری ته‌مانده‌ای مسکنت‌بار از طبقهٔ کارگر یا به‌آراءِ اکثریتهایی تصادفی بسپارند که ممکن بود در درون شوراهای شبح‌وار شکل بگیرند. آنان ــ و تروتسکی هم ــ سرانجام براستی حزب خود را جانشین طبقهٔ کارگر کردند. اراده و اندیشه‌های خود را همان چیزی می‌شمردند که می‌پنداشتند اراده و اندیشه‌های طبقهٔ کارگری تمام‌عیار است ــ البته اگر چنین طبقهٔ کارگری وجود می‌داشت. عادت آنان به‌اینکه خود را ترجمان منافع طبقاتی پرولتری بشمارند این جانشینی را هر چه آسانتر می‌ساخت. حزب، به‌عنوان پیشاهنگ قدیمی، برای خود طبیعی می‌دانست که در آن فاصلهٔ فترتی که طبقهٔ نامبرده در حال انحلال بود ــ فترتی که امید کوتاه‌بودنش را داشت ــ به‌قائم‌مقامی طبقهٔ کارگر عمل کند. چنین بود که بلشویکها، هم از سنت خود، و هم از حالتی که در آن بسر می‌بردند برای نقش غاصبانهٔ خود توجیه اخلاقی بدست‌می‌آوردند.

لیکن سنت بلشویکی ترکیبی نازک‌کارانه از عنصرهای گوناگون بود. اعتماد به‌نفس اخلاقی حزب، برتری آن، آگاهیش به‌رسالت انقلابی، انضباط درونی آن، و اعتقاد جبلیش به‌اینکه اقتدار برای انقلاب پرولتری امری ناگزیر است ــ همهٔ این صفتها رشته‌های کلاف اقتدارگرایانهٔ بلشویسم را تشکیل می‌داد. اما نزدیکی صمیمانهٔ حزب با طبقهٔ کارگر واقعی، و نه نظری، سرسپردگیش بدین طبقه، اعتقاد سوزانش به‌اینکه آسایش استثمارشدگان و ستمدیدگان اول و آخر انقلاب است و کارگران سرانجام باید صاحب واقعی کشور جدید باشند، زیرا در آخر امر قضاوت سختگیرانه و دادگرانهٔ تاریخ دربارهٔ همهٔ احزاب و اعمال آنها، از جمله بلشویکها، از دهان آنان بیرون خواهدآمد، عوامل بازدارنده‌ای بودند در برابر آن صفتها. اندیشهٔ دموکراسی پرولتری از این طرز فکر

تفکیک‌پذیر نبود. بلشویکها، به‌هنگام نام‌بردن از آن، تحقیر خود را نسبت به‌دموکراسی صوری و فریبای بورژوازی، آمادگی خود را برای آنکه، در صورت لزوم، همهٔ طبقات غیرپرولتر را پایکوب کنند، و همچنین این احساس خود را بیان می‌داشتند که وظیفه به‌آنها حکم می‌کند که خواست طبقهٔ کارگر را ارج نهند، هر چند که در آن دم نظری سوای آن داشتند.

در نخستین مراحل انقلاب، رشتهٔ پیوند پرولتری ـ دموکراتیک در سرشت بلشویک رشته‌ای مسلط بود. اینک گرایش به‌رهبری اقتدارگرایانه دست بالا را داشت. بلشویکها، که بدون آنکه طبقهٔ کارگر معمولی را در پشت سر داشته‌باشند دست به‌عمل می‌زدند، هنوز به‌عادت دیرین به‌ارادهٔ طبقهٔ کارگر استناد می‌کردند تا به‌توجیه اعمالی که انجام می‌دادند بپردازند. ولی بدان همچون حدسی نظری و معیاری آرمانی برای رفتار، خلاصه، به‌عنوان اسطوره استناد می‌کردند. بلشویکها آغاز بدان کردند که حزب خود را گنجینهٔ آرمان سوسیالیستی، نه به‌صورت انتزاعی، بلکه گنجینهٔ خواستهای ملموس طبقهٔ کارگر نیز ببینند. هنگامی که بلشویکی، از عضو دفتر سیاسی گرفته تا فروتن‌ترین مردی در حوزه‌ای، اعلام می‌داشت که «پرولتاریا اصرار می‌ورزد» یا «می‌خواهد» یا با این یا آن چیز «هرگز موافقت نمی‌کند»، مقصودش این بود که حزب او یا رهبرانش «اصرار می‌ورزند»، «می‌خواهند»، و «هرگز موافقت نمی‌کنند». ذهن بلشویک بدون این اسطوره ـ سازی نیمه‌هشیار نمی‌توانست کار کند. حزب حتی به‌خود نیز نمی‌توانست اعتراف کند که دیگر پایه‌ای در دموکراسی پرولتری ندارد. در حقیقت، رهبران بلشویک، در لحظه‌های روشن‌بینی دردناک، خودشان آشکارا از وضع ناگوارشان سخن می‌گفتند. ولی امیدوار بودند که زمان، بهبود اقتصادی، و برقراری دوبارهٔ طبقهٔ کارگر گشایشی پدیدآورد؛ و بدین سبب به‌گفتار و کردار خود چنان ادامه می‌دادند که گفتی آن وضع ناگوار هرگز روی ننموده‌است و آنان همچنان دارای وکالتی روشن و معتبر از سوی طبقهٔ کارگر هستند.[1]

---

۱. در کنگرهٔ شوراها در دسامبر ۱۹۲۱، لنین در بحثی با آن کسانی که خود را بیش از اندازه «نمایندگان پرولتاریا» می‌خواندند گفت: «ببخشید، شما چه کسانی را پرولتاریا قلمداد می‌کنید؟ آن طبقه‌ای از کارگران که در صنعت بزرگ به‌کار مشغولند. اما این صنعت بزرگ [شما] کجا است؟ این چه قسم پرولتاریا است؟ صنعت شما کجا است؟ چرا عاطل و باطل افتاده‌است؟ (*Sochinenya,* vol. xxxiii, p. 148.). لنین، در مارس ۱۹۲۲، در کنگرهٔ یازدهم حزب، دو بار یادآور شد: «پس از جنگ، نه کارگران بلکه اززیرکاردرروها به‌کارخانه‌ها رفته‌اند. و آیا شرایط اجتماعی و اقتصادی ما اکنون بدان‌گونه است که پرولترهای اصیل به‌کارخانه‌ها بروند؟ نه. اما، بر طبق گفتهٔ مارکس، آنها باید بروند. ولی مارکس دربارهٔ روسیه ننوشت ــ وی دربارهٔ سرمایه‌داری به‌طور کلی نوشت، سرمایه‌داریی که پس از سدهٔ پانزدهم توسعه یافته‌است. اینها همه

←

. . . .

بلشویکها در آن اثنا همهٔ احزاب دیگر را به‌طور قطع سرکوب کرده و انحصار سیاسی خود را برقرار ساخته‌بودند. آنان می‌دیدند که فقط با قراردادن خود و انقلاب در معرض سخت‌ترین خطرها می‌توانند به‌مخالفان خویش اجازه دهند که عقیده‌شان را آزادانه بیان کنند و به‌انتخاب‌کنندگان شوراها روی‌آورند. مخالفان سازمان‌یافته از آن رو می‌توانستند از پریشانی و ناخرسندی آسانتر به‌سود خود بهره گیرند که بلشویکها یارای آن نداشتند نیروهای طبقهٔ کارگر را بسیج کنند. آنان از اینکه خود و انقلاب را در معرض این خطر قراردهند سر باز می‌زدند. حزب، همچنان که خود را جانشین پرولتاریا کرد، دیکتاتوری خود را نیز به‌جای دیکتاتوری پرولتاریا نشاند. «دیکتاتوری پرولتاریا» دیگر حکومت طبقهٔ کارگری نبود که، سازمان‌یافته در شوراها، قدرت را به‌بلشویکها سپرده‌بود اما از حیث قانون اساسی این حق را داشت که آنها را برکنار سازد یا از مقام «خلع» کند. اکنون دیکتاتوری پرولتاریا مترادف با حکومت انحصاری حزب بلشویک شده‌بود. پرولتاریا به‌همان اندازه می‌توانست بلشویکها را «خلع» کند یا برکنار سازد که می‌توانست خود را«خلع» کند یا برکنار سازد.

بلشویکها، با سرکوب‌کردن همهٔ احزاب، محیط سیاسی خود را چنان از ریشه تغییر دادند که خود نتوانستند از تأثیر آن مصون بمانند. آنان در رژیم تزاری، در درون یک نظام چندحزبی نیمه‌قانونی و نیمه‌پنهانی، در فضایی از مجادلهٔ شدید و رقابت سیاسی رشد کرده‌بودند. با آنکه به‌عنوان گروهی از انقلابیان رزمجو آموزه و انضباط خاص خود را داشتند که حتی در همان وقت هم موجب تمایزشان از احزاب دیگر سیاسی بود، باز هوای محیط خود را فرومی‌بردند؛ و نظام چندحزبی، تعیین‌کنندهٔ زندگی درونی حزب آنان بود. بلشویکها، که مدام در مجادله با حریفان خود بسرمی‌بردند، مجادله در صفوف خود را نیز پرورش می‌دادند. هر عضو حزب، پیش از آنکه پای بر جایگاه نهد تا به‌مقابله با یک کادت یا یک منشویک بپردازد، در حوزه یا کمیتهٔ حزب خود دربارهٔ مسائلی که او را مشغول می‌داشتند، دربارهٔ وضعیت حریف، پاسخ او بدان، و دربارهٔ موضع حزب و حرکتهای تاکتیکی آن، نکته به‌نکته به‌بحث می‌پرداخت. اگر عقیده داشت که

دربارهٔ زمانی ۶۰۰ ساله درست است، اما دربارهٔ روسیهٔ کنونی نادرست.» (Op. cit., p. 286.) . اشلیاپنیکوف، که از طرف جناح مخالف کارگری سخن می‌گفت، به‌لنین پاسخ داد: «ولادیمیر ایلیچ دیروز گفت که پرولتاریا به‌عنوان یک طبقه، به‌معنای مارکسیستی، [در روسیه] وجود ندارد. اجازه دهید به‌شما به‌عنوان پیشاهنگ طبقه‌ای که وجود ندارد تهنیت بگویم.» *11 Syezd RKP(b)*, p. 109، این متلک حقیقت تلخی را بیان می‌کرد. نیز بنگرید به‌سخنرانی زینوویف، Ibid., pp. 408-9

حزب در موردی حق ندارد یا رهبری آن نارسا است، این را بدون رودربایستی می‌گفت، و می‌کوشید که رفیقانش را با خود همداستان سازد. حزب، تا زمانی که برای حقوق دموکراتیک کارگران پیکار می‌کرد، نمی‌توانست این حقوق را از اعضای خود در درون سازمان خود دریغ بدارد.[1]

بلشویکها، با درهم‌شکستن نظام چندحزبی، خبر نداشتند که این امر چه پیامدهایی برای خودشان خواهدداشت. تصور می‌کردند که بیرون از این نظام همان خواهندبود که همواره بوده‌اند: انجمنی باانضباط اما آزاد از مارکسیستهای رزمجو. این نکته را مسلم می‌شمردند که شکل‌گیری ذهن اشتراکی حزب در اثر مبادلهٔ متداول عقیده، و رد و بدل استدلال نظری و سیاسی، همچنان ادامه خواهدیافت. درنمی‌یافتند که نمی‌توانند مناقشه را در بیرون از صفوف خود ممنوع سازند و فقط در درون صفوف خود زنده نگاه‌دارند: نمی‌توانستند حقوق دموکراتیک را در جامعه منسوخ کنند و آن را برای خود بتنهایی حفظ نمایند.

نظام تک‌حزبی تناقضی مفهومی بود: خود حزب واحد نمی‌توانست حزبی به‌معنای متداول باقی‌بماند. زندگی درونی آن را گریزی از چروکیدن و خشکیدن نبود. از «مرکزیت دموکراتیک»، اصل اساسی سازمان بلشویک، فقط مرکزیت بر جای ماند. حزب انضباط خود را نگاه‌داشت، نه آزادی دموکراتیک خود را. چاره‌ای هم جز این نبود. اگر بلشویکها آزادانه تن به‌بحث و جدل می‌دادند، اگر رهبران آنها اختلافهای خود را علناً حل و فصل می‌کردند، و اگر اعضای معمولی حزب به‌انتقاد از رهبری و سیاست آن می‌پرداختند، آنگاه سرمشقی به‌غیربلشویکهایی ارائه می‌کردند که نمی‌شد از آنان انتظار داشت که زبان از بحث و انتقاد فروبندند. اگر به‌اعضای حزب حاکم اجازه داده‌می‌شد که دسته‌ها و گروههای خود را برای پیشبرد مقاصد خاصشان در درون حزب تشکیل دهند، چگونه می‌شد اشخاص خارج از حزب را منع کرد از اینکه انجمنهای خاص خود را بنیاد نهند و برنامه‌های سیاسی خاص خود را تدوین کنند؟ هیچ هیأت سیاسی نمی‌تواند نُه دهم صامت باشد و یک دهم گویا. حزب لنین، پس از آنکه روسیهٔ غیربلشویک را به‌سکوت واداشت، سرانجام ناگزیر شد که بر خود نیز سکوت را تحمیل کند.

---

۱. این نکته را که بلشویکها حتی در پنجمین سال انقلاب تا چه حد با نظام تک‌حزبی خود ناسازگار بودند می‌توان، ضمن چیزهای دیگر، از قطعه‌ای از سخنرانی زینوویف در کنگرهٔ یازدهم دریافت: «... ما تنها حزبی هستیم که قانوناً وجود دارد... ما، باصطلاح، یک انحصار هستیم.... این سخن گوشهای وطن‌پرستی حزبی ما را می‌آزارد... ما آزادی سیاسی مخالفانمان را انکار کرده‌ایم... اما کاری جز این هم نمی‌توانیم انجام دهیم....» Ibid., pp. 412-3. (تأکید از من است، ا. د.)

تروتسکی در یکی از کنگره‌های بین‌الملل کمونیست

تروتسکی: کمیسرِ (وزیر) جنگ

تروتسکی پس از جنگ میهنی: در مسکو از سپاه بازدید می‌کند

حزب نمی‌توانست بدین امر بآسانی خوگر شود. انقلابیانی که عادت کرده‌اند به‌هیچ اقتداری گردن ننهند، در حقایقِ مورد قبول عام تردید روا دارند، و حزب خود را با دیدهٔ انتقادی بررسی کنند، نمی‌توانند ناگهان و بی‌چون و چرا سرِ اطاعت بر آستانِ اقتدار بسایند. آنان حتی هنگامی هم که اطاعت می‌کنند به‌پرسیدن ادامه می‌دهند. پس از آنکه کنگرهٔ دهم، در سال ۱۹۲۱ ، گروه‌بندیها را در درون حزب ممنوع کرد، پژواک مباحثه هنوز در مجالس بلشویکها می‌پیچید. اعضای هم‌فکر هنوز هم کانونهایی تشکیل می‌دادند، «خط مشیها» و «برنهادها»ی خود را تدوین می‌کردند، و رهبران را مورد حمله‌های گزنده قرارمی‌دادند؛ و با این کار زمینهٔ نظام تک‌حزبی را تهدید به‌ازبین‌رفتن می‌کردند. حزب بلشویک، پس از آنکه همهٔ دشمنان و رقیبان را سرکوب کرد، برای ادامهٔ حیات راهی جز آن نداشت که مدام خود را سرکوب کند.

حزب در اثر شرایط رشد و کامیابی خود ناگزیر شد که آن مسیر را در پیش گیرد. حزب در آغاز ۱۹۱۷ در تمامی روسیه بیش از ۲۳,۰۰۰ عضو نداشت. در طی انقلاب، اعضای آن سه و چهار برابر شد. در ۱۹۱۹ ، در بحبوحهٔ جنگ داخلی، ۲۵۰,۰۰۰ تن به‌صفوف آن پیوستند. این رشد نشان‌دهندهٔ جاذبهٔ اصیل حزب برای طبقهٔ کارگر بود. در بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ شمار اعضای حزب بار دیگر سه برابر شد، و از ۲۵۰,۰۰۰ به ۷۵۰,۰۰۰ تن رسید. اما این دیگر اکثراً رشدی کاذب بود. در این زمان هجوم به‌سوی گردونهٔ فاتحان، در حال پیشرفتِ تمام بود. حزب می‌بایست جای مقامهای بیشماری را برای ادارهٔ حکومت، صنایع، سندیکاها، و غیره پر کند؛ و سودمندتر آنکه به‌وسیلهٔ کسانی پر کند که به‌انضباط حزب گردن می‌نهادند. در میان این خیل نوآمدگان، بلشویکهای راستین به‌اقلیتی کوچک کاهش یافتند.[1] اینان احساس می‌کردند که در عناصر بیگانه مستحیل گردیده‌اند؛ و با نگرانی درصدد برآمدند که کاه را از گندم جدا کنند.

اما این کار چگونه انجام‌دادنی بود؟ تمیزدادن کسانی که از سر اعتقاد پاکبازانه به‌حزب پیوسته‌بودند، و آن هُرهُری‌مذهبها و شکارگرانِ منصب و مقام، به‌اندازهٔ کافی دشوار بود. از این دشوارتر تعیین این بود که آیا آن کسانی که به‌هیچ انگیزهٔ ناشایستی هم عضو حزب نشده‌اند مقاصد حزب را می‌فهمند و حاضرند در راه آنها پیکار کنند. تا زمانی که چندین حزب برنامه‌هایشان را شرح می‌دادند و پیروانی بدست‌می‌آوردند، رقابت دائمی آنها سبب می‌شد که گزینش درست انسانها و توزیع آنها در میان احزاب

---

۱. به‌گفتهٔ زینوویف، بلشویکهایی که پیش از فوریهٔ ۱۹۱۷ به‌طور مخفی و زیرزمینی مبارزه کرده‌بودند فقط ۲ درصد اعضاء را در سال ۱۹۲۲ تشکیل می‌دادند. Ibid., p. 420 .

تضمین گردد. آنگاه نورسیدهٔ سیاسی را فرصت آن بود که برنامه‌ها، شیوه‌های کار، و شعارهای متعارض را با یکدیگر مقایسه کند. و اگر به‌بلشویکها می‌پیوست، این کار را با گزینشی هشیارانه انجام داد. ولی آن کسانی که در سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ به‌عرصهٔ سیاست گام نهادند نتوانستند چنان انتخابی بکنند. آنان فقط حزب بلشویک را می‌شناختند. در شرایط دیگر، بر حسب گرایشهای خود، شاید به‌منشویکها، انقلابیان اجتماعی، یا گروهی دیگر روی‌می‌آوردند. اکنون اصرار آنها برای فعالیت سیاسی آنان را به‌سوی یگانه حزبی می‌راند که وجود داشت، یگانه حزبی که آنها می‌توانستند نیرو و حرارت خود را در آن بیرون بریزند. بسیاری از این نوآمدگان، به‌قول زینوویف، «منشویکهای ناهشیار» یا «انقلابیان اجتماعی ناهشیار»ی بودند[1] که خود را با صداقت تمام «بلشویکهای حزب» می‌انگاشتند. ریزش چنین عنصرهایی این خطر را داشت که شخصیت حزب مخدوش گردد و سنتش به‌صورت آبکی درآید. براستی، دریازدهمین کنگرهٔ حزب، در ۱۹۲۲ ، زینوویف مدعی شد که در درون سازمان بلشویک هم‌اکنون دو یا چند حزب بالقوه مرکب از کسانی وجود دارد که خود را حقیقتاً به‌جای بلشویکها عوضی گرفته‌اند. پس حزب، همچنانکه صورتی یگانه می‌یافت، ذهن یگانه‌اش را ازدست‌می‌داد؛ و از این راه، در درون آن، صورتهایی جانشین از احزابی آغاز شکل‌گرفتن کردند که از سوی آن ممنوع شده‌بودند. زمینهٔ اجتماعی با چندگانگی علایق سرکوب شده و خلقیات سیاسیش دوباره خود را بروز داد و بر یگانه سازمان موجود سیاسی سایه افکند و از همه سو در آن رخنه کرد.

رهبران بر آن شدند که حزب را از گزند این نفوذ حفظ کنند. دست به‌تصفیه‌ای زدند. درخواست تصفیه از سوی جناح مخالف کارگری در کنگرهٔ دهم عنوان شد؛ و نخستین تصفیه در ۱۹۲۱ صورت پذیرفت. پلیس و دادگستری کاری به‌این کار نداشت. «کمیسیونهای بازرسی»، یعنی دادگاههای حزبی، در جلسه‌هایی علنی به‌پیشینه و اخلاق هر عضو حزب، از بالا تا پایین، رسیدگی کردند. هر مرد و زنی از میان حاضران می‌توانست پای پیش نهد و له یا علیه شخص مورد بازرسی گواهی دهد، و سپس کمیسیون بازرسی نظرش را دربارهٔ شایستگی یا عدم شایستگی ادامهٔ عضویت اعلام می‌داشت. شخص ناشایست مجازاتی نمی‌دید؛ لیکن ازدست‌دادن عضویت در حزب حاکم احتمالاً بخت پیشرفت یا داشتن مقامی مسؤول را از او می‌ربود.

1. Ibid., pp. 413-4.

بدین‌سان در اثنای زمانی کوتاه ۲۰۰,۰۰۰ عضو، یعنی یک سوم مجموع اعضاء، اخراج شدند. کمیسیون بازرسی این اخراج‌شدگان را در چند مقوله طبقه‌بندی کرد: مقام‌طلبان معمولی؛ اعضای پیشین احزاب ضدبلشویک، خاصه منشویکهای سابقی که پس از پایان جنگ داخلی درصدد ایجاد ارتباط برآمده‌بودند؛ بلشویکهایی که در اثر برخورداری از قدرت و مزایا فاسد شده‌بودند؛ و، سرانجام، ناپختگان سیاسی که از درک بنیادی اصول حزبی عاجز بودند.[1] چنین می‌نماید که انسانهایی که تنها اشتباهشان این بود که از سیاست حزب یا رهبران آن انتقاد کرده‌بودند اخراج نشدند. لیکن اندکی بعد روشن شد که تصفیه، با همهٔ ضرورتی که داشت، شمشیری دودم بود، و فرصتهایی برای ترساندن و کین‌ستانیهای خصوصی به‌دست ناکسان داد. تودهٔ مردم عادی، اخراج هُرهُری‌مذهبها و کمیسرهای فاسد را ستودند، اما از دامنهٔ تصفیه هاج و واج شده‌بودند. معلوم بود که تصفیه‌ها بتناوب تکرار خواهندگردید؛ و بدین سبب مردم از خود می‌پرسیدند حال که یک سوم اعضاء تنها در یک سال اخراج شده‌اند، سال دیگر و سالی پس از آن چه خواهدشد؟ فروتنان و محتاطان، پیش از آنکه اظهار نظری مخاطره‌آمیز کنند یا گامی بردارند که ممکن بود در تصفیهٔ بعدی مشمول خام‌دستی یا واپس‌ماندگی سیاسی شود، تأمل بیشتری می‌کردند. تصفیه، که به‌عنوان وسیله‌ای برای پاکسازی حزب و حفظ شخصیت آن در نظر گرفته شده‌بود، همچون مرگبارترین حربه در خدمت حزب برای سرکوب‌کردن خود درآمد.

دیدیم هنگامی که طبقهٔ کارگر به‌عنوان یک نیروی مؤثر اجتماعی از میان رفت، حزب با تمامی واقعیت سهمگین خود جانشین این طبقه شد. لیکن اکنون چنین می‌نمود که حزب نیز به‌صورت موجودی فریبا و شبح‌وار چون پیکره‌ای درمی‌آید که خود جانشین خود گردیده‌بود. در حزبی که تنها در یک سال یک سوم اعضای خود را ناشایسته خواند و اخراج کرد، چه جوهر واقعی و چه زندگی خودمختاری می‌توانست وجود داشته‌باشد؟ ۲۰۰,۰۰۰ زن و مرد تصفیه‌شده احتمالاً تا آن وقت در همهٔ مراسم معمولی حزب شرکت کرده، به‌قطعنامه‌ها رأی داده، برای کنگره‌ها نماینده انتخاب کرده و در نتیجه در تعیین سیاست رسمی حزب به‌میزانی وسیع تأثیر گذاشته‌بودند. با این همه اخراج آنان تغییر یا دگرگونی مشهودی در سیاست پدید نیاورد. عمل جراحی بزرگی که یک سوم بدن حزب را قطع کرد، حتی اثری در نگرش حزب بر جای ننهاد. همین واقعیت

1. *Izvestya Ts. K.* of 15 November 1921 (Nr. 34). Popov, N. *Outline History of the CPSU (b)*, vol. ii, p. 150.

بتنهایی نشان‌می‌داد که تودهٔ اعضاء مدتها است که در ادارهٔ امور تأثیری ندارند. سیاست بلشویکی به‌وسیلهٔ بخش کوچکی از حزب تعیین می‌شد که جانشین کل شده‌بود.

این بخش را چه کسانی تشکیل می‌دادند؟ لنین، با عباراتی خالی از ابهام، خود به‌این پرسش پاسخ گفت. در مارس ۱۹۲۲ به‌مولوتوف، که در آن وقت دبیر کمیتهٔ مرکزی بود، نوشت: «اگر کسی نخواهد چشم بر واقعیت ببندد، باید اذعان کند که در حال حاضر سرشت پرولتری سیاست حزب را نه ترکیب طبقاتی اعضاء بلکه اقتدار عظیم و تقسیم ناشدهٔ آن قشر بسیار کوچکی از اعضاء تعیین می‌کند که می‌توان آنان را گارد قدیمی حزب توصیف کرد.»[1] اکنون لنین این گارد را یگانه گنجینهٔ آرمان سوسیالیسم، امنای حزب، و سرانجام قائم‌مقام طبقهٔ کارگر می‌دید. این گارد روی هم رفته مرکب از چند هزار نفری بود که سابقهٔ براستی طولانی در انقلاب داشت. در آن زمان تودهٔ حزبی، از دیدگاه لنین، رشد قارچ‌گونه‌ای داشت که در معرض انواع تأثیرهای فاسدکنندهٔ جامعه‌ای آشفته و نابسامان قرارداشت. حتی بهترین اعضای جوان، پیش از آنکه بتوانند «بلشویکهایی راستین» شوند، به‌آموزشی صبورانه و پرورشی سیاسی نیاز داشتند. بدین ترتیب، همسانی پرولتاریا و حزب به‌همسانی هر چه نزدیکتر پرولتاریا با «گارد قدیمی» مبدل شد.

لیکن حتی گارد قدیمی هم نتوانست خود را بآسانی در اوج سرگیجه‌آوری نگاه‌دارد که به‌آن صعود کرده‌بود؛ و نیز یارای آن را نداشت که تأثیرهای خوارکنندهٔ زمان، ازپای ـ افتادگی، تباهی در اثر قدرت، و فشار محیط اجتماعی را برتابد. در وحدت گارد قدیمی شکافهایی پدیدآمده‌بود. لنین در نامه‌اش به‌مولوتوف اشاره کرد: «حتی در کمترین ناهمداستانی در این قشر کافی است که... مرجعیت آن را به‌میزانی سست کند که [گارد قدیمی] توان تصمیم‌گیری ازدست‌بدهد» و یارای مهارکردن حوادث را نداشته‌باشد. از این رو، ضروری بود که همبستگی گارد قدیمی به‌هر بهایی حفظ گردد، هشیاری نسبت به‌رسالت والای آن زنده نگاه‌داشته‌شود، و سیادت سیاسی آن تضمین گردد. تصفیه‌های ادواری حزب کافی نبودند. پذیرش اعضای تازه می‌بایست به‌نحوی سختگیرانه محدود شود؛ و تازه‌واردها می‌بایست در معرض دشوارترین آزمایشها قرارگیرند. سرانجام، به تلقین لنین، می‌بایست در حزب سلسله مراتب خاصی مبتنی بر شایستگی و قدمت فعالیت انقلابی پدیدآید. برخی مقامهای مهم را فقط می‌شد به‌کسانی سپرد که دست کم در آغاز جنگ داخلی به‌عضویت حزب درآمده‌بودند. مقامهایی دیگر و مسؤولیت‌دارتر

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiii, pp. 228-30.

می‌بایست فقط ازانِ کسانی باشد که از آغاز انقلاب در خدمت حزب بودند، حال آنکه برترین سمتها برای کسانی محفوظ نگاه‌داشته‌شدند که در پیکار مخفی زیرزمینی با حکومت تزاری سابقه‌ای طولانی داشتند.[1]

این قاعده‌ها در آغاز هنوز رنگ و بویی از حاتم‌بخشیهای مبتذل و پیش‌پاافتاده را نداشت. گارد قدیمی همچنان بر طبق راه و رسم بی‌پیرایهٔ اخلاق انقلابی خود زندگی می‌کرد. به‌قاعدهٔ حد اکثر سهم، عضو حزب، حتی کسی که بالاترین منصب را داشت، مجاز نبود که درآمدی بیش از یک کارگر ماهر کارخانه داشته‌باشد. البته، چند مقام عالی رتبه به‌انواع دستاویزها متوسل شده و به‌وسیلهٔ مزایای گوناگون متممی برای درآمدهای ناچیز خود پیدا کرده‌بودند. اما چنین طفره‌رفتن‌هایی هنوز استثناهایی بشمارمی‌رفت. مقررات تازه دربارهٔ توزیع مقامها بدین سبب وضع نشده‌بود که به‌گارد قدیمی رشوه داده شود، بلکه مقصود این بود که ضمانتی پدیدآید که حزب و دولت در دستهای آنان وسیله‌هایی برای ساختمان سوسیالیسم باقی‌بمانند.

گارد قدیمی هیأتی سهمگین از مردانی باهیبت بود. خاطرهٔ نبردهای دلاورانه‌ای که دوشادوش یکدیگر کرده‌بودند، اعتقاد تزلزل‌ناپذیر به‌سوسیالیسم، و این یقین که، در بحبوحهٔ انقراض و دلمردگی همگانی، بختهای سوسیالیسم منوط بدانان و فقط بدانان است، پیوندی میانشان برقرار کرده‌بود. با اقتدار، لیکن اغلب با نخوت، عمل می‌کردند. وارسته اما بلندپرواز بودند. از والاترین آرمانها مایه می‌گرفتند و یارای خشونتی بی‌پروا داشتند. خود را با سرنوشت تاریخی انقلاب یکی می‌شمردند، اما این سرنوشت را هم با خود یکسان می‌انگاشتند. در اثر سرسپردگی عمیق به‌سوسیالیسم بدانجا رسیدند که نبرد در راه آن را امر انحصاری و تقریباً کار خصوصی خود بدانند؛ و علاقه‌مند بودند که رفتار و حتی بلندپروازیهای خصوصی خویش را بر حسب واژگان نظری سوسیالیسم توجیه کنند.

در محنتهای آن سالها قدرت اخلاقی گارد قدیمی گنجی گرانبها برای بلشویسم بود. احیای بازرگانی خصوصی و بازگشت جزئی مالکیت موجب شد که در صفوف حزب دلسردی پدیدآید. بسیاری از کمونیستها نگران و متحیر از خود می‌پرسیدند که «عقب‌نشینی»ای که لنین فرمانش را داده‌بود انقلاب را به‌کجا خواهدکشاند: ظاهراً لنین حاضر بود که هر کاری که برای تشویق بازرگانان و دهقانان مستقل لازم بود بکند. از

۱. ر.ک. به‌قطعنامه‌های کنفرانس ۱۱ حزب و کنگرهٔ ۱۱ در *KPSS v Rezolutsyakh,* vol. i, pp. 595-6, 612- 30.

آنجا که دهقان از فروختن مواد خوراکی در ازای اسکناس بی‌ارزش خودداری می‌کرد، پول، که در دورهٔ کمونیسم جنگی به‌عنوان مرده ریگ جامعهٔ کهن مورد نکوهش بود، حیثیت خود را «بازیافت» و سپس تثبیت گردید. بدون آن چیزی گیر نمی‌آمد. حکومت کمکهایی را که به‌مؤسسه‌هایی می‌داد که در تصاحب دولت بودند قطع کرد؛ و کارگرانی که در سخت‌ترین روزها به‌نیمکت کارخانه چسبیده‌بودند بیکار شدند. بانکهای دولتی منابع ناچیز خود را برای اعطای اعتبار به‌بنگاههای خصوصی بکارمی‌بردند. با این حال، کمیتهٔ مرکزی به‌حزب اطمینان می‌داد که دولت، با دردست‌داشتن «مواضع فرماندهی» صنایع بزرگ، خواهدتوانست اقتصاد ملی را مهار کند. اما این «مواضع فرماندهی» منظره‌ای غمناک و خالی از نوید داشت. صنعت دولتی از کار افتاده‌بود، حال آنکه بازرگانی خصوصی آغاز به‌شکفتن کرد. سپس لنین از دارندگان امتیاز در سابق و سرمایه‌گذاران خارجی دعوت کرد که به‌روسیه بازگردند و به‌کسب و کار بپردازند؛ و چون سرمایه‌گذاران این دعوت را اجابت نکردند، عنصری مهم از سرمایه‌داری بار دیگر بظهورنرسید. لیکن بلشویکها از خود می‌پرسیدند که، با این همه، اگر سرمایه‌گذاران پاسخ مثبت می‌دادند چه می‌شد؟ در آن میان اعتماد به‌نفس «نپی»ها افزایش یافت؛ آنان در شهرهای گرسنگی‌زده به‌عیش و نوش می‌پرداختند و به‌ریش انقلاب می‌خندیدند. در روستا، کولاکها درصدد آن برآمدند که کارگران روستایی را دوباره به‌انقیاد خود درآورند؛ و آنان و اعوان و انصارشان شروع به‌تسلط بر شوراهای روستایی کردند، در حالی که پسرانشان در شاخه‌های محلی جوانان کمونیست سلسله‌جنبان شدند. در دانشگاهها معلمان و دانشجویان تظاهرات و اعتصابهای ضدکمونیستی براه‌می‌انداختند و کمونیستها را کتک می‌زدند، زیرا اینان انترناسیونال، سرود انقلاب، را می‌خواندند. این واپس‌نشینی در کجا می‌بایست پایان گیرد؟ جناح مخالف کارگری این پرسش را در جلسه‌های کمیتهٔ مرکزی و در مجامع همگانی در نزد لنین مطرح می‌کرد. او مکرر وعدهٔ توقف عقب‌نشینی را می‌داد؛ و حوادث او را پیاپی ناگزیر می‌کردند که باز هم بیشتر عقب‌نشینی کند. آرمان‌گرایان یکه خورده‌بودند. از صفوف حزب فریاد «خیانت» برخاست. اغلب پیش می‌آمد که کارگری، کهنه‌سربازی از گارد سرخ، در برابر کمیتهٔ حزب خود ظاهر می‌شد، با بیزاری کارت عضویت خود را پاره می‌کرد و آن را به‌صورت دبیر حزب پرتاب می‌کرد. این امر چنان نشانه‌ای از آن روزگاران بود که توصیف چنین صحنه‌هایی را می‌توان در داستانهای معاصر یافت، و رئیسان حزب با اضطرابی هویدا از آنها سخن

می‌گفتند.[۱]

در بحبوحهٔ این حالت افسردگی چنین می‌نمود که انقلاب فقط می‌تواند بر گارد قدیمی، بر اعتقاد پایدار و ارادهٔ آهنین آن، تکیه کند. اما آیا می‌توانست؟

. . . .

در پایان جنگ داخلی تروتسکی از قطار نظامی، که ستاد فرماندهیش بود، پیاده شد، قطاری که در آن وی، به‌مدت سه سالِ سرنوشت‌ساز، در طول یک خط مرزی ۸۰۰۰ کیلومتری، از منطقهٔ خطری به‌منطقهٔ خطر دیگر شتافته و فقط هنگامی آن را ترک گفته بود که برای مشورتهایی کوتاه یا سخنرانیهای همگانی رهسپار مسکو می‌شد. قطار نظامی به‌موزه‌ای برده‌شد؛ سرنشینان آن، مرکب از لوکوموتیورانان، مکانیکها، مسلسل ـ چیان، و منشیان، پخش و پلا شدند؛ و تروتسکی نخستین مرخصی پس از انقلابش را گرفت. مرخصی را در روستایی در نزدیکی مسکو گذراند ـ به‌شکار، ماهیگیری، و نوشتن می‌پرداخت و خود را برای فصل تازه‌ای در زندگیش آماده می‌ساخت. هنگامی که به مسکو بازگشت، در آن شهری که وی تمامی آن سالها به‌نام آن سخن گفته‌بود، تقریباً بیگانه‌ای بود. او این پایتخت قدیم را برای نخستین‌بار هنگامی دیده‌بود که، در نقطهٔ چرخش قرن، به‌زندان بوتیرکی[۲] آورده شده‌بود تا به‌انتظار انتقال به‌سیبری بماند؛ و بدین سان برای نخستین‌بار از پشت میله‌های زندان به‌شهر پیروزیها و شکستهای آینده‌اش نگاه افکند. لیکن فقط در مارس ۱۹۱۸ ، بیست سال بعد، در بحران برست ـ لیتوفسک، پس از آنکه حکومت بلشویک، پتروگراد را تخلیه کرده در کرملین مستقر شده‌بود، به مسکو بازگشت. اندکی بعد رهسپار جبهه گردید. هر گاه به‌مسکو بازمی‌گشت، خود را در آن پهن‌دشت «دهکدهٔ تزارها»، رُمِ سوم اسلاودوستان، با کلیساهای بیزانسی و بازارهای آسیایی و قَدَری مسلکیِ دل‌افسردهٔ شرقیش، همواره چنان احساس می‌کرد که گویی بدانجا تعلق ندارد. هر دو تجربهٔ انقلابیش در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ او را با پتروگراد، رقیب مسکو و پنجره‌ای که از روسیه به‌سوی اروپا گشوده‌بود، پیوند می‌داد؛ و او خود را با مهندسان، کشتی‌سازان، و کارگران برق پتروگراد همواره راحت‌تر احساس می‌کرد تا با کارگران

---

۱. برای نمونه، مانوئیلسکی در کنگرهٔ یازدهم به‌این نکته اعتراض کرد که کهنه‌سربازان جنگ داخلی که کارت عضویت حزبی خود را پاره کرده‌اند در هاله‌ای از تقدس قهرمانی احاطه شده‌اند، در حالی که آنان را باید خائن انگاشت. او این حالت روحی رایج را با افسردگی که در پی شکستهای انقلاب در سالهای ۱۸۴۹ و ۱۹۰۷ عارض شده‌بود مقایسه می‌کرد. *II Syezd RKP (b)*, PP. 461-3.

2. Butyrki

مسکو، که اغلب در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند، و بنا بر قیافه و رفتار بیشتر به موژیکها شباهت داشتند تا به‌شهرنشینان.

او از این هم بیشتر خود را بیگانه احساس می‌کرد، بیگانه در میان دیوارها و برجهای کرملین، در کوچه‌های تنگ و پیچاپیچ دژ کهن، در سایهٔ باروهایی که انعکاس صدای ناقوسهای کهن از آنها برمی‌خاست، در میان کلیساها، قورخانه‌ها، سربازخانه‌ها، برجهای زندان، و گلدسته‌های ناقوس، در تالارهای زرنگار کاخها، که گرداگرد آنها را شمایلها و تمثالهایی بیشمار و معجزه‌آسا فراگرفته‌بود که تزارها از همهٔ سرزمینهای تسخیرشده گردآورده‌بودند. او با همسر و فرزندانش در چهار اتاق کوچک ساختمان کاوالرسکی[1]، اقامتگاه پیشین کارمندان دربار، منزل داشتند. در سوی دیگر راهرو لنین و کروپسکایا زندگی می‌کردند؛ این دو خانواده در اتاق غذاخوری و حمام شریک بودند ــ در راهرو یا حمام می‌شد لنین را اغلب در حال بازی با بچه‌های تروتسکی دید. گهگاه دوستی دیرین، راکوفسکی، مانوئیلسکی، یا کسی دیگر، که از ولایات برای کارهای حکومت می‌آمد، میهمان خانواده بود. زندگی خانگی تروتسکیها مانند روزگاری که چون مهاجران در اتاق زیر شیروانی در پاریس یا در خانهٔ اجاره‌ای ردیف ساخته در وین زندگی می‌کردند همچنان ساده بود. شاید هم فقیرانه‌تر بود، زیرا مواد غذایی حتی در کرملین هم کمیاب بود.[2] بچه‌ها ــ در سال ۱۹۲۱ لیووا پانزده و سریوژا سیزده ساله بود ــ از رسیدگی پدر و مادر چندان برخوردار نبودند: مادرشان را نیز فقط لحظه‌هایی کوتاه می‌دیدند؛ وی روزها را در کمیسریهای آموزش و پرورش می‌گذراند و ریاست بخش هنرهای آن را بر عهده داشت.

محیط مجلل کرملین با شیوهٔ زندگی ساکنان تازه‌اش به‌نحوی غریب مغایر بود. تروتسکی شرح پریشان‌حالی مفرّحی را می‌دهد که هنگامی به‌خانواده‌اش دست‌داد که برای نخستین‌بار پیشخدمت پیر دربار غذا در بشقابهایی برایشان آورد که با نشانهای خانوادگی تزار آراسته‌بود، و پیشخدمت بشقابهای رو به‌روی بزرگسالان و کودکان را چنان با دقت می‌چرخاند که عقابهای تزار، خدای‌ناکرده، هرگز وارونه قرارنگیرد.[3] «بربریت

---

1. Kavalersky

۲. آرثر رنسم نقل می‌کند که وقتی، در ۱۹۱۹، کمی مادهٔ قندی (ساخارین) برای چای به‌بوخارین داد، این کار مایهٔ سرور و کمال شادمانیش شد؛ هر وعدهٔ غذا در اقامتگاه زینوویف عبارت بود از «سوپ با تراشه‌هایی از گوشت اسب... کمی بلغور گندم سیاه (کاشا)... چای و یک تکه قند». *Six Weeks in Russia*, pp. 13, 56.

۳. زندگی من، جلد دوم، ص ۷۷.

سنگین مسکو» از هر گوشه‌ای رهبران بلشویک را نظاره می‌کرد؛ و هنگامی که طنین ناقوسهای کهن گفت و گوی آنان را قطع می‌کرد، تروتسکی و لنین به‌یکدیگر نگاه می‌کردند «چنانکه گفتی مچ یکدیگر را به‌هنگام اندیشیدن به‌یک چیز گرفته‌باشیم؛ گذشته برای ما گوش ایستاده‌بود...». گذشته نه تنها برای آنان گوش ایستاده‌بود، با آنان به‌ستیزه برخاسته‌بود. در هر حال، تروتسکی، همان طور که خود می‌گوید، هرگز با محیط کرملین اُخت نشد. فاصله‌اش را از آن حفظ می‌کرد؛ و تنها احساس او را برای این شوخی تاریخی غلغلک می‌داد که انقلاب سرزده به‌قدیسان مسکو وارد شده‌بود.

او احساس آزارنده‌ای داشت مبنی بر اینکه پایان جنگ داخلی افول ستارهٔ بخت او خواهدبود. اما چون خود را به‌دست خوش‌بینی آگاهانه‌ای می‌سپرد، خوش‌بینیی که هرگز هیچ مرد انقلابی را ترک نمی‌گفت، آن احساس را از خود می‌راند؛ و چشم‌براه پیروزیهایی تازه برای خود بود. لیکن در گفته‌ها و نوشته‌هایش آهنگی از دلتنگی نهفته بود در سوگ روزگارِ قهرمانیِ انقلاب و جنگ داخلیی که پایان گرفته‌بود. چنان نبود که وی به‌آرمانی جلوه‌دادن آن روزگاری بپردازد که، به‌قول خودش، در طی آن چماق موژیک به‌منزلهٔ «بهترین وسیله» به‌انقلاب خدمت کرده‌بود، همان چماق بدویی که دهقانان با آن روزی ناپلئون و اکنون مالکان را از روسیه تارانده‌بودند. میراث سنگین آن روزگار نیز از چشم او دور نبود: درنده‌خوییهای بندگسستهٔ ویرانگری که از جمهوری شوروی، هنگامی که به وظایف سازندگی روی‌آورد، درصدد انتقامجویی برآمدند. اما این سالهای ویرانی، به‌رغم بینواییها و ناپاکیها و خشونتهایشان، سالهای آفرینندگی نیز بودند؛ او به‌تب و تاب نیرومند، دلاوری، و امید بلندپرواز آن سالها می‌اندیشید؛ و مغاکی را که بر جای می‌گذاشتند احساس می‌کرد.[1]

او اکنون فقط نیمی از مغز و نیروی خود را بکارمی‌گرفت. کمیسری جنگ دیگر مرکز حکومت نبود. ارتش از حالت بسیج درآمده‌بود، و در آغاز ۱۹۲۲ قدرتش به‌یک سوم کاهش یافته‌بود. بتدریج آرمان‌گرایی و شور انقلابی خود را ازدست‌می‌داد. رزمندگان باسابقهٔ جنگ داخلی صحنه را ترک گفته‌بودند؛ و مشمولان تازه به‌خدمت‌خوانده در پادگانها چنان بی‌حال و دلمرده می‌نمودند که گفتی همان روستازاده‌هایی هستند که در روزگار تزارها به‌همین پادگانها می‌آمدند. اوضاع و احوال، کمیسر جنگ را ناگزیر ساخت که از نقشه‌های خود برای تبدیل ارتش به‌میلیشیای امروزین، دموکرات‌منش، و

۱. مثلاً بنگرید به‌سخنرانی تروتسکی خطاب به‌افسران فرماندهی و کمیسرهای پادگان مسکو در ۲۵ اکتبر و سخنرانیش در پایان مانورهای ارتش در سپتامبر ۱۹۲۱، *kak Vooruzhalas Revolutsia,* vol. iii, book 1.

سوسیالیست دست‌بردارد و به‌امور کسالت‌بار روزمرهٔ اداری و آموزشی بپردازد. او وقت خود را به‌چرک‌گیری افراد ارتش می‌گذراند و بدانان می‌آموخت که کفشهایشان را واکس بزنند و تفنگهایشان را تمیز کنند، و به‌بهترین فرماندهان و کمیسرها التماس می‌کرد که ترک خدمت نگویند. به‌کمیتهٔ مرکزی فشار می‌آورد که از خروج انبوه کمونیستها از ارتش جلوگیری کند؛ و کمیتهٔ مرکزی با ممنوعیتها و ممانعتهای صوری تلاشی در این راه می‌کرد. لیکن این کارها هیچ تأثیری نداشت. تروتسکی در کنفرانسهای ملی مدام از کمیسرهای سیاسی می‌خواست که در برابر «حالت واگیردار صلح‌طلبانه» مقاومت کنند، و از روحیهٔ فروکش‌کنندهٔ ارتش سرخ شکایت داشت. تلاش می‌کرد که ارتش به‌روح «سوخارفکا» آلوده نگردد و به‌صورت حربهٔ پیکار فرهنگی مارکسیستی با ناپاکی و واپس‌ماندگی و خرافه در «روسیهٔ مادر» درآید، و فراتر از همه، سنت انقلابی و هشیاری انترناسیونالیستی در آن بیدار نگاه‌داشته‌شود.[1]

این زمانی بود که فرماندهان جوان جنگ داخلی، از جمله مارشالهای آیندهٔ جنگ دوم جهانی، بجد تربیت شدند، و ارتش سرخ قاعده‌ها و مقررات خود را یافت. تروتسکی الهام‌دهنده و گاه تدوین‌کنندهٔ اینها بود. برای نمونه، پیوند میان «مقررات پیاده‌نظام» تروتسکی و تعالیم دینی سربازان کرامول بسیار شگفت‌انگیز بنظرمی‌رسد. نظامنامهٔ پیاده‌نظام به‌افراد ارتش سرخ می‌آموخت: «شما با رفیقانتان برابرید. رئیسان شما برادران مجربتر و کارآزموده‌تر شما هستند. شما باید در نبرد، در تمرینها، در سربازخانه‌ها، یا به‌هنگام کار از آنان اطاعت کنید. هنگامی که دیگر، سربازخانه‌ها را ترک کنید مطلقاً آزادید....» «اگر از شما بپرسند که چگونه می‌جنگید، پاسخ دهید: با تفنگ، با سرنیزه و با تیربار. اما راستگویانه نیز می‌جنگیم. سخن راست را خطاب به‌سربازان دشمن می‌گوییم که خود کارگر و دهقانند، تا بدانند که ما در حقیقت برادر آنان هستیم نه دشمنشان.»

عشق او به‌کلام، کلام ساده و در عین حال پرمایه، و درکش از شکل و رنگ، بیانگر شکوه تازه‌ای بود که می‌کوشید با آن قدرت پندار سرباز نو را مخاطب قراردهد و در ارتش این احساس را بپروراند که آنان فقط خوراک توپها نیستند. وی در اول ماه مه و در سالروزهای انقلاب، در حالی که فرماندهان پادگان مسکو دو سویش را گرفته‌بودند،

---

۱. بنگرید به‌ضمیمهٔ گزارش سالانهٔ کمیتهٔ مرکزی:

11 Syezd RKP (b), pp. 637-64; *Pyat Let sovietskoi Vlasti;* and *kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol.iii, *passim.*

سواره از دروازهٔ اسپاسکیِ[1] کرملین به‌میدان سرخ می‌آمد تا از ستونهای به‌هم‌فشردهٔ افراد پادگان سان ببیند. به‌خوشامد او: «سلام، رفقا!» نیروها پاسخ می‌دادند: «ما خادمان انقلابیم!»؛ و پژواک این صدا تندروار به‌برجهای کلیسای جامع واسیلی[2] و از روی گورهای شهیدان انقلاب به‌دیوار کرملین می‌خورد. در آنجا هنوز از زرق و برقهای ماشینی یا تشریفات خبری نبود. پس از مراسم سان، کمیسر جنگ به‌دیگر اعضای کمیتهٔ مرکزی می‌پیوست و از جایگاه چوبی لرزان، یا از بالای کامیون باری پر از افراد، از رژهٔ سربازان و کارگران سان می‌دید.[3]

نمایان‌شدن و سخن‌گفتن تروتسکی هنوز توده‌ها را بلرزه‌درمی‌آورد. لیکن چنین می‌نمود که دیگر به‌آن تماس صمیمانه‌ای با شنودگانش دست‌نمی‌یابد که در جنگ داخلی موفق به‌برقرارکردن آن می‌شد، تماسی که لنین با برخوردهای بی‌آلایش و بیان ساده‌اش همواره برقرار می‌کرد. تروتسکی تمام‌قد بر جایگاه ظاهر شد؛ و سخنرانی او طنین همهٔ آهنگهای کهن قهرمانانه را داشت. اما کشور از قهرمانی، از چشم‌اندازهای بزرگ، امیدهای سربه‌فلک‌کشیده، و حرکات پرکش و قوس خسته شده‌بود؛ و تروتسکی هنوز از صدمه‌ای رنج می‌برد که در اثر نظامی‌سازی کار به‌محبوبیتش خورده‌بود. نبوغ سخنوریش هنوز هم جمع را افسون می‌کرد. اما این افسون هم‌اکنون به‌تردید و حتی بدبینی آغشته‌بود. عظمت و شایستگیهای انقلابی او مورد تردید نبود؛ ولی آیا بیش از حد نمایشی، لافزن، و شاید بلندپرواز نبود؟

شیوهٔ نمایشی و سبک قهرمانانهٔ رفتارش برای انسانهای سالهای پیش، هنگامی که آنان با نمایشنامهٔ عصر سازگاری داشتند، شگرف نمی‌نمود. اکنون اثری از ظاهرسازی در آنها دیده‌می‌شد. لیکن وی از آن رو چنان رفتار می‌کرد که رفتاری دیگر نمی‌توانست بکند. قد نمی‌افراخت تا تمام‌قد جلوه کند ــ برای این جلوه‌گری، زور نمی‌زد. نافذ و دراماتیک سخن می‌گفت، اما نه از روی کبر یا به‌سبب آنکه تأثیری هنری بنهد، بلکه

---

1. Spasky 2. Vassily

۳. Morizet, *Chez Lénine et Trotski*, pp. 108-11. سرژ و روسمر در نوشته‌هایشان توصیفهای زنده و دوستانه‌ای از تروتسکی در این سالها بدست‌می‌دهند. از میان گزارشها و زندگینامه‌هایی که شاهدان عینی، از سر دوستی و از سر دشمنی، نوشته‌اند فقط به‌چند تایی در اینجا اشاره خواهدشد:

L.-O. Frossard, *Sous le Singe de Jaurès* and *De Jaurès à Lénine;* B. Bajanov, *Avec Staline dans le Kremlin;*. R. Fischer, *Stalin and German Communism;* F. Brupbacher, *60 Jahre Ketzer;* Clare Sheridan, *Russian Portraits*

نوشته‌های آغازین رادک، بوخارین، سادول، ایستمن، هولیچر، ل. فیشر.

بدان سبب که این طبیعی‌ترین زبانی بود که با اندیشهٔ نمایشی و عواطف عمیق او جوردرمی‌آمد. انسان میل دارد دربارهٔ او سخنانی را بکاربرد که هزلیت[1] در توصیف مردی چون برک[2] بکارمی‌برد که آن همه با او تفاوت داشت. «او بدان سبب از حریفانش سر بود که احساس و پندار را با خردمندی درمی‌آمیخت» و «چون چنین منظری در دیار سیاست نادر بود» مردم «گول می‌خوردند، و نمی‌توانستند شکوفه را از میوه تمیز دهند...». «عامهٔ جهانیان» همیشه «بر آن بودند که هر نمونه‌ای از درخشندگی نالازم را نکوهیده‌شمارند.» لیکن «طلای وجود او چون خوب تراش داده شده‌بود کم‌ارزشتر نبود»؛ و «قدرت شعور عملی انسان را همواره نمی‌توان بدقت بر حسب قدرت تصور وی سنجید. شعور عملیش به‌همان نسبت واقعی بود زیرا این یگانه استعدادی نبود که او داشت.

تروتسکی، مانند برک، «خوش‌مشرب و پرحرف و شکوهمند» بود. در گفت و شنید خصوصی نیز چنان سخن می‌گفت که در میان جمع، و خانواده و دوستانش را با همان تصویرها و نازک‌طبعی‌ها و حتی همان آهنگهای موزونی مخاطب قرارمی‌داد که بر کرسی خطابه و در نوشته‌هایش بکارمی‌بست. اگر هنرپیشه‌ای بود، پس برایش فرق نمی‌کرد که در صحنهٔ نمایش باشد، یا در اتاق بازیگران، و یا در خانه ـ برای او نمایش و زندگی یکی بود. او براستی شخصیت قهرمان در نمایش تاریخی بود؛ و از این رو می‌بایست در نظر نسلی بی‌روح یا حسود به‌صورت شخصیتی غیرواقعی و غیرطبیعی جلوه کند؛ و به‌همین سبب در فضای غیرقهرمانی اوایل «نپ» ـ چون بیگانه‌ای ـ جای درخوری پیدا نمی‌کرد.

با این همه، نیازی نیست که در ترسیم سیمای رومانتیک تروتسکی مبالغه کنیم. او در واقع‌بینی خود همچنان توانا ماند. به‌هر حال، آن کهنه‌سربازی نبود «که بیهوده بر صحنه وابماند». خود را با همت تمام به‌میان مسائل اقتصادی و اجتماعی که «نپ» از نو مطرح کرده‌بود افکند؛ و به‌هیچ وجه از پشت منشور تعصب انقلابی به«نپ» نمی‌نگریست. مغروق در مسائل مالی، صنعت، بازرگانی، و کشاورزی، به‌دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی راه حلهای خاصی عرضه می‌کرد که بعداً دربارهٔ آنها بیشتر سخن خواهیم‌گفت. تمامی فصاحت روح‌بخش خود را بکارمی‌برد تا از «عقب‌نشینی» بی‌روح دفاع کند؛ و در کنگرهٔ سوم و چهارم بین‌الملل کمونیست، در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ ، به‌عنوان تفسیرگوی «نپ» ظاهر شد.[3] نیرو و وقت بیشتری از گذشته صرف «بین‌الملل» می‌کرد، و در هیأت اجرایی آن در

---

1. Hazlitt 2. E. Burke

3. *chetvertyi Vsemirnyi Kongress Kominterna,* pp. 74-111; and Trotsky, *Pyat Let Kominterna,* pp. 233-40, 460-510.

برابر تمایل زینوویف و بوخارین مقاومت بخرج‌می‌داد، که بر آن بودند قیامهایی زودرس و بی‌باکانه، چون «اقدام مارس» آلمان را در خارجه ترغیب کنند. او رئیس کمیسیون فرانسوی کمینترن بود و در ادارهٔ امور هر بخش از «بین‌الملل» شرکت می‌کرد.

لیکن کمیسریهای جنگ، پرداختن به‌امور اقتصادی داخلی، و کمینترن، تمامی نیروی او را جذب نمی‌کردند. وی به‌خیلی از مسائل دیگر می‌پرداخت که هر یک از آنها برای کسی که جنبندگی و استعداد کمتری داشت شغلی تمام‌وقت بود. به‌عنوان مثال، ریاست «انجمن ناایزدان» را، پیش از آنکه یاروسلافسکی[1] آن را تقبل کند، بر عهده داشت. او این انجمن را با نوعی روحیهٔ روشنگری فلسفی رهبری می‌کرد که بهتر از زمان یاروسلافسکی می‌توانست جلو افراط کاریهایی را بگیرد که احساسات خداپرستان را جریحه‌دار می‌کرد و به کار انجمن لطمه می‌زد. (او حتی رئیس کمیسیونی مخفی بود برای مصادره و گردآوری اموال کلیسا که می‌بایست از آنها به‌عنوان وسیلهٔ پرداخت قیمت مواد خوراکیی که از خارجه برای تخفیف قحطی در کنار ولگا وارد می‌شد مورد استفاده قرار گیرند.)[2] وی مردی بود که روسیه در آن زمان بیشترین انگیزه‌های روشنفکری را از او می‌گرفت، و نخستین منتقد ادبی آن بود. اغلب در جمع دانشمندان، پزشکان، کتابداران، و صاحبان شغلهای دیگر سخن می‌گفت، و برای آنها موضع مارکسیسم را دربارهٔ مسائلی که آنان را به‌خود مشغول می‌داشت توضیح می‌داد. در عین حال در درون حزب در برابر گرایشی نمایان که بر آن بود یکنواختی مرگباری بر زندگی فرهنگی کشور تحمیل کند، مقاومت بخرج‌می‌داد.[3] در مقاله‌ها و سخنرانیهای بسیار به‌شیوه‌ای عامه‌فهم بر این ضرورت تأکید می‌کرد که راه زمخت زندگی روسیه متمدنانه‌تر گردد، رسوم، بافرهنگتر شود، سطح بهداشت بالا آید، زبان گفتار و نوشتار که پس از انقلاب نزول کرده‌است بهبود پذیرد، دامنهٔ علایق اعضای حزب گسترش یابد و انسانی شود، و غیره، چون لنین دیگر کمتر در انظار پیدا می‌شد، او در آن سالهای آخر دوران لنین نخستین و مقتدرترین سخنگوی حزب بود.

همچنین طبع رومانتیک او هنوز بر واقع‌گویی خشنی نشوریده‌بود که حزب، یا به عبارت بهتر گارد قدیمی، به‌کمک آن انحصار سیاسی خود را برقرار و استوار می‌ساخت. البته وی چه پیش از اعلام «نپ» و چه پس از آن یکی از منضبطترین گردانندگان بود، اگر چه فراخوانیش به‌انضباط بر پایهٔ استدلال اقناع‌کننده و توسل به‌عقل قرارداشت. هنوز

---

1. Yaroslavsky

۲. بایگانیهای تروتسکی.

۳. رجوع شود به‌فصل سوم.

هم «حق نخست‌زادگی تاریخی» حزب را ارج می‌نهاد؛[1] و استدلال می‌کرد که آیین‌های دموکراسی پرولتری در شرایط ناامن و آشفتگی اجتماعی رعایت‌کردنی نیست، و سرنوشت انقلاب را نباید وابسته به‌حالتهای ناپایدار طبقهٔ کارگر رو به‌افول و فاقدِ ارزش اخلاقی کرد، و وظیفهٔ بلشویکها در برابر سوسیالیسم این است که «دیکتاتوری آهنین» خود را با هر وسیله‌ای که در اختیار دارند حفظ کنند. او یک بار فهمانده‌بود که انحصار سیاسی حزب اقدامی اضطراری است که به‌محض پایان وضع اضطراری لغو خواهدشد؛ لیکن این آن چیزی نبود که اکنون می‌گفت. بیش از یک سال پس از قیام کرونشتات، در پراودا دربارهٔ نشانه‌های بهبود اقتصادی و پیشرفت در همهٔ زمینه‌ها مطلبی نوشت و این پرسش را مطرح ساخت که آیا زمان آن فرارسیده‌است که به‌نظام تک‌حزبی پایان داده‌شود و دست کم ممنوعیت از منشویکها برداشته‌شود. پاسخ او یک «نه» قاطع بود.[2] اکنون انحصار را نه چندان با بهانهٔ دشواریهای داخلی جمهوری بلکه با این واقعیت توجیه می‌کرد که جمهوری «دژ محاصره‌شده»ای است که در درون آن هیچ مخالفتی را، هر قدر هم که ضعیف باشد، نمی‌توان تحمل کرد. از برقرارنگاه‌داشتن نظام تک‌حزبی در طی تمامی مرحله‌ای که روسیه از حیث بین‌المللی منزوی باشد جانبداری می‌کرد، لیکن انتظار نداشت که این انزوا چندان بطول‌انجامد که عملاً بطول‌انجامید. با توجه به‌اینکه خودش روزی تلاشهای حکومت برای سرکوب مخالفان سیاسی را به‌باد تمسخر گرفته‌بود و بی اثری نهایی آنها را نشان‌داده‌بود، عذر تغییر کردار خود را با این برهان آورد که روزی چون تف سربالایی به‌سوی خودش برگشت؛ نوشت: «اقدامهای سرکوب کننده هنگامی ناکام می‌مانند که حکومت و رژیمی نابهنگام آنها را علیه نیروهای نوین و پیشرو بکاربرد. لیکن اینها در دست حکومتی از حیث تاریخی پیشرو ممکن است در حکم وسیله‌هایی بسیار واقعی برای پاکسازی سریع صحنه از نیروهایی باشند که زیادی عمر کرده‌اند.»

وی در ژوئن ۱۹۲۲ ، در جریان محاکمهٔ معروف انقلابیان اجتماعی، نظرش را بار دیگر ابراز داشت. نمایشی درخشان و خشمگینانه از جرم متهمان ارائه داد و مسؤولیت سیاسی سوءِ قصد دورا کاپلان[3] به‌جان لنین و دیگر اقدامهای تروریستی را متوجه آنان ساخت. دادرسی در زمانی انجام گرفت که «کنفرانس سه انترناسیونال» در برلین برگذار شده‌بود. در این کنفرانس، که هدفش ایجاد «جبههٔ متحد»ی بین احزاب کمونیست و سوسیالیست غرب‌بود، بوخارین و رادک نمایندگی بلشویکها را داشتند. رهبران سوسیال

۱. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، ص ۴-۵۴۳.
2. *Pravda*, 10 May 1922; and *Pyat Let Kominterna*, pp. 373-4.
3. Dora Kaplan

ـ دموکرات غرب به‌آن محاکمه اعتراض کردند؛ و بوخارین و رادک، برای آنکه مذاکرات را هموارتر سازند، قول دادند که متهمان، محکوم به‌مرگ نشوند. لنین برآشفته بود که بوخارین و رادک «مرعوب» گردیده به‌اصلاح‌طلبان اروپایی اجازهٔ مداخله در امور داخلی شوروی را داده‌اند. براشفتگی تروتسکی کمتر از لنین نبود. اما برای آنکه از عهدشکنی پرهیز گردد، مصالحه‌ای را پیشنهاد کرد مبنی بر اینکه حکم مرگ صادر گردد اما به‌این شرط معلق گذاشته‌شود که حزبِ انقلابیان اجتماعی بصراحت اعلام دارد[1] که در آینده از ترغیب و ارتکاب به‌تلاشهای تروریستی دست برخواهدداشت.[2]

منش منضبط تروتسکی در درون حزب نیز هویدا شد. وی به‌دستور کمیتهٔ مرکزی علیه جناح مخالف کارگری در برابر حزب و بین‌الملل کمونیست دادخواستی صادر کرد. جناح مخالف کارگری، پس از کنگرهٔ دهم، که فعالیت و عقاید آن را محکوم کرده‌بود، حمله‌هایش را به‌رهبری حزب با تلخکامی فزاینده‌ای ادامه می‌داد. اشلیاپنیکوف و کولونتای حکومت را متهم می‌کردند که به‌منافع بورژوازی نو و کولاکها یاری می‌دهد، حقوق کارگران را لگدمال می‌کند، و به‌انقلاب خیانتی فاحش می‌کند. چون در حزب شکست‌خورده و از سوی لنین تهدید به‌اخراج شده‌بودند، از لنین به‌بین‌الملل کمونیست شکایت بردند. تروتسکی، که در هیأت اجرایی بین‌الملل مدعی آنان بود، موفق به‌رد شکایت آنان شد.[3] سپس، در کنگرهٔ یازدهم حزب روسیه، در بهار ۱۹۲۲ ، که می‌بایست دوباره در این باره اظهار نظر کند، باز جانب حزب را گرفت.[4] وی بدون کین و عداوت، آری حتی با همدلی گرمی نسبت به‌مخالفان، سخن گفت؛ با وجود این، با قاطعیت از دادخواست جانبداری کرد. گفت که جناح مخالف کارگری فقط هنگامی از حق خود استفاده می‌کند که با اقدام بی‌سابقه‌اش از حزب روسیه به‌بین‌الملل شکایت می‌برد. خرده‌گیری او از اشلیاپنیکوف و کولونتای این بود که به‌مناقشه‌ها لحنی فوق‌العاده شدید بخشیده‌اند و از خودشان و از حزب با عنوان «ما» و «آنها» سخن می‌گویند، چنانکه گویی آن دو تن «حزب دیگری را در آب‌نمک خوابانده‌اند». گفت که چنین طرز فکر و کرداری به‌انشعاب می‌انجامد و فقط به‌مقصود دشمنان انقلاب یاری می‌رساند. وی از حکومت، سیاست دهقانی آن، امتیازهای آن به‌مالکیت خصوصی، و نیز از این نظریه‌اش ـ که

1. *Pravda,* 16, 18 May and 18 June 1922; Lenin, *Sochinenya,* Vol. xxxiii, pp. 294-8; *The Second and Third International and the Vienna Union;* Trotsky, *Moya Zhizn,* vol. ii, pp. 211-12.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۱.

۳. *11 Syezd RKP (b)* ، ضمیمه.

4. Ibid., pp. 138-57.

به‌همان اندازه سخت در معرض حمله بود ـ دفاع کرد که «یک دورهٔ طولانی همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری دادوستدی با کشورهای بورژوایی» در پیش است.[1]

جناح مخالف کارگری در بیان سرخوردگی تنها نبود. در کنگرهٔ یازدهم، آخرین کنگره‌ای که لنین در آن حضور داشت، تروتسکی و لنین خود را در معرض حملهٔ دوستان دیرین و خوب خود دیدند: آنتونوف اوسینکو، از تسلیم حزب در برابر کولاکها و سرمایه‌داری خارجی سخن می‌گفت[2]؛ ریازانوف، بر فساد سیاسی و استبدادی که دفتر سیاسی با آن بر حزب حکم‌می‌راند تکیه می‌کرد؛[3] لوزوفسکی و اسکریپنیک[4]، کمیسر اوکراینی، به‌روش بیش از حد مرکزیت‌گرایانهٔ حکومت اعتراض می‌کرد، روشی که به‌قول او، یادآور روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» قدیم بود؛[5] بوبنوف هنوز طرفدار مرکزیت دموکراتیک بود، و از خطر «انحطاط خرده‌بورژوایی» حزب سخن می‌گفت؛[6] و پرئوبراژنسکی، یکی از رهبران و نظریه‌پردازان اقتصادی و دبیر پیشین کمیتهٔ مرکزی نیز جزو منتقدان بود.[7] اکثر این منتقدان روزی اعضای بااهمیت جناح مخالف «تروتسکیست» شدند؛ و تروتسکی نیز، چون اشلیاپنیکوف و کولونتای، روزی علیه کمیتهٔ مرکزی روسیه به‌بین‌الملل کمونیست متوسل شد. اما عجالتاً، با تشویق صمیمانهٔ لنین، به‌عنوان سخنگوی گارد قدیمی بلشویک در برابر مخالفان قد برافراشت و خواستار انضباط، انضباط، و باز هم انضباط شد.

و با این همه او در گارد قدیمی نیز همچون بیگانه‌ای باقی‌ماند ـ با آن بود اما از آن نبود. این نکته را حتی در کنگرهٔ ۱۹۲۲ ، میکویان، که در آن روزها نمایندهٔ ارمنی جوانی بیش نبود، از کرسی خطابه ابراز داشت بی آنکه با مخالفتی رو به‌رو گردد. در طی مباحثه، لنین، زینوویف، و تروتسکی از ادغام حزب و دولت ابراز نگرانی کرده و از این ضرورت سخن گفته‌بودند که وظایف این دو تا حدی از هم جدا شود. سپس میکویان گفت که از شنیدن این عقیده از زبان تروتسکی که «اهل دولت است نه اهل حزب» حیرت نمی‌کند؛ اما لنین و زینوویف چگونه نمی‌توانستند چنین عقایدی را بیان کنند؟[8] میکویان این حرف را از قول خودش نمی‌زد. فقط حاصل آنچه را بازگو می‌کرد که بسیاری از اعضای گارد قدیمی می‌اندیشیدند و لیکن در میان جمع نمی‌گفتند: به‌دیدهٔ آنها تروتسکی فقط اهل دولت بود نه اهل حزب.

---

1. Ibid., p. 144. 2. Ibid., pp. 80-3. 3. Ibid., pp. 83-7. 4. Skrypnik
5. Ibid., pp. 77-79. 6. Ibid., pp. 458-60. 7. Ibid., pp. 89-90.
8. Ibid., pp. 453-7.

تروتسکی از «قطار نظامی» ستادِ فرماندهیش پیاده می‌شود

تروتسکی و مورالوف، فرمانده پادگان مسکو

باری، گارد قدیمی، هنگامی که خود را بالاتر از مردم، طبقهٔ کارگر، و حزب، در اوجی یافت که خوابش را هم نمی‌دید، آغاز آن کرد که گذشتهٔ خود، و نیز افسانه‌هایی را که گرداگردش هاله بسته‌بود، با چنان زهدی بپروراند که هیچ طایفه‌ای از کهنه‌سربازان، با خاطره‌هایی از کارزارهایی که کرده‌اند و پیروزیهای بزرگی که با هم بدست‌آورده‌اند، از آن یکسره بری نیستند. مردم دربارهٔ مردانی که پس از برآمدن از تیرگی جنبش زیرزمینی در رأس آن قرارگرفته‌بودند چیز کمی می‌دانستند یا هیچ نمی‌دانستند. زمان آن فرارسیده بود که به‌مردم گفته‌شود اینان چه کسانی بودند و چه کرده‌بودند. مورخان حزب مشغول کندوکاو در بایگانیها شدند و کمر به‌بازسازی تاریخ حماسی آنها بستند. حکایتی که آنان پرداختند حکایت دلاوری، فرزانگی، و ایثار تقریباً فوق بشری بود. و بی‌گمان آسمان و ریسمان به‌هم نبافتند. بسیاری از اینها راست بود؛ و آنان آنچه را هم که راست نبود صمیمانه باور می‌کردند. اعضای گارد قدیمی هنگامی که خود را در آینهٔ تار گذشته می‌نگریستند، ناگزیر می‌دیدند که آینه جلا می‌گیرد و نقش آنها در آن با تابش گذشتهٔ انقلابِ پیروزمند بزرگ می‌شود. لیکن هنگامی که در این آینه نگاه می‌کردند، تروتسکی در برابر آنان مدام چون هماورد، چون منشویک، هم‌پیمان منشویکها، رهبر «بلوک اوت»، و جدال‌کنندهٔ تندمزاجی ظاهر می‌شد که، به‌وقت تنهایی نیز، برایشان خطرناک بود. آنها لقبهای زننده و مستهجنی را مرور می‌کردند که او و لنین زمانی در مناقشهٔ آشکار با یکدیگر رد و بدل کرده‌بودند؛ و بایگانیهایی که حاوی دست‌نوشته‌ها و نامه‌های ناشناخته بود اظهار نظرهای خشن دیگری را فاش می‌ساخت که این دو مرد دربارهٔ یکدیگر کرده بودند. هر سندی که به‌گذشتهٔ حزب مربوط می‌شد، هر چند هم که پیش‌پاافتاده بود، چون گنجی نگاه‌داری می‌گردید و با احترام انتشار می‌یافت. این پرسش مطرح شد که سخنان عنان‌گسیختهٔ تروتسکی علیه بلشویکها در گذشته، آیا نباید منتشر شود. المینسکی[1]، بایگان حزب، این پرسش را هنگامی از تروتسکی کرد که نامهٔ او به‌چخیدزه که در سال ۱۹۱۲ نوشته‌شده و در آن لنین «اغواگر» و «آشوبگر» و «بهره‌بردار از واپسماندگی روسیه» قلمداد گردیده‌بود، در اسناد ژاندارمری تزاری کشف شد.[2] تروتسکی با انتشار آن مخالفت کرد: گفت دیوانگی است توجه مردم را به‌ناهمداستانیهایی جلب کردن که مدتها است که زمان آنها سپری شده‌است؛ وانگهی، گمان نمی‌کند که از بابت همهٔ آنچه دربارهٔ بلشویکها گفته‌است نابرحق بوده‌باشد، لیکن میل ندارد که خود را درگیر

1. Olminsky

۲. بایگانیهای تروتسکی، تاریخ نامهٔ تروتسکی به‌المینسکی ۶ دسامبر ۱۹۲۱ است.

تبیینهای پیچیدهٔ تاریخی کند. آن سند اهانت‌آمیز به‌چاپ نرسید؛ اما محتوی آن اشتهابرانگیزتر از آن بود که نسخه‌هایی از آن در میان افراد قدیمی و محرم حزب دست به‌دست نگردد. تفسیر آنان این بود که پس تروتسکی به‌لنین افترا زده‌است. و در نزد چه کسی؟ ـ در نزد چخیدزه، همان خائن دیرینه؛ و حالا ادعا هم می‌کند که کاملاً نیز نابرحق نبوده‌است! البته تروتسکی، اگر اصولاً ضرورتی ایجاب‌می‌کرد، تا کنون جبران مافات کرده بود؛ در سال ۱۹۲۰ ، هنگامی که لنین پنجاه ساله شد، تروتسکی دِین خود را به‌او ادا کرد و طرحی از شخصیت او درافکند که هم از حیث حقیقت روان‌شناختی نافذ بود و هم سرشار از تحسین.[1] با وجود این، رویدادهای گذرا و ناساز گذشته به‌یاد کسانی که برای بنیادگذارحزب احساسی جز ستایش نداشتند، خاطرنشان می‌ساخت که تروتسکی نسبتاً چه قدر دیر به‌بلشویسم گرویده‌بود.

ولی فقط خاطرهٔ ستیزه‌های قدیمی نبود که مانع از آن می‌شد که گارد قدیمی تروتسکی را از خود بداند. شخصیت نیرومند او در گارد قدیمی تحلیل نرفته یا رنگ حفاظت‌کننده‌ای از آن نپذیرفته‌بود. از نظر قدرت ذهن و نیروی اراده از «لنینیستها»ی قدیمی یک سر و گردن بالاتر بود. نتیجه‌گیریهای او، هر چند که با مال دیگران هم‌زمان می‌شد، اغلب حاصل تفکرات خودش بود، و به‌شیوهٔ خودش و بدون استناد به‌اصولی صورت می‌پذیرفتند که سنت حزب، مقدس می‌داشت. عقایدش را چنان آسان و آزاد بیان می‌کرد که از سبک ثقیل فرمولهای خشک‌اندیشانه متمایز بود که اغلب شاگردان لنین بدان متوسل می‌شدند. با مرجعیت، و نه به‌عنوان یکی از نویسندگان، سخن می‌گفت. علایق بسیار گسترده و گوناگون معنویش، در دل مردانی که بر حسب ضرورت انکار خویشتن، یا گرایش به‌خود، عادت کرده‌بودند که توجه خویش را فقط به‌باریکهٔ سیاست و سازماندهی معطوف کنند و از این محدودیت به‌منزلهٔ برخورداری از فضیلتی به‌خود ببالند، بدبینی مبهمی برمی‌انگیخت. بدین‌سان، تقریباً همهٔ آنچه او داشت، ذهن پربار، شجاعت در سخنوری، اصالت ادبی، استعداد مدیریت و ابتکار، روشهای دقیق کار، خواستهای دقیقی که از همکاران و زیردستان داشت، کناره‌جویی، مبرابودن از ابتذال، و حتی عدم توانایی برای گپ‌زدن ــ همهٔ اینها در دل گاردهای قدیمی احساسی از حقارت برمی‌انگیخت. هرگز در برابرشان کمر خم نکرد، و حتی هرگز به‌ذهنش هم نرسید که می‌تواند چنین کند. نه فقط تحمل احمقها را نداشت، بلکه مدام به‌آنان گوشزد می‌کرد که

1. *Pravda*, 23 April 1920.

احمقند. اعضای گارد قدیمی خود را در برابر لنین ـ که به‌رهبریش همواره گردن نهاده بودند، و او معمولاً رعایت حساسیتهایشان را می‌کرد ـ بسیار راحت‌تر احساس می‌کردند. مثلاً لنین، هنگامی که به‌موضعی سیاسی حمله می‌کرد و می‌دانست که تنی چند از پیروانش چنین موضعی گرفته‌اند، توجه داشت که آن موضع را به‌کسانی که امیدوار بود آن را ترک گویند نسبت ندهد؛ و بدین ترتیب همواره بدانان فرصت بازگشت بدون آبروریزی را می‌داد. هنگامی که می‌خواست کسی را به‌عقیدهٔ خود بگرواند، با چنان شیوه‌ای با او به‌گفت و گو می‌پرداخت که هم‌سخنش با این اعتقاد از وی جدا می‌شد که گفتی در اثر تفکرات خودش، و نه زیر فشار لنین، به‌آن موضع رسیده‌است. از این ظریف‌کاریها در تروتسکی فراوان نبود، و او بندرت می‌توانست در برابر این وسوسه پایداری کند که اشتباههای دیگران را به‌یادشان آورد و بر برتری و بصیرت خویش پای فشارد.

و او درست به‌سبب همین بصیرت، که نمایشی‌بودن آن از حقیقی‌بودنش نمی‌کاست، خاطر دیگران را جریحه‌دار می‌کرد. ذهن ناآرام و مبتکرش مدام دیگران را شگفت‌زده، رنجیده‌خاطر، و آزرده می‌ساخت. نمی‌گذاشت که همکاران و زیردستانش خود را به‌تن‌آسایی ناشی از اوضاع و عقاید بسپارند. هنوز حزب به‌یک اقدام سیاسی تازه تصمیم نگرفته‌بود که او «تضادهای دیالکتیکی» آن را برملا می‌ساخت، پیامدهای آن را نشان‌می‌داد، مسائل و مشکلات نو را پیش‌بینی می‌کرد، و برای گرفتن تصمیمهای تازه اصرار می‌ورزید. آشوبگری مادرزاد بود. داوری او، هر چند هم که در اغلب موارد درستی خود را نشان‌می‌داد، ناگزیر موجب بروز مقاومت می‌شد. سرعتی که ذهنش برای کارکردن داشت نَفَسِ دیگران را می‌گرفت، آنان را ازپای‌می‌انداخت، ناراحتشان می‌کرد، و تأثیری ناخوشایند و غریب داشت.

و با این حال تروتسکی، اگر چه در مسکو، در کرملین، و در درون گارد قدیمی، تقریباً بیگانه‌ای بود در کنار لنین، همچنان بر صحنهٔ انقلاب تسلط داشت.

• • • • • • • • • • •

در آوریل ۱۹۲۲ پیشامدی روی‌داد که در تیره‌کردن مناسبات لنین و تروتسکی سهم بسیار داشت. در ۱۱ آوریل، لنین، در جلسه‌ای از دفتر سیاسی، پیشنهاد کرد که تروتسکی معاون «شورای کمیسرهای خلق» گردد. تروتسکی به‌طور قاطع و با کمی نخوت از پذیرفتن این سمت خودداری کرد. این امتناع و شیوهٔ رفتارش موجب رنجش لنین

گردید؛ و این امر در کشمکشهای تازه‌ای که بر خصومتهای کهن افزوده‌شد، و موجب شکاف در دفتر سیاسی گردید، سر و صدای بسیار براه‌انداخت.[1]

لنین امیدوار بود که تروتسکی راضی شود که به‌عنوان معاون او در رأس حکومت قرارگیرد. وی این پیشنهاد را یک هفته پس از آنکه استالین دبیر کل حزب شده‌بود مطرح کرد. با آنکه دبیر کل فقط می‌بایست تصمیمهای دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی را باجرادرآورد، قصد از انتصاب استالین آن بود که انضباط در حزب قوت گیرد. چنانکه می‌دانیم، لنین خواستار اخراج رهبران جناح مخالف کارگری شده‌بود؛ و در کمیتهٔ مرکزی، برای آنکه به‌اکثریت لازم دو سوم دست‌یابد، فقط یک رأی کم آورده‌بود.[2] وی انتظار داشت که استالین ممنوعیتی را باجرادرآورد که کنگرهٔ دهم در جلسه‌ای محرمانه علیه مخالفان سازمان‌یافتهٔ درون‌حزبی اعلام داشته‌بود. در چنین احوالی تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود که دبیر کل اختیارات گسترده‌ای بدست‌آورد.

لنین از انتصاب استالین بیمهایی داشت؛ اما چون خودش این کار را کرده‌بود، آشکارا می‌خواست که با گماردن تروتسکی بر مقامی با نفوذ و اختیاراتی همسنگ در شورای کمیسرهای خلق موازنه پدیدآورد. شاید این تقسیم مناصب میان استالین و تروتسکی را به‌عنوان وسیله‌ای برای عملی‌شدن تفکیکِ بین حزب و دولت می‌دید که در کنگره بر ضرورت آن اصرار ورزیده‌بود. برای آنکه این تفکیک باجرادرآید، چنین می‌نمود که کارهای دستگاه حکومت را باید به‌دست مردی سپرد که از حیث قدرت اراده مانند کسی باشد که امور حزب را دردست‌داشت.

لیکن در طرح لنین، تروتسکی تنها معاون نخست‌وزیر نبود. ریکوف، که رئیس شورای عالی اقتصاد ملی هم بود، و تسوروپا[3]، کمیسر تدارکات، نیز این عنوان را داشتند. سپس لنین پیشنهاد کرد که کامنف هم چنین مقامی داشته‌باشد.[4] هر معاونی بر شاخه‌هایی معین از دستگاه اداری، یا گروهی از کمیسرها، سرپرستی می‌کرد. ولی با آنکه قراربود تروتسکی اسماً فقط یکی از سه یا چهار معاون باشد، در این نکته نمی‌توان چندان تردید داشت که قصد لنین این بود که او معاون راستین فرماندهی و نفر دوم بعد از وی باشد. تروتسکی در هر حال بدون عنوان رسمی هم، به‌سبب قدرت ابتکاری که در همهٔ قلمروهای حکومت نشان‌می‌داد، این مقام را داشت؛ و مقصود از پیشنهاد لنین این

---

۱. بایگانیها.

۲. این مربوط بود به‌اوت ۱۹۲۱ ــ در کنگرهٔ ۱۱ به‌آن اشاره شد، *11 Syezd RKP (b)*, pp. 605-8 and *passim*.

3. Tsurupa

4. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxiii, pp. 299-306, 316-18.

بود که آن وضع را به‌قاعده درآورد و مقام او را ارتقاء بخشد.

این واقعیت که لنین مدام به‌این مسأله برمی‌گشت و در طی نُه ماه همین پیشنهاد را چند بار تکرار کرد، نشان‌می‌دهد که چه قدر دلش می‌خواست که تروتسکی این مقام را بپذیرد. هنگامی که نخستین‌بار در ماه آوریل این پیشنهاد را کرد، هنوز بیمار نبود؛ و اندیشهٔ جانشینیِ رهبری احتمالاً هنوز به‌ذهنش خطور نکرده‌بود. اما بیش از اندازه کار کرده‌بود و خسته بود. از بیخوابی طولانی دچار زحمت بود و ناگزیر بود بکوشد که بار کارهایش را سبک سازد. پیش از پایان ماه مه نخستین سکته به‌وی دست‌داد، و تا ماه اکتبر به‌کار بازنگشت. لیکن، در ۱۱ سپتامبر، که هنوز بیمار بود و به‌دستور صریح پزشکان می‌بایست مطلقاً استراحت کند، به‌استالین تلفن کرد و خواستار شد که مسألهٔ انتصاب تروتسکی باید با رسمیت و فوریت تمام دوباره به‌دفتر سیاسی پیشنهاد گردد. سرانجام، در آغاز ماه دسامبر، هنگامی که مسألهٔ جانشینی موجب نگرانی جدی لنین شده‌بود، بار دیگر به‌موضوع پرداخت، و این بار آن را خصوصی و مستقیم با تروتسکی در میان نهاد.

چرا تروتسکی پاسخ رد داد؟ موجب جریحه‌دارشدن غرور او شاید این بود که وی رسماً با معاونان دیگری که دستیاران فرودست لنین بودند در یک ردیف قرارمی‌گرفت. می‌گفت که دلیلی برای این همه معاون نخست‌وزیر نمی‌بیند؛ و دربارهٔ وظایف نامشخص و تداخل کنندهٔ آنان تفسیرهایی طعن‌آلود می‌کرد.[1] میان جوهر و سایهٔ نفوذ سیاسی نیز تمیز قائل می‌شد و عقیده داشت که لنین سایه را به‌وی پیشنهاد کرده‌است. همهٔ اهرمهای حکومت در دبیرخانهٔ حزب، یعنی در دستهای استالین قرارداشت. خصومت میان او و استالین پس از جنگ داخلی ادامه یافته‌بود، و مدام در اختلاف عقاید و کشمکشهای سیاسی نمایان می‌شد که در دفتر سیاسی بر سر خط مشی و اشغال مقامها درمی‌گرفت. تروتسکی شک نداشت که، حتی به‌عنوان معاون لنین، در هر قدمی به تصمیمهای دبیرخانهٔ کل وابسته‌است، دبیرخانه‌ای که برای بخشهای گوناگون حکومت کارمند بلشویک انتخاب می‌کرد و از این راه بر امور نظارتی مؤثر داشت. از این بابت در طرز فکرش، مثل طرز فکر لنین، تضادی فی‌نفسه وجود داشت: وی می‌خواست که حزب، یا به‌عبارت بهتر «گارد قدیمی»، در فرماندهی انحصاری حکومت باشد؛ با وجود این درصدد بود که دستگاه حزبی را از دخالت در امور حکومت بازدارد. این دو راه را نمی‌شد در یک زمان با هم داشت، زیرا که گارد قدیمی و دستگاه حزبی به‌میزان وسیع، اگر نه

---

۱. رجوع کنید به‌اظهار نظرهای تروتسکی دربارهٔ دفتر سیاسی به‌تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۲۲ در بایگانیها.

تماماً، با هم یکی بودند. تروتسکی، پس از آنکه پیشنهاد لنین را رد کرد، نخست دنبالهٔ طرح خود مبنی بر بازسازی اداری را گرفت؛ اما سپس یقین حاصل کرد که چنین طرحی، تا زمانی که قدرت دبیرخانهٔ کل (و دفتر سازمانی) محدود نگردد، نتیجهٔ دلخواه را ببارنخواهدآورد.

عنادهای خصوصی و ناهمداستانیهای اداری، طبق معمول، با اختلافهای بزرگتر دربارهٔ سیاستی که می‌بایست در پیش گرفته‌شود درهم‌آمیخته‌بود.

باری، دغدغهٔ اصلی دفتر سیاسی هدایت امور اقتصادی بود. خطوط کلی «سیاست نوین اقتصادی» مورد بحث نبود. همه در این باره همداستان بودند که کمونیسمِ جنگی ناکام مانده‌است و باید جای به‌اقتصادی مختلط بسپارد که در درون آن «بخشها»ی خصوصی و سوسیالیستی (یعنی دولتی‌شده) در کنار یکدیگر وجود داشته‌باشند و به‌یک معنی با یکدیگر به‌رقابت پردازند. همه «نپ» را نه تنها راه حلی گذرا و به‌مصلحت، بلکه به منزلهٔ سیاستی درازمدت می‌دیدند، سیاستی که زمینهٔ گذار تدریجی به‌سوسیالیسم را فراهم‌خواهدآورد. همه این امر را مسلم می‌انگاشتند که «نپ» دارای منظوری دوگانه است: هدف فوری همانا احیای اقتصاد به‌یاری کسب و کار خصوصی بود؛ و هدف اصلی پیشبرد بخش سوسیالیستی و گسترش تدریجی آن به‌تمامی قلمرو اقتصاد بود. لیکن اگر چه این سیاست، که کلیاتش معلوم بود، موافق نظر همگان بود، اختلافها هنگامی بروز می‌کرد که اصول کلی می‌بایست صورتهای خاص اجرایی پذیرد. برخی از رهبران بلشویک در آغاز بدین ضرورت می‌اندیشیدند که بخش خصوصی اقتصاد را تشویق کنند؛ حال آنکه دیگران، بی آنکه منکر این نیاز گردند، پیش از همه در اندیشهٔ آن بودند که بخش سوسیالیستی را پیش ببرند.

در نخستین سالهای «نپ» حالت مسلط حالت واکنشیِ افراطی در برابر کمونیسم جنگی بود. بلشویکها علاقه‌مند بودند که کشور را متقاعد سازند که بیم برگشت به کمونیسم جنگی را نداشته‌باشد؛ و خود متقاعد بودند که نمی‌توانند به‌خویش اجازهٔ چنین بازگشتی (مگر در جنگ) بدهند. هیچ چیز مهمتر از نجات اقتصاد از ویرانی محض نبود؛ و آنان می‌دیدند که فقط دهقانان و بازرگانان بخش خصوصی می‌توانند به‌نجات آن «آغازکنند». بدین‌سان هیچ یک از انگیزه‌هایی راکه برای دهقانان و بازرگانان بوجودآورده بودند بیش از حد آزادمنشانه نمی‌دانستند. طولی نکشید که نتیجه‌ها خود را نشان‌دادند. در همان سال ۱۹۲۲ دهقانان سه چهارم محصول معمولی پیش از جنگ را بدست

آوردند. این امر موجب تغییری بنیادی در وضع کشور شد، زیرا در کشوری با کشاورزی ابتدایی یک محصول خوب می‌تواند معجزه بیافریند. قحطی و ناخوشیهای همه‌گیر از میان رفت. اما همین نخستین کامیابی «نپ»، خطرهای موقعیت را با برجستگی تمام نشان‌داد. صنعت بسیار آهسته توانِ دوباره می‌یافت. در سال ۱۹۲۲ فقط یک چهارم بازده پیش از جنگ خود را تولید کرد؛ اما همین پیشرفت اندک نیز در مقایسه با سالهای گذشته عمدتاً در صنایع سبک، خاصه در کارخانه‌های نساجی، دست‌داد. صنایع سنگین همچنان فلج بود. کشور بدون فولاد، زغال و ماشین‌آلات بود. این امر صَنایع سبک را دوباره تهدید به‌توقف می‌کرد، صنایعی که نمی‌توانستند ماشینهایشان را تعمیر یا تجدید کنند، و سوخت هم وجود نداشت. بهای کالاهای صنعتی برای مصرف‌کننده سر به‌فلک زده‌بود. این افزایش بها پیامد تقاضاهای زیاد، ولی ارضاءنشده، کم‌اشتغالی در کارگاهها، کمبود مواد خام، و غیره بود؛ و موقعیت از آن رو وخیمتر شد که بلشویکها در ادارهٔ صنایع تجربهٔ کافی نداشتند و مدیریت دیوانسالار از کارایی برخوردار نبود. رکود در صنعت تأثیری نامساعد بر کشاورزی می‌نهاد و «پیوند» میان شهر و روستا را، که هنوز ظریف بود، بار دیگر تهدید به‌شکستن می‌کرد. دهقان، هنگامی که نمی‌توانست در ازای پول خود کالاهای صنعتی بخرد، میلی به‌فروش مواد خوراکی خود نداشت. امتیازهای واگذارشده به‌کشاورزی خصوصی و بازرگانی، هر چند هم که ضروری بود، نمی‌توانست بتنهایی مسأله را حل کند. زیرا نمی‌شد انتظار داشت که «بازار» به‌یاری فعالیتِ خودانگیختهٔ عرضه و تقاضا آن وظایف را بر عهده گیرد و بسرعت حل کند، بی آنکه به‌آرمانهای سوسیالیستی حکومت آسیب رساند.

حکومت بروشنی درنمی‌یافت که چگونه باید با موقعیت دست و پنجه نرم کند. دست‌به‌دهان زندگی می‌کرد. داروهای مسکّن بکارمی‌برد؛ و گزینش آن باز در اثر واکنش متداول در برابر کمونیسم جنگی صورت می‌پذیرفت. انگشتان رهبران بلشویک به‌هنگام آزمایشِ بی‌باکانه برای برچیدن تمامی اقتصاد بازار سوخته‌بود؛ و بدین‌سان دیگر در دست‌اندازی به‌بازار محتاط بودند. آنان در دورهٔ کمونیسم جنگی هیچ ابایی نداشتند که خوراک و مواد خام را بزور از دهقان بستانند؛ و اینک بیش از هر چیز مشتاق بودند که دهقانان را دلگرم کنند. امیدوار بودند که تقاضای شدید و مستمر برای کالاهای مصرفی، موجب شود که چرخهای صنعت همچنان در گردش باقی‌بماند، و صنعت سنگین هم گلیمش را به‌نحوی از آب بیرون کشد. همین وضع را در سیاست مالی می‌شد دید. در

کمونسیم جنگی چنین انگاشته‌می‌شد که پول و اعتبار، یادگارهای منحوس نظام کهن، از گردونه خارج خواهدشد. سپس «کمیسری دارایی» و بانک دولتی اهمیت پول و اعتبار را دوباره کشف کردند و منابع خود را بیشتر در بنگاههایی بکارانداختند که فوراً سودآور بودند تا در بنگاههایی که اهمیت ملی داشتند. اعتبار را به‌صنعت سبک تزریق کردند و صنعت سنگین را به‌فراموشی سپردند. این واکنش در برابر کمونیسم جنگی تا حدی طبیعی و حتی سودمند بود. اما رهبران حزب مانند ریکوف و سوکولنیکوف، که امور اقتصادی و مالی را بر عهده داشتند، در این واکنش زیاده‌روی کردند.

باید بیادآورد که اختلاف نظر بر سر اعلام «نپ» موجب نشده‌بود که میان تروتسکی و دیگر رهبران جدایی افتد. وی خود از اصلِ مندرجِ در «نپ»، یک سال پیش از آنکه کمیتهٔ مرکزی آن را بپذیرد دفاع کرده‌بود؛ و از این رو بیهوده نبود که در گفت و گوهای خصوصی، لنین را ملامت می‌کرد که حکومت با تأخیری دوساله یا یک سال و نیمه، به امور فوری اقتصادی پرداخته‌است.[1] ولی تروتسکی، با آنکه نخستین کسی بود که از «نپ» جانبداری کرد، گرفتار واکنش افراطی در برابر کمونیسم جنگی نشد. کمتر از دیگر همقطارانش در دفتر سیاسی به‌این عقیده گرایش داشت که دادن امتیازهایی بیشتر به‌دهقانان یا به‌بازرگانان کفایت می‌کند که امر بازسازی تضمین گردد، و فعالیت خودکار بازار تعادل کشاورزی و صنعت یا میان صنایع سبک و صنایع سنگین را برقرار می‌سازد. در شور و شوق نوخاستهٔ سوکولنیکوف و ریکوف برای فضایلِ دوباره کشف‌شدهٔ سنت‌گرایی مالی نیز سهیم نبود.

این اختلاف عقاید در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ ، پیش از آنکه کشاورزی و بازرگانی خصوصی براه‌افتند، اهمیتی فقط اندک داشت یا هیچ اهمیتی نداشت. لیکن بعدها مناقشه‌ای مهم آغاز گسترش کرد. تروتسکی عقیده داشت که نخستین کامیابیهای «نپ» تجدید نظری فوری در سیاست صنعتی را ایجاب می‌کند، و شتاب‌بخشیدن به‌بازسازی صنعتی الزامی است. «رونق» در صنایع سبک رونقی سطحی است و پایه‌ای باریک دارد؛ و زمانی دراز هم نخواهدپایید، مگر آنکه صنایع سبک بتوانند ماشینها را تعمیر و تجدید کنند. (کشاورزی نیز برای حفظ پیشرفت به‌ابزار نیاز دارد.) از این رو کوششی متمرکز ضروری است تا بر رکود در صنایع سنگین غلبه شود: حکومت، به‌جای آنکه به‌فعالیت بازار و بازی خودانگیختهٔ عرضه و تقاضا اعتماد کند، باید به‌تدوین «برنامه‌ای» فراگیر

---

۱. اظهار نظرهای تروتسکی در برابر دفتر سیاسی در تاریخ ۷ اوت و ۲۲ اوت ۱۹۲۲ در بایگانیها.

بپردازد. باید فهرستی از اولویتهای اقتصادی فراهم‌آورد، و به‌صنایع سنگین باید ارجحیت داده‌شود. مواد خام و نیروهای کار باید در آن کارگاههای دولتی که برای اقتصاد ملی اهمیتی بنیادی دارد به‌شیوه‌ای عقلانی متمرکز شود، حال آنکه کارگاههایی که در بازسازی سهمی مؤثر یا فوری ندارند تعطیل شوند، حتی اگر کارگران شاغل در آنها موقتاً بیکار می‌گردند. سیاست مالی باید تابع نیازهای سیاست صنعتی شود و بیشتر بر طبق منافع ملت هدایت شود تا بر حسب سوددهی. اعتبارها را باید در جهت صنایع سنگین هدایت کرد؛ و بانک دولتی برای تجهیز مجدد آنها باید سرمایه‌گذاریهای درازمدت بکند. تروتسکی استدلال‌می‌کرد که چنین جهت‌یابی تازه‌ای در سیاست خاصه از آن رو مبرم‌تر است که میان بخش خصوصی و بخش سوسیالیستی تعادلی وجود ندارد. بنگاههای خصوصی در آن زمان سود ببارمی‌آوردند، سرمایه می‌انباشتند و گسترش می‌یافتند در حالی که بخش عمدهٔ صنایع دولتی با زیان کار می‌کردند. تباین میان دو بخش برای هدفهای سوسیالیستی سیاست حکومت خطری پدیدآورده‌بود.

این عقاید که سی یا چهل سال بعد به‌صورت حقایق پیش‌پاافتاده درآمد، نخست بعید می‌نمود. بعیدتر از آنها پافشاری تروتسکی بر نیاز به‌برنامه‌ریزی بود. اینکه برنامه ـ ریزی برای هر اقتصاد سوسیالیستی امری حیاتی و ذاتی است از اصول مسلّم مارکسیسم بشمارمی‌آمد، و بلشویکها البته با این اصول آشنا بودند و همواره آنها را به‌صورتهای کلی می‌پذیرفتند. آنان در دورهٔ کمونیسم جنگی گمان می‌کردند که خواهندتوانست بی‌درنگ اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده و با پر و بال کامل، برقرار سازند؛ و تروتسکی در آن روزها، هنگامی که از ضرورت یک «نقشهٔ یگانه» برای تضمین بازسازی متوازن اقتصادی سخن می‌گفت، با مخالفتی رو به‌رو نمی‌شد.[1] اندکی پیش از پایان کمونیسم جنگی، در ۲۲ فوریهٔ ۱۹۲۱ ، حکومت تصمیم به‌تشکیل «کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی»، گوسپلان[2]، گرفت. اما پس از معمول‌شدن «نپ»، هنگامی که همهٔ تلاشها به‌احیای اقتصاد بازار معطوف گردیدند، اندیشهٔ برنامه‌ریزی تحت‌الشعاع قرارگرفت. این اندیشه در پندار مردم با کمونیسم جنگی پیوندی چنان نزدیک داشت که یادآوری آن نابهنگام می‌نمود. در حقیقت، «کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی» اندکی پس از اعلام «نپ»، در اول آوریل ۱۹۲۱ ،

---

۱. Trotsky, *Sochinenya*, vol. xv, pp. 215-32 . حتی در آن زمان، لنین در یادداشتی کوتاه و مؤثر به‌کژیژانوفسکی نوشت: «ما مسکینیم؛ مسکینانی گرسنه و تهیدست. برنامه‌ای... جامع برای ما = "آرمانشهر دیوانسالاری"». Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxv, p. 405.

2. Gosplan

تشکیل شد و کژیژانوفسکی[1] به‌ریاست آن گمارده‌شد. لیکن این نهاد جدید زندگی سایه‌واری داشت. امتیازهای آن بدرستی تعریف نشده‌بود؛ کسان اندکی علاقه به‌تعیین و تعریف دقیق آنها داشتند؛ و اینان را قدرت آن نبود که به‌اقداماتی درازمدت دست‌یازند و نقشه بریزند یا نقشه‌هایی را باجرادرآورند. فقط می‌توانستند به‌مدیران صنعتی در مشکلاتی که روزانه برایشان پیش می‌آمد کمکهای مشورتی کنند.[2]

تقریباً از همان آغاز، تروتسکی از این وضع امور انتقاد کرد. وی عقیده داشت که با گذار به«نپ» فوریت نیاز به‌برنامه‌ریزی نه کمتر بلکه بیشتر شده‌است، و حکومت اشتباه می‌کند اگر مسأله را امری فرعی یا فقط نظری می‌انگارد. استدلال می‌کرد که درست از آن رو که مردم دوباره در یک اقتصاد بازار زندگی می‌کنند، حکومت باید در پی نظارت بر بازار باشد و خود را برای این نظارت آماده سازد. وی بار دیگر خواستار «نقشهٔ یگانه‌ای» شد که به‌قول خودش، بدون آن عقلانی‌کردن تولید، تمرکز منابع در صنایع سنگین، و برقراری تعادل میان بخشهای گوناگون اقتصاد ناممکن بود. سرانجام خواستار گردید که امتیازهای گوسپلان بروشنی تعیین شوند تا این نهاد بتواند به‌صورت یک مرجع کامل برنامه‌ریزی درآید که مجاز باشد ظرفیتهای تولید، نیروهای کار، و مواد خام را برآورد کند و هدفهای تولیدی چندساله‌ای تدوین سازد تا «تناسب ضروری میان شاخه‌های گوناگون اقتصاد ملی» تضمین گردد. در ۳ مه ۱۹۲۱ تروتسکی به‌لنین نوشت: «متأسفانه کار ما همچنان بی‌نقشه و بدون درک ضرورت نقشه اجرا می‌شود. کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی، نفی کمابیش برنامه‌ریزی‌شدهٔ این ضرورت است که برای آیندهٔ فوری برنامهٔ اقتصادی عملی و روبراهی تدوین گردد.[3]

او در دفتر سیاسی پاسخی نیافت. لنین با او مخالف بود. طبق نظریهٔ کلاسیک مارکسیستی، لنین می‌پنداشت که برنامه‌ریزی فقط در اقتصادی بسیار پیشرفته و متمرکز قابلیت اجرا دارد، نه در کشوری که دارای بیش از ۲۰ میلیون مزرعهٔ پراکنده و کوچک است، و صنعتی ازهم‌پاشیده دارد، از تجارتی برخوردار است که از فرط بدوی بودن به‌بربریت همانند است. چنان نبود که لنین منکر ضرورت نقشه‌های درازمدت برای توسعه باشد. وی خود به‌همراه کژیژانوفسکی طرحی برای برق‌رسانی به‌روسیه تدوین

---

1. Kzhizhanovsky 2. *Pyat Let Sovietskoi Vlasti,* pp. 150-2.

۳. نامهٔ تروتسکی به‌لنین *(po povodu knizhki I. Shatunovskovo)* در بایگانیهااست. نیز بنگرید به *Leninskii Sbornik,* vol. xx, pp. 208-9. لنین در یادداشتی به‌زینوویف این طور اظهار نظر کرد: «وضع روحی تروتسکی چنان است که پرخاشگریش دوچندان شده‌است.»

کرده و آن را با این کلام مشهور آغاز کرده‌بود که «شوراها به‌اضافهٔ برق، مساوی است با سوسیالیسم». لیکن اندیشهٔ نقشه‌ای «فراگیر» را، که بر تمامی صنایع ملی‌شده شمول یابد، زودرس و بی‌حاصل می‌دانست. تروتسکی متقابلاً ایراد می‌گرفت که حتی نقشهٔ برق‌رسانی لنین، تا هنگامی که بر پایهٔ طرحی جامع قرارنداشته‌باشد، در خلأ معلق است. می‌پرسید: هنگامی که بازده صنایع تولیدکنندهٔ نیروگاهها، بی‌طرح و نقشه صورت پذیرد، چگونه می‌توان برق‌رسانی را طرح‌ریزی کرد؟ برای او نیز روشن بود که نوع برنامه‌ریزی بر طبق نظریهٔ کلاسیک مارکسیستی در اوضاع و احوال حاضر غیر عملی است، زیرا این نظریه مشروط به‌جامعه‌ای جدید با نیروهای مولد بسیار پیشرفته و تماماً اجتماعی‌شده (سوسیالیستی) است. لیکن طرح جامعی که وی خواستار آن بود باید فقط صنایع دولتی‌شده، و نه بخش خصوصی، را دربرگیرد؛ و به‌عقیدهٔ او استفاده از این کار زود نبود. وی میان واقعیتِ دولتی‌کردن و گرایش حکومت به‌اینکه به‌تک‌تک بنگاههای دولتی اجازه دهد که راه خود را بپویند، تضادی می‌دید. مالکیت ملی، بنا بر استدلال او، تمامی صنعت را به‌شرکت واحدی مبدل کرده‌است که بدون طرحی واحد نمی‌توان آن را به‌شیوه‌ای عقلانی اداره کرد.[1]

این عقیده در آن روزها عقیده‌ای جسورانه بود. از آن جسورانه‌تر اندیشهٔ «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» بود که تروتسکی در ۱۹۲۲ به‌تشریح آن پرداخت.[2] مسأله بر سر آن بود که یکی از مقوله‌های تاریخی مارکس، با شرایط انقلابی سوسیالیستی در کشوری واپس‌مانده، تطبیق داده‌شود. مارکس نخستین مرحلهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری جدید را که در آن انباشت معمولی سرمایه هنوز آغاز نشده یا هنوز بسیار ضعیفتر از آن بود تا به کمک منابع خود، یعنی به‌یاری سودهایش، گسترش یابد، دوران تراکم ابتدایی خوانده بود. بورژوازی جوان، هنگامی که مسأله بر سر آن بود که وسایل تولید را در دستهایش متمرکز سازد، از هیچ روش خشونت‌بار «غیراقتصادی» پروایی نداشت، و آن روشها را تا زمانی بکارمی‌بست که صنعت سرمایه‌داری به‌اندازهٔ کافی سودآور و نیرومند باشد و سودهای کلان را دوباره در تولید بکاراندازد، و بدین ترتیب از درونِ ساختار خود پایه‌ای بسازد که مدام رشد کند و خود را تجدید نماید. سلب مالکیت از دهقانان آزاد، چپاول مستعمرات، بهره‌برداری با روشهای قانون‌شکنانه، و بعدها نیز پرداختن

۱. لف. تروتسکی حتی در شب پیش از اعلام «نپ» در همین موضوع بحثهایی مفصل و استدلالهایی کرده‌بود. *Sochinenya,* vol. xv, pp. 215-32, 233-5.

۲. ر.ک. به‌خطابهٔ او در کنگرهٔ پنجم جوانان کمونیست در ۱۱ اکتبر ۱۹۲۲. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 294 - 317.

دستمزدهای اندک، منابع اصلی این تراکم ابتدایی بود که در انگلستان، سرزمین کلاسیک سرمایه‌داری، قرنها دوام آورد. تازه هنگامی که این جریان پیشرفتی نسبتاً زیاد کرد، دوران تراکم معمولی آغاز شد، و سودهای «مشروع» پایهٔ اصلی، اگر چه نه یگانه پایه، برای سرمایه‌گذاری در مقیاس وسیع و صنعتی‌شدن مستمر را تشکیل داد.

پس تراکم ابتدایی سوسیالیستی چه می‌توانست باشد؟ مارکسیستها هرگز تصور نکرده‌بودند که سوسیالیسم نیز می‌بایست از مرحله‌ای تکاملی بگذرد که با تراکم ابتدایی سرمایه در سرمایه‌داری مقایسه‌کردنی باشد. آنان این نکته را همواره مسلم انگاشته‌بودند که اقتصاد سوسیالیستی بر مبانی ثروت صنعتی جدیدی که جامعهٔ بورژوایی آن را متراکم می‌کند و سپس ملی می‌سازد سربرخواهدآورد. اما در روسیه از این ثروت به‌اندازهٔ کافی وجود نداشت؛ و پس از ویرانیهای سالهای پیش چیز بمراتب کمتری از آن بر جای مانده‌بود. باری، بلشویکها، که سوسیالیسم را به‌عنوان هدف خود اعلام داشته‌بودند، دریافتند که مبانی مادی سوسیالیسم در روسیه وجود ندارد. و آنان می‌بایست این مبانی را نخست بنیاد نهند. می‌بایست، چنانکه تروتسکی استدلال می‌کرد، راه متراکم‌کردن این ثروت ابتدایی را بپویند که وجه تمایزش با همهٔ تراکمهای پیشین این باشد که بر پایهٔ مالکیت اجتماعی (سوسیالیستی) صورت پذیرد.

مقصود او القای این فکر نبود که حکومتی سوسیالیستی باید یا می‌تواند روشهای «خونین و ننگین» استثمار و غارتی را اقتباس کند که مارکس آنها را با تراکم ابتدایی نوع بورژوایی قرین می‌دانست، یا آنکه سوسیالیسم می‌تواند همان گونه پا به‌جهان گذارد که سرمایه‌داری «در حالی که از سر تا به‌پا از هر منفذش چرک و خون می‌چکید». اما تشکیل متمرکز و سریع سرمایه، ضروری بود. صنعت شوروی هنوز نمی‌توانست از این راه گسترش پذیرد که سودهایش را دوباره در تولید سرمایه‌گذاری کند؛ و اغلب هم با زیان کار می‌کرد؛ و اگر هم چنین نبود، باز نمی‌توانست چندان اضافه‌تولید داشته‌باشد که برای صنعتی‌شدن سریع ــ این شرط بی‌چون و چرای سوسیالیسم ــ به‌اندازهٔ کافی ذخیره فراهم‌آورد. این تراکم ذخیرهٔ ملی یا می‌بایست به‌حساب درآمدهای بخش خصوصی و کشاورزی افزایش یابد و یا به‌حساب سطح همگانی دستمزدها. چندی بعد بود که تروتسکی تازه خواستار وصول مالیات از «نپی‌ها» و دهقانان مرفه‌تر شد. در سال ۱۹۲۲ وی با تمامی قوا بدین امر اشاره می‌کرد که اقتصاد زمین‌گیر شده‌است و تنها به‌هزینهٔ کارگران می‌توان آن را گسترش داد. مثلاً در یک کنگرهٔ کومسومول در ماه اکتبر گفت: «ما

سرزمینی ویران‌شده را به‌ارث برده‌ایم. پرولتاریا، طبقهٔ حاکم در کشور ما، مجبور است به‌مرحله‌ای گام نهد که می‌توان آن را مرحلهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی نامید. ما نمی‌توانیم راضی شویم که از وسایل صنعتی پیش از ۱۹۱۴ خود استفاده کنیم. اینها درهم‌شکسته شده‌اند و باید با کوشش عظیم نیروهای کار ما گام به‌گام بازسازی شوند.» و دوباره: طبقهٔ کارگر «فقط با بزرگترین فداکاریها و با بکاربستن تمامی تلاش و ایثار خون و اعصاب خود می‌تواند به‌سوسیالیسم برسد....».[۱]

خواستهای او بی‌درنگ موجب مقاومت شد. در جناح مخالف کارگری گفته‌شد که «نپ»، فقط «راهی برای استثمار نوِ طبقهٔ کارگر» است؛ و این بازیِ باکلمات به‌صورت شعار رایج درآمده‌بود.[۲] استدلال تروتسکی در عین حال حقیقت این اتهام را نشان‌می‌داد و بدان برجستگی می‌بخشید. آیا براستی او نمی‌کوشید که کارگران را قانع سازد که به‌استثمار نو تن‌دردهند؟ وی پاسخ می‌داد که در واقع فقط هنگامی می‌توان از استثمار سخن گفت که طبقه‌ای مجبور گردد برای منافع دیگری رنج بکشد و جان بکند. او از کارگران می‌خواست که برای تأمین سود خود کار کنند. عقیده داشت که، در بدترین صورت، می‌توان او را بدان سبب ملامت کرد که می‌کوشد آنان را به«استثمار خودشان» برانگیزد، زیرا از کارگران خواستار «فداکاریها» و ایثار «خون و اعصاب» برای دولت پرولتری و صنعت سوسیالیستی خودشان بود.[۳]

این نخستین‌بار نبود که تروتسکی بنای کارش را بر یکی‌شمردن طبقهٔ کارگر با دولت می‌نهاد. وی در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ با همین عبارات با خودمختاری اتحادیه‌های صنفی به‌مخالفت برخاسته‌بود. می‌گفت که کارگران در دولت خاص خود منافع خاصی ندارند که از آنها دفاع کنند. لنین در آن روزها پاسخ می‌داد که دولتی پرولتری که تروتسکی از آن یاد می‌کند هنوز مفهومی انتزاعی است: هنوز دولت پرولتری به‌معنی واقعی نیست، و اغلب باید میان کارگران و دهقانان تعادلی برقرار سازد، و، از این بدتر، از لحاظ دیوانسالاری مسخ‌شده است. کارگران مکلفند که از دولت خود دفاع کنند، اما باید از خود نیز در برابر آن دفاع کنند.[۴] هنگامی که تروتسکی دوباره ادعا می‌کرد که

---

1. Loc. cit.

۲. این نکته برای خوانندهٔ فارسی‌زبان نیازمند توضیح است: نپ یا N.E.P. مخفف New Economic Policy است، که از حروف اول هر یک از این کلمات تشکیل می‌گردد؛ در حالی که مخفف New Exploitation of Proletariat، یعنی «استثمار نوِ طبقهٔ کارگر» نیز می‌تواند باشد. ـ م.

3. Loc. cit.

۴. *10 Syezd RKP (b)*, pp. 208 ff. پیامبر مسلح، ص ۵-۵۴۴.

منافع طبقهٔ کارگر و دولت آن یکی است، پس خود را در معرض انتقادی قرارمی‌داد که قبلاً هم معتبر بود. آیا وی به‌نام اندیشه‌ای انتزاعی کارگران را بر آن نمی‌داشت که بار اصلی تراکم ابتدایی سوسیالیستی را بر دوش گیرند؟ آیا نظام دیوانسالاری و شاید حتی کولاکها و «نپی‌ها» بهره‌برداران اصلی نخواهندشد؟ و اگر طبقهٔ کارگر از کشیدن بار اصلی خودداری کند، تراکم ابتدایی سوسیالیستی چگونه صورت خواهدپذیرفت؟ این پرسشها در سالهای بعد با دامنه‌ای وسیع سربرآورده جلوه‌گر شدند. تروتسکی پاسخ می‌داد که سیاستی را که او مدافع آن است نمی‌توان بر کارگران تحمیل کرد ـ فقط با رضایت آنها می‌توان آن را پیش برد. از این رو دشواری اصلی دارای «سرشتی آموزشی» است: کارگران بایست دربارهٔ آنچه ضروری بود و آنچه از آنها خواسته‌می‌شد روشن شوند، زیرا بدون تمایل و شور سوسیالیستی آنها، به‌هیچ چیز نمی‌شد دست‌یافت.[1] وی بار دیگر کوشید که تار قهرمانی را در وجود طبقهٔ کارگر به‌ارتعاش درآورد، همچنان که در سال ۱۹۱۹، هنگامی که ارتشهای سفید، مسکو و پتروگراد را تهدید می‌کردند، با کامیابی این کار را کرده‌بود؛ و همچنان که در زمستان ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، قبل از طغیان کرونشتات، بار دیگر کوشیده‌بود اما توفیق نیافته‌بود. باید افزود که طرفداری او از تراکم ذخیرهٔ ابتدایی سوسیالیستی در آن مرحله در دفتر سیاسی با مخالفت رو به‌رو نشد، اگر چه اکثر اعضای آن ترجیح دادند که محبوبیت خود را بخطرنیندازند و از کارگران، رک و پوست‌کنده، ایثار «خون و اعصاب» نخواهند.

از این دست بودند عقاید عمدهٔ اقتصادیی که تروتسکی در نخستین سالهای «نپ»، هنگامی که در حقیقت به‌صورت پیشاهنگ اقتصاد برنامه‌ریزی‌شدهٔ شوروی ظاهر گردیده بود، ابراز می‌داشت. وی یگانه بانی این اندیشه‌ها نبود. آنچه او می‌گفت بیانگر تفکر دسته‌جمعی حوزه‌ای کوچک از نظریه‌پردازان و گردانندگانی بود که به‌تروتسکی نزدیک بودند، هر چند برخی از آنان منش و کردار منضبط او را خوش نمی‌داشتند. به‌اظهار خود تروتسکی، ولادیمیر اسمیرنوف، رهبر دسمیستها، که در «شورای عالی اقتصاد ملی» کار می‌کرد، نخستین کسی بود که اصطلاح «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» را وضع کرد.[2] یوگنی پرئوبراژنسکی را باید نظریه‌پرداز اصلی این اندیشه بشمارآورد: کتاب او به‌نام اقتصاد نو، که در سال ۱۹۲۵ منتشر شد، از حیث استدلال نظری عمقی بیشتر از آن دارد که بتوان در نوشته‌های تروتسکی یافت؛ و او بی‌گمان در سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۳

1. *Sochinenya,* vol. xv, loc. cit.

2. *12 Syezd RKP (b),* p. 321; E. A. Preobrazhensky, *Novaya Ekonomika,* vol. i, part 1, p. 57.

برنهادهایش را عرضه کرده‌بود. یوری پیاتاکوف، که روح متحرک «شورای اقتصاد ملی» بود، و از طرح جامع اقتصادی نیز جانبداری می‌کرد، از وضع صنایع سنگین نگران بود، و از سیاست اعتباری کمیسری دارایی و بانک دولتی انتقاد می‌کرد.[1] تردیدی نیست که تروتسکی از این مردان، و شاید از دیگران نیز، وام می‌ستاند. ولی اینان به‌نظریه‌های خود یا کارهای اداریشان سرگرمتر از آن بودند که چیزی بیش از رساله‌های انتزاعی بنویسند یا نتیجه‌های تجربی جسته و گریخته بدست‌آورند. تنها تروتسکی بود که نظریه‌ها و نتیجه‌گیریهای آنان را به‌برنامهٔ سیاسیی مبدل می‌کرد که در دفتر سیاسی به‌دفاع از آن و در برابر شنوندگان سراسر کشور به‌تشریح آن می‌پرداخت.

لنین به«نقشهٔ یگانه» و «گسترش اختیارات گوسپلان» همچنان رغبتی اندک نشان می‌داد. وی طرح برق‌رسانی خود را «یگانه کار جدی مورد بحث» می‌خواند و طرح «جامع» را به‌عنوان «حرف مفت» رد می‌کرد. استالین نیز چنین می‌کرد؛ و هر چه در توان داشت بکارمی‌بست تا شکاف میان لنین و تروتسکی را بیشتر سازد.[2] رهبران کم‌اهمیت‌تر، ریکوف و سوکولنیکوف، سیاست تروتسکی را به‌منزلهٔ دست‌اندازی در حوزهٔ مسؤولیت خود می‌دیدند. آنان به‌برنامه‌ریزی با بدبینی می‌نگریستند؛ و مخالف بودند که گوسپلان اختیارات بیشتری پیدا کند. در محافل خود ادعا می‌کردند ــ و فوراً این شکایت را در افکار عمومی عنوان ساختند ــ که تروتسکی از آن رو خواستار اختیاراتی چنین گسترده است که می‌خواهد خود مجری آنها باشد و، حالا که دیگر دیکتاتور نظامی کشور نیست، ارباب اقتصادی آن گردد. نمی‌دانیم که آیا تروتسکی براستی می‌خواست ریاست گوسپلان را بر عهده گیرد. حتی اگر چنین بود، باز نمی‌شد این قصد را ملامت کرد. وی کژیژانوفسکی، رئیس واقعی گوسپلان، را نالایق می‌خواند؛[3] اما هرگز خود را به‌عنوان نامزد این شغل پیشنهاد نکرد؛ و به‌خاطر شایستگیهای خود این امر، بدان می‌پرداخت. لیکن بلندپروازیهای فردی و حسادتهای اداری پیوسته مزاحمت بوجودمی‌آوردند. مثلاً مخالفان او می‌گفتند که گوسپلان در صورت گسترش با «شورای کار و دفاع» به‌رقابت خواهدپرداخت، شورایی که لنین رئیس و تروتسکی معاون آن بود. تروتسکی، در

۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. رجوع کنید به Stalin, *Sochinenya,* vol. v, pp. 50-1؛ استالین، در نامه‌ای به‌لنین، توضیح می‌دهد که عقاید تروتسکی دربارهٔ برنامه‌ریزی، مثل عقاید «صنعتگری قرون وسطایی است که خود را قهرمانی ایبسنی می‌پندارد که تقدیر او را برای نجات روسیه برگزیده‌است...».

۳. لنین در نامه‌اش به‌دفتر سیاسی، در ۵ مهٔ ۱۹۲۲، به‌این خرده‌گیری اشاره کرده‌است. *Sochinenya,* vol. xxxiii, pp. 316 - 18.

جلسه‌ای از کمیتهٔ مرکزی، در هفتم اوت ۱۹۲۱ ، پاسخ داد که به‌عقیدهٔ او آن شورا باید همچنان مسؤولیت امور بزرگ سیاست را داشته‌باشد، اما گوسپلان باید این سیاست را به‌طرحهای اجرایی عملی تبدیل کند و بر اجرای آنها نظارت داشته‌باشد. ولی نتوانست کمیتهٔ مرکزی را با خود همداستان سازد.[1]

پا به‌پای این اختلافها کشمکش دیگری بر سر رابکرین[2]، ادارهٔ بازرسی کارگران و دهقانان، پا به‌میدان گذاشت. استالین از ۱۹۱۹ تا بهار ۱۹۲۲ رئیس رابکرین بود، و سپس به‌دبیر کلی حزب منصوب شد؛ اما نفوذ نیرومندش در آنجا همچنان برقرار مانده‌بود. ادارهٔ بازرسی دارای وظایف گسترده و گوناگونی بود: این حق را داشت که به‌وضع اخلاقی کارمندان رسیدگی کند؛ می‌توانست بدون اطلاع قبلی به‌بررسی کار هر کمیسری بپردازد؛ بر میزان کارایی مدیریت تمامی دستگاه دولتی نظارت داشته‌باشد، و برای ارتقاءِ آن اقدامهایی را توصیه کند. قصد لنین این بود که رابکرین به‌منزلهٔ نوعی فوق کمیسری به انجام وظیفه پردازد که دستگاه اداری، که در نظارت دموکراتیک قرارنداشت، به‌یاری آن خود بر خویش نظارت کند و انضباط داوطلبانه و سختگیرانه‌ای داشته‌باشد. استالین، در واقع، ادارهٔ بازرسی را به‌پلیس شخصی خود در درون حکومت مبدل کرد. تروتسکی در همان سال ۱۹۲۰ رابکرین را مورد حمله قرارداد، و گفت که روشهای بازرسی آن آشفته و ناکارامد است و فقط دستگاه دولتی را معطل می‌کند. گفت: «نمی‌توان ادارهٔ ویژه‌ای درست کرد که به‌همهٔ خردمندیهای حکومت مجهز باشد و بتواند بر همهٔ ادارات دیگر نظارت کند.... در هر شاخه‌ای از حکومت بخوبی آشکار است که اگر قرارباشد اقدام تازه‌ای صورت پذیرد یا اصلاح جدی سازمانی پدیدآید، روی‌آوردن به‌رابکرین بیهوده است. خود رابکرین دلیل صائبی است بر اینکه میان دستگاه قانونگذاری و دستگاه اجرایی حکومت هماهنگی وجود ندارد، و خود آن اداره دارد به‌صورت یک عامل نیرومند آشفتگی و هوسبازی درمی‌آید.» به‌هر حال، اموری که مورد نیاز سازمانی چون رابکرین بود عبارت بودند از «افقی گسترده، نگرشی وسیع بر اوضاع دولت و اقتصاد، بینشی بسیار فراگیرتر از آنچه بتوان در نزد کسانی یافت که مجری این کار بودند». وی رابکرین را پناهگاه و بندر آدمهای سرخوردهٔ بی‌عرضه‌ای خواند که از همهٔ کمیسری‌های دیگر رانده شده‌بودند و «کاملاً جدا از کار اصیل، آفریننده و سازنده قرارداشتند». وی حتی یک بار هم نام استالین را نبرد، اما او را بی‌عرضهٔ بزرگی می‌دانست که به‌منزلتی رسیده‌است.[3]

---

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Rabkrin 3. Trotsky, *Sochinenya*, vol. xv, p. 223.

لنین از استالین و رابکرین دفاع می‌کرد. چون از فساد و ناتوانی ادارات برآشفته بود، به‌آن ادارهٔ بازرسی امید بسیار بسته‌بود، و از آنچه خود کینه‌جویی شخصی تروتسکی می‌انگاشت سخت آزرده بود.[1] تروتسکی ادعا می‌کرد که آشفتگی، دست کم در ادارات اقتصادی، پیامد سازماندهی نادرستی است که، به‌نوبهٔ خود، نشان‌می‌دهد که در سیاست اقتصادی هیچ اصولی وجود ندارد. بازرسیهای رابکرین قادر به‌تغییر این وضع نیست ــ چاره را در برنامه‌ریزی و بهبود گوسپلان می‌توان‌یافت. ناتوانی را با واردآوردن ضربه و ایجاد ارعاب نمی‌توان درمان کرد، ارعابی که کمیسری با آن به‌سراغ دستگاه کشوری می‌رود. چنانکه تروتسکی می‌گفت، در کشوری واپس‌مانده، که بدترین سنتهای حکومتی نامتمدن و فاسد را دارد، وظیفهٔ اصلی این است که کارمند دولت به‌نحوی منظم تربیت شود و با روشهای متمدنانهٔ کار آشنا گردد.

با توجه به‌جملگی این اختلافها، امتناع تروتسکی از معاون نخست‌وزیر شدن کمتر حیرت‌انگیز است. وی نمی‌توانست، بی آنکه با خود دچار تناقض شود، مقامی را بپذیرد که در آن مسؤول سیاستی اقتصادی باشد که به‌نظر وی پایه و اساسی نداشت، و دستگاهی اداری را رهبری کند که بنایش را معیوب می‌دانست. هنگامی که لنین در تابستان ۱۹۲۲ به‌وی فشار آورد که از این مقام برای نبرد با سوءِ استفادهٔ دیوانسالارانه از قدرت سود جوید، پاسخ داد که سرچشمهٔ بدترین سوءِ استفاده‌ها در رأس سلسله مراتب حزبی است. وی شکایت از این داشت که دفتر سیاسی و دفتر سازمانی به‌نحوی تحمل‌ناپذیر در امور حکومت مداخله می‌کنند و حتی بدون نظرخواهی از رؤسای مربوط، دربارهٔ امور کمیسرهای مختلف تصمیم می‌گیرند. از این رو تا زمانی که این ناخوشی در حزب بی‌رادع و مانع رشد می‌کند، مبارزه با خودکامگی در دستگاه اداری عبث است.[2] لنین به‌معنی اشارهٔ تروتسکی پی‌نبرد. وی استالین را به‌عنوان دبیر کل حزب کمتر از هنگامی که رئیس رابکرین بود شایستهٔ اعتماد نمی‌دانست.

در تابستان ۱۹۲۲ دربارهٔ نحوهٔ نظارت مسکو بر جمهوریهای غیرروس و ایالتهای فدراسیون شوروی، ناهمداستانیهای تازه‌ای بروز کرد. بلشویکها برای آن جمهوریها حق تعیین سرنوشتی را تضمین کرده‌بودند که بصراحت حاوی حق خروج از فدراسیون شوروی بود؛ این تضمین در قانون اساسی ۱۹۱۸ درج شده‌بود. آنان در عین حال بر

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiii, loc. cit. and *passim.*

۲. رجوع کنید به‌نامه‌های تروتسکی به‌دفتر سیاسی در تاریخهای ۲۲ اوت ۱۹۲۲، و ۱۵، ۲۰ و ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۲۳ در بایگانیها. نیز زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۶.

حکومتی بشدت متمرکز پای‌می‌فشردند و خودمختاری جمهوریهای غیرشوروی را در عمل زیر پا می‌گذاشتند. باید بیادآوریم که تروتسکی در اوایل سال ۱۹۲۱ به‌تسخیر گرجستان، که استالین بانی اصلی آن بود، اعتراض کرده‌بود. سپس تروتسکی خود را با آن عمل انجام‌شده سازش داد و حتی در رساله‌ای خاص از آن دفاع کرد.[۱] بعداً، در بهار ۱۹۲۲ ، هنگامی که بلشویکهای برجسته حکومت لنین را در کنگرهٔ یازدهم متهم کردند که اصل حق تعیین سرنوشت را رها کرده درصدد برقراری روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» است، وی مهر سکوت بر لب نهاد. لیکن اندکی بعد در پشت درهای بستهٔ دفتر سیاسی همان اتهامها را عنوان کرد؛ و بدین ترتیب در آنجا نزاع بر سر گرجستان و دسیسه‌های استالین در آن دیار دوباره بالا گرفت.

استالین، به‌عنوان کمیسر ملیتها، بتازگی دستور سرکوبی حزب منشویک را در گرجستان داده‌بود. هنگامی که سران بلشویک گرجستان، مدیوانی[۲] و ماخارادزه[۳]، زبان به‌اعتراض گشودند، وی درصدد ارعاب آنها و فرونشاندن اعتراضشان برآمد.[۴] اقدام او تا حدی با جهت همگانی سیاست بلشویکها سازگار بود، زیرا اگر ممنوع‌کردن حزب منشویک در مسکو درست بود، دیگر آشکارا دلیلی وجود نداشت که این کار در تفلیس صورت نگیرد. تروتسکی از این ممنوعیت در روسیه حمایت کرده‌بود، اما با تعمیم‌دادن آن به‌گرجستان مخالف بود. وی خاطرنشان کرد که منشویکهای روسی خود را، به‌سبب موضع ضدانقلابیشان، بی‌اعتبار ساخته‌اند، حال آنکه منشویکهای گرجی هنوز از حمایت نیرومند توده‌ها برخوردارند. این حرف البته درست بود؛ ولی این استدلال فقط در صورتی ممکن بود قانع‌کننده باشد که بلشویکها حکومت خود را همچنان بر دموکراسی پرولتری استوار ساخته‌بودند، لیکن هنگامی مانند تروتسکی، این عقیده را پذیرفته‌بودند که بلشویکها، به‌حکم انقلاب، حق داشتند که انحصار سیاسی خود را بدون درنظرگرفتن حمایت توده‌ها برقرار دارند، این استدلال کمی توخالی بنظرمی‌رسید. از استقرار نظامِ تک‌حزبی تا تعقیب بلشویکهای گرجی که با آن نظام مبارزه می‌کردند فقط یک گام فاصله بود، اگر چه این گامی از انسجام به‌پوچی بود. استالین، هنگامی که کوشید مدیوانی و ماخارادزه را مرعوب کند، نخستین‌بار بود که علیه اعضای بلشویک به‌سرکوبی

---

۱. پیامبر مسلح، ص ۸-۵۰۷.

2. Mdivani 3. Makharadze

۴. مدیوانی، ماخارادزه، آردژونیکیدزه، ینوکیدزه، استالین، و بوخارین در *12 Syezd RKP (b)*, pp. 150-76, 540 گزارشهایی دربارهٔ این کشمکش دادند. نیز بنگرید به Deutscher, *Stalin, a Political Biography*, pp. 236-46 .

دست می‌یازید. وی سیاست بلشویکها دربارهٔ ملیتهای غیرروس را نیز سخت بی‌مقدار کرد، سیاستی که وی خود از الهام‌دهندگانش بود و بلشویکها از معقول‌بودن آن سخت به خود می‌بالیدند.

مدیوانی و ماخارادزه از خود به‌دفاع پرداخته به‌اصل فوق‌مرکزگرایانهٔ سیاست استالین تاختند. آنان می‌پرسیدند که یک کمیسری در مسکو چه حقی دارد که دربارهٔ زندگی سیاسی در تفلیس[1] تصمیم بگیرد؟ پس حق تعیین سرنوشت کجا است؟ آیا ملیتهای کوچک اجباراً به‌امپراتوری روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» بازگردانده‌نمی‌شوند؟ اینها پرسشهایی بود موجه؛ خاصه آنکه استالین در همان حال سرگرم تهیهٔ قانونی اساسی بود که می‌بایست بسیار تمرکزگراتر از قانون اساسی ۱۹۱۸ باشد و هدفش آن بود که از حقوق ملیتهای غیرروس بکاهد و آنها را از بین ببرد و فدراسیون جمهوریهای شوروی را به‌اتحاد شوروی مبدل سازد. گرجیها، اوکراینیها، و دیگران به‌این قانون اساسی نیز اعتراض کردند.

این اعتراضها، هنگامی که به‌دفتر سیاسی رسید، مورد حمایت تروتسکی قرار گرفت. وی نگرانیهای خود را تأییدشده یافت، نگرانیهایی که از همان آغاز سبب گردیده بود که او به‌صورت مخالف انضمام گرجستان درآید. او در رفتار استالین سوءِ استفاده‌ای رسوا و آشکار از قدرت می‌دید، که مرکزیت را به‌حد خطرناکی قدرتمند می‌سازد، منزلت ملیتهای غیرروس را پایین می‌آورد، و به‌آنها می‌فهمانید که حق «تعیین سرنوشت»، نیرنگی بیش نیست. استالین و آردژونیکیدزه شکایتی علیه مدیوانی و ماخارادزه تهیه کردند و مدعی شدند که این «منحرفان ملی» با رواج پول شوروی در گرجستان مخالفند، از همکاری با جمهوریهای همجوار در قفقاز خودداری می‌کنند، از تقسیم خواربارِ اندکشان با آنان ابا دارند، و اصولاً با روحیهٔ خودپرستی ناسیونالیستی به‌زیان تمامی فدراسیون شوروی کار می‌کنند. اگر این اتهامها پایهٔ درستی داشتند، اعضای حزب نمی‌توانستند چنان رفتاری را تحمل کنند. تروتسکی درست‌بودن اتهامها را باور نداشت. لنین و اکثر اعضای دفتر سیاسی این نزاع را به‌منزلهٔ دعوایی خانوادگی بین دو گروه از بلشویکهای گرجی تلقی می‌کردند؛ و برای دفتر سیاسی هوشمندانه‌ترین راه را این می‌دانستند که نظریات استالین را بپذیرد. استالین کارشناس دفتر سیاسی در این امور بود؛ و لنین فکر می‌کرد دلیلی وجود ندارد که درست به‌استالین، نویسندهٔ رسالهٔ معروف

1. Tiflis

مارکسیسم و مسألهٔ ملیتها، این دفاعیهٔ کلاسیک حزب در زمینهٔ مسألهٔ تعیین سرنوشت، بدگمان گردد که منزلت ملی هم‌میهنان خود را خبیثانه خدشه‌دار می‌کند. دوباره تروتسکی در دیدهٔ لنین به‌عنوان کسی جلوه کرد که بنا بر خصومت شخصی یا بر طبق آن نوعی از «فردگرایی» عمل می‌کند که سبب گردیده‌است در دفتر سیاسی در آن همه موارد دیگر مخالف‌خوانی کند. لنین در اکتبر ۱۹۲۲ ، هنگامی که به‌کار بازگشت، نخست مدیوانی و ماخارادزه را توبیخ کرد و بر اقتدار استالین صحه گذاشت.

. . . .

در پیگیری این ناهمداستانیها در دفتر سیاسی و سهمی که تروتسکی در آنها داشت تغییری بچشم‌می‌خورد که تقریباً در یک سال در خود تروتسکی روی‌داده‌بود. در نیمهٔ نخست سال ۱۹۲۲ تروتسکی کلاً به‌عنوان انضباط‌دهندهٔ بلشویک سخن می‌گفت؛ و در نیمهٔ دوم با انضباط‌دهندگان سر ستیز داشت. این تناقض در بسیاری از نگرشهای او دیده‌می‌شود؛ اما تناقض هنگامی نمایانتر از همیشه می‌گردد که بیادآوریم آغاز همان سال را که تروتسکی، از طرف دفتر سیاسی، در برابر حزب و بین‌الملل، علیه جناح مخالف کارگری اقامهٔ دعوی کرد. لیکن مقارن پایان همین سال چنین می‌نمود که وی عقایدی ابراز می‌دارد که تا کنون از سوی جناح مخالف (و دسمیستها) ابراز می‌شد. این جناح مخالف کارگری بود که نخست با کلماتی مبهم ناخرسندی اعضای معمولی حزب بلشویک را از «نپ» ابراز کرده و از این نیاز سخن گفته‌بود که به‌خط مشیهای «نپ» چشم‌اندازی سوسیالیستی داده‌شود. جناح مخالف کارگری بود که برای نخستین‌بار به دیوانسالاری جدید حمله کرد، به‌سوءِ استفاده از قدرت زبان به‌اعتراض گشود، و علیه امتیازهای جدید فریاد برداشت. این جناح مخالف و دسمیستها بودند که شورش بر اختیارات بیش از حد دستگاه حزبی را دامن زدند و به‌صدای بلند بر استقرار دوبارهٔ دموکراسی درون‌حزبی پای فشردند. تروتسکی نخست بر آنان خرده گرفت و هشدار داد که بلشویکها به‌هیچ قیمتی نباید با عنوان‌کردن «ما» و «آنها» با رهبران حزب از در مخالفت درآیند. لیکن، در جریان سال ۱۹۲۲ ، چنین می‌نمود که اغلب اندیشه‌های آنان را پذیرفته و موضعی گرفته‌است که سبب شد در استدلال علیه اکثریت دفتر سیاسی به صیغهٔ «ما» و «آنها» سخن گوید. براستی چنین می‌نمود که وی هنگامی که مشغول رام کردن جناح مخالف کارگری بوده‌است به‌عقاید آنان گرویده و به‌برجسته‌ترین نوچهٔ آنان مبدل شده‌است.

در حقیقت تروتسکی همهٔ این مدت با مخمصه‌ای کلنجار می‌رفت که آن مخمصه تمامی حزب را به‌خود مشغول کرده‌بود ــ فقط کلنجاررفتن او شدیدتر از دیگران بود. این مخمصه‌ای بود میان اقتدار و آزادی. تروتسکی به‌این هر دو داعیه به‌یک اندازه گرایش داشت. تا زمانی که انقلاب صرفاً در این تلاش بود که زنده بماند، وی اقتدار را مقدم می‌شمرد. او ارتش سرخ را تمرکز بخشید، به‌نظامی‌سازیِ کار پرداخت، بر آن شد که اتحادیه‌های صنفی را در دولت تحلیل برد، نیاز به‌نوعی دیوانسالاری نیرومند اما متمدنانه را موعظه می‌کرد، پای بر دموکراسی پرولتری نهاد، و در فرونشاندن جناح مخالف درون‌حزبی یاری رساند. با این همه حتی در این مرحله نیز «آزادمنشی» سوسیالیستی در او زنده بود؛ و در سختگیرانه‌ترین فریادهایش برای انضباط نوایی نیرومند از آزادی سوسیالیستی، مثل مخالف‌خوانی در آهنگی شنیده‌می‌شد. در سنگدلانه‌ترین کارهای او و سختگیرانه‌ترین سخنانش، انسانیتی گرم می‌تابید که او را از اکثر طرفداران انضباط متمایز می‌ساخت. از همان نخستین مرحلهٔ انقلاب انگشت اتهام به‌سوی «دیوانسالاری نو» گرفت که با بی‌فرهنگی و بدگمانی و نخوت خود، «باری» زیانبار و «خطری راستین برای آرمان انقلاب کمونیستی» بود، آرمانی که ممکن است «فقط هنگامی تماماً موجه باشد که هر مرد و زن زحمتکشی احساس کند که زندگیش آسانتر، آزادتر، پاکیزه‌تر، و باارزشتر شده‌است».[۱]

پایان خصومتهای مسلحانه، تنش میان اقتدار و آزادی را در درون بلشویسم، و در درون تروتسکی، شدتی بیشتر بخشید. جناح مخالف کارگری و گروههای نزدیک بدان معرف رویگردانی ناگهانی از اقتدار بودند. آنچه تروتسکی را علیه آنها برانگیخت درک ژرفش از حقایق موقعیت بود. او نمی‌توانست بسادگی منکر داعیه‌های اقتدار یا مرجعیتی گردد که ریشه در واقعیتها داشت. لیکن نمی‌توانست آرامش خاطرش را حفظ کند از اینکه می‌دید که آزادی ــ آزادی سوسیالیستی ــ لگدمال می‌شود. وی با محظوری راستین کلنجار می‌رفت، حال آنکه جناح مخالف کارگری یکی از شاخهای آن را می‌دید و بدان چسبیده‌بود. او می‌کوشید که میان انضباط بلشویکی و دموکراسی پرولتری تعادلی برقرار سازد؛ و تعادل هر چه بیشتر به‌سود اولی برهم‌می‌خورد، وی به‌همان اندازه به‌صحه‌گذاشتن بر آخری متمایلتر می‌شد. تغییرهای قاطعی که تعادل را بر هم زدند از سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ روی‌دادند؛ و او در این سالها بتدریج درصدد

---

۱. پیامبر مسلح، ص ۶۰-۴۵۹.

برآمد که داعیه‌های دموکراسی درون‌حزبی را در برابر خواستهای انضباطی بر کرسی بنشاند.

لیکن تروتسکی از آن «آزاداندیشان» نابی نبود که از تخطّیهای مرجع قدرت برآشوبد. وی دولتمردی بلشویک ماند، که همواره به‌ضرورت وجود دولتی متمرکز و رهبریِ نیرومند حزبی معتقد بود، و از امتیازهای آن هشیارانه نگاهبانی می‌کرد. به سوءِ استفاده از این تقدمها، و نه به‌اصل آنها، حمله می‌کرد. در آتشی‌ترین سخنرانیهایش علیه دیوانسالاری و در روح‌بخشترین دفاعیه‌هایش از دموکراسی درون‌حزبی همواره یک نغمهٔ هماهنگ نیرومند برای انضباط بگوش‌می‌رسید. چون آگاه بود که «دیوانسالاری معرف دوران کاملی از مسیر تحول انسانی است که هنوز بپایان‌نرسیده‌است»، و عیبهای آن «تناسبی معکوس با روشن‌بینی و سطح فرهنگی و آگاهی سیاسی توده‌ها دارد»[1]، مراقب بود که این شبهه را القاء نکند که می‌توان این عیبها را با ضربه‌ای برچید. هنوز با دیوانسالاری به‌طور کلی به‌پیکار برنخاسته‌بود ـ بیشتر نمایندگان پیشرو و روشن‌اندیش آن را، علیه عناصر واپس‌مانده و استبدادی آن به‌یاری می‌خواند، و امیدوار بود که آنان، با همدستی کارگران پیشرفته، قادر باشند این عناصر را مهار کنند، از نو پرورش دهند، و در صورت لزوم برکنار سازند. وی براستی تغییر موضع داده، به‌جناح مخالف کارگری و گروههای خویشاوند آن نزدیکتر شده‌بود، و بدین ترتیب به‌طور ضمنی جنبهٔ عقلانی خصومت آنان با مرجعیت قدرت را پذیرفته‌بود؛ لیکن، بر خلاف آنها، عنان اختیار به دست این خصومت نمی‌سپرد. دیوانسالاری را بسادگی «طرد» نمی‌کرد. هنوز هم با محظوری دست و پنجه نرم می‌کرد، اما به‌شیوه‌ای دیگر و از نقطه‌ای دیگر.

به‌همین دلیل نامکن است که تغییر در موضع و نگرش تروتسکی را نقطه به‌نقطه نشانه‌گذاری کرد و بدقت مشخص ساخت که این تغییر کِی روی‌داده‌است و چه چیز موجب آن گردیده. این چرخش به‌موجب یک حادثهٔ تنها روی‌نداده، و نمی‌توان برای وقوع آن به‌لحظهٔ منفردی اشاره کرد. خط مشی دفتر سیاسی، در مورد مسائل بسیاری، از دموکراسی کارگری به‌حالت خودکامگی منحرف شد. اندیشه‌های تروتسکی نیز با تغییر سیاست بلشویکی ـ منتها در جهت معکوس ـ حرکت می‌کرد. وی به‌زیاده‌رویهای مرکزیت‌گرایی هنگامی بنای اعتراض نهاد که زیاده‌رویها محسوس شده‌بود. از حقوق

۱. Trotsky, *Sochinenya,* vol. xv, pp. 218-21؛ پیامبر مسلح، ص ۵۳۸.

ملتهای کوچک هنگامی به‌دفاع برخاست که این حقوق مورد تجاوز قرارگرفته‌بودند. با «دستگاه» حزبی هنگامی شاخ به‌شاخ شد که دستگاه از حزب مستقل شد و دولت و حزب را به‌انقیاد خود درآورد. چون جریانهایی که وی در برابر آنها واکنش می‌نمود مبهم و جسته گریخته بود، واکنشهای او نیز جسته گریخته و ناروشن بود. در هیچ زمانی این نیاز را احساس نکرد که در عقاید خود تجدید نظری اساسی بعمل‌آورد، زیرا آنچه را اکنون، در مرحلهٔ ضددیوانسالاری، می‌گفت، در همان مرحلهٔ انضباط‌طلبی نیز، هر چند با تأکیدی کمتر و در مجموعه‌ای از زمینه‌های دیگر، گفته‌بود. وی، تقریباً بی آنکه متوجه شود، از مرحله‌ای به‌مرحلهٔ دیگر لغزید.

در جریان پیش‌رفتن خط مشیهای سیاسی یک مسألهٔ تقریباً ثابت به‌نحوی نمایان خودنمایی می‌کرد ـ رقابت میان استالین و تروتسکی. همان گونه که به‌یاد داریم، این رقابت حتی در رهبری جنگ داخلی جلوه‌گر شده‌بود؛ و از سازش‌ناپذیری تقریباً غریزی طبایع، پیشینه‌ها، تمایلات سیاسی، و بلندپروازیهای شخصی نشأت می‌گرفت. در این رقابت، استالین نقش فعال و تهاجمی را بازی می‌کرد ـ از کوچکی مقامی که داشت رنجیده‌خاطر بود. تروتسکی فقط بآهستگی ملتفت این رقابت شد؛ و نخست اکراه داشت از اینکه واکنشی نشان‌دهد و خود را درگیر چنین نزاعی سازد. این رقابت تا این زمان، در اثر شخصیت نیرومند لنین، واپس‌رانده شده و اهمیت وسیعتری نیافته‌بود، زیرا هنوز در اثر تعارض صریح خط مشیها و منافع، هویتی پیدا نکرده‌بود. در ۱۹۲۲ این هویت پیدا شد. استالین، به‌عنوان گردانندهٔ امور حزب، که نخست از حمایت لنین برخوردار بود، بنای آن نهاد که نمایشگر اقتدار به‌افراطی‌ترین شکل آن گردد، داعیه‌های آن را بر کرسی نشاند، و خواستار فرمانفرمایی شود. تعارض عمیقی از خط مشیها و منافع، آغاز شکل گرفتن کرد، تعارضی که خصومت شخصی را در خود جذب کرده و حتی خود را در کانون آن قرارداده‌بود، تا آنکه خصومت شخصی ناگهان در سایهٔ تعارض بزرگتری قرارگرفت و در عین حال ابعاد وسیعتر آن را نیز پذیرفت.

. . . .

نقل ناهمداستانیهایی که تروتسکی را رودرروی لنین، استالین، و اکثر اعضای دفتر سیاسی قرارداد، شاید دربارهٔ جایگاه واقعی او در رهبری بلشویکها تأثیری یک‌سویه بر جای نهاد. زندگینامه‌نویس موظف است که رویدادها و موقعیتهایی را که نبردهای بعدی تروتسکی با استالین از آنها زاده شده‌است و برای سرنوشت او خطیرترین پیامدها را

داشته برجسته سازد. لیکن این رویدادها و موقعیتها در دیدهٔ معاصران چندان برجسته نمی‌نمود. همچنین ناهمداستانیهایی که ذکرشان رفت در تعیین مقام تروتسکی در میان رهبران بلشویک، خاصه از بابت رابطهٔ او با لنین، دارای بیشترین اهمیت نبوده‌است. جر و بحثها، در چارچوب دفتر سیاسی محدود می‌ماند. حزب و کشور از آنها خبری نداشتند. در افکار عمومی نام تروتسکی هنوز با نام لنین همزمان آورده‌می‌شد؛ و به‌دیدهٔ جهانیان وی یکی از مبتکران اصلی سیاست بلشویکی بود. و براستی، اختلاف عقاید او با لنین، در ترازوی کار مشترکشان، بر اتفاق نظری نمی‌چربید که آن دو در حوزهٔ بمراتب وسیعتر مسائل سیاست داخلی و خارجی داشتند.

تروتسکی به‌عنوان کمیسر جنگ، همچنان از حمایت کامل لنین برخوردار بود. وی حتی پس از جنگ داخلی نیز ناگزیر بود علیه «جناح مخالف نظامی» بستیزد، جناحی که در سالهای پیش خط مشیهای او را به‌مبارزه خوانده‌بودند. توخاچفسکی هنوز هم می‌کوشید که حمایت حزب را برای اندیشهٔ محبوب خود، یعنی تشکیل «ستاد کل بین‌المللی ارتش سرخ»، بدست‌آورد. فرونزه و وروشیلوف، به‌ترغیب زینوویف و استالین، هنوز هم می‌کوشیدند برای استنباطهایی که از «استراتژی پرولتری» و «آموزهٔ نظامی تهاجمی» داشتند مجوز رسمی بگیرند. این مسائل چندان مهم بودند که در کنگرهٔ یازدهم در نشست ویژهٔ محرمانه‌ای از همهٔ جوانب مورد بررسی قرارگرفتند.[1] تروتسکی موفق شد که دعویهای مخالفانش را با شکست قطعی رو به‌رو سازد؛ و در این رهگذر این حقیقت به‌او یاری کرد که اقتدار لنین را پشت سر داشت. لنین چنان به‌کار نظامی او ارج می‌نهاد که در این قلمرو تقریباً خود به‌خود به‌داوری او گردن می‌نهاد. پیشامدی غریب شاید وصف آن حال باشد. پس از قیام کرونشتات، لنین به‌تروتسکی پیشنهاد کرد که ناوگان بالتیک را غرق کند یا «از کار بیندازد». لنین عقیده داشت که ملوانان در خور اعتماد نیستند؛ ناوگان بی‌فایده است؛ زغال و خوراک و پوشاک مصرف می‌کند، یعنی چیزهایی که بشدت در کشور کمیابند؛ پس انحلال آن یک نفع خالص است. تروتسکی مخالف بود. مصمم بود که ناوگان را نگاه‌دارد، و یقین داشت که می‌تواند آن را سازمانی نو بخشد و روحیه‌اش را دگرگون سازد. قضیه به‌شیوه‌ای بسیار غیررسمی فیصله یافت، یعنی از این راه که تروتسکی و لنین در یکی از جلسات دفتر سیاسی یادداشتهای خصوصی کوچکی با یکدیگر مبادله کردند. لنین اطمینانهای تروتسکی را پذیرفت، و

۱. گفتار تروتسکی در آن جلسه مندرج است در *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. iii, book 2, pp. 244 ff. و نیز رجوع کنید به‌پیامبر مسلح، ص ۲۰-۵۱۹.

ناوگان نجات یافت.[1]

لنین بارها در برابر حزب و بین‌الملل نیز اعلام داشت که بر تروتسکی به‌عنوان مفسر مارکسیسم ارج می‌نهد؛ و نفوذ خارق‌العاده‌ای که تروتسکی به‌زندگی فرهنگی روسیه داشت از حمایت بی‌دریغ او برخوردار بود. (این جنبه از فعالیت تروتسکی در فصل جداگانه مورد بحث قرارخواهدگرفت.) این هر دو تن بلندپروازیهای گروههای جنجالی نویسندگان و هنرمندان، بویژه از قماش کیش پرولتری، را طرد می‌کردند و حامی «فرهنگ پرولتری» و «ادبیات پرولتری» بودند. هر دو تن در مسائلی آموزشی که پس از جنگ داخلی بدانها اهمیتی بیشتر می‌دادند، و در همهٔ اموری که به‌دفاع از مارکسیسم مربوط می‌شد، خویشتن‌داری و بردباری روا می‌داشتند؛ و هر دو تن از خشونت در رفتار، خودبینی، و تعصبی که اعضای متنفذ حزب از خود بظهورمی‌رساندند سخت رنجیده‌خاطر بودند.

تروتسکی در رهبری سیاست خارجی نیز نیروی ابتکاری بسیار پرجنب و جوش و راسخ بروز می‌داد. مسائل مهم دیپلماسی به‌وسیلهٔ کمیتهٔ کوچکی حل و فصل می‌شد که اعضایش عبارت بودند از لنین، تروتسکی، و کامنف؛ چیچرین ـ کمیسر امور خارجی ـ و اغلب رادک نیز، برای مشاوره دعوت می‌شدند. تلاشهای دیپلماسی شوروی در آن زمان به‌تحکیم صلح و برقراری مناسبات با اروپای بورژوایی معطوف بود. بیادبیاوریم که تروتسکی تمامی نفوذ خود را بکاربست تا در سال ۱۹۲۱ با لهستان پیمان صلحی قطعی ببندد، صلحی که لنین به‌آن چندان رغبتی نداشت. وی به‌شیوه‌ای همانند، درصدد برآمد که دفتر سیاسی را بر آن دارد که با تعیین مرزها و قرارداد صلح با جمهوریهای کوچک بالتیک موافقت کند.[2] از همان سال ۱۹۲۰ تروتسکی به‌لنین اصرار ورزیده‌بود که با بریتانیا از در آشتی درآید؛ لیکن این اندرز فقط چندی بعد جامهٔ عمل پوشید. اما وی مهمترین ابتکار خود در عرصهٔ دیپلماسی را در آغاز سال ۱۹۲۱ هنگامی بخرج‌داد که سلسله‌ای از حرکات بی‌پروا و بسیار ظریف براه‌انداخت که سرانجام به‌امضای قرارداد راپالو با آلمان انجامید؛ این قرارداد در آن زمان برجسته‌ترین شاهکار دیپلماسی شوروی در طی دو دهه‌ای بود که بین قرارداد برست ـ لیتوفسک و موافقت‌نامهٔ آلمان ـ شوروی در ۱۹۳۹ قرارداشت.

---

۱. این واقعه در جلسهٔ ۲۱ مارس ۱۹۲۱ روی‌داد. بایگانیهای تروتسکی. چند ماه بعد تروتسکی در یک سخنرانی علنی از این حادثه یاد کرد. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. iii, book 1, p. 81.

۲. پیامبر مسلح، صفحات ۵۰۴-۴۹۶.

تروتسکی به‌عنوان کمیسر جنگ بر آن بود که ارتش سرخ را به‌سلاحهای روز مجهز سازد. صنعت اسلحه‌سازی شوروی، که ابتدایی و ازکارافتاده بود، نمی‌توانست آن سلاحها را تولید کند. وی به‌وسیلهٔ مأمورانش در خارجه، از هر جا که می‌توانست، حتی از ایالات متحد نیز، اسلحه می‌خرید. لیکن این خریدها جنبهٔ تصادفی داشت، و ارتش سرخ به نحوی خطرناک به‌لوازم خارجی وابسته شده‌بود. تروتسکی آهنگ آن داشت که به‌یاری خارجیان صنعت جدید اسلحه‌سازی در روسیه برپا کند. ولی این پرسش مطرح شد که از کجا می‌توان چنین کمکی دریافت داشت؟ کدام بورژوازیی موافق بود که در ساختمان قدرت نظامی حکومتی کمونیستی همراهی کند؟ فقط یک کشور بود که وی می‌توانست، با چشم‌اندازی از موفقیت، بدان روی‌آورد؛ و این کشور آلمان بود. بر طبق قرارداد ورسای تولید اسلحه برای آلمان ممنوع شده‌بود. کارخانه‌های تسلیحاتی آن، که در اروپا از جدیدترین نوع بود، بیکار افتاده‌بود. آیا نمی‌شد صاحبان این کارخانه‌ها را بر آن داشت که، چنانچه کار به‌اندازهٔ کافی جالب توجه باشد، تجهیزات و راهنمایی فنی در اختیار بگذارند؟ در آغاز سال ۱۹۲۱ ویکتور کوپ، منشویک پیشین که زمانی برای پراوده‌ای وین کار کرده‌بود، به‌سفارش تروتسکی، تماسهایی محرمانه با شرکتهای بزرگ کروپ[1]، بلوم[2] و فوس[3]، و همچنین مجتمع آلباتروس[4] برقرار کرد. وی در هفتم آوریل ۱۹۲۱ گزارش داد که این شرکتها برای همکاری آماده‌اند و تجهیزات و یاری فنی لازم را برای تولید هواپیما، زیردریایی، توپ، و مهمات دیگر در روسیه خواهندداد. در طی تمامی سال فرستادگانی میان مسکو و برلین در رفت و آمد بودند؛ و تروتسکی، لنین و چیچرین را در جریان هر مرحله‌ای می‌گذاشت. دفتر سیاسی به‌وی اختیار داد که مذاکرات را به محرمانه‌ترین وجه ادامه دهد؛ و او در جریان تمهید این مقدمات برای قرارداد راپالو همهٔ سرنخها را در دست خود نگاه‌داشت، تا آنکه برای دیپلماتها لحظهٔ اقدام فرارسید.[5]

با پیشرفت مذاکرات، دامنهٔ معاملات نیز وسعت گرفت. در آلمان فقط صنایع اسلحه‌سازی بیکار نیفتاده‌بود. گروه قدیمی و درخشان افسران نیز بیکار بودند. از این رو اعضای آن خوشحال بودند که بتوانند تربیت سربازان و خلبانهای روسی را بر عهده گیرند؛ و به‌ازای آن اجازه یافتند که نظامیان آلمان را، که در آلمان اجازهٔ آموزش آنها را نداشتند، مخفیانه در روسیه تعلیم دهند. بدین ترتیب زمینهٔ همکاری درازمدتی میان نیروهای مسلح آلمان و ارتش سرخ فراهم‌آمد که یک دههٔ تمام پس از کناررفتن

1. Krupp 2. Blohm 3. Voss 4. Albatross

۵. گزارش کروپ و یادداشتهای تروتسکی و لنین در بایگانیهای تروتسکی.

تروتسکی از وزارت جنگ پایید و در نوسازی نیروهای مسلح شوروی، پیش از جنگ دوم جهانی سهمی بزرگ داشت.

لیکن تا بهار سال ۱۹۲۲ همهٔ این حرکتها موقتی بود؛ هم در مسکو و هم در برلین دودلی حکمفرما بود، زیرا چه در اینجا و چه در آنجا دیپلماسی هنوز امیدوار به «آشتیی» بود با نیروهای متفق که قراربود در کنفرانس جنوئا[1] حاصل شود، یعنی در نخستین گردهمایی بین‌المللی که هم اتحاد شوروی و هم آلمان ـ که تا آن زمان رانده‌شدگان دیپلماسی بشمارمی‌رفتند ـ بدان دعوت شده‌بودند. تنها هنگامی که آن امیدها نقش بر آب گشت قرارداد راپالو به‌امضا رسید. این قرارداد بیشتر یک «داد و ستد هشیارانه و مرتب» بود تا پیمانی اصیل. بلشویکها، که درصدد بودند از راه داد و ستد امتیازی هر چه بیشتر بدست‌آورند، قاعدتاً ابا داشتند که کوششهای تجدیدنظرطلبانه یا انتقامجویانه را در رایش آلمان ترغیب کنند، اگر چه خودشان، بر طبق اصول، قرارداد ورسای را از همان آغاز طرد کرده‌بودند، زیرا که آلمان هنوز حکومت آنها را به‌رسمیت نشناخته‌بود و خاطرات قرارداد تحمیلی برست ـ لیتوفسک هنوز زنده بودند.

تروتسکی بویژه می‌کوشید که از درگیرشدن سیاست شوروی با ناسیونالیسم آلمان جلوگیری کند. وی پس از قرارداد راپالو، درست همچون پیش از آن، در راه بهبود مناسبات روسیه با فرانسه می‌کوشید. در پاییز ۱۹۲۲ از ادوار اریو[2]، رئیس کارتل دو گوش[3]، که اندکی بعد نخست‌وزیر فرانسه شد، در کرملین استقبال کرد. اریو جزئیات این دیدار را شرح می‌دهد و از قدرت اعتقادی یاد می‌کند که تروتسکی دلایلش را برای بهبود مناسبات دو کشور بر بنیاد آن عرضه می‌کرد. وی به‌اریو اطمینان داد که فقط دشمنی کورکورانهٔ متفقین موجب شده‌است که روسیه، نخست در راپالو و سپس در برست ـ لیتوفسک، از در موافقت با آلمان درآید؛ و قرارداد راپالو حاوی موادی علیه فرانسه نیست. او سنت ژاکوبنی فرانسه را بیادآورد و خطاب به‌دولتمردان فرانسه و افکار عمومی فرانسه خواستار تفاهمی بیشتر در مورد انقلاب روسیه گردید. اریو نقل می‌کند هنگامی که وی از خویشاوندی ژاکوبنیسم و بلشویسم سخن می‌گفت، دسته‌ای از ارتشیان سرخ از آنجا می‌گذشتند و مارسیز را به‌فرانسوی می‌خواندند و کلمات «ما حاضریم برای آزادی بمیریم» از پنجرهٔ باز به‌درون تالار کنفرانس طنین می‌افکند.[4]

---

1. Genoa 2. Edouard Herriot

۳. *Cartel de Gouche* (اتحادیهٔ چپ).

4. E. Herriot, *La Russie nouvelle*, pp. 157-8.

• • • • • • • • • • •

اهمیتی که اینک دیپلماسی در امور شوروی پیدا کرده‌بود با شکستهای کمونیسم در بیرون از روسیه پیوند داشت. در اروپا خیزاب انقلاب فروکش کرده، و بین‌الملل کمونیستی به‌گل نشسته‌بود. احزاب آن فقط اقلیتی از طبقهٔ کارگر اروپایی را رهبری می‌کردند و در وضعی نبودند که بتوانند باب حمله‌ای رویاروی به‌نظم بورژوایی را بگشایند که بخت کامیابی داشته‌باشد. اما اکثر احزاب کمونیست نمی‌خواستند به‌شکست اذعان کنند و مایل بودند که به‌نیروی خود تکیه کنند و همچنان شورشها و کودتاهایی براه اندازند به‌این امید که اگر به‌قدر کافی پافشاری کنند شاید بتوانند اکثریت کارگران را با خود همراه سازند. زمان جهت‌یابی تازه‌ای برای بین‌الملل فرارسیده‌بود؛ و این کار مشترک لنین و تروتسکی بود. اینان در مورد بین‌الملل به‌نزدیکترین و صمیمانه‌ترین وجهی همکاری می‌کردند و، تا آنجا که می‌توان دریافت، کمترین اختلاف نظری در این همکاری خللی وارد نکرد.[1]

نه تروتسکی و نه لنین هرگز این اعتقاد بنیادی را رها نکردند که قیام اکتبر در روسیه دورانی از انقلاب بین‌المللی پرولتری را گشوده‌است؛ و تروتسکی طی دو دههٔ آینده، تا پایان عمر، بر این اعتقاد باقی‌ماند. لیکن اکنون درمی‌یافت که نبرد طبقاتی در بیرون از روسیه پیچیده‌تر و درازآهنگتر از آن است که او و دیگران در ابتدا پنداشته بودند. او پیامد آن را دیگر امری حتمی نمی‌انگاشت؛ و مایل بود که خوش‌خیالیها و توهمهای «ماوراءِ چپی» را که در این باره در بین‌الملل وجود داشت زایل کند. بدین‌سان، در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ ، از آن کمونیستهایی که فرارسیدن سوسیالیسم را «اجتناب‌ناپذیر» می‌انگاشتند، انتقادی چشمگیر بعمل‌آورد.[2] گفت که چنین اعتقادی به‌پیشرفتِ از پیش تعیین‌شدهٔ جامعه بر پایهٔ سوءِ تعبیری «مکانیستی» از رویکرد مارکسیستی به‌تاریخ، قرار دارد.

> بشریت همواره و پیوسته رو به‌بالا حرکت نکرده‌است... و در تاریخ با دوره‌های طولانی سکون آشنا شده‌است. بازگشت به‌بربریت را شناخته‌است. نمونه‌هایی وجود داشته‌است... حاکی از اینکه جامعه، هنگامی که به‌اوج معینی از تکامل رسیده، نتوانسته‌است خود را در آن اوج نگاه‌دارد.... بشریت هرگز در حال سکون نمی‌ماند. هر توازنی که در طی نبردها، میان

---

۱. لنین و تروتسکی تنها دو رهبر شوروی بودند که در سومین کنگرهٔ بین‌الملل به‌عنوان رؤسای افتخاری انتخاب شدند. *Tretii Vsemirnyi Kongress Kominterna,* p. 16.

2. *Pyat let Kominterna,* pp. 266-305.

> طبقه‌ها و ملتها پدیدآید، بر حسب ماهیت خود، ناپایدار است. جامعه‌ای که برنخیزد باید افول کند. جامعه‌ای که از آن هیچ طبقه‌ای برنیاید که بتواند برتری خود را تضمین کند فرو می‌پاشد. سپس راه به‌بربریت گشوده‌می‌شود.

از این دست بوده‌است علت عمدهٔ انقراض تمدنهای باستانی: طبقات بالای روم و یونان به‌انحطاط گراییده‌اند، و طبقات استثمارشده، بندگان، فطرتاً برای اقدام انقلابی و رهبری سیاسی ناتوان بوده‌اند. این نکته برای عصر ما هشداری است. زوال نظم بورژوایی انکارناپذیر است. در واقع، سرمایه‌داری امریکایی هنوز هم سرشار از پویایی و قابلیت گسترش است، اگر چه سوسیالیسم حتی در ایالات متحد می‌تواند منابع ملی را عقلانیتر و جامعه را سودمندتر از سرمایه‌داری توسعه بخشد. اما سرمایه‌داری اروپایی از حیث تاریخی چنته‌اش خالی شده‌است. به‌عقیدهٔ تروتسکی، سرمایه‌داری نیروهای مولدش را به‌نحوی قابل ملاحظه توسعه نمی‌دهد، و دیگر نقشی مترقی ایفا نمی‌کند. نتوانسته‌است باب امکانات تازه را بگشاید. اگر چنین نبود، می‌شد هر اندیشهٔ انقلاب پرولتری را خیالبافی دانست. ولی با آنکه سرمایه‌داری اروپایی رو به‌زوال می‌رود، نظم بورژوایی به‌خودی خود سقوط نمی‌کند و نخواهدکرد. باید آن را برافکند، و فقط طبقهٔ کارگر می‌تواند با اقدامی انقلابی آن را برافکند. اگر طبقهٔ کارگر در این رهگذر ناکام بماند، آنگاه پیشگویی تیره‌گون اسوالت اشپنگلر[1] دربارهٔ سقوط مغرب‌زمین تحقق خواهد پذیرفت. تاریخ با طبقهٔ کارگر با چالشی رو به‌رو شد و گویی به‌آنان گفت: «بدانید که اگر بورژوازی را برنیفکنید، زیر آوار تمدن نابود خواهیدشد. بکوشید و تکلیف خود را انجام دهید!»[2]

در این اثنا سرمایه‌داری اروپایی در برابر ضربه‌های جنگ جهانی و بحرانهای پس از جنگ ایستادگی کرده‌بود. طبقات مالک اروپای غربی از انقلاب روسیه درسهای خود را آموخته‌بودند: نگذاشتند که مانند تزاریسم غافلگیر شوند؛ و همهٔ منابع و اندیشه‌های استراتژیک خود را بسیج کردند. پیدایش فاشیسم ـ این سخن را تروتسکی در سال ۱۹۲۲، سال راه‌پیمایی موسولینی به‌سوی رم، گفت ـ نشانه‌ای از آن بسیج بود؛ و افزود که این خطر وجود دارد که «یک موسولینی آلمانی» نیز بقدرت‌برسد.[3]

این امر برای روند بعدی انقلاب سوسیالیستی فال بدی بود. تمامی تحول، با توالی مرحله‌های خاصش که از سوی نخستین مارکسیستها پیش‌بینی نشده‌بود، می‌توانست

1. Oswald Spengler 2. Loc. cit. 3. Op. cit., p. 653.

سوسیالیسم را در وضع نامساعدی قراردهد. انقلاب پرولتری در صورتی بهترین نتیجه‌ها را ببارمی‌آورد که نخست در ایالات متحد یا، دست کم، در انگلستان، بر زمینهٔ نیروهای پیشرفتهٔ تولیدی، روی‌می‌داد. در عوض، انقلاب در روسیه پیروز شده‌بود، یعنی در جایی که انقلاب برای اثبات برتریهایش امکاناتی بسیار محدود در آن می‌یافت. انقلاب در سرزمینهای آسیایی و آفریقایی، که از روسیه هم واپس‌مانده‌تر بودند، با گرفتاریهای بیشتری رو به‌رو می‌شد. این موضوع سبب گردید که تروتسکی این اشارهٔ حزن‌انگیز را بعمل‌آورد که «گویی تاریخ کلاف خود را از سر دیگر می‌گشاید»، یعنی از کشورهایی که از همه ناپخته‌ترند.[1]

وی این امید را رها کرد که ممکن است کلاف از سر غربی، یعنی از سر اروپاییش نیز، گشوده‌شود. تأخیرهای انقلاب، بسیج ضدانقلاب، چشم‌انداز وقفه‌ای در مبارزهٔ طبقاتی، و خطر انحطاط تمدن اروپایی برای او اموری حتمی نبود که بایست آنها را جبراً پذیرفت، بلکه خطرهایی بود که بایست دفع کرد و کنار زد. هنوز فرصتهای چشمگیری به نفع انقلاب وجود داشت؛ لیکن بسیار چیزها منوط به‌موضع احزاب کمونیست بود. وظیفهٔ آنان بود که جامعهٔ اروپایی را از بن‌بست بیرون آورند. می‌بایست بر سر رهبری به‌نبرد پردازند. فقط هنگامی می‌توانستند در این راه توفیق یابند که به‌صورت احزاب رزمجو و هشیاری درآیند که در استراتژی و تاکتیک انقلاب تبحر داشته و عادت کرده‌باشند که تلاشهایشان را با انضباط جدی بین‌المللی همساز گردانند. اگر فقط به‌صورت احزاب کهن سوسیال ـ دموکراتیک تندرو باقی‌می‌ماندند، اگر دل به‌توهماتی دربارهٔ پارلمانتاریسم بورژوایی می‌سپردند، و اگر تنها در چهارچوب سیاست ملی خود کار می‌کردند، گریزی از شکست نداشتند. لیکن با همان حتمیت باز هم شکست می‌خوردند اگر، از سر واکنش در برابر سنت سوسیال ـ دموکراتیک، به‌صورت فرقه‌های کوچک و درخودفرورفته‌ای درمی‌آمدند که در نگرشها و تاکتیکها دچار جمود باشند؛ اگر به‌جای پیش‌بردن اندیشهٔ انقلابی، حتی در درون نهادهای بورژوایی، به‌تحریم صرفاً منفی و بیهودهٔ این نهادها، بسنده کنند؛ و اگر همچنان بکوشند که به‌دژهای سرمایه‌داری هجوم آورند بی آنکه نگاهی بایسته به‌اوضاع و توازن قدرتها بیفکنند.

احزاب کمونیست مستقیماً با فرصتهای انقلابی رو به‌رو نبودند. کار آنان این بود که نیرو گردآورند و اکثریت کارگران را به‌سوی خود بکشانند، که بدون یاری آنها هیچ انقلابی

1. Op. cit., pp. 429-30.

هرگز کامیاب نمی‌شود.

تروتسکی، به‌همراه لنین، به‌تدوین تاکتیکهای «جبههٔ متحد» پرداخت.[۱] لُبّ کلام آن این بود: احزاب کمونیست، که هنوز ناتوانتر از آنند که نظم مستقر را برافکنند، باید در مبارزهٔ «روز به‌روز» کارگران برای دستمزد بیشتر، زمان کوتاهتر کار، و آزادیهای دموکراتیک به‌فعالانه‌ترین وجه شرکت کنند. آنان نباید اندیشهٔ سوسیالیسم را با پول خرد دستگاه اتحادیه‌های صنفی و اصلاحات پارلمانی معاوضه کنند، بلکه باید روح و مقصود انقلابی خود را به‌درون نبرد برای «خواستهای جزئی» بکشانند. باید به‌کارگران تفهیم کنند که همهٔ منافعی که در نظام سرمایه‌داری بدست‌آورده‌اند، چه قدر ناچیز بوده است و بدین‌سان آنان را، ولو در نبرد برای کسب چنین منافعی، در راه مصاف نهایی گرد خود جمع کنند. سوسیال ـ دموکراتها نبرد برای «خواستهای جزئی» را به‌شیوه‌ای پیش بردند که باعث نگاه‌داشته‌شدن نیروی رزمی کارگران در چهارچوب سرمایه‌داری می‌شد؛ و اصلاحات را بکارمی‌بستند تا از انقلاب انصراف حاصل آید. بر عکس، کمونیستها باید از اصلاحات به‌عنوان تختهٔ پرش انقلاب بهره برگیرند.

لیکن کمونیستها، از آنجا که ناگزیر بودند برای کسب منافع جزئی و اصلاحات پیکار کنند، با سوسیال ـ دموکراتها و طرفداران میانه‌رو اتحادیه‌های صنفی در زمینه‌ای مشترک، هر چند باریک، قرارمی‌گرفتند. می‌بایست در درون جبهه‌ای متحد با آنان به اقدامهایی هماهنگ بپردازند. این امر می‌بایست دست کم موجب شود که یکی از پیامدهای خطرناکِ ظهور شکافی بنیادی و درمان‌ناپذیر بین اصلاح‌طلبی و کمونیسم از میان برود: باید بر انشعاب در طبقهٔ کارگر غالب آمد و از به‌هدررفتن توان آن جلوگیری کرد. کمونیستها و اصلاح‌طلبان، هر چند که جدا از هم حرکت می‌کردند، هنگامی که در تیررس تهدید بورژوازی قرارمی‌گرفتند یا می‌توانستند امتیازهایی از آن کسب کنند، می‌بایست ضربهٔ خود را مشترکاً بر آن وارد سازند. اقدام مشترک می‌بایست شامل پارلمانها و انتخاباتی شود که کمونیستها در آنها آمادهٔ پشتیبانی از سوسیال ـ دموکراتها باشند. لیکن مهمترین عرصهٔ جبههٔ متحد در بیرون از پارلمانها، در اتحادیه‌های صنفی، در صنایع، و «در خیابان» قرارداشت. کمونیستها ناگزیر بودند که هدف دوگانه‌ای را تعقیب کنند: می‌بایست در پی تضمین موفقیت فوری جبههٔ متحد

---

۱. تروتسکی «گزارش دربارهٔ بحران جهانی و وظایف بین‌الملل» را در دومین جلسهٔ کنگره در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۱ مطرح ساخت. رادک، به‌جای زینوویف که به‌سوی جناح مخالف «چپ افراطی» سقوط کرده‌بود، «گزارش دربارهٔ تاکتیکها» را تقدیم کرد. *Tretii Vsemirnyi Kongress Kominterna*.

برآیند؛ و در عین حال نگرش خود را در درون جبههٔ متحد استوار نگاه‌دارند تا خلق و خوی اصلاح‌طلبانه را از ذهن کارگران سوسیال ـ دموکرات بسترند و نوعی آگاهی انقلابی را در آنان بپرورند.

لنین این اندیشه‌ها را در سال ۱۹۲۰ در بیماری کودکی «چپ‌روی» در کمونیسم شرح داده‌بود و بر آسیبی که فرقه‌گرایان نامعقول و تندرو بر کمونیسم وارد می‌آورند تأکید کرده‌بود. نیاز به‌انکار صریح و جدی «رادیکالیسم افراطی» پس از قیام مارس ۱۹۲۰ در آلمان مبرم شده‌بود. در آن وقت بود که لنین پیشنهادهای جبههٔ متحد را برای هیأت اجرایی بین‌الملل مطرح کرد، و با مخالفت شدید زینوویف، بوخارین، بلا کون، و دیگران رو به‌رو شد. یک لحظه چنین می‌نمود که تندروهای چپ غالب خواهندشد. تازه پس از مناقشه‌های پرشوری که در جریان آنها لنین و تروتسکی مشترکاً در برابر مخالفان موضع گرفتند هیأت اجرایی خط مشی «گردآوری نیرو» را به‌رسمیت شناخت و به‌لنین و تروتسکی مأموریت داد که آن را در کنگرهٔ آیندهٔ بین‌الملل شرح دهند.[1]

در کنگره، در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ ، تندروها به‌مقاومت پرداختند. اینان در حزب آلمان، ایتالیا، و هلند نفوذ بسیار داشتند و قدرت خود را از جریان عاطفی نیرومندی در تمامی بین‌الملل می‌ستاندند. احزاب کمونیست در مبارزه‌ای نومیدانه با رهبران احزاب کهن سوسیالیست پا به‌عرصهٔ هستی نهاده‌بودند؛ آنان این رهبران را از بابت حمایت از «سلاخی امپریالیستی» ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ ، سرکوبی بعدی انقلاب در اروپا، قتل روزا لوکسمبورک و کارل لیبکنشت، و موضعی دوپهلو در برابر مداخلهٔ اروپا در روسیه، ملامت می‌کردند. پس شگفت‌آور نیست که بسیاری از کمونیستها گیج شدند و برآشفتند از اینکه می‌شنیدند که لنین و تروتسکی، هر چند به‌طور گذرا، به‌پذیرفتن شکست اصرار می‌ورزید و از آنان می‌خواهند با «امپریالیستهای اجتماعی» و «خائنان اجتماعی» منفور به‌همکاری بپردازند. این امر برای تندروها در حکم تسلیم یا حتی خیانت بود. در کنگره، لنین و

---

۱. آلفرد روسمر گزارشی آگاهی‌بخش دربارهٔ این روزها در کتاب *Moscou sous Lenine*, pp. 172-88 ، عرضه کرده‌است. *Pyat Let Kominterna*, vol. ii, preface. لنین در هیأت اجرایی نطقی کرد که در آن همبستگی کامل خود با تروتسکی را اعلام داشت و بلا کون، سخنگوی چپ افراطی، را بشدت مورد حمله قرارداد و چند بار او را با صفت «ابله» وصف کرد. متن کامل نطق، که من آن را چندین سال پیش خواندم، در زمان نوشتن این کتاب در دسترسم نبود. تروتسکی مستخرجاتی از آن را در *Bulleten Oppozitsii* خود (دسامبر ۱۹۳۲) بچاپ‌رسانید. لنین گفت: «من به‌اینجا آمده‌ام تا به‌نطق بلا کون اعتراض کنم، نطقی که به‌جای دفاع از رفیق تروتسکی در حمله به‌او هزار بار حق با رفیق تروتسکی بود.... من وظیفهٔ خود دانسته‌ام که از همهٔ جزئیات نکاتی که رفیق تروتسکی گفته‌است حمایت کنم....» لنین از تروتسکی در برابر کاشن و فروسار که نمایندگان جناح راست افراطی در کنگره بودند نیز پشتیبانی کرد. (Ibid.)

تروتسکی بایست، همان گونه که در هیأت اجرایی گذشت، از تمامی نفوذ و بلاغت خود استفاده کنند تا مخالفان گوی سبقت نربایند ـ حتی تهدید کردند که بین‌الملل را، اگر از تندروها حمایت کند، به‌انشعاب خواهندکشاند.

کنگره به‌نفع سیاست تازه رأی داد. اما این کار را با تحاشیها و بدون درکی روشن از مسائل مورد بحث انجام داد. لنین و تروتسکی بر احزاب کمونیست این وظیفهٔ دوگانه را هموار کرده‌بودند که دست در دست اصلاح‌طلبان با بورژوازی به‌نبرد بپردازند و نفوذ اصلاح‌طلبان بر طبقهٔ کارگر را از بین ببرند. اندیشهٔ جبههٔ متحد مجسم‌کنندهٔ تمامی تجربهٔ تاکتیکی بلشویکهایی بود که براستی در درون نوعی جبههٔ متحد با منشویکها و انقلابیان اجتماعی ـ نخست با نظام تزاری، سپس با کادتها، و آنگاه با کورنیلوف ـ مبارزه کرده‌بودند، تا آنکه سرانجام یاران خود را نیز مغلوب ساختند. کامیابی بلشویکی نه تنها در اثر کاردانی رهبران بلشویک میسر شد، بلکه از این راه نیز حاصل آمد که نظمی اجتماعی تماماً فروریخت و چرخشی از راست به‌چپ صورت پذیرفت که خاص هر انقلاب کلاسیکی است. آیا چنین تاکتیکی را، حتی اگر از دیدگاه کمونیستی هیچ تاکتیک دیگری واقع‌بینانه نبود، می‌شد در خارج از روسیه بکاربرد و به‌همان اندازه بخت توفیق برای آن قائل شد؟ در اروپا نظم کهن دوباره به‌حدی از استحکام رسیده‌بود که چرخشی آشفته اما مشخص از چپ به‌راست ببارآورد. همین بتنهایی موجب برتری اصلاح‌طلبان در هر جبههٔ متحدی می‌شد. نیز در میان کمونیستهای اروپایی یک رهبر هم نبود که مهارت تاکتیکی او با مهارت لنین یا تروتسکی در خور مقایسه باشد. و از این رو کمونیستهای اروپایی خود را ناتوان نشان‌دادند از اینکه از هر دو جنبهٔ جبههٔ متحد استفاده کنند. برخی از آنان قلباً وظیفهٔ خود می‌دانستند که صادقانه با سوسیال ـ دموکراتها همکاری کنند. برخی دیگر بیش از هر چیز علاقه‌مند بودند که سوسیال ـ دموکراتها را بی‌اعتبار سازند. برخی تشکیل جبههٔ متحد را به‌منزلهٔ کوششی برای وحدت‌بخشیدن به‌طبقهٔ کارگر در نبرد بر سر خواستهای جزئی می‌پنداشتند. برخی دیگر آن را فقط شگردی زیرکانه می‌انگاشتند. و عده‌ای دیگر هم بودند که میان این دو نظر متباین تردید داشتند. و بدین ترتیب بین‌الملل آغاز آن کرد که به‌جناحهای چپ و راست و گروههای معتدل و تندرو، «میانه‌رو» و «ماوراءِ چپ» تقسیم شود.

لنین و تروتسکی در کنگره عمدتاً با مخالفان از زمرهٔ تندروان چپ در ستیز بودند؛ و گهگاه چنین می‌نمودند که آنان جناح راست را تشویق می‌کنند. تروتسکی بویژه

به‌نحوی نابودکننده و تحقیرآمیز از تندروها، مثلاً از آرکادی ماسلوف[1] و روت فیشر[2]، سخن می‌گفت و آنان را احساساتیهای تهی‌مغزی توصیف می‌کرد که وجه اشتراک چندانی با مارکسیسم ندارند و انتظار می‌رود که به‌غیراصولیترین نوع فرصت‌طلبی بگروند.[3] همهٔ عناصر میانه‌رو کنگره او را بشدت تشویق کردند؛ و این تشویق هنگامی به‌استقبال پرهیاهو مبدل شد که کلارا زتکین، کهنه‌سرباز سرشناس کمونیسم آلمان، از طرف اکثریت نمایندگان از او ستایشی پرشور و پرهیجان بعمل‌آورد.[4]

در کنگرهٔ بعد، کنگرهٔ چهارم، لنین، که دیگر بیمار بود، فقط باختصار و با زحمت بسیار سخنرانی کرد؛ و تروتسکی به‌عنوان مفسر اصلی استراتژی و تاکتیک بین‌الملل ظاهر شد. وی بار دیگر از جبههٔ متحد جانبداری کرد. گامی دیگر هم جلو رفت و به‌احزاب کمونیست تأکید کرد که، در شرایطی معین، از حکومتهای سوسیال ـ دموکرات حمایت کنند و حتی، در اوضاعی خاص، در موقعیتهای پیش از انقلابی، هر گاه چنین ائتلافهایی راه دیکتاتوری پرولتاریا را هموار سازند، در آنها شرکت جویند.[5] مخالفان از خشم بر خود می‌لرزیدند. بین‌الملل، از همان نخستین روز وجود، این اصل را به‌عنوان یکی از اصول سیاست خود اعلام کرده‌بود که حزب کمونیست هرگز در یک حکومت ائتلافی شرکت نکند: وظیفه‌اش این بود که دستگاه دولتی بورژوایی را ویران گرداند، نه اینکه درصدد برآید که آن را از درون تسخیر کند. با این همه، کنگره این بدعت تاکتیکی را پذیرفت؛ و به‌احزاب کمونیست رهنمود داده‌شد که مراقب فرصتهایی برای تشکیل ائتلافهای حکومتی با سوسیال ـ دموکراتها باشند. این تصمیم در بحران کمونیسم آلمان در پاییز ۱۹۲۳ اهمیتی قاطع یافت.

از این دست بودند تلاشهایی تاکتیکی که تروتسکی (و لنین) هنوز امید داشتند که به‌یاری آنها «کلاف انقلاب را بگشایند»، آن هم از سر درست یعنی از سر اروپایی آن.

• • • • • • • • • • •

اختلاف عقایدی که در دفتر سیاسی دربارهٔ مسائل داخلی وجود داشت در سراسر تابستان ۱۹۲۲ پایید، بی آنکه به‌نتیجه‌ای برسد. ناهمداستانی میان لنین و تروتسکی ادامه داشت. در ۱۱ سپتامبر لنین، که برای استراحت در شهر گورکی در بیرون از مسکو بسرمی‌برد، با استالین تماس گرفت و از او خواست که بار دیگر و با فوریت تمام به‌دفتر

---

1. Arkadi Maslov 2. Ruth Fischer 3. Trotsky, *Pyat Let Kominterna*, pp. 288 ff.

4. *Tretii Vsemirnyi Kongress Kominterna*, p. 58

۵. رجوع کنید به‌گزارش تروتسکی دربارهٔ کنگرهٔ چهارم در *Pyat Let Kominterna*.

سیاسی پیشنهاد دهد که تروتسکی را بهمعاونت نخستوزیر منصوب کند. استالین این پیشنهاد را تلفنی بهاطلاع آن اعضا و اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی رساند که در مسکو بسرمی‌بردند. خود وی و ریکوف با آن انتصاب موافقت کردند؛ کالینین اظهار داشت که با این امر مخالفتی ندارد، حال آنکه تومسکی و کامنف رأی ممتنع دادند. هیچ کس با آن پیشنهاد مخالفتی نکرد. تروتسکی بار دیگر این مقام را رد کرد.[1] چون لنین آن پیشنهاد را بدان سبب فوری قلمداد کرده‌بود که ریکوف می‌خواست به‌مرخصی برود، تروتسکی پاسخ داد که وی، نیز، آهنگ سفر دارد و از این گذشته سخت گرفتار کنگرهٔ بعدی بین‌الملل است. اینها عذرهایی ناموجه بودند، زیرا قصد لنین از آن انتصاب این نبود که جانشین موقتی در فصل مرخصی پیدا شود. باری، تروتسکی، بی آنکه در انتظار تصمیم دفتر سیاسی بماند، از مسکو راه سفر در پیش گرفت. دفتر سیاسی در ۱۴ سپتامبر تشکیل جلسه داد و استالین قطعنامه‌ای عرضه کرد که برای تروتسکی بسیار گران تمام شد؛ آن قطعنامه عملاً حاوی توبیخی به‌علت قصور در انجام وظیفه بود.[2] اوضاع و احوال قضیه حکایت از آن دارد که خود لنین شاید استالین را به تدوین این قطعنامه ترغیب کرده‌بود، یا آنکه استالین دست کم موافقت او را بدست آورده بود.

کمتر از یک ماه بعد رویدادی نامنتظر به‌کشمکشهای میان لنین و تروتسکی پایان داد. در آغاز ماه اکتبر کمیتهٔ مرکزی برخی از تصمیمهای مربوط به‌انحصار بازرگانی خارجی را تصویب کرد. حکومت شوروی حق انحصاری در داد و ستد با خارجه را برای خود محفوظ داشته‌بود؛ و همهٔ معاملات خارجی را بدست‌گرفته‌بود. این اقدامی بود قاطع در جهت سیاست «حفاظتی سوسیالیستی» ــ این اصطلاح را تروتسکی ساخته‌بود[3] ــ تا اقتصاد ناتوان شوروی از گزند فشارهای خصمانه و نوسانهای پیش‌بینی‌ناپذیر بازار جهانی در امان بماند. انحصار همچنین مانع از آن می‌شد که کسب و کار خصوصی به بازرگانی خارجی بسط یابد، کالاهای اساسی را صادر کنند، کالاهای غیراساسی وارد سازند، و بدین ترتیب تعادل اقتصادی کشور را بیشتر بر هم بزنند. تصمیمهای تازهٔ کمیتهٔ مرکزی، که در غیاب تروتسکی و لنین اتخاذ شده‌بود، تا بدانجا پیش نمی‌رفت که داد و ستد خصوصی را در بازرگانی خارجی مجاز شمارد؛ ولی، با این همه، نظارت مرکزی بر بنگاههای بازرگانی شوروی در خارجه را سست می‌ساخت. این امر شاید سبب می‌شد

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Ibid. 3. Preobrazhensky, op. cit., p. 79.

که تک‌تک مؤسسه‌های دولتی که در بازارهای خارجی کار می‌کردند امکان آن را بیابند که مستقل عمل کنند، آن هم با درنظرگرفتن رجحان منافع‌بخش خود؛ و از این راه در سیاست «حفاظتی سوسیالیستی» خللی وارد سازند. با گذشت زمان، بازرگانی خصوصی می‌توانست از این خلل بهره‌مند گردد.[1]

لنین با این تصمیم بی‌درنگ به‌مخالفت پرداخت، و آن را خطری جدی برای اقتصاد شوروی توصیف کرد. او ناآرام، عصبی ــ و زمین‌گیر ــ بود. در لحظه‌هایی کوتاه، که در غیاب پزشکان و پرستارانش غنیمت می‌شمرد، یادداشتها و تذکاریه‌ها و اعتراضها و هشدارهایی دیکته می‌کرد؛ لیکن نمی‌توانست شخصاً در کمیتهٔ مرکزی مداخله کند. در اینجا بود که، آسوده‌خاطر، دریافت که تروتسکی موضعی همانند او گرفته‌است. مسأله تقریباً دو ماه معلق ماند. در ۱۳ دسامبر لنین به‌تروتسکی نوشت: «خواهش می‌کنم در جلسهٔ بعدی همگانیِ کمیتهٔ مرکزی از دیدگاه مشترکمان دربارهٔ ضرورتِ مبرمِ حفظ و تقویت مجدد انحصار بازرگانی خارجی دفاع کنید. تروتسکی از سر میل موافقت کرد. اما چون بکرات به‌لنین و دفتر سیاسی هشدار داده‌بود که سیاست آنها دستگاه دولتی را ترغیب می‌کند که به‌نحوی منفعل به‌نیروهای مهارنشدهٔ اقتصاد بازار گردن نهد، اشاره کرد که آخرین تصمیم کمیتهٔ مرکزی نشان‌داده‌است که هشدارهای وی بسیار موجه بوده‌اند. وی بار دیگر بر خواستِ مبرم خود دربارهٔ هماهنگی و برنامه‌ریزی و همچنین گسترش اختیارات گوسپلان تأکید کرد. لنین هنوز هم می‌کوشید که موضوع گوسپلان را کنار گذارد و از تروتسکی خواهش کرد که فکرش را به‌موضوع انحصار بازرگانی متمرکز کند. بار دیگر به‌تروتسکی نوشت: «فکر می‌کنم که ما به‌توافقی کامل رسیده‌ایم، و از شما خواهش می‌کنم که وحدت نظرمان را در جلسهٔ همگانی اعلام دارید.» قرار بر این بود که اگر آنان در آنجا در اقلیت بمانند، تروتسکی اعلام کند که آن دو از هر چه در توان دارند برای باطل‌ساختن تصمیم کمیتهٔ مرکزی فروگذار نخواهندکرد: هر دو تن کمیتهٔ مرکزی را علناً مورد حمله قرارخواهندداد.[2]

نیازی نیفتاد که آنان دست به‌عملی چنین جدی بزنند. در نیمهٔ دوم دسامبر، هنگامی که کمیتهٔ مرکزی باز به‌بحث دربارهٔ موضوع پرداخت، تروتسکی، بر خلاف دلواپسیهای لنین، بآسانی کمیته را متقاعد کرد که تصمیم خود را پس بگیرد. لنین سراپا

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxiii, pp. 338-40.

۲. رجوع کنید به‌مکاتبات میان لنین و تروتسکی در تاریخ ۱۲ تا ۲۷ دسامبر ۱۹۲۲ در بایگانیهای تروتسکی، و نیز به‌اثر تروتسکی با عنوان *The Stalin School of Falsification,* pp. 58-63.

تحسین بود. در نامه‌ای که «با اجازهٔ پروفسور فورستر[1]» به‌تروتسکی نوشت، یادآور شد: «ما موضع را بدون شلیک گلوله‌ای اشغال کرده‌ایم...؛[2] پیشنهاد می‌کنم که متوقف نشویم و حمله را ادامه دهیم....»[3]

این پیشامد دو مرد را به‌یکدیگر نزدیکتر از پیش کرد. در طی چند روز بعد لنین دربارهٔ انتقادهایی که تروتسکی در اثنای دو سال گذشته از سیاست اقتصادی کرده‌بود تأمل بیشتری کرد؛ و در ۲۷ دسامبر در نامه‌ای به‌دفتر سیاسی نتیجهٔ تأملات خود را به اطلاع کمیتهٔ مرکزی رساند:

> چنین می‌نماید که رفیق تروتسکی دیرگاهی است که این اندیشه را [دربارهٔ امتیازات گوسپلان] عنوان می‌کند. من مخالف آن بودم... اما حال که همهٔ جوانب آن را بررسی کرده‌ام می‌بینم که در اینجا فکری اساسی و سالم مطرح است: گوسپلان از نهادهای قانونگذاری ما کمی دور است... اگر چه بهترین دانسته‌های ممکن برای داوری درست دربارهٔ امور [اقتصادی] را دارا است.... من فکر می‌کنم که از این بابت می‌توان و باید چند گامی با رفیق تروتسکی همراهی کرد....[4]

وی می‌دانست که برخی از اعضای دفتر سیاسی از این امر سرخورده خواهند شد ـــ سبب لحن پوزش‌خواهانهٔ او همین است. دفتر سیاسی از این تغییر عقیدهٔ ناگهانی براستی برآشفت و، به‌رغم اعتراضهای تروتسکی، تصمیم گرفت که گفته‌های لنین را منتشر کند.[5]

در واپسین هفته‌ها و روزهایی که به‌پایان سال مانده‌بود لنین در سلسله‌ای از

---

1. Professor Forster

۲. پروفسور فورستر یکی از پزشکان معالج لنین بود.

۳. من دو فصل اول این جلد را در ۱۹۵۴ نوشتم، و مستنداتم را بر پایهٔ بایگانیهای تروتسکی قراردادم. تازه دو سال بعد، پس از افشاگریهای خروشچف در بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی، تعدادی از این اسناد مهم برای نخستین‌بار در مسکو انتشار یافت؛ و از آن زمان تا کنون در مجلدی خاص (جلد سی و ششم) به‌صورت ضمیمهٔ چاپ چهارم آثار لنین گردآوری شده‌است. در هنگام مقایسهٔ متنها هیچ نیازی ندیده‌ام که در نقل قولهای مقتبس از بایگانیهای تروتسکی حتی یک ویرگول را تغییر دهم. باری، حتی اکنون هم فقط بخشی از مکاتبات لنین که در این بایگانیها مضبوط است ـــ از اسناد دیگر حرفی نمی‌زنم ـــ به‌چاپ رسیده‌است.

۴. بایگانیها؛ Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxvi, pp. 548-9. لنین در واقع عقیدهٔ اصلی تروتسکی را کاملاً قبول کرد، اما ادعای او دربارهٔ بی‌لیاقتی کژیژانوفسکی برای ریاست گوسپلان را نپذیرفت.

۵. بایگانیها. استالین با طفره‌رفتن گفت: «گمان می‌کنم که انتشار این مطلب لزومی نداشته‌باشد، بخصوص که از لنین اجازهٔ کتبی ندارم.»

مسائل که میان آن دو فاصله می‌افکند راهی دراز پیمود تا «با رفیق تروتسکی همراهی کند». وی در آغاز ماه دسامبر بار دیگر تروتسکی را به‌پذیرش مقام معاونت نخست‌وزیر تشویق کرد.[1] این بار در گفت و گویی خصوصی و به‌دور از تشریفات دفتر سیاسی بر این امر اصرار ورزید. مسألهٔ جانشینی در ذهن او در بالاترین جا قرارداشت ـ اندکی بعد وصیتنامه‌اش را نوشت. لیکن در این باره اشاره‌ای به‌تروتسکی نکرد. در عوض با لحن حاکی از نگرانی شدید دربارهٔ سوءِ استفاده از قدرت، که به‌دیدهٔ او بدتر و بدتر می‌شد، و از ضرورت مهارکردن آن، سخن‌می‌راند. تروتسکی این بار پیشنهاد را دربست رد نکرد. تکرار کرد که تا زمانی که چنین سوءِ استفاده‌هایی در هیأتهای رهبری‌کنندهٔ حزب تحمل شوند، نبرد با سوءِ استفاده‌های دیوانسالارانه در دستگاه حکومت کم‌نتیجه یا بی‌نتیجه خواهدبود. لنین پاسخ داد که حاضر است با تروتسکی «پیمان» ببندد، یعنی با او به اقدامی مشترک علیه دیوانسالاری در حزب و در دولت دست‌بزنند. برای هیچ یک از آن دو نیازی به‌آوردن نامی وجود نداشت. چنین عملی ممکن بود فقط ضربه‌ای به‌استالین باشد. آنان فرصت نیافتند که موضوع را دنبال کنند و دربارهٔ نقشهٔ عمل به‌بحث بپردازند. چند روز بعد لنین دچار حمله‌ای دیگر شد.

لنین در آخرین گفت و گوهایش با تروتسکی هیچ اشاره‌ای بدین مطلب نکرد که دربارهٔ اختلاف عقیدهٔ بزرگتری که میان آنان وجود داشت نیز از نو تأمل کرده‌است: دربارهٔ سیاست استالین در گرجستان. وی در این مسأله نیز می‌خواست «با رفیق تروتسکی همراهی کند». حالت کسی را داشت که، با یک پای در گور، نگران به‌کار زندگیش واپس می‌نگرد و سخت دلواپس عیبهایی است که این کار پیدا کرده‌است. او چند ماه پیش، در کنگرهٔ یازدهم، گفته‌بود که دارای احساس آزاردهندهٔ راننده‌ای است که ناگهان متوجه می‌شود که ارابه‌اش در جهتی که او راه می‌نماید حرکت نمی‌کند. نیروهایی توانمند دولت شوروی را از راه مناسبش منحرف می‌کردند: فردگرایی نیمه‌وحشی روستایی روسیه، فشار محیط سرمایه‌داری، و، بالاتر از همه، سنتهای عمیقاً ریشه‌دار بومی یک قدرت حکومتی مستبد بی‌تمدن.[2] دلهرهٔ لنین پس از هر نوبت بیماری، هنگامی که به‌حرکتهای ماشین دولتی می‌نگریست، بیشتر می‌شد؛ و او با عزمی شورانگیز می‌کوشید که سکان را محکم در دستهای فلج‌شده‌اش بگیرد.

وی کشف کرد که «ارابه» ـ وه که چه آشنا ـ در شیار میهن‌پرستی بزرگ روسی گیر

---

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷.

2. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxiii, pp. 235-76.

کرده‌است. وی در نیمهٔ دوم دسامبر به‌بررسی دوبارهٔ علل تعارض با بلشویکهای گرجی پرداخت، تعارضی که وی در آن جانب استالین را گرفته‌بود. بدقت به‌گردآوری، الک‌کردن، و مقایسهٔ اطلاعات پرداخت. متوجه قساوتی شد که استالین و فرمانبر او، آردژونیکیدزه، در تفلیس مرتکب شده‌بودند؛ دریافت که اتهامهایی که آنان بر «منحرفان» گرجی وارد کرده‌بودند نادرست بود، و خشمناک گردید از اینکه به‌استالین اجازه داده‌بود که از اعتماد او سوءِ استفاده کند و داوری او را کدر سازد.

در این حالت روحی، در ۲۳ و ۲۵ ماه دسامبر، لنین آن نامه‌ای را خطاب به پیروانش دیکته کرد که در واقع به‌صورت آخرین خواست و وصیتنامهٔ او درآمد. قصد داشت که حزب را دربارهٔ کسانی راهنمایی کند که اندکی بعد به‌رهبری آن فراخوانده می‌شدند. باختصار به‌توصیف شخصیت مردان گروه رهبری پرداخت، بدان‌سان که حزب بداند که، به‌دیدهٔ او، شایستگیها و نقصهای هر یک از آنها کدام است. احساسش را مهار کرد و کلامهایش را سنجید تا قضاوتی بکند که بر مشاهدات سالهای بسیار متکی باشد و نه آنکه نظری بدهد که زیر مهمیز آن لحظه شکل گرفته‌باشد.

وی نوشت که حزب باید از خطر انشعابی بپرهیزد که در آن استالین و تروتسکی، «این دو تن از برجسته‌ترین رهبران کمیتهٔ مرکزی کنونی»، به‌عنوان هماوردان اصلی رو در روی هم بایستند. نزاع میان این دو هنوز بازتاب تعارضی در اصول یا بین منافع طبقاتی نبود، بلکه، چنانکه او اشاره کرد، فقط سازش‌ناپذیری دو شخصیت بود. تروتسکی «شایسته‌ترینِ» همهٔ رهبران حزب بود؛ لیکن دارای «اعتماد به‌نفسی بیش از اندازه» بود و «بیش از حد به‌جنبهٔ محض اداری امور علاقه داشت»، و در عین حال مایل بود که به‌طور فردی با کمیتهٔ مرکزی پیکار کند. البته اینها برای یک رهبر بلشویک عیبهایی چشمگیر بود که به‌توانایی او برای همکاری و به‌نحوهٔ داوریش لطمه می‌زد. لنین افزود که، با این حال، حزب نباید ناهمداستانیهای پیش از انقلاب تروتسکی با بلشویسم را به‌رخ او بکشد. منظور از این هشدار آن بود که این مناقشه‌ها مدتها است که سپری شده‌است؛ لیکن لنین می‌دانست که نظر شاگردان او لزوماً این نیست.

وی دربارهٔ استالین فقط این را گفت: «پس از آنکه رفیق استالین دبیر کل شده است، قدرت عظیمی در دستهایش متمرکز گردیده‌است؛ و من مطمئن نیستم که همواره بداند که چگونه از این قدرت با احتیاط کافی استفاده کند.» این هشدار بسیار معنی‌دار بود اما قاطع نبود. لنین از دادن رهنمودهای صریح خودداری کرد و از آنچه شخصاً

ترجیح می‌داد سخنی نگفت. چنین می‌نمود که بر عیبهای تروتسکی بیشتر تأکید می‌کند تا بر عیبهای استالین، شاید فقط به‌این دلیل که به‌صفات تروتسکی با تفصیل بیشتری پرداخته‌بود. اما دیری نکشید که افکار دیگری به‌وی روی‌آورد؛ و در ۴ ژانویهٔ ۱۹۲۳ آن پی‌نوشت کوتاه و پرمعنایی را به‌رشتهٔ تحریر درآورد که در آن اظهار کرد که گستاخی استالین «در دفتر دبیر کل کاملاً تحمل‌ناپذیر شده‌است»؛ و به‌پیروانش پیشنهاد کرد که وسیله‌ای برای «دورکردن استالین» از این سمت پیدا کنند و «کس دیگری را برگزینند که... شکیباتر، وفادارتر، مؤدبتر، در برابر رفیقان خوش‌سلوکتر، کمتر خودرأی، و غیره باشد». اگر چنین نشود، نزاع میان استالین و تروتسکی بالا خواهدگرفت و برای تمامی حزب پیامدهایی خطرناک بارخواهدآورد.[1] لنین تردید نداشت که رهنمود او مبنی بر «دورکردن» استالین فقط می‌تواند تروتسکی را در رهبری استوار گرداند.

فروگذاریهای وصیتنامه، و نیز پی‌نوشته، عیان‌کنندهٔ خشم تازهٔ لنین علیه استالین و این تصمیم قاطع او نیست که استالین را برای همیشه بی‌اعتبار گرداند. لنین در اثنای ۲۵ دسامبر و اول ژانویه به‌این تصمیم رسیده‌بود. کنگرهٔ شوراها تازه گرد هم آمده‌بودند که استالین در آن، به‌جای «فدراسیون» مندرج در قانون اساسی ۱۹۱۸ ، «اتحاد» جماهیر شوروی را اعلام داشت.[2] لنین، پس از آنکه از این تغییر در قانون اساسی حمایت کرده‌بود، اینک بیم داشت که این تغییر موجب شود که بساط خودمختاری جمهوریهای غیرروس کاملاً برچیده‌گردد و براستی روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر»از نو برقرار شود. وی را عقیده بر آن شد که استالین از نیاز به‌حکومتی متمرکز بهانه‌ای برای سرکوب ملیتهای کوچک ساخته‌بود. این بدگمانی هنگامی به‌صورت اطمینان درآمد که لنین نگاههایی تازه به‌شخصیت استالین افکند، و او را زمخت و حیله‌گر و نادرست یافت. در ۳۰ دسامبر، درست هنگامی که استالین مشغول اعلام «اتحاد» بود، لنین، باز با کلاه گذاشتن بر سر پزشکانش و تندرستیش، آغاز به‌دیکته‌کردن سلسله‌ای از یادداشتها دربارهٔ سیاستی کرد که بایست در برابر ملتهای کوچک در پیش گرفته‌شود. این براستی آخرین پیام وی در این باره بود؛ و سرشار از پشیمانی پر تب و تاب و غفلت دل، و خشمی مقدس بود.[3]

او نوشت که به‌این دلیل احساس ارتکاب «گناهی شدید در برابر کارگران روسیه

1. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxxvi, pp. 545-6. 2. Stalin, *Sochinenya,* vol. v, pp. 145-59.

3. Lenin, op. cit., pp. 553-9. See also L. Fotieva's published in *Voprosy Istorii KPSS,* Nr. 4, 1957.

می‌کند که با قدرت و شدت کافی در این مسألهٔ آشکار مداخله نکرده‌است...». بیماری مانع این امر گردیده‌بود، اگر چه نگرانیها و تردیدهایش را با زینوویف در میان گذاشته‌بود. و تازه اکنون، پس از آنکه گزارش دزرژینسکی را دربارهٔ گرجستان شنیده‌بود، برایش کاملاً روشن گردید که حزب «در چه منجلابی» درغلتیده‌است. هر آنچه در گرجستان و جاهای دیگر روی‌داده‌بود بر بنیاد این دلیل توجیه می‌شد که حکومت باید دارای یک ماشین اداری منسجم یا «ابزار»ی واحد باشد. لنین می‌پرسید: «چنین مضامینی از کجا آب می‌خورد؟ آیا از همان دستگاه روسیی ناشی نمی‌شوند که ما از نظام تزاری به‌وام گرفته‌ایم و فقط کمی پوشش شورایی بر آن کشیده‌ایم؟» برای ملتهای کوچک «آزادی خروج» از اتحادیه به‌صورت وعده‌ای توخالی درآمده‌است. در حقیقت آنان در معرض «تاخت و تاز آن مردِ براستی روس، آن بزرگ میهن‌پرست روس، قرارگرفته‌اند، مردی که ذاتاً رذل و ستمکار و از قماش همان دیوانسالاران روس است». اکنون زمان آن فرا رسیده‌است که از ملتهای غیرروس در برابر «دزرژیموردا[1] [لافزن بزرگ و خشن در هجویهٔ گوگول] حمایت شود... بی‌پروایی و شور و شوق اداری استالین و غرض‌ورزی او نقش مهلکی بازی کرده‌است. نیز بیم آن دارم... که دزرژینسکی هم دچار چنین روحیهٔ براستی روسی‌زدگی شده‌باشد (خوب می‌دانیم که خارجیان روسی‌شده همواره بسیار روس‌تر از خود روسها هستند.)»

لنین در شب سال نو نوشت:

> ... انترناسیونالیسمِ یک... ملت باصطلاح بزرگ (بزرگ فقط به‌سبب ستمکاریش، بزرگ فقط بدین معنی که لافزنی ممکن است ادعای بزرگ‌بودن کند) ــ انترناسیونالیسم چنین ملتی فقط نباید عبارت از این باشد که به‌برابری صوری ملتها احترام گذارد. ضروری است که چنین برابریی [واقعی] بوجودآید که از... نابرابری بالفعلی که در زندگی پدیدمی‌آید بکاهد. گرجستانی که به‌این جنبهٔ موضوع با دیدهٔ تحقیر می‌نگرد و دیگران را به «میهن‌پرست متعصب اجتماعی» بودن متهم می‌کند (این گرجستانی که خود نه تنها یک میهن‌پرست متعصب اجتماعی واقعی، بلکه از طرف یک قدرت بزرگ به‌عنوان لافزنی بیرحم و خشن است) این گرجستان بر خلاف منافع همبستگی طبقاتی عمل می‌کند.... هیچ چیز مانند بیداد بر ملتهای کوچکتر مانع تکامل و تحکیم این گونه همبستگی نمی‌گردد.... به‌همین دلیل، بهتر است که به‌اقلیتهای ملی، به‌جای کم‌لطفی، موافقت و ملایمت بیشتری نشان‌داده‌شود.

1. Dzerzhymorda

حقوق گرجستانیها، اوکراینیها، و دیگران مهمتر از نیاز به‌تمرکزی اداری است که استالین مطرح کرده‌است تا «موضعی نیمه‌امپریالیستی در برابر ملیتهای ستمدیده» را توجیه کند. لنین نتیجه گرفت که، در صورت لزوم، قانون اساسی جدیدی که استالین حامی آن بود، و نیز سازمان جدید متمرکز حکومت، باید یکسره به‌کنار گذاشته‌شود.

لنین پس از آنکه با این همه دلواپسی و وضوح بیرحمانه اظهار نظر کرده‌بود، آشکارا بر آن شد که در ذهن خود به‌مرور مطلب بپردازد و ببیند که چه تصمیمی باید گرفت. وی بیش از دو ماه مقاصد خود را با هیچ یک از اعضای دفتر سیاسی در میان نگذاشت.

. . . .

اغتشاش در ذهن لنین که سبب شد وی آن همه از خط مشیهای مهم و قاطع خود را لغو کند شاید تکان‌دهنده‌تر و ناگهانی‌تر از تغییری بنظرآید که در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ بر تروتسکی گذشت. این تغییر نیز، حاصل تعارضی شدید بین رؤیا و قدرت انقلاب بود، تعارضی که در ذهن لنین روی‌می‌داد، و نه فقط در ذهن او. حزب بلشویک خود را در رؤیای خویش همچون گروه انقلابیان منضبط اما باطناً آزاد و پاکباخته‌ای می‌دید که از فساد ناشی از قدرت در امان مانده‌بود. خود را مکلف می‌دانست که دموکراسی پرولتری را محترم شمارد و به‌آزادی ملتهای کوچک احترام گذارد، زیرا بدون اینها هیچ پیشرفت اصیلی به‌سوی سوسیالیسم امکان‌پذیر نمی‌شد. بلشویکها، برای تحقق این رؤیا، ماشین قدرتی عظیم و متمرکز برپا کرده‌بودند که آرمان خود را بتدریج هر چه بیشتر در پای آن قربانی می‌کردند: دموکراسی پرولتری را، حقوق ملتهای کوچک را، و سرانجام آزادی خود را. آنان اگر می‌خواستند در راه تحقق آرمانهایشان بکوشند نمی‌توانستند از این قدرت چشم‌بپوشند؛ لیکن قدرت آنان اکنون آرمانهایشان را سرکوب کرده و بر آنها غالب آمده بود. سخت‌ترین مخمصه پدیدار گردیده‌بود؛ و نیز مغاکی ژرف نمایان شده میان آنان که به‌رؤیا آویخته‌بودند و آنان که به‌قدرت چسبیده‌بودند.

مغاک بروشنی پدیدار نبود، زیرا که رؤیا و قدرت تا نقطه‌ای معین از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر بودند. بلشویکها، از آن رو که به‌انقلاب سرسپرده‌بودند، بر گردونهٔ قدرت سوار شده آن را بحرکت درآورده‌بودند، لیکن اکنون قدرت از قوانین خود و نیروهای محرک خود پیروی می‌کرد، اما در عین حال تمامی سرسپردگی آنان را هم طلب می‌کرد. بنا بر این، آن کسانی که به‌رؤیا آویخته‌بودند هرگز به‌فکر درهم‌شکستن گردونهٔ قدرت

نیفتادند؛ و آنان که به‌قدرت چسبیده‌بودند، تماماً از رؤیا دست‌برنداشتند. همان مردانی که در فلان لحظه از فلان جنبهٔ بلشویسم طرفداری می‌کردند در لحظهٔ دیگر به‌جنبهٔ مغایر آن روی‌می‌آوردند. در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ هیچ‌کس در راه این خواست دورتر از تروتسکی نرفته‌بود که همهٔ علاقه‌ها و آرزوها باید کاملاً تابع «دیکتاتوری آهنین» گردند. لیکن او نخستین رهبر بلشویک بود که علیه همان گردونهٔ استبداد، هنگامی که آغاز بلعیدن رؤیا را کرد، دست‌بکار شد. بعدها هنگامی که تروتسکی درگیر نبرد بر سر جانشین لنین گردید، بسیاری از آن کسانی که ندای فراخوانی آرمانهای انقلابی را از او می‌شنیدند در صداقتش تردید کرده می‌پرسیدند که آیا این آرمانها صرفاً دستاویزهایی برای نبرد بر سر قدرت نیست. لنین به‌هر صورت فراتر از چنین بدگمانیهایی قرارداشت. وی رهبر بی‌منازع حزب بود؛ و هنگامی که در آخرین هفته‌های فعالیت خود با احساسی از گناه اعتراف کرد که در برابر ستمگری تازهٔ قدرتمندان بر ضعیفان به‌اندازهٔ کافی مقاومت نکرده است، و هنگامی که آخرین ذرهٔ رمقش را در راه ضربه‌زدن به‌گردونهٔ بیش از حد متمرکز قدرت بکاربرد، دیگر انگیزه‌هایی پنهانی نداشت و نمی‌توانست داشته‌باشد. وی هدف انقلاب به‌خاطر انقلاب را از روی ایثاری پاکبازانه و تعهدی ژرف به‌این هدف و سرسپردگی ندامت‌آلود به‌انقلاب مطرح ساخت. و سرانجام هنگامی که، با ذهنی سوزان، رو به‌مرگ می‌رفت بر آن شد که انقلاب را از زیر بار سنگین آن بیرون آورد، و به‌تروتسکی همچون یک هم‌پیمان روی‌آورد.

۲

نفرین

از آغاز جنگ داخلی، دفتر سیاسی به‌عنوان مغز متفکر و بالاترین مرجع حزب عمل می‌کرد، اگر چه در اساسنامه‌ها حتی موجودیت آن پیش‌بینی نشده‌بود. در کنگره‌های سالانه فقط کمیته‌ای مرکزی انتخاب می‌شد که از گسترده‌ترین اختیارات برای تعیین خط مشی و ادارهٔ سازمان برخوردار بود و در برابر کنگرهٔ بعدی مسؤولیت داشت. کمیتهٔ مرکزی دفتر سیاسی را انتخاب می‌کرد. نخست قرار بر این بود که دفتر سیاسی فقط دربارهٔ مسائل مبرمی که در فاصله‌هایی یک‌هفته‌ای یا دوهفته‌ای بین دو اجلاس کمیتهٔ مرکزی پیش می‌آمد تصمیم بگیرد. سپس، هنگامی که دامنهٔ اموری که هر کمیته می‌بایست بدانها بپردازد گسترش یافت، و مدام امور حکومتی بیشتر و بیشتر شد، هنگامی که اعضای کمیته بیش از پیش جذب مسؤولیتهای متعدد اداری شدند و اغلب از مسکو غایب بودند، کمیتهٔ مرکزی بتدریج و به‌طور غیررسمی برخی از اختیارات خود را به‌دفتر سیاسی واگذار کرد. کمیتهٔ مرکزی در ابتدا تقریباً فقط از دوازده عضو تشکیل می‌شد؛ لیکن سپس بزرگتر و سنگینتر از آن شد که بتواند به‌نحوی مؤثر عمل کند. در سال ۱۹۲۲ فقط هر دو ماه یک بار تشکیل جلسه می‌داد، حال آنکه اعضای دفتر سیاسی در تماس نزدیک روزانه با یکدیگر کار می‌کردند. اینان در کار خود از روش دموکراتیک بشدت طرفداری می‌کردند. اگر اختلافهای چشمگیری پیش می‌آمدند، اکثریت ساده‌ای به‌حل و فصل آنها می‌پرداخت. در درون این چهارچوب بود که لنین، به‌عنوان فرد نخست در میان برابرها، برترین قدرت را اعمال می‌کرد.[1]

1. *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. i, pp. 525, 576-7, 657-8.

از دسامبر ۱۹۲۲ مسألهٔ جانشینی لنین در صدر کار دفتر سیاسی قرارداشت. با این حال چنین مسأله‌ای ممکن بود در اصل وجود نداشته‌باشد. با لنین یا بدون او، این دفتر سیاسی به‌عنوان پیکره‌ای بود (و از این راه کمیتهٔ مرکزی) که می‌بایست بر حزب حکم براند؛ و ارادهٔ دفتر سیاسی ارادهٔ اکثریت حزب بود. از این رو مسأله آن نبود که چه کسی جانشین لنین خواهدشد، بلکه این بود که صف‌بندیها در دفتر سیاسی بدون لنین چگونه خواهدبود، و برای فراهم‌آوردن یک رهبری باثبات کدام گونه از اکثریت بوجودخواهدآمد. تا کنون ثبات رهبری، دست کم تا حدی، بر اساس مرجعیت بی‌منازع لنین و قدرت اقناع و مهارت تاکتیکی او قرارداشت، که سبب می‌شد پیشنهادهای وی معمولاً در هر موضوعی که پیش می‌آمد اکثریت آراء را بدست‌آورد. پس لنین نیازی نداشت که برای تأمین منظور خود در درون دفتر سیاسی گروه خاصی تشکیل دهد. تغییری که در دسامبر ۱۹۲۲ یا در ژانویه ۱۹۲۳ روی‌داد یعنی هنگامی که لنین به‌طور قطع از شرکت در کار دفتر سیاسی کناره گرفته‌بود، تشکیل گروه خاصی بود که یگانه هدفش این بود که تروتسکی را از تحصیل اکثریت بازدارد چون همین داشتن اکثریت می‌توانست او را به جای لنین بنشاند. این گروه اتحاد سه‌گانهٔ استالین، زینوویف، و کامنف بود.

انگیزه‌هایی که استالین را بر آن داشت که در برابر تروتسکی جبهه‌گیری کند، به اندازهٔ کافی روشن است. خصومت آنان به‌مصافهای گذشته در تساریتسین به‌سال ۱۹۱۸ مربوط می‌شد؛[1] و بتازگی در اثر انتقادهای زخم‌زنندهٔ تروتسکی به کمیسرِ رابکرین و دبیر کل، وخامت بیشتری یافته‌بود. در دسامبر ۱۹۲۲ ، یا در ژانویهٔ سال بعد، استالین نمی‌توانست از «پیمان» علیه خود که میان لنین و تروتسکی مطرح شده‌بود، و از تصمیم لنین برای برکنارکردن وی از دبیر کلی حزب، یا از حمله‌ای که لنین قصد داشت به‌خط مشی او در گرجستان و به«میهن‌پرستی تعصب‌آلودهٔ روسیهٔ بزرگ» او بکند، اطلاعی نداشته‌باشد. از این گذشته احساس خطر می‌کرد.[2] می‌دید که لنین و تروتسکی در مسألهٔ انحصار بازرگانی و سپس گوسپلان هماهنگ عمل کردند. می‌شنید که لنین مدیریت نادرست دیوانسالارانه را مذمت می‌کند؛ و احتمالاً از طریق زینوویف می‌دانست که لنین از حوادث گرجستان ناراحت است. استالین، به‌عنوان دبیر کل، قدرتی عظیم بدست آورده‌بود: دبیرخانه (و دفتر سازمان) اغلب وظایف اجرایی دفتر سیاسی را بر عهده گرفته بودند و تصمیمهای سیاسی در سطح عالی به‌عهدهٔ آنها واگذار شده‌بود. البته دفتر

---

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۸-۴۵۶.

2. See "Fotieva, *Iz Vospominanii o Lenine*" in *Voprosy Istorii Kpss*, Nr. 4, 1957

سیاسی اسماً بر دبیرخانه و «دفتر سازمان» نظارت داشت؛ و می‌توانست تصدی استالین را تمدید بکند یا از تمدید آن خودداری نماید. استالین یقین داشت که از دفتر سیاسی، که زیر نفوذ و تسلط تروتسکی بود، نمی‌تواند برای خود انتظارهایی نیکو داشته‌باشد. در این مرحله وی بیشتر دلمشغول حفظ نفوذی بود که بدست‌آورده‌بود تا گرفتن جای لنین. می‌دانست که حزب او را فقط به‌منزلهٔ متخصص فنی برجسته و آشنا به‌امور دستگاه خود می‌نگرد، نه به‌عنوان سیاستگذار و مفسر مارکسیسم، چنانکه از جانشین لنین انتظار می‌رفت. بی‌گمان خودخواهی استالین ازین نظر جریحه‌دار بود زیرا در این زمینه ارجی نداشت، اما احتیاط بر او حکم می‌کرد که نقداً کوتاه بیاید.

پس از لنین و تروتسکی، زینوویف محبوبترین عضو دفتر سیاسی بود. وی رئیس بین‌الملل کمونیستی بود؛ و در آن سالهایی که حزب روسیه هنوز از بین‌الملل تنها چون حربه‌ای سود نمی‌جست، بلکه خود را تابع مرجعیت اخلاقی آن می‌دانست، ریاست بین‌الملل، بالاترین مقام برای هر بلشویکی را داشت. زینوویف رئیس «کمون شمال»، شورای پتروگراد، نیز بود. وی مبلغ و سخنوری با قدرتی شگرف بود؛ و تقریباً همواره به عنوان یکی از غولهای انقلاب، تجسمی از تقوای بلشویکی، سرکش و آشتی‌ناپذیر، در برابر دیدگان حزب قرارداشت. این چهرهٔ محبوب با خصلت واقعی او، که پیچیده و متزلزل بود، نمی‌خواند. حالت روحی وی در بین فورانهای نیروی تب‌آلود و حمله‌های سستی و فتور، بین بالاترین حد اعتمادِ به‌نفس و دوره‌های نومیدی، در نوسان بود. معمولاً مجذوب اندیشه‌های متهورانه و خط مشیهایی می‌شد که پیروی از آنها نیازمند بیشترین جسارت و پایداریند. لیکن اراده‌ای ضعیف داشت، مردد و حتی ترسو بود.[1] در خواندن فکر لنین استاد بود و می‌دانست که چگونه بلندگوی پرسر و صدا و توفانی وی شود؛ اما خود متفکری بزرگ نبود. توانایی والاترین احساسها را داشت. در بهترین لحظه‌هایش، با حالت آرمانگرایانه‌اش، شنوندگانش را با چنان قدرتی تحت تأثیر قرار می‌داد که در یک سخنرانی، که سه ساعت طول کشید و به‌زبان خارجه ایراد کرد، کنگره‌ای مردد و ناهمداستان از سوسیال ـ دموکراتهای مستقل آلمان را به‌پیوستن به

---

۱. تروتسکی در نامه‌ای به‌ایوان اسمیرنوف (که در تاریخ ۱۹۲۸ در آلماآتا نوشته‌شد) گزارش «گفت و گوی کوتاهی» را می‌دهد که اندکی پس از انقلاب اکتبر با لنین داشته‌است: «به‌لنین گفتم: آنچه مایهٔ حیرت من است زینوویف است. دربارهٔ کامنف آن قدر آشنایی داشته‌ام که بدانم مرد انقلابی در او کی پایان می‌گیرد و مرد فرصت‌طلب کی آغاز می‌گردد. اما زینوویف را شخصاً نمی‌شناختم [پیش از ۱۹۱۷] و بر حسب گزارشهای دربارهٔ او و از روی ظواهر فکر می‌کردم که او آن مردی بود که از هیچ چیز واهمه نداشت و از هیچ چیز نمی‌ترسید. آنگاه ولادیمیر ایلیچ به‌من جواب داد: وقتی که او نمی‌ترسد، بدان معناست که چیزی برای ترسیدن وجود ندارد...». بایگانیها.

بین‌الملل کمونیست برانگیخت، اگر چه درخشانترین نمایندگان سوسیالیسم اروپایی را در برابر خود داشت.[1] تسلط او بر توده‌های روس را ناظران عینی «اهریمنی» توصیف کرده‌اند.[2] اما وی می‌توانست از والاترین احساسها فوری به‌فرومایه‌ترین حقه‌بازیها و پست‌ترین شوخیهای یک آدم مردم‌فریب تنزل کند. در طی سالهای بسیاری که وی در کنار لنین در اروپای غربی بسربرد، ذهن چابکش مقدار درخور توجهی معرفت از جهان در خود جذب کرده‌بود؛ لیکن این معرفت پالوده نشد و صیقل نخورد. طبعی گرم و نوازشگر داشت؛ ولی می‌توانست وحشی و سنگدل نیز باشد. صادقانه به‌اصل انترناسیونالیسم وفادار بود. مردی بود دارای «جهان‌بینی»، و در عین حال سیاستمداری بود کوته‌بین که می‌توانست بزرگترین مسائل را مثل آب‌خوردن، چنانکه گویی اسب معامله می‌کند، فیصله دهد. به‌مقام شامخی رسیده‌بود که خوابش را نمی‌دید؛ و، در حالی که بلندپروازی به‌جانش افتاده‌بود، می‌کوشید که هر چه بالاتر برود؛ اما از عدم اطمینانِ درونی و تردید به‌خود، رنجور بود.

بزرگترین افتخار زینوویف این بود که در ده سال بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷ ، در سالهای ارتجاع، انزوا و نومیدی، نزدیکترین مرید لنین بود، در کنار او بدان منظور مبارزه می‌کرد که حزب را نگاه‌دارد و آن را برای روز بزرگ آماده سازد، و در کنفرانسهای تسیمروالت و کینتال اندیشهٔ بین‌الملل سوم را به‌جهان بشارت داده‌بود. لیکن این بزرگترین مایهٔ ننگ زینوویف بود ــ یا به‌هر حال خود و رفیقانش چنین فکر می‌کردند ــ که در آزمایش اکتبر ۱۹۱۷ ، هنگامی که با قیام به‌مخالفت پرداخت و لنین او را «اعتصاب‌شکن انقلاب» قلمداد کرد، مردود شد. تمامی زندگی سیاسی او میان این ننگ و آن افتخار از هم گسیخت. جهد بلیغ کرد تا خاطرهٔ ۱۹۱۷ را پشت سر نهد؛ و لنین در این رهگذر وی را یاری داد، و حتی خود در وصیتنامه‌اش از حزب خواست که «اشتباه تاریخی» زینوویف و کامنف را به‌رویشان نیاورند. در حوالی سال ۱۹۲۳ اکثر اعضای حزب آن پیشامد ناگوار را تقریباً فراموش کرده‌بودند یا در فکر آن نبودند که در گذشته کندوکاو کنند. گارد قدیمی، تنها بدین سبب که شکاف در آستانهٔ انقلاب اکتبر مستقیماً از میان صفوف آنان می‌گذشت و بسیاری از اعضای آنْ جانب زینوویف را گرفته‌بودند، ترجیح دادند که گذشته‌ها را فراموش کنند. در هر حال تاریخ‌نویسان و افسانه‌پردازانِ گارد قدیمی نور صحنه را بر

1. See *Protokoll über die Verhandlungen des Ausserordentlichen Parteitags zu Halle*, and Zinoviev, *Zwölf Tage in Deutschland*.

۲. هاینریش براندلر و آنگلیکا بالابانوف، و عده‌ای دیگر، چنین توصیفی کرده‌اند.

دورهٔ پیشین، یعنی بر دوره‌ای که افتخار بزرگ زینوویف در آن بود، تاباندند. اگر مردی می‌توانست در غیاب لنین به‌نفع گارد قدیمی سخن بگوید مطمئناً آن مرد زینوویف بود.

اکنون باورنکردنی نبود که زینوویف به‌رهبری تروتسکی گردن نهد. حافظهٔ او نه تنها انباشته از حوادث فراوانِ مربوط به‌خرده‌حسابهای پیش از انقلاب بود که وی، به تشویق لنین، غالباً بشدت به‌تروتسکی حمله کرده‌بود؛[1] نه فقط ننگ بزرگ او با رویدادی ارتباط داشت که مقام شامخ تروتسکی بر پایهٔ افتخارآمیز آن، یعنی قیام اکتبر، متکی بود؛ بلکه پس از سال ۱۹۱۷ او تقریباً در هر مرحلهٔ قاطعی از سیاست بلشویکها با تروتسکی به‌مخالفت برخاسته‌بود. زینوویف سرسخت‌ترین مدافع صلح برست ـ لیتوفسک بود؛ و در ضمن جنگ داخلی تا حدی ارتش را بر ضد تروتسکی برمی‌انگیخت. در بهار ۱۹۱۹ تروتسکی به‌پتروگراد وارد شد تا به‌مواضع دفاعی شهر در برابر حملهٔ یودنیچ، پس از آنکه زینوویف ـ پیشوای رسمی شهر ـ بر وحشت دامن‌زده‌بود، سر و سامان دهد. در زمان قیام کرونشتات تروتسکی بدان سبب زینوویف را سرزنش می‌کرد که بیهوده آن قیام را برانگیخته‌بود. از سوی دیگر در مباحثه بر سر نظامی‌سازی کار و اتحادیه‌های صنفی، زینوویف یکی از پرسروصداترین منتقدان تروتسکی بود.[2] بعدها، هنگامی که سیاست اقتصادی و گوسپلان مطرح شد، زینوویف در دفتر سیاسی علیه تروتسکی رأی داد، اما هنگامی که لنین به‌جانب تروتسکی چرخید، شکست‌خورد. حتی در هیأت اجرایی بین‌الملل نیز از تروتسکی، هنگامی که با همکاری لنین سیاست «جبههٔ متحد» را پذیراند، شکست‌خورد. شگفتی ندارد که موضع او در برابر تروتسکی آمیزه‌ای بود از ستایش حیله‌گرانه، حسادت، و احساسی از حقارت که تروتسکی در بسیاری از اعضای گارد قدیمی القاء می‌کرد.

کامنف معمولاً در موضع زینوویف سهیم بود. یاری سیاسی این دو مرد چندان نزدیک بود که بلشویکها آنها را چون یک روح در دو بدن می‌دیدند. اما طرفه اینجا است که نه شباهت، بلکه مغایرت طبع و ذهن، از آنان دوقلوهای سیاسی ساخته‌بود. کامنف، که سازمان سیاسی شهر مسکو را رهبری می‌کرد، محبوبیتی بمراتب کمتر از زینوویف داشت، ولی در حوزهٔ درونی رهبران از ارج بیشتری برخوردار بود. در منظر همگانی اعتماد به‌نفس کمتری داشت، به‌سخنرانیهای شکوهمند و حرکات قهرمانانه وقعی نمی‌نهاد، و دارای هوشی بیشتر و پرورده‌تر و شخصیتی متوازنتر بود؛ لیکن شور و شوق و

---

1. Zinoviev, *Sochinenya,* vol. i, ii, and v; and *Gegen den Strom.*

۲. پیامبر مسلح، فصلهای دهم تا سیزدهم.

تخیل زینوویف را نداشت. بیشتر مرد عقیده و اندیشه بود تا شعار. بر خلاف زینوویف، معمولاً، به‌اندیشه‌ها و سیاستهای معتدل علاقه داشت؛ اما قدرت معتقدات مارکسیستی، او را از اعتدال بازمی‌داشت ـ تفکر نظریش با گرایش سیاسیش مدام در جدال بود. شخصیت آشتی‌جوی او برای میانجیگری بسیار مناسب بود؛ و لنین در اوایل کار غالباً در تماس با احزاب دیگر از او به‌عنوان سخنگوی اصلی بلشویکها استفاده می‌کرد، خاصه در مواقعی که لنین علاقه داشت به‌تفاهم برسد. (در مناقشه‌های درون‌حزبی نیز کامنف در حکم جستجوکنندهٔ زمینهٔ مشترک و پوشال بین دو موضع مغایر بود.) لیکن موضع معتدل او اغلب موجب تعارض وی با لنین می‌شد. در طی محاکمهٔ بلشویکهای نمایندهٔ دوما «به‌اتهام خیانت»، در آغاز جنگ اول جهانی، کامنف در جایگاه متهمان اظهار داشت که طرفدار «شکست‌گرایی انقلابی» لنین نیست؛ در مارس و آوریل ۱۹۱۷ ، پیش از بازگشت لنین به‌روسیه، به‌عنوان رهبرحزب راه سازش با منشویکها را در پیش گرفت؛ و در ماه اکتبر از مخالفان قیام بود. اما از جسارت بی‌بهره نبود. نان را هم به‌نرخ روز نمی‌خورد. سرد و خویشتن‌دار، بری از نخوت و بلندپروازی مبالغه‌آمیز، در پشت ظاهر بلغمی خود وفاداری بیکران به‌حزب را پنهان ساخته‌بود. شخصیت او در همان نخستین روز انقلاب اکتبر هویدا شد: پس از آنکه نخست آشکارا مخالفت کرده‌بود، در همان آغاز قیام خود را به‌ستاد اصلی قیام‌کنندگان معرفی کرد، خود را در اختیار آنان گذاشت و در کمال تفاهم با آنان به‌همکاری پرداخت، و بدین‌سان مسؤولیت سیاستی را که با آن مخالف بود پذیرفت و خود را در معرض همهٔ خطرهای سیاسی و شخصی مرتبط با آن قرارداد.[1]

آنچه او را سخت به‌زینوویف جلب می‌کرد احتمالاً همان تباین شخصیت آنها بود. در هر یک از آن دو، انگیزه‌هایی دست‌اندرکار بودند که می‌توانستند آنها را از یکدیگر سخت دور کنند؛ لیکن در هر یک از آن دو عوامل بازدارنده‌ای در کار بود که انگیزه‌های مغایرشان را متوقف می‌ساخت، و نتیجه آنکه این دو مرد معمولاً در میان راهِ دو انتهای مغایری که بدان رغبت داشتند با یکدیگر همداستان می‌شدند.

کامنف نسبت به‌تروتسکی، برادر زن پیشین خود، هیچ آن خصومت شدیدی را نداشت که زینوویف و استالین داشتند؛ و آسانتر از آنان می‌توانست با رهبری او کنار آید. وی بر حسب ارادتی که به‌گارد قدیمی می‌ورزید، و بنا به‌دوستی با زینوویف، با تروتسکی

۱. *Protokoly Tsentralnovo Komiteta*, pp. 141-3 ؛ پیامبر مسلح، ص ۳۳۸.

به‌مخالفت برخاست. گرایشها و سلیقه‌های شخصی او هر چه بوده‌باشد، وی در برابر حالتی که میان بلشویکهای قدیمی حاکم بود با حساسیت بسیار واکنش نشان‌می‌داد و از آن حالت تأثیر می‌پذیرفت. هنگامی که تروتسکی آماج این حالت روحی قرارگرفت، کامنف، سرشار از نگرانی و با دلی شکسته، با آن همراه شد. اگر به‌اتحاد سه‌گانه پیوست، هیچ نفعی شخصی مورد نظرش نبود و نمی‌توانست باشد: این بلندپروازی را نداشت که جانشین لنین گردد. اما بلندپروازی بی‌آرام و قرار دوقلوی سیاسی خود را ترغیب و حمایت می‌کرد، تا حدی بدان سبب که موضوع به‌نظرش بی‌ضرر می‌آمد ــ یقین داشت که زینوویف خواه ناخواه نخواهدتوانست جای لنین را بگیرد و در حقیقت اتحاد سه‌گانه مشترکاً حزب را رهبری خواهدکرد؛ و تا حدی بدین سبب که کامنف، در میانه‌روی خود، از شخصیت مسلط و برتر تروتسکی و از اندیشه‌های پرمخاطره و اقدامهای سیاسیش ترسی راستین داشت.

زینوویف، استالین، و کامنف، هر چند که از حیث شخصیت و انگیزه‌ها از یکدیگر متمایز بودند، گوشت و خون گارد قدیمی بشمارمی‌آمدند؛ و چنین می‌نمود که آنان بین خود همهٔ جنبه‌های زندگی و سنت حزب را مجسم می‌سازند. زینوویف مجسم‌کنندهٔ شور و قدرت مردمی بلشویسم بود؛ کامنف تلاشهای جدیتر و عقیدتی و ریزه‌کاریهای آن را مجسم می‌کرد؛ و استالین مظهر اعتماد به‌نفس و شعور عملی آدمهای تزلزل‌ناپذیر و آبدیدهٔ رأس حزب بود. آنان، هنگامی که دست به‌هم دادند تا تروتسکی را از رهبری حذف کنند، بیانگر بدبینی و اکراهی غریزی بودند که بسیاری از وابستگان گارد قدیمی آن را احساس می‌کردند. آنان هنوز قصد آن نداشتند که تروتسکی را از حزب یا حتی از هیأتهای رهبری آن دور سازند. قدر شایستگیهای او را می‌شناختند. می‌خواستند که او در دفتر سیاسی مقامی برجسته داشته‌باشد. لیکن او را سزاوار جانشین‌شدن لنین نمی‌دانستند؛ و از این فکر که او، در صورتی که اقدامی علیه او صورت نگیرد، می‌تواند جانشین لنین گردد، وحشتزده بودند.

اعضای اتحاد سه‌گانه متعهد گردیدند که اقدامات خود را هماهنگ سازند و باشتراک دست به‌عمل زنند.[1] بنا بر این خود به‌خود دفتر سیاسی را زیر فرمان داشتند. در غیاب لنین دفتر سیاسی فقط از شش عضو تشکیل می‌شد: اعضای اتحاد سه‌گانه، تروتسکی، تومسکی، و بوخارین. اگر تروتسکی حتی تومسکی و بوخارین را با خود

۱. استالین در آوریل ۱۹۲۳ در دوازدهمین کنگره برای نخستین‌بار به‌وجود اتحاد سه‌گانه علناً اعتراف کرد. بنگرید به *Sochinenya,* vol. v, p. 227 و نیز کتاب استالین (دویچر)، ص ۲۵۷ تا ۲۵۸.

همداستان می‌ساخت، آراء باز هم به‌طور برابر تقسیم می‌شد. اما تا هنگامی که او، بوخارین، و تومسکی گروهی خاص تشکیل نمی‌دادند و هر یک از آنها برای خود رأی می‌داد، اتحاد سه‌گانه ــ در صورت همراه‌بودن یکی از آنان با آن، یا در صورت دادن رأی ممتنع از سوی هر کدام از آنان ــ اکثریت داشت. اعضای اتحاد سه‌گانه از همان آغاز می‌دانستند که تومسکی با تروتسکی همداستان نخواهدشد. تومسکی، کارگری درستکار، بلشویکی قدیمی، و در درجهٔ اول یک رهبر اتحادیهٔ صنفی، فروتن‌ترین عضو دفتر سیاسی بود. تلاش او عبارت از این بود که، در چهارچوب مرزهایی معین و از سر احتیاط، از خواستها و دعویهای دستمزد کارگران دفاع کند؛ و از این رو در سال ۱۹۲۰، هنگامی که تروتسکی تهدید به «زیروروکردن» اتحادیه‌های صنفی کرد، وی نخستین کسی بود که با نظامی‌سازی کار از سوی تروتسکی مخالفت کرد و غائله براه‌انداخت. تروتسکی از او به‌عنوان نوع کهنه‌ای از طرفداران اتحادیه‌های صنفی بشدت انتقاد کرد، یعنی به عنوان کسی که بنا به‌عادت پیش از انقلاب از روحیهٔ «مصرف‌گرایی» کارگران حمایت می‌کند و نسبت به‌خصلت «تولیدگرایی» دولت سوسیالیستی تفاهمی نشان‌نمی‌دهد. تومسکی یک‌چند اتحادیه‌های صنفی را عملاً با روحیهٔ شورشی علیه حزب رهبری کرد. کمیتهٔ مرکزی او را از شورای مرکزی اتحادیه‌ها برکنار کرد و «با مأموریتی» روانهٔ ترکستان ساخت ــ کاری که همانند نوعی تبعید نقابدار بود. وی پس از اعلام «نپ» به‌کرملین بازگشت و به‌عضویت دفتر سیاسی ارتقاء یافت. اما زخمی که به‌او زده شده‌بود دست از سرش برنمی‌داشت؛ و خصومت با تروتسکی، که کار را به‌صورت نظامی درآورده بود در کردار و روحیاتش انعکاس داشت، و این کار را بسیاری از بلشویکهای طرفدار اتحادیه‌های صنفی از ۱۹۲۰ به‌بعد احساس کرده‌بودند.

بوخارین تنها عضو دفتر سیاسی بود که هنوز با تروتسکی میانهٔ خوبی داشت. وی، در همان آغاز چهارمین دههٔ عمر، که یک بلشویک «قدیمی» بود، نظریه‌پرداز ارشد حزب بود و از دانشی درخشان و عمیق بهره‌مند بود. لنین از او به‌سبب گرایش مدرسی، و خشکی تعصب‌آلودهٔ اندیشه‌هایش انتقاد می‌کرد. لیکن همین اندیشه‌ها تأثیر بسیار حتی بر لنین نهادند که اغلب آن عقاید را جذب می‌کرد و بیانی واقع‌بینانه‌تر و انعطاف‌پذیرتر بدانها می‌داد.[1] بوخارین براستی دارای ذهنی تند و خشک بود، و به‌پاکیزگی منطقی قضایای انتزاعی بیشتر دل‌می‌سپرد تا به‌واقعیتهای سردرگم و گمراه‌کننده. اما در نزد وی

۱. رابطهٔ فکری بوخارین با لنین در کتاب زندگی لنین من، مورد بحث قرارخواهدگرفت.

تندی هوش با حساسیت و تأثیرپذیری هنری، با ظرافت شخصیت، و با احساس خوشایند و گهگاه تقریباً بچگانه برای طنز درآمیخته‌بود. منطق خشک قیاسی او و کوشش او برای انتزاع و تقارن سبب می‌شد که او مواضعی تندروانه بگیرد: وی سالهای تمام رهبر «کمونیستهای چپ» بود ــ و در جریان چرخشی ریشه‌دار به‌صورت رهبر جناح راست حزب درآمد.

بوخارین با تروتسکی به‌همان اندازه که اختلاف داشت همداستان هم بود. وی در طی بحران برست ـ لیتوفسک رهبر جناح جنگ‌طلب و مخالف «صلح شرم‌آور» بود. در جنگ داخلی علاقهٔ او معطوف به‌آن کسانی بود که با انضباط و سازمان متمرکزی که تروتسکی به‌ارتش سرخ داده‌بود مبارزه می‌کردند. سپس در بحث بر سر اتحادیه‌های صنفی دوباره به‌تروتسکی نزدیک شد. و، مانند تروتسکی، و حتی با حرارت بیشتر، از حقوق ملیتهای غیرروس دفاع کرد و جانب «منحرفان» گرجی را گرفت. لیکن چه با تروتسکی موافق بود و چه نبود، با مهری شدید به‌او جلب شد و در میدان جاذبهٔ شخصیت او قرارگرفت.[1] تروتسکی شرح می‌دهد که چگونه در سال ۱۹۲۲ ، در حالی که خود بیماری مختصری داشت، بوخارین به‌دیدارش آمد و ماجرای نخستین حملهٔ فلج لنین را به‌او گفت:

> در آن زمان بوخارین به‌شیوهٔ خاص خود، یعنی نیمی عصبی و نیمی کودکانه، هنوز به‌من وابسته‌بود. بوخارین به‌حکایتش دربارهٔ بیماری لنین چنین پایان داد که بر تخت من افتاد و مرا که زیر لحاف بودم در آغوش گرفت و زمزمه‌کنان گفت: «مریض نشوید، به‌شما التماس می‌کنم، مریض نشوید.... دو نفر هستند که من همیشه با وحشت به‌مرگشان می‌اندیشم: لنین و شما.»

بار دیگر سر بر شانهٔ تروتسکی بنای گریستن نهاد: «دارند با حزب چه می‌کنند؟ دارند آن را به‌گنداب می‌کشانند.»[2] اما تروتسکی با این تنها دوست نمی‌توانست در دفتر سیاسی کار زیادی انجام دهد: هنگامی که او رو در روی اعضای اتحادیهٔ سه‌نفری قرارداشت، آه و نالهٔ بوخارین نمی‌توانست به‌دادش برسد.

سوای این اعضای اصلی دفتر سیاسی، دو عضو علی‌البدل نیز بودند: ریکوف،

---

۱. بوخارین، در شرحی از رویدادهای ۱۹۱۷ ، نوشت: «تروتسکی، سخنور درخشان و دلاور قیام اکبر، موعظه‌گر خستگی‌ناپذیر و آتشین انقلاب...»

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۰۷ .

رئیس «شورای عالی اقتصاد ملی»، و کالینین، رئیس اسمی دولت. این هر دو بلشویکهایی «معتدل» بودند. هر دو تباری روستایی داشتند و هر دو از خلق و خو و نگرش موژیکها بسیار برخوردار بودند. در هر دو، استعداد پذیرش برای حالات روسیهٔ روستایی، برای بیمها و امیدهای دهقانان، و نیز برای پاره‌ای از پیشداوریهای آنان، شاید قویتر از همهٔ رهبران دیگر بود. هر دو تجسم عنصری بومی ـ «روسیگری اصیل» ـ به‌انضمام همهٔ آنچه بدان تعلق دارد، در حزب بودند: اکراهی آشکار از روشنفکری، بدبینی به‌عنصر اروپایی، بالیدن به‌ریشه‌های اجتماعی، و تا حدی محدودیت نگرش. همهٔ این مسائل آن افراد را مستعد مخالفت با تروتسکی می‌کردند. می‌دانیم که دهقانان آزادیِ بازیافتهٔ مالکیت و دادوستد خصوصی را گرامی می‌داشتند و هیچ چیز بیش از بازگشت به‌کمونیسم جنگی مایهٔ وحشتشان نمی‌شد. ریکوف و کالینین سخنگوی این وحشت در درون حزب بودند. آنان خطر چنین بازگشتی را بیش از هر چیز در عقاید تروتسکی دربارهٔ برنامه‌ریزی احساس می‌کردند. هنگامی که تروتسکی از فقدان هر گونه عقیدهٔ هدایت‌کننده در «شورای عالی اقتصاد ملی» و از تمایل آن به‌نوعِ شوراییِ «بازار آزاد» سخن می‌گفت، ریکوف را در ذهن داشت. ریکوف، به‌سهم خود، در طرحی که تروتسکی برای گوسپلانی جدید داشت، نوعی دست‌اندازی به‌امتیازات خودش و ـ از آن بیشتر ـ نوعی تجاوز به‌اصل اساسی «نپ» را می‌دید. او در این زمان نخستین کسی بود که تهمت دشمنی با دهقانان را متوجه تروتسکی ساخت، تهمتی که صدای آن در همهٔ مبارزات سالهای بعد علیه تروتسکی طنین‌انداز بود.[1]

از سوی دیگر، کالینین احترامی عمیق برای تروتسکی قائل بود و احساس دوستانه‌ای به‌او داشت که حتی در زمان اوج مخالفت با تروتسکیسم از بیان آن خودداری نمی‌کرد. در ۱۹۱۹ تروتسکی بود که از نامزدی کالینین برای شغل «ریاست دولت» حمایت می‌کرد، زیرا کالینین کششی فوق‌العاده و استثنایی به‌دهقانان داشت، و شاید همین حمایت تروتسکی از کالینین در آن سال با این موضوع بی‌ارتباط نبود.[2] لیکن هنگامی که ریکوف از خصومت با دهقانان سخن می‌گفت، کالینین بی‌گمان تحت تأثیر قرارمی‌گرفت. وی عقاید محکم و استواری دربارهٔ پیشنهادهای تروتسکی راجع به سیاست نداشت، پیشنهادهایی که، به‌هر حال، چیز زیادی از آنها نمی‌فهمید؛ اما، بدون غضب، نتیجه می‌گرفت که هیچ چیز نمی‌تواند مطمئن‌تر و سالمتر از مهارکردن نفوذ

1. *13 Konferentsya RKP*, pp. 6 -7; *8 Vserossiiski Syezd Sovetov*, pp. 100-2.

2. Trotsky, *Sochinenya*, vol. xvii, book 2, p. 542.

تروتسکی باشد، زیرا این نفوذ شاید موجب به‌خطرافتادن «اتحاد میان کارگران و دهقانان» می‌گردید.

در آن روزها دو مرد دیگر که به‌دفتر سیاسی وابستگی نزدیک داشتند، البته بی آنکه عضو آن باشند، دزرژینسکی و مولوتوف بودند. دزرژینسکی، رئیس چکا و گ. پ. او.، یگانه تن از این گروه رهبران بود که به‌گارد قدیمی تعلق نداشت. وی از حزب سوسیال - دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی، حزبی که روزا لوکسمبورک بنیاد نهاده‌بود، آمده بود؛ و در ۱۹۱۷ ، تقریباً همزمان با تروتسکی، به‌حزب بلشویک پیوسته‌بود. حزب اصلی او، زیر نفوذ روزا لوکسمبورک، در برابر بلشویکها موضعی گرفته‌بود که با موضع تروتسکی تفاوتی نداشت: چه در برابر بلشویکها و چه در برابر منشویکها اغلب موضعی انتقادی داشت؛ و تنها حزب در بین‌الملل سوسیالیستی بود که با نظریهٔ انقلاب مداوم تروتسکی اعلام موافقت کرده‌بود. دزرژینسکی، حتی پس از آنکه به‌بلشویکها پیوسته‌بود، در مورد حق خودمختاری ملیتهای غیرروس مخالف لنین بود؛ و، به‌پیروی از لوکسمبورک، طرفدار آن بود که سوسیالیسم باید گرایشهای جدایی‌خواهانهٔ ملتهای کوچک را از میان بردارد نه آنکه آنها را ترغیب کند. طرفه آنکه این استدلال انترناسیونالیستی سبب گردید که وی، از سلالهٔ اشرافیت لهستان، از سیاست فوق تمرکزگرایانهٔ استالین جانبداری کند و در برابر گرجیها به‌عنوان سخنگوی روسیهٔ تازهٔ «تقسیم‌ناپذیر» دست به‌عمل بزند.

لیکن نظرهای دزرژینسکی تا کنون چندان در حزب بحساب‌نمی‌آمد. او به‌عنوان مسؤول اصلی امنیت انقلاب آدم مهمی بود، ولی رهبر سیاسی نبود. بلشویکها، هنگامی که درصدد برآمدند که پلیس سیاسی خود را به‌نام «کمیسیون ویژهٔ مبارزه با ضدانقلاب» دایر کنند، به‌جستجوی آدمی پرداختند که برای اجرای این «کار کثیف» دستهایی کاملاً پاکیزه داشته‌باشد؛ و چنین آدمی را در دزرژینسکی یافتند. وی فسادناپذیر، پاکباز، و نترس بود؛ طبع شاعرانهٔ عمیقی داشت، و همواره از احساس همدردی با ضعیفان و محنت‌دیدگان در جوش و خروش بود.[1] در عین حال سرسپردگی وی به‌آرمان خویش چندان نیرومند بود که متعصبی بارآمده‌بود که، در صورت متقاعدشدن به‌ضرورت امر، از هیچ اقدام وحشتزایی واهمه نداشت. وی میان آرمان‌گرایی والای خود و سلاخیی که کار روزانه‌اش ایجاب می‌کرد در حالت تنشی مدام بسرمی‌برد، و رفیقانش این مرد پر تب و تاب را، که قدرت زندگی در او چون شعله‌ای در خود می‌سوخت، همچون «قدیس

---

۱. مکاتبات خصوصی دزرژینسکی، که در *Z Pola Walki* و دیگر نشریه‌های لهستانی بچاپ‌رسیده‌است، شناخت خوبی از شخصیت وی بدست‌می‌دهد.

عجیب انقلاب» از قماش ساوونارولاها می‌نگریستند. بدبختی او این بود که شخصیت فسادناپذیرش با هوشی نافذ و نیرومند قرین نشده‌بود. وی نیاز خدمت به‌آرمان خویش را داشت؛ و بدین ترتیب نخست خود آرمان را با حزب، سپس این حزب را با رهبرانش ـ لنین و تروتسکی ـ و اکنون با اعضای اتحاد سه‌گانه، که گارد قدیمی را در پشت سر آنها می‌دید، یکی می‌دانست. چون خود به‌گارد قدیمی تعلق نداشت، شوق بیشتری در راه تأمین منافع آنها نشان‌می‌داد؛ و بدین‌سان بلشویکتر از خود بلشویکها شد، همان گونه که، به‌قول لنین، بیشتر از خود روسها طرفدار روسیهٔ بزرگ گردید.

مولوتوف، به‌سبب بیرنگیش هم که شده، به‌نحوی چشمگیر نقطهٔ متقابل دزرژینسکی بود. وی هنوز سی سال نداشت که در سلسله مراتب حزبی مقامی بالا یافته بود: پیش از آنکه استالین دبیر کل گردد، وی دبیر کمیتهٔ مرکزی بود، و سپس دستیار اصلی استالین شد. حتی در آن مرحله نیز تنگ‌نظری و کندذهنی او در محافل بلشویکی زبانزد بود؛ چنین می‌نمود که از قریحهٔ سیاسی بی‌بهره است و هیچ قوهٔ ابتکاری ندارد. در کنفرانسهای حزبی اغلب دربارهٔ مسائل درجهٔ دوم یا سوم گزارش می‌داد؛ و سخنرانیهایش مانند پسابی که از ظرفشویی بماند کدر بودند. از خانواده‌ای روشنفکر بود، با اسکریابین، موسیقیدان بزرگ، خویشی داشت، و چنین می‌نمود که خودش نقطهٔ مقابل یک روشنفکر و مردی بدون اندیشه‌های خاص خویش است. پیشتر شاید کاملاً بدون بارقه‌ای از نبوغ نبوده‌باشد ـ این بارقه در سال ۱۹۱۷ خود را نشان‌داد ـ لیکن اکنون کاملاً خاموش شده‌بود.

مولوتوف تقریباً نمونهٔ کامل انقلابیی بود که کارمند شده‌باشد؛ و ترفیع خود را مدیون کمال تغییری بود که در عقیدهٔ خود ایجاد کرده‌باشد. دارای فضایل خاصی بود که بکارش‌آمدند: صبر بیکران، استقامت خونسردانه، فروتنی در برابر مافوق، و جدیت خستگی‌ناپذیر و تقریباً خودکاری که کم‌هوشی و بی‌لیاقتی او را در نظر رؤسایش جبران می‌کرد. خیلی زود چون سایه‌ای به‌استالین چسبید؛ و باز هم خیلی زود از تروتسکی اکراهی شدید و آمیخته به‌ترس پیدا کرد. می‌گویند که تروتسکی روزی به‌دبیرخانه آمد، ناخرسند از کاری که در آنجا انجام گرفته‌بود، و، بی آنکه رو به‌مولوتوف کند، دیوانسالاران بی‌بخار دبیرخانه را به‌باد تمسخر گرفت. مولوتوف با لکنت زبان گفت: «رفیق تروتسکی، هر کسی که نمی‌تواند نابغه باشد.»[1]

1. Bajanov, *Avec Stalin dans le Kremlin,* p. 139.

. . . .

بدین ترتیب تروتسکی حتی پیش از آغاز نبرد بر سر جانشینی تقریباً در دفتر سیاسی تنها بود. نخستین‌بار هنگامی شصتش از اقدامی مشترک علیه خود خبردار شد که در آغاز سال ۱۹۲۳ ـ یک سال تمام پیش از درگذشت لنین ـ در جلسه‌های دفتر سیاسی خود را در معرض حمله‌ای خدعه‌آمیز و وحشیانه و کاملاً نامألوف از سوی استالین دید.[۱] استالین بدان سبب وی را مورد حمله قرارداد که از پذیرفتن مقام معاونت نخست‌وزیر سرسختانه ابا می‌کرد. انگیزشهای تروتسکی را مورد تردید قرارداده فهماند که تروتسکی از آن رو دعوت به‌وظیفه را اجابت نمی‌کند که در تلاش برای کسب قدرت به این قناعت نمی‌ورزد که یکی از معاونان لنین باشد. سپس، با سست‌ترین دلایل، تروتسکی را به‌بدبینی، بدعهدی، و حتی شکست‌گرایی متهم ساخت. مثلاً برای آنکه «شکست‌گرایی» تروتسکی را ثابت کند، هیاهوی بسیار بر سر اظهار نظری براه‌انداخت که تروتسکی به‌طور خصوصی در برابر لنین کرده‌بود که «فاخته بزودی نوای مرگ جمهوری شوروی را سرخواهدداد».[۲]

استالین چندین منظور در ذهن داشت. هنوز هم حساب می‌کرد که ممکن است لنین به‌کار بازگردد؛ و از این رو پیشنهاد لنین را عنوان کرد که امیدوار بود بین لنین و تروتسکی جدایی افکند. می‌دانست که برای تروتسکی هیچ چیز ناخوشایندتر از تزریق این قصد نخواهدبود که وی درصدد گرفتن جای لنین است. این محاسبه بسیار زیرکانه بود. تروتسکی بسیار ناراحت شد. او دلایلی محکمتر از استالین داشت که امیدوار باشد که لنین به‌کار بازگردد و آنگاه «پیمان» آنها باجرادرآید. ولی از این گذشته به‌مقام خود در حزب و کشور و برتریش بر مخالفان چنان مطمئن بود که رغبتی به‌نبرد برای جانشینی نداشت. نمی‌کوشید یار و هم‌پیمان گردآورد؛ و حتی به‌ذهنش خطور نمی‌کرد که برای کسب موقع و مقام دست به‌تدبیرهای ماهرانه بزند. اما اتهامها و زخم‌زبانهای استالین به گونه‌ای بود که ردکردن آنها برای تروتسکی به‌همان اندازه بیهوده بود که نادیده‌گرفتن آنها خطرناک بشمارمی‌آمد. غرض این بود که او را تحقیر کنند و به‌ادای تکذیبها و پوزشهایی وادارند که می‌گویند: هر که عذر آورد، متهم است.[۳] اگر مردی در مقام و منزلت تروتسکی متهم شود که درصدد کسب قدرت است، آنگاه هیچ تکذیبی نمی‌تواند بدبینی رایج‌شده

---

۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. در فرهنگ عامیانهٔ اسلاوها، فاخته پرنده‌ای است که از سعد و نحس روزگار خبر می‌دهد (تطیّر).

۳. در متن اصلی، جمله به‌زبان فرانسوی آمده‌است، بدین ترتیب: *qui s´excuse s´accuse*.

را از میان ببرد، مگر آنکه بی‌درنگ کناره گیرد، سر به‌بیابان نهد، و حتی از ابراز عقیده چشم‌بپوشد. بدیهی است که تروتسکی حاضر به‌این کار نبود. وی به‌اندازهٔ کافی اعلام کرده‌بود که نمی‌داند به‌عنوان یکی از معاونان نخست‌وزیر که کارهایشان در یکدیگر تداخل می‌کند چه وظایف سودمندی از او ساخته خواهدبود؛ و تقسیم کار در حکومت نادرست است، زیرا «یک کمیسر به‌کارهای بسیار می‌پردازد و یک کار به‌وسیلهٔ چند کمیسر انجام می‌گیرد». و باز افزوده‌بود که به‌عنوان معاون نخست‌وزیر دستگاهی در اختیار ندارد که بتواند با آن کار کند و نفوذی راستین داشته‌باشد. «انتصاب من به‌چنین سمتی، به‌عقیدهٔ من، مرا از حیث سیاسی گوشه‌نشین خواهدساخت.» وی اتهام بدبینی و شکست‌گرایی را تکذیب کرده گفت که اشارهٔ «فاخته نوای مرگ جمهوری شوروی را سرخواهدداد» را هنگامی می‌کرد که کوشید تأثیرات ویرانگر ریخت و پاش اقتصادی و اداری‌بازی را با تأکید به‌لنین نشان‌دهد؛ لیکن در این رهگذر مقصودش این بود ــ و آیا این نیاز به‌گفتن دارد؟ ــ که این ناخوشیها را درمان کند نه آنکه وحشت بپراکند.[1] بگومگوها در دفتر سیاسی به‌این موضوعهای پیش‌پاافتاده معطوف شده هفته‌ها بطول انجامیده‌بود، حال آنکه تروتسکی، که چشم‌براه بازگشت لنین بود، خویشتن‌داری می‌کرد.

وی دلیلی برای انتظارکشیدن داشت. گزارشهای پزشکان دربارهٔ تندرستی لنین امیدوارکننده بود. لنین، با عزم راسخی که مایهٔ شگفتی تروتسکی بود، از همان بستر بیماری ضربه پشت ضربه به‌استالین می‌زد. تروتسکی معتقد بود که بهتر آن است که در این کار دست لنین را باز بگذارد. لنین در آغاز فوریه از جمله انتقادی سختگیرانه از رابکرین بعمل‌آورد و آن را در اختیار دفتر سیاسی گذارد. با آنکه استالین دیگر از رابکرین کناره گرفته‌بود، حملهٔ لنین متوجه شخص او بود، زیرا لنین در این باره جای تردیدی نگذاشت که کمیسری نامبرده در طی تصدی استالین یک ناکامی تمام بوده است. وی از عیبهای این کمیسری تقریباً با همان بیانی سخن گفت که تروتسکی بکار می‌برد: «نقصان فرهنگ»، «آشفتگی»، «نابسامانی و هوسناکی دیوانسالارانه»، و غیره؛ و به «دیوانسالاری در حزب نیز» اشاره‌هایی گزنده کرد. انتقاد خود را با پیشنهادهایی دربارهٔ اصلاح رابکرین، کاهش کارمندان آن، و تشکیل یک کمیسیون بازرسی مرکزی پایان داد که می‌بایست بسیاری از وظایف رابکرین را بر عهده گیرد. تروتسکی هفته‌هایی چند

---

۱. رجوع شود به‌نامه‌های مورخ ژانویهٔ ۱۹۲۳ در بایگانیها.

خواستار انتشار انتقاد لنین گردید، اما دفتر سیاسی نپذیرفت.[۱]

هم‌زمان با آن، تروتسکی طرحی برای تجدید سازمان ریشه‌ای کمیتهٔ مرکزی و اداره‌های گوناگون آن عرضه کرد؛ و پیوستی انتقادی از وضع حزب را پشتوانهٔ آن طرح قرارداد. وی با تأکید گفت که کمیتهٔ مرکزی تماس با رده‌های پایین را ازدست‌داده و به دستگاهی دیوانسالارانه مبدل گردیده‌است که گویا فقط به‌خاطر خودش وجود دارد. این همان مسأله‌ای بود که مناقشه‌ها در پاییز بعد بر سر آن درگرفت؛ لیکن تروتسکی در همان ماههای ژانویه و فوریه در این باره در کمیتهٔ مرکزی با چنان صراحتی سخن گفت که بعدها در مباحثهٔ علنی اجازهٔ آن را به‌خود نداد. در پاره‌ای جزئیات، مثلاً دربارهٔ بزرگی کمیتهٔ مرکزی و رابطهٔ آن با کمیسیون بازرسی مرکزی، طرح او با طرح لنین متفاوت بود. اعضای سه‌گانه از این اختلافها به‌نحوی گسترده سود برمی‌گرفتند و می‌گفتند که تروتسکی با لنین نه تنها از این راه که از پذیرش معاونت او سر باز می‌زند می‌ستیزد، بلکه بر آن نیز هست که حزب را از اندیشه‌های سازمانی لنین منحرف کند. در این مرحله، آدمهای بلندپایه‌تر در جریان نزاع در دفتر سیاسی گذاشته‌شدند؛ و هیچ چیز برای تروتسکی به‌عنوان جانشین احتمالی لنین به‌دیدهٔ آنان زیانبارتر از نجواهایی نبود که در آنها وی را مردی معرفی می‌کردند که تقریباً در هر مسأله‌ای با لنین مخالفت می‌کند. اظهارات اتحاد سه‌گانه معطوف بدان بود که به‌این جریان خوراک برسانند. تهمتهای آنان در صورتجلسه‌های دفتر سیاسی درج می‌شد و در اختیار اعضای کمیتهٔ مرکزی قرار می‌گرفت، و اینان هم در رساندن اسرار به‌زیردستان و دوستان تأمل نمی‌کردند.

این توطئه‌چینی، هنگامی که تروتسکی برای نخستین‌بار در برابر آن واکنش نشان‌داد، مدتها بود که در جریان بود. وی در ۲۳ فوریهٔ ۱۹۲۳ نامه‌ای به‌کمیتهٔ مرکزی نوشت و گفت: «برخی از اعضاء... چنین اظهار نظر کرده‌اند که مقصود از طرح رفیق لنین حفظ وحدت حزب است، حال آنکه مقصود طرح من ایجاد انشعاب است.» این انتساب به‌وسیلهٔ همان دار و دسته‌ای ساخته و پرداخته شده‌بود که در واقع نوشته‌های لنین را از اعضای حزب پنهان می‌کرد. وی از آنچه در دفتر سیاسی گذشته‌بود پرده‌برداشت: «در حالی که اکثریت... حتی انتشار نامهٔ لنین را ممکن نمی‌دانست، من... من نه فقط خواستار... انتشار آن بودم، بلکه از اندیشه‌های اساسی مندرج در آن، یا، به‌عبارت دقیقتر، از آن اندیشه‌هایی که به‌نظر من اساسی می‌آمدند، نیز دفاع می‌کردم.» وی نامهٔ

---

۱. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxiii, pp. 440 ff. نامهٔ تروتسکی به‌همهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی، به‌تاریخ ۲۳ فوریهٔ ۱۹۲۳ در بایگانیها. (نیز بنگرید به‌یادداشتهای فوتیوا در *Voprosy Istorii KPSS*, 4, 1957.

خود را چنین پایان داد: «من این حق را برای خود محفوظ می‌دارم که این واقعیتها را، در صورت لزوم، در معرض آگاهی تمامی حزب قراردهم تا انتسابی را رد کنم [که بانیان آن] بیش از حد بدون مجازات مانده‌اند زیرا من تقریباً هیچ گاه در برابر این نسبتها واکنش نشان‌نداده‌ام.»[1] فرصت برای این «افشاگری» می‌بایست کنگرهٔ دوازدهم حزب باشد که برای ماه آوریل فراخوانده شده‌بود. این تهدید خصایص تروتسکی را واجد بود: وی می‌پنداشت که بر حسب قانونِ نامدونِ وفاداریِ درون‌حزبی مکلف است که حرکاتی را که در نظر دارد انجام دهد به‌اطلاع حریفان خود برساند؛ و از این راه امتیاز غافلگیری را وانهاد و بدانان فرصت تمهید داد ــ و این درست مغایر با تاکتیک استالین بود. لیکن تروتسکی حتی آهنگ اجرای تهدیدش را نداشت. فقط می‌خواست استالین را مهار کند و تا بهبود لنین فرصت بدست‌آورد و انتظار بکشد. نتیجه‌ای مستقیم هم گرفت: در چهارم مارس پراودا سرانجام حملهٔ لنین به‌رابکرین را منتشر کرد.

در پنجم مارس، تروتسکی، هنگامی که در اثر بیماری بستری بود، نامه‌ای در غایت اهمیت و فوریت از لنین دریافت‌داشت.[2] لنین از او خواهش کرد که در جلسهٔ بعدی کمیتهٔ مرکزی در دفاع از «منحرفان» گرجستانی سخن بگوید. این اولین تماس تروتسکی با لنین پس از گفت و گوی آنان دربارهٔ «پیمان» در ماه دسامبر و نخستین اشاره‌ای بود که از موضوع تازهٔ لنین در قضیهٔ گرجستان خبر می‌داد. لنین نوشت: «قضیه [یعنی قضیهٔ منحرفان] اکنون به‌وسیلهٔ استالین و دزرژینسکی بررسی می‌گردد، و من نمی‌توانم به‌بی‌غرضی آنان اعتماد داشته‌باشم. کاملاً برعکس. اگر شما حاضر باشید که دفاع را بر عهده بگیرید، خاطرم آرام خواهدبود.» لنین رونوشتی از یادداشتهایش دربارهٔ سیاست ملیتهای استالین را ضمیمه کرد (که در فصل پیش خلاصه شده‌اند). این یادداشتها برای نخستین‌بار در تروتسکی تصوری تمام از تصمیم سرسختانه‌ای بوجودآورد که لنین با آن می‌خواست حمله‌اش را بیاغازد ــ در مقایسه با آن، انتقاد لنین از رابکرین ملایم می‌نمود. منشیهای لنین می‌گفتند که او، به‌قول خودش، در کنگرهٔ حزب برای استالین یک «بمب» تدارک دیده‌بود. از این گذشته، در آخرین تلاش اراده و ذهن، از تروتسکی خواست که ضعف و دودلی از خود بظهورنرساند و به«سازشی گندیده» تن‌درندهد که ممکن است استالین پیشنهاد کند، و یادش باشد که، پیش از حمله، به‌استالین و همگنانش هشدار ندهد. روز بعد وی پیامی مبتنی بر همدلی صمیمانهٔ «منحرفان» گرجستانی فرستاده بدانان

---

۱. بایگانیها.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۲۰ تا ۲۲۱؛ *The Stalin School of Falsification*, pp. 69-70.

اطمینان داد که قضیه را رو خواهدکرد. در همان زمان تروتسکی از طریق کامنف خبر یافت که لنین در نامه‌ای به‌استالین تهدید کرده‌است که «همهٔ مناسبات شخصیش را با او قطع» خواهدکرد.[۱] استالین نسبت به‌کروپسکایا که دربارهٔ قضیهٔ گرجستان برای لنین اسنادی گردآوری می‌کرد بی‌ادبانه رفتار کرده‌بود؛ و هنگامی که لنین از موضوع باخبر شد، نتوانست جلو خشمش را بگیرد؛ و، همان طور که کروپسکایا به‌کامنف گفته‌بود، بر آن شد که «استالین را از حیث سیاسی خرد کند».

این برای تروتسکی چه لحظهٔ خرسندی اخلاقی و چه لحظهٔ ظفری بود. لنین، مانند موارد بسیاری که در گذشته پیش آمده‌بودند، پذیرفت که تروتسکی در طول آن زمان همواره حق داشته‌است. همان گونه که قبلاً اغلب پیش می‌آمد، تروتسکی در اثر پیش‌بینی دلاورانهٔ خود یک‌چند به‌انزوای سیاسی محکوم شده و میان او و لنین نزاع روی‌داده‌بود؛ و درست همان طور که حوادث نظر او را تأیید کرده و لنین را به نتیجه‌گیریهایی همانند نتیجه‌گیریهای او برانگیخته‌بود ــ نخست در مورد گوسپلان، سپس در مورد رابکرین و «دیوانسالاری حزبی» ــ وی اکنون نیز نظریاتش را دربارهٔ گرجستان تأییدشده یافت. تروتسکی یقین حاصل کرد که کار اتحاد سه‌گانه ساخته‌است و استالین خرد شده‌است. مخالفان او نیز چنین می‌پنداشتند. در ششم مارس، کامنف، هنگامی که به‌عنوان فرستادهٔ آنان نزد تروتسکی آمد، سرافکنده و پشیمان و دلواپس بود که تروتسکی را آرام سازد.[۲]

چندان نیازی به‌آرام‌سازی نبود. انتقام‌جویی تروتسکی عبارت از این بود که بزرگواری و بخشش از خود نشان‌دهد. هشدار لنین را فراموش کرد و به«سازشی گندیده» تن‌درداد. لنین قصد داشت که استالین و دزرژینسکی را برکنار ساخته آردژونیکیدزه را (که روزی شاگرد محبوبش بود) دست کم برای دو سال از حزب اخراج کند، زیرا در تفلیس رفتاری سخت قساوت‌آمیز کرده‌بود. تروتسکی بی‌درنگ به‌کامنف خاطرجمعی داد که خود وی اقداماتی چنین سختگیرانه پیشنهاد نخواهدکرد. گفت: «من مخالف برکناری استالین، مخالف اخراج آردژونیکیدزه، و مخالف جابجاکردن دزرژینسکی هستم... اما در اصول با لنین موافقم.»[۳] و افزود که همهٔ آنچه از استالین می‌خواهد این

---

۱. این نامه را خروشچف در بیستمین کنگره قرائت کرد و در متن سخنرانی او، که در ایالات متحد و بریتانیا انتشار یافت، گنجانیده‌شد، اما نه در جلد سی و ششم *Sochinenya* لنین مندرج است و نه در نشریهٔ کمونیست، شمارهٔ ۹، ۱۹۵۶. فوتیوا فقط اشاره‌ای به‌وجود این نامه کرده‌است.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۲۳ تا ۲۲۴.

3. Loc. cit.

است که روش خود را عوض کند: باید در برابر یاران وفادار باشد؛ از کروپسکایا پوزش بخواهد؛ و از ارعاب گرجستانیها دست‌بردارد. استالین بتازگی «برنهادها»یی دربارهٔ سیاست مربوط به‌ملتهای غیرروس فراهم‌آورده‌بود، که می‌بایست به‌کنگرهٔ حزبی تقدیم شوند ـ می‌خواست در این مسأله به‌عنوان «گزارشگر» کمیتهٔ مرکزی در کنگره سخن گوید. چون درصدد توجیه کردار خود بود، تأکیدی بسیار بر محکومیت «ناسیونالیستهای محلی» گذارد. تروتسکی پیشنهاد کرد که استالین باید قطعنامه‌اش را بازنویسی کند، میهن‌پرستی تعصب‌آلود روسیهٔ بزرگ و روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» را محکوم بداند، و به‌گرجستانیها و اوکراینیها اطمینان راسخ دهد که در آینده حقشان مراعات خواهدشد. این همهٔ آن چیزی بود که وی از استالین خواست ـ نه ابراز ندامتی و نه‌پوزشخواهی شخصی. گفت که به‌این شرط حاضر است که استالین در مقام دبیر کل باقی‌بماند.

استالین، البته، حاضر بود که به‌این شرایط تسلیم شود یا وانمود کند که تسلیم شده‌است. هنگامی که خود را در تهدید فناشدن سیاسی یافت، و خشم لنین را بر بالای سر خود در حال انفجار یافت، دست بخشودگیی را که تروتسکی به‌سویش دراز کرده‌بود چون چرخش ناگهانی سرنوشت تلقی کرد که سپاسگزارانه آن را پذیرفت. بی‌درنگ به‌شرایط تروتسکی گردن نهاد. «برنهادها»یش را بازنویسی کرد و همهٔ اصلاحات تروتسکی را در آن گنجاند. دربارهٔ «شرایط» دیگر گفت که اهانتها و همهٔ زخم‌زبانهایی که زده‌است ناشی از سوءِ تفاهم بوده‌اند و او سخت درصدد روشن‌ساختن آنها است.

در حالی که کامنف سرگرم میانجیگری بود، لنین دچار حملهٔ تازه‌ای شد. وی ده ماه دیگر نیز زنده ماند؛ لیکن فلج بود و اغلب قدرت تکلم نداشت و دستخوش بیهوشیهایی ادواری می‌شد که رنج آن خاصه از آن رو بزرگتر بود که در فواصل بیهوشیها بوضوح متوجه تحریکات پشت پرده می‌گردید و می‌دید که کاری از دستش ساخته‌نیست. خبر حملهٔ تازهٔ لنین موجب تسکین اعضای اتحاد سه‌گانه شد. آنان، چند روز پس از آنکه سر تعظیم در برابر تروتسکی فرود آورده‌بودند، اکنون دوباره با نیرویی دو برابر و رازپوشی بیشتر سرگرم حذف او از جانشینی شدند. اما تروتسکی خود را همچنان در فراز احساس می‌کرد. او این امید را ازدست‌نداد که لنین دوباره بهبود یابد. در هر حال، وی پیامها و دست‌نوشته‌های لنین را در اختیار داشت؛ و اگر با اینها در کنگره ظاهر می‌شد، خاصه با یادداشتهای مربوط به‌قضیهٔ گرجستان، حزب بی هیچ تردیدی می‌دانست که لنین در چه اندیشه‌ای بوده‌است. می‌پنداشت که اتحاد سه‌گانه بایست از این امر خبر

داشته‌باشد و، چون از پرده‌دری بیمناک بود، بایست بر سر مصالحه بماند.

اعضای اتحاد سه‌گانه می‌دانستند که تروتسکی به‌لنین قول داده‌است که به‌قضیهٔ منحرفان گرجستانی بپردازد و نظریات لنین را به‌اطلاع کنگره برساند. (کامنف یادداشتهای مربوط به‌گرجستان را خوانده‌بود.) اینک استالین سرگرم آن بود که تروتسکی را از انجام قولی که داده‌بود منصرف سازد. مگر او، استالین، هر کاری که تروتسکی خواسته‌بود نکرده‌بود؟ براستی که چنین کرده‌بود؛ و بدین ترتیب تروتسکی موافقت کرد که یادداشتهای لنین را در اختیار دفتر سیاسی بنهد و این تصمیم را بر عهدهٔ دفتر سیاسی بگذارد که یادداشتها را به‌اطلاع کنگره برساند یا به‌هر نحو که صلاح بداند این کار را انجام‌دهد. دفتر سیاسی رأی داد که یادداشتها به‌هیچ وجه منتشر نشود، و فقط نمایندگانی برگزیده به‌نحوی کاملاً محرمانه از مفاد آن باخبر گردند. لنین، هنگامی که به‌تروتسکی هشدار داد که چون سنگ خارا سخت بماند و با کنگره بی‌پرده سخن گوید و نگذارد که اختلافها وصله‌پینه شوند، تصور نمی‌کرد که تروتسکی چنین کند. اما همهٔ این اصرارها و هشدارها در تروتسکی بی‌تأثیر ماند؛ او در حالتی بزرگوارانه به‌اعضای اتحاد سه‌نفری یاری داد که از جهانیان پنهان دارند این اعتراف شرمسارانه و گناهکارانهٔ لنین را در بستر بیماری که روح تزاری در دولت بلشویکی احیاء گردیده‌است. یادداشتهای لنین دربارهٔ خط مشی مربوط به‌ملتهای غیرروس سی و سه سال تمام بر حزب ناشناخته ماند.[۱]

اکنون که به‌واپس می‌نگریم می‌بینیم رفتار تروتسکی به‌نحوی باورناپذیر ابلهانه می‌نماید. این لحظه‌ای بود که حریفان او به‌موضعگیری پرداخته‌بودند؛ و هر گامی که او برمی‌داشت، چنانکه گویی از پیش محاسبه شده‌باشد، راه آنان را هموار می‌ساخت. وی سالها بعد از سر حسرت می‌گفت که اگر در کنگرهٔ دوازدهم، با مرجعیت لنین در پشت سر، حقایق را برملا می‌کرد، شاید بر استالین فائق می‌آمد، لیکن در درازمدت استالین برنده می‌شد.[۲] حقیقت این است که تروتسکی از آن رو از حمله به‌استالین خودداری کرد که خود را مطمئن احساس می‌کرد. هیچ هم‌روزگاری، و کمتر از همه خود او، استالینِ ۱۹۲۳ را آن چهرهٔ خطرناک و مسلطی نمی‌دید که بعدها شد. بر تروتسکی تقریباً چون شوخی بیمزه‌ای می‌نمود که استالین، این مرد پرکار و حیله‌گر اما بیشرف و الکن در پشت صحنه، رقیب او باشد. سر آن نداشت که از او به‌خود دردسری راه دهد، سر آن نداشت که

۱. این یادداشتها نخستین‌بار در ژوئن ۱۹۵۶ در نشریهٔ کمونیست انتشار یافتند.
۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۹.

خود را با او، یا حتی با زینوویف، هم‌عنان گرداند؛ و، بالاتر از همه، نمی‌خواست در حزب این تصور را بوجودآورد که او نیز در این بازی ناشایستی سهیم است که نوچه‌های لنین در جلو تابوتِ هنوز خالیِ او براه‌انداخته‌اند. رفتار تروتسکی همان قدر ناشیانه و مضحک شده‌بود که رفتار قهرمان درامی که ناگهان پایش به‌فکاهه‌ای کشیده‌شود.

از بابت فکاهه براستی کمبودی وجود نداشت. در آستانهٔ کنگره، هنگامی که دفتر سیاسی گرد هم آمد، استالین پیشنهاد کرد که در کنگره تروتسکی گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی را ادا کند، یعنی نقشی را برعهده گیرد که تا آن موقع همواره برای لنین محفوظ بود. تروتسکی این پیشنهاد را رد کرد و گفت که استالین به‌عنوان دبیر کل باید «بر حسب شغل» این گزارش را بدهد. استالین، با فروتنی و بردباری، پاسخ داد: «به‌هیچ وجه، حزب این موضوع را نخواهدفهمید... گزارش باید به‌وسیلهٔ محبوبترین عضو کمیتهٔ مرکزی داده شود.»[1] این «محبوبترین عضو»، که تنها چند هفته پیش مورد این اتهام قرارگرفته‌بود که درصدد دستیابی به‌قدرت است، اکنون سر از پا نمی‌شناسد تا نشان‌دهد که آن اتهام بی‌پایه بوده‌است؛ و بدین‌سان سقوط خود را برای اتحاد سه‌گانه هر چه آسانتر می‌سازد. دفتر سیاسی تصمیم گرفت که زینوویف گزارشی را بدهد که حزب عادت داشت از لنین بشنود.

سرانجام، در اواسط آوریل، هنگامی که کنگرهٔ دوازدهم برگذار شد، مراسم گشایش آن به‌صورت فرصتی خودانگیخته برای ستایش از تروتسکی درآمد. به‌رسم معمول، رئیس کنگره پیامهای تهنیتی را خواند که از حوزه‌های حزبی، اتحادیه‌های صنفی، گروههای کارگری و دانشجویی سراسر کشور رسیده‌بود. تقریباً در هر پیامی به‌لنین و تروتسکی ادای احترام شده‌بود. فقط گهگاهی نام زینوویف و کامنف نیز برده‌می‌شد؛ نام استالین چندان به‌گوش نمی‌خورد. خواندن پیامها چندین جلسه طول کشید؛ و تردیدی در این باره نبود که حزب، اگر برای انتخاب‌کردن فراخوانده‌می‌شد، چه کسی را به جانشینی لنین برمی‌گزید.[2]

اعضای اتحاد سه‌گانه انگشت‌به‌دهان و رنجیده‌خاطر بودند؛ ولی جای اندکی برای ترسیدن بود. لنین آنجا نبود که «بمب» خود را منفجر کند؛ و تروتسکی نیز، که قول داده بود آن را منفجر نکند، بر سر قول خود مانده‌بود. او در برابر کنگره حتی کوچکترین اشاره‌ای به‌ناهمداستانی میان خود و اعضای اتحاد سه‌گانه نکرد؛ و با مراقبت تمام خود

1. Trotsky, *Stalin*, p. 366.
2. *12 Syezd RKP (b)*, pp. 89, 488, 496, 502-3.

را در عقب صحنه نگاه‌داشت. در آن اثنا اعضای اتحاد سه‌گانه در پشت پرده سرگرم کار بودند. مأموران آنها نمایندگان را در جریان بحران رهبری می‌گذاشتند و حتی ستایشهایی را که از تروتسکی شده‌بود علیه او برمی‌گرداندند. همه کاری می‌کردند تا نمایندگان ولایتی را متوجه خطری سازند که آن را از محبوبیت خارق‌العادهٔ تروتسکی ناشی می‌دانستند: آیا بناپارت، این «گورکن» انقلاب فرانسه، بر پایهٔ چنین تحسینهایی به‌قدرت نرسیده‌بود؟ آیا می‌توان به‌تروتسکی مغرور و بلندپرواز اعتماد کرد که از محبوبیت خود سوء استفاده نکند؟ آیا، در غیاب لنین، «رهبری دسته‌جمعیِ» مردانی کوچکتر، اما آشنا به‌حزب و برخوردار از اعتماد آن، به‌برجستگی او برتری ندارد؟ چنین پرسشهایی، که به‌لحن نجوایی توأم با دلواپسی مطرح می‌شدند، برخی از نمایندگان را نگران می‌کردند. بلشویکها عادت کرده‌بودند به‌نمونهٔ بزرگ فرانسه واپس بنگرند و در مقولهٔ مشابهتهای تاریخی بیندیشند. آنان، گهگاه، در میان رهبران خود به‌دنبال چهره‌ای نامعلوم، دانتونی بالقوه یا ناپلئونی آتی، می‌گشتند که انقلابشان را به‌نحوی خطرناک غافلگیر کند. هیچ رهبری به‌اندازهٔ تروتسکی به‌دانتون شباهت نداشت؛ و چنین می‌نمود که نقاب ناپلئون هیچ کس را چون او نمی‌برازد. به‌دیدهٔ برخی از بلشویکهای قدیم، برتری تروتسکی به‌منزلهٔ خطری بود؛ و اگر از نزدیک می‌نگریستی، چنین می‌نمود که براستی مطمئن‌تر آن است که حزب به‌وسیلهٔ گروهی از رفیقان رهبری شود که کمتر برجسته اما درخور اعتماد باشند.[1]

اعضای اتحاد سه‌گانه در رفتار خود فروتنی سنجیده‌ای داشتند. می‌گفتند یگانه

---

۱. یکی از منتقدان کتاب استالین من، آنجا که به‌این مبارزهٔ درگوشی اشاره کرده‌ام، می‌نویسد: «اینکه او [تروتسکی] در چشم برخی از کمونیستها به‌عنوان بناپارتی بالقوه جلوه می‌کرد کشفی است که فقط در زمانهای اخیر نویسندگانی مثل آقای دویچر به‌آن نایل شده‌اند.... در آن زمان چنین استنباطی در میان نبود.» (G. L. Arnold. in *Twentieth Century*, July 1951.) همواره چنین نیست که نویسنده‌ای بتواند فصلی و قطعه‌ای برای «مبارزهٔ درگوشی» بنویسد؛ واشارهٔ من در کتاب استالین به‌این مبارزهٔ خاص بر اساس چیزی بوده‌است که در مسکو درباره‌اش شنیده‌بودم؛ خاطرهٔ این مبارزه در آن زمان هنوز کاملاً تر و تازه بود. در ضمن، آلفرد روسمر، که در ۱۹۲۳ به‌عنوان عضو هیأت اجرایی کمینترن در مسکو بسرمی‌برد و از مسائل مربوط به‌شخص تروتسکی فوق‌العاده مطلع بود، خاطراتش را انتشار داده‌است؛ و این است آنچه او می‌گوید: «اما اکنون [در ۱۹۲۳] شایعه‌ای که شخص همه جا به‌درون آن کشانیده‌می‌شد از شگردی خوب آماده و تنظیم‌شده حکایت می‌کرد...: "تروتسکی خود را بناپارت می‌پندارد" یا "تروتسکی می‌خواهد مثل بناپارت رفتار کند". این شایعه در هر گوشهٔ کشور پخش شد. کمونیستهایی که به‌مسکو می‌آمدند دربارهٔ آن با من گفت و گو می‌کردند؛ آنان متوجه شده‌بودند که اقدامی علیه تروتسکی در جریان است و با اصرار به‌من می‌گفتند: "شما باید در این باره به‌او هشدار دهید."» Rosmer, *Moscou sous Lénine*, p. 283. اشاره به‌این «مبارزهٔ درگوشی» در نوشته‌های معاصران نیز مشاهده می‌شود. در کتاب ایستمن به‌نام *Since Lenin Died* فصل کاملی در این باره با عنوان *«گروه ضدبناپارت»* وجود دارد.

ادعایی که به‌اعتماد حزب دارند این است که شاگردان وفادار و آزمودهٔ لنین هستند. در این کنگره زینوویف و کامنف ستایش بی‌حدی را از لنین رواج دادند که بعدها به‌صورت یک کیش دولتی درآمد.[۱] تردیدی نیست که این ستایش تا حدی اصیل بود: این نخستین کنگرهٔ بدون لنین بود؛ و حزب خود را یتیم احساس می‌کرد. اعضای اتحاد سه‌گانه به‌این حالت دامن می‌زدند، زیرا می‌دانستند که از ستایش لنین کسانی را نیز نصیب خواهدبود که حزب به‌عنوان کهنترین طرفدارانش می‌شناخت. با این همه، می‌بایست تلاش بسیار کنند تا کنگره را متقاعد سازند که آنان با صدای لنین سخن می‌گویند. نمایندگان دلواپس بودند. از زینوویف، هنگامی که به‌عنوان «گزارشگر» به‌صحنه آمد، با سکوتی توأم با ترشرویی استقبال کردند. شنوندگانِ بافرهنگ و دارای اندیشهٔ انتقادی از بیانهای مبالغه‌آمیز و حتی مسخرهٔ او در ستایش لنین احساس انزجار کردند؛ لیکن اینان در اقلیت بودند، و برای آنکه سوءِ تفاهمی پیش نیاید زبان به‌اعتراض نگشودند.

سپس اعضای اتحاد سه‌گانه بنای دعوت به‌انضباط، وحدت، و اتفاق آراء گذاردند. حزب، هنگامی که بی‌رهبر باشد، باید صفوف خود را فشرده سازد. زینوویف ندا درداد: «هر انتقادی از خط مشی حزب، حتی انتقاد باصطلاح "چپ"، اکنون از حیث عینی به‌منزلهٔ انتقادی منشویکی است.»[۲] وی این هشدار را خطاب به‌کولونتای، اشلیاپنیکوف، و طرفداران آنان بر زبان آورد؛ و، چون عنان اختیار ازکف‌داد، بدانان گفت که حتی از منشویکها زیانبارترند. سخنان او آشکارا خطاب به‌جناح مخالفان کارگری بود، لیکن معنای ضمنی مهمتری در خود داشت: به‌هر منتقد بالقوه‌ای نشان‌می‌داد که حساب چه نوع از اتهامهایی را باید بکند. این اصل که هر انتقادی را پیشاپیش باید به‌منزلهٔ ارتداد منشویکی تلقی کرد اصلی بدیع بود ــ قبلاً چنین چیزهایی گفته نشده‌بود. لیکن اصل نامبرده از ادعایی برمی‌آمد که زینوویف در همان کنگرهٔ پیشین ادعا کرد هنگامی که گفت بلشویکها در نتیجهٔ انحصار سیاسی خود دریافتند که در درون حزبشان دو یا سه حزب بالقوه وجود دارد و یکی از آنها عبارت از «منشویکهای ناهشیار» است. زینوویف، که فقط دلمشغول اوضاع و احوال مستقیم نبرد قدرت و سرشار از اعتماد به‌نفس بود، گامی هم فراتر می‌گذاشت و هر مخالف گروه زمامدار را بلندگوی «ناهشیار» و ضمنی منشویکها می‌خواند. نتیجه آنکه رهبران، هر که می‌خواهندباشند، حق دارند و حتی مکلفند که

---

۱. رجوع کنید به‌سخنرانیهای افتتاحی کامنف و زینوویف در *12 Syezd RKP (b)*.

2. *12 Syezd RKP (b)*, pp. 46-7.

مخالفان را در درون حزب سرکوب کنند، همان گونه که منشویکهای واقعی را سرکوب کرده‌بودند. بدین ترتیب زینوویف گام در راه تدوین قانون خود ـ سرکوبی بلشویکی برداشت.

این دعوت به‌انضباط و این دید تازه دربارهٔ وحدت بدون چالش پذیرفته‌نشد. اعضای جناح کارگران مخالف و مخالف‌خوانان دیگر بر کرسی خطابه رفتند تا به‌اتحاد سه‌گانه حمله کنند و خواستار انحلال آن گردند. لوتووینوف[1]، یک کارگر سرشناس حزبی به‌این امر اعتراض کرد که زینوویف برای دفتر سیاسی داعیهٔ «معصومیت پاپ‌گونه» عنوان می‌کند و انتقاد از آن را جایز نمی‌شمارد.[2] کاسیور[3]، که او نیز بلشویکی قدیمی بود، مدعی شد که حزب را یک دستهٔ کوچک قبضه کرده‌اند، دبیرخانهٔ کل به‌شکار و آزار منتقدان می‌پردازد، استالین در نخستین سال تصدی خود رهبران سازمانهای مهمی چون سازمان اورال و پتروگراد را برکنار کرده و در معرض تعقیب قرارداده‌است؛ و سخن گفتن دربارهٔ رهبری دسته‌جمعی نیرنگی بیش نیست. کاسیور، در میان همهمه، خواستار آن شد که کنگره ممنوعیت گروه‌بندیهای درون‌حزبی را که در سال ۱۹۲۱ تصویب کرده بود از میان بردارد.[4]

اما اعضای اتحاد سه‌گانه بر کنگره تسلط داشتند: کامنف رئیس آن بود، زینوویف خط مشی آن را تشریح می‌کرد، و استالین دستگاه حزبی را در دست داشت. آنان دیگر از عنوان‌کردن اتحاد میان خود پروایی نداشتند: در برابر چالشی از سوی جناح کارگران مخالف، به‌وجود اتحاد سه‌گانه گستاخانه اعتراف کردند.[5] لیکن در درون این اتحاد سه‌گانه تغییری احساس می‌شد: زینوویف داشت مقام خود را به‌عنوان نفر اول آن از دست می‌داد. خیلی دُور برداشته‌بود، خیلی از نمایندگان را رنجانده‌بود، و بیشترین حمله‌ها را در جلسه متوجه خود ساخته‌بود. رفتار محتاطانه‌تر استالین برایش اعتباری فراهم‌آورد. نگاههای نمایندگان هنگامی از سر قدرشناسی به‌او دوخته‌شد که نوگین، یک عضو سالمند و متنفذ و معتدل کمیتهٔ مرکزی، زبان به‌تحسین او گشود و کار بی‌مزاحمت اما حیاتی دبیرخانهٔ حزب را ستود. نوگین گفت: «کمیتهٔ مرکزی، بر حسب ماهیت،

---

1. Lutovinov 2. Ibid., pp. 105-6. 3. Kossior

۴. سخنران دیگری به‌اعلامیهٔ بی‌امضایی اشاره کرد که در زمان برگذاری کنگره پخش گردیده و برکناری اعضای اتحاد سه‌گانه از کمیتهٔ مرکزی در آن خواسته شده‌بود. وی ادعا کرد که جناح کارگران مخالف مسؤول پخش این اعلامیه بوده‌است. Ibid., p. 136.

5. Stalin, *Sochinenya,* vol. v, p. 227.

دستگاه بنیادینی است که همهٔ فعالیتهای سیاسی را در کشور ما روبراه می‌کند. دفتر دبیرخانه مهمترین بخش این دستگاه است.»[1] حتی برخی از ناراضیان، از طنطنه و عوام‌فریبی زینوویف به‌عقل سلیم استالین پناه می‌بردند.

موقعیت استالین در مباحثه بر سر ملیتهای غیرروس، یعنی در مباحثه‌ای که ممکن بود موجب سقوط او گردد، باز هم قویتر شد. گرجستانیها با این توقع به‌مسکو آمده‌بودند که حمایت نیرومندی را بدست‌آورند که لنین بدانان قول داده‌بود.[2] چنین حمایتی را بدست‌نیاوردند. راکوفسکی، که در رأس حکومت اوکراین قرارداشت اما در مسکو نفوذ کافی نداشت، امر آنان را بر عهده گرفت. پرسید که آیا مسکو درصدد آن بود که ملتهای کوچک را، بر طبق نمونهٔ ژاندارمهای تزاری، روسی سازد؟[3] گرجستانیها متعجب و هاج‌وواج ماندند از اینکه می‌شنیدند استالین با ناراحتی واقعی از ستم بر ملیتهای غیرروس سخن می‌گوید، و می‌دیدند که محکومیت میهن‌پرستی تعصب‌آلود بزرگ روس در متن «برنهادها»ی استالینی گنجانده شده‌است. این نمایش، که نتیجهٔ سازش تروتسکی با استالین بود، چون ریشخندی به‌همهٔ شکایتها و اعتراضهای آنان جلوه می‌کرد. آنان بعبث خواستار آن شدند که دست کم یادداشتهای لنین خوانده‌شوند. اعضای دفتر سیاسی به‌نحوی معماگونه خاموش بودند. فقط یکی از آنها، بوخارین، توطئهٔ سکوت را شکست و در سخنرانی بزرگ و برانگیزاننده‌ای به‌دفاع از ملتهای کوچک پرداخت و از قصد واقعی استالین پرده‌برداشت ــ این آخرین سخنرانیی بود که بوخارین به‌عنوان رهبر کمونیسم چپ ایراد کرد. فریاد برآورد که نفی میهن‌پرستی روسیهٔ بزرگ از سوی استالین یک نیرنگ است، و فضای کنگره، که گزیدگان حزب در آن جمعند، این نکته را ثابت می‌کند: هر کلمه‌ای که بر کرسی خطابه علیه ناسیونالیسم گرجی یا اوکراینی گفته‌می‌شد مورد تشویق توفانی قرارمی‌گرفت، حال آنکه ملایمترین اشاره به میهن‌پرستی تعصب‌آلود روسیهٔ بزرگ با تمسخر یا سکوتی یخزده رو به‌رو می‌گردید.[4] البته نمایندگان، سخنرانی بوخارین را نیز با سکوتی یخزده شنیدند. استالین، که در اثر موضع کنگره قوت قلب یافته‌بود، اینک می‌توانست به‌خود اجازه دهد که معنا و اهمیت حملهٔ لنین به‌خط مشی خود را کوچک بنمایاند و ریشهٔ «منحرفان» را بزند.

تروتسکی مذاکرات را با بی‌علاقگی یا خویشتن‌داری تعقیب می‌کرد. وی شرایط سازش با اعضای اتحاد سه‌گانه و اصل «مسؤولیت مشترک کابینهٔ» دفتر سیاسی را به

1. *12 Syezd RKP (b)*, p. 63. 2. Ibid., pp. 150-1. 3. Ibid., pp. 528-34.
4. *12 Syezd RKP (b)*, pp. 561 - 5.

دقیقترین وجه رعایت می‌کرد. این اصل مانع از آن نمی‌شد که زینوویف به‌تروتسکی به سبب «وسواس برای برنامه‌ریزی» کنایه‌های نیشدار بزند.[1] تروتسکی واکنشی نمی‌نمود. هنگامی که سخنگویان جناح کارگران مخالف خواستار انحلال اتحاد سه‌گانه شدند و دبیرخانهٔ کل را مورد حمله قراردادند، چهره‌ای بیروح نشان‌داد. هیچ نشانه‌ای که مایهٔ دلگرمی گرجستانیهای سرخورده باشد بروز نداد؛ و هنگامی که بحث بر سر ملیتها گشوده شد، جلسه را با این بهانه ترک گفت که باید به‌تدوین گزارش خود برای کنگره بپردازد.[2]

سرانجام در بیستم آوریل هنگامی که تروتسکی در کنگره به‌سخنرانی پرداخت، از همهٔ مسائلی که آن همه هیاهو برانگیخته‌بود طفره رفت و تنها به‌سیاست اقتصادی پرداخت.[3] این، بی‌گمان، موضوعی با اهمیت بود و یگانه موضوعی بود که وی آن را کلید همهٔ مسائل دیگر می‌دید؛ و او سرانجام فرصت یافت که در برابر شنوندگانی از سراسر کشور اندیشه‌هایی را بتفصیل مطرح سازد که تا کنون فقط به‌شکلی پراکنده یا در محفل بستهٔ رهبران پرورانده‌بود. بخشی از معاملهٔ او با اعضای اتحاد سه‌گانه این بود که وی اختیار داشته‌باشد که نظریات خود را به‌عنوان سیاست رسمی عرضه کند، اگر چه دفتر سیاسی با عقاید او به‌همان اندازه مخالف بود که او با سیاست استالین در برابر ملتهای غیرروس مخالفت می‌ورزید. وی به‌این واقعیت که توانست سیاست اقتصادی خود را به عنوان «خط» رسمی حزب اعلام دارد بیشترین اهمیت را می‌داد؛ و احتمالاً این امر به دیدهٔ او تا حدی توجیه‌کنندهٔ امتیازهایی بود که وی به‌اعضای اتحاد سه‌گانه داده‌بود. براستی وی، در حالی که کنگره سرگرم بحث دربارهٔ سخنرانی او بود، با مخالفت آشکار هیچ یک از اعضای دفتر سیاسی رو به‌رو نشد.

وی خطاب به‌حزب گفت که سرنوشت اقتصادی کشور را بدست‌گیرد و از عهدهٔ وظیفهٔ بزرگ و دشوار تراکم ابتدایی سوسیالیستی برآید. نگاهی به‌تجربهٔ دو سال سیاست نوین اقتصادی افکند و اصول آن را دوباره تعریف کرد. گفت هدف دوگانهٔ «نپ» آن است که منابع اقتصادی روسیه را توسعه بخشد و این توسعه را به‌مجراهای سوسیالیستی هدایت کند. گفت که تولید صنعتی هنوز آهسته رشد می‌کند، و از احیای کشاورزی

---

1. Ibid., pp. 45-6.

۲. Ibid., p. 577 . اما فقط یک سال بعد تروتسکی بار دیگر در پراودا به‌خط مشی استالین در گرجستان حمله کرد بی آنکه نامی از استالین ببرد. وی نوشت که اگر میهن‌پرستی تعصب‌آلود روسیهٔ بزرگ راهش را به‌قفقاز بگشاید، آنگاه تهاجم شوروی به‌قفقاز به‌صورت «بزرگترین گناه» درخواهدآمد. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 317-26.

3. *12 Syezd RKP (b),* pp. 282-322.

خصوصی عقب است. از این راه بین دو بخش اقتصادی نامبرده ناهم‌خوانیی پدیدمی‌آید که در «قیچی»ای بازمی‌تابد که میان قیمتهای بالای صنعتی و قیمتهای پایین کشاورزی باز می‌شود. (این استعاره که تروتسکی ابداع کرد اندکی بعد در واژگان اقتصاددانان سراسر جهان وارد شد.)[1] چون دهقانان نمی‌توانند کالاهای صنعتی بخرند، و انگیزه‌ای واقعی ندارند که محصولات خود را بفروشند، دوباره خطر آن وجود دارد که «قیچی» پیوند اقتصادی میان شهر و روستا را قطع کند و پیمان سیاسی میان کارگر و دهقان را از بین ببرد. «قیچی» باید بدین وسیله بسته‌شود که به‌جای افزایش بهای کالاهای کشاورزی قیمت کالاهای صنعتی کاهش یابد. و ضرور است که صنعت به‌صورت عقلانی و امروزین درآید و تمرکز پذیرد؛ و این امر مستلزم برنامه‌ریزی است.

برنامه‌ریزی موضوع اصلی صحبت او بود. بر خلاف آنچه رقیبان وی بعدها ادعا کردند، تروتسکی ادعا نمی‌کرد که «نپ» باید به‌سود برنامه‌ریزی کنار گذاشته‌شود. وی حزب را فرامی‌خواند که از «عقب‌نشینی» درآید و به‌تهاجم سوسیالیستی دست بزند، آن هم در چهارچوب «نپ». گفت: «سیاست نوین اقتصادی عرصه‌ای است که ما برای نبرد بین خود و سرمایهٔ خصوصی ساخته‌ایم. ما آن را ساخته‌ایم، بدان جنبهٔ قانونی بخشیده‌ایم، و در نظر داریم که نبرد را با جدیت تمام و زمانی دراز در محدودهٔ آن ادامه دهیم.»[2] لنین گفته‌بود که «نپ» «به‌طور جدی و درازمدت در نظر گرفته شده‌است»؛ و مخالفان برنامه‌ریزی این قول را اغلب نقل می‌کردند. تروتسکی پاسخ داد: «آری، جدی و درازمدت، اما نه برای همیشه. ما "نپ" را رواج داده‌ایم تا آن را در زمین خودش و به میزان بسیار با روشهای خودش مغلوب کنیم. به‌کدام شیوه؟ بدین شیوه که از قوانین اقتصاد بازار به‌نحوی مؤثر سود برگیریم... و از همین راه نیز به‌یاری صنعت دولتی‌شدهٔ خود در بازی آن قوانین مداخله کنیم و دامنهٔ اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده را منظماً بگسترانیم. سرانجام، برنامه‌ریزی را به‌قلمرو و به‌تمامی بازار بکشانیم، و از این راه بازار را جذب کرده برچینیم.»[3]

نظر بلشویکها دربارهٔ ارتباط میان برنامه‌ریزی و اقتصادِ بازار هنوز بغایت مبهم بود. اکثر بلشویکها «نپ» را با برنامه‌ریزی، تقریباً ناهمساز می‌دانستند. «نپ» را چون کوششی برای آرام‌ساختن مالکیت خصوصی می‌دیدند که از روی ناتوانی بدان کشیده‌شده‌اند. می‌پنداشتند که نیاز به‌این آرام‌سازی سالها خواهدپایید، و بدین سبب باید بر ثبات «نپ»

---

1. Ibid., pp. 292-3. 2. Ibid., p. 285. 3. *12 Syezd RKP (b)*, p. 331.

تأکید نهاد و اعتماد دهقانان و بازرگانان را بدان قوت بخشید. تازه در آینده‌ای کما بیش دور، حزب امتیازهایی را که به‌مالکیت خصوصی داده‌است پس خواهدگرفت و خواهد توانست «نپ» را برچیند؛ و فقط آنگاه استقرار اقتصادی بانقشه، امکان‌پذیر خواهدبود. این نظر برای استالین مبنای اقدامهایش برای سالهایی قرارگرفت که در طی آن وی نخست به‌نام «نپ» با برنامه‌ریزی مخالفت کرد، و سپس، هنگامی که جانب برنامه‌ریزی را گرفت، نپ را «برچید»، بازرگانی خصوصی را «نابود کرد»، و اقتصاد خصوصی را از بین برد.

در نظر تروتسکی «نپ» فقط برای آرام‌سازی مالکیت خصوصی نبود؛ چهارچوبی بود برای یک همکاری، نبرد، و رقابت درازمدت بین بخش خصوصی و بخش سوسیالیستی اقتصاد. به‌دیدهٔ او همکاری و نبرد، دو جنبه از فرایند واحدی بودند که به نحوی دیالکتیکی در برابر یکدیگر قرارگرفته‌بودند. از این رو وی حزب را به‌صیانت و گسترش بخش خصوصی سوسیالیستی فرامی‌خواند، و در عین حال بخش خصوصی را تحمل می‌کرد و برای توسعهٔ آن دست یاری می‌داد. عقیده داشت که برنامه‌ریزی سوسیالیستی، «نپ» را روزی با یک ضربه از میدان نخواهدراند. برنامه‌ریزی باید در درون اقتصادی مختلط چندان توسعه یابد تا آنکه بخش سوسیالیستی، در اثر وزنهٔ سنگین روزافزون خود، بخش خصوصی را بتدریج جذب کند، دگرگون سازد، یا برچیند و از چهارچوب «نپ» فراتر رود. بنا بر این، در طرح تروتسکی «برچیدن» ناگهانی «نپ»، ممنوعیت بازرگانی خصوصی از طریق تصویب‌نامه، و نابودی قساوت‌آمیز کشاورزی خصوصی جایی نداشتند، همانطور که برای اعلام اداری «گذار به‌سوسیالیسم» جایی نبود. این تفاوت در روش تروتسکی و استالین فقط در پایان دهه به‌بارزترین وجه نمایان شد. اما در آن زمان بر بسیاری کسان چنین می‌نمود که تروتسکی، به‌دلیل اصرارش بر نیاز به سیاست تهاجمی سوسیالیستی، اصولاً مخالف «نپ» بود.

نیازی نیست که در اینجا به‌جزئیات اقتصادی برهان تروتسکی یا به‌نظریهٔ او دربارهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی بپردازیم ـ اندیشه‌های وی در این باره در فصل پیش باختصار بیان شده‌است. در اینجا کافی است بگوییم که سخنرانی او و «برنهادها»یی که عرضه کرده‌است جزءِ تعیین‌کننده‌ترین اسناد تاریخ اقتصادی شوروی بشمارمی‌آیند؛ و او در آنجا چشم‌اندازهایی برای چندین دهه در اقتصاد شوروی ترسیم کرد، دهه‌هایی که در طی آنها توسعهٔ اتحاد شوروی به‌وسیلهٔ فرایندهای تشکیل اجباری سرمایه در اقتصادی توسعه‌نیافته اما عمدتاً ملی‌شده تعیین گردید. تاریخ‌نگار مارکسیست البته می‌تواند آن

دهه‌ها، یعنی دهه‌های استالینیستی، را به‌عنوان دوران تراکم ابتدایی سوسیالیستی تجزیه و تحلیل کند؛ و می‌تواند این کار را در مفاهیمی انجام دهد که تروتسکی در سال ۱۹۲۳ ، هنگامی که آن اندیشه را مطرح می‌کرد، بکاربرد.[۱]

اما شایستگیهای تاریخیی که تروتسکی با کار خود در کنگرهٔ دوازدهم بدست‌آورد هر چه باشد، و این کار برای مطالعهٔ اندیشه‌های مارکسیستی هر قدر هم که جالب توجه باشد، موقعیت او در نبردی که در انتظارش بود از این راه بهتر نشد. هستهٔ فکر او، روی هم رفته، از حد فهم شنوندگانش فراتر می‌رفت. کنگره مانند همیشه تأثیر پذیرفت، لیکن این تأثیرپذیری بیشتر بر اثر شوری بود که از سخنرانی او برمی‌آمد و نه از محتوای آن. نتیجه‌های اندکی که تودهٔ نمایندگان می‌توانست از اندیشه‌های او بگیرد چنان بود که ترس و حتی بدگمانی برمی‌انگیخت. از برخی کسان این تردید دست‌بردار نبود که آیا او، سرانجام، نمی‌خواهد حزب را بر آن دارد که «نپ» را وانهد و به‌سیاست فاجعه‌وار کمونیسم جنگی بازگردد. هنگامی که وی خواستار شد که تولید صنعتی باید در شماری اندک از کارگاههای بزرگ و کارامد متمرکز شود، این سؤال پیش آمد که بر کارگرانی که در اثر بسته‌شدن کارگاههای ناکارامد بیکار خواهندشد چه خواهدرفت. هنگامی که گفت که طبقهٔ کارگر باید بار اصلی بازسازی صنعتی را بر دوش کشد، کمترین کوششی برای ملایم کردن پژواک تند سخنانش بخرج‌نداد. برعکس، بر اندیشه‌های خود چنان تأکید نیرومندی نهاد که می‌بایست باعث ترشرویی و وحشت کارگران شده‌باشد. گفت: «شاید لحظه‌هایی وجود داشته‌باشد که در آنها حکومت به‌شما دستمزدی نمی‌پردازد، یا فقط نیمی از دستمزدها را می‌پردازد، و کارگر باید نیم دیگر را به‌دولت اعتبار بدهد.»[۲] استالین بعدها بدین شیوه، یعنی از راه «ربودن نیمی از دستمزد کار»، تراکم را براه‌انداخت؛ اما سپس به‌کارگران گفت که دولت دو یا سه برابر آنچه آنان قبلاً می‌گرفتند بدانان می‌پردازد. هنگامی که تروتسکی با صراحت تمام و صداقتی بیرحمانه کنگره را با این مسأله رو به‌رو ساخت، کارگران بیشتر تحت تأثیر بیرحمی او قرارگرفتند تا تحت تأثیر صداقت وی. به مغز آنان چنین خطور می‌کرد که آیا او، همان طور که در هنگام تشکیل «ارتش کار» به‌ما گفته‌بود، باز هم می‌خواهد بگوید که ما باید موضع تولیدکننده را بگیریم نه مصرف‌کننده را؟ برای اعضای اتحاد سه‌گانه هیچ چیز آسانتر از آن نبود که این بدگمانی کارگران را تأیید کنند.

۱. در سالهای بعد، خود تروتسکی بندرت دربارهٔ «تراکم ابتدایی سوسیالیسم» سخن می‌گفت.

2. *12 Syezd RKP (b)*, p. 315.

و برخی دیگر می‌پرسیدند که تأثیر سیاست تروتسکی بر دهقانان چه خواهدبود؟ آیا حزب را به‌درگیری با موژیکها نخواهدکشاند؟ ریکوف و سوکولنیکوف این نکته را در کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی تأیید کرده‌بودند. پیشامدی مهم در کنگره، به‌مسأله ویژگی تازه‌ای داد. در هنگام بحث، کراسین، رفیق دیرین تروتسکی، مستقیماً رو به‌او کرد و پرسید که آیا دربارهٔ پیامدهای تراکم ابتدایی سوسیالیستی تا به‌انتها اندیشیده‌است؟ کراسین خاطرنشان ساخت که سرمایه‌داری اولیه نه فقط به‌کارگرانش بسیار کم مزد می‌پرداخت یا به‌«امساک» کارفرمایان تکیه می‌کرد تا تراکم را پیش ببرد؛ بلکه مستعمرات را هم استثمار می‌کرد؛ «به‌تاراج قاره‌ها نیز می‌پرداخت»؛ خرده‌مالکان انگلستان را هم به خاک سیاه نشاند؛ ریسندگان هند را نیز نابود کرد و بر استخوانهای آنها، که «دشتهای هند را سفید کرده‌بود»، صنعت جدید نساجی را بنیاد نهاد. آیا تروتسکی این همانندی را تا نتیجهٔ منطقی آن دنبال کرده‌است؟[1]

کراسین این پرسش را بدون قصد خصمانه مطرح کرد. او از زاویه‌ای خاص بدان نزدیک شد: وی به‌عنوان کمیسر بازرگانی خارجی کوشیده‌بود که کمیتهٔ مرکزی را در مورد نیاز به‌یک بازرگانی خارجی با حجم بیشتر متقاعد سازد، و ضرورتِ دادنِ امتیازهای بیشتری به‌سرمایهٔ خارجی را بقبولاند. می‌خواست به‌کنگره نشان‌دهد که آنان چون به عنوان بلشویک نمی‌توانند اموال دهقانان را مصادره کنند یا به‌تاراج مستعمرات بپردازند ـ این امر برای همه مسجل بود ـ باید بکوشند که از خارج وام بستانند؛ و سرمایهٔ خارجی می‌تواند روسیه را در پیشبرد تراکم ابتدایی یاری دهد ـ باید بکوشند از خارج وام بستانند، و سرمایهٔ خارجی می‌تواند به‌روسیه کمک کند که تراکم ابتدایی را پیش ببرد و از هولناکیهایی بپرهیزد که با چنین تراکمی در غرب همراه بود. اما بلشویکها در آن اثنا کشف کرده‌بودند که برای تحصیل سرمایهٔ خارجی با شرایط پذیرفتنی، بخت چندانی ندارند؛ و بدین ترتیب پرسشی که کراسین مطرح کرد با تمام حدت خود بر جای ماند: منابع ضروری برای تراکم سریع از کجا بدست‌خواهدآمد؟ هنگامی که کراسین از غارت دهقانان و «استخوانهای سفید» ریسندگان هندی سخن گفت، تروتسکی از جا پرید و اعتراض کرد که «چنین چیزی نگفته» است.[2] این حرف البته درست بود. اما، آیا منطق عقیده و کردار او به‌«غارت دهقانان» نمی‌انجامید؟ اینکه تروتسکی برای انکار امر از جا پرید حکایت از آن دارد که می‌دید بر بالای سرش ابری از بدگمانی جمع شده‌است که

1. Ibid., pp. 351-2. 2. Loc. cit.

هنوز بزرگتر از کف دست نبود.

تروتسکی، پس از آنکه حرفهای بسیاری زد که باعث رنجش کارگران شد و ترس برخورد با دهقانان را در حزب برانگیخت، خصومت مدیران و کارگردانان صنعتی را نیز به‌خود جلب کرد. چاره‌ای جز آن نداشت که در صورت یقین‌حاصل‌کردن از اینکه حرفهایش بغایت مهمند، و او وظیفهٔ خود می‌داند که آنها را بگوید، چیزهای نامطلوب را عنوان کند. بدین ترتیب تصویری از وضع صنعت درافکند که با تیره‌ترین رنگها کشیده شده‌بود؛ او دیوانسالاری جدید اقتصادی را به‌سبب خودپسندی، نخوت، و عدم کاراییش چنان بیرحمانه ملامت کرد که در زیر ضربه‌های او به‌خود پیچید و بر آن شد که خشم خود را فریاد بکشد. مدیران پاسخ دادند که تروتسکی از آن رو اقتصاد را در رنگهایی چنین تیره می‌بیند و از آنان و نتایج کارشان تا این حد ناخشنود است که به‌چیزی کمتر از ناکجاآباد یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده رضایت نمی‌دهد.[1]

بدین ترتیب آهسته اما بیرحمانه شرایطی نمایان شد و جمع گشت که سرانجام به شکست تروتسکی انجامید. وی این فرصت را ازدست‌داد که امضا کنندگان اتحاد سه‌گانه را شرمسار سازد و استالین را بی‌اعتبار کند. هم‌پیمانان خود را رها کرد. نتوانست به عنوان سخنگوی لنین با قطعنامه‌ای که لنین از او انتظار داشت دست به‌اقدام زند. درماند از اینکه در برابر تمامی حزب جانب گرجستانیها و اوکراینیهایی را بگیرد که در دفتر سیاسی از آنان دفاع کرده‌بود. هنگامی که فریاد دموکراسی درون‌حزبی در جلسه بلند شد، او خاموش ماند. به‌شرح اندیشه‌هایی اقتصادی پرداخت که اهمیت تاریخی آنها بر شنوندگان معلوم نبود، اما مخالفانش می‌توانستند آنها را چنان بپیچانند ـ همان طور که کارگران، دهقانان و کارمندان بزودی شنیدند ـ که گفتی تروتسکی نظر خوشی بدانان ندارد، و هر طبقه و گروه اجتماعی تنها از این فکر بر خود بلرزد که وی می‌تواند جانشین لنین شود. هم‌زمان با این حرکت، اعضای اتحاد سه‌گانه با پشتکار بر آن بودند که خوشایند همه باشند، و در نتیجه به‌هر طبقه یا گروه اجتماعی وعده‌ای می‌دادند، تسلیم هر خودپسندیی می‌شدند، و به‌هر گونه خودپرستی قابل تصوری بال و پر می‌دادند.

سرانجام، تروتسکی از این راه که همبستگی «تزلزل‌ناپذیر» خود با دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی را اعلام کرد و اعضای عادی حزب را فراخواند که در این مرحلهٔ بحرانی سختگیرانه‌ترین خویشتن‌داری و بیشترین مراقبت را نشان‌دهند، مستقیماً به‌تقویت

1. Ibid., pp. 322-50 and *passim.*

اعضای اتحاد سه‌گانه پرداخت. وی، دربارهٔ پیشنهادی برای حفظ وحدت و انضباط در درون حزب در طی غیبت لنین، گفت: «من در این میان آخرین کسی نخواهم‌بود که [از این پیشنهاد] دفاع می‌کنم، آن را باجرادرمی‌آورم، و بیرحمانه با همهٔ آن کسانی که بکوشند از آن تخلف کنند به‌مبارزه می‌پردازم.»[1] و ادامه داد: «اگر در اوضاع کنونی حزب مؤکداً شما را نسبت به‌چیزهایی هشدار می‌دهد که به‌نظرش خطرناک می‌آید، همانا حزب حق دارد، حتی اگر مبالغه کند، زیرا آنچه در اوضاع دیگر ممکن است خطرناک نباشد، در حال حاضر باید دو و سه برابر مشکوک بنظرآید. البته در آن موقعیتِ ترس و بدگمانیِ فزاینده بر اعضای اتحاد سه‌گانه آسان افتاد که امر خود را پیش ببرد و مخالفان را به‌سکوت وادارد. تروتسکی در نگرانی آنان از تکانی که مرگ لنین ممکن بود بر حزب وارد آورد سهیم بود؛ و در شوقی که برای نیرومندکردن حزب داشت موقعیت خود را در آن ضعیف کرد. بی‌گمان وی حساب می‌کرد که اتحاد سه‌گانه وفادار خواهدماند. هر چند که بدانان ارجی نمی‌نهاد، اما با آنان چون رفیقانی رفتار می‌کرد که در برابر او حدی از انصاف را رعایت کنند. تصور نمی‌کرد که آنان از حرکت پاکبازانهٔ او برای استفادهٔ مستقیم و شخصی خود سود برگیرند.

• • • • • • • • • • •

کمیتهٔ مرکزی بزرگترشده‌ای که در کنگرهٔ دوازدهم انتخاب گردید، دوباره استالین را به‌دبیرکلی برگزید. تروتسکی کوششی برای جلوگیری از این گسترش نکرد ـ به‌هر حال، نامزد دیگری را پیشنهاد نکرد، کاری که لنین، چنانکه خود او می‌دانست، می‌کرد. وی، در هر حال، در غیاب لنین بختی برای ازجاکندن استالین نداشت. اعضای اتحاد سه‌گانه همچنان دفتر سیاسی و، از طریق آن، کمیتهٔ مرکزی را در مشت داشتند. آنان بر کمیسیون مرکزی بازرسی جدید، که به‌عنوان دادگاه عالی انتظامی حزب انتخاب شده بود، نیز حکم‌می‌راندند. کسی که به‌ریاست آن گمارده شده‌بود کویبیشف[2]، همکار نزدیک استالین، بود.

اعضای اتحاد سه‌گانه دلیلی نداشتند که حساب خود را شتابزده با تروتسکی پاک کنند. وی انگیزه‌ای برای این کار بدست‌نمی‌داد؛ و آنان نیز هنوز مطمئن نبودند که، در صورت روشدن نزاع، حزب چه رفتاری در پیش خواهدگرفت. با این همه استالین فرصت را برای فراهم‌آوردن زمینه ازدست‌نداد. از اختیارات گستردهٔ خود سود برگرفت تا، در

1. *12 Syezd RKP (b)*, p. 320.
2. Kuibyshev

مرکز و در حاشیه، آن اعضای حزب را که ممکن بود به‌تروتسکی بپیوندند از مقامهای مهم برکنار سازد؛ سپس شغلهای بی‌متصدی را به‌طرفداران اتحاد سه‌گانه یا بیشتر به دوستان خود بخشید. بدقت می‌کوشید که در هر موردی ترفیع یا برکناری بر حسب شایستگی باشد؛ و در این رهگذر این اصلِ اعلام‌شده از سوی لنین، که انتصابها باید با سالهای خدمتِ حزبیِ عضو مرتبط باشد، کمک بزرگی به‌او کرد. این اصل خود به‌خود گارد قدیمی، خاصه سران آن، را در وضع مساعدی قرارمی‌داد.

در طی همین سال ـ سال ۱۹۲۳ ـ استالین، که از این نظام حق عزل و نصب بهره‌ای تمام گرفت، بتدریج ارباب حزب شد. کارمندانی که وی به‌دبیری ناحیه یا محل می‌گماشت می‌دانستند که مقام و ابرام مقامشان نه به‌اعضای سازمان محل بلکه به دبیرخانهٔ کل وابسته است. و طبعاً به‌کلماتی که از دهان دبیرکل بیرون می‌آمد با دقت بیشتری گوش می‌دادند تا به‌اظهار نظرهای گروههای محلی حزب. فوج این دبیران بدانجا رسید که «جانشین» حزب، و حتی جانشین گارد قدیمی گردید که در درون آن گروه مهمی را تشکیل می‌دادند. دبیران هر قدر بیشتر عادت می‌کردند که یکپارچه به فرمان دبیرخانهٔ کل عمل کنند، دبیرخانه بیشتر بدانجا می‌رسید که خود را عملاً جانشین حزب سازد. در نظریه، حزب هنوز زیر فرمان کمیتهٔ مرکزی بود و تصمیمهای کنگره بر آن حاکم بود. اما از این به‌بعد کنگرهٔ حزبی تنها یک ظاهرسازی بود: معمولاً فقط نامزدهای دبیرخانهٔ کل بختی برای نماینده‌شدن داشتند. تروتسکی متوجه این تغییر در حزب شد، معنای آن را فهمید، اما برای جلوگیری از آن کاری از دستش ساخته‌نبود. وی برای مقابله با آن فقط یک راه داشت: روی‌آوردن آشکار به‌صفوف حزب و خطاب به‌آنها که در برابر سوءِ رفتارهای دبیرخانهٔ کل مقاومت کنند. ولی چون استالین حمایت دفتر سیاسی و اکثریتِ کمیتهٔ مرکزی را در پشت سر داشت، آن کار همانند شورشی بر رهبری تازهٔ منتخبی بود که از روی قاعده مستقر شده‌بود. هیچ عضو دفتر سیاسی، حتی آنکه از بالاترین مرجعیت برخوردار بود، نمی‌توانست جرأت برداشتن چنین گامی به‌خود دهد. و تروتسکی، پس از آنکه اختلافات خود را با اعضای اتحاد سه‌گانه از حزب پنهان داشته بود، و پس از آنکه با آب و تاب همبستگی خود را با آنان اعلام کرده و متعهد شده‌بود که نگاهبان مراقب و هوشیار انضباط باشد، کمتر از همه می‌توانست چنین کند. اگر می‌کوشید که حزب را بر ضد اعضای اتحاد سه‌گانه برانگیزد، چنین می‌نمود که ریاکارانه، از روی غرض شخصی، یا از سر بلندپروازی برای جانشینی لنین عمل می‌کند.

عجالتاً می‌توانست فقط در درون دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی در برابر استالین مقاومت کند. اما در اینجا منزوی بود و به‌سخنانش اهمیت چندانی داده‌نمی‌شد. حتی بوخارین هر چه بیشتر به‌سوی اعضای اتحاد سه‌گانه تمایل پیدا کرده‌بود. (در میان چهل عضو کمیتهٔ مرکزی جدید، تروتسکی بیش از سه دوست سیاسی نداشت: راکوفسکی، رادک، و پیاتاکوف.) جلسه‌هایی که در دفتر سیاسی با حضور او تشکیل می‌شد بیش از پیش به‌صورت تشریفات ناب درآمده‌بود: همهٔ برگهای برنده در دست مخالفان او بود؛ و دفتر سیاسی واقعی هنگامی به‌فعالیت می‌پرداخت که او غایب بود. بدین ترتیب وی اندکی پس از کنگرهٔ دوازدهم آغاز بدان کرد که تاوان مسامحهٔ خود را بپردازد. دیگر زندانی سیاسی اعضای اتحاد سه‌گانه بود. چون نمی‌توانست در درون هیأتهای رهبری حزب کاری علیه آنها بکند، و چون نمی‌توانست از بیرون به‌اقدامی بر ضد آنان دست‌بزند، می‌بایست شکیبایی در پیش گیرد و منتظر بماند تا مگر حادثه‌ای چشم‌اندازی تازه بگشاید.

• • • • • • • • • • •

در تابستان ۱۹۲۳ تبی سیاسی ناگهان لرزه بر پیکر پتروگراد و مسکو افکند. در طی ماههای ژوئیه و اوت ناآرامی صنعتی عمیقی روی‌داد. کارگران احساس می‌کردند که در بازسازی صنعتی باری، بیش از حد گران، بر دوش آنان نهاده شده‌است. دستمزد آنان مقرری بخور و نمیری بیش نبود؛ و اغلب حتی این را هم نمی‌گرفتند. مدیران کارخانه‌ها، که زیان می‌دادند و از دریافت و اعتبارها و کمکهای دولت محروم بودند، نمی‌توانستند مزد کارگران خود را بپردازند، از بابت دستمزدها چندین ماه بدهکار بودند، و به‌انواع نیرنگها و فریبهای ناپسند متوسل می‌شدند تا از دستمزدها بکاهند. اتحادیه‌های صنفی، که نمی‌خواستند در بازسازی صنعتی اخلال کنند، ابا داشتند از اینکه بر خواستهای خود پای بفشارند. سرانجام، در بسیاری از کارخانه‌ها اعتصابهایی «توفانی» درگرفت، که گسترش‌یافته با فورانهای شدید ناخرسندی همراه بود. اتحادیه‌های صنفی، و همچنین رهبران حزب، غافلگیر شدند. خطر اعتصابی همگانی در هوا موج می‌زد؛ و چنین می‌نمود که جنبش به‌نقطه‌ای رسیده‌است که ممکن است به‌شورشی سیاسی تبدیل شود. پس از قیام کرونشتات، چنین تنشی در طبقهٔ کارگر و چنین هراسی در محافل حاکم دیده نشده بود.

ضربه از آن رو هر چه جدیتر بود که انتظارش نمی‌رفت. محافل حاکم کوته‌نظرانه

به‌موقعیت اقتصادی می‌نگریستند و لاف از بهبود مدام آن می‌زدند. آنان نشانه‌های آشوبی را که در پیش بود بموقع درنیافتند، و اعلام خطرها را نادیده گرفتند؛ و هنگامی که از خواب بیدار شدند، به‌جستجوی گناهکارانی پرداختند که کارگران را تحریک کرده بودند. در رده‌های پایینتر، در گروههای محلی حزب، خلجان سبب شد که مردم به‌نحوی جدیتر این پرسش را مطرح سازند که چه شد که بیش از دو سال پس از اعلام «نپ» هنوز این همه نارضایی شدید حاکم است. آنان می‌پرسیدند که ارزش گزارشهای رسمی دربارهٔ پیشرفت تا چه حد است؟ آیا رهبران حزب بیش از اندازه از خود راضی نیستند و تماس با طبقهٔ کارگر را ازدست‌نداده‌اند؟ اگر این پرسشها بی‌پاسخ می‌ماندند، جستجوی گناهکاران فایدهٔ چندانی نداشت.

یافتن گناهکاران آسان نبود. جنبش اعتصاب را نمی‌شد از سرچشمه‌هایی چون ته‌مانده‌های احزاب ضدبلشویک دانست ـ اینان، که بدقت سرکوب شده‌بودند، دیگر فعالیتی نداشتند. گمان بد رسماً به‌جناح مخالف کارگری می‌رفت؛ لیکن رهبران آن نیز از اعتصابها غافلگیر شده‌بودند. جناح مخالف کارگری، مرعوب از تهدیدهای مدام به اخراج، خود را کنار کشیده در حال انحلال بودند. با این همه، گروههایی که از آنها جدا شده‌بودند تا حدی در جنبش اعتصاب، که اساساً به‌نحوی خودانگیخته فوران کرده‌بود، دست‌داشتند. مهمترین این گروههای پراکنده گروهی کارگری بود که به‌وسیلهٔ سه کارگر، میاسنیکوف[1]، کوزنتسوف[2]، و موئیسیف[3] رهبری می‌شد، و این هر سه، دست کم از سال ۱۹۰۵، عضو حزب بودند. اینان در ماههای آوریل و مه، بلافاصله پس از کنگرهٔ دوازدهم، بیانیه‌ای منتشر کردند که استثمار تازهٔ طبقهٔ کارگر را محکوم می‌کرد و کارگران را به‌نبرد برای دموکراسی شورایی می‌خواند.[4] میاسنیکوف در ماه مه بازداشت شد. اما طرفداران او به‌ترویج نظرهایش ادامه دادند. هنگامی که اعتصابها درگرفت، آنان از خود پرسیدند که آیا نباید به‌کارخانه‌ها رفت و دعوت به‌اعتصاب همگانی کرد. آنان همچنان سرگرم این گفت و گو بودند که گ. پ. او. همهٔ آنها را، که در حدود بیست نفر بودند، بازداشت کرد.[5]

این کشف که این گروه و گروههای همانند، از قبیل گروه «حقیقت کارگران»، در کارخانه‌ها فعال بودند در رهبران حزب وحشتی برانگیخت که هیچ تناسبی با علت امر

1. Myasnikov 2. Kuznetsov 3. Moiseev

۴. هواداران آلمانی این گروه در سال ۱۹۲۴ بیانیه‌ای به‌زبان آلمانی در برلین منتشر کردند با عنوان *Dos Manifest der Arbeitergruppe der Russischen Kommunistischen Partie*.

۵. V. sorin, *Rabochaya Gruppa*, pp. 97-112. از قرار معلوم، این گروه ۲۰۰ عضو در مسکو داشت.

نداشت. اما این گروهها، هر قدر هم کوچک بودند، با حزب و اتحادیه‌های صنفی تماسهای بسیار داشتند. بلشویکهای ساده به‌استدلالهای آنان با همدلی آشکار یا پنهان گوش می‌دادند. چون اتحادیه‌های صنفی به‌صورت بلندگوی شکایتهای کارگران درنیامده‌بودند و حزب به‌این شکایتها اعتنای چندانی نمی‌کرد، دسته‌های کوچک سیاسی، اگر با مانع رو به‌رو نشده‌بودند، ممکن بود بسرعت نفوذ بسیار بدست‌آورند و در رأس ناراضیان قرارگیرند. بانیان شورش کرونشتات نیز از حیث تعداد بیشتر و بانفوذتر از آنان نبودند؛ و آنجا که مادهٔ قابل اشتعال وجود دارد، چند اخگر می‌تواند آتشی بیفروزد. رهبران حزب بر آن شدند که اخگرها را لگدمال کنند. از این رو تصمیم گرفتند که «گروه کارگران» و «حقیقت کارگران» را سرکوب سازند، آن هم بدان سبب که اعضای این سازمانها خود را دیگر ملزم به‌رعایت انضباط حزبی نمی‌دیدند و به‌طور نیمه‌مخفی تبلیغاتی علیه حکومت براه‌انداخته‌بودند. دزرژینسکی مأموریت سرکوب را بر عهده گرفت. هنگامی که وی به‌کندوکاو فعالیتهای گناهکاران فرضی پرداخت، دریافت که اعضای حزبی که وفاداریشان تردیدبردار نبود آنان را به‌منزلهٔ رفیقان خود تلقی می‌کنند و از دادن شهادت علیه آنان خودداری می‌کنند. سپس وی به‌دفتر سیاسی متوسل شد و از آنها خواست که اعلام کنند که وظیفهٔ هر عضو این است که کسانی را که در درون حزب علیه رهبران رسمی دست به‌کاری می‌زنند، به‌گ. پ. او. معرفی کند.

این مسأله درست هنگامی در دفتر سیاسی مطرح شد که تروتسکی چند تصادم با اعضای اتحاد سه‌گانه پیدا کرده‌بود که موجب زهرآلودشدن مناسباتشان شده‌بود؛ و خواستِ دزرژینسکی بیشتر از آن بود که وی بتواند تحمل کند. وی به‌هیچ روی درصدد آن نبود که از گروه کارگری و گروههای ناراضی وابسته بدانها دفاع کند. و هنگامی که طرفداران آنان به‌زندان افکنده‌شدند اعتراض نکرد. با آنکه عقیده داشت که بخش بزرگی از ناخرسندی آنان موجه است و بسیاری از انتقادهای آنان اساس درستی دارد، هیچ گونه همدلی با لیچارگوییهای هرج و مرج‌طلبانه و زمخت آنان نداشت. تاب تحمل ناآرامیهای صنعتی را هم نداشت. هنگامی که تولید صنعتی هنوز هم آن قدر ناچیز بود، نمی‌توانست بگوید که دولت چگونه می‌تواند خواست کارگران را اجابت کند: هنگامی که با دستمزد بالا نمی‌شد کالا خرید، پرداختن دستمزدهای بیشتر بیهوده بود. می‌فهمید که این گونه اعتصابها بازسازی را بتأخیرمی‌افکند و فقط موجب بدترشدن وضع خواهدشد. میل نداشت که با دادن وعده‌های وفانکردنی، یا بهره‌برداری از شکایتها، محبوبیت

بدست‌آورد. درعوض، دوباره خواستار تغییر در سیاست اقتصادیی بود که مهلت آن مدتها پیش فرارسیده‌بود. نیز به‌هیچ وجه از خواست دموکراسی شورایی، بدان گونهٔ افراطی که از سوی جناح مخالف کارگری و گروههای پراکندهٔ آن عنوان می‌شد، حمایت نمی‌کرد. لیکن از شیوهٔ روبروشدن اعضای اتحاد سه‌گانه و دزرژینسکی با مسأله ـ یعنی به‌جای آنکه به‌علت بپردازند بر معلول پای می‌فشردند ـ رویگردان بود. هنگامی که دید دفتر سیاسی قصد دارد که اعضای حزب را فراخواند که به‌جاسوسی بپردازند و دیگران را لو بدهند، وجودش از نفرت لبریز شد.

درخواست دزرژینسکی نکتهٔ باریکی را مطرح ساخت، زیرا موضع بلشویکها در برابر گ. پ.او. هیچ حاوی آن اکراه توأم با نخوتی نبود که یک دموکرات خوب بورژوایی معمولاً با آن به‌هر پلیس سیاسی می‌نگرد. گ. پ.او. «شمشیر انقلاب» بود؛ و هر بلشویکی به‌خود می‌بالید که در مبارزه با دشمنان بدان یاری دهد. اما پس از جنگ داخلی، هنگامی که واکنش در برابر وحشت آغاز شد، بسیاری از کسانی که داوطلبانه در گ. پ.او. خدمت کرده‌بودند خوشحال بودند که آن را ترک کنند. دزرژینسکی در آن زمان در گفت و گویی با رادک و براندلر گفت: «فقط مقدسان یا فرومایگان می‌توانند در گ. پ.او. خدمت کنند، ولی اکنون مقدسان از من می‌گریزند و مرا با فرومایگان تنها می‌گذارند.»[1] با این همه همین گ. پ.او. منفور همچنان پاسدار انحصار قدرت بلشویکها بود. تا کنون در برابر دشمنان خارجی، گاردهای سفید، منشویکها، انقلابیان اجتماعی و آنارشیستها از این انحصار دفاع کرده‌بود. مسأله این بود که مگر گ. پ.او. باید در برابر بلشویکهای فرضاً دشمن نیز از این انحصار دفاع کند. اگر آری، پس می‌بایست در درون خود حزب نیز به فعالیت بپردازد.

تروتسکی رک و پوست‌کنده از دفتر سیاسی نخواست که درخواست دزرژینسکی را رد کند. از مسأله طفره رفت و به‌موضوع مستتر در آن پرداخت. در ۸ اکتبر ۱۹۲۳ در نامه‌ای به‌کمیتهٔ مرکزی نوشت: «چنین می‌نماید که وظیفهٔ اعضای حزب مبنی بر اینکه این واقعیت را به‌اطلاع سازمانهای حزبی خود برسانند که دشمنان در گروههای محلی آنان مأوا گزیده‌اند چنان بنیادی است که نباید نیازی باشد که شش سال پس از انقلاب برای این منظور قطعنامه‌ای تدوین گردد. همان درخواست برای صدور چنین قطعنامه‌ای نشانه‌ای بغایت نگران‌کننده است که همراه با نشانه‌های دیگری که کمتر

۱. این نکته را براندلر برای نویسنده نقل کرده‌است.

روشن نیستند بروز می‌کند....»[1] وی به‌شکافی اشاره کرد که مایهٔ جدایی رهبران از اعضای حزب بود، شکافی که پس از کنگرهٔ دوازدهم بویژه گسترده شده و در اختیار استالین برای عزل و نصب ژرفتر گردیده‌بود.

چون تروتسکی این نکته را عنوان کرد، اعضای اتحاد سه‌گانه به‌یادش آوردند که خود او در زمان کمونیسم جنگی رهبری اتحادیه‌های صنفی را از طریق انتصاب تعیین می‌کرد. وی پاسخ داد که «نظام انتصاب در حزب، حتی در بحبوحهٔ جنگ داخلی، یک دهم ابعاد کنونی را هم پیدا نکرده‌بود. انتصاب دبیران کمیته‌های ایالتی اکنون قاعده است. بدین ترتیب برای دبیر مقامی بوجودمی‌آید که وی خود را اساساً در آن مقام از سازمان محلی مستقل می‌داند....» تروتسکی در امتیازهای دبیر کل بصراحت تردید روا نداشت ـ فقط او را بدان خواند که از این امتیازها به‌نحوی احتیاط‌آمیز و خردمندانه سود برگیرد. اعتراف کرد که در کنگرهٔ آخر، هنگامی که به‌خواستهایی که دربارهٔ دموکراسی پرولتری عنوان می‌شد گوش می‌داد، بسیاری از این خواستها «عمدتاً مبالغه‌آمیز و سخت مردم‌فریبانه می‌نمود، زیرا یک دموکراسیِ کارگریِ کاملاً توسعه‌یافته با رژیم دیکتاتوری ناسازگار است.» با این همه، حزب نباید همچنان زیر فشار قوی انضباط جنگ داخلی زندگی کند. «باید فضایی برای مسؤولیتی زنده‌تر و داوطلبانه‌تر در برابر حزب پدیدآید. رژیم کنونی... از دموکراسی کارگری بمراتب دورتر از آن است که رژیم سفاکانه‌ترین دورهٔ جنگ داخلی بود.» و «گزین‌کردن دبیران» موجب «دیوانسالارانه کردن بی‌سابقهٔ دستگاه حزبی» است. سلسله مراتب دبیران «عقیده‌ای حزبی بوجود می‌آورد» و اعضاء را بازمی‌دارد از اینکه عقیدهٔ خود را ابراز دارند یا حتی شکل بخشند، و با آنان فقط با زبان امر و احضار سخن می‌گوید. پس مایهٔ شگفتی نیست که ناخرسندیی که نتواند «در تبادل آزادانهٔ عقاید در جلسات حزبی و در تأثیرگذاری توده‌های حزبی بر سازمانهای حزبی تخلیه شود... در نهان انباشته‌گردد و تنشها و فشارهایی ببار آورد.[2]»

تروتسکی حملهٔ خود را به‌سیاست اقتصادی اتحاد سه‌گانه نیز تکرار کرد. گفت که طغیان در درون حزب در اثر ناآرامی صنعتی قوت گرفت؛ و علت ناآرامی کارگری فقدان بصیرت اقتصادی بوده‌است. وی در آن اثنا دریافته‌بود که تنها نفعی که اعضای اتحاد سه‌گانه گذاشته‌بودند که در کنگرهٔ دوازدهم عاید او شود، نفعی که وی به‌خاطر آن این

---

1. Max Eastman, *Since Lenin Died*, pp. 142-3. 2. Ibid.

همه امتیاز بدانان داده‌بود، دروغین بود: کنگره قطعنامه‌های او را دربارهٔ سیاست صنعتی پذیرفته‌بود، اما اینها تنها روی کاغذ بود. ادارهٔ امور اقتصادی هنوز درست مانند گذشته سرهم‌بندی و ماست‌مالی می‌شد. هیچ کاری صورت نگرفته‌بود که گوسپلان به‌صورت نقطهٔ محور هدایت اقتصاد درآید. دفتر سیاسی، به‌جای ریشه‌یابی بحران، چند کمیته برای بررسی نشانه‌های آن تشکیل داد. از تروتسکی دعوت شده‌بود که در کمیته‌ای همکاری کند که می‌بایست به‌بررسی قیمتها بپردازد؛ اما وی نپذیرفت. گفت میل ندارد به‌فعالیتی بپردازد که هدف آن عبارت از این باشد که از مسائل طفره برود و تصمیمها را بتأخیرافکند.

اندکی پیش از آنکه تروتسکی این انتقادها را عنوان کند، تصادمی با اعضای اتحاد سه‌گانه پیدا کرده‌بود، که گفتیم. برخی از این تصادمها در بحث بر سر موقعیت موجود در آلمان روی‌داد؛ در این مورد تروتسکی عقیده داشت که شورشی که در اثر اقدام فرانسویان برای اشغال ناحیهٔ رور[1] درگرفته‌است بخت یگانه‌ای برای کمونیستهای آلمان فراهم‌می‌آورد. تصادمهای دیگر هنگامی روی‌دادند که اعضای اتحاد سه‌گانه پیشنهاد کردند که تغییرهایی در شورای انقلابی نظامی، که تروتسکی رئیس آن بود، پدیدآید. زینوویف آهنگ آن داشت که خود استالین یا دست کم وروشیلوف و لاشِویچ را در این شورا جای دهد. بدرستی روشن نیست که چه چیز موجب شد که او این پیشنهاد را بدهد؛ آیا میل داشت برای اتحاد سه‌گانه سهم تعیین‌کننده‌ای در نظارت بر امور نظامی تضمین کند؛ یا با استالین ساخت و پاخت کرده‌بود؛ یا آنکه دست به‌حرکت زیرکانه‌ای علیه استالین زده‌بود تا او را از دبیر کلی برکنار کند.[2] دلایل هر چه بوده‌باشند، هنگامی که زینوویف پیشنهادش را عرضه کرد، تروتسکی، رنجیده‌خاطر و برآشفته گفت که از همهٔ سمتهایش، از کمیسری جنگ، از شورای انقلابی نظامی، از دفتر سیاسی، و از کمیتهٔ مرکزی استعفا می‌دهد. خواستار آن شد که به‌عنوان «سرباز انقلاب» به‌خارجه فرستاده شود تا کمونیستهای آلمانی را در تدارک انقلابشان یاری دهد. این فکر ناگهان پیدا نشده بود. رهبر حزب آلمان، هاینریش براندلر، تازه وارد مسکو شده‌بود؛ و چون در توانایی خود و رفیقانش برای رهبری یک قیام تردید داشت، با جدیت تمام از تروتسکی و زینوویف پرسیده‌بود که آیا تروتسکی نمی‌تواند به‌طور ناشناس به‌برلین یا زاکسن[3] [= ساکسونی]

1. Ruhr

۲. رجوع کنید به‌ص ۸۲۲.

3. Sachsen

بیاید تا عملیات انقلابی را هدایت کند.[۱] این فکر تروتسکی را منقلب کرد؛ و خطر این مأموریت جسارتش را برانگیخت. وی، سرخورده از گردش حوادثی که در روسیه روی داده‌بود، منزجر از دسیسه‌های دفتر سیاسی، و شاید خسته از اینها، خواستار اجرای آن مأموریت شد. یک بار دیگر در پیروزی انقلابی رزمجویانه سهمی‌داشتن به‌او بهتر می‌برازید تا میوهٔ کرموی انقلابی پیروز را چشیدن.

اعضای اتحاد سه‌گانه نمی‌توانستند بگذارند که او برود. او در آلمان، شاید خطری دوگانه می‌شد. اگر می‌رفت و موفق می‌شد و ظفرمند بازمی‌گشت، به‌عنوان رهبر مورد قبول انقلاب روسیه و انقلاب آلمان آنان را در حاشیه قرارمی‌داد. اما اگر بلایی بر سرش می‌آمد، اگر به‌دست دشمن طبقاتی می‌افتاد، یا زندگیش را در نبرد ازدست‌می‌داد، آنگاه حزب بدگمان می‌شد که آنان برای آنکه از دست او خلاص شوند او را به‌مأموریتی بی‌حاصل فرستاده‌اند؛ و در آن روزها نه استالین و نه یارانش هیچ یک نمی‌توانستند خود را در معرض این بدگمانی قراردهند. نمی‌توانستند بگذارند که تروتسکی افتخار پیروزی انقلابی تازه را نصیب خود سازد یا تاج شهیدی را بر سر نهد. آنان با تبدیل آن صحنهٔ دردناک به‌یک فکاهه، خود را از مخمصه‌ها رهاندند. زینوویف گفت که به‌جای تروتسکی خود او، رئیس بین‌الملل کمونیست، «به‌عنوان سرباز انقلاب» رهسپار آلمان خواهدشد. سپس استالین رشتهٔ سخن را بدست‌گرفت و با خوش‌قلبی و عقل سلیم ساختگی گفت که دفتر سیاسی به‌احتمال قوی نمی‌تواند از خدمات دو تن از محبوبترین و نامدارترین اعضای خود چشم‌بپوشد؛ و نیز نمی‌تواند استعفای تروتسکی را از کمیسری جنگ و کمیتهٔ مرکزی بپذیرد، زیرا که این امر مایهٔ ننگی دارای درجهٔ اول اهمیت خواهدگردید. اما استالین دربارهٔ خود گفت که به‌خاطر استقرار دوبارهٔ وحدت و هماهنگی با کمال میل حاضر است از شورای انقلابی نظامی کناره بگیرد. دفتر سیاسی «راه حل» استالین را پذیرفت؛ و تروتسکی، که مضحک‌بودن موقعیت را احساس می‌کرد، «در حالی که در را در پشت سر خود به‌هم‌زد» در وسط بحث جلسه را ترک گفت.[۲]

---

۱. منبع این گفته براندلر است.

۲. منشی سابق استالین مضحک‌بودن واقعه را این گونه توصیف کرده‌است: «محل وقوع حادثه در تالار تخت سلطنت بود. درِ ورودی تالار بسیار بزرگ و سنگین است. تروتسکی به‌طرف آن رفت، با تمام قدرتی که داشت آن را کشید، اما در با حرکتی کُند و بی‌جان باز شد. بعضی از درها طوری هستند که با صدا بسته‌نمی‌شوند. اما او، در اثر خشم شدیدش، نتوانست متوجه این نکته شود؛ و باز کوشش شدید دیگری کرد تا در را ببندد. افسوس، بسته‌شدنِ در با همان کندی و آهستگی صورت گرفت که باز شدنش. بدین ترتیب ما، به‌جای آنکه شاهد حرکتی دراماتیک باشیم، که از تغییری تاریخی حکایت

←

چنین بود وضع در دفتر سیاسی اندکی پیش از آنکه دزرژینسکی پیشنهادش را عرضه کند و تروتسکی نامهٔ ۸ اکتبر خود را بنویسد و در آن اعضای اتحاد سه‌گانه را در برابر چالش قطعی قراردهد. اینان بیش از حد لازم ناراحت نشدند، زیرا وی مناقشه را به انظار نمی‌کشانید؛ نامه‌اش را فقط خطاب به‌اعضای کمیتهٔ مرکزی نوشته‌بود که حق داشتند از اسرار دفتر سیاسی باخبر باشند.

اما یک هفته بعد، در ۱۵ اکتبر، چهل و شش عضو برجستهٔ حزب اعلامیه‌ای پرآب و تاب علیه رهبری رسمی انتشار دادند و از سیاست آن با عباراتی تقریباً همانند عباراتی که تروتسکی بکارمی‌برد انتقاد کردند. اینان اظهار داشتند که کشور را ویرانی اقتصادی تهدید می‌کند، زیرا «اکثریت دفتر سیاسی» سیاستی ندارد و ضرورت هدایت هدف‌دار و برنامه‌ریزی صنعتی را درک نمی‌کند. آنان خواستار تغییری قطعی در رهبری نشدند، بلکه فقط به‌یاد اعضای دفتر سیاسی آوردند که خود را شایستهٔ وظایف خویش نشان دهند؛ و نیز به‌سیادت سلسله مراتب دبیران و خفه‌کردن بحث اعتراض کردند، و مدعی شدند که کنگره‌ها و کنفرانسهای منظم حزبی با آدمهای انتصابی سرهم‌بندی می‌شود و از این رو جنبهٔ نمایندگی ندارد. سپس چهل و شش عضو نامبرده، در حالی که از تروتسکی فراتر می‌رفتند، خواستار رفع یا تعدیل ممنوعیت گروه‌بندی در درون حزب شدند، زیرا این ممنوعیت پوششی برای دیکتاتوری یک گروه بر حزب پدیدمی‌آورد، اعضای ناخرسند را بر آن می‌دارد که گروههایی مخفی تشکیل دهند، و وفاداری آنان به‌حزب را زیر فشار شدید قرارمی‌دهد. «نبرد درونی حزب هر قدر که بیشتر در سکوت و در نهان ورزیده‌شود، به‌همان اندازه خشماگین‌تر فوران خواهدکرد.» امضاءکنندگان اعلامیه، در پایان، خواستار آن گردیدند که کمیتهٔ مرکزی کنفرانس فوری تشکیل دهد تا از موقعیت مطلع شود.[1]

این چهل و شش نفر انتقادهای تروتسکی را چنان وفادارانه بازگو کردند که اعضای اتحاد سه‌گانه گریزی از این بدگمانی نداشتند که اعتراض، اگر از سوی او سازمان نیافته باشد، مستقیماً از او الهام پذیرفته‌است.[2] آنان پنداشتند که این چهل و شش نفر گرد هم آمده‌اند تا گروهی قوی تشکیل دهند. موضع تروتسکی، در حقیقت، خوددارانه‌تر از آن

← کند، تماشاگر چهرهٔ غم‌انگیز و ناامید مردی بودیم که با دری کلنجار می‌رفت....» Bajanov, *Avec Staline dans le Kremlin*, pp. 76-7.

۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. مسؤولیت تروتسکی در مورد اقدام این چهل و شش تن موضوع اصلی بحث در سیزدهمین کنفرانس حزب در ژانویهٔ ۱۹۲۴ بود.

بود که اعضای اتحاد سه‌گانه می‌انگاشتند. حقیقت این است که در میان این چهل و شش نفر دوستان نزدیک سیاسی او هم بودند: یوری پیاتاکوف، که کارامدترین و بافرهنگترینِ مدیران صنعتی بود؛ یوگنی پرئوبراژنسکی، که اقتصاددان و دبیر پیشین کمیتهٔ مرکزی بود؛ لف سوسنوفسکی، که همکار باقریحهٔ پراودا بود؛ ایوان اسمیرنوف، که بر کولچاک غالب آمده‌بود؛ آنتونوف ـ اوسینکو، که قهرمان انقلاب اکتبر بود، و اکنون سرکمیسر سیاسی ارتش سرخ بود؛ مورالوف، که فرمانده پادگان مسکو بود؛ و دیگران. تروتسکی با این مردان از اندیشه‌ها و نگرانیهایش سخن گفته‌بود؛ و به‌برخی از آنان حتی خبر گفت و گوهای محرمانه‌اش با لنین را هم داده‌بود.[1] اینان محفل رهبری جناح مخالفِ باصطلاح ۱۹۲۳ را تشکیل می‌دادند و عنصر «تروتسکیستی» آن را می‌ساختند. اما این چهل و شش نفر گروهی یکپارچه نبودند. در میان آنان طرفداران جناح مخالف کارگری و دسمیستها نیز بودند ـ مانند اسمیرنوف، ساپرونوف، کاسیور، بوبنوف، و اوسینسکی ـ که عقایدشان با عقاید تروتسکیستها فرق داشت. بسیاری از امضاءکنندگان بر پاره‌ای از مواد اعلامیه الحاقیه‌هایی حاکی از قید و شرط یا پیوستی دال بر ناهمداستانی تمام افزودند. اعلامیه بر دو مسأله تأکیدی یکسان می‌ورزید: برنامه‌ریزی اقتصادی و دموکراسی درون‌حزبی. لیکن برخی از امضاءکنندگان بیشتر بر مسألهٔ نخست اصرار می‌ورزیدند، حال آنکه برخی دیگر برای مسألهٔ دوم ارزش بیشتری قائل بودند. مردانی چون پرئوبراژنسکی و پیاتاکوف خواستار آزادی بحث و انتقاد بودند، زیرا مخالف خط مشیهای خاص اقتصادی بودند و امید داشتند که از راه بحث دیگران را با خود همداستان سازند؛ مردانی چون ساپرونوف و سوسنوفسکی اصولاً از آن رو مخالف‌خوانی می‌کردند که دموکراسی درون‌حزبی را فی‌نفسه گرانبها می‌شمردند. برخی بیانگر آرمانهای برگزیدگان پیشرو و فرهیختهٔ دیوانسالاری بلشویکی بودند، حال آنکه برخی دیگر مخالفت خود را یکسره با دیوانسالاری ابراز می‌داشتند. این چهل و شش نفر، که بسیار دور از آن بودند که گروهی قوی تشکیل دهند، ائتلافی سست از گروهها و افرادی بودند که مخرج مشترکی مبهم از ناخرسندی و ستیزه‌خویی داشتند.

اینکه آیا، و یا تا چه حد، تروتسکی پدر تعمیدی مستقیم این ائتلاف بوده‌است، معلوم نیست. او خود این نکته را تکذیب می‌کرد، در حالی که مخالفانش مدعی بودند که این تکذیب «تدبیری جنگی» است که وی بدان منظور به‌آن روی‌می‌آورد که از ملامت

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۵.

تشکیل گروه در امان بماند.[1] لیکن اینان دلیل خاصی عرضه نمی‌کردند؛ و آن چهل نفر به‌منزلهٔ گروهی هم‌بسته عمل نمی‌کردند که یک خط رفتار و انضباط داشته‌باشند. حتی سالها پس از درگذشت تروتسکی نزدیکان وی ادعا می‌کردند که او چنان سختگیرانه قواعد انضباط را مراعات می‌کرد که نمی‌توانست پدر تعمیدی این نمایش خاص اعتراض‌آمیز بوده‌باشد. با توجه به‌همهٔ آنچه دربارهٔ رفتار تروتسکی در چنین مواردی می‌دانیم، این امر ممکن بود درست باشد. اما جای تردید است که او، چنانکه باز هم ادعا می‌شود، از اقدام آن چهل و شش نفر اطلاع قبلی نداشته و از آن یکه خورده باشد. پرئوبراژنسکی، مورالوف یا آنتونوف ـ اوسینکو حتماً او را در جریان کارهایشان می‌گذاشتند و بدون ترغیب او، دست بدان کار نمی‌زدند. و بدین ترتیب تروتسکی، هر چند هم که رسماً مسؤول اقدام آنان نبوده‌باشد، مشوق آنان به‌سخن‌گفتن بوده‌است.

این چهل و شش نفر اعتراض خود را با این خواهش به‌کمیتهٔ مرکزی فرستادند که، بنا به‌عادتی دیرینه، آن را به‌اطلاع حزب برسانند. اعضای اتحاد سه‌گانه این خواهش را رد کردند و تهدید کردند که امضاءکنندگان، اگر آن سند را در میان اعضای حزب منتشر سازند، با تنبیه انضباطی رو به‌رو خواهندشد. در عین حال کسانی از سوی کمیتهٔ مرکزی به‌حوزه‌های حزبی فرستاده‌شدند تا در حوزه‌ها نویسندگان اعتراضنامهٔ منتشرنشده را محکوم سازند. سپس جلسهٔ ویژهٔ وسیع کمیتهٔ مرکزی فراخوانده‌شد تا به‌اعلامیهٔ چهل و شش نفر، و نامهٔ هشتم اکتبر تروتسکی بپردازد.[2] پاسخی که از طرف اعضای اتحاد سه‌گانه به‌تروتسکی داده‌شد حاوی همان اتهامهایی بود که استالین در جلسات ژانویه و فوریهٔ دفتر سیاسی عنوان کرده‌بود. اعضای اتحاد سه‌گانه مدعی شدند که میل به‌قدرت تروتسکی را به‌حرکت وامی‌دارد، و او در جستجوی اصل «همه چیز یا هیچ چیز» نه تنها از پذیرفتن معاونت لنین ابا دارد، بلکه حتی تکالیف عادی خود را نیز بجانمی‌آورد. سپس یکایک مسائلی را برشمردند که او در این سالهای آخر بر سر آنها با لنین همداستان نبود، اما از این واقعیت طفره رفتند که تقریباً در همهٔ آن مسائل لنین سرانجام موضع تروتسکی را پذیرفته‌بود. کمیتهٔ مرکزی آن اتهامها را تأیید، و تروتسکی را توبیخ کرد. چهل و شش نفر را نیز سرزنش کرد، و اعتراض مشترکشان را سرپیچی از منع تشکیل گروه دانست که در سال ۱۹۲۱ صادر شده‌بود. دربارهٔ تروتسکی، کمیتهٔ مرکزی او را بصراحت در سازماندهی گروه گناهکار نشناخت، لیکن مسؤولیت اخلاقی خطایی را که بر

1. *13 Konferentsya RKP (b)*, pp. 46, 92-102, 104-13; *13 Syezd RKP (b)*, pp. 156 ff.

2. *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. i, pp. 766-8.

چهل و شش نفر وارد می‌دانست متوجه او ساخت.

این محکومیت به‌دایرهٔ باطلی قدرت بخشید که در آن هر مخالفت مشمول مقررات انضباطی ۱۹۲۱ قرارمی‌گرفت. چهل و شش نفر نامبرده دقیقاً از آن رو قد علم کرده‌بودند که آن مقررات انضباطی را برچینند یا ملایم سازند. اما کافی بود که فقط تجدید نظر در این مقررات را خواستار شوند تا خود را در معرض این اتهام قراردهند که از آن سرپیچیده‌اند. ممنوعیت گروه‌بندیهای درونی در حزب امری همیشگی و تغییرناپذیر بود: با وجود این، هیچ حرکتی ممکن نبود برای تجدید نظر در آن براه‌افتد. این امر در حزب موجب استقرار آن انضباط سربازخانه‌ای شده‌بود که شاید برای ارتش در حکم گوشت باشد لیکن برای سازمانی سیاسی در حکم زهر است ـ انضباطی که به‌یکایک افراد اجازهٔ عنوان‌کردن شکایتی را می‌دهد، لیکن با همان شکایت، اگر به‌وسیلهٔ چند تن عنوان شود، به‌منزلهٔ شورش رفتار می‌کند.

اعضای اتحاد سه‌گانه نمی‌توانستند این «شورش» خاص را بآسانی فرونشانند. شورشیان سربازانی معمولی نبودند ـ چهل و شش امیر انقلاب بودند. هر یک از آنان در حکومت و حزب مقامهایی مهم داشت. اکثرشان در جنگ داخلی قهرمانیهایی کرده‌بودند. بسیاریشان عضو کمیتهٔ مرکزی بودند. برخی در سال ۱۹۱۷ ، به‌همراه تروتسکی، به بلشویکها پیوسته‌بودند؛ برخی دیگر از ۱۹۰۴ در شمار بلشویکها بودند. بر اعتراض آنان نمی‌شد سرپوش گذاشت. اعضای اتحاد سه‌گانه، از این راه که آن اعتراض را در حوزه‌ها بد جلوه می‌دادند و حوزه‌ها را، بی آنکه بتوانند به‌آن سند محکوم‌شده نگاهی بیفکنند، به محکوم‌کردن آن فرامی‌خواندند، موجب بدگمانی شدید می‌شدند. حزب در اثر شایعه‌های نگران‌کننده دستخوش هیجان شد. اعضای اتحاد سه‌گانه می‌بایست دست کم دریچهٔ اطمینانی بگشایند. در ۷ نوامبر، ششمین سالگرد انقلاب، زینوویف اعلامیه‌ای پرآب و تاب داد که در آن استقرار دوبارهٔ دموکراسی در درون حزب وعده داده شده‌بود. به‌عنوان نشانهٔ این نوید، پراودا و دیگر روزنامه‌ها ستونهای خود را برای بحث گشودند و از اعضا خواستند که از هر مسأله‌ای که ناراحتشان می‌کند آشکارا سخن گویند.

بحثی را «پس از سه سال سکوت» آغازکردن اقدامی خطرناک بود.[1] اعضای اتحاد سه‌گانه این را می‌دانستند. بحث را در مسکو شروع کردند و در ایالات بتعویق‌افکندند. اما هنوز دریچهٔ اطمینان را کاملاً باز نکرده‌بودند که فشاری با نیرویی نامنتظر بر آنان ضربه

---

۱. در سیزدهمین کنفرانس حزب، رادک از «سکوت سه‌ساله»ای سخن گفت که پیش از این بحث حکمفرما شده‌بود. 13 *Konferentsya RKP (b)*, pp. 135-7.

وارد ساخت. حوزه‌های حزبی مسکو سر به‌شورش برداشتند. با رهبران رسمی با خصومت تمام رو به‌رو می‌شدند لیکن از سخنگویان جناح مخالف استقبال می‌کردند. در برخی از اجتماعات در کارخانه‌های بزرگ حتی اعضای اتحاد سه‌گانه مورد تحقیر قرارگرفتند و صدایشان در فریاد جمعیت به‌گوش نرسید.[1] بحث بر سر اعلامیهٔ چهل و شش نفری درگرفت که اینک می‌توانستند عقایدشان را آشکارا در برابر اعضای حزب ابراز دارند. پیاتاکوف پرخاشگرترین و نافذترین سخنگوی آنان بود؛ به‌هر جا که می‌رفت بآسانی گروهی کثیر پای قطعنامه‌هایش امضا می‌نهادند، قطعنامه‌هایی که با صراحت تدوین شده‌بود. آنتونوف ـ اوسینکو در برابر سازمانهای حزبی پادگانها سخن می‌گفت؛ و اندکی پس از آغاز مباحثات، دست کم یک سوم این سازمانها جانب مخالفان را گرفتند. کمیتهٔ مرکزی جوانان کمونیست و اکثر حوزه‌های کومسومول در مسکو نیز چنین کردند. در دانشگاهها هیجانی توفانی حکمفرما بود؛ و اکثریت عظیمی از حوزه‌های دانشجویی با شور و شوق تمام به‌حمایت از چهل و شش نفر برخاستند. رهبران جناح مخالف در حالتی از سبکبالی قرارداشتند. آنان، بنا بر روایتی، چنان مطمئن بودند که بین خود در این باره بحث می‌کردند که تا چه حد حاضرند با اعضای اتحاد سه‌گانه در نظارت بر حزب همکار و سهیم باشند.

اعضای اتحاد سه‌گانه به‌وحشت افتادند. هنگامی که دیدند رأی‌گیری در حوزه‌های پادگانها در چه مسیری افتاده‌است، تصمیم گرفتند جلو رأی‌گیری در این حوزه‌ها را بگیرند. آنتونوف ـ اوسینکو را بی‌درنگ از مقام سرکمیسر سیاسی ارتش سرخ به‌این بهانه برکنار ساختند که کمیتهٔ مرکزی را تهدید کرده‌بود که نیروهای مسلح «چون تنی واحد» به‌نفع تروتسکی، «رهبر، سازمان‌دهنده، و بانی انقلاب پیروزمند»، قیام خواهندکرد.[2] آنتونوف ـ اوسینکو در حقیقت به‌هیچ وجه تهدید به‌شورش نظامی نکرده‌بود. آنچه او اندیشیده و گفته‌بود این بود که حوزه‌های حزبی نظامی «چون تنی واحد» در پشت سر تروتسکی ایستاده‌اند. این سخن، بی‌گمان، مبالغه‌ای پرحرارت بود، ولی از حقیقت چندان دور نبود. آنتونوف ـ اوسینکو با کشاندن بحث به‌حوزه‌های نظامی نیز مرتکب عملی خلاف قانون نشده‌بود. اینان، مثل حوزه‌های غیرنظامی، حق شرکت در هر بحثی و رأی‌گیری در هر سیاستی را داشتند؛ و قبلاً این حق هرگز از آنان دریغ نشده‌بود. اما

---

۱. ریکوف به‌این مطلب اعتراف کرده‌است. Ibid., pp. 83-91. نیز بنگرید به‌توصیف پرئوبراژنسکی دربارهٔ بحرانی که در حزب روی‌داده‌بود. Ibid., pp. 1o4-13.

2. Ibid., p. 124.

رفـتار آنـتونوف خـواه درخـور مـلامت بـود یـا نـبود ـ تـروتسکی عـقیده داشت کـه وی می‌توانست در آن موقعیت حساس احتیاط بیشتری بخرج‌دهد ـ اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن شدند که او را در رأس ادارهٔ سـیاسی ارتش بـاقی‌نگذارنـد. سـپس نـوبت بـه‌برکناری منتقدان دیگر رسید. دبیرخانهٔ کل، بی‌اعتنا به‌اساسنامه، کـمیتهٔ مـرکزی کـومسومول را منحل کرد و جای آن را به‌اشخاصی انتصابی داد.[1] دیگـر هـواداران مـخالفان نـیز دچـار تلافی‌جوییهای انضباطی شدند، و به‌هر حیلهٔ قابل تصوری دست یازیده‌می‌شد تا از ادامهٔ بحث جلوگیری بعمل‌آید.

لیکن اینها همه باعث فروکش‌کردن تنش نشد. از این رو اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن شدند که مخالفان را با استفاده از روشهای خود آنان گیج کنند. در محکومیت «نظام دیوانسالارانه در درون حزب» قطعنامه‌ای خاص صادر کردند که رک و پوست‌کنده مانند انتحالی از نوشته‌های تروتسکی و چهل و شش نفر بود؛ و آغـاز مسـیر تـازه‌ای را اعـلام داشتند که می‌بایست آزادی کامل عقیده و انتقاد را برای اعضای حزب تضمین کند.

در طول ماه نوامبر، که مسکو سراسر هیجان بود، تـروتسکی در مـباحثات عـلنی شرکت نکرد. وقوع بیماری او را به‌سکوت واداشته‌بود. وی در ماه اکتبر، در هنگام شکار در زمینی باتلاقی در نزدیکی مسکو، دچار مالاریا شـده‌بود، بـدان‌سـان کـه در طـی آن ماههای تعیین‌کننده تبدار و بستری بود. غریب است تأمل در این نکته که چگونه چنین تصادفهایی ـ نخست بیماری لنین و سپس بیماری خود او ـ سهمی در روند حـوادثـی داشتند که البته بیشتر در اثر عوامل بنیادی مـوقعیت تـعیین مـی‌شدند. تـروتسکی در زندگی من می‌گوید: «می‌توان انقلاب و جنگ را پیش‌بینی کرد، لیکن پـیامدهای شکـار مرغابی در پاییز را نمی‌توان پیش‌بینی کرد.»[2] بی‌گمان برای تروتسکی زیان کوچکی نبود که در آن مرحلهٔ حساس نتوانست از صدای زنده و نیروی جاذبه‌اش بر شنوندگان استفاده کند. همسرش می‌نویسد:

> آن روزها، روزهای نبرد پرتنش برای لف داویدویچ در دفتر سیاسی علیه بقیهٔ اعـضای آن، روزهای دشواری بود. تنها و بیمار بود و ناچار بود که با همهٔ آنها مبارزه کـند. بـه‌علت بیماریِ لف داویدویچ، جلسات دفتر سیاسی در آپارتمان ما بـرگذار مـی‌شد؛ مـن در اتـاق خواب مجاور نشسته به‌سخنانش گوش می‌دادم. با تمام وجود سخن می‌گفت؛ گفتی که با هر

---

1. *14 Syezd VKP (b)*, p. 459.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۳۴ به‌بعد.

یک از این سخنرانیها بخشی از تندرستیش را فدا می‌کند ـ چه قدر با «خون دل» حرف می‌زد. سپس پاسخهای سرد و بی‌روح را می‌شنیدم.... هر بار پس از چنین جلسه‌ای حرارت بدن لف داویدویچ بالا می‌رفت؛ خیس تا مغز استخوان از اتاق کار برمی‌گشت، لباس از تن درمی‌آورد و به‌بستر می‌رفت. می‌بایست لباس و لباس زیر را خشک می‌کردی، گویی که او در توفانی از باران خیس شده‌بود.[1]

اعضای اتحاد سه‌گانه، هنگامی که بر آن شدند که مخالفان را با دمیدن در سرنای پرسر و صدای اعلامیهٔ مسیر تازه گیج کنند، مشتاق بودند که تروتسکی اعلامیه را تأیید کند. از او خواستند که امضایش را کنار امضای آنان پای اعلامیه‌ای بگذارد که خود آنان از نوشتهٔ او رونویس کرده‌بودند. نمی‌توانست این درخواست را رد کند بی آنکه در حزب موجب این برداشت گردد که او است که مانع آزادی شده‌است؛ و امیدوار بود که با گشودن رسمیِ بحثی علنی، دست کم برایش امکان‌پذیر شود که آشکارا دربارهٔ مسائلی سخن گوید که بر سر آنها در خلوتِ دفتر سیاسی با اتحاد سه‌گانه کلنجار رفته‌بود. با این همه وی بدگمان بود که مبادا از او خواسته‌باشند که وعده‌ای توخالی را امضاء کند. فقط چند هفته بعد یکی از رهبران جناح مخالف، این اعلامیه را با بیانیهٔ اکتبر ۱۹۰۵ ، یعنی با همان وعده‌ای مقایسه کرد که آخرین تزار، در لحظهٔ ضعف از بابت آزادیهای مشروط داد و به‌محض آنکه احساس قدرت کرد آن را پس گرفت.[2] در اکتبر ۱۹۰۵ تروتسکی جوان، هنگامی که برای نخستین‌بار در برابر تودهٔ انقلابی سن پترزبورگ ظاهر شد، بیانیهٔ تزار را در دست خود پاره کرد و به‌مردم هشدار داد: «این را امروز به‌ما داده‌اند و فردا پس خواهندگرفت و این سند آزادی بر روی کاغذ را پاره خواهندکرد همان طور که من اکنون جلو چشم شما پاره می‌کنم.»[3] اکنون، در سال ۱۹۲۳ ، وی نمی‌توانست به‌بیرون به‌نزد مردم برود و «بیانیهٔ جدید اکتبر» را در برابر چشمهای آنان تکه‌پاره کند. بیانیه می‌بایست به‌نام دفتر سیاسیی صادر گردد که وی عضو آن بود؛ و او در این راه می‌کوشید که حکومت موجود را اصلاح کند، نه آنکه برافکند. از این رو، هنگامی که دفتر سیاسی بیانیهٔ مسیر تازه را در بستر بیماری به‌نزدش آورد، وی فقط می‌توانست بکوشد الحاقیه‌هایی بر آن بیفزاید که مقصود از آنها این بود که وعدهٔ آزادی درون‌حزبی چنان روشن و مؤکد داده شود که اعضای اتحاد سه‌گانه را پایبند سازد. دفتر سیاسی همهٔ اضافات او را پذیرفت؛ و

1. Op. cit., vol. ii, p. 240.

۲. رجوع شود به‌سخنرانی ساپرونوف Sapronov در *13 Konferentsya RKP (b)*, pp. 131-3.

۳. پیامبر مسلح، صفحات ۳-۱۵۲.

در پنجم دسامبر به‌اتفاق آراء پیشنهاد را تصویب کرد.[۱] تروتسکی، با وجود آنکه رأی موافق داده‌بود، نتوانست دست از این بردارد که حرکت ۱۹۰۵ خود را به‌نوعی تکرار کند.

وی این کار را در چند مقالهٔ کوتاهی انجام داد که برای پراودا نوشت و بعدها در جزوه‌اش به‌نام مسیر تازه انتشار یافت.[۲] این مقاله‌ها، به‌طور خلاصه، حاوی اکثر اندیشه‌هایی است که بی‌درنگ به‌صورت برچسب «تروتسکیسم» درآمدند. وی کار را با مقاله‌ای کوتاه آغاز کرد که در چهارم دسامبر انتشار یافت، یعنی یک روز پیش از آنکه دفتر سیاسی دربارهٔ مسیر تازه به‌رأی‌گیری پردازد. این حمله‌ای تا حدی پنهانی به‌حوزهٔ اداری خود او، یعنی ارتش «و جاهای دیگر»، بود. نوشت که عیبهای دیوانسالاری و کاغذبازی هنگامی بروز می‌کند که اشخاص «از اندیشیدن دربارهٔ امور تا به‌انتها، دست بردارند؛ یعنی به‌نحوی کوته‌نظرانه عبارتهای متعارف را بکاربرند بی آنکه دربارهٔ معانی آنها بیندیشند؛ دستورهای متداول را صادر کنند بی آنکه از خود بپرسند که آیا اینها بخردانه است یا نه؛ از هر کلام تازه، هر انتقاد، هر ابتکار و هر نشانه‌ای از استقلال واهمه داشته‌باشند....»[۳] دروغ «روحیه‌ساز» خوراک روزانهٔ دیوانسالاری است. این را می‌شد در توصیفهای تاریخی ارتش سرخ و جنگ داخلی یافت، آنجا که حقیقت در پای افسانهٔ دیوانسالاری قربانی شد. «انسان هنگامی که این مطالب را می‌خواند می‌پندارد که در صفوف ما فقط قهرمانان هستند؛ که هر سربازی در شعلهٔ اشتیاق نبرد می‌سوزد؛ که دشمن همواره از حیث عددی برتری دارد؛ که همهٔ دستورهای ما همواره بخردانه و مطابق مقصودند؛ که نحوهٔ اجرا همیشه عالی است؛ و از این قبیل.» تأثیر آموزندهٔ چنین افسانه‌هایی خود افسانه‌ای است. سرباز ارتش سرخ به‌این افسانه‌ها همان گونه گوش می‌دهد که «پدرش به‌افسانه‌های قدیسان گوش می‌سپرد: افسانه‌هایی که همان گونه شکوهمند و روحیه‌سازند، لیکن از حقیقت زندگی بری هستند».

> برترین دلاوری، در هنر نظامی و انقلاب، حقیقت‌دوستی و احساس مسؤولیت است. ما جانب حقیقت‌دوستی را از موضع اخلاق‌گرای انتزاعی نمی‌گیریم که تعلیم می‌دهد که انسان هرگز نباید دروغ بگوید یا همسایه‌اش را بفریبد. چنین سخن آرمان‌گرایانه‌ای در جامعه‌ای طبقاتی که منافع ناسازگار، مبارزه و جنگ در آن وجوددارد ریاکاری است. بخصوص در فن

۱. متن پیشنهاد در پراودای ۷ دسامبر ۱۹۲۳ انتشار یافت.

۲. نقل قولهای مندرج در صفحات بعدی از ناشر امریکایی این جزوه است؛ اما متن ترجمه گه‌گاه، پس از مقایسه با متن اصلی، به‌صورت نقل به‌معنی انجام گرفته‌است.

3. L. Trotsky, *The New Course*, pp. 89-98.

نظامیگری که الزاماً حاوی نیرنگ، مکر، غافلگیری و فریب است. اما دشمن را آگاهانه و با قصدِ فریب‌دادن و این کار را به‌نام امری‌کردن که انسان جان در راهش می‌بازد یک چیز است؛ و خبرهای زیانبخش و نادرست پراکندن مبنی بر اینکه «همه چیز بر وفق مراد است»، یعنی کاری که از روی چاپلوسی صرف صورت می‌پذیرد، چیزی دیگر.

سپس ارتش و حزب را، خاصه از بابت موضعشان در برابر سنت، با یکدیگر مقایسه کرد. کمونیست جوان در برابر گارد قدیمی همان وضعی را دارد که زیردست نظامی در برابر بالادست خود. هنگامی که نسل جدید به‌حزب و ارتش وارد می‌گردد، در این هر دو مورد با سازمانهایی حاضر و آماده سروکار دارد که پدرانش از هیچ ساخته‌اند. از این رو در اینجا و آنجا سنت «اهمیتی عظیم» دارد ـ بدون آن پیشرفتی مدام میسر نیست.

اما سنت قانونی خشک یا کتابی دم دست نیست؛ نمی‌توان آن را ازبرکرد یا چون انجیل پذیرفت؛ نمی‌توان همهٔ آنچه گارد قدیمی می‌گوید «به‌اعتبار قول شرف او» باور کرد. بر عکس، سنت را باید، چنانکه گفته‌اند، به‌یاری کوشش درونی تسخیر کرد؛ خود شخص باید آن را به‌شیوه‌ای انتقادی بررسی و از این راه جذب کند. وگرنه همهٔ اینها نقش بر آب خواهدبود. من هم‌اکنون از نمایندگان گارد قدیمی سخن گفته‌ام... که به‌طریق فاموسوف[1] [چهره‌ای قدیمی از کمدی کلاسیک روس] سنت را به‌نسل جوان ابلاغ می‌کنند: «ره چنان رو که رهروان رفتند، مثلاً چنانکه ما رفتیم یا مرحوم عموجان رفت.» اما نه از عموجان می‌شود چیز ارزنده‌ای آموخت نه از برادرزاده‌اش.

انکارناپذیر است که اعضای قدیمی ما که خدماتی جاودان به‌انقلاب کرده‌اند در چشم سربازان جوان از اعتباری عمیق برخوردارند. و این چیزی عالی است، زیرا پیوند ناگسستنی میان مقامهای بالاتر و پایینتر فرماندهی و پیوند اینان با افراد را تضمین می‌کند. ولی به‌یک شرط، و آن اینکه اعتبار قدیمیها شخصیت جوانها را پایمال نکند و آنان را به‌هیچ وجه مرعوب نگرداند.... کسی که به«بله قربان»گویی خو گرفته‌است، کسی نیست. طنزنویس قدیمی، سالتیکوف[2]، دربارهٔ این کسان می‌گوید: «آنها آن قدر بله قربان بل بل ... می‌کنند که تو را در مخمصه و هچل می‌کنند.»[3]

این نخستین حملهٔ تروتسکی به‌گارد قدیمی بود. اما چنان با ایماء و اشاره صورت گرفته‌بود که کمتر کسی به‌معنای آن پی‌می‌برد. حزب و کشور هنوز هم از اختلافهای او با دفتر سیاسی خبری نداشتند و او را مسؤول خط مشی رسمی می‌دانستند. این مطلب تا

1. Famusov 2. Saltykov 3. Ibid., p. 104.

بدان درجه درست بود که استالین، در پاسخ چهل و شش نفری که در خطاب خود به‌حزب مدعی حمایت از تروتسکی بودند، گفت که آنان حق ندارند، زیرا تروتسکی، دور از همداستانی با مخالفان، یکی از قاطعترین طرفداران انضباط در میان رهبران است.[1] چنین می‌نماید که این سخن کاسهٔ صبر تروتسکی را لبریز ساخت. وی در هشتم دسامبر نامه‌ای سرگشاده به‌مجامع حزبی نوشت و در آن موضع خود را روشن ساخت.[2] مسیر تازه را به‌منزلهٔ نقطهٔ عطفی تاریخی دانست؛ ولی به‌اعضای حزب هشدار داد که برخی از رهبران باطناً فکر دیگری دارند و درصددند که مسیر تازه را عملاً باطل کنند. گفت که وظیفه و تکلیف حزب است که خود را از ستمکاری دستگاه خویش برهاند. تودهٔ عظیم فقط باید به‌خویش، به‌فهم خود، به‌نیروی ابتکار و جسارت خود متکی باشد. البته، حزب نمی‌تواند از دستگاه خود چشم‌بپوشد؛ و این دستگاه باید به‌شیوهٔ متمرکز عمل کند. اما باید وسیلهٔ کارِ حزب باشد، نه حکمران آن؛ و نیازهای مرکزیت باید با نیازهای دموکراسی هماهنگ گردد و یکدیگر را در حالت توازن نگاه‌دارند. «در طی دورهٔ اخیر چنین توازنی وجود نداشت.»

«این اندیشه یا دست کم این احساس که دیوانسالاری حزب را به‌افتادن در بن‌بستی تهدید می‌کند به‌صورت بسیار عام درآمده‌است. صداهایی برخاسته‌است تا خطر را گوشزد کند. قطعنامه دربارهٔ مسیر تازه نخستین بیان رسمی تغییری است که در حزب روی‌داده‌است؛ و تا بدان حد پیش خواهدرفت که حزب، یعنی ۴۰۰ هزار عضو، بخواهد آن را پیش ببرد.» برخی از رهبران، که به‌وحشت افتاده‌بودند، ادعا می‌کردند که تودهٔ اعضاء به‌اندازهٔ کافی پخته‌نیستند تا برای حزب امکان‌پذیر سازند که به‌نحوی دموکراتیک بر خود حکومت کند. اما در واقع این قیمومت دیوانسالارانه بود که مانع از آن می‌شد که توده به‌رشد و پختگی سیاسی برسد. این درست بود که «دربارهٔ کسانی که به‌حزب وارد می‌شوند و می‌خواهند در آن بمانند باید خواستهای سختگیرانه‌ای عنوان کرد»؛ لیکن هنگامی که دیگر پذیرفته شده‌باشند، آنگاه باید از همهٔ حقوقی برخوردار باشند که برای اعضاء محفوظ است. سپس وی با صراحت جوانان را مخاطب قرارداد که عقیدهٔ خود را ابراز کنند و مرجعیت گارد قدیمی را مطلق نپندارند. «فقط در همکاری مدام و فعالانه با جوانان، در چهارچوب دموکراسی، گارد قدیمی ـ گارد قدیمی به‌عنوان عامل انقلابی ـ می‌تواند خود را نگاه‌دارد.» وگرنه به‌صورت دیوانسالاری منحط و استخوانی‌شده‌ای

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. v, pp. 369 - 70. 2. *The New Course,* pp. 89-98.

درخواهدآمد.

این نخستین‌باری بود که تروتسکی اتهامی، هر چند هم که سخت مشروط، درمورد «انحطاط دیوانسالاری» بر گارد قدیمی واردمی‌ساخت. وی شباهتی آشکار را پشتوانهٔ این اتهام قرارداد؛ فراگردی را خاطرنشان ساخت که در اثر آن گارد قدیمیِ بین‌الملل دوم از نیرویی انقلابی به‌نیرویی اصلاح‌طلب مبدل شده و عظمت و وظیفهٔ تاریخی خود را فدای دستگاه حزبی خویش ساخته‌بود. لیکن فقط جدایی میان نسلها نبود که بلشویسم را تهدید می‌کرد. تهدیدکننده‌تر از این، شکاف میان حزب و طبقهٔ کارگر بود. فقط ۱۵ یا ۱۶ درصد از اعضاء را کارگران کارخانه‌ها تشکیل می‌دادند. وی خواستارِ آن شد که «عناصر طبقهٔ کارگر به‌نحوی روزافزون به‌حزب تزریق شوند»؛ و نامه‌اش را با این غریو توفانی پایان داد:

> رها کنید اطاعت کورکورانه را، یکسان‌سازی مکانیکی مقامات را، سرکوبی شخصیت را، نوکرصفتی را، و مقام‌پرستی را! بلشویک فقط کسی نیست که پایبند انضباط باشد؛ کسی است که در هر موردی و دربارهٔ هر مسأله‌ای عقیدهٔ استوار خاصی برای خود می‌سازد و، جسور و مستقل، نه تنها در برابر دشمنان بلکه در درون حزب خود نیز از آن به‌دفاع می‌پردازد. او شاید امروز در اقلیت باشد... کوتاه بیاید... ولی این همواره بدان معنی نیست که وی حق ندارد. او شاید وظیفه‌ای تازه یا ضرورت تغییری را زودتر از دیگران بشناسد و بفهمد. مسأله را با سماجت برای دومین، سومین، و، اگر لازم باشد، دهمین بار مطرح خواهدکرد. از این راه به‌حزب خود خدمتی خواهدکرد که آن را یاری می‌دهد تا با تجهیزات تمام به‌مقابله با تکلیف تازه برود و چرخش ضروری را بدون زیروروشدن ارگانیک یا تکانهای درون‌حزبی ازسربگذراند.[1]

گره کار همین بود. وی اندیشهٔ ایجاد حزبی را مطرح ساخت که در درون خود به‌روندهای گوناگون تفکر تا زمانی آزادی بدهد که این روندها با برنامهٔ آن سازگار باشد؛ و این اندیشه‌ها را در برابر مفهوم حزب یک‌پارچه‌ای قرارداد که اعضای اتحاد سه‌گانه آن را متعلق به‌جوهر بلشویسم بشمارمی‌آوردند. البته که حزب نباید «گروه گروه» گردد؛ لیکن «گروه‌سازی» خود واکنشی افراطی و بیمارگونه در برابر مرکزگرایی بیش از اندازه و موضع سلطه‌جویانهٔ دیوانسالاری بود؛ و تا زمانی که علت آن وجود داشت، ریشه‌کن‌کردنش امکان‌پذیر نبود. از این رو ضروری بود که «دستگاه حزبی نوسازی شود»، «دیوانسالاریِ

1. *The New Course*, p. 94.

مومیایی‌شده جای به‌عناصر شادابی دهد که با زندگی حزب به‌عنوان مجموعه در تماس نزدیک باشند»، و، پیش از همه، مسأله بر سر این است که «آن کسانی از مقامهای رهبری برکنار گردند که با نخستین کلمهٔ انتقاد، نخستین ایراد، یا اعتراض، چماق تکفیر برمی‌دارند... مسیر تازه باید از همان آغاز به‌هر کسی این احساس را بدهد که از اکنون دیگر هیچ کس جرأت مرعوب‌کردن حزب را نخواهدداشت».

بدین ترتیب وی، با تأخیری تقریباً نُه ماهه، اینک بتنهایی آن بمبی را افکند که امیدوار بود در کنگرهٔ دوازدهم با لنین منفجر کند. این تأخیر نحس بود. استالین دستگاه حزبی را روبراه کرده و زیردستان خود و به‌میزانی کمتر، زیردستان زینوویف را در هر نقطهٔ حساس و هر شاخهٔ سازمان نشانده‌بود. با دلجوییها، افتراها و پچ‌پچ‌ها و درگوشی سخن‌گفتنها آنها را بدقت برای تصادمی با تروتسکی آماده ساخته‌بود که انتظارش می‌رفت. و اکنون با فوج دبیران خود دست‌بکار حمله شد.

هنگامی که نامهٔ تروتسکی در جلسات حزبی خوانده‌شد، جنجال برپا گردید. برای بسیاری کسان این نامه پیامی بود که مدتها انتظارش را می‌کشیدند، خطاب الهام‌بخشی از انقلابیِ بزرگی بود که سرانجام به‌ریاکاران پشت کرده و دوباره در رأس افتادگان و اهانت‌شدگان قرارگرفته‌بود. حتی اعضای گروههای مخالفی که او بتازگی در کسوت دادستان علیه آنها ظاهر شده‌بود، با گرمی واکنش کردند، و پذیرفتند که راهنمایی او با همهٔ سختگیریهایی که بر آنان روا داشته‌است انگیزه‌هایی ناب و والا بوده‌است. یکی از آنان نوشت: «رفیق تروتسکی، ما به‌شما به‌عنوان آن رهبرحزب کمونیست روسیه و رئیس بین‌الملل کمونیست روی‌می‌آوریم که فکر انقلابیش از فرقه‌بازی و کوته‌نظری دور مانده است.» دیگری نوشت: «رفیق تروتسکی، من به‌شما به‌عنوان رهبری از روسیهٔ شوروی روی‌می‌آورم که از اندیشهٔ انتقام‌جویی سیاسی دور است.»[1] لیکن برخی از بلشویکها از تصویری تیره که وی از حزب درانداخته‌بود و از زبان سخت او منگ شده بودند؛ و برخی دیگر، اگر از خنجرزدن از پشت سخن نمی‌گفتند، اما برآشفته‌بودند که تروتسکی حزب را بی‌گناه مورد اهانت قرارداده‌است. در همه جا، دبیران حزب، به‌همین بخش آخر از عقیدهٔ بلشویکها می‌دمیدند و آن را هدایت می‌کردند، بدان سازمان می‌دادند، تشدید می‌کردند، به‌منتها درجهٔ غلیان می‌رساندند، و بدان وزن و اهمیتی می‌بخشیدند که هیچ تناسبی با قدرت واقعیش نداشت، آن هم از این راه که همهٔ وسایل بیان، بیشترین وقت

۱. یاروسلافسکی از این نامه‌ها در سیزدهمین کنفرانس حزب با این نیت نقل قول می‌کرد که تروتسکی را از اعتبار بیندازد. *13 Konferentsya RKP (b)*, p. 125.

سخنرانیها در جلسات، و اکثر ستونهای بحث در روزنامه‌های مهم و خبرنامه‌های محلی را در اختیار این نکته می‌نهادند به‌طوری که در شکل‌دادن به‌عقاید در ایالتها سهم عمده‌ای داشت.

در جلساتِ گروههای محلی، طرفداران مخالفان در اثر تعداد زیاد و فصاحت کلام خود غالباً بر دستگاه حزبی مسلط می‌شدند. لیکن هنگامی که جلسات پرسر و صدا و هیجان زدهٔ محلی سپری می‌شد، آنگاه دبیران از طرف گروههای محلی به‌سخن‌گفتن می‌پرداختند، قطعنامه‌های تصویب‌شده را در دست می‌گرفتند، و تعیین می‌کردند که قطعنامه‌ها کنار گذاشته‌شوند یا نشوند، و، در این صورت، چه مقدار از آنها باید انتشار یابد. باری، اگر دبیری با جلسه‌ای رو به‌رو می‌شد که خشمِ آن را مهار نمی‌توانست‌کرد، آنگاه خود را بدقت برای دیدار بعد مهیا می‌ساخت، آن را از طرفدارانِ نظر خود پر می‌کرد، و مخالفان را از گردونه خارج می‌ساخت یا به‌سکوت وامی‌داشت.

قراربود این بحث با برگذاری سیزدهمین کنفرانس حزبی بپایان‌برسد. تدارک کنفرانس نیز در دست دبیران بود. انتخاب نمایندگان از راه غیرمستقیم صورت می‌گرفت و از چندین مرحله می‌گذشت. در هر مرحله‌ای دبیران ممیزی می‌کردند تا ببینند چند نفر از طرفداران جناح مخالف انتخاب شده‌اند؛ و تدابیری می‌اندیشیدند که اینان در مرحلهٔ بعدی حذف گردند. هرگز دانسته‌نشد که مخالفان در حوزه‌های ابتدایی مسکو چند رأی بدست‌آوردند. چهل و شش نفر، بی آنکه با تکذیبی رو به‌رو شده‌باشند، مدعی بودند که در کنفرانس ناحیه‌ای، که یک درجه بالاتر از حوزه‌های ابتدایی بود، کمتر از ۳۶ درصد از آرای داده‌شده را بدست‌نیاورده‌بودند؛ لیکن در کنفرانس ایالتی، که یک پله بالاتر بود، این رقم به‌۱۸ درصد کاهش یافت. مخالفان چنین نتیجه گرفتند که اگر شمار نمایندگان آنها از انتخابات ابتدایی تا انتخابات نهایی به‌همین نسبت الک شده‌باشد، پس آنها اکثریت سازمان مسکو را در پشت سر دارند.[1] این امر تقریباً بی‌تردید درست بود، به‌هر صورت دبیران در رأس اکثریت قرارداشتند.

اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن بودند که نبرد را بسرعت به‌نتیجه برسانند. پاسخ نامهٔ تروتسکی را با توپخانه‌ای کرکننده از اتهامهای متقابل دادند. گفتند که تروتسکی عهدشکنی کرده‌است که همراه تمامی اعضای دفتر سیاسی به‌نفع مسیر تازه رأی داده و سپس به‌مقاصد آن بهتان زده‌است. برانگیختن جوانان بر ضد گارد قدیمی، این

1. Ibid., 131-3.

نگاهدارندگان تقوا و سنت انقلابی، عملی تبهکارانه است. نکوهیده‌است که او می‌کوشد تودهٔ حزبی را بر دستگاه بشوراند، زیرا هر بلشویک خوب و باسابقه‌ای می‌داند که حزب همواره چه اهمیت شگرفی برای دستگاه خود قائل بوده‌است و با چه عشق و فداکاری عمیقی دور آن حلقه می‌زند. و او دربارهٔ ممنوعیت گروه‌بندی ابراز نظری دوپهلو کرده است: با آنکه می‌دانست که این ممنوعیت برای وحدت حزب بسیار اساسی است، جرأت نکرده‌است که مستقیماً خواستار برچیدن آن گردد؛ اما کوشیده‌است که پنهانی آن را نابود کند. تروتسکی نداهایی ناساز سرداده‌است، و نظام حزبی را دیوانسالارانه قلمداد می‌کند؛ با آتش بازی کرده‌است که در توده‌ها اشتهایی مبالغه‌آمیز و خطرناک برای دموکراسی برانگیخته‌است. وانمود کرده‌است که برای کارگران سخن می‌گوید، لیکن حرف دانشجویان و روشنفکران از دهانش بیرون می‌آید، یعنی کسانی که در نگارخانهٔ خرده بورژوازی نشسته‌اند. وی تنها از آن رو دربارهٔ حقوق و مسؤولیت توده‌ها سخن گفته‌است که بی‌مسؤولیتی، جنون عظمت، و بلندپروازی ناکام‌ماندهٔ دیکتاتورمآبانهٔ خود را پنهان کند. کینهٔ او به‌دستگاه حزبی، موضع نخوت‌آلود او در برابر گارد قدیمی، فردگرایی بی‌محابای او، بی‌اعتنایی وی به‌سنت بلشویکی، و «کم‌بهادادن» عیان او به‌دهقانان ــ همهٔ اینها بروشنی نشان‌می‌دهد که باطناً غریبه‌ای در حزب، بیگانه‌ای از لنینیسم، و نیمه منشویکی اصلاح‌ناپذیر است. چون موافقت کرده‌است که بلندگوی همهٔ گروههای مخالف ناجور باشد، خود را، هر چند ناهشیارانه، مأمور اصلی همهٔ آن عناصر خرده‌بورژوایی ساخته‌است که از هر سو بر حزب فشار آورده درصدد شکستن وحدت آن هستند تا حالتهای فکری خود، پیشداوریهای خود، و ادعاهای خود را بدان تزریق کنند.[۱]

• • • • • • • • • • •

در تاریخ طولانی مخالفتهای درون‌حزبی هیچ جنبش مخالفی مانند این جنبش ۱۹۲۳ زیر چنین بار سنگینی از اتهامها قرارنگرفت و زیر گردونهٔ حزبی، چنین بیرحمانه خرد نشد. در مقایسه با آن، با جناح مخالف کارگری منصفانه و تقریباً بزرگوارانه رفتار شد؛ و گروههای مخالفی که پیش از ۱۹۲۱ فعالیت داشتند، عموماً از آزادی نامحدود ابراز عقیده و سازماندهی برخوردار بودند. دلیل خشم و خشونتی که گردونهٔ حزبی اینک با آن بر سر انتقادکنندهٔ اصلی خود می‌کوفت چه بود؟

اعضای اتحاد سه‌گانه نمی‌توانستند با تروتسکی در زمین خود او، یعنی استدلال

۱. برای مثال رجوع کنید به‌پاسخهای استالین در *Sochinenya,* vol. v, pp. 383-7, and vol. vi, pp. 5-40.

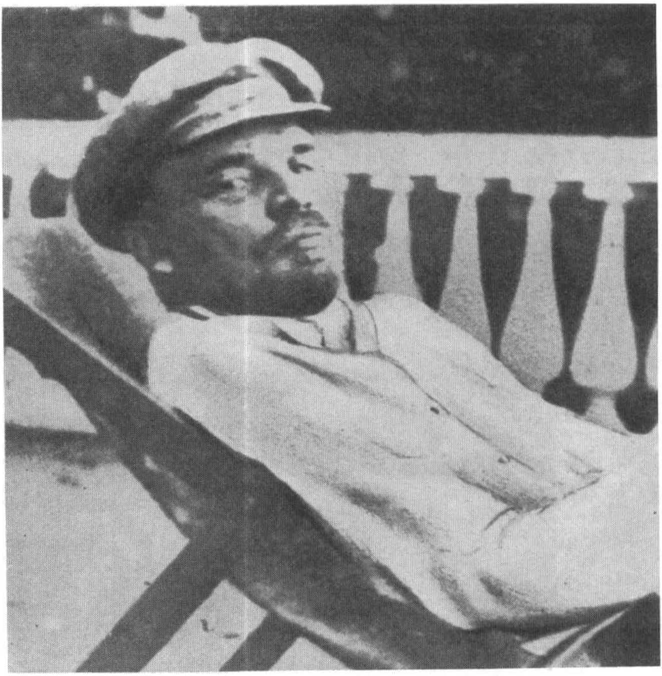

لنین، دوران نقاهت را می‌گذراند

لنین و خانواده‌اش: کروپسکایا، همسرش درکنار لنین، و خواهر لنین الیزاروو‌ا

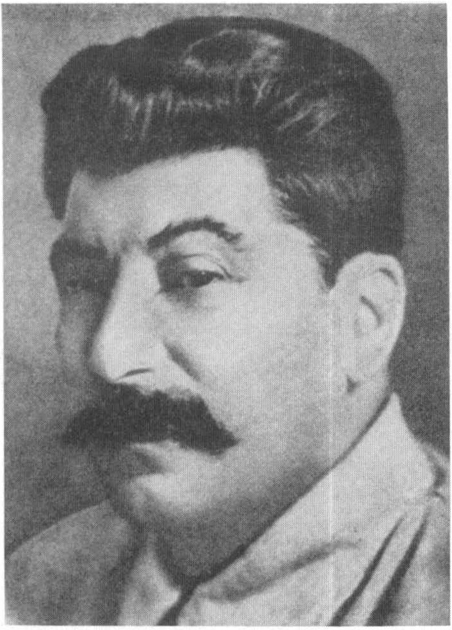

استالین، در سالهای توطئه و کشاکش برای پیروزی

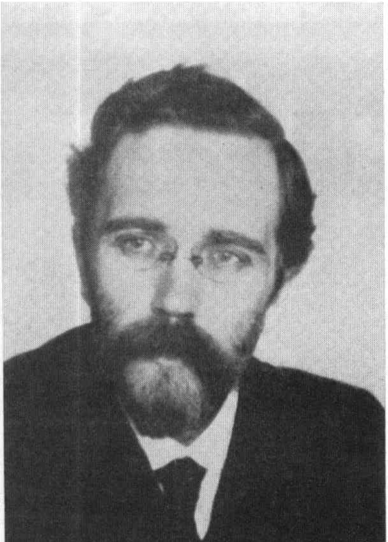

کامنف

زینوویف

منصفانه، رو به‌رو گردند. حملهٔ او بسیار خطرناک بود: نامهٔ سرگشاده و چند مقاله‌ای که دربارهٔ مسیر تازه نوشت چون ناقوسهای نیرومندی طنین‌افکن شد و هشیاری، براشفتگی، و رزمجویی را برانگیخت. با این همه، اعضای اتحاد سه‌گانه فقط به‌دروغ‌سازی و اختناق دست‌نیازیدند. از ناهماهنگیها و ضعفهای واقعی یا ظاهری کردار و طرز فکر تروتسکی نیز بیشترین بهره‌برداری را کردند. او پیگیرانه بر انحصار قدرت بلشویکی پای می‌فشرد؛ و حزب را، بسیار قانع‌کننده‌تر از اتحاد سه‌گانه، فرامی‌خواند تا این انحصار را چون وثیقهٔ موجودیت صیانت کند؛ و خود دوباره آرزویش را برای دفاع از این انحصار و استوارساختن آن با تأکید بیان می‌داشت. فقط مخالف انحصار قدرتی بود که گارد قدیمی در درون حزب داشت و آن قدرت را به‌وسیلهٔ دستگاه حزبی باجرادرمی‌آورد. برای مخالفان او اثبات این امر دشوار نبود که دومی نتیجهٔ ضروری اولی است، و حزب فقط در صورتی می‌تواند انحصارش را استوار نگاه‌دارد که آن را به‌گارد قدیمی موکول کند. تروتسکی بر آن بود که باید به‌داوری ۴۰۰ هزار عضو اعتماد کرد و بر آنان روا داشت که در شکل‌بخشیدن به‌سیاست حزب سهمی تمام داشته‌باشند. مخالفان می‌پرسیدند پس چرا حزب در زیر نفوذ لنین و با موافقت تروتسکی در این سالهای اخیر این اعتماد را از اعضای حزب دریغ داشته‌بود؟ آیا بدان سبب نبود که عناصر بیگانه، منشویکهای پیشین، نان به‌نرخ روزخورها، و حتی آدمهای «نپ» در حزب رخنه کرده‌بودند؟ مگر حتی چند بلشویک اصیل در اثر کسب قدرت و امتیاز از یارانشان بیگانه نشدند و به‌فساد نگراییدند؟ تروتسکی بر آن بود که تصفیه‌ای که به‌اخراج صدها هزار تن انجامیده‌بود بایست حزب را به‌اندازهٔ کافی پاک کرده تمامیت آن را دوباره برقرار ساخته‌باشد. ولی آیا لنین و کمیتهٔ مرکزی مکرر نگفته‌بودند که چنین نبوده‌است؟ آیا آنان تصفیه‌هایی تازه و ادواری را پیش‌بینی نکرده‌بودند؟ آیا همه با این سخن زینوویف موافق نبودند که حزب، در اثر انحصار خود، ناگزیر «منشویکهای ناهشیار» و «انقلابیان اجتماعی ناهشیار» را در خود جای داده‌است؟ یک تصفیهٔ تنها نمی‌توانست این عناصر بیگانه را بسترد، ناپخته‌ها به کنار. اینان، پس از اخراج، بناچار از نو ظاهر می‌شدند: با هر گروه از اعضای تازه، به‌قصد نیک یا بد، دوباره به‌حزب می‌پیوستند. پس از آنکه اخراج یک سوم اعضاء در اثنای یک سال ضروری شده‌بود، «این حزب» دیگر چگونه می‌توانست به‌داوری توده‌ها اعتماد کند و بدان اجازهٔ اِعمال حقوق کامل خود را بدهد؟

تروتسکی به‌خودسرکوبی نامعقول بلشویسم اعتراض می‌کرد، که به‌نحوی اجتناب -

ناپذیر از سرکوبیی ناشی می‌شد که بلشویسم بر همهٔ دشمنانش روا می‌داشت. اگر در درون حزب رقابت آزادانهٔ جریانهای سیاسی تحمل گردد، آیا این بدان معنی نیست که به «منشویکهای ناهشیار» اجازه داده‌شود که بحرکت‌درآیند، گروهی معین از هم‌عقیده‌ها تشکیل دهند، و حزب را دستخوش انشعاب سازند؟ نظام یکپارچه توده‌های ناهمگن را از ناهمگنی و گنگی خویش ناآگاه نگاه‌می‌داشت؛ و بدین‌سان به‌نحوی مکانیکی وحدت را تضمین می‌کرد. برخی از هواخواهانِ تیزهوشترِ اتحاد سه‌گانه می‌دیدند که خطرهایی که تروتسکی بدانها اشاره دارد براستی کافی هستند: گارد قدیمی ممکن بود فاسد گردد؛ و نظام یکپارچه می‌توانست باعث ناخرسندی شود و اعتراضهای پراکنده‌ای بوجودآورد که احیاناً به‌انشعابهایی بینجامند. اما حزب از هر راهی که می‌رفت، خود را در برابر خطر می‌دید. در زیر نظارت یکپارچه هیچ جنبش انشعابی دست کم نمی‌توانست به‌آن آسانی گسترش یابد که در یک سازمان حکومتیِ دموکراتیک میسر بود. دستگاه حزبی آن را در چشم‌برهم‌زدنی کشف می‌کرد، در نطفه خفه می‌ساخت و بقیهٔ اعضای حزب را کما بیش در برابر آن مصونیت می‌بخشید.

به‌عبارت دیگر، حزب در خطر آن بود که بینش پرولتاریایی ـ سوسیالیستی خود را ازدست‌بدهد، دچار «انحطاط» گردد، صرف نظر از اینکه آینده‌اش را به‌تودهٔ اعضاء بسپارد یا به‌گارد قدیمی. این وضع ناگوار از آن رو پدیدآمده‌بود که اکثریت ملت بینش سوسیالیستی نداشت، طبقهٔ کارگر هنوز ازهم‌گسیخته بود، و روسیه، پس از آنکه انقلاب به‌مغرب‌زمین سرایت نکرد، چاره‌ای جز آن نداشت که از حیث مادی و معنوی به‌منابع خود بازگردد. امکان «انحطاط» در این موقعیت نهفته‌بود؛ و آنچه می‌بایست تعیین شود این بود که آیا سرچشمهٔ اصلی آن در تودهٔ ناهمگن اعضاء است یا در گارد قدیمی. این فقط طبیعی بود که گارد قدیمی، یا شاید اکثریت آن، می‌بایست به‌سنت و ماهیت سوسیالیستی خود اعتماد بیشتری داشته‌باشد تا به‌داوری و غریزه‌های سیاسی ۴۰۰ هزار نفری که اسماً عضو حزب بودند. در واقع، تروتسکی از گارد قدیمی نمی‌خواست که خود را از بین ببرد ــ فقط به‌آن تأکید می‌کرد که مرجعیت خود را به‌یاری روشهای دموکراتیک حفظ کند. لیکن گارد قدیمی عقیده نداشت ــ و احتمالاً از این حیث حق با آن گارد بود ــ که بتواند چنین کند. از خطرکردن می‌ترسید؛ و نفع پابرجایش در این بود که امتیازهای سیاسی به‌دست‌آمده‌اش را حفظ کند.

اصلاحی که تروتسکی در درون حزب از آن حمایت می‌کرد ممکن بود نخستین

پردهٔ بازگشت آن نهادهای آزاد شورایی باشد که حزب در سال ۱۹۱۷ درصدد استقرار آنها بود، یعنی آغاز بازگشتی به‌دموکراسی کارگری و برچیدن تدریجی نظام تک‌حزبی. این اندیشه از ذهن تروتسکی دور نبود؛[۱] لیکن آن را بر زبان نمی‌آورد ـ زیرا یا آن را بدیهی می‌دانست اما عقیده نداشت که زمان مورد تردید قراردادن و ضعیف‌ساختن نظام تک‌حزبی فرارسیده‌باشد؛ یا به‌این دلیل که نمی‌خواست خود را در معرض اتهامهای تازه و زیانبخش قراردهد و مناقشه را، بدون ضرورتی، پیچیده‌تر گرداند. احتمالاً این هر دو در آن رهگذر نقشی ایفاکردند لیکن، در حقیقت، او خواستار امتیازی دوگانه برای بلشویکها شد: هم انحصار آزادی و هم انحصار قدرت. این دو امتیاز با یکدیگر سازگار نبود. اگر بلشویکها می‌خواستند قدرت خود را نگاه‌دارند، می‌بایست آزادی خود را قربانی کنند.

ضعف دیگری هم در طرز فکر و کردار تروتسکی بود. وی به‌حزب هشدار می‌داد که بینش پرولتری ـ سوسیالیستی خود را حفظ کند. در عین حال خاطرنشان می‌کرد که کارگران کارخانه فقط اقلیتی کوچک ـ یک ششم ـ اعضای حزب را تشکیل می‌دهند. اکثریت عبارت بودند از مدیران کارخانه‌ها، کارمندان، افسران ارتش، کمیسرها، کادرهای حزبی و غیره. (برخی از اینان تبار کارگری داشتند، لیکن به‌نحوی فزاینده در دیوانسالاریی حرفه‌ای جذب می‌شدند که شوراها از نظام تزاری به‌ارث برده‌بودند.) از این رو درست در حکومت دموکراسی درون‌حزبی نفوذ کارگران اندک بود و عناصر دیوانسالار برتری داشتند. بدین سبب تروتسکی حزب را فراخواند که کارگران بیشتری را به‌خود بپذیرد و «حوزه‌های کارگری خود را قوت بخشد». اما اصرار نیز می‌ورزید که حزب باید جانب احتیاط را نگاه‌دارد و پذیرش اعضای تازه از طبقهٔ کارگر را بدقت تنظیم کند تا مبادا توده‌ای بی‌دانش و از حیث سیاسی بی‌تجربه بر آن فائق گردد.[۲] این حالت، از هر دیدگاهی که بدان نگریسته‌می‌شد، تناقض‌آمیز بود. بکاربستن قاعده‌های دموکراتیک نمی‌توانست حزب را دموکراتیک سازد، زیرا فقط دیوانسالاری آن را قدرت می‌بخشید؛ و حزب نمی‌توانست با گشودن درهای خود به‌روی طبقهٔ کارگر بر محتوای معنوی و سوسیالیستی خود بیفزاید.

پس آن چشم‌انداز پرولتری حزب عبارت از چه بود؟ می‌توان بآسانی قبول کرد که رهبران بلشویک، از جمله تروتسکی، با اسطوره‌ای سروکار داشتند که با ترکیب اجتماعی

---

۱. رجوع کنید به‌اظهار نظرهای تروتسکی دربارهٔ رأی مخفی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در «نامه‌ای به‌دوستان» به‌تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۸. بایگانیها.

2. *The New Course*, pp. 20-1.

حزب و با موضع راستین آن با طبقات کارگر هیچ ربطی نداشت. البته مناقشهٔ درون بلشویکی، دست کم تا حدی، در مفاهیمی نیمه‌اسطوره‌ای صورت می‌گرفت، و نمایانگر آن گونه جانشین‌گرایی بود که حزب (و سپس گارد قدیمی) را بدانجا کشاند که خود را قائم‌مقام طبقهٔ کارگر تلقی کند. هیچ یک از طرفهای دعوا نمی‌توانست به‌نحوی آشکار و کامل به‌این جانشینی اعتراف کند. هیچ یک نمی‌توانست بگوید که محکوم بدان است که بدون حمایت پرولتاریا در راه آرمان سوسیالیستی پرولتاریا بکوشد ـ چنین اعترافی شاید با تمامی سنت مارکسیسم و بلشویسم ناسازگار بوده‌باشد. آنان می‌بایست دلایل ساخته و پرداخته و زبان خاص و دوپهلویی با عبارتهای متعارف ویژهٔ آن پدیدآورند که غرض از آن پرده‌پوشی و ماست‌مالی‌کردن آن اوضاع تیره بود. اعضای اتحاد سه‌گانه از این حیث بدترین گناهکاران بودند: و اسطوره‌سازیِ جانشین‌گرایی سرانجام منعقد شد و به‌صورت آیینهای خشک استالینیسم بعدی درآمد. اما حتی تروتسکی خود را گرفتار آن ساخت که درصدد برآید که جریان جانشین‌گرایی را تا حدی منتفی سازد و بافت مدام ضخیم‌ترشوندهٔ اسطورهٔ تازه را پاره‌پاره سازد.[۱]

در حقیقت، دیوانسالاری بلشویکی اینک یگانه نیروی سازمان‌یافته و از لحاظ سیاسی فعال در جامعه و دولت به‌طور هم‌زمان بود. قدرت سیاسی را، که از دست طبقهٔ کارگر بیرون رفته‌بود، تصاحب کرده‌بود؛ فراتر از همهٔ طبقات اجتماعی قرارداشت و از حیث سیاسی از همهٔ آنها مستقل بود. با این همه، جهان‌بینی سوسیالیستی حزب یک افسانهٔ صرف نبود. فقط چنین نبود که دیوانسالاری بلشویکی ذهناً خود را نمایندهٔ سوسیالیسم بداند و، به‌شیوهٔ خود، به‌تیمارخواری سنت پرولتری انقلاب بپردازد؛ بلکه به‌طور عینی نیز، به‌شکرانهٔ قدرت اوضاع و احوال، به‌عنوان عامل و حامی اصلی تحول کشور به‌سوی اشتراکی‌شدن فعالیت می‌کرد. آنچه در نهایت بر رفتار و خط مشیهای دیوانسالاری حاکم بود این واقعیت بود که مسؤولیت آن منابع اتحاد شوروی را بر عهده داشت که متعلق به‌عموم بود. دیوانسالاری بیشتر نمایندهٔ منافع «بخش سوسیالیستی» اقتصاد در برابر منافع «بخش خصوصی» بود تا نمایندهٔ منافع خاص یک طبقهٔ معین

---

۱. به‌این ترتیب تروتسکی، با اشاره به‌شباهتهایی که منشویکها و لیبرالها میان بلشویسم و ژاکوبنیسم برقرار کرده و آنها را «سطحی و ناهمساز» خوانده‌بودند، نوشت که سقوط ژاکوبنها معلول ناپختگی سیاسی طرفدارانشان بوده‌است و موقعیت بلشویکها از این لحاظ «فوق‌العاده مساعدتر» بود. پرولتاریا هسته و نیز جناح چپ انقلاب [روسیه] را تشکیل می‌دهد.... پرولتاریا از نظر سیاسی چنان نیرومند است که هر گاه بورژوازی جدید، در داخل محدوده‌هایی، اجازهٔ شکل‌گرفتن به‌آن بدهد... برای دهقانان این امکان رابوجودمی‌آورد که مستقیماً... در استفاده از قدرت دولت... سهیم شوند.» Ibid., p. 40 (تأکید از ایزاک دویچر است)

اجتماعی؛ و فقط تا بدان حد که منافع عمومی «بخش سوسیالیستی» بر منافع عمومی یا «تاریخی» طبقهٔ کارگر منطبق بود، دیوانسالاری بلشویکی می‌توانست مدعی آن باشد که به‌نام طبقهٔ کارگر عمل می‌کند.

«بخش سوسیالیستی» داعیه‌های خاص خود و منطق خاص خود را برای توسعه داشت. نخستین داعیه‌اش این بود که از بازگشت کامل سرمایه‌داری و حتی از مداخلهٔ مجدد جزئی ولی سنگین بخش خصوصی مصون بماند. منطق توسعهٔ آن برنامه‌ریزی و هماهنگی همهٔ شاخه‌های اقتصادی در تملک عمومی بود و گسترش سریع آنها را الزامی می‌کرد؛ وگرنه کار به‌کسادی و زوال می‌کشید. گسترش، دست کم تا حدی، می‌بایست به هزینهٔ «بخش خصوصی» از راه مکیدن منابع آن صورت پذیرد. این امر می‌بایست به تعارض میان مالکیت دولتی و مالکیت خصوصی بینجامد؛ و در این تعارض دیوانسالاری سوسیالیستی می‌توانست سرانجام جانب «بخش سوسیالیستی» را بگیرد. البته، حتی در این صورت هم نمی‌توانست به‌سوسیالیسم دست‌یابد، زیرا این امر منوط به‌فراوانی اقتصادی، سطح بالای زندگی توده، سطح بالای فرهنگ و تمدن عمومی، ازبین‌رفتن نابرابریهای شدید اجتماعی، پایان سیادت انسان بر انسان، و فضای معنویی سازگار با این دگرگونی همگانی جامعه بود. لیکن برای مارکسیستها اقتصاد دولتی‌شده شرط پیشین و اساس سوسیالیسم و زیربنای راستین آن بود. کاملاً تصورناپذیر بود که سوسیالیسم را نمی‌شد بر آن بنیاد بنا کرد؛ لیکن تصورناپذیر بود که این بنا بدون آن پی ممکن باشد. این همان مبنای سوسیالیسمی بود که دیوانسالاری بلشویکی خود را ناگزیر از دفاع آن می‌دید.

در نقطه‌ای که حکایت ما بدان رسیده‌است، در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴، دیوانسالاری بلشویکی فقط به‌نحوی مبهم از ماهیت منافعی که بدان بسته شده‌بود آگاهی داشت. در اثر سیادت بی‌سابقه‌اش بر منابع صنعتی ملت، باصطلاح در محذور گیرکرد و آشفته‌شد؛ بدرستی نمی‌دانست که این سیادت را چگونه اِعمال کند. با ناراحتی، و حتی ترس، به‌دهقانانِ دوستدار مالکیت می‌نگریست؛ و موقتاً حتی بر آن شد که به‌داعیه‌های اینان اهمیتی بیشتر بدهد تا به‌داعیه‌های «بخش سوسیالیستی». فقط پس از یک سلسله از تکانها و نبردهای درونی بود که دیوانسالاری بلشویکی بر آن شد که منحصراً و به‌نحوی برگشت‌ناپذیر خود را با نیازهای «بخش سوسیالیستی» یکی کند.

سرنوشت خاص تروتسکی این بود که، حتی در همان حال که به‌دعویهای سیاسی

و نخوت دیوانسالاری اعلان جنگ داد، ناگزیر بود بکوشد که «رسالت تاریخی» خود را بدان خاطرنشان سازد. مقصود او در دفاع از تراکم ابتدایی سوسیالیستی همین بود. اما چنین تراکمی بدشواری می‌توانست، در شرایط احراز آن، با دموکراسی کارگری سازگار باشد. از کارگران، چنانکه تروتسکی توقع داشت، نمی‌شد خواست که «نیمی از دستمزد خود» را داوطلبانه تقدیم دولت کنند تا سرمایه‌گذاری ملی را پیش ببرند. دولت فقط با زور می‌توانست «نیمی از دستمزد» را از آنان بگیرد؛ و برای این منظور می‌بایست آنان را از همهٔ وسایل اعتراض محروم کند و آخرین آثار دموکراسی کارگری را محو گرداند. دو جنبه از برنامه‌ای که تروتسکی در سال ۱۹۲۳ شرح داد در آیندهٔ نزدیک با یکدیگر ناسازگار شدند؛ ضعف بنیادی موضع او در همین بود. دیوانسالاری علیه بخشی از برنامهٔ او، آن بخشی که خواستار دموکراسی کارگری بود، خشمگینانه پای می‌کوفت؛ لیکن پس از مقاومت و درنگ و بتعویق‌افکندن بسیار، آن بخش مربوط به‌تراکم ابتدایی سوسیالیستی را اجرا کرد.

• • • • • • • • • • •

در وقت گردش سال، هنگامی که مقدمات برگذاری کنگرهٔ سیزدهم و نبرد با مخالفان در جریان اجرای کامل بود، تندرستی تروتسکی دستخوش خلل شد. تب ادامه داشت، و او جسماً خسته و روحاً افسرده بود. نزدیک بود که مغلوب احساس شکستی شود که پیوسته نزدیکتر می‌شد. مبارزه علیه او با آتشبازی بیرحمانه‌ای از اتهامها، تحریفها و نیرنگها هنوز برایش تقریباً ناواقعی می‌نمود؛ با این همه، احساسی از درماندگی به‌وی دست‌داد. دیگر کاری جز آنکه با برهان از آرمان خود دفاع کند نمی‌توانست‌کرد، لیکن برهان او در قیل و قال فرومرد. (حتی انتشار نوشتهٔ او به‌نام مسیر تازه از طرف چاپخانهٔ دولتی بتعویق‌افکنده‌شد، بدان‌سان که رسیدن این اثر پیش از گشایش کنگرهٔ سیزدهم به‌حوزه‌ها ممکن نشد.) حالت او میان تنش و دلزدگی متناوباً در نوسان بود. و بنا بر این، هنگامی که پزشکانش تجویز کردند که مسکو یخزده را ترک گوید ـ سرمای زمستان در آن سال فوق‌العاده شدید بود ـ و برای شفا به‌سواحل دریای سیاه در قفقاز برود، فرصت را مغتنم شمرد تا از فضای خفقان‌آور پایتخت برهد.[1]

۱. در اطلاعیهٔ مربوط به‌وضع مزاجی تروتسکی، به‌امضای سماشکو، کمیسر بهداشت، و پنج تن از پزشکان کرملین، از آنفلوانزا، زکام در اندامهای بالایی دستگاه تنفسی، بزرگ‌شدن غده‌های نایژه، تب مزمن (که از ۳۸ درجهٔ سانتیگراد بالاتر نمی‌رفت)، کم‌شدن وزن و اشتها، و کاهش قدرت کار سخن رفته‌است. پزشکان تشخیص دادند که بیمار باید دست از انجام
←

هنوز سرگرم تمهیدات سفر بود که، در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۴ ، سیزدهمین کنفرانس گشایش یافت. اعضای اتحاد سه‌گانه قطعنامه‌ای تدوین کردند که در آن، با هیاهوی بسیار، تروتسکی و چهل و شش نفر در «انحراف خرده‌بورژوایی از لنینیسم» گناهکار شناخته‌شدند. مذاکرات تقریباً تماماً به‌این مسأله اختصاص یافته‌بود. در غیاب تروتسکی، پیاتاکوف، پرئوبراژنسکی، و. اسمیرنوف، و رادک از امور مربوط به‌مخالفان دفاع می‌کردند. اعضای اتحاد سه‌گانه و طرفدارانشان سمپاشی می‌کردند؛ و پاسخهایشان ستونهای روزنامه‌ها را پر می‌کرد. نتیجه از پیش معلوم بود. دبیرخانهٔ کل چنان انتخابات را دستکاری کرده‌بود که به‌بیانیه‌ای که تروتسکی را محکوم می‌کرد فقط سه رأی مخالف داده‌شد. حتی در پرتو گزارشهایی که طرفداران زینوویف و استالین دربارهٔ نفوذ مخالفان در کنفرانس دادند، نادرستی این رأی‌گیری چنان مضحک بود که می‌بایست تأثیر شوخی بد و شرم‌آوری را داشته‌باشد.[1] اما اعضای اتحاد سه‌گانه تمامی آداب یک رفتار بهنجار سیاسی را عمداً ندیده می‌گرفتند. هدف آنان این بود که به‌حزب تأکید کنند که از هیچ کاری ابایی نخواهندداشت، و هر مقاومتی بیهوده است. حوزه‌ها اکنون می‌دانستند که هر قدر هم پا بکوبند و اعتراض کنند، بخت آن را ندارند که تأثیری در تصمیمهای رسمی بگذارند. این امر بتنهایی کافی بود که ناتوانی مخالفان را به‌نمایش بگذارد و دلسردی در صفوفشان بپراکند.

تروتسکی در هجدهم ژانویه، بی آنکه منتظر رأی گردد، رخت سفر به‌جنوب بست. سه روز بعد قطارش در تفلیس توقف کرد. در حالی که قطار خط عوض می‌کرد، وی پیام رمزی از استالین دریافت‌داشت که خبر از درگذشت لنین می‌داد. ضربه چنان بر تروتسکی فرود آمد که گفتی ناگهانی بوده‌است ـ پزشکان لنین، و بیشتر از آن تروتسکی، تا به‌آخر گمان می‌کردند که می‌توانند زندگی لنین را نجات دهند. وی بزحمت مقاله‌ای کوتاه در سوگ درگذشت رهبر فقید برای روزنامه‌ها نوشت. «لنین دیگر نیست. این کلمات بر ذهن ما چنان سنگین فرود می‌آید که صخره‌ای غول‌پیکر بر دریایی.»[2] آخرین شعلهٔ

← همهٔ وظایفش بردارد، و توصیه کردند که باید مسکو را ترک گوید و «حد اقل به‌مدت دو ماه به‌معالجهٔ آب و هوایی» بپردازد. این اطلاعیه، که در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۲۳ امضاء شده‌بود، در ۸ ژانویهٔ ۱۹۲۴ در پراودا انتشار یافت.

۱. بر طبق گفتهٔ ریکوف، پیاتاکوف حد اکثر رأی را برای بیانیهٔ جناح مخالف در همهٔ حوزه‌های حزبی مسکو که وی بدانجا ارسال کرده‌بود بدست‌آورد. *13 Konferentsya RKP(b)*. یاروسلافسکی می‌گفت که یک سوم حوزه‌های نظامی حزب در مسکو پیش از آنکه بحث در پادگان متوقف شود به‌نفع جناح مخالف رأی داده، و اکثر حوزه‌های دانشجویی نیز همین کار را کرده‌بودند. Ibid., pp. 123-6.

2. Trotsky, *O Lenin*, pp. 166-8.

امید به‌اینکه لنین بازگردد، کار اعضای اتحاد سه‌گانه را باطل سازد و قطعنامه‌های بهتان‌آلود آنان را پاره‌پاره کند، فرومرد.

تروتسکی یک لحظه با خود اندیشید که بهتر نیست به‌مسکو بازگردد؟[1] با استالین تماس گرفت و رهنمود خواست. استالین به‌وی گفت که بموقع به‌مراسم خاکسپاری نخواهدرسید چون فردا برگذار خواهدشد، و به‌وی اندرز داد که بماند و به‌درمان ادامه دهد. در حقیقت خاکسپاری لنین چند روز بعد، در ۲۷ ژانویه، صورت پذیرفت. استالین دلایلی برای خود داشت که تروتسکی را از تشریفات دور نگاه‌دارد، و در طی آن اعضای اتحاد سه‌گانه خود را به‌جهانیان، جانشینان لنین وانمود می‌کردند. تروتسکی، در حالی که از تب می‌لرزید، از تفلیس رهسپار استراحتگاه دریایی سوخوم[2] شد. در آنجا، در آفتاب نیمه‌گرمسیری، در میان نخلها، درختهای شکوفان ابریشم و کاملیا، مدت درازی از روز را در ایوان استراحتگاهی دراز می‌کشید و در تنهایی به‌حوادث غریب پیوندش با لنین، به‌رفاقتی که لنین برای نخستین‌بار در سال ۱۹۰۲ در لندن با او رو به‌رو شده‌بود، به‌مناقشه‌های شدید بعدیشان، به‌پیوندی دوباره که سرانجام میانشان برقرار شد، و به‌سالهای توفانی ظفرنمونی می‌اندیشید که آنان با یکدیگر انقلاب را رهبری کرده‌بودند. چنان بود که گویی بخش پیروز خود او به‌همراه لنین به‌خاک سپرده شده‌است.

تجدید خاطرات بیشتر، تب، تاریکی، بیکسی. پیامی‌گرم از بیوهٔ ناتوان و اندوهگین لنین اینک مایهٔ اندک‌دلداری مردی شد که شجاعت و قدرتش همین چند وقت پیش جهان را به‌حیرت افکنده‌بود: وی نوشت که لنین، اندکی پیش از مرگ، توصیفی را خوانده‌بود که تروتسکی از او کرده‌بود، و بخصوص از مقایسه‌ای که تروتسکی در طرح خود میان او و مارکس بعمل‌آورده‌بود، آشکارا به‌هیجان آمده‌بود؛ وی به‌اطلاع تروتسکی رساند که لنین تا پایان عمر همان احساس دوستانه‌ای را در دل داشت که در نخستین دیدارشان در لندن ابراز کرده‌بود.[3]

سپس آن حالت اندوهناک دوباره دررسید؛ و تخیل مرد بیمار دوباره از خاطره‌ها مایه گرفت، تا آنکه نامه‌ای از پسرش لیووا او را دوباره به‌گرفتاریهای روزانه بازگرداند.

---

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۵۰.

2. Sukhum

۳. چندین سال بعد، پس از آنکه تروتسکی تبعید شده‌بود، کروپسکایا به‌کُنت م. کارولیی و همسرش گفت: «او [تروتسکی] ولادیمیر ایلیچ را بسیار عمیق دوست‌می‌داشت؛ به‌محض آنکه خبر مرگ لنین را شنید از هوش رفت و تا دو ساعت به‌هوش نیامد.» *Memoirs of Michael Károlyi*, p. 265.

لیووا شرح مراسم بزرگ و نمایشیِ خاکسپاری در مسکو و حرکت انبوه مردمانی را داد که از کنار تابوت لنین می‌گذشتند؛ لیووا حیرت خود را از غیاب پدرش با دلتنگی بازگفت.

تروتسکی، تازه اکنون که نامهٔ تکان‌دهندهٔ پسر نوجوان خود را خواند، دریافت که با انصراف از بازگشت به‌مسکو احتمالاً مرتکب اشتباهی شده‌است. مردمی که از کنار تابوت لنین می‌گذشتند با کنجکاوی به‌اعضای دفتر سیاسی که به‌پاسداری مشغول بودند می‌نگریستند و متوجه غیبت تروتسکی می‌شدند. تخیل آنان در اثر نمادگاری (سمبلیسم) تشریفات برانگیخته‌می‌شد؛ و آنان در این حالت، شگفت‌زده بودند که چرا وی آنجا نیست. شاید به‌دلیل اختلاف عقیده‌ای که، به‌قول اعضای اتحاد سه‌گانه، او را از زمامدار فقید جدا کرده‌بود، یا به‌سبب «انحراف خرده‌بورژوایی او از لنینیسم»؟

غیبت تروتسکی فقط مایهٔ شایعه و سخن‌چینی در مسکو نشد؛ میدان را برای دشمنان وی نیز باز کرد. این موقعیت، وقتی بود که در کرملین فعالیتی شدید جریان داشت و تصمیمهای مهمی گرفته‌می‌شد. مراسم جانشینی لنین در حزب و دولت به رسمی‌ترین وجه برگذار شد. ریکوف جای لنین را به‌عنوان پردسونارکوم[1]، رئیس شورای کمیسرهای خلق، گرفت؛ و جای ریکوف در شورای عالی اقتصاد به‌دزرژینسکی داده‌شد. (ریکوف از آن رو به‌پردسونارکوم منصوب شده‌بود که معاون لنین بود ــ اگر تروتسکی معاونت را می‌پذیرفت، ارتقای ریکوف از بالای سر او دشوار می‌بود.) سپس اعضای اتحاد سه‌گانه به‌کوششی تازه و جدیتر دست‌زدند تا کمیسری جنگ را قبضه کنند. آنان اسکلیانسکی، همکار سرسپردهٔ تروتسکی، را از کمیسری برکنار کردند و هیأتی را به سوخوم به‌نزد تروتسکی فرستادند تا به‌وی اطلاع دهند که فرونزه، یکی از طرفداران زینوویف، جای اسکلیانسکی را خواهدگرفت ــ یک سال پس از آن، فرونزه جانشین تروتسکی به‌عنوان کمیسر جنگ شد. دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی نیز تصمیمهایی را که در کنگرهٔ سیزدهم علیه مخالفان گرفته‌شد باجرادرآوردند: طرفداران بیشتری از مخالفان اخراج شدند، برکنار گردیدند، یا توبیخ شدند. بخش تبلیغات با تمام قوا کار می‌کرد تا آن کیشی از لنین را بوجودآورد که در آن نوشته‌های لنین علیه همهٔ عقاید انتقادی و ناسازگار به‌عنوان آیه نقل شود، کیشی که در اصل قراربود به‌عنوان «سلاح ایدئولوژیک» علیه تروتسکیسم بکاربرده‌شود.

و سرانجام، اعضای اتحاد سه‌گانه سکهٔ وجود تروتسکی را بیشتر از رونق انداختند.

---

1. *Predsovnarkom*

وی بر ضعف «حوزه‌های پرولتری» به‌عنوان علت اصلی بی‌قوارگی دیوانسالارانهٔ حزب تأکید کرد و حزب را فراخواند که اعضای بیشتری از طبقهٔ کارگر را بپذیرد. این خواست بی‌گمان موجب همدلیهای کارگران با وی گردید. در همین حال اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن شدند که در کارخانه‌ها به‌عضوگیری پرهیاهو برای حزب بپردازند. اما در حالی که تروتسکی گزینشی از سر وسواس را توصیه کرده‌بود، آنان به‌عضوگیری انبوه تصمیم گرفتند. هر کارگری که تمایلی داشت پذیرفته‌می‌شد، و از همهٔ آزمایشها و شرطها چشم‌پوشی گردید. آنان در کنگرهٔ سیزدهم توصیه کردند که به‌یک ضربه ۱۰۰ هزار کارگر به‌عضویت حزب درآیند. پس از درگذشت لنین آنان دروازه‌های حزب را از این هم بیشتر گشودند: بین فوریه و مهٔ ۱۹۲۴، ۲۴۰ هزار تن درفهرست اعضاء نام‌نویسی کردند.[1] این ریشخندی بود به‌این اصل بلشویکی سازمان که حکم بر آن می‌کرد که حزب، به‌عنوان برگزیده و پیشرو پرولتاریا، فقط باید انسانهایی از حیث سیاسی پیشرفته و رزم‌آزموده را بپذیرد. در خیل نورسیدگان، ناپختگان سیاسی، واپس‌ماندگان، دلمردگان و فرمانبرداران، مقام‌پرستان و شکارگران شغل درصد درخور توجهی را تشکیل می‌دادند. اعضای اتحاد سه‌گانه نوآمدگان را با ولع فرامی‌خواندند که بر ارابهٔ پیروزی بنشینند، باد در آستین آنها می‌انداختند، تملقشان را می‌گفتند، و غریزه و آگاهی نافذ و اشتباه‌ناپذیر طبقاتی آنان را می‌ستودند که به‌حزب رهنمونشان شده‌بود.

این عضوگیری ـ «دعوت لنین» ـ به‌منزلهٔ بزرگداشت خودانگیختهٔ طبقهٔ کارگر از لنین و به‌عنوان جوان‌شدن حزب وانمود شد. گفتی که اعضای اتحاد سه‌گانه می‌خواستند به‌تروتسکی بگویند: «می‌خواستی خودت را از این راه در نزد کارگران عزیز کنی که آنها را بر ضد دیوانسالاران برانگیزی و از قدرت‌یابی عنصر پرولتاریایی در حزب حرف بزنی. ما آن عامل را نیرومند کرده‌ایم، آن هم بدون پروا از تو ـ دویست و پنجاه هزار کارگر را به‌درون حزب چپانده‌ایم. و نتیجه چه شد؟ آیا حزب بدین ترتیب چهره‌ای متین‌تر، دموکراتیک‌تر، پرولتاریایی‌تر و سوسیالیستی‌تر گرفته‌است؟ آیا دیوانسالاری ضعیفتر شده‌است؟» «دعوت لنین» در واقع مشتریهایی برای اعضای اتحاد سه‌گانه فراهم‌آورد که آن زمان در نبرد با مخالفان بر آنها تکیه کردند. تروتسکی می‌دانست که این بهره‌برداری عوام‌فریبانه از اندیشهٔ او چه معنایی دارد؛ اما در مخالفت با «دعوت لنین» نمی‌توانست کلمه‌ای بر زبان آورد. اگر چنین کرده‌بود، صدایش را به‌عنوان دشمن کارگران و به‌منزلهٔ

۱. رجوع شود به‌گزارش مولوتوف دربارهٔ «دعوت لنین» در *13 syezd RKP (b)*, pp. 516 ff.

ریاکار خفه می‌کردند که نخست وانمود کرده‌بود که آرزو دارد کارگران بیشتری را در حزب ببیند، لیکن اکنون ترس خود را از آنان و طبیعت راستین خرده‌بورژوایی خود نشان‌می‌دهد. او به‌روی خود نیاورد، و حتی با ستایش رسمی از دعوت لنین همصدا شد.[۱]

اینکه تروتسکی در آن لحظهٔ بحرانی برای سرنوشت خود و حزب با دلسردی در کنار گود نشست، البته، تا حدی معلول بیماریش بود. اما فرساینده‌تر از آن این بود که وی احساس می‌کرد که موج حوادث در خلاف سیر او در جریان است. به کنه این موج نمی‌شد پی‌برد، و او می‌کوشید که آن را با معیارهای مارکسیستی بکاود و مورد داوری قراردهد. به‌این نتیجه رسید که انقلاب در حال فرونشستن است و او و دوستانش مورد اصابت موجی بازگردنده از زیر آب قرارگرفته‌اند. ماهیت این واپس‌زنی، مبهم و گمراه‌کننده بود: چنین می‌نمود، و تا حدی هم چنین بود، که مسأله بر سر ادامهٔ انقلاب است. وی یقین داشت که وظیفه‌اش این است که مقاومت کند؛ لیکن بدرستی نمی‌دانست که با کدام وسیله باید مقاومت کند و چشم‌اندازها چگونه است. موجی توفانی و تیره بود که او را واپس می‌انداخت. هیچ یک از مسائل بزرگی که در دفتر سیاسی بر سر آنها کشمکش بود به‌شکل و شمایل روشن نمایان نبود. همه چیز درهم و برهم بود. بزرگترین مسائل به‌سطح تحریکات کثیف کشیده‌می‌شد. اگر او، بنا به‌قول مخالفانش، درصدد دستیابی به‌قدرت شخصی بود، بی‌گمان رفتاری دیگر در پیش می‌گرفت. اما با تمامی وجود خود از غوغا دوری می‌جست؛ و شاید در نهان خوشحال بود از اینکه از آن هیاهو به‌تنهاییِ اندوهناک خود در قفقاز گریخته است.

در بهار حال او رو به‌بهبود نهاد و به‌مسکو بازگشت. حزب سرگرم آخرین تمهیدات برای کنگرهٔ سیزدهم در ماه مه بود. کمیتهٔ مرکزی و نمایندگان بلندپایه در ۲۲ مه گرد هم

۱. تروتسکی در یک سخنرانی در تفلیس (در ۱۱ آوریل ۱۹۲۴) گفت: «مهمترین واقعهٔ سیاسی چند ماه اخیر... سرازیرشدن کارگران کارخانه‌ها به‌صفوف حزب ما بوده‌است. این بهترین شکلی است که در آن [طبقهٔ کارگر]... خواست و اراده‌اش را متجلی می‌سازد و به‌حزب کمونیست روسیه رأی اعتماد می‌دهد.... این یک آزمون راستین، معتبر، و بری از اشتباه است... که بسیار اصیلتر از هر گونه انتخابات پارلمانی است.» (منقول از *zapad i Vostok*، اثر تروتسکی، ص ۲۷.) تروتسکی، دوازده سال بعد که به‌این «آزمون» بازنگریست، نوشت: «گروه حاکم، با بهره‌برداری از مرگ لنین، "دعوت لنینیستی" را اعلام کرد.... هدف سیاسی این حرکت نمایشی مستحیل‌کردن پیشگام انقلابی در مادهٔ خام انسانیِ [بی‌تجربه و بردبار] بود.... طرح با توفیق قرین بود... "دعوت لنینیستی" ضربهٔ مرگباری بود که بر سر حزب لنین فرودآمد.» *The Revolution Betrayed*, pp. 97-8.

آمدند تا از وصیتنامهٔ لنین، که تا آن وقت در دست کروپسکایا بود، اطلاع یابند. خواندن وصیتنامه تأثیری کاملاً پیش‌بینی‌نشده داشت. حاضران با بهتی خارق‌العاده آن عبارتی را شنیدند که در آن لنین با کلماتی سخت از خشونت و بی‌وفایی استالین سخن می‌گفت و حزب را فرامی‌خواند که او را از دبیرخانهٔ کل برکنار کند. استالین خردشده می‌نمود. بار دیگر سرنوشت او به‌حال تعلیق درآمد. با وجود پرستش یاد لنین، با وجود تکریم بیکران و سوگند به«مقدس‌داشتن کلام لنین»، تصورناپذیر می‌نمود که حزب رهنمود او را ندیده بگیرد.

لیکن بار دیگر استالین در اثر خوش‌باوری قربانیان آینده‌اش نجات یافت. زینوویف و کامنف، که سرنوشت او را دردست‌داشتند، به‌یاریش شتافتند. به‌رفیقان خود التماس کردند که او را در مقامش باقی‌گذارند. همهٔ همت و همهٔ قریحه‌های نمایشی خود را بکاربستند تا آنان را قانع سازند که، صرف نظر از آنچه لنین دربارهٔ گناه استالین می‌اندیشید، خطای او جدی نیست و استالین براستی برای جبران آن هر کاری کرده است. زینوویف ندا درداد که کلام لنین مقدس است، اما اگر خود لنین، همچون همهٔ آنان، شاهد کوشش استالین برای تغییر خود می‌بود، به‌حزب توصیه نمی‌کرد که او را برکنار کند. (در حقیقت، مخمصه‌ای که استالین در آن افتاده‌بود، مطلوب زینوویف بود، زیرا اگر چه از استالین می‌ترسید، لیکن جرأت قطع همکاری را نداشت. زینوویف از استالین امید سپاس داشت و می‌پنداشت که دوباره می‌تواند در اتحاد سه‌گانه مقام اول را بدست‌آورد.)

اینک همهٔ نگاهها به‌تروتسکی دوخته شده‌بودند: آیا او برخواهدخاست، به‌آن مسخره‌بازی پایان خواهدداد، و بر احترام به‌وصیتنامهٔ لنین پای خواهد فشرد؟ او کلامی بر زبان نیاورد. فقط با حرکات گویای خطوط صورت و تکان‌دادن شانه انزجار و نفرت خود را از این مسخره‌بازی ابراز داشت. نتوانست خود را راضی کند که نظر خود را دربارهٔ امری ابراز دارد که آشکارا مقام خودش در آن مطرح بود. تصمیم گرفته‌شد که توصیهٔ لنین دربارهٔ استالین نادیده‌گرفته‌شود. اما در این صورت، وصیتنامهٔ لنین را نمی‌شد انتشار داد، وگرنه تمامی خیمه‌شب‌بازیی که با کیش لنین کرده‌بودند برملا می‌شد و مورد ریشخند قرارمی‌گرفت. به‌رغم اعتراض کروپسکایا، کمیتهٔ مرکزی با اکثریتی خردکننده تصمیم به‌مخفی نگاه‌داشتن وصیتنامه گرفت. تروتسکی، چنانکه گفتی از بیزاری کرخت و خشک شده‌باشد، مهر سکوت بر لب

نهاد.[۱]

کنگرهٔ سیزدهم در آخرین هفتهٔ ماه مه برگذار شد. اعضای اتحاد سه‌گانه از آن خواستند که با آب و تاب تمام نفرینی را دربارهٔ تروتسکی تکرار کنند که کنفرانس ماه ژانویه، که مرجعیت کمتری داشت، ادا کرده‌بود. کنگره به‌صورت محشری از اتهامها درآمد. زینوویف کف بر لب آورد و نعره کشید: «اینک هزار بار ضروریتر است که حزب یکپارچه باشد.»[۲] وی چند ماه پیش به‌یارانش فشار آورده‌بود که به‌اخراج تروتسکی از حزب و حتی بازداشت وی اقدام کنند؛ اما استالین خونسردی خود را حفظ کرد و کوتاه نیامد؛ شتابان در پراودا نوشت که اقدامهایی علیه تروتسکی پیش‌بینی نشده‌است، و رهبری حزب بدون تروتسکی «تصورناپذیر» است.[۳] زینوویف در کنگره بار دیگر غائله بپاکرد؛ و در لحظه‌ای از بی‌احتیاطی خطیر خواستار آن شد که تروتسکی نه تنها «سلاحها را بر زمین نهد» بلکه در برابر کنگره حرفهایش را پس بگیرد. زینوویف گفت که پیش از این کار در حزب صلحی برقرار نخواهدشد.[۴] در تاریخ حزب این نخستین‌بار بود که عضوی به‌پس‌گرفتن حرفهایش فراخوانده‌می‌شد. حتی همین کنگره‌ای که برای نفرین بر تروتسکی حریص بود، یکه خورد. هنگامی که کروپسکایا، بی آنکه از تروتسکی حمایت کند، برخاست و با کلماتی نیرومند و متین با خواست زینوویف، که «از حیث روان‌شناختی ناممکن» بود، به‌مخالفت پرداخت، تودهٔ نمایندگان برخاسته ابراز احساسات کردند.[۵]

تروتسکی فقط یک بار برای دفاع از خود رشتهٔ سخن را بدست‌گرفت.[۶] آرام و اقناع‌کننده و به‌لحنی پذیرای شکست سخن گفت؛ لیکن خاراوش سر باز می‌زد که سر مویی از انتقادهایش را پس بگیرد. دلواپس این بود که هیزمی در آتش نیفکند و پل پشت سر را خراب نکند. تأکید کرد که همهٔ انتقادهایش را مطابق با روح قطعنامهٔ دفتر سیاسی دربارهٔ مسیر تازه بعمل‌آورده‌است، و در آنچه گفته و نوشته‌است چیزی نیست که مخالفان وی نیز بدین یا بدان شکل ننوشته‌باشند. حتی از برخی از افراد چهل و شش

---

۱. باژانوف، که منشی این جلسه بود، توصیفی از صحنه‌ای بدست‌می‌دهد که خود شاهد عینی آن بوده‌است (Op. cit., pp. 43-7). تروتسکی صحت گزارش باژانوف را تلویحاً تأیید می‌کند (Trotsky, *Stalin*, p. 376.) تروتسکی در *The Suppressed Testament of Lenin* این نکتهٔ جزئی را می‌افزاید: «رادک... در مدتی که وصیتنامه قرائت می‌شد کنار من نشسته‌بود... به‌طرفم خم شد و گفت: "حالا دیگر جرأت ندارند علیه شما اقدامی کنند." جواب دادم: "برعکس، پایشان را از گلیمشان درازتر خواهندکرد، و با حد اکثر سرعت هم چنین می‌کنند."»، ص ۱۷.

2. *13 Syezd RKP (b)*, p. 112.
3. *Pravda*, 18 December 1923.
4. *13 Syezd RKP (b)*, p. 113.
5. Ibid., pp. 235-7.
6. Ibid., pp. 153-8.

نفر، که جانب گروه‌بندیهای درون‌حزبی را گرفته‌بودند، فاصله گرفت. گفت: «این ادعا که من خواستار گروه‌بندی هستم نادرست است. درست این است که من این خطا را مرتکب گردیدم که در لحظه‌ای بحرانی مریض شدم و فرصت آن نیافتم... که این ادعا و ادعاهای بسیار دیگر را رد کنم.... قائل‌شدن تمایز میان یک دسته و یک گروه دشوار است.» اما تکرار کرد که اختلافهای عقیده، که می‌بایست فقط خصلتی گذرا داشته‌باشند، در اثر سیاستهای نادرست و نظام بد درون‌حزبی دستخوش جمود و سختی شدند و به «فرقه‌گرایی» انجامیدند. وی در پاسخ زینوویف، که خواستار ابراز ندامت از جانب او بود، گفت:

> از حیث اخلاقی و سیاسی، هیچ چیز ساده‌تر یا آسانتر از آن نیست که انسان در برابر حزب خود اعتراف کند که اشتباه کرده‌است.... برای این کار نیازی به‌قهرمانی بزرگ اخلاقی نیست.... رفقا، هیچ یک از ما نمی‌خواهد یا نمی‌تواند که به‌رغم حزب حق داشته‌باشد. در مرحلهٔ آخر، حق همواره با حزب است، زیرا این یگانه وسیلهٔ تاریخی است که طبقهٔ کارگر برای حل تکالیف بنیادی خود دردست‌دارد. گفتم که هیچ چیز آسانتر از این نیست که انسان در برابر حزب بگوید که همهٔ این اظهار نظرهای انتقادی و همهٔ این بیانیه‌ها، هشدارها و اعتراضها سراپا اشتباه بوده‌اند. رفقا، اما من نمی‌توانم این را بگویم، زیرا چنین نمی‌اندیشم. می‌دانم که نباید بر ضد حزب حق داشت. فقط با حزب و از راه حزب می‌توان حق داشت، زیرا تاریخ برای تأیید حق‌داشتن راه دیگری بوجودنیاورده‌است. انگلیسیها مثلی دارند که می‌گوید: «بحق یا نابحق، این کشور من است.»[1] ما با وجاهتی بسیار بیشتر می‌توانیم بگوییم: بحق یا نابحق، این حزب من است ـ حزب شاید در مسائلی جزئی و خاص در لحظه‌هایی معین نابحق باشد.... شاید خنده‌آور و تقریباً نابخردانه باشد که در اینجا گزارشی شخصی داده‌شود، لیکن آرزومندم که در وقت ضرورت ناچیزترین سرباز در ناچیزترین سنگرها نباشم.[2]

وی دفاعیه‌اش را چنین پایان داد و گفت که رأی حزب را، حتی اگر ناعادلانه باشد، خواهدپذیرفت؛ لیکن این پذیرش برای وی بدین معنی بود که در کردار به‌انضباط تن‌دردهد، نه در اندیشیدن. «رفقا، من این را نمی‌توانم بگویم، زیرا چنین نمی‌اندیشم»؛ این کلمات به‌سبب سادگی و عدم تمکین، بروشنی، متمایز از استنتاجهای ظریف، برهانهای نافذ، و خطابهای خیال‌برانگیزی هستند که سخنرانی

---

1. My country, right or wrong

۲. Ibid., pp. 165-6 . (تأکید از من است).(دویچر)

وی سرشار از آنها بود. آرامش و تسلط او بر خویشتن، دبیران را از کوره دربرد. وی، خمیده اما نشکسته، با انضباط اما ناپشیمان، به‌دیدهٔ آنان جسورتر می‌نمود. صدای او به‌گوش آنان ندای وجدان معذب خودشان بود؛ و آنان کوشیدند که آن صدا را با اهانت فروبخوابانند. وی آنان را شایستهٔ پاسخی ندانست. فقط در پایان کنگره به میدان سرخ رفت تا در اجتماعی از کودکان «کمونیست» مسکو، در اجتماع «پیشاهنگان»، سخنرانی کند. بدانان چون «نگهبانان تازه» خوشامد گفت، نگهبانانی که روزی به‌کارگاه انقلاب خواهندآمد تا جای آن کسانی را بگیرند که پیر و خسته و فاسد شده‌اند.[۱]

. . . .

در آن زمان پای تمامی بین‌الملل کمونیست به‌این مناقشه کشیده شده‌بود. اعضای اتحاد سه‌گانه می‌بایست طرز فکر و کردار خود را برای کمونیستهای خارجی توضیح دهند و توجیه کنند، زیرا مایل بودند که تأیید آنان را دربارهٔ محکومیت تروتسکی بگیرند و سپس آن را به‌حزب روسیه ارائه دهند. لیکن کمونیستهای اروپایی ــ و در آن سالها نفوذ بین‌الملل عملاً به‌اروپا محدود بود ــ نسبت به‌رویدادهای مسکو نگران و از شدت حملات به‌تروتسکی ناراحت بودند. برای آنان تروتسکی مجسم‌کنندهٔ انقلاب روسیه، تاریخ دلاورانهٔ آن و کمونیسم بین‌المللی بود. وی، در اثر شیوهٔ بیان اروپایی خود، بیش از هر رهبر دیگر روس به‌دل آنان می‌نشست. او نویسندهٔ بیانیه‌های برانگیزانندهٔ بین‌الملل بود، که از حیث فکر، زبان، و درخشندگی یادآور مانیفست کمونیستی مارکس و انگلس بود. وی تنظیم‌کنندهٔ استراتژی و تاکتیک و نیز الهام‌بخش بین‌الملل بود. کمونیستهای اروپایی نمی‌توانستند بفهمند که چه چیز سبب شده‌است که زینوویف، رئیس بین‌الملل، و دیگر رهبران روس، با تروتسکی دشمن شوند؛ و بیم از پیامدهایی داشتند که نزاع بر سر روسیه به‌کمونیسم بین‌المللی کشانده‌شود. از این رو نخستین انگیزهٔ آنان این بود که از تروتسکی دفاع کنند.

پیش از آنکه سال ۱۹۲۳ سپری گردد، کمیته‌های مرکزی دو حزب مهم کمونیست، حزب فرانسوی و لهستانی، در مسکو به‌افتراهای علیه تروتسکی اعتراض کردند و

---

۱. این سخنرانی ضمیمهٔ گزارشهای مندرج در پروندهٔ کنگره است. Ibid . ماکس ایستمن، که در کنگره حضور داشت، نقل می‌کند که به‌تروتسکی اصرار می‌کرد که موضعی ستیزه‌جویانه‌تر به‌خود بگیرد و وصیتنامهٔ لنین را از کرسی خطابه قرائت کند، اما تروتسکی گوش نمی‌داد. گزارش ایستمن را خود تروتسکی، در نامه‌ای که در ۱۹۲۸ از تبعیدگاهش در آلماتا به‌مورالوف نوشته، تأیید کرده‌است بایگانیها.

طرفهای نزاع را فراخواندند که اختلافهایشان را با روحیه‌ای رفیقانه حل کنند.[1] این واقعه اندکی پس از آن روی‌داد که براندلر، به‌دستور حزب خود، خواستار آن شده‌بود که تروتسکی رهبری قیامی کمونیستی را در آلمان، که نقشهٔ آن ریخته شده‌بود، بر عهده گیرد. اعضای اتحاد سه‌گانه از سر ناخشنودی با این اعتراضها برخورد کردند و بیم از آن داشتند که تروتسکی، چون در حزب روسیه شکست خورده‌است، شاید بین‌الملل را بر آنان بشوراند. زینوویف اقدام این سه‌حزب را به‌منزلهٔ چالشی برای مرجعیت ریاست خود می‌دید.

در آن زمان، بین‌الملل، که بتازگی در آلمان شکست خورده‌بود، در حالتی ناآرام بسرمی‌برد. مسائل مربوط به‌شکست، بحرانی که به‌شکست انجامیده‌بود، و سیاست حزب آلمان، یعنی همهٔ مسائلی که فی‌نفسه مایه‌ای کافی برای کشمکش بود، در یک زمان با نبرد در حزب روسیه درآمیخت.[2]

بحران آلمان هنگامی آغاز شد که فرانسویها در اوایل ۱۹۲۳ منطقهٔ رور را اشغال کردند. در رور آتش مقاومت آلمان زبانه می‌کشید؛ و اندکی بعد در سراسر رایش موجی نیرومند و ناسیونالیستی علیه قرارداد ورسای و پیامدهای آن برخاست. این جنبش را نخست احزاب بورژوایی رهبری می‌کردند؛ و کمونیستها کنار زده‌شدند. اما سپس آن احزاب، نامطمئن از نتیجه، آغاز دودلی و تردید کردند و خود را واپس کشیدند، خاصه هنگامی که نبرد اجتماعی داشت هیجان سیاسی را عمیق می‌ساخت. اقتصاد آلمان از تعادل خارج شده‌بود. کاهش ارزش پول با سرعتی فجیع در جریان بود. کارگران، که در اثر تورم از دستمزدهایشان احساس غبن می‌کردند، خشمگین و ناشکیبا خواستار عمل بودند. کمونیستها، که پس از قیام مارس ۱۹۲۱ بر خاک افتاده‌بودند، احساس کردند که بادی نیرومند در شراعشان می‌وزد. در ماه ژوئن، کمیتهٔ مرکزی آنها طبقهٔ کارگر را

---

۱. سووارین در کنگرهٔ سیزده حزب روسیه از اعتراض فرانسویان سخن گفت (*13 Syezd RKP (b)*, pp. 371 - 3). اعتراض لهستانیان در بایگانی پرونده‌های حزب کمونیست لهستان مضبوط است. (مقالهٔ «تراژدی کمونیسم لهستانی در میان دو جنگ»، از دویچر، در نشریهٔ زمان نو، مارس ۱۹۵۸.)

۲. منابعی که برای این گزارش بحران آلمان مورد استفاده واقع شده از این قرار است: مقاله‌های متعدد تروتسکی؛ خاطرات براندلر و توضیحاتی که به‌نویسنده داده‌است؛ کتاب Ruth Fischer, *Stalin and German Communism*؛ کتاب Thalheimer, *1923, Eine verpasste Revolution?*؛ تحلیلهای زینوویف و بوخارین؛ مقالهٔ کوسینن Kuusinen در *Za Leninizm*؛ جزوه‌ای با عنوان *The Lessons of the German Events* (که گزارشی است از جلسهٔ ژانویهٔ ۱۹۲۴ هیأت اجرایی کمینترن که به‌بحث دربارهٔ آلمان اختصاص داشت)؛ اسناد کنگره‌ها و کنفرانسهای کمینترن، و حزبهای کمونیست شوروی و آلمان، که در آنها مسأله به‌شکست انجامید؛ و، سرانجام، بحث مفصلی که پس از سال ۱۹۲۴ به‌مدت ده سال در مطبوعات کمونیستی بین‌المللی جریان داشت.

فراخواند که خود را برای تصمیمی انقلابی آماده سازند. لیکن اعتماد آنان به‌قدرت و ظرفیت اقدام انقلابی چندان عمیق نبود؛ و همهٔ آن کسانی نیز که سیاست کمونیستی را تعیین می‌کردند در این اعتماد سهیم نبودند. رادک که به‌عنوان نمایندهٔ کمیتهٔ اجرایی بین‌الملل در آلمان اقامت داشت، به‌مسکو هشدار داد که حزب آلمان امور را بسیار خوشبینانه تلقی می‌کند و گویا دارد بار دیگر به‌سوی قیامی نابهنگام پیش می‌راند. زینوویف و بوخارین آلمانیها را تحریک می‌کردند، اما بی آنکه برنامهٔ معینی برای عمل پیشنهاد کرده‌باشند. در این رهگذر ـ در ماه ژوئیه ـ تروتسکی گفت که از شرایط آلمان به‌اندازهٔ کافی اطلاع ندارد تا اظهار عقیده‌ای کند.

اندکی بعد تروتسکی به‌این نتیجه رسید که آلمان براستی در لبهٔ موقعیت حاد انقلابی قراردارد و حزب آلمان نه تنها باید تشویق شود که موضعی شجاعانه‌تر در پیش گیرد بلکه باید بدان یاری نیز داد که نقشهٔ انقلابی روشنی برای اقدام تدارک ببیند تا به‌قیامی مسلحانه منتهی گردد. تاریخ قیام می‌بایست از پیش تعیین شود تا حزب آلمان بتواند، در طی مراحل مقدماتی، نبرد را هدایت کند، طبقهٔ کارگر را آماده سازد، و نیروهایش را بشکوفاند. هیأت اجرایی دودل بود. نه تنها رادک، بلکه استالین نیز، در واقعیت «موقعیت انقلابی» تردید داشت و بر این عقیده بود که باید آلمانیها را از قیام بازداشت.[1] زینوویف همچنان آنان را تحریک می‌کرد، اما از نقشهٔ قیام واهمه داشت. دفتر سیاسی، که سخت سرگرم مسائل درونی خود بود، فقط در حاشیه به‌بحث دربارهٔ موضوع می‌پرداخت؛ و زینوویف نظر کلی آن را به‌اطلاع رهبران بین‌الملل می‌رساند. فقط به‌طور نیمبند تصمیم گرفته‌شد که به‌آلمانیها برای انقلاب علامت داده‌شود و در تدارکات نظامی بدانان کمک گردد؛ و سرانجام تاریخ قیام را هم تعیین کردند. قیام می‌بایست، تا آنجا که ممکن بود، با سالگرد قیام بلشویکی هم‌زمان باشد، و به‌صورت «اکتبر آلمان» درآید.

در ماه سپتامبر هاینریش براندلر، رهبر حزب آلمان، به‌مسکو آمد تا با کمیتهٔ اجرایی مشورت کند. براندلر، بنّای سابق و یکی از شاگردان روزا لوکسمبورک، رزم‌آرایی صاحب‌نظر و محتاط و سازمان‌دهنده‌ای لایق بود، و اعتقاد نداشت که اوضاع برای انقلاب مساعد است. هنگامی که تردیدهایش را به‌زینوویف گفت ـ تردیدهایی که بسیار شبیه به‌تردیدهایی بودند که زینوویف خود در آستانهٔ قیام اکتبر روسیه نشان‌داده‌بود ـ زینوویف، که میان دودلی و میل به‌اقدام قاطع در نوسان بود، کوشید تا با استدلال

۱. رجوع شود به‌کتاب استالین من، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

پرشور، ایرادهای براندلر را رفع کند. براندلر کوتاه آمد. در حزب خود او، خاصه در شعبهٔ برلین که به‌وسیلهٔ روت فیشر و آرکادی ماسلوف رهبری می‌شد، بی‌تابی برای اقدام و اعتماد به‌نفس به‌بالاترین درجه رسیده‌بود. وی بر این باور بود که در مسکو نیز همین اعتماد وجود دارد، زیرا می‌پنداشت که زینوویف به‌نام تمامی دفتر سیاسی سخن می‌گوید. وی، که دودل شده‌بود، نتیجه گرفت که هنگامی که رهبران یگانه حزب کمونیست پیروز، مثل برلینیها، فکر می‌کنند که زنگ به‌صدا درآمده‌است، پس او باید از ایرادهایش دست‌بردارد.

در این مرحله، براندلر، که به‌قول خودش می‌دانست که «لنین آلمان» نیست، از دفتر سیاسی خواهش کرد که تروتسکی مأمور رهبری قیام گردد. دفتر سیاسی به‌جای تروتسکی رادک و پیاتاکوف را مأمور کرد. نقشه‌ای برای عمل ریخته‌شد که بر منطقهٔ زاکسن، زادگاه براندلر، متمرکز بود، آنجا که نفوذ کمونیستها زیاد بود، سوسیال ـ دموکراتها در رأس حکومت محلی قرارداشتند، و پیش از آن یک بار با کمونیستها جبههٔ متحدی تشکیل داده‌بودند. قراربود که براندلر و چند تن از رفیقان او به‌حکومت زاکسن بپیوندند و از نفوذ خود در راه مسلح‌ساختن کارگران استفاده کنند. قیام می‌بایست از زاکسن به‌برلین، هامبورک، بخش مرکزی آلمان، تا منطقهٔ رور گسترش یابد. به‌گفتهٔ براندلر ـ و این نکته را منابع دیگر نیز تأیید می‌کنند ـ تروتسکی و زینوویف این نقشه را به‌وی پذیراندند.[1] وانگهی، زینوویف به‌وسیلهٔ مأموران خود در آلمان چنان شتابی به‌جریان حوادث بخشید که حکومت ائتلافی زاکسن بنا به‌دستورهای تلگرافی از مسکو تشکیل شد. براندلر، هنگامی که در راه بازگشت به‌آلمان بود، از طریق روزنامه‌ای که از ایستگاه راه‌آهن ورشو خرید پی‌برد که وزیر شده‌است.[2]

حتی اگر شرایط موجود در آلمان به‌نفع انقلاب بود، تصنعی و ناشیانه‌بودن نقشه و دوربودن از مسیر هدایت و کنترل آن کافی بود که جریان به‌شکست بینجامد. شرایط شاید کمتر از آنچه تصور می‌رفت مطلوب بود، و بحران اجتماعی در آلمان عمق کمتری داشت. پس از تابستان بهبود اقتصاد آغاز شد، مارک تثبیت شد، و فضای سیاسی آرامتر گردید. کمیتهٔ مرکزی نتوانست تودهٔ کارگران را برانگیزد و آنان را آمادهٔ قیام سازد. طرح مربوط به‌مسلح‌کردن کارگران به‌ثمر نرسید: کمونیستها زرادخانه‌های زاکسن را خالی

---

۱. Ruth Fischer, op. cit., pp. 311-18؛ سخنرانی زینوویف در *The Lessons of the German Events* و در *13 Konferentsya RKP (b)*, pp. 158-78؛ و Trotsky, *Uroki Oktyabrya*.

۲. این موضوع را خود براندلر برای نویسنده نقل کرده‌است.

یافتند. حکومت مرکزی از برلین یک هیأت نظامی برای مقابله به‌ایالت سرخ اعزام کرد. و بنا بر این وقتی که لحظهٔ قیام فرارسید، براندلر با حمایت رادک و پیاتاکوف، دستورهای نبرد را لغو کرد. فقط در اثر اشتباهی ناشی از نقص در ارتباط‌گیری، قیام‌کنندگان در هامبورک وارد عمل گشتند. تنها رزمیدند و، پس از مصاف بی‌امید چندروزه‌ای، شکست خوردند.

این حوادث تأثیری عمیق بر اتحاد شوروی داشت، و برای سالهایی چند بخت انقلاب را در آلمان و اروپا از بین برد. روحیهٔ حزب آلمان را خراب کرد و آن را دچار انشعاب ساخت، و، چون با ضربه‌هایی همانند در لهستان و بلغارستان همزمان بود، تأثیری همانند بر تمامی بین‌الملل نهاد. در کمونیسم روسی احساسی عمیق و قطعی از انزوا، و بی‌اعتقادی به‌ظرفیت انقلابی طبقات کارگر اروپایی بر جای گذاشت ـ آری حتی احساسی از حقارت نسبت بدانان. از این حالت روحی، بتدریج در نزد روسها نگرشی از خودبسندگی و خودمداری پدیدآمد که ترجمان خود را در آموزهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» یافت. فاجعهٔ آلمان بی‌درنگ به‌نبرد قدرت در روسیه کشانده‌شد. کمونیستها، هم در روسیه، و هم در آلمان سراسیمه به‌بررسی علل شکست پرداختند، و بسیار مایل بودند که مسؤولیت شکست را به‌گردن کسانی بیندازند. در دفتر سیاسی، اعضای اتحاد سه‌گانه و تروتسکی گناه را متقابلاً به‌گردن یکدیگر می‌انداختند.

در نگاه سطحی، میان ناکامی در آلمان و مناقشه در روسیه رابطه‌ای وجود نداشت. خطوط نیمساز با یکدیگر فرق داشتند و حتی یکدیگر را قطع می‌کردند. رادک و پیاتاکوف، این دو «تروتسکیست»، از همان آغاز دربارهٔ بختهای قیام در آلمان دست کم به‌همان اندازهٔ استالین بدبین بودند؛ آنان به‌براندلر اندرز داده‌بودند که دستور قیام را لغو کند. از سوی دیگر، زینوویف، پس از درنگی چند، نقشه‌ای را برای قیام تصویب کرد که تروتسکی بانی آن بود؛ اما وی لغو دستور قیام را نیز تصویب کرده‌بود. تروتسکی یقین داشت که هم حزب آلمان و هم بین‌الملل فرصتی یگانه را از دست داده‌است؛ و می‌پنداشت که زینوویف و استالین از این بابت دست کم به‌اندازهٔ براندلر مسؤولند. اعضای اتحاد سه‌گانه پاسخ می‌دادند که قیام در محل از طرف آن دو تروتسکیست سرهم‌بندی شده‌است؛ و بر «فرصت‌طلبی» براندلر و همچنین بر این ضرورت پای می‌فشردند که وی از رهبری حزب آلمان برکنار شود.

اعضای اتحاد سه‌گانه در موضع خود نسبت به‌براندلر انگیزه‌هایی گوناگون داشتند.

اعضای حزب آلمان از او دلی پرخون داشتند؛ و سازمان حزب در برلین خواستار برکناری او بود. زینوویف سخت در تلاش آن بود که خلجان را فرونشاند و با سپربلاکردن براندلر آبروی خود و بین‌الملل را نجات دهد. زینوویف، با برکناری او و نشاندن فیشر و ماسلوف به‌جای او حزب آلمان را تیول خود ساخت. وی در پافشاری برای تنبیه براندلر، چنانکه مایهٔ عبرت باشد، دلیل دیگری هم داشت: به‌براندلر و دوستانش در کمیتهٔ مرکزی آلمان بدگمان بود که با تروتسکی همدلند. زینوویف، از این راه که بر براندلر انگ پیروی از تروتسکی می‌زد، می‌کوشید بار گناه «تسلیم» براندلر را بر دوش تروتسکی اندازد. سرانجام، براندلر، که در آن کشمکش بر سر قدرت گیج شده‌بود، و آرزو داشت که مسألهٔ آلمان را از میان پریشانی مسائل روسیه بیرون بکشد ـ چرا که نگران نجات وضع خود بود ـ آمادگی خویش را برای حمایت از رهبری رسمی روسیه، یعنی اعضای اتحاد سه‌گانه، اعلام داشت. اما این امر موجب نجاتش نشد.

چنین بود موقعیت در ژانویهٔ ۱۹۲۴ ، هنگامی که هیأت اجرایی بین‌الملل گرد هم آمد تا علل شکست در آلمان را رسماً روشن سازد. پیش از این گردهمایی، موشک‌دوانیها و جابجاییهایی در کمیته‌های مرکزی احزاب خارجی صورت پذیرفتند، بدان منظور که حمایت کمیتهٔ اجرایی از زینوویف را پیشاپیش بدست‌آورند. هنگامی که هیأت اجرایی تشکیل جلسه داد، تروتسکی بیمار و در دهکده‌ای نزدیک مسکو به‌بستر افتاده‌بود. عقاید خود را ابراز نکرد، اما از رادک خواست که به‌نام او نیز به‌برکناری براندلر و تغییرات در کمیتهٔ مرکزی آلمان اعتراض کند. رادک این اعتراض را عنوان کرد، لیکن چون اصولاً به‌دفاع از سیاست خود و براندلر علاقه داشت، در کمیتهٔ اجرایی این احساس را پدیدآورد که تروتسکی خود جانب این سیاست را گرفته‌است؛ و این امر به‌نوبهٔ خود برای اعضای اتحاد سه‌گانه امکان‌پذیر ساخت که بار دیگر تروتسکی را با «جناح راست» حزب آلمان مرتبط سازند.[1] در حقیقت، تروتسکی هرگز از انتقادکردن از رفتار براندلر دست‌برنداشت؛ و این واقعیت که براندلر اینک برای حمایت از اعضای اتحاد سه‌گانه اعلام آمادگی کرده‌بود نمی‌توانست برای وی نزد تروتسکی جایی بازکند. با این همه، تروتسکی اصولاً مخالف با این بود که در مسکو برای رهبران کمونیست خارجی «گیوتینی» بپاکنند. به‌عقیدهٔ او، به‌احزاب خارجی می‌بایست اجازه داده‌شود که از تجربه‌ها و خطاهای خود عبرت بیاموزند، امور خود را بگردانند، و رهبرانشان را انتخاب کنند. برکناری براندلر

۱. *The Lessons of the German Events*, p. 14 . نیز بنگرید به‌نامه‌های تروتسکی در این باره به A. Treint و A. Neurath ، که در ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ نوشته‌شدند و در بین‌الملل نو (فوریهٔ ۱۹۳۸) انتشار یافتند.

پیشینه‌ای خطرناک بوجودآورد.

بدین ترتیب تروتسکی برای بین‌الملل همان آزادی درونی را می‌خواست که برای حزب شوروی خواستار آن بود؛ و با همان نتیجه. زینوویف در آن اثنا بر بین‌الملل سلطهٔ کامل بدست‌آورده‌بود. وی چند تن از رهبران خارجی طرفدار تروتسکی را برکنار کرد چون از دفتر سیاسی خواسته‌بودند؛ با این عمل خشم آنها را علیه تروتسکی فرونشاند. دیگر رهبران مرعوب شدند و بابت خطای خود پوزش خواستند. در نتیجه، کمیتهٔ اجرایی، با آنکه نتوانست بررسی خود را دربارهٔ آلمان به‌نتیجه‌ای روشن برساند، شهرت زینوویف را خلل‌ناپذیر ساخت؛ و بر برکناریها و انتصابهای او صحه گذاشت. و سپس این امکان برایش فراهم‌آمد که از بین‌الملل برای اقدام علیه تروتسکی و چهل و شش نفر دیگر تأیید بگیرد.

در ماه مه، در کنگرهٔ سیزدهم حزب روسیه، رهبران جدید و قدیمِ همهٔ احزاب کمونیست اروپایی بر کرسی خطابه ظاهر شدند تا نفرین به‌تروتسکی را بازگو کنند. فقط یک نمایندهٔ خارجی، بوریس سووارین[1]، سردبیر روزنامهٔ «اومانیته»، که خود تباری نیمه‌فرانسوی و نیمه‌روسی داشت، بانگ برداشته گفت که کمیتهٔ مرکزی فرانسه با بیست و دو رأی در برابر تنها دو رأی به‌حمله‌های علیه تروتسکی اعتراض کرده‌است، بی آنکه بی‌قید و شرط با مخالفان همدلی کند؛ با این همه، او، شخصاً، با نظریات تروتسکی موافق بود و حاضر به‌انکار آنها نشد. صدای تنهای سووارین فقط تأکیدی بر شکست تروتسکی بود.[2]

یک ماه بعد، پنجمین کنگرهٔ بین‌الملل ـ باصطلاح «کنگرهٔ بلشویک‌سازی» ـ در مسکو برگذار گردید تا مُهر خود را پای تکفیر تروتسکی بگذارد، که محکومیت رادک و براندلر نیز به‌آن اضافه می‌شد. مشخص‌کنندهٔ حالت حاکم بر کنگره، سخنرانیی از روت فیشر، رهبر جدید حزب کمونیست آلمان بود. این زن جوان، که صدایی شیپوروار داشت، اما تجربه یا شایستگی انقلابی نداشت، در برلین مورد پرستش کمونیستها بود. وی بنای ناسزاگویی به‌تروتسکی، رادک، و براندلر، این منشویکها، فرصت‌طلبان، و «مدیران تصفیهٔ اصل انقلابی» را نهاد که «ایمان به‌انقلاب آلمان و اروپا را ازدست‌داده‌اند». وی خواستار بین‌الملل یکپارچه‌ای به‌سبک حزب روسیه شد، که چندگونگی و نبرد عقاید در آن ممنوع باشد. «این کنگرهٔ جهانی نباید به‌بین‌الملل اجازه دهد که به‌ملغمه‌ای از انواع

1. Boris Souvarine 2. *13 Syezd RKP (b)*, pp. 371-3.

گرایشها مبدل گردد؛ باید راهی را هموار سازد و در آن گام بردارد که به‌یک حزب جهانی بلشویک بینجامد.»[1] سخنگویان هیأتهای فرانسوی، انگلیسی، و امریکایی بدو اقتدا کردند؛ و، ناسزاگویان و اهانت‌کنان، از تروتسکی خواستند که در کنگره حاضر شود و نظرهایش را بیان کند.[2] تروتسکی ورود به‌هر بحثی را رد کرد: یکی بدین سبب که متوجه بود که هر بحثی بی‌معنی است؛ و دیگر بدین سبب که، چون او را در صورت تن‌دردادن به‌مناقشه‌های بیشتری تهدید به‌اخراج از حزب کرده‌بودند، گمان می‌برد که این مبارزطلبی در حکم دامی است. از این رو اعلام داشت که رأی حزب روسیه را می‌پذیرد و قصد ندارد که علیه این رأی به‌بین‌الملل شکایت برد. اما حتی سکوت او نیز حمل بر مقصربودن وی شد: هنگامی که نمایندگان، که طنین صدای زینوویف را منعکس می‌کردند، از وی چیزی کمتر یا بیشتر از اظهار ندامت نخواستند،[3] او خود را به‌ناشنوایی زد؛ در طی سه هفتهٔ تمام کنگره چیزی جز هرزه‌دراییها علیه مردی نشنید که در چهار کنگرهٔ پیشین با ستایش و احترامی عمیق به‌حرفهایش گوش داده‌بودند. (سووارین در آن اثنا از حزب کمونیست فرانسه اخراج شده‌بود، زیرا نوشتهٔ تروتسکی، یعنی مسیر تازه، را ترجمه و منتشر کرده‌بود.)[4] با این همه تروتسکی آخرین بیانیه از بیانیه‌های بزرگ کمینترنش را برای این کنگره نوشت. اما دیگر به‌عنوان عضو کامل هیأت اجرایی انتخاب نشد؛ استالین جای او را گرفت.

این تغییری را که بر بین‌الملل رفت چگونه می‌توان توضیح داد؟ فقط چند ماه پیش، سه حزب از بزرگترین احزاب کمونیست که به‌اندازهٔ کافی جسارت و متانت داشتند، اعضای اتحاد سه‌گانه را توبیخ کردند. و اینک همه نمایشی از پستی و فرومایگی ارائه دادند. می‌دانیم که در این اثنا زینوویف، بنا به‌صلاحدید خود، در کمیتهٔ مرکزی آلمان، فرانسه، و لهستان دست به‌جابجاییها، برکناریها، و انحلالهایی زده‌بود. اما چرا این کمیته‌ها و احزابی که در پشت سر آنها قرارداشتند به‌خودسریهای او گردن نهادند؟ اکثر رهبران برکنارشده، احزاب خود را از بدو تأسیس رهبری کرده‌بودند و از اعتبار اخلاقی والایی برخوردار بودند؛ اما در هیچ جا تودهٔ حزبی به‌جانبداری از آنان برنخاست و از پذیرفتن دستور هیأت اجرایی و رهبرانی که به‌وسیلهٔ زینوویف منصوب شده‌بودند خودداری نکرد. زینوویف فقط به‌چند هفته یا حد اکثر چند ماه نیاز یافت تا تغییری کامل در تمامی جنبش کمونیستی پدیدآورد. اما سهولتی که وی با آن موفق بدین کار

1. *5 Vsemirnyi Kongress Kominterna,* vol. i, pp. 175-92. 2. Ibid., pp. 550-9.
3. Ibid., pp. 156-7. 4. Ibid., p. 181.

شد حکایت از ناتوانی عمیقی در بین‌الملل می‌کرد. فقط تن بیمار می‌توانست به‌ضربه‌ای فروافتد.

لنین و تروتسکی بین‌الملل را بدین امید بنیاد نهاده‌بودند که دست کم جنبشهای کارگری اروپایی به‌دور پرچم آن گرد آیند.[1] آنان انتظار داشتند که بین‌الملل همان چیزی شود که از نامش برمی‌آید: حزبی جهانی، فراتر از مرزها و منافع ملی، و نه اتحادیه‌ای تجملی و افلاطونی از احزاب ملی به‌سبک بین‌الملل دوم. آنان به‌وحدت بنیادی فراگردهای انقلابی در جهان اعتقاد داشتند؛ و همین وحدت بود که این امر را به‌دیدهٔ آنان امری اصلی جلوه می‌داد که سازمان تازه دارای رهبری و انضباطی بین‌المللی باشد. بیست و یک شرط عضویت، که در سال ۱۹۲۰ مورد تصویب کنگرهٔ دوم قرارگرفت، قراربود که اساسنامه‌ای درخور این منظور به‌بین‌الملل بدهد، و از جمله، رهبری متمرکز و نیرومندی در هیأت اجرایی بوجودآورد. تروتسکی از این اساسنامه با تمامی جان و دل حمایت کرد.[2] مقصود فی‌نفسه این نبود که برای حزب روسیه سیادتی در بین‌الملل تضمین گردد. همهٔ احزاب به‌نحوی دموکراتیک در کمیتهٔ اجرایی نماینده داشتند. چند تن از اعضای روس آن در اصل امتیازی نداشتند. بین‌الملل متضمن این نکته بود که دیدگاههای ملی تابع منافع بزرگتر کل جنبش باشد، و مطمئناً به‌تابعیت دیدگاهی روسی ـ ملی درنیایند. اگر انقلاب در یکی از کشورهای مهم اروپایی پیروز می‌شد، یا دست کم احزاب کمونیست آنجا قدرت و اعتماد به‌نفس بیشتری بدست‌می‌آورد، آنگاه چنین رهبری و انضباط بین‌المللی شاید صورت می‌پذیرفت. لیکن فروکش‌کردن انقلاب در اروپا بتدریج بین‌الملل را به‌ضمیمه‌ای از حزب روس مبدل کرده‌بود. اعتماد به‌نفس بخشهای اروپایی آن اندک بود؛ و سال به‌سال رو به‌نیستی می‌رفت. احزاب شکست‌خورده دچار احساس حقارت شدند؛ و بدین ترتیب بود که چشم به‌بلشویکها، یگانه عمل‌کنندگان کامیاب انقلاب، دوختند تا مسائل آنها را بدست‌گیرند، مشکلهایشان را بگشایند، و برایشان تصمیم بگیرند. بلشویکها، نخست از سر همبستگی، سپس از سر عادت، و سرانجام به‌سبب نفع شخصی، واکنش نمودند، تا آنکه با اشتیاق تمام افسارهایی را بدست‌گرفتند که احزاب خارجی با کمال میل می‌خواستند که آن افسارها بر سرشان زده شود. از رهبری و انضباط بین‌المللی در حقیقت رهبری و انضباطی روسی بوجودآمد؛ و همهٔ امتیازهای گسترده‌ای که «بیست و یک مادهٔ» نامبرده به‌هیأت اجرایی بین‌المللیِ

۱. پیامبر مسلح، ص ۴۸۵. ۲. پیامبر مسلح، ص ۵۰۰.

مورد نظر لنین و تروتسکی داده‌بود تقریباً به‌نحوی نامحسوس به‌اعضای روسی هیأت اجرایی منتقل گردید.

لنین از این وضع امور ناراحت بود. وی دلواپسیهای انگلس را از سلطهٔ حزب آلمان در بین‌الملل دوم بیادمی‌آورد و اشاره می‌کرد که سیادت حزب روسی ممکن نیست زیانی کمتر داشته‌باشد.[1] می‌کوشید که در نزد کمونیستهای خارجی اعتماد به‌نفس بیشتری پدیدآورد و حتی پیشنهاد کرد که محل هیأت اجرایی از مسکو به‌برلین یا پایتخت دیگر اروپایی انتقال یابد تا مدام زیر فشار منافع و مسائل روسی قرارنداشته‌باشد. لیکن اکثر کمونیستهای خارجی بهتر می‌دیدند که فعالیت بین‌الملل آنها در زیر چتر حمایت مسکو سرخ قرارداشته‌باشد، نه آنکه در پایتختهای بورژوایی در معرض آزار و تعقیب پلیس قرار گیرد.

معلوم شد که ناراحتیهای لنین بسیار موجه بوده‌است. در طی سالیان، دخالت اعضای روسِ هیأت اجرایی در امور کمونیسم خارجی مدام فضولانه‌تر شده‌بود. زینوویف، با شوق و خودنمایی، اما بدون نزاکت و پروا، بر بین‌الملل حکم‌می‌راند. اما تروتسکی نیز، به‌عنوان عضو کمیته، خود را در فعالیت قیمومتی درگیر می‌دید که مبتنی بر موقعیت بود. وی، به‌عنوان رئیس کمیسیون امور فرانسوی کمینترن، با اختیاراتی نامحدود بر کار روزانهٔ کمونیستهای فرانسه نظارت می‌کرد. حزبهای آلمان، ایتالیا، اسپانیا، و بریتانیا در هر مسألهٔ بزرگ، و حتی موارد کوچکتر، مشتاقانه خواستار رهنمود او بودند؛ و او با گشاده‌دستی رهنمود می‌داد.

این امر وی را به‌اظهار نظرها و نامه‌نگاریهای دامنه‌داری کشاند که به‌نوبهٔ خود تفسیری سیال دربارهٔ تاریخ این سالهای حساس، تفسیری غنی، پر از لطیفه و به‌نحوی شگفت‌انگیز دورنگر، بدست‌می‌دهند.[2] لیکن این نامه‌نگاریها گاه نشان‌دهندهٔ قیمومت نیز بود. مثلاً در جایی به‌نحوی آمرانه از فروسار[3]، رهبر حزب کمونیست فرانسه، می‌خواهد که به‌اتهامهای سنگین، لیکن نه ناموجه خود در دادگاه انترناسیونال در مسکو پاسخ دهد. در جای دیگر سردبیران را سرزنش می‌کند و خط تاکتیکی و حتی موضوعها و

---

۱. Lenin, *Sochinenya*, vol. xxxiii, pp. 392-4. اشاره‌های صریحتر به‌این موضوع را در سخنانی که لنین در هیأت اجرایی بین‌الملل بر زبان رانده، اما هنوز بچاپ‌نرسیده‌اند، می‌توان‌یافت.

۲. بنگرید به *Pyat Let Kominterna* نیز ر.ک. *The Frist Five Years of the Communist International,* vols. i and ii

3. Frossard

سبک روزنامه را بدانان دیکته می‌کند. در جایی اومانیته را توبیخ می‌کند که چرا به‌انتشار مقاله‌های همکاران مشکوک می‌پردازد. سپس مهلت تعیین می‌کند که در آن مهلت، حزب کمونیست فرانسه، همچنان که قول داده‌است، همهٔ فراماسونها و «همهٔ جاه‌طلبها» را اخراج کند. وی در فرصتهای گوناگون در کشاکشهای گروههای رقیب، کسوت داوری می‌پوشد و خوب و بد را بدانان دیکته می‌کند. باید اذعان کرد که در اینجا مسأله بر سر مواردی غایی و خارق‌العاده است. وی هرگز زیردستان خود را در کمینترن به‌چاپلوسی و مجیزگویی وانداشت؛ چنانکه زینوویف و پس از او استالین کردند؛ و همواره توقع داشت که آنان نیز درست به‌همان آزادی دربارهٔ امور حزب روسیه اظهار نظر کنند که وی دربارهٔ حزب آنها می‌کرد. گناه او نبود که کمونیستهای خارجی بندرت این اعتماد به‌نفس را داشتند که ابراز عقیده کنند. وی هیأت اجرایی را هنوز هم به‌منزلهٔ پیکره‌ای براستی بین‌المللی می‌دید و بر حسب اصول کمونیسم و نه بر اساس دیدگاهی اختصاصاً روسی به نام آن عمل می‌کرد. با چنین روحیه‌ای بود که وی اختیارات وسیعی را بکارمی‌بست که «بیست و یک مادهٔ» هیأت اجرایی به‌وی داده‌بودند.

اما برتری واقعی حزب روسیه این امر را بسیار آسان می‌ساخت که از «بیست و یک ماده» به‌عنوان چهارچوب اساسنامه‌ای برای دیکتاتوری بالفعل دوفاکتو روسیه سود برگرفته‌شود. این کار را زینوویف حتی پیش از سال ۱۹۲۳ نیز می‌کرد که هنوز به‌وسیلهٔ لنین و تروتسکی مهار می‌شد. بعدها همهٔ ملاحظات از بین رفت. وانگهی، دموکراسی درونی، پس از آنکه در حزب روسیه از بین رفته‌بود، نمی‌توانست در درون بین‌الملل برقرار بماند. راه و رسم «جانشین‌گرایی» بر تمامی جنبش جاری شد؛ و رئیسان گارد قدیمی بلشویک آغاز بدان کردند که خود را نه فقط به‌عنوان متولی طبقهٔ کارگر روس، بلکه معتمد طبقهٔ کارگر تمامی جهان بدانند.

در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ زینوویف و استالین دست‌بکار آن شدند که جنبش اروپایی را از روی نمونهٔ روسی از نو سر و صورت دهند. اینان نمی‌توانستند مخالفانی را که می‌خواستند در حزب خود سرکوب کنند در بین‌الملل تحمل کنند. آنان، درست همان گونه که از ممنوعیت تشکیل گروههای درون‌حزبی در ۱۹۲۱ استفاده کرده‌بودند تا نفوذ تروتسکی را در روسیه از بین ببرند، از اختیارات وسیعی که به‌موجب «بیست و یک ماده» بدانان داده شده‌بود برای برچیدن نفوذ او در خارج استفاده کردند. تروتسکی هم به‌ممنوعیت سال ۱۹۲۱ و هم به«بیست و یک ماده» رأی موافق داده‌بود. مخالفان او کار

خود را چنان طرح‌ریزی می‌کردند که هر گامی که برمی‌داشتند آشکارا با اصول و قواعدی هماهنگ باشد که، اگر نه به‌ابتکار، با تأیید وی تدوین شده‌بود. آنان او را با سلاحهای خودش می‌زدند ــ با این تفاوت که وی چنین سلاحهایی را هرگز برای این منظورها یا چنین قساوت‌آمیز بکارنمی‌برد که آنان بکارمی‌بردند. وی گهگاه کمونیستهای خارجی را به‌اقدامات انضباطی تهدید می‌کرد؛ و آنان برکناریها، اخراجها، و افتراها را به‌طور عمده بکارمی‌بردند. وی خواستار آن بود که کمینترن، بر حسب برنامه، نمی‌بایست صلح‌طلبی بورژوایی، فراماسونری، و «میهن‌پرستی اجتماعی» را تحمل کند. آنان کمینترن را از ــ «تروتسکیسم» پاک کردند، که تا آن وقت تقریباً با کمونیسم مترادف بود.

. . . .

در ماه مه کنگرهٔ سیزدهم حزب روسیه پروندهٔ بحثی را بست که با اعلام مسیر تازه آغاز شده‌بود. تروتسکی نمی‌توانست باب مجادله را دوباره بگشاید بی آنکه به‌شکستن انضباط متهم گردد؛ و کوششی هم در این جهت نکرد. وی روزی از سر تحسین به‌وصف انضباطی پرداخت که ژورس[1] را برانگیخته‌بود که «گردن ورزامانندش را در زیر یوغ انضباط حزبی خم کند». وی اینک گردن خود را زیر یوغی بمراتب سنگینتر خم کرد و بر خود روا نداشت که دربارهٔ خط مشی اقتصادی و حزبی که در شمار محرّمات شده‌بود علناً بحث کند. لیکن نمی‌توانست به‌خود بقبولاند که به‌عنوان نیمه‌منشویکی قلمداد شود که به‌گناه «انحراف خرده‌بورژوایی از لنینیسم» آلوده شده‌باشد. چون بحث دربارهٔ مسائل حساس حاد سیاست از او دریغ شده‌بود، برای توجیه و تبرئهٔ خود به‌تاریخ متوسل شد. این فرصت هنگامی فراهم‌آمد که ناشران دولتی تصمیم قبلی کمیتهٔ مرکزی برای چاپ آثاری چندجلدی از تروتسکی را باجرادرآورد و کتابی را برای چاپ آماده ساخت که حاوی گفتارها و نوشته‌های سال ۱۹۱۷ وی بود. او رساله‌ای مشروح در پیشگفتار این کتاب نوشت که عنوان «درسهای اکتبر» را داشت. این جلد از کتاب در پاییز ۱۹۲۴ منتشر گردید؛ و توفانی بپاکرد.

گفتارها و نوشته‌های ۱۹۱۷ تروتسکی پاسخی دندان‌شکن به‌این بهتان بود که او منشویکی اصلاح‌ناپذیر است، زیرا این گفتارها و نوشته‌ها نقش او را در انقلاب، و ستیزه‌جویی اشتباه‌ناپذیرش را، به‌یاد حزب می‌آورد که وی در آن روزها با آن، با منشویکها رو به‌رو شده‌بود. این یادآوری ضروری بود. حافظهٔ تاریخی ملتها، طبقات

1. Jaurès

اجتماعی، و احزاب قاصر است، خاصه در روزگاران دگرگونیهای بزرگ که حوادثِ نفسگیر یک سالْ حوادث سال پیش را به‌فراموشی می‌سپارد، و در زندگی سیاسی، نسلها یا گروههای سنی با شتابی توفان‌وار جای یکدیگر را می‌گیرند و شمار کهنه‌سربازان نبردهای نخست بسرعت کاستی می‌گیرد و جوانان پای به‌صحنهٔ نبردهایی تازه می‌نهند، بی آنکه کمابیش بدانند که پیش از آنها چه رفته‌است. در سال ۱۹۲۴ آن کسانی که از آغاز سال ۱۹۱۷ به‌حزب بلشویک تعلق داشتند کمتر از یک درصد اعضاء را تشکیل می‌دادند. برای تودهٔ اعضای جوان، انقلاب اینک اسطوره‌ای بود که به‌همان اندازه که مبهم بود دلاورانه هم بود. نبردهای پیشین سیاسی، به‌همراه گروههای درگیر در آنها، به‌نظر آنان هنوز دورتر و ناواقعیتر می‌نمودند. مثلاً کمونیست جوان، همان گونه که بیادداشت، این امر را مسلم می‌شمرد که بلشویکها و منشویکها مدام در خصومتی تغییرناپذیر با یکدیگر بودند. برای او تقریباً تصورناپذیر بود که آنها، در طی سالهای دراز، دو گروه از حزب واحدی را تشکیل داده‌باشند که اصولی مشترک را قبول داشتند، با یکدیگر نزاع می‌کردند و از یکدیگر جدا می‌شدند، اما مکرر کوشیده‌بودند که گسست را درمان کنند. نافهمیدنی‌تر این بود که بسیاری از رهبران بلشویک حتی در سال ۱۹۱۷ کوشیده‌باشند که با منشویکها از در صلح درآیند.

از این رو جوانان یکه می‌خوردند که می‌شنیدند کمیسر جنگ روزی منشویک بوده‌است؛ و بسیاری از سر میل سخن اعضای اتحاد سه‌گانه را باور می‌کردند که کسی که یک بار منشویک باشد همواره منشویک می‌ماند. هیچ چیز نمی‌توانست این عقیده را، نیرومندتر از خواندن گفتارها و نوشته‌های سال ۱۹۱۷ تروتسکی سست کند و خصلت دروغ‌آلود نبرد جدید ضدتروتسکی را فاش سازد. بدین‌سان تروتسکی، تنها با تجدید انتشار نوشته‌های قدیمیش هماوردانش را به‌صحنه می‌خواند؛ لیکن «درسهای اکتبر» چالشی مستقیم برای آنان بود.

تروتسکی در این رساله تعبیر خاص خود از تاریخ و سنت حزب را عرضه کرد، تعبیری که نه فقط او را توجیه می‌کرد بلکه پیشینهٔ اغلب هماوردانش را نیز منکر می‌شد. به‌نوشتهٔ وی، تاریخ حزب به‌سه دورهٔ متمایز از یکدیگر تقسیم می‌شد: سالهای تدارک ۱۹۱۷ ؛ آزمون تعیین‌کنندهٔ سال ۱۹۱۷ ؛ و دوران پس از انقلاب. هر یک از این دوره‌ها مسائل و ویژگیهای خاص خود را داشت و از اهمیتی ویژه برخوردار بود. لیکن بلشویسم در دورهٔ دوم به‌نقطهٔ اوج خود رسید. هر حزب انقلابی در کورهٔ انقلاب آزموده‌می‌شود،

درست همان گونه که شایستگی یک ارتش در مصافی عملی نمایان می‌گردد. رهبران و اعضای آن در نهایت بر حسب کردارشان در آزمون، داوری می‌شوند؛ در مقایسه با این امر، رفتار آنان در دورهٔ تدارک اهمیت کمتری دارد. یک بلشویک نباید بر حسب آنچه پیش از سال ۱۹۱۷ گفته یا کرده‌است، یا بر طبق زمان مانورهای آشفته و گاه بی‌اهمیتِ سیاست مهاجرت سنجیده‌شود، بلکه باید بر حسب آنچه در سال ۱۹۱۷ گفته یا کرده‌است مورد داوری قرارگیرد. این استدلال ـ اگر چه تروتسکی شکل غیر شخصیِ روایت تاریخی به‌آن می‌داد ـ شرح احوال خودش بود: پیوندهای پیش از انقلاب وی با منشویسم در شمار «مانورهای بی‌اهمیت سیاست مهاجرت» بود، لیکن وی به‌عنوان رهبر قیام اکتبر انتقادناپذیر بود تا چه رسد به‌حمله! طبق همین معیار، پیشینهٔ دشمنان وی به‌زیانشان بود: آنان در طی سالهای تدارک شاید «لنینیستها»ی خوبی بودند، لیکن در سال ۱۹۱۷ کسی نبودند.

وی گزارش دو بحران بزرگی را داد که حزب در سال ۱۹۱۷ از میان آنها گذشته‌بود: یکی در ماه آوریل، هنگامی که لنین ناگزیر بود بر مقاومت جناح راست حزب، به‌قول خودش «بلشویکهای قدیمی»، فائق آید، پیش از آنکه بتواند حزب را قانع سازد که مسیر انقلاب سوسیالیستی را در پیش گیرد؛ و دیگر در آستانهٔ انقلاب اکتبر، که همین جناح راست سنگ در راه قیام می‌انداخت. تروتسکی استدلال کرد که درنگ و اشتباههای برخی از رهبران از موفقیتهایی نمی‌کاهد که بلشویکها بدست‌آورده‌اند. حزب بدن زنده‌ای بود که اصطکاکها و اختلاف عقیده‌هایی در آن وجود داشت. لیکن بلشویکها بایست از این واقعیتها آگاه باشند: حتی حزبی انقلابی الزاماً عناصری محافظه‌کار را دربرمی‌گیرد که مانع پیشرفت آن می‌شوند، خاصه هنگامی که حزب در برابر پیچ تندی قرارمی‌گیرد و باید تصمیمهای متهورانه بگیرد. نوک تیز این استدلال در وهلهٔ نخست متوجه زینوویف و کامنف، «اعتصاب‌شکنان انقلاب»، و همچنین متوجه ریکوف، کالینین و دیگر اعضای گارد قدیمی بود که در سال ۱۹۱۷ با سیاست لنین مخالف بودند. تروتسکی عملاً این حق را از اعضای اتحاد سه‌گانه دریغ داشت که به‌عنوان یگانه مفسران صالح آموزهٔ بلشویکی سخن گویند، و به‌معنایی گسترده‌تر بدین‌سان ادعای گارد قدیمی که تجسم ناب سنت لنینیستی باشند به‌تردید کشانده‌شد. نتیجهٔ اخلاقی ضمنی اما آشکار داستان او این بود که این سنت چندان ساده و پایدار نبود که می‌خواستند به‌مردم بباورانند: گارد قدیمی معرف آن «بلشویسم کهن» بود که لنین از آن دل‌کنده‌بود، زیرا به‌شعارهای برافتاده و

خاطرات بی‌مقدار می‌چسبید، حال آنکه طرز فکر و کردار تروتسکی با بلشویسم ۱۹۱۷ سازگاری کاملی داشت که حزب در زیر لوای آن پیروز شده‌بود.

سپس تروتسکی از تاریخ و از اشاره به‌حال به‌آخرین رویداد بحرانی، یعنی شکست کمونیسم در آلمان، پرداخت. موضوعهای اصلی او در «درسهای اکتبر»، نقش رهبری در موقعیتی انقلابی، استراتژی و تاکتیک قیام بود. وی استدلال می‌کرد که هیچ حزب کمونیستی نمی‌تواند بدلخواه فرصتی انقلابی فراهم‌آورد، زیرا این موقعیت فقط در نتیجهٔ زوال نسبتاً آهستهٔ نظمی اجتماعی پدیدمی‌آید؛ لیکن یک حزب ممکن است به‌سبب نداشتن دستگاه رهبری قاطع و مصمم فرصت خود را ازدست‌بدهد. در امور انقلاب، نیز، جزر و مدی وجود دارد که باید «مَد» را سر بزنگاه گرفت؛ و اگر ازدست‌برود، ممکن است دهه‌ها بگذرند و بازنگردند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند در تنش یک بحران حاد اجتماعی زندگی کند. اگر این تنش در انقلاب تسکین نیابد، در ضد انقلاب تسکین خواهدیافت. و شاید تنها چند هفته یا حتی چند روز وقت بگیرد تا بدین یا بدان راه بیفتد. اگر کمونیستها در طی این هفته‌ها یا روزها از قیام بهراسند و دیر دست‌بکار شوند، به‌این خیال که موقعیت انقلابی خواهدپایید و امکانات تازه‌ای برای آنها فراهم‌خواهدآورد، آنگاه «همهٔ این سفر زندگی آنها در آبهای کم‌عمق و به‌نکبت خواهدگذشت». اگر مخالفانِ قیام مسیر خود را تحمیل می‌کردند، بلشویکها ناچار به‌تحمل چنین سفری بودند؛ و بدین‌سان کمونیسم آلمان در سال ۱۹۲۳ در آبهای کم‌عمق به‌نکبت افتاد. روسیه برای نقش تعیین‌کنندهٔ رهبری انقلابی دلیلی مثبت عرضه کرده‌بود؛ و آلمان دلیلی منفی. همان روحیهٔ محافظه‌کارانه‌ای که جناح راست بلشویکی در سال ۱۹۱۷ نشان‌داد موجب شکست در آلمان بود. روشن بود که این زخم زبان تروتسکی متوجه چه کسی بود: مردی که در اکتبر ۱۹۱۷ سخنگوی جناح راست بلشویک بود، اینک رئیس بین‌الملل کمونیست بود.

اعضای اتحاد سه‌گانه ضربهٔ سنگین خود را متقابلاً وارد آوردند؛ و خیلی از مبلغان و مورخان و حتی نویسندگان کمونیست خارجی را برای حملهٔ متقابل بسیج کردند.[۱] در طی تمامی پاییز و زمستان، زندگی سیاسی تماماً در سایهٔ این کشمکشی قرارداشت که در گاهنامه‌های بلشویکی زیر عنوان غریب «بحث ادبی» جای گرفته‌است. چون انکار

۱. مهمترین پاسخهایی که به‌تروتسکی داده‌شده در کتابی حجیم با عنوان *Za Leninizm* گردآوری شده‌است ــ نویسندگان عبارت بودند از استالین، زینوویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، سوکولنیکوف، کروپسکایا، مولوتوف، بوبنوف، آندریف، کویرینگ، استپانوف، کوسینن، کولاروف، گوسف و ملنیچانسکی.

بی‌پردهٔ ادعاهای تروتسکی دربارهٔ نگرش و کردار زینوویف و کامنف در سال ۱۹۱۷ ناممکن بود، مدافعان آنان پاسخ دادند که وی در اشتباههای آنان عجیب مبالغه کرده‌است؛ و میان آنان و لنین فقط اختلاف عقیده‌ای تصادفی و سطحی وجود داشت، و سخن‌گفتن از یک جناح راست یا یک جریان عقیدتی محافظه‌کارانه به‌معنای خاص کلمه در حزب بیهوده است. آنان می‌گفتند که تروتسکی این حرفها را از خود درآورده‌است تا نه فقط گارد قدیمی بلکه تمامی پیکرهٔ سنت لنینیستی را بی‌اعتبار گرداند و خدماتی پنداری به‌حساب خود و تروتسکیسم بگذارد.

اعضای اتحاد سه‌گانه و مورخان آنها، برای اثبات این نکته، می‌بایست روایتهای خود از رویدادهای سال ۱۹۱۷ را در برابر شرح تروتسکی قراردهند، روایتهایی بدین منظور که اعتبار خود را بالا برند و نقش تروتسکی را کوچک جلوه دهند. این کار نخست شرمسارانه انجام گرفت، لیکن سپس با بی‌پروایی و بی‌اعتنایی فزاینده به‌حقیقت، صورت پذیرفت. مثلاً نخست انکار نمی‌کردند که تروتسکی نقش خارق‌العاده‌ای بازی کرده‌بود؛ لیکن گفته‌می‌شد که این نقش برتر از نقش هماوردان کنونی او نبود. سپس استالین روایت خاص خود را عنوان کرد. گفت که «کمیتهٔ نظامی انقلابی شورای پتروگراد»، که تروتسکی رئیس آن بود، بر خلاف آنچه در همهٔ گزارشهای تاریخی تا آن وقت بدون استثنا می‌شد خواند، اصلاً مرکز قیام اکتبر نبود. و مدعی شد که یک «مرکز» کمابیش پنداری، که تروتسکی حتی عضو آن نبود ـ ولی استالین بود ـ قیام را رهبری کرد.[1] این روایت چنان خام‌دستانه جعل شده‌بود که نخست حتی استالینیستها آن را با تمسخری فروخورده پذیرا می‌شدند. لیکن قصه، که یک بار صادر شده‌بود، مدام سر و کله‌اش در گزارشهای تاریخی پیدا شد تا به‌کتابهای درسی راه یافت، و به‌عنوان یگانه‌روایت مجاز تقریباً سی سال در آن کتابها ماند. بدین ترتیب دروغ‌سازی حیرت‌انگیزی در تاریخ آغاز به‌حرکت کرد که اندکی بعد چون بهمنی ویرانگر افق معنوی روسیه را درنوردید: نخست فقط به‌عنوان کوششی برای سرپانگاه‌داشتن شهرت زینوویف و کامنف آغاز شد. ولی سپس مردانی چون بوخارین، ریکوف، تروتسکی و بسیاری از رهبران دیگر بلشویک، به عنوان اخلالگر و خائن به‌انقلاب اکتبر و جاسوس خارجی قلمداد شدند. در سال ۱۹۲۴ اغلب قربانیان آیندهٔ دروغ‌سازی در تلاش دیوانه‌وار برای از صحنه‌راندن تروتسکی با یکدیگر همداستان بودند.

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. vi, pp. 324-31.

لیکن تروتسکی، تا زمانی که بر زمین ۱۹۱۷ ایستاده‌بود، موضعی مستحکم داشت. از این رو اعضای اتحاد سه‌گانه بیشترین تلاش خود را کردند تا او را از این موضع به‌دورهٔ پیش از انقلاب، دورهٔ مخالفت با بلشویسم، برانند. آنان قانونی شرعی دربارهٔ استمراری بی‌خدشه در سیاست حزب، و قانونی شرعی دربارهٔ خطاناپذیری عملی آن وضع کردند. می‌گفتند کسی چون تروتسکی، که این همه وقت مخالف سرسخت بلشویسم بوده‌است، اصولاً نابرحق است؛ و این مخالفت حتی در کردار و نگرش بعدی وی نیز بضرورت نمایان می‌شود. قانونگذاران شرعی، با این تفسیر خنده‌دار از فلسفهٔ جبر عملی، به‌حزب تلقین کردند که هیچ اشتباه یا انحراف سیاسی، خواه جمعی و خواه فردی، ممکن نیست بی‌علت باشد. (البته این قاعده در مورد اشتباههای خود اعضای اتحاد سه‌گانه معتبر نبود.) علل یا «ریشه‌ها»ی عمیق هر اشتباهی در ترکیب خاص خرده‌بورژوایی یا غیر خرده‌بورژوایی یک گروه یا یک شخص نهفته‌است. کسی که اشتباهی جدی کرده‌بود، بار سنگین سرنوشت گناه اولیه بر او سنگینی می‌کرد. سقوط تروتسکی به‌روزهای نخست منشویک‌بودن او بازمی‌گشت، و نه فقط به«مانورهای سیاست مهاجرت» بلکه بیشتر به موضع اصولی وی در برابر مسائل کلی زمان مربوط می‌شد. در دورهٔ اکتبر روح خرده ـ بورژوایی وی درصدد بود که به‌رستگاری برسد. حزب امیدوار بود که بتواند به‌وی یاری رساند و او را «جذب» کند. اما طبیعت سرسخت منشویکی وی مدام سر برمی‌داشت.

در پرتو این واقعیت، مناقشه‌هایی که تروتسکی پس از انقلاب با لنین داشته‌بود اهمیتی چنان شوم یافتند که گمانش نمی‌رفت. دو مناقشهٔ بزرگ از این دست روی‌داده بودند: دربارهٔ صلح برست ـ لیتوفسک و دربارهٔ خط مشی مربوط به‌اتحادیه‌های صنفی. (مناقشه‌های دیگری که در آنها لنین به‌اشتباههای خود اعتراف کرده‌بود ندیده گرفته می‌شد.) رساله‌ها و مقاله‌های بیشماری انتشار یافتند که به‌این دو مورد می‌پرداختند و دوباره آنها را به‌نمایش می‌گذاشتند، فقط برای آنکه ثابت کنند که در هر دو بار ضدلنینیسمِ خاموش‌نشدنیِ تروتسکی برملا گردیده‌است، و مخالفت وی با لنین و حمله‌هایش به‌جانشینان لنین پیوندی مستقیم دارند. توجه به‌موقعیت مناقشه‌های کهن، گروه‌بندیهای واقعی، انگیزه‌ها، دودلیها، ضدونقیض‌گوییها، و عیبها و ضعفهای انسانی بازیگران صحنه، همه و همه در محاسبه‌های تازه از قلم افتادند. برای حزب و رهبرانش تصویری از خودشان نشان‌داده‌می‌شد شبیه به‌آن نقاشیهای دیواری قرون وسطایی، که در آنها اهل تقوا با چهره‌ای معصوم یکراست روانهٔ بهشت برین می‌شوند،

حال آنکه گناهکاران، چکیده‌های فسق و فجور، به‌دوزخ سرازیر می‌گردند.

همان طور که کشمکش ادامه داشت و مدام به‌سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ برمی‌گشت، سرانجام کشف شد که سرچشمهٔ همهٔ اشتباهها و انحرافهای تروتسکی نظریهٔ «انقلاب مداوم» او بوده‌است. این نظریه به‌عنوان ارتداد بزرگ وی قلمداد شد. البته از ۱۹۱۷ به‌این طرف حزب هیچ دعوایی با این نظریه نداشت؛ نوشته‌های پیشین تروتسکی در این باره به‌زبان اصلی و با چندین ترجمه انتشار یافته و تجدید چاپ شده‌بود؛ و به‌عنوان توصیف مجاز آموزه‌های کمونیستی تلقی می‌شد. حتی هنوز هم دو اصل عمدهٔ این آموزه ـ که انقلاب روسیه باید گذار از مرحلهٔ بورژوایی به‌مرحلهٔ سوسیالیستی را عملی گرداند؛ و این انقلاب پیشدرامد انقلاب جهانی است ـ در شمار اندیشه‌های روزانهٔ حزب بود؛ و کسی در فکر ابطال آشکار آنها نبود. مدعیان چند اشارهٔ نیشداری را که لنین در سال ۱۹۰۶ کرده بود از زیر خاک بیرون کشیدند. لنین، که خود معتقد بود که انقلاب روسیه فقط خصلتی بورژوایی خواهدداشت، گفته‌بود که تروتسکی به‌این دلیل از نقطهٔ اوج سوسیالیسم سخن می‌گوید که از مرحلهٔ بورژوایی «می‌جهد» و اهمیت دهقانان را «دست کم می‌گیرد». این امر مانع از آن نمی‌شد که مدعیان در محافل خود تکرار کنند که گرایش ذاتی تروتسکی آن است که «از مراحل ضروری حد واسط بجهد» و «اهمیت دهقانان را دست کم بگیرد». البته نمی‌شد این اتهام را با دعویهای دیگری جوش داد مبنی بر اینکه وی منشویکی اصلاح‌ناپذیر بوده‌است ـ منشویکها بسیار دور از این بودند که از مرحلهٔ بورژوایی انقلاب «بجهند»، و به‌خیلی از استدلالهای ناب مکتبی نیاز بود تا بر این دشواری منطقی غلبه گردد. لیکن، مانند همهٔ نزاعهایی از این دست، مسأله به‌حقیقت تاریخی یا منطقی برهان ربطی نداشت، بلکه به‌لحن بیان آن، کاربست آن در سیاست روز، و تأثیری که بر ناواردها می‌نهاد ربط داشت.

آشکار است که اصرار بر اینکه تروتسکی مایل بود «دهقانان را دست کم بگیرد» به سیاست روز مربوط می‌شد: اعضای اتحاد سه‌گانه و ریکوف حتی یک سال پیش آغاز بدین کرده‌بودند که تروتسکی را به‌عنوان دشمن موژیکها قلمداد کنند. و اینک به‌این برچسب رنگ تاریخی می‌زدند و اعتباری می‌دادند که شامل گذشته نیز بشود. اما از این معنی‌دارتر همان لحن بیان گسترده بود. «انقلاب مداوم» چشم‌اندازی از یک تحول مدام و نبردی بیکران را به‌ذهن توده‌ها القاء می‌کرد، و حاوی این معنی بود که انقلاب روسیه آرام نمی‌گیرد و امکان احراز حدی از ثبات را ندارد. اعضای اتحاد سه‌گانه با ایجاد

پیکر لنین که به‌مسکو آورده‌می‌شود؛ برای مراسم سوگواری

بوخارین و مولوتوف، ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ میلادی

تروتسکی، ۱۹۲۴ میلادی، در ایام استراحت در قفقاز

بدگمانی به«انقلاب مداوم» به‌اشتیاق مردم برای صلح و امنیت پاسخ می‌دادند.

در نظریهٔ تروتسکی، در حقیقت، ادعا شده‌بود که سرنوشت روسیهٔ بلشویک سرانجام به‌گسترش انقلاب در خارجه بسته‌است. لیکن امید به‌چنین گسترشی بارها نقش بر آب شده‌بود؛ و بتازگی در آلمان سخت‌ترین ضربه‌ها را خورده‌بود. بلشویکها خود را از همیشه منزویتر می‌دیدند؛ و احساس خرسندی از خودبسندگی انقلابی روسیه برای آنان یک وسیلهٔ دفاع روانی بود. نظریهٔ تروتسکی این احساس را جریحه‌دار و مسخره می‌کرد. به‌همین دلیل بود که کادرهای بلشویک حتی به‌شنیدن نام «انقلاب مداوم» از کوره درمی‌رفتند. آنان فشار غریزی شدیدی احساس می‌کردند تا اعتبار ایدئولوژیک نظریهٔ تروتسکی را مخدوش سازند. تصادفی نبود که استالین در پاییز ۱۹۲۴ عقاید پیشین خود را مورد تجدید نظر قرارداد و نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» را تدوین کرد، که وزنهٔ متقابل «انقلاب مداوم» شد. استالین به‌تمجید از خودبسندگی انقلاب روسیه پرداخت و به‌حزب از بابت امیدهای سرخوردهٔ بین‌المللیش دلداری ایدئولوژیک داد.[1]

بآسانی می‌توان‌دید که چرا و چگونه «بحث ادبی» موجب تضعیف هر چه بیشتر موضع تروتسکی شد. این امر در ذهن مردم تصویری پرتضاد از تروتسکی حک کرد که، از یک سو، نیمه‌منشویکی کهنه‌کار و، از سوی دیگر، یک «فوق رادیکال» و تندروی است به‌همان اندازه کهنه‌کار که می‌خواهد حزب را در داخل و خارج به‌ماجراهایی خطرناک بکشاند. می‌گفتند که وی در داخل قصد دارد میانهٔ بلشویکها با دهقانان را بر هم بزند که هرگز آنها را نفهمیده‌است. و در خارج همواره فرصتهایی انقلابی می‌دید که موجود نبودند. وی از همین موضع اشتباه‌آمیز مخالف صلح برست ـ لیتوفسک بود و زینوویف را ملامت می‌کرد که در شکست انقلاب در آلمان مقصر است. اینکه تروتسکی از زینوویف انتقاد نیز کرده‌بود که در خارجه از قیامهایی بی‌حاصل حمایت می‌کند، اینکه وی در سال ۱۹۲۰ مخالف لشکرکشی به‌ورشو بود، اینکه به‌نحوی پیگیر خواستار مناسبات بهنجار با کشورهای سرمایه‌داری بود، و برای آنکه دهقانان را راضی نگهدارد، به‌عنوان نخستین کس جانب سیاست «نپ» را گرفت ـ آری، این واقعیتها و واقعیتهای همانندی که مطلقاً با تصویر یک ماجراجوی تندرو سازگار نبودند محلی از اعراب نداشتند. واقعیت، پندار و مکتبی‌گری چنان با یکدیگر درآمیخته‌بود که تروتسکی به‌صورت دُن کیشوت کمونیسم درآمد، شاید به‌صورت چهره‌ای اندوهبار، اما در عین حال چهرهٔ خطرناکی که فقط

1. See *Stalin, A Political Biography,* pp. 281-93.

فرزانگی و هنر کشورداری اعضای اتحاد سه‌گانه می‌توانست آن را مهار کند و بی‌زبان گرداند.

بدین ترتیب برخی از اعضای حزب، و حتی پاره‌ای از طرفداران خود تروتسکی، باور کردند که وی در «درسهای اکتبر» موضعی نادرست گرفته‌است.[1] آنان می‌گفتند که وی، به‌جای نبش‌قبرِ اشتباههای زینوویف و کامنف در سال ۱۹۱۷ ، بهتر بود که به‌مسائلی اساسی می‌پرداخت. البته، پس از آنکه اعضای اتحاد سه‌گانه پیشامدهای فراموش‌شدهٔ گذشتهٔ مربوط به‌روزگاران مناقشه‌های او با لنین را دوباره عنوان کردند، و مانع از آن شدند که وی به‌بحث دربارهٔ مسائل کنونی بپردازد، او به‌دفاع از خود پرداخت. لیکن اکثر کسان زود فراموش کردند که «شروع‌کننده کی بود»؛ او را سرزنش می‌کردند که درنمی‌یابد: گذشته‌ها گذشت. نویسندگان رسمی تکه‌هایی از وصیتنامهٔ مخفی نگاه‌داشته‌شدهٔ لنین را که به‌زیان او بود نقل می‌کردند، تکه‌هایی که در آنها لنین از حزب خواسته‌بود که بر زینوویف و کامنف «اشتباههای تاریخی»شان را ببخشایند. حتی کروپسکایا، که آن اندرز را آویزهٔ گوش داشت، به‌سرزنش تروتسکی پرداخته گفت که دربارهٔ ناهمدَاستانیهای لنین با شاگردهایش مبالغه می‌کند؛ و سرنوشت انقلاب به‌مجموعهٔ موضع حزب و طبقهٔ کارگر بسته‌است، نه به‌اختلاف عقیده در حلقهٔ تنگ رهبران.[2] این انتقادی گویا بود، اگر چه علیه مدافع دموکراسی درون‌حزبی عنوان می‌شد. تروتسکی، هنگامی که یادآور شد که رهبری حزب همچون گروهی تن‌آسا و دودل از مردمی بنظرمی‌آمد که اگر لنین بدان سیخ نمی‌زد و آن را هل نمی‌داد هرگز به‌تکلیف خود عمل نمی‌کرد، غرور بلشویکی را به‌نحوی جریحه‌دار ساخت.

این بحث پیامدی دیگر نیز داشت که برای تروتسکی بسیار ناراحت‌کننده بود. برخی از عناصر پراکندهٔ مخالف با بلشویسم، که تا کنون تا حد مرگ از او تنفر داشتند، آغاز امیدبستن به‌وی کردند.[3] این امر اجتناب‌ناپذیر بود. در نظام تک‌حزبی برخی از مخالفان سرکوب‌شدهٔ حکومت، که دیگر امکان مبارزه در زیر پرچم خود را ندارند، از هر شخص مهم مخالفی، هر چند که عضو حزب حاکم باشد و دلیل مخالفت او هر چه باشد، استقبال می‌کنند. اینان هر کسی را که گروه حاکم به‌عنوان رقیب خطرناک نشانه کند به دیدهٔ قهرمان خود می‌نگرند. اینکه تروتسکی خواستار آزادی عقیده بود، هر چند هم که

1. Trotsky, *The Stalin School of Falsification*, p. 90.

2. Krupskaya, 'K Voprosu ob Urokakh Oktyabrya' in *Za Leninizm*, pp. 152-6.

3. M. Eastman, *Since Lenin Died*, pp. 128-9; Bajanov, *Avec Stalin dans le Kremlin*, p. 86.

فقط برای حزب خود چنین می‌خواست، او را دلخواه برخی از ضدبلشویکهایی می‌ساخت که می‌پنداشتند بدون آزادی عقیده آینده‌ای نخواهندداشت. این نکته به‌هیچ وجه نظری نبود که در میان ضدبلشویکها حاکم بوده‌باشد. بسیاری از آنان، و شاید هم اکثراً، شادی می‌کردند از سقوط مردی که گناه اصلی شکست خود را در جنگ داخلی به‌گردن او می‌انداختند. لیکن اعضای اتحاد سه‌گانه از هر همدلی واقعی یا پنداری در بیرون حزب برای تروتسکی با تمام قوا بهره‌برداری می‌کردند، حال آنکه خود وی سخت مراقب بود که چیزی نگوید و کاری نکند که موجب این همدلی گردد. این امر تا حدی توضیح‌دهندهٔ خویشتن‌داری و سکوت او و تأیید مدام و مؤکد همبستگی او با اعضای اتحاد سه‌گانه در برابر دشمنان مشترک بود.

سرانجام اینکه «بحث ادبی» بر خود اعضای اتحاد سه‌گانه نیز تأثیری بااهمیت داشت. نتیجهٔ آن عبارت از این بود که همهٔ شرکت‌کنندگان اصلی در مباحثه بی‌اعتبار شدند، مگر استالین که، بر عکس، بر اعتبارش افزوده‌شد. تروتسکی حملهٔ خود را متوجه زینوویف و کامنف کرد که با قیام اکتبر آشکارا به‌مخالفت برخاسته و مخالفت خود را در صورتجلسه درج کرده‌بودند. چون استالین در سال ۱۹۱۷ کمتر حرف می‌زد و دُم به‌تله نمی‌داد، اکنون بمراتب کمتر آسیب‌پذیر بود. در واقع، زینوویف و کامنف در آن زمان به حمایت اخلاقی او نیاز داشتند؛ و خوشحال بودند که از او گواهینامه بگیرند دال بر اینکه بلشویکهای خوبی بوده‌اند.[۱] این موقعیت استالین را به‌طور قطع یاری داد که مرد اول اتحاد سه‌گانه شود. پس تروتسکی، بی آنکه بخواهد، سهمی در این داشت که هم‌پیمانان آینده‌اش شکست‌بخورند و خطرناکترین رقیبش، مرتبتی پیدا کند.

. . . .

توفانی که «درسهای اکتبر» برانگیخت مقام تروتسکی را به‌عنوان کمیسر جنگ متزلزل کرد. اعضای اتحاد سه‌گانه چنان فضاحتی بر سر او درآورده‌بودند که دیگر نمی‌توانستند امور نظامی کشور را به‌او بسپارند، اگر چه یک سال پیش، هنوز از پذیرفتن استعفای او واهمه داشتند. اکنون آشکارا دست‌بکار شدند تا او را از کمیسری جنگ دور سازند.

تروتسکی در هیچ یک از مراحل نبرد کمترین کوششی نکرد که علیه آنان به‌ارتش

۱. Stalin, *Sochinenya,* vol. vi, pp. 326-7. [لحن متن بیانات استالین در دفاع از زینوویف و کامنف به‌عنوان «بلشویکهای خوب قدیمی» در *Sochinenya* (در مقایسه با لحن متن اصلی که در *Za Leninizm,* pp. 88-9، بچاپ‌رسید) تا حدی ملایمتر اما به‌قدر کافی روشن است.]

متوسل شود. وی آن دسته از طرفداران خود را مهار می‌کرد که، مانند آنتونوف ـ اوسینکو، وسوسه شده‌بودند که کشمکش را به‌حوزه‌های نظامیی بکشانند که، بر طبق آیین‌نامهٔ حزب، حق اظهار نظر صریح داشتند. باید افزود که آنتونوف ـ اوسینکو هرگز از سوی سخنگویان رسمی متهم نشد که کوششی فراتر از این کرده‌است ــ پای توطئه‌ای یا تدارکی برای کودتا در میان نبود؛ و آنان مکرر می‌گفتند که تروتسکی تأثیر تعدیل ـ کننده‌ای داشته‌است.[۱] اگر هم کنایه‌هایی به‌بلندپروازیهای بناپارتیسمی او زده‌می‌شد، این فقط در گفت و گوی خصوصی بود. تروتسکی متهم نشد که حتی کوچکترین گامی در این راه برداشته‌است که از مقام خود به‌عنوان کمیسر جنگ بهره‌برداری سیاسی کند. برای وی بدیهی بود که اختیارات قانونی دفتر سیاسی را بر ارتش به‌رسمیت بشناسد. از این رو، هر چند نه بدون اعتراض، به‌اخراجها و برکناریهای طرفدارانش از نافذترین مقامها در کمیسری خود و به‌نشاندن مخالفانش به‌جای آنان تن‌درداد.[۲]

گمان‌پروری در این باره بی‌حاصل است که تروتسکی، اگر دست به‌کودتا می‌زد، موفق می‌شد. در آغاز نزاع، پیش از آنکه دبیرخانهٔ سیاسی افراد حزبی را در ارتش جابجا کند، می‌شد بخت توفیق برای وی قائل شد؛ بعدها این فرصت ازدست‌رفت. وی هرگز درصدد برنیامد که بخت خود را بیازماید. یقین داشت که مداخله‌های نظامی ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به‌انقلاب خواهدزد، هر چند هم که پای او در میان باشد. در کنگرهٔ سیزدهم اعلام داشته‌بود که به‌حزب به‌عنوان «یگانه وسیلهٔ تاریخی که طبقهٔ کارگر برای حل تکالیف بنیادی خود در اختیار دارد» می‌نگرد. اینک نمی‌توانست درصدد برآید که این وسیله را به‌دست ارتش خرد کند. عقیده داشت که ارتش، در هر تصادمی با حزب، باید بر حمایت نیروهای ضدانقلابی از خود حساب کند، و محکوم بدان خواهدشد که نقشی ارتجاعی ایفا کند. در واقع، او می‌دید که حزب چگونه «اخلاقاً دچار انحطاط» شده‌است. لیکن این انحطاط ناشی از گسست رابطهٔ میان رهبران و رهروان، و ناشی از زوال شالودهٔ دموکراتیک در حزب بود. تکلیف، چنانکه او می‌دید، عبارت از این بود که این پایه دوباره استوار گردد و رهبران و اعضاء دوباره با یکدیگر از در سازش درآیند. سرانجام اینکه نجات انقلاب در یک احیای سیاسی «از پایین»، در عمق جامعه بود. اقدام نظامی «از بالا» فقط می‌توانست راه را برای رژیمی هموار سازد که فاصله‌اش از دموکراسی کارگری از

۱. در کنفرانس سیزدهم حتی سخنگویان رسمی هم به‌تأثیر تعدیل‌کنندهٔ تروتسکی اشاره کردند؛ برای مثال، رجوع کنید به‌سخنرانی لومینادزه در *13 Konferentsya RKP (b)*, p. 113.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۵۳ تا ۲۵۴.

رژیم کنونی هم بیشتر بود. چنین بود «منطق امور»؛ و وی عقیده نداشت که می‌تواند در برابر آن قد برافرازد. شخص خود و شیوهٔ رفتار خویش را در چهارچوب نیروهایی اجتماعی قرارمی‌داد که مسیر حوادث را تعیین می‌کردند؛ نقش خود را زیر فرمان این نیروها می‌دید؛ و هدفش، یعنی احیای دموکراسی کارگری؛ گزینشِ وسیله را به‌وی تحمیل می‌کرد.

در جریان سال ۱۹۲۴ رهبری کمیسری جنگ را ازدست‌داد. اعضای اتحاد سه‌گانه به‌وسیلهٔ فرونزه و اونشلیشت[1] نظارت خود را بتدریج بر تمامی کمیسرهای سیاسی ارتش گستردند. آنان سرزنش وجدان نداشتند از اینکه پای نیروهای مسلح را به‌نزاع درون حزب بکشانند. در حوزه‌های نظامی قطعنامه‌هایی پخش می‌کردند که تروتسکی در آنها به‌علت انتشار «درسهای اکتبر» محکوم شده‌بود. کنفرانسی ملی از کمیسرهای سیاسی فراخواندند و در آنجا درخواست برکناری تروتسکی از کمیسری جنگ را مطرح ساختند. در این وقت تروتسکی دوباره دچار بیماری مالاریا شد. وی، چنانکه می‌نماید، کاری علیه کمیسرها نکرد. کنفرانس، چنانکه باید و شاید، قطعنامه‌ای را پذیرفت که حاوی برکناری او بود. سپس حوزهٔ کمونیستی در شورای انقلابی نظامی، شورایی که وی از بدو تأسیس ریاست آن را داشت، همین ضربه را به‌وی زد. برای آنکه توفیق این کارها تضمین شود، برای ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۲۵ تشکیل جلسهٔ عمومی کمیتهٔ مرکزی در نظر گرفته‌شد؛ «موضوع تروتسکی» مادهٔ اول دستور جلسهٔ آن بود.

در ۱۵ ژانویه تروتسکی نامه‌ای به‌کمیتهٔ مرکزی نوشت و در آن پوزش خواست از اینکه، به‌سبب بیماری، نمی‌تواند در جلسهٔ نامبرده حضور یابد؛ لیکن اعلام داشت که برنامهٔ سفرش را از مسکو بتعویق‌افکنده‌است ـ قراربود دوباره به‌قفقاز برود ـ تا در صورت نیاز به‌سؤالها پاسخ گوید و توضیحاتی بدهد. بدقت و با خشمی فروخورده، به‌اتهامهای عمده‌ای که علیه وی عنوان شده‌بودند پاسخ گفت ـ این یگانه پاسخ او به‌انتقادهایی بود که از «درسهای اکتبر» بعمل‌آمده‌بود. بی‌درنگ خواهش کرد که از وظایفش به‌عنوان رئیس شورای نظامی انقلابی معاف گردد، و اعلام داشت: «حاضرم هر کاری که کمیتهٔ مرکزی بر عهده‌ام نهد، چه بامقام و چه بی‌مقام، انجام دهم، و بدیهی است که به‌تمامی شرایط نظارتی که حزب قائل گردد گردن خواهم‌نهاد.»[2]

در دفتر سیاسی، زینوویف و کامنف پیشنهاد کردند که از کمیتهٔ مرکزی خواسته

1. Unschlicht

۲. متن کامل نامه در Eastman, *Since Lenin Died*, pp. 155-8، مندرج است.

شود که تروتسکی از دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی کنار گذاشته‌شود. یک بار دیگر استالین، به‌رغم خشم آنان، از اجابت این خواست سر باز زد؛ و زینوویف و کامنف از خود می‌پرسیدند که مبادا وی بخواهد به‌هزینهٔ آنان با تروتسکی کنارآید. کمیتهٔ مرکزی تصمیم گرفت که تروتسکی همچنان در کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی بماند؛ لیکن او را، در صورت براه‌انداختن کشاکشی تازه، تهدید به‌اخراج کرد.[1] سپس کمیتهٔ مرکزی «بحث ادبی» را رسماً پایان‌یافته اعلام داشت؛ لیکن در همان دم به‌همهٔ بخشهای تبلیغاتی دستور داد که نبردی را ادامه دهند «که می‌بایست تمامی حزب را... دربارهٔ خصلت ضد بلشویکی تروتسکیسم، از ۱۹۰۳ گرفته تا 'درسهای اکتبر' روشن سازد». در نبردی دیگر می‌بایست بر تمامی کشور، و نه فقط برای اعضای حزب، روشن گردد که چه خطری از تروتسکیسم متوجه «پیوند کارگران و دهقانان» است. چون تروتسکی نمی‌توانست پاسخی دهد، این بحث به‌صورت «بحث یک‌طرفه»ای درآمد. کمیتهٔ مرکزی سرانجام «اعلام داشت که ادامهٔ کار تروتسکی در شورای انقلابی نظامی غیرممکن است».

پس از آنکه نام او را به‌ننگ آلودند و فریاد رسوایی چهره به‌چهره در گوشش کشیدند، وی، در حالی که با دهان بسته یارای دفاع از خود نداشت، کمیسری و ارتشی را ترک گفت که هفت سال پرمخاطره و آزگار در رأس آنها قرارداشت.

1. Popov, *Outline History of the CPSU*, vol. ii, p. 216; *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. i, pp. 913 - 21.

۳

«نه با سیاستِ تنها...»

«انسان تنها به‌سیاست زنده نیست...» عنوان مقالهٔ کوتاهی بود که تروتسکی در تابستان ۱۹۲۳ در پراودا منتشر کرد.[۱] کمتر از همه خود وی می‌توانست تنها به‌سیاست زنده باشد. حتی در مهمترین لحظه‌های نبرد در راه قدرت، فعالیتهای ادبی و فرهنگی بخش بزرگی از نیروی او را به‌خود اختصاص می‌داد؛ و او، هنگامی که کمیسری جنگ را رها کرد و کشمکش درون‌حزبی یکچند فرونشست، بیشتر بدانها پرداخت. وی درصدد نبود که از سیاست بگریزد. علاقهٔ او به‌ادبیات، هنر، و آموزش و پرورش، به‌معنای گسترده‌تر، سیاسی بود. لیکن ابا داشت از اینکه در سطح امور دولتی توقف کند. نبرد بر سر قدرت را به‌نبرد برای «روح» انقلاب مبدل ساخت؛ و در این رهگذر به‌نزاعی که درگیر آن بود ابعادی تازه و ژرفایی تازه بخشید.

حتی از واقعیتهای انگشت‌شماری که بدانها اشاره خواهدشد می‌توان دریافت که وی در طی تصادمهای تعیین‌کننده در دفتر سیاسی براستی با چه شدتی به‌کارهای ادبی می‌پرداخت. در تابستان ۱۹۲۲ ، هنگامی که از قبول معاونت لنین خودداری کرد و مورد ملامت دفتر سیاسی قرارگرفت و به‌مرخصی رفت، بخش بزرگتر تعطیلات خود را به‌نقد ادبی اختصاص داد. انتشارات دولتی مقاله‌های پیش از انقلاب او را برای تجدید انتشار در جلد ویژه‌ای از مجموعهٔ آثارش گردآورد؛ و اینک او قصد آن داشت که پیشگفتاری بر آن بنویسد و در آن نگاهی به‌وضع ادبیات پس از انقلاب روسیه بیفکند. حجم «پیشگفتار» مدام فزونی می‌گرفت و به‌صورت اثری مستقل درآمد. تقریباً تمامی وقت آزادش را بدان

1. *Pravda*, 10 July 1923; *Sochinenya*, vol. xxi, pp. 3-12.

اختصاص داد، لیکن آن را تمام نکرد. در تعطیلات تابستان بعد، در سال ۱۹۲۳ ، هنگامی که نزاع با اعضای اتحاد سه‌گانه به‌نقطهٔ اوج رسیده‌بود ـ در آلمان انتظار فوران انقلاب می‌رفت، و این خود موجب پیچیده‌ترشدن نزاع شده‌بود ـ وی کار نوشتن را ادامه داد؛ و این بار، هنگامی که به‌مسکو بازگشت، توانست اثر مهیاشده‌اش، ادبیات و انقلاب، را به‌چاپ بسپارد.

در همان تابستان سلسله مقاله‌هایی دربارهٔ خلق و خوی روسیهٔ پس از انقلاب نوشت که بعدها زیر عنوان مسائل زندگی روزمره منتشر شد. موضوعهایی که وی به‌بحث دربارهٔ آنها پرداخت عبارت بودند از: زندگی خانوادگی در نظام جدید؛ دیوانسالاری «روشن‌اندیشان و ناآگاهان»؛ «شهرنشینی و ادب»؛ «ودکا، کلیسا و سینما»؛ «دشنام در زبان روسی»؛ و غیره. وی در اجتماعات بیشمار برای آموزشگران، کتابداران، مبلغان، روزنامه‌نویسان و «خبرنگاران کارگر» سخنرانی می‌کرد. در سخنرانیهایش به‌نحوی نافذ از سطح کسالت‌آور، وضع فلاکت‌بار، و حالت ملال‌آوری سخن می‌گفت که مطبوعات بدان نزول کرده‌اند؛ و بر این ضرورت پای می‌فشرد که پاکیزگی و قدرت زبان روسی احیاء گردد، زبانی که اکنون پر از آخال اصطلاحهای حزبی و قالبی شده‌است. وی در همان تابستان و نیز در پاییز دربارهٔ موضوعهای گوناگونی از قبیل تجزیه و تحلیل تطبیقی چرخه‌های بازرگانی در قرن نوزدهم و بیستم (که در این باره در وستنیک[1] فرهنگستان سوسیالیستی رساله‌ای کوتاه اما مهم منتشر ساخت)[2] و تعارض میان دو مکتب روانشناسی، مکتب پاولف[3] و مکتب فروید[4]، کار می‌کرد. نظریهٔ فروید را از مدتها پیش می‌شناخت؛ و اینک آثار پاولف را مطالعه کرد و خود را آماده ساخت که با این خواست وارد مشاجره گردد که پژوهش و تجربه باید آزاد باشد و در برابر مکتب فروید باید بردباری نشان‌داده‌شود. در سال ۱۹۲۴ طرحهایی از زندگینامهٔ لنین را به‌صورت کتاب نوشت و منتشر ساخت. و با این توصیف، از جنبه‌های انسانی لنین به‌طور ضمنی از تصویر رسمی لنین و آیین لنین‌پرستی، که در حال شکل‌گرفتن بود، به‌انتقاد پرداخت.

وی در این نوشته‌ها بر آن بود که بر ریشه‌ها نه فقط بر نشانه‌های ناخوشیهایی که انقلاب را مبتلا کرده‌بود، دست‌بگذارد: واپس‌ماندگی معنوی روسیهٔ مادر، که از فقر اقتصادی آن اهمیت کمتری نداشت. از نیاز به‌یک «تراکم ابتدایی فرهنگی» سخن می‌گفت که دست کم به‌همان اندازهٔ تراکم صنعتی، مبرم بود. زمینی را در معرض تماشا

---

1. *Vestnik* 2. *Sochinenya,* vol. xii, pp. 357-63. 3. Pavlov 4. Freud

قرارمی‌داد که استالینیسم در آن آغاز نشو و نما کرد، و درصدد تغییر اقلیمی بود که باعث شکوفایی آن می‌شد. از این رو برای خلق و خوی مردم و «امور جزئی» زندگی روزمره ارزش بسیار قائل بود: نشان‌داد که اینها چگونه بر امور کشور تأثیر می‌گذارند. شیوهٔ پرداختن او به‌این گونه موضوعها در آنچه دربارهٔ راه و رسم دشنام‌گویی در روسیه نوشت به‌بهترین وجه نشان‌داده‌می‌شود:

دشنام‌دادن و ناسزاگفتن میراث برده‌داری و بنده‌پروری است، و حکایت از بی‌احترامی به‌منزلت انسان، منزلت خود شخص، و منزلت دیگران دارد.... دلم می‌خواست از زبان‌شناسان، لغت‌دانان، و کارشناسان فرهنگ عامه می‌پرسیدم که این فحشهای هرزه و آبدار و رکیکی که در زبان روسی هستند در زبانهای دیگر هم وجود دارند. تا آنجا که من می‌دانم، در بیرون از کشور ما هیچ یا تقریباً هیچ چنین چیزهایی نیست. دشنام‌گویی طبقات پایین ما پیامدی از نومیدی، تلخکامی، و، پیش از همه، بردگیی بود که گریزی از آن نبود. دشنام‌گویی طبقات بالاتر ما، فحشهایی که از زبان مالکان و کارمندان جاری می‌شد، نتیجهٔ سلطهٔ طبقاتی، غرور برده‌داری، و قدرت تزلزل‌ناپذیر بود.... دو نوع دشنام روسی ـ دشنامهای پروار و فربه اربابان، کارمندان، پلیس، و دشنامهای گرسنه و نومیدانه و عذاب‌کشیدهٔ توده ـ تمامی زندگی روسیه را با الگوهایی حقارت‌بار رنگ‌آمیزی کرده‌اند.

لیکن انقلاب پیش از هر چیز بیدارکردن شخصیت انسانی در توده‌ها، یعنی در آن توده‌هایی است که شخصیتی به‌آنان داده نشده‌است. از مشخصات انقلاب، به‌رغم قساوت گهگاهی و به‌رغم سنگدلی خونین روشهایش،... احترام فزاینده به‌منزلت فرد و توجه فزاینده به‌ستمدیدگان است. انقلاب شایستهٔ نام خود نیست اگر با همهٔ آنچه در توان و در اختیار دارد به‌یاری برنخیزد ـ اگر به‌یاری زنی برنخیزد که در گذشته به‌انواع بردگی کشانده‌می‌شد تا به‌راه پیشرفت، پیشرفت فوری و اجتماعی... انقلاب شایستهٔ نام خود نیست اگر با بیشترین وسواس ممکن به‌کودکان نپردازد... زیرا انقلاب به‌خاطر آنها صورت پذیرفته‌است. لیکن چگونه می‌توان... زندگی تازه‌ای مبتنی بر مراعات متقابل، احترام به‌خود، و برابری راستین زنان... و مراقبت آگاهانه از کودکان بنا کرد اگر فضا از غرش و پیچ و تاب و انعکاس دشنامهای اربابان و بردگان مسموم باشد، دشنامهایی که بر هیچ کس ابقاء نمی‌کند و در هیچ جا متوقف نمی‌شود؟ پیکار بر ضد «زبان ناپاک» شرط اساسی بهداشت روان است، درست همان گونه که پیکار با کثافت و حشرات موذی شرط بهداشت تن است....

عادتهای روانی، که از نسلی به‌نسل دیگر می‌رسند و به‌سراسر اقلیم زندگی رخنه می‌کنند، بسیار سخت‌جانند.... چه قدر در روسیه با بسیج نیروهایمان به‌پیش می‌رانیم و سپس امور را دوباره به‌حال خود وامی‌نهیم؟... این امر نه فقط در مورد توده‌های بی‌تمدن بلکه در مورد عناصر پیشرو و باصطلاح مسؤول در نظم اجتماعی کنونی ما نیز درست است.

نمی‌توان انکار کرد که همان شکلهای زبان ناپاک پیش از انقلاب هنوز نیز، شش سال پس از انقلاب اکتبر، رایجند و حتی در بالا، «در رأس»، بکاربرده‌می‌شود.... زندگی ما از شدیدترین تضادها تشکیل شده‌است.[1]

تروتسکی در این نبرد با سنتهای پابرجا و زندهٔ شیوهٔ زندگیی که ریشه در رعیتی داشت شکستی همان گونه هولناک خورد که در قلمرو سیاسی خورده‌بود. لیکن نگرش تاریخی عمیق نسبت به‌طبیعت نیروهایی نشان‌داد که او را به‌زیر آوردند. «دو نوع دشنام روسی» در استالینیسم به‌وحدت رسیدند و «الگوهای حقارت‌بار» خود را بر انقلاب هم تحمیل کردند. پانزده سال بعد، در طی تصفیه‌های بزرگ، دو جریان نامبرده به‌صورت خیزابی درآمدند: یک دادستان می‌توانست در آن وقت متهمانی را که برترین مقامها را در دولت و حزب داشته‌بودند به‌عنوان «بچهٔ گاو و خوک» به‌باد دشنام بگیرد؛ و بلندپایه‌ترین قضات در پایان سخنرانیهای دیوانه‌وار خود فریاد می‌زدند: «این سگهای هار را تیرباران کنید!» دشنامها از تالار دادگاهها به‌کارخانه‌ها، مزرعه‌ها، هیأتهای تحریریه، و دانشگاهها جریان یافتند؛ و روسیه سالهای سال از هیاهوی آنها کر شده‌بود. چنان بود که گفتی سده‌های پیاپی دشنام در یک لحظه به‌هم فشرده‌شدند، در استالینیسم تحقق پذیرفتند، و به‌جهان سرازیر گردیدند.

. . . .

انقلاب اکتبر طراوتی به‌زندگی فرهنگی داده‌بود؛ لیکن آن را زیر و رو نیز کرده دشواریهای مهیبی فراهم‌آورده‌بود. هر انقلابی، حتی در مساعدترین حالات، چنین تأثیری را می‌گذاشت، هر چند هم که عناصر بافرهنگ ملت در کنار آن گام برمی‌داشتند. این تأثیر از آن رو بمراتب وخیمتر شد که نیروی اصلی محرک انقلاب طبقه‌ای ستمدیده، ندار، و اجباراً بی‌فرهنگ بود. در واقع، رهبران بلشویک به‌قشر روشنفکر تعلق داشتند؛ و برخی از آنان از فرهنگی پردامنه و عمیق برخوردار بودند. لیکن اینها مشتی انسان بیش نبودند. «کادرها» اغلب عبارت از کارگرانی خودآموخته و کسانی نیمه‌دانا از تبار خرده بورژوازی بودند. حزب آنان را در سیاست، سازماندهی، و گهگاه در سطح فلسفهٔ مارکسیسم آموزش داده‌بود. اما شیوهٔ رویکرد آنان به‌امورِ فرهنگی فقط نشان‌می‌داد که دانش اندک می‌تواند بدتر از جهل مرکب باشد.

اکثر روشنفکران با انقلاب اکتبر با خصومت رو به‌رو شده‌بودند. برخیشان در جنگ

1. *Pravda,* 16 May 1923; *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 26-31.

داخلی مردند. بسیاری مهاجرت کردند. بسیاری از آنهایی که در روسیه ماندند به‌عنوان «متخصص» به‌رژیم جدید خدمت کردند. برخی حتی هواخواه دوآتشهٔ انقلاب شدند و بهترین کوشش خود را برای ارتقای فرهنگی ملت کردند. ولی اکثر وابستگان به‌جریان روشنفکری یا بسیار محافظه‌کار و خشک‌اندیش بودند یا چندان مرعوب یا پیش‌پاافتاده و نوکرصفت بودند که نمی‌توانستند تأثیر معنوی عمیق و ثمربخشی بر جای گذارند. خوش نداشتند که زیردست کمیسرهای خودآموخته یا نیمه‌دانا باشند. از سوی دیگر، کمیسرها اغلب از اعتماد به‌نفس بی‌بهره بودند، بدبین بودند و بدان میل می‌کردندکه عدم اعتماد به‌نفس خود را زیر ظاهری لافزنانه پنهان کنند. نیز به‌نحوی تعصب‌آمیز به عادلانه‌بودن آرمان خود یقین داشتند و مطمئن بودند که در مارکسیسم که الزاماً نیمه‌دانشی از آن می‌توانستند داشته‌باشند، شاه‌کلید همهٔ مسائل جامعه، از جمله مفتاح علم و هنر، را پیدا کرده‌اند. از این رو روشنفکران این پیشداوری مشخص و ایقان نخوت‌آلود خود را هر چه بیشتر تأییدشده می‌دیدند که از مارکسیسم نمی‌توانند چیزی بیاموزند، و جهان‌بینی مارکسیسم «آمیزه‌ای از حقیقتهای نیم‌خام» است. بدین‌سان میان آنان و گروههای حاکمِ تازه مغاکی پدیدآمد.

تروتسکی، مانند لنین، بوخارین، لوناچارسکی، کراسین و دیگران، بیشترین تلاشها راکرد تا بر این مغاک پلی بزند. او از کمیسرها و دبیران حزبی خواست که مراعات حال روشنفکران را بکنند و بدانان احترام گذارند؛ و به‌روشنفکران هشدار داد که به اقتضاهای زمان با مارکسیسم تفاهم بیشتری نشان‌دهند. این خواهشها کار خود را کردند، لیکن مغاک، اگر چه کوچکتر شده‌بود، هنوز هم وجود داشت. سپس دوباره آغاز بزرگترشدن کرد. سلسله مراتب حزبی، هنگامی که آغاز بدان کرد که خود را از همهٔ شکلهای نظارت همگان برهاند و به‌حکومت خودکامه خوبگیرد، هر چه بیشتر بدان رغبت کرد که بر دانشمندان و نویسندگان و نیز هنرمندان فرمان براند. نیز بتدریج بر آن شد که بلندپروازیهای خاص خود را گسترش بخشد و آرمانهای «فرهنگی»ای را ترغیب کند که به خودبینی نورسیدگان باج دهد و با این همه شایستگیهای نوآوری انقلابی را داشته‌باشد. شعارهای «فرهنگ پرولتری»، «هنر پرولتری» و «ادبیات پرولتری» ساخته‌شدند، و چندی نگذشت که به‌همان گونه محبوبیتی دست‌یافتند که پیش از آن «آموزهٔ نظامی پرولتری» در ارتش بدست‌آورده‌بود.[1]

---

۱. بنگرید به‌پیامبر مسلح، صفحات ۲۰-۵۱۶.

تروتسکی وظیفهٔ خود می‌دانست که نابردباری را مهار کند و بیهودگی شعارهای مربوط به‌فرهنگ و هنر پرولتری را فاش سازد. این کار آسان نبود. اندیشهٔ فرهنگ پرولتری برای برخی از روشنفکران بلشویک خوشایند بود، و حتی برای کارگران جوانی که انقلاب اشتیاق به‌آموزش را در آنان بیدار ساخته لیکن در عین حال غریزهٔ بت‌شکنی را نیز در آنان برانگیخته‌بود، جاذبهٔ خاصی داشت. در پشت این امر، خصومت هرج و مرج‌طلبانهٔ روستاییان به‌همهٔ آنچه با شیوهٔ زندگی مالکان مرتبط بود، از جمله «ارزشهای فرهنگی» آنان، نهان بود. (موژیک، هنگامی که خانهٔ ارباب خود را به‌آتش می‌کشید، اغلب کتابخانه‌ها و تابلوهای او را نیز طعمهٔ حریق می‌کرد ــ اینها را فقط بخشی از داراییهای ارباب می‌دید.) بلشویکهای نظریه‌پرداز این حالت بت‌شکنانه را عقلانی می‌کردند و از طرد مارکسیستی «فرهنگ طبقاتی» کهنی سخن می‌گفتند که می‌بایست برچیده شود. «فرهنگ پرولتری» ظهور علم و هنر پرولتری را بشارت می‌داد. خشک‌اندیشانِ این گروه از نویسندگان و هنرمندان به‌نحوی تقریباً موجه استدلال می‌کردند که همان گونه که دورانهای فئودالی و بورژوایی در تاریخ تمدن وجود داشته‌اند، دیکتاتوری پرولتاریا نیز باید فرهنگی خاص خود را بنا نهد که مبشر آگاهی طبقاتی مارکسیستی، انترناسیونالیسم مبارز، خدانشناسی و غیره، باشد. برخی مدعی بودند که مارکسیسم خود همین فرهنگ نوین است. بانیان و طرفداران این عقاید درصدد آن نبودند که حمایت حزب را در این رهگذر بدست‌آورند و اینها را به‌اصول راهنمای خط مشی آموزشی مبدل سازند.

تروتسکی و لنین، هر دو، این نظریهٔ «فرهنگ پرولتری» را رد می‌کردند. لیکن لنین، به‌چند توضیح مختصر و شدید اکتفا کرد و میدان را به‌تروتسکی بازنهاد، که بیشتر موافق طبعش بود. خواهیم‌دید که تروتسکی چگونه علیه «فرهنگ پرولتری» دلیل می‌آورد. لیکن داعیه‌های فرهنگ پرولتری فقط ترجمان تندروانهٔ گرایشی بود که از حوزه‌های فرهنگ پرولتری بسیار فراتر می‌رفت ــ و خاصه در میان آن اعضای حزبی رواج داشت که مسؤولیت آموزش و فرهنگ را داشتند ــ و خود را در امور فرهنگی برترین مرجع و معیار هر چیزی می‌دانست و همهٔ آن کسانی را مرعوب می‌ساخت که دانشمندتر، باهوشتر و از حیث فکری مستقلتر از آن بودند که بسادگی تن به‌اطاعت دهند. تروتسکی با این موضع فکری، که سیاست فرهنگی استالینیسم روزی از آن سربرآورد، به‌نبردی خستگی‌ناپذیر پرداخت. وی در سخنرانیی در برابر آموزشگران گفت: «دولت یک سازمان اجبار است؛ در

نتیجه، مارکسیستهایِ صاحب منصب و مقام شاید وسوسه شوند که حتی فعالیت فرهنگی و آموزشی خود را در میان توده‌های زحمتکش بر این اصل بنا نهند که: در اینجا حقیقت بر شما رخ می‌نماید ـــ در برابر آن زانو بزنید. البته، ما حکومتی سختگیر داریم. این حق و تکلیف دولت کارگری است که اجبار بکاربرد. ما علیه دشمنان طبقهٔ کارگر بی‌پروا زور بکارمی‌بریم. لیکن در امر آموزش طبقهٔ کارگر روش زانوزدن در برابر حقیقت... مغایر با جوهر درونی مارکسیسم است.»[۱]

بسیاری از صفحه‌های جلد بیست و یکم مجموعهٔ آثار تروتسکی، که فرهنگ دورهٔ گذار نام دارد، پر از این گونه اندرزها و هشدارها است. وی تأکید می‌کرد که امر و نهی کردن به‌دانشمندان و ممنوع‌ساختن نظریه‌های آنها فقط «می‌تواند موجب زیان و ننگ ما باشد»، و بدین ترتیب زیانها و ننگهای سخنان آمرانهٔ استالین دربارهٔ بدعتهای زبان‌شناختی و زیست‌شناختی ـ از بدعتهای جامعه‌شناختی بگذریم ـ را پیش‌بینی کرد. باید افزود که تروتسکی پس از آنکه به‌گروه مخالفان رانده‌شد با چنین روحیه‌ای استدلال نمی‌کرد. مثلاً در ژانویهٔ ۱۹۱۹ نوشت:

> حزب ما... هرگز تملق‌گوی طبقهٔ کارگر نبود و نخواهدشد.... تسخیر قدرت بتنهایی برای دگرگون‌ساختن طبقهٔ کارگر یا مجهزساختن آن به‌تمامی فضایل کافی نیست: فقط درهای آموزش و تکامل ذهنی را بر روی آن می‌گشاید و خود را از نارساییها می‌رهاند. گروههای رهبری‌کنندهٔ طبقهٔ کارگر روسیه کاری کرده‌اند که اهمیت تاریخی غول‌آسایی دارد. لیکن در این گروهها نیز هنوز نیمه‌دانایی و نیمه‌قابلیتی وجود دارد.[۲]

وی حمله‌هایش را مدام متوجه این نیمه‌دانایی و نیمه‌قابلیت می‌کرد. لنین، هنگامی که «نپ» را اعلام داشت، به‌بلشویکها گفت که باید «راه و رسم تجارت را بیاموزند». تروتسکی افزود که این امر دارای اهمیتی کمتر از آن نیست که آنان «آموختن را هم بیاموزند».[۳]

وی مدام می‌گفت که نزدیک‌شدن به«میراث فرهنگیِ» گذشته با تحقیر نیست ـ انگارانه چه پرمخاطره است. طبقهٔ کارگر باید این میراث را ازان خود گرداند و حفظ کند. مارکسیست نباید آن را بدون تمیز نیک از بد بپذیرد؛ باید به‌میراث فرهنگی با نگرشی

۱. او این سخنرانی را در ژوئن ۱۹۲۴ ، یعنی درست پس از آنکه کنگرهٔ سیزدهم «انحراف از لنینیسم» او را محکوم کرده‌بود، ایراد کرد. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 133-63.

2. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 97-8. 3. Ibid., p. 260.

دیالکتیکی بنگرد و تضادهای تاریخی آن را بشناسد. دستاوردهای تمدن تا کنون در خدمت منظوری دوگانه بوده‌است: به‌انسان در کسب دانش و تسلط بر طبیعت و پروردن استعدادهایش یاری داده، لیکن به‌جاودانه‌کردن تقسیم طبقاتی جامعه و استثمار انسان از انسان نیز خدمت کرده‌است. در نتیجه، برخی از عناصر این میراث دارای اهمیت و اعتباری جهانی است، حال آنکه برخی دیگر با نظامهای برافتاده و کهنهٔ اجتماعی گره خورده‌است.[1] بدین سبب موضع کمونیستی در برابر میراث فرهنگی باید گزینشی باشد. قاعدتاً، اندیشهٔ نابِ علمیِ گذشته از این واقعیت که در درون جامعهٔ طبقاتی پیدا شده است آسیب نسبتاً کمتری پذیرفته‌است. در تشکل ایدئولوژی، خاصه در مفاهیم مربوط به‌خود جامعه، تسلط انسان بر انسان مستقیم‌تر از همه منعکس بوده‌است. لیکن در اینجا نیز عناصری که بیانگر ستم طبقاتی بودند و در خدمت آن قرارداشتند به‌نحو پیچیده‌ای با عناصری پیوند خورده‌اند که به‌وسیلهٔ آنها انسان خود را می‌شناسد، روحش را جلا می‌دهد، دانش خود را گسترش‌می‌بخشد، دریچه‌ای به‌احساسش می‌گشاید، تسلط بر خود را می‌آموزد، و بدین ترتیب تا حدی از محدوده‌های اوضاع و احوال اجتماعی خود فراتر می‌رود. به‌این دلیل است که آثار هنریی که صدها و حتی هزارها سال پیش بوجودآمده‌اند هنوز انسان امروزین را مسحور می‌کنند و در درون انسان تاری را بارتعاش درمی‌آورند. حتی اگر به‌انقلاب پرولتری یا ساختمان سوسیالیسم سرگرم باشد. البته، سازندهٔ سوسیالیسم باید همهٔ ارزشهای به‌میراث‌رسیده را به‌یاری معیارهای ماتریالیسم دیالکتیک به‌نحوی انتقادی بررسی کند؛ لیکن این امر به‌طرد سادهٔ موضوع یا فریبکاری شبه‌مارکسیسم ربطی ندارد. ارزشهای فرهنگی گذشته را، پیش از آنکه بتوان در معرض انتقاد قرارداد، باید بدرستی جذب کرد؛ و مارکسیست، پیش از آنکه تصمیم بگیرد که قلمروی را از زاویهٔ دید خود مورد تجدید نظر قراردهد، باید نخست آن را «از درون» تسخیر کند.

• • • • • • • • • • •

تروتسکی، هنگامی که با روشنفکران قدیمی سخن می‌گفت، از زاویهٔ مقابل به استدلال می‌پرداخت: می‌کوشید آنان را متقاعد سازد که نمی‌توانند با میراث فرهنگی

---

۱. تروتسکی از نقش دوگانهٔ دستگاهی سخن می‌گفت که نیروی مولد کارگران را افزایش داده اما، در نظام سرمایه‌داری، به‌صورت ابزار استثمار نیز خدمت کرده‌است. با این حال، سوسیالیسم نمی‌تواند از فواید این ماشین صرف نظر کند، و صرف نظر هم نمی‌کند. این امر برای همه کس آشکار است، اما همین استدلال در مورد اکثر دستاوردهای تمدن نیز صدق می‌کند.

بتنهایی زندگی کنند، و برای آنکه جایگاه خود را در جامعهٔ شوروی بیابند باید به بازآموزی خویش بپردازند. خاصه موضع معنوی دانشمندان و فن‌ورزان، که وی با آنان مکرر دربارهٔ رابطهٔ میان مارکسیسم و علم سخن می‌گفت، ذهن او را به‌خود مشغول می‌داشت. پس از برکناری از کمیسری جنگ، هنگامی که مدیر «ادارهٔ توسعهٔ الکترونیک ـ فنی» و رئیس «کمیتهٔ صنعت و فناوری» شد، علاقهٔ بیشتری به‌موضوع پیدا کرد. میدان تازه‌ای برای مطالعه به‌رویش باز شد، میدانی که او را از آغاز جوانی به‌خود خوانده، و او به خاطر فعالیتهای انقلابی آن را ترک گفته‌بود. وی اکنون «نیمه‌مدیر و نیمه‌دانشجو» شده بود. می‌نویسد:[1] «کمیته‌های صنعت و فناوری، که در شوروی به‌شکرانهٔ مرکزیت صنعت، شکوفایی بسیار یافته‌بودند، بیشترین توجه مرا به‌خود جلب کردند. من با شور و شوق به دیدار آزمایشگاههای بسیار می‌رفتم، با دقت شاهد آزمایشها بودم... و به‌توضیحات دانشمندان برجسته گوش می‌دادم. در اوقات فراغت به‌مطالعهٔ کتابهای درسی شیمی و ئیدرودینامیک می‌پرداختم....» این علاقه‌ها در نوشته‌های سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷ وی با قدرت بیان می‌شود. وی، در حالی که در محضر دانشمندان می‌نشست، در عین حال در جامعه‌شناسی و فلسفه و علم مارکسیستی استاد آنان بود. احتمالاً از اثر انگلس به‌نام دیالکتیک طبیعت تأثیر پذیرفته‌بود، اثری که برای نخستین‌بار در سال ۱۹۲۵ به‌آلمانی و روسی در مسکو منتشر شده‌بود. وی بصراحت به‌این اثر استناد نمی‌کند، لیکن بعید است که آن را نخوانده‌باشد؛ و در برخی موارد خط اندیشهٔ انگلس را مو‌به‌مو دنبال می‌کند.

دست کم سه گفتار او دربارهٔ فلسفهٔ علم ارزش آن را دارند که در اینجا یادآوری شوند: خطابه‌ای دربارهٔ مندلیف، که وی در «کنگرهٔ سراسری دانشمندان روسی» در ۱۹۲۵، که برای بزرگداشت شیمیدان بزرگ برگذار شده‌بود، ایراد کرد؛ سخنرانیی دربارهٔ «فرهنگ و سوسیالیسم» که در فوریهٔ ۱۹۲۶ در باشگاه میدان سرخ ترتیب یافت؛ و گفتاری دربارهٔ «رادیو، علم، تکنولوژی و جامعه» که در کنگرهٔ توسعهٔ رادیو در ماه مارس همان سال ایراد شد.

چیزی از فیلسوف حرفه‌ای در وجود تروتسکی نبود. وی هرگز به‌اعماق معرفت ـ شناسی، چنانکه لنین در امپیریوکریتیسیسم و ماتریالیسم کرده‌بود، نرفت. اقدامی برای توصیف منتظم اصول دیالکتیک نکرد؛ آنها را بیشتر در تجزیه و تحلیلهای سیاسی و

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۶۲.

تاریخی بکارمی‌برد و کمتر به‌شرح انتزاعی آنها می‌پرداخت. با این همه می‌توان به‌هنگام خواندن آثارش بدون دشواری متوجه فلسفهٔ کاملی شد که در پشت آنها وجود دارد، و دریافت که وی با چه عمقی دربارهٔ مسائل مربوط به‌روش اندیشه می‌کرد و چه تبحری، هر چند نامنظم، داشت. این تبحر را سبکبال با خود می‌کشید، از بیان سنگین کارشناسان متخصص می‌پرهیخت، و از روی قصد با زبان متفننان سخن می‌گفت. شاید بدین سبب است که رساله‌های اندک وی دربارهٔ دیالکتیکِ علم در شمار روشنترین و روشنگرانه‌ترین گزاره‌های مارکسیستی در این باب محسوب می‌شوند.

در ذهن تروتسکی هیچ چیز مهجورتر از این نبود که سیاست را بر علم تحمیل کند. وی مدعی بود که حق و حتی تکلیف دانشمند این است که در طی مطالعه و تحقیق از حیث سیاسی بی‌طرف بماند. لیکن این امر نباید مانع از آن گردد که دانشمند، مقام علم را در جامعه بشناسد. تروتسکی در این نکته تناقضی نمی‌دید که دانشمند بی‌طرف باشد و در عین حال میان علم به‌عنوان یک کل و تعارضهای اجتماعی دوران او پیوندی عمیق وجود داشته‌باشد. به‌همین سان، فرد سرباز یا یک انقلابی می‌تواند بی‌طرفانه نبرد کند و زندگیش را ببازد، لیکن هر ارتش و هر حزبی باید علاقه و کوششی قاطع برای دفاع بخرج‌دهد.

بی‌طرفی و عینیت سختگیرانه در پژوهش لازم است، اما کافی نیست. یکی از حیاتی‌ترین منافع خود علم آن است که دانشمند دارای بینش فلسفی گسترده و امروزینی باشد؛ که قاعدتاً دارا نیست. از این رو شکافی مشخص در ذهن دانشمند پدید می‌آید. وی در قلمرو تخصص یا در آزمایشگاه خود بی‌چون و چرا یک ماتریالیست است. لیکن در ورای این قلمرو تفکر وی اغلب پریشان و غیرعلمی است و به‌ایدئالیسم یا حتی آشکارا به‌عقاید ارتجاعی می‌گراید. وضوح این شکاف در نزد هیچ متفکر بزرگی به اندازه‌ای نیست که در مندلیف نمایان می‌گردد. وی، به‌عنوان دانشمند، یکی از بزرگترین ماتریالیستهای همهٔ زمانها بوده‌است؛ با وجود این پای‌بند تمامی نظرها و پیشداوریهای محافظه‌کارانهٔ زمان خود بود و به‌تزاریسم منحط وفادار ماند. وی، هنگامی که «قانون تناوبی» خود را مدون کرد، بر حقیقت آن اصل دیالکتیک گواهی داد که در تفکر مارکسیستی مقامی اصلی دارد، و مدعی شد که تغییرهای کمّی، چه در فراگردهای طبیعی و چه اجتماعی، در نقطه‌هایی معین به‌تغییرهای کیفی می‌انجامد. بر طبق قانون تناوبی، تغییرهای کمّی در وزنهای اتمی به‌تفاوتهای کیفی بین عناصر شیمیایی

می‌انجامد. با وجود این، مندلیف نتوانست نزدیک‌شدن یک تغییر بزرگ کیفی ـ انقلاب ـ را در جامعهٔ روسیه پیش‌بینی کند.

«بدان، تا بتوانی پیشگویی و عمل کنی»؛ این اندرزِ کاشف بزرگی بود که آفرینش علمی را با ساختن پلی آهنی بر پرتگاهی مقایسه می‌کرد. مندلیف می‌گفت: نیازی نیست که به‌پایین برویم و در مقر پرتگاه تکیه‌گاهی برای پل جستجو کنیم؛ کافی است که در یکی از کناره‌های پرتگاه تکیه‌گاهی بیابیم و آنگاه بر پرتگاه قوسی بدقت سنجیده‌بزنیم که در دیوارهٔ مقابل استوار گردد.

> همین امر در اندیشهٔ علمی، که باید بر پایهٔ خاراوش تجربه استوار باشد، نیز صادق است؛ اما تعمیم، مثل قوس پل، خود را از جهان واقعیتها جدا می‌سازد تا دوباره آن را در نقطه‌ای که بدقت از پیش محاسبه شده‌است، بیابد....
>
> آن لحظهٔ آفرینش علمی... که تعمیم در آن به‌پیش‌بینی مبدل می‌گردد، و پیش‌بینی به نحوی موفقیت‌آمیز به‌وسیلهٔ تجربه تأیید می‌گردد، پیوسته والاترین و اصیلترین خرسندی را به‌ذهن آدمی اعطا می‌کند.[1]

لیکن مندلیفِ شهروند، از هر تعمیم جامعه‌شناختی و پیشگویی سیاسی واهمه داشت. بی هیچ تفاهمی شاهد فرارسیدن مکتب مارکسیستی اندیشه در روسیه بود که در جریان مناقشه با نارودنیکها شکل گرفت، مناقشه‌ای بر سر پیش‌بینی دربارهٔ نحوهٔ تحولاتی که جامعهٔ روسیه در پیش خواهدگرفت.

بدین ترتیب مندلیف نشان‌دهندهٔ مخمصه‌ای است که دانشمند امروزین در آن گرفتار است: نداشتن بینشی مرتبط و یکپارچه از جهان و حتی از خود علم. علم ضرورتاً بر اساس تجربه کار می‌کند؛ و پیشرفت آن با تخصصی‌شدن و پاره‌پاره‌شدن همراه است. اما تخصص و پاره‌پارگی هر چه بیشتر شود، نیاز به‌استنباطی وحدت‌بخش دربارهٔ جهان فزونتر می‌گردد ـ وگرنه روح انسان اندیشمند در تخصص خود خفه خواهدشد و حتی در آنجا هم پیشرفت متوقف خواهدگردید. فقدان نگرش فلسفی و کراهت از اندیشهٔ تعمیم‌دهنده، مسبب بخش درخور توجهی از گمگشتگی و نابینایی اجتناب‌ناپذیر بوده‌است. مارکسیسم نگرشی به‌هم‌پیوسته دربارهٔ طبیعت و جامعهٔ انسانی به‌دانشمند عرضه می‌دارد، نگرشی که به‌هیچ روی معجونی دلبخواه یا پنداری از ذهن مابعدالطبیعی نیست، بلکه با آزمونهای گوناگون تجربی علم سازگاری درونی

---

1. *Sochinenya,* vol. xxi, p. 276.

دارد.[1]

وحدت و گوناگونی تفکر انسانی دلمشغولی بزرگ تروتسکی بود. وی بار دیگر اثر مندلیف را مبدأ حرکت قرارداد و به‌بررسی ساختار علوم جدید پرداخت. کشف مندلیف این بود که پایهٔ شیمی در فیزیک است و فعل و انفعالهای شیمیایی در اثر خواص فیزیکی و مکانیکی کوچکترین اجزاء بوجودمی‌آید. تروتسکی ادامه داد که فیزیولوژی با شیمی همان رابطه را دارد که شیمی با فیزیک دارد ـ بیهوده نیست که آن را «شیمی کاربردی ارگانیسمهای زنده» نام نهاده‌اند. «فیزیولوژی علمی، یعنی ماتریالیستی، برای مایهٔ حیات فوق شیمیایی سودی ندارد (چنانکه ویتالیستها و نوویتالیستها چنین می‌پندارند)، تا فراگردهایی را که با آنها سروکار دارد توضیح دهد. روانشناسی به‌نوبهٔ خود بر پایه‌های فیزیولوژی قراردارد. همان طور که فیزیولوژی در پژوهش دقیق و سختگیرانه‌اش نمی‌تواند مفهوم مایهٔ حیات را بکاربرد، روانشناسی نیز با استناد به "روح" نمی‌تواند از عهدهٔ هیچ یک از مسائل خاص خود برآید. باید تجربه‌های روانی را با پدیده‌های هستی فیزیولوژیک مرتبط سازد.» و این کار را مکتب فروید هنگامی می‌کند که فاش می‌سازد فشارهای جنسی انسان مبنای بسیاری از حالات روانی او است؛ و این کار، به‌طریق اولی، همان است که مکتب پاولف انجام می‌دهد آنگاه که روح انسانی را چون نظام پیچیده‌ای از بازتابهایی می‌نگرد که به‌شرایط فیزیولوژیک مقیدند. سرانجام اینکه علم‌الاجتماع امروزین را نمی‌توان از نگرشی جدا ساخت که انسان در مورد قوانین حاکم بر طبیعت بدست‌آورده‌است؛ این علم، جامعه را به‌منزلهٔ بخشی خاص از طبیعت می‌نگرد.

بدین ترتیب بر مبانی مکانیک و فیزیک، ساختار گستردهٔ دانش امروزین سر برمی‌کشد، دانشی که همهٔ بخشهای گوناگون آن با یکدیگر در ارتباط است و کل واحدی

---

۱. انگلس در *Dialektik der Natur* اشاره می‌کند که دکارت در حدود ۲۰۰ سال پیش یافته‌های علم دربارهٔ بقای نیرو را پیش‌بینی کرد و گفت که حجم حرکت در جهان تغییر نمی‌کند. اگر دانشمندان اندیشهٔ دکارت را درمی‌یافتند، شاید زودتر به‌کشفیات خود نایل می‌آمدند. این امر به‌طریق اولیٰ در مورد «فرضیهٔ سحابی» کانت صدق می‌کند. «اگر اکثریت عظیمی از پژوهندگان طبیعت اکراه کمتری از این فکر [فلسفی] داشتند که نیوتن با این هشدار بیان می‌کند: فیزیک! از متافیزیک بر حذر باش. ـ از این کشف نبوغ‌آمیز کانت نتایجی می‌گرفتند که باعث پرهیز از بیراهه‌های بیکران می‌شد... زیرا کشف کانت نقطهٔ حرکت همهٔ پیشرفتهای بعدی بود [یعنی غلبه بر دید ایستا در طبیعت و پذیرش دیدی پویا که در مورد تمامی طبیعت معتبر است]. اگر در این رهگذر پژوهشهای قاطعانه ادامه می‌یافت، علوم طبیعی اکنون بمراتب جلوتر از این می‌بود که هست. اما فلسفه را چه به‌این حرفها؟! نوشته‌های کانت بدون نتیجهٔ مستقیم ماند، تا سالها بعد لاپلاس و هرشل... آن را به‌ثبوت رساندند.» *Dialektik der Natur*, pp. 14, 62.

را تشکیل می‌دهد. لیکن وحدت، یک‌شکلی نیست. قوانینی که بر یک علم حکمروایی می‌کند نمی‌تواند جای به‌قوانین حاکم بر علمی دیگر بازنهد. هر چند مندلیف ثابت کرده است که فراگردهای شیمیایی در مرحلهٔ آخر خصلتی فیزیکی یا مکانیکی دارند، نمی‌توان شیمی را مستقیماً به‌فیزیک تحویل کرد، چه رسد به‌آنکه بتوان فیزیولوژی را به‌شیمی، یا روانشناسی و زیست‌شناسی را به‌فیزیولوژی کاهش داد. نیز نمی‌توان قوانینی را که بر تحول جامعهٔ انسانی حکم‌می‌راند بسادگی از قوانین حاکم بر طبیعت استخراج کرد. هدف غایی علم شاید از لحاظی این باشد که چندگونگی بیکران پدیدارهای طبیعی و اجتماعی را به‌وسیلهٔ چند قانون عام و بنیادی توضیح داد.[۱] اما اندیشهٔ علمی به‌شیوه‌ای به‌سوی این هدف حرکت می‌کند که گویی بیش از پیش از آن دور می‌گردد، یعنی به‌شیوهٔ تقسیم و تخصص دانش، و تدوین و تنقیح قوانینی همواره جدید، خاص و جزئی. مثلاً این نظر که فعل و انفعالهای شیمیایی در مرحلهٔ آخر به‌وسیلهٔ خواص فیزیکی ذرات تعیین می‌شوند آغاز سر دانش شیمیایی بوده‌است؛ لیکن بتنهایی هیچ دلالتی بر هیچ فعل و انفعال شیمیایی ندارد. «شیمی با کلیدهای خاص خود کار می‌کند؛ و این کلیدها را تنها در آزمایشگاههای خود، از راه تجربه و تعمیم، فرضیه و نظریه، بدست‌می‌آورد.» فیزیولوژی، با آنکه از طریق مجراهای مطمئن شیمی آلی و شیمی فیزیولوژیک با شیمی به‌طور کلی مرتبط است، روشها و قوانین خاص خود را دارد. در زیست‌شناسی چنین است، و در روانشناسی هم جز این نیست. هر علمی فقط «در مرحلهٔ آخر» در قوانین علم دیگر در جست و جو برای یافتن تکیه‌گاهی است؛ و هر علمی در چنان قلمرو خاصی، قابل کاربرد است که در آن پدیده‌های بنیادی در ارتباطی چنان بغرنج ظاهر می‌شوند که هر قلمروی مستلزم شیوه‌های کار، روشهای تحقیق، و فرضیه‌هایی می‌گردد که فقط برای خود آن اعتبار دارد. وحدت علم از راه چندگونگی تحقق می‌یابد.

در مطالعهٔ طبیعت، خودمختاری هر قلمرو تحقیق مسلم گرفته‌می‌شود؛ هیچ دانش‌پژوه جدی نمی‌تواند به‌خود اجازه دهد که قوانینی معتبر در قلمروی را با قوانین حاکم بر عرصه‌ای دیگر درآمیزد. فقط به‌هنگام استدلال دربارهٔ جامعه، تاریخ، اقتصاد و سیاست هنوز این گونه پریشانی و هوسناکی در روش وجود دارد. در اینجا هیچ قانونی به رسمیت شناخته‌نمی‌شود؛ یا آنکه قوانین علوم طبیعی به‌نحوی خام به‌مطالعهٔ تاریخ تسری داده‌می‌شوند، همان گونه که، مثلاً، داروینیستهایی که در پهنهٔ جامعه‌شناسی

---

۱. انگلس در اثر نامبرده، می‌گوید که، دست کم «در این منزلگاه از دانش»، این قوانین عام و بنیادین را فقط با عبارتهای فلسفی، یعنی بر حسب دیالکتیک می‌توان بیان کرد و نه بر حسب علوم طبیعی.

پرسه می‌زنند و نومالتوسیها چنین می‌کنند.[1]

تروتسکی سپس نگاهی گسترده به‌پیشرفت علوم و فنون «در دهه‌های اخیر» و اهمیت فلسفی آن افکند. مدعی شد که این پیشرفت برای ماتریالیسم دیالکتیک پیروزی تقریباً بی‌وقفه‌ای است، پیروزیی که ـ شگفتا ـ فیلسوفان و دانشمندان از اعتراف به‌آن اکراه دارند. «برعکس، توفیق علم در استیلا بر ماده با نبردی فلسفی علیه ماتریالیسم همراه است.» خاصه کشف پرتوزایی (رادیوآکتیویته) فیلسوفان را ترغیب کرده‌است که نتایجی ضدماتریالیستی بگیرند. لیکن برهانهای آنها فقط در انتقاد از فیزیک کهن و نوع مکانیستی ماتریالیسم فلسفی مرتبط با آن مؤثر است. ماتریالیسم دیالکتیک هرگز خود را پایبند فیزیک کهن نکرده‌است ـ و در حقیقت در اواسط قرن نوزدهم، مدتها پیش از دانشمندان، از حیث فلسفی از آن فراتر رفته‌است. ماتریالیسم دیالکتیک، که تنها بر تقدم وجود ـ «ماده» ـ بر فکر اصرار می‌ورزد، خود را با هیچ مفهوم خاصی از ساختار ماده هم‌ذات نمی‌کند و برای هر یک از این مفهومها، به‌عنوان مرحله‌ای از پیشرفت دانش تجربی، اعتباری نسبی قائل است. از سوی دیگر، برای دانشمندان دشوار است که ماتریالیسم فلسفی را از این یا آن مرحلهٔ پژوهش خود دربارهٔ ماده جدا سازند. فقط اگر بیاموزند که با روحی گشاده‌تر به‌مسأله روی‌کنند، فقط اگر بتوانند استدلال قیاسی و استدلال استقرایی و اندیشهٔ تجربی و اندیشهٔ انتزاعی را به‌یکدیگر پیوند دهند، آنگاه خواهندتوانست که کشفیات خود را در چشم‌اندازی بهتر ببینند، و پرهیز خواهندکرد از اینکه بدانها اهمیت فلسفی مطلق بدهند، و حتی گذارها از علمی به‌علم دیگر را روشنتر پیش‌بینی خواهندکرد. بسیاری از دانشمندانی که دربارهٔ اهمیت ادعایی ضدماتریالیستی پرتوزایی، خود را بیش از حد معطل می‌کنند حتی نمی‌توانند دریابند که کشف پرتوزایی آنان را به‌کجا می‌برد؛ و به‌امکان شکافتن اتم با بدبینی بسیار می‌نگرند. تروتسکی، پس از آنکه از آن طرز فکر انتقاد کرد، به‌پیش‌بینی زیر پرداخت:

---

۱. تروتسکی این نکته را با نقل قول از ج. م. کینز شرح می‌دهد، که به‌هنگام دیداری از مسکو، در سال ۱۹۲۵، در یک رشته سخنرانی در شورای عالی اقتصاد، بیکاری در بریتانیا را با میزان افزایش جمعیت بریتانیا توضیح داد. کینز سپس گفت (در نشریهٔ زندگی اقتصادی مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۵): «گمان من این است که فقر در روسیهٔ پیش از جنگ عمدتاً از رشد بی‌اندازهٔ جمعیت ناشی می‌شد. در حال حاضر، نیز می‌توان دید که ارقام زایش بسی بیشتر از ارقام مرگ است. این امر برای آیندهٔ اقتصادی روسیه بزرگترین خطر است.» در آن روزها در روسیه هنوز بیکاری وجود داشت. اما سه سال بعد، که اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده جاافتاد، و چند دهه پس از آن، کارگر و افزایش بسیار آهستهٔ جمعیت یکی از «بزرگترین خطرها» از کار درآمد؛ این واقعیت به‌نحوی صائب نشان‌می‌دهد که کاربرد مفهوم مالتوسی یا نومالتوسی دربارهٔ «فشار جمعیت بر وسایل امرار معیشت» بر اقتصاد جامعه‌ای که از حیث صنعتی در حال گسترش است تا چه حد نادرست است.

پدیدهٔ پرتوزایی ما را مستقیماً به‌مسألهٔ آزادکردن انرژی درونی اتم رهنمون می‌گردد... بزرگترین تکلیف فیزیک کنونی عبارت از این است که نیروی نهفته در درون اتم را بیرون بکشد ــ درپوشِ آن را چنان بردارد که انرژی با تمامی قدرتش فوران کند. آنگاه امکان دارد که زغال و نفت جای به‌انرژی اتمی بسپارد که پایهٔ قدرت سوخت و حرکت ما خواهدشد.

و به‌بدبینان بانگ زد:

این وظیفه به‌هیچ وجه تکلیفی خالی از امید نیست، و حل آن چه امکانات گسترده‌ای در برابر ما خواهدگشودا... اندیشهٔ علمی و فنی به‌نقطهٔ یک دگرگونی بزرگ نزدیک می‌شود؛ و بدین‌سان انقلاب اجتماعی زمان ما با انقلابی همزمان می‌گردد که انسان در قلمرو تحقیق در ماهیت ماده و تسلط بر آن به‌انجام رسانده‌است.[1]

تروتسکی در اول مارس ۱۹۲۶ این پیش‌بینی را کرد. زنده نماند تا صورت‌پذیرشدن آن را ببیند؛ تقریباً در آستانهٔ تحقق آن درگذشت.

از سیر و سیاحتهای او در فلسفهٔ علم، دفاع او از روانکاوی فروید خاصه سزاوار آن است که بیادآورده‌شود. در همان آغاز دههٔ ۱۹۲۰ مکتب فکری فروید خود را با حمله‌ای خشمگینانه رو به‌رو دید که موجب طرد آن برای چندین دهه از اتحاد شوروی شد. آدمهای متنفذ حزب، که بعید می‌نمود که اطلاعات دست اولی دربارهٔ مکتب فروید داشته باشند، به‌این مکتب، که بر تمایلات جنسی تأکیدی بیش از اندازه داشت، بدگمان بودند و آن را با مارکسیسم ناسازگار می‌دانستند. اما نابردباری در برابر مکتب فروید منحصر به بلشویکها نبود؛ بلکه، دست کم، به‌همان اندازه در حوزه‌های دانشگاهیِ طرفداران پاولف، که از حیث سیاسی محافظه‌کار بودند و می‌خواستند برای مکتب خود انحصاری درست و حسابی تضمین کنند، نیز بشدت رواج داشت. اینان در برابر طرفداران فروید این مزیت را داشتند که مکتبشان از سرزمین روسیه برخاسته‌بود، و مارکسیستها نیز بدان رغبت بیشتری داشتند، زیرا که این مکتب را از آن مکتب دیگر، ماتریالیستی‌تر می‌شمردند. بدین ترتیب آدمهای حزبی و دانشگاهیان پیمانی غریب

---

۱. *Sochinenya,* vol. xxi, p. 415 (تأکید از من است).

علیه روانکاوی بستند.

چنانکه می‌دانیم تروتسکی از سال ۱۹۲۲ از این بابت ناراحت شد. در آن سال نامه‌ای به‌پاولف نوشت و در آن از فرویدیسم به‌دفاع برخاست و با نزاکت از پاولف خواهش کرد که نفوذ خود را در راه بردباری و آزادی در پژوهش بکاربرد. نمی‌دانیم که نامه را فرستاد یا نه؛ لیکن آن نامه را در جلد بیست و یکم مجموعهٔ آثارش درج کرد. پاولف، بظاهر، آن دفاعیه را نادیده گرفت. در گرماگرم بحران بعدی سیاسی، تروتسکی دیگر نتوانست دنبال کار را بگیرد. اما در سال ۱۹۲۶ دوباره بدان پرداخت؛ و این بار آشکارا به تملق‌گویانی که پیرامون مکتب پاولف را گرفته‌بودند اعتراض کرد. وی سرشار از احترام و تحسین دربارهٔ مکتب پاولف گفت که «کاملاً با ماتریالیسم دیالکتیک هماهنگ است» و «جدایی میان فیزیولوژی و روانشناسی را از بین می‌برد». بر طبق نظر پاولف، «بازتابهای اساسی جنبهٔ روانشناختی دارند و سیستم بازتابها به‌آگاهی می‌انجامد»؛ و نیز نظر «تراکمِ یک کمیت فیزیولوژیک بدان معنی است که کیفیت روانی تازه‌ای بوجودمی‌آورد». لیکن تروتسکی از این ادعاهای مبالغه‌آمیز مکتب پاولف با طنز و تمسخر یادمی‌کرد، بویژه از این لافزنی آن که می‌تواند ظریفترین حرکات ذهن آدمی و حتی آفرینش شاعرانه را به منزلهٔ کار بازتابهای شرطی بتنهاییِ توضیح دهد. تروتسکی می‌گفت که البته روش پاولف «تجربی و دقیق است: گام به‌گام به‌تعمیمهایش نزدیک می‌شود: از بزاق دهان سگ آغاز می‌کند و به‌سوی شاعری پیش می‌رود»؛ لیکن «در راه شعر و شاعری هنوز چیزی در آن دیده‌نمی‌شود».

وی خاصه از آن رو شدیدتر اعتراض می‌کرد که عقیده داشت مکتب فروید، مانند مکتب پاولف، ذاتاً ماتریالیستی است. می‌گفت که این هر دو نظریه از حیث روش تحقیق از یکدیگر متمایزند نه از حیث مبانی فلسفیشان.[1] پاولف از روش دقیقاً تجربی استفاده می‌کند و عملاً از فیزیولوژی به‌سوی روانشناسی پیش‌می‌رود. فروید فشار فیزیولوژیک را پیشاپیش در پشت فراگردهای روانی امری مسلم می‌انگارد؛ و شیوهٔ بررسی وی بیشتر جنبهٔ نظری دارد. این نکته قابل بحث است که طرفداران فروید به‌تمایلات جنسی بیش از عوامل دیگر وزن و اهمیت می‌بخشند؛ لیکن جرّ و بحث در این باره همواره می‌تواند در چهارچوب ماتریالیسم فلسفی باقی‌بماند. روانکاو «از پایین‌ترین پدیده‌ها [فیزیولوژیک]

---

۱. تروتسکی، در نامه‌اش به‌پاولف، دربارهٔ همانندی دو مکتب چنین استدلال می‌کند: «تعلیمات شما دربارهٔ بازتابهای شرطی، به‌نظر من، نظریهٔ فروید به‌عنوان یک مورد خاص را شامل می‌شود. تصعید نیروی جنسی... چیزی نیست جز تشکیل بازتابهای شرطی n به‌علاوهٔ یک، n به‌علاوهٔ دو، و بازتابهای درجات دیگر، بر شالوده‌ای جنسی.» Ibid., p. 260 .

به‌سوی بالاترین آنها [روانشناختی] و از بازتابهای ساده به‌بازتابهای پیچیده حرکت نمی‌کند. در عوض، می‌کوشد که با یک پرش از روی همهٔ مرحله‌های میانی بجهد، جهشی از بالا به‌پایین، از اسطورهٔ مذهبی، از شعر غنایی، یا از رؤیا، یکراست به‌شالودهٔ فیزیولوژیک روح انسانی.» تروتسکی با تصویری گیرا مقایسه را به‌پایان می‌برد:

ایدئالیستها به‌ما می‌گویند... که «روح» چاهی است بی‌انتها. هم پاولف و هم فروید عقیده دارند که فیزیولوژی انتهای آن را می‌سازد. پاولف، چون غواصی، به‌پایین‌ترین ژرفا می‌رود و از آنجا بالای چاه را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد. فروید در بالا ایستاده است و می‌کوشد که با نگاهی نافذ سطح آب ناآرام و همواره در تلاطم را درنوردد و شکل چیزهایی را که در زیر آن قراردارد بکاود یا حدس بزند.

البته روش تجربی پاولف در برابر روش تقریباً نظری فروید، که سبب می‌شد که روانکاو از جمله به‌خیالات غریب دچار شود، مزیت معینی داشت. با این همه،

بسیار ساده و خام است که روانکاوی را با مارکسیسم ناسازگار بخوانیم و بدان پشت کنیم. به‌هر حال ما ناگزیر نیستیم که فرویدیسم را بپذیریم. فرویدیسم فرضیه‌ای مؤثر است؛ و البته این امکان را دارد که به‌استنتاجها و حدسهایی برسد که به‌یک روانشناس ماتریالیست اشاره دارند. در وقت ضرورت، تجربه، این نکته را نشان‌خواهدداد. در این ضمن ما نه دلیل و نه حق داریم روشی را ممنوع کنیم که، حتی اگر چندان هم قابل اعتماد نباشد، درصدد آن است که نتایجی را پیش‌بینی کند که روش تجربی فقط بآهستگی به‌سوی آنها در حرکت است.[1]

دفاعیهٔ تروتسکی با گوشهای ناشنوا رو به‌رو شد. نظریهٔ مربوط به‌روانکاوی در آن زمان از دانشگاهها طرد گردید. وی به‌نحوی کمتر مشخص لیکن با قاطعیت هر چه بیشتر به‌دفاع از نظریهٔ نسبیت آینشتاین[2] پرداخت؛[3] اما برای «ماتریالیسم» کلیسایی دوران استالین این نظریه نیز دچار نفرین شد؛ و تازه پس از مرگ استالین «حیثیت خود را بازیافت».

۱. Ibid., pp. 430-1. اینکه تروتسکی در گفتن این سخن که روش پاولف آرامتر و آهسته‌تر از روش فروید نتیجه بارمی‌آورد حق داشت یا نه، بر متخصصان است که داوری کنند. وی تأکید می‌کرد که این دفاع از فرویدیسم را نباید با زیاده‌روی در «شبه‌فرویدیسم عامیانه»ای که در میان جماعت بورژوا رایج است اشتباه گرفت.

2. Einstein 3. *Pod Znamyenem Marksizma,* Nr. 1.

. . . .

تروتسکی، در رساله‌هایش دربارهٔ فلسفهٔ علم، هر چند که خوب مطلع بود و گهگاه اندیشه‌ای الهام‌بخش داشت، باز بیشتر یک متفنّن بود. ولی در نقد ادبی به‌هیچ وجه جنبهٔ تفنن‌آمیز نداشت. وی در آن سالها سرامد منتقدان روسیه بود. کتاب او به‌نام ادبیات و انقلاب بر همکاران کراسنایا نوف[1]، سرامد مجله‌های روشنفکری آن زمان، خاصه بر سردبیران آن، آ.ورونسکی[2]، که تروتسکیست سوگندخورده و مقاله‌نویس برجسته‌ای بود، تأثیر بسیار گذارد. این کتاب، هم‌امروز نیز، تقریباً چهار دهه پس از نگارش آن، کتاب بی‌نظیری است، نه فقط به‌عنوان بررسی توفان و فشار[3] انقلابی در ادبیات روسیه و به‌عنوان تقبیحِ پیشاپیشِ استالینیسم برای ایجاد اختناق در آفرینش هنری، بلکه به‌نحوی کلی‌تر به‌منزلهٔ کوششی است در نقد ادبی مارکسیستی. کتاب با احساس صمیمانه‌ای در همدلی با هنر و ادبیات، با درکی اصیل، تحرکی گیرا و روشن‌اندیشی نوشته شده‌است، و ـ در صفحه‌های آخر ـ نیرویی شهودی در آن دیده‌می‌شود که به‌بلندیهای نادر والایش شاعرانه صعود می‌کند.

در ادبیات، نیز، تروتسکی به‌طرز فکر بت‌شکنانه و به‌نخوت و خودبینی شبه‌انقلابی، اعلان جنگ داد. وی برای همهٔ مکتبهای هنری و ادبی خواستار آزادی بیان شد، دست کم تا زمانی که اینان از این آزادی برای هدفهای آشکار و بی‌چون و چرای ضدانقلابی سوءِ استفاده نکنند. بت‌شکنی و نابردباری نیز فقط، حتی به‌طور عمده، در میان طرفداران حزب رواج نداشت، بلکه این طرز فکر بیشتر مشخص‌کنندهٔ گروههایی گوناگون از نویسندگان و هنرمندان جوان بود. مکتبهای تازهٔ طغیانگر در هنر و ادبیات قارچ‌مانند از زمین می‌روییدند. در حالات بهنجار، این مکتبها، با نوآوریها و حمله‌هایشان به‌بزرگان سنتی هنر، می‌توانستند موجب کنجکاوی گردند و در محفلهایی نسبتاً کوچک آشفتگی ببارآورند؛ در صورتی که بسیاری از پیشینیان می‌توانستند راه خود را از میان تیرگی بگشایند، بی آنکه در این رهگذر از حیث سیاسی باد در آستین بیندازند. اما در این حالات، چشم و هم‌چشمیهای سالکانِ راه هنر و کشمکشهایشان، از مرزهای عادی درمی‌گذشت. مکتبهای تازه مدعی اهمیت عظیم سیاسی بودند، و خود را همچون

---

1. *Krasnaya Nov* 2. Voronsky

۳. *Sturm und Drang* برای توصیف دوره‌ای بکارمی‌رود که ـ از پایان دهۀ ۶۰ تا آغاز دهۀ ۸۰ قرن هجدهم ـ در ادبیات و هنر آلمان، به‌شکرانهٔ وجود بزرگانی چون گوته، هردر، شیلر و...، حرکتی توفان‌وار پیدا شد که به‌این شاخه از فعالیت معنوی انسان جهت کاملاً تازه‌ای داد. ـ م.

پیشاهنگان انقلاب می‌ستودند، و می‌کوشیدند مکتبهای کهن را از حیث اجتماعی، ارتجاعی و از لحاظ هنری منسوخ جلوه دهند و بی‌اعتبار سازند.

می‌دانیم که «فرهنگ پرولتری» خواستار پذیرش رسمی «مکتب فکری» خود و حتی خواهان انحصار بود. نویسندگان آن، لِبِدینسکی[1]، پلتنیوف[2]، ترِتیاکوف[3]، و دیگران در دو مجلهٔ کوزنیتسا[4] و اکتیابر[5] میدانی یافتند و سپس مجلهٔ رزمجوی خود به‌نام نا پوستو[6] را بنیاد نهادند. چون بوخارین، در مقام سردبیر پراودا، و لوناچارسکی، در مقام کمیسر آموزش، از «فرهنگ پرولتری» حمایت می‌کردند، نیاز به‌فتوای لنین بود تا داعیه‌های آن باطل شمرده‌شود. هنگامی که نویسندگان «فرهنگ پرولتری»، دل‌آزرده از سرزنشهایی که می‌شدند، به‌تروتسکی روی‌آوردند تا خواستار حمایت وی شوند، بدانان پاسخ داد که هر آینه از اظهار نظر آزادیخواهانهٔ آنان جانبداری خواهدکرد، لیکن خود، تا آنجا که به‌زیانمندی و بیهودگی همهٔ شعارها دربارهٔ ادبیات و هنر پرولتری مربوط است، کاملاً با لنین همداستان است. حتی کلیشه‌های فروتنانه‌تری چون «دوران تازهٔ سوسیالیستی در هنر» یا «رنسانس جدید انقلابی در ادبیات» بی‌ارزش است: «هنر، مثل همیشه در آغاز دورانی بزرگ، درماندگی عظیمی نشان‌داده‌است.... مانند جغد، این پرندهٔ خردمندی، پرندهٔ نغمه‌خوان شعر، پس از غروب آفتاب، به‌نوا درمی‌آید. به‌وقت روشنایی و روز کار باید کرد، و تنها شامگاهان آنچه روی‌داده‌است به‌چنگ عقل و احساس باید سپرد.»

نادرست است انقلاب را از بابت وضع هنرمند سرزنش‌کردن. نوای «پرندهٔ نغمه‌خوان شعر» در اردوی ضدانقلاب از این هم کمتر به‌گوش می‌آید. تروتسکی در توصیفی آزارنده که از ادبیات مهاجرت بدست‌داد اشاره کرد که اکثر نویسندگان شهیر روسیه، با آنکه خارجه رفته‌بودند، در آنجا یک اثر درخور توجه نیافریدند. نیز «مهاجران داخلی» ــ آن نویسندگانی در روسیه که مانند مهاجران می‌اندیشیدند و احساس می‌کردند ـ نویسندگانی چون زینایدا گیپیوس[7]، یوگنی زامیاتین[8]، و حتی آندری بلیی[9] چیزی درخور ستایش عرضه نکرده‌اند.[10] این نویسنده‌ها، به‌رغم قریحهٔ بی‌چون و چرایشان، از آن رو که در خویشتن‌خواهی گنگ خود فرورفتند، یارای آن نداشتند که در

1. Lebedinsky 2. Pletnev 3. Tretyakov 4. *Kuznitsa* 5. *Oktyabr*
6. *Na Postu* 7. Zinaida Gippius 8. Evgenii Zamyatin 9. Andrey Belyi

۱۰. نام سه تن از نویسندگان که بعدها مهاجرت کردند. رمان زامیاتین به‌نام «ما»، که در مهاجرت نوشته‌شد، سرمشق «۱۹۸۴» جرج اورول قرارگرفت.

برابر فاجعهٔ زمان خود واکنش نشان‌دهند و ـ در بهترین حالت ـ به‌عرفان پناه بردند. بدین‌سان حتی بلیی، بااهمیت‌ترین اینان، «مدام با خویشتنِ خود سرگرم است، داستانهایی دربارهٔ نفس خود می‌گوید، دور خود طواف می‌دهد، خود خویشتن را بو می‌کشد، و خود خویشتن را می‌لیسد».[1] زینایدا گیپیوس به‌مسیحیتی ممتاز، ماورایی، عرفانی و کامجویانه می‌پردازد؛ ولی «کافی است که یک گارد سرخ با چکمهٔ میخدارش انگشت غنایی او را لگد کند. و بی‌درنگ فریاد پرناله‌اش برخیزد که خبر از عجوزه‌ای شیفتهٔ مالکیت مقدس می‌دهد». (لیکن چون او بی‌قریحه نبود، در فریادهای عجوزه‌وارش البته کیفیتی شاعرانه وجود داشت!) این نویسندگانی که به‌ارزشهای ناسرهٔ نظام اجتماعی پوسیده چسبیده‌بودند و زمان خود را درک نمی‌کردند، در نظر تروتسکی زننده و ناسازگار بودند. وی اینان را بیانگر همهٔ چیزهایی می‌دید که در جهان کهن روشنفکری بی‌ارزش بود. وی از یکی از این نمونه‌های روشنفکران، یک «مهاجر درونی» به‌اعلادرجه، طرحی خام ترسیم کرد:

> هنگامی که یک زیبایی‌شناس مشروطه‌خواه دموکرات، که بتازگی از سفری طولانی با قطاری باری که با کوره گرم می‌شود بازگشته‌باشد، از لای دندانهایش من‌من‌کنان برای تو حکایت می‌کند که چگونه او، یک اروپایی بافرهنگ، با یک دست دندانهای عالی مصنوعی، که بهترین در جهان است، و با معرفتی دقیق به‌فنون بالهٔ مصری، در اثر این انقلاب خالی از آداب به‌این خواری افتاده‌است که با جوال‌به‌دوشان شپشوی بی‌سروپا همسفر گردد. در این حال است که از دندانهایش، از فنون باله‌اش، و اصولاً از «فرهنگی» که در بازارهای اروپایی سرقت کرده‌است، حال آدمی بهم‌می‌خورد؛ و این اعتقاد به‌انسان دست‌می‌دهد که بی‌مقدارترین جوال‌به‌دوشان بی‌فرهنگ ما در مکانیک تاریخْ مهمتر و به‌اصطلاح لازمترند تا این خودخواه کاملاً «بافرهنگ» و از هر حیث سترون.[2]

تروتسکی، پس از آنکه اندکی باختصار به«مهاجران درونی» پرداخت، به‌بحث دربارهٔ گرایشهای خلّاق در ادبیات روی‌آورد. از پاپوتچیکی، یعنی «همسفران»، انتقاد و دفاع کرد. او این اصطلاح را وضع کرد تا به‌توصیف آن نویسندگانی بپردازد که، بی آنکه از کمونیسم حسن استقبال کرده‌باشند، «یک تکه راه را با انقلاب همسفر شدند»، اما آمادگی

---

۱. ادبیات و انقلاب، ص ۳۶.

۲. «جوال‌به‌دوشان» کسانی بودند که، در طی جنگ داخلی و قحطی، جوال‌به‌دوش به‌روستاها سفر می‌کردند تا خوراک گردآورند. گهگاه دلالان کوچک بازار سیاه را نیز جوال‌به‌دوش می‌گفتند. در اثر ویران‌شدن وسایل حمل و نقل، بیشتر مردم با قطارهای باری مسافرت می‌کردند. Ibid., pp. 26-7.

داشتند که دوباره از آن جدا گردند و راه خود را بروند.[1] وی مثلاً «ایماژیستها» را در شمار اینان می‌آورد، مکتبی ادبی که برجسته‌ترین شاعرانش یسنین[2] و کلویف[3] بودند. اینان شخصیت و تخیل موژیکها را به‌قالب شعر درآورده‌بودند ـ تروتسکی نشان‌داد که اینان چگونه تصویرهای پرآب و رنگ و شلوغ شاعرانهٔ خود را به‌شیوه‌ای می‌آفرینند که موژیک کلبهٔ روستایی خود را می‌آراست. در اشعار آنان می‌شد تأثیر جاذبه‌انگیز و در عین حال بیزاری‌آوری را احساس کرد که انقلاب بر روستاییان داشت. ابهام و طرز فکر و کردار آنان به‌آثارشان تنشی هنری و اهمیتی اجتماعی می‌داد. اینان «نارودنیکهای شاعرمسلک دوران اکتبر» بودند. فقط طبیعی بود که این حالت عاطفی در سرزمینی روستایی بیانی مهیج پیدا کند ـ و تنها ایماژیستها نبودند که چنین بودند. باریس پیلْنیاک[4]، که تروتسکی قریحهٔ او را ارج بسیار می‌نهاد، در دلبستگی آنان به‌بدویت قدیمی روسیه سهیم بود که در اثر انقلاب از بین رفته‌بود. از این رو بلشویسم را «پذیرفت» و کمونیسم را طرد کرد، زیرا در بلشویسم سیمای «روسیهٔ واقعی» و خالص و تا حدی آسیایی انقلاب، و در کمونیسم عنصر نوین، شهری، پرولتری، و بیشتر اروپایی را می‌دید. بی‌رحمانه‌تر از این، تروتسکی دربارهٔ ماریتا شاگینیان[5] نوشت که فقط در اثر نوعی مسیحیت جبری‌مسلکانه و بی‌اعتنایی به‌همهٔ آنچه، به‌اصطلاح مجازی، «بیرون از اتاق پذیراییش» می‌گذشت، با انقلاب «دمساز» شده‌بود. (شاگینیان در شمار اندک‌کسانی از این گروه بود که از تصفیه‌های استالینی جان‌بدربرد، و بعدها جایزهٔ استالین نیز گرفت.)

تروتسکی آلکساندر بلوک[6] را نیز یک پاپوتچیک خوانده‌است، لیکن او را در مقوله‌ای خاص جای داده. شعر بلوک انگیزهٔ درجهٔ یک و نیرومندی از انقلاب ۱۹۰۵ بدست‌آورده‌بود. بدبختی او این بود که بهترین سالهای خلاقیتش با دورهٔ سکون بین دو انقلاب، بین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۷، مصادف شد؛ وی هرگز نتوانست با پوچی این سالها آشتی کند. شعر او در آن روزها چنین بود:

> رومانتیک، نمادین، بی‌شکل، غیرواقعی؛ لیکن تصور یک شیوهٔ بسیار واقعی زندگی در زیر آن وجود داشت.... نمادگرایی رومانتیک فقط تا بدان حد فراری از واقعیت است که از کیفیت ملموس تن‌بزند...؛ اما نمادگرایی، در اصل، راهی برای استحاله و ترفیع زندگی

---

۱. paputchiki، این اصطلاح در تمامی این فصل در معنی اصلی خود بکاربرده‌می‌شود، و نه در معنایی که کاربرد انگلیسی آن یافته‌است.

2. Yessenin 3. Kluyev 4. Boris Pilniak 5. Marietta Shaginyan

6. Alexander Blok

است.... تغزل ستاره‌نشان، پوشیده از برف، و بی‌شکلِ بلوک، محیط و دورانی را بازمی‌تاباند... که شعر او در فراسوی آن، چون تکه ابری، در خلأ معلق خواهدبود. عمر آن از زمان خود و نویسنده‌اش فراتر نخواهدرفت.

ولی سال ۱۹۱۷ بار دیگر بلوک را تکان داد و «احساسی از حرکت، هدف و معنی» به‌وی بخشید. «او شاعر انقلاب نبود. اما پس از آنکه در بن‌بست خفهٔ زندگیِ پیش از انقلاب و هنر خود پژمرد، بار دیگر با دست خود چرخ انقلاب را گرفت. از این پیوند، شعر "دوازده" پدیدآمد، که مهمترین شعر او و تنها شعری است که سده‌ها ماندگار خواهدماند.» بر خلاف اکثر منتقدان بعدی، تروتسکی «دوازده» را ستایشی از انقلاب نشمرد، بلکه «نغمهٔ قوی آن هنر فردگرایانه‌ای دانست که درصدد پیوستن به‌انقلاب است». «این نغمه در اصل ناله‌ای برای گذشته‌ای رو به‌مرگ بود؛ لیکن ناله‌ای چنان بلند و نومیدانه، چنان بزرگ که به‌صورت صلای امید به‌آینده درآمد.»

فوتوریستها در آن سالها نیرومندترین و بلندآوازه‌ترین گروه ادبی بودند. آنها غریو گسستن از همهٔ آنچه به‌گذشته تعلق داشت سرمی‌دادند، بر پیوستگی بظاهر بنیادی میان هنر و فنون پای‌می‌فشردند، در زبان ادبی خود اصطلاحات فنی و صنعتی می‌گنجاندند، و خود را با بلشویسم و انترناسیونالیسم دارای هویت مشترک می‌دانستند.[1] تروتسکی مطالعه‌ای مفصل و انتقادی دربارهٔ این گرایش کرد. وی ذوق‌زدگی تکنولوژیک فوتوریستها را به‌عنوان واکنشی در برابر واپس‌ماندگی روسیه رد می‌کرد:

سوای معماری، هنر... تا بدان حد بر تکنولوژی استوار است که تکنولوژی مبنای هر فعالیت متمدنانه را به‌طور کلی تشکیل می‌دهد. در عمل، وابستگی هنر، خاصه هنری که با کلام سروکار دارد، به‌تکنولوژیِ مادی، بسیار ناچیز است. انسان می‌تواند، حتی اگر در ایالت پشت جنگلی ریازان[2] زندگی کند، دربارهٔ آسمانخراشها، بالونها و زیردریاییها شعر بسراید؛ می‌توان این شعر را با کونهٔ مدادی بر کاغذی زمخت نوشت. این واقعیت که در امریکا آسمانخراش، بالون، و زیردریایی وجود دارد، کافی است تا تخیل با طراوت را در ریازان برانگیزد ــ کلام شاعر، قابل حملترین چیزها است.

۱. ن. آلتمان، «نظریه‌پرداز» این گروه، نوشت: «فقط "هنر آینده‌گرا" بر بنیاد نظام اشتراکی استوار است. فقط هنر آینده‌گرا نمایشگر عمل پرولتاریا در دوران ما است.»

2. *Ryazan*

یکی‌شمردن فوتوریسم با انقلاب پرولتری نیز قابل تردید بود. تصادفی نبود که همین مکتب شعری در ایتالیا به‌وسیلهٔ فاشیسم جذب شد.[1] هنرمندان فوتوریست هر دو کشور، هنگامی که برای نخستین‌بار جلوه کردند، شورشیانی هنرمند بودند که تکیه‌گاه سیاسی معینی نداشتند. اینان، اگر پیش از درگیرشدن در خیزشهای شدید سیاسی فرصت پختگی می‌یافتند، شاید تمامی هستی خود را وقف ادبیات می‌کردند، به‌مبارزه می‌پرداختند و پذیرفته‌می‌شدند، و به‌صورت کسانی مورد احترام درمی‌آمدند. شورشگری ادبی آنان از محیط برآشفتهٔ پیرامونشان رنگ‌پذیرفت ــ در ایتالیا رنگ فاشیسم و در روسیه رنگ بلشویسم. این امر کاملاً طبیعی بود، زیرا هم فاشیسم و هم بلشویسم، از مواضع متقابل خود، به«گذشته‌گرایی» سیاسی بورژوازی حمله می‌کرد. فوتوریستهای روسیه، بی‌تردید، عمیقاً مجذوب نیروی پویای انقلاب اکتبر شدند؛ و بدین ترتیب خودسری طغیانگرانهٔ خود را اشتباهاً همتای هنرِ اصیلِ انقلاب انگاشتند. چون خود از برخی سنتهای هنری گسسته‌بودند، لاف از تحقیر گذشته می‌زدند و می‌پنداشتند که انقلاب، طبقهٔ کارگر، و حزب نیز چون آنان برای گسستن از «سنتهای چندسده‌ای» در همهٔ قلمروها گام به‌میدان می‌نهد. تروتسکی اشاره کرد که آنان «دربارهٔ سده‌ها، تصوری سخت بی‌مقدار» دارند. فریاد مخالفت با سنت، تا زمانی که روی به‌مخاطبان ادبی داشت و با بی‌تحرکیِ سبکها و شکلهای مستقر به‌مخالفت می‌پرداخت، موجه بود. لیکن صدایش هنگامی توخالی به‌گوش رسید که «مخاطب خود را عوض کرد و به‌طبقهٔ کارگری روی‌آورد که نیازی به‌گسستن از هیچ سنت ادبی ندارد و اصلاً نمی‌تواند بگسلد، زیرا که در منگنهٔ چنین سنتی نیست.» لشکرکشی خشمناکانه بر ضد «گذشته‌گرایی» توفانی در فنجان چای روشنفکران و فوران نیستانگاری وحشیانه بود. «ما مارکسیستها همواره در سنت زیسته‌ایم و، بدین سبب، وقفه‌ای در انقلابی‌بودنمان پیدا نشده‌است.»

وانگهی فوتوریستها ادعا می‌کردند که هنرشان اشتراکی، پرخاشگرانه، خدانشناسانه، و در نتیجه پرولتری است. تروتسکی پاسخ داد: «کوشش برای اینکه از راه قیاس، از طبیعت پرولتاریا، از اشتراکی‌بودن او، از پویایی او و غیره، سبکی هنری استخراج گردد، ایدئالیسم محض است و فقط می‌تواند مصنوعات هوشمندانهٔ فلسفی،

---

۱. تروتسکی، در ضمیمه‌ای بر ادبیات و انقلاب، یادداشتی دربارهٔ منشأ فوتوریسم در ایتالیا و رابطهٔ آن با فاشیسم نوشت. تروتسکی این یادداشت را به‌خواهش آنتونیو گرامشی، نظریه‌پرداز کمونیست ایتالیایی و بنیادگذار اوردینه نوئووو Ordine Nuovo نوشت. اندکی بعد گرامشی به‌ایتالیا بازگشت و بقیهٔ عمر را در زندانهای موسولینی گذراند. گرامشی در طی اقامت در مسکو از اعتماد تروتسکی برخوردار بود.

کنایه‌های دلبخواه، و... بوالهوسیهای ساده‌لوحانه ببارآورد.»

به‌ما می‌گویند که هنر نه آینه بلکه چکشی است: چیزها را بازنمی‌تاباند، بلکه آنها را دگرگون می‌سازد. لیکن این روزها به‌ما یاد داده‌می‌شود که حتی چکشی را به‌یاری «آینه»ای بکاربریم، یعنی به‌یاری فیلم حساسی که همهٔ مراحل حرکت را ثبت می‌کند.... چگونه می‌توانیم بدون نگاه‌کردن به«آینهٔ» ادبیات، زندگی خود را دگرگون سازیم؟

دید انتقادی تروتسکی دربارهٔ فوتوریستها مانع از آن نشد که وی به‌شایستگیهای ادبی آنها اذعان کند؛ و این اذعان به‌همان اندازه با بلندنظری صورت پذیرفت که افراد متنفذ حزبی به‌تجربه‌ها و غرابتهای آنان چپ‌چپ نگاه می‌کردند. وی به‌کمونیستها هشدار داد که از هر گونه «نابردباری شتابزده» برحذر باشند، چون هنر تجربی را به‌عنوان فریب یا هوسناکی روشنفکرانی منحط، طرد می‌کند.

نبرد با واژگان و طرز کهن شعری، به‌رغم همهٔ... گزافه‌گوییهایش، طغیانی تدریجی بر ضد واژگان تنگ‌دامنه بود.... طغیانی بر ضد امپرسیونیسمی که زندگی را به‌وسیلهٔ نیی هورت می‌کشد، و طغیانی بر ضد سمبولیسمی که خود را در... خلأی آسمانی گم می‌کند.... از این حیث کار فوتوریستها اهمیتی حیاتی دارد و مترقیانه است... بسیاری از کلمات و اصطلاحاتی را که دیگر میان‌تهی شده‌اند از هنر شعر بیرون رانده‌است؛ کلمات و اصطلاحات دیگری آفریده‌است که دوباره خون در رگ دارند، و در برخی موارد با موفقیت کلمات و اصطلاحات تازه‌ای وضع کرده‌است.... این نکته نه تنها در مورد یکایک کلمات صدق می‌کند، بلکه بر مکان هر کلمه در میان کلمات دیگر، یعنی بر نحو نیز، صادق است.

حقیقت این است که فوتوریستها در نوآوری مبالغه کرده‌بودند؛ اما «بر انقلاب ما نیز همین رفته‌است: "گناه" هر جنبش زنده‌ای نیز همین است. افراط‌کاریها به‌دور انداخته می‌شود و خواهدشد، ولی پاکسازی اساسی و متحول‌ساختن بی‌چون و چرای زبان شعری تأثیری پایدار بر جای خواهدنهاد.» همین نکته را باید دربارهٔ شیوه‌های تازهٔ وزن و قافیه گفت. در اینجا نباید با روحیهٔ عقل‌گرایانهٔ محدود به‌موضوع نگاه کرد؛ نیاز انسان به‌وزن و قافیه عقل‌گرایانه نیست؛ و «آهنگ کلمه، همسرای صوتیِ معنای آن است». «البته هنوز نمی‌توان اکثریت عظیم طبقهٔ کارگر را با این مسائل زحمت داد. حتی پیشروان آنان نیز هنوز فرصت این کار را نیافته‌اند ـ وظایف فوریتری در پیش است. ولی ما آینده‌ای در پیش رو داریم که از ما نه در شعر، بلکه خاصه در نثر، طلب می‌کند

که در برابر زبان، این ابزار اساسی فرهنگ، موضعی آگاهانه‌تر، دقیقتر، کارشناسانه‌تر و هنرمندانه‌تر بگیریم.» در سنجش کلمات، معانی آنها، و طیفها و آهنگهای آنها «مثقال‌سنج» لازم است. در عوض، ابتذالهای زمخت و ناهموار متداول شده‌است. «فوتوریسم، در یکی از جنبه‌های خود، در جنبهٔ بهتر، اعتراضی است به‌قشری‌بودن، این نیرومندترین مکتب ادبی نمایندهٔ ذی‌نفوذ خود را در همهٔ قلمروها دارد.» تروتسکی از این دیدگاه حتی دربارهٔ مکتب «فورمالیست» و سخنگوی اصلی آن، ویکتور اشکلوفسکی[1]، به‌نیکی یادمی‌کند، اگر چه تمرکز انحصاری آن بر شکل را مورد انتقاد قرارمی‌دهد: در حالیکه فورمالیست فکر می‌کند که در آغاز کلمه است، مارکسیست عقیده دارد که در آغاز عمل است ـ «کلمه به‌عنوان سایهٔ صدا از پی آن می‌آید».

بخش خاصی در ادبیات و انقلاب به‌بحث دربارهٔ مایاکوفسکی[2]، صاحب‌قریحه‌ترین فوتوریستها، پرداخته‌است، که بعدها به‌عنوان سخنسرای کمونیسم تقدیس شد. تروتسکی عقیده داشت که مایاکوفسکی از حیث هنری درست در همان جایی بدترین جلوه را می‌کند که بهترین جنبهٔ کمونیستی او است. این امر حیرت‌آور نبود: مایاکوفسکی به‌خود فشار می‌آورد که کمونیست باشد؛ اما بینش یک شاعر به‌اندیشیدن و کوشیدن هشیارانهٔ او وابسته نیست بلکه به‌ادراک نیمه‌هشیار، به‌احساس ناهشیار، و به‌گنجینهٔ تصورها و تأثرهایی مربوط است که شاعر در روزگار کودکی در خود جذب کرده‌است. انقلاب برای مایاکوفسکی «تجربه‌ای اصیل و عمیق» بود، زیرا تندر و آذرخش خود را به‌سوی خرفتی و بی‌تحرکی جامعهٔ کهنی پرتاب کرد که مایاکوفسکی به‌شیوهٔ خود از آن نفرت داشت و هنوز فرصت آشتی با آن را پیدا نکرده‌بود. وی با رغبت به‌انقلاب پیوست اما با آن درنیامیخت و نتوانست درآمیزد. سبک شاعرانهٔ مایاکوفسکی گواه بر این مطلب است:

> شور پویندهٔ انقلاب و جسارت خشک آن برای مایاکوفسکی بسیار دلکشتر از خصلت توده‌ای قهرمانی و اشتراکی‌بودن فعالیتها و تجربه‌های آن است. همان طور که یونانیِ انسانگونه‌انگار (آنتروپومورفیست)[3] ساده‌لوحانه نیروهای طبیعت را در خود جذب می‌کرد، شاعر ما نیز، با مایاکومورفیسم خود، چهارراهها و خیابانها و میدانهای انقلاب را با خویشتن خویش پرمی‌کند... شورانگیزی فاجعی او اغلب به‌تنشی خارق‌العاده می‌انجامد، لیکن در پشت این تنش همواره نیرویی واقعی وجود ندارد. شاعر در این رهگذر بیش از اندازه خود

1. Victor Shklovsky 2. Mayakovsky

۳. Anthropomorphist، کسی که صفات انسانی برای خدا یا چیزها و موجودات دیگر قائل می‌شود. ـ م.

می‌نماید ــ به‌رویدادها و واقعیتها فرصت اندکی برای ابراز وجود می‌دهد. این انقلاب نیست که با موانع گلاویز می‌شود بلکه مایاکوفسکی است که پای به‌آوردگاه کلام می‌نهد، و گهگاه معجزه‌های راستین می‌آفریند، اما اغلب با تلاشی دلاورانه وزنه‌هایی آشکارا توخالی برمی‌دارد.... مایاکوفسکی همواره از خود با اول شخص و سوم شخص نام می‌برد.... برای آنکه انسان را ارتقاء بخشد، او را به‌سطح مایاکوفسکی برمی‌کشد. در برابر شکوهمندترین نمودهای تاریخی با لحنی خودمانی سخن می‌گوید.... یک پای بر مون بلان[1] و پای دیگر بر البرز نهاده‌است. صدایش از غرش رعد بلندتر است. چه جای شگفتی است اگر... تناسبهای امور زمینی از بین بروند و میان چیزهای کوچک و چیزهای بزرگ تمایزی نباشد؟ از عشق، این صمیمانه‌ترینِ همهٔ احساسها، چنان سخن می‌گوید که گویی مسأله بر سر مهاجرت اقوام است.... تردیدی نیست که این سبک گزافه‌گویانه تا حدی خشم‌آلودگی زمانهٔ ما را بازمی‌تاباند. لیکن این امر توجیهی هنری برای آن فراهم‌نمی‌آورد. فریادی بلندتر از فریاد جنگ و انقلاب سردادن ناممکن است؛ در این کار صدای انسان بآسانی می‌گیرد.... مایاکوفسکی، آنجا که جای حرف‌زدن است، اغلب فریاد می‌کشد؛ و از این رو فریاد وی، در آنجا که ضروری است، بسیار نارسا می‌نماید.

تصویرهای پربار مایاکوفسکی، که اغلب فی‌نفسه زیبا است، به‌همین اندازه غالباً به‌وحدتِ کل صدمه می‌زند و حرکت را فلج می‌کند.

افراط در کلام تصویری به‌سکون می‌انجامد... هر جمله‌ای، هر اصطلاحی، و هر کنایه‌ای باید حداکثر بازده را بدهد و به‌بالاترین حد، به‌قله، برسد. بدین سبب است که امر کلی حد اکثری ندارد... [و] شعر را قله‌ای نیست....

• • • • • • • • • • •

رد اندیشهٔ «فرهنگ پرولتری» در کانون اصلی کتابِ ادبیات و انقلاب قراردارد و جدلیترین بخش آن است. تروتسکی در پیشگفتار آن، مختصر و موجز، چنین استدلال می‌کند:

در برابر یکدیگر قراردادن فرهنگ و هنر پرولتری و بورژوایی اساساً نادرست است. فرهنگ و هنر پرولتری هرگز وجود نخواهدداشت. رژیم پرولتری موقت و گذرا است. انقلاب ما اهمیت تاریخی و عظمت اخلاقی خود را از این واقعیت بدست‌می‌آورد که زیربنای جامعه‌ای بی‌طبقه و نخستین فرهنگ براستی جهانگیر را می‌نهد.

بنا بر این، نباید به‌قیاس تاریخی دست‌زد و نتیجه گرفت که چون بورژوازی فرهنگ و هنر خود را بوجودآورده‌است، پرولتاریا نیز چنین خواهدکرد. فقط «مقصودِ

1. Mont Blanc

انقلاب پرولتری ـ یعنی تلاش برای فرهنگی بی‌طبقه ـ نیست که این تشابه را از اعتبار می‌اندازد.[1] تمایزی بنیادین در سرنوشت تاریخی این دو طبقه دلیلی بارزتر بر این امر است. شیوهٔ زندگی بورژوایی در طی چندین سده چون اندامی زنده رشد کرده‌است، حال آنکه عمر دیکتاتوری پرولتاریا شاید چند سال یا چند دهه باشد، و نه بیشتر؛ و زندگیش سرشار از نبردهای خشن طبقاتیی خواهدبود که برای رشد انداموارهٔ یک فرهنگ جای چندانی یا هیچ جایی باقی‌نمی‌گذارد.

> ما هنوز سربازانی در حال حرکتیم. روزی را به‌استراحت می‌گذرانیم. باید پیراهنهایمان را بشوییم، موهایمان را اصلاح کنیم و شانه بزنیم، و پیش از هر کار تفنگ خود را پاک کنیم و روغنکاری کنیم. تمامی فعالیت اقتصادی و فرهنگی کنونی ما فقط کوششی است که بین دو مصاف و دو راه‌پیمایی، تا حدی نظم برقرار سازیم.... دوران ما دوران فرهنگ تازه‌ای نیست. ما فقط می‌توانیم دروازه‌ای به‌سوی آن بگشاییم. در وهلهٔ نخست باید مهمترین عناصر تمدن کهن را تحصیل کنیم....

بورژوازی از آن رو توانست فرهنگ خود را بیافریند که حتی در دوران فئودالیسم و سلطنت مطلق، حتی پیش از آنکه به‌سلطهٔ سیاسی برسد، ثروت و قدرت اجتماعی و آموزش داشت، و تقریباً در هر عرصه‌ای از فعالیت معنوی حاضر بود. تروتسکی می‌نویسد که طبقهٔ کارگر در جامعهٔ سرمایه‌داری حد اکثر می‌تواند این توانایی را بدست‌آورد که آن جامعه را سرنگون کند؛ لیکن چون طبقه‌ای بی‌چیز و استثمارشده و بی‌فرهنگ است، در حالتی از فقر فرهنگی از زیر سلطهٔ بورژوایی بیرون می‌آید؛ و از این رو نمی‌تواند بانی مرحله‌ای تازه و بااهمیت در تکامل معنویت انسان باشد.[2] راستی را نه طبقهٔ کارگر بلکه گروهی کوچک از افراد حزبی و روشنفکران (که در این پهنه نیز، خود را «جانشین» طبقهٔ کارگر خواندند) بودند که در ایجاد فرهنگی پرولتری کوشیدند. اما هیچ «فرهنگ طبقاتی نمی‌تواند در پشت سر طبقه‌ای بوجودآید». آن را در آزمایشگاههای کمونیستی نیز نمی‌توان تولید کرد. آنان که عقیده دارند که فرهنگ پرولتری را در مارکسیسم یافته‌اند از روی نادانی سخن می‌گویند: مارکسیسم، هم نتیجه، و هم نفی اندیشهٔ بورژوایی بوده

---

۱. «پرولتاریا درست به‌این منظور قدرت را به‌دست گرفته‌است که برای همیشه به‌فرهنگ طبقاتی پایان دهد و راه را برای فرهنگ انسانی جهانگیری هموار سازد. ما این واقعیت را اغلب فراموش می‌کنیم.»

۲. بورژوازی هنگامی قدرت را بدست‌آورد که تماماً به‌فرهنگ زمان خود مجهز بود. پرولتاریا هنگامی قدرت را بدست‌می‌آورد که فقط به‌این نیاز حاد مجهز باشد که باید به‌فرهنگ دست‌یابد.

است؛ و دیالکتیکِ خود را تا کنون عمدتاً در مطالعهٔ اقتصاد و سیاست بکاربسته‌است، در حالی که فرهنگ «حاصل جمع دانایی و مهارتی است که مشخص‌کنندهٔ تمامی جامعه یا دست کم طبقهٔ حاکم آن است»

سهم طبقهٔ کارگر در ادبیات و هنر ناچیز است. مسخره است که بر اساس کار چند کارگر ـ شاعر صاحب قریحه از تغزل پرولتری سخن بگوییم. چنین شاعرانی دستاورد هنری خود را مدیون شاگردی در نزد شاعران «بورژوایی» یا پیش از بورژوایی هستند. حتی اگر نوشته‌هایشان کم‌ارزش باشد، هر آینه به‌عنوان سندهایی انسانی و اجتماعی باارزشند. اما چنین نوشته‌هایی را به‌عنوان هنری تازه و دورانساز قلمدادکردن اهانتی به طبقهٔ کارگر «و جزو عوام‌فریبی خلق‌گرایانه» است. «هنر برای پرولتاریا نمی‌تواند در درجهٔ دوم اهمیت باشد. نویسندگان "فرهنگ پرولتری" از ادبیات و نقاشی "جدید، عظیم و پویا" بسیار سخن می‌گویند. ولی، رفقا! آن هنر در خور "بوم نقاشی بزرگ و سبک بزرگ"، این هنر "عظیم" کجا است؟ کجا است؟ کجا؟» تا کنون همه‌اش گنده‌گویی و گزافه بوده‌است، و فقط با مخالفان فرهنگ پرولتری، با ایماژیستها، فوتوریستها، فورمالیستها و پاپوتچیکی به‌مخالفت برخاسته‌اید، یعنی کسانی که ادبیات شوروی بدون آنها بکلی فقیر می‌گردد و جز «سفته‌های وعده‌دارِ» مشکوک فرهنگ پرولتری چیزی برایش باقی‌نمی‌ماند.

همان طور که انتظار می‌رفت، تروتسکی بدان متهم شد که از هر چمن گلی می‌چیند، در برابر فرهنگ بورژوایی پیشانی به‌خاک می‌ساید، فردگرایی بورژوایی را تشویق می‌کند، و این حق و تکلیف را از حزب دریغ می‌دارد که در ادبیات و هنر «رهبری را بر عهده گیرد». وی پاسخ می‌دهد:

> هنر باید راه خود را بیابد.... روشهای مارکسیسم روشهای آن نیستند. حزب رهبری طبقهٔ کارگر را بر عهده دارد، نه رهبری [تمامی] فراگرد تاریخی را. قلمروهایی هستند که حزب در آنها مستقیماً و بدون محدودیت راه نشان‌می‌دهد. قلمروهایی دیگر هستند که حزب در آنها وظیفهٔ سرپرستی را بر عهده دارد... و باز قلمروهای دیگری هستند که حزب فقط می‌تواند دست یاری به‌سویشان دراز کند. سرانجام اینکه قلمروهایی هم هستند که حزب فقط می‌تواند با آنها آشنا شود و در جریان پیشامدها قرارداشته‌باشد. در قلمرو هنر، حزب را به‌رهبری نمی‌خوانند.

حمله‌های مبالغه‌آمیز به‌فردگرایی بجا نبودند: فردگرایی نقشی دوگانه بازی کرده‌است: هم تأثیرهایی ارتجاعی و هم تأثیرهایی پیشرو و انقلابی داشته‌است. طبقهٔ

کارگر نه از فرط فردگرایی بلکه از نقص آن رنج برده‌است. شخصیت کارگر هنوز به‌اندازهٔ کافی قدرتمند و شکل‌گرفته و تفکیک‌شده نیست؛ شکل‌دادن و رشدبخشیدن بدان به همان اندازه مهم است که پرورش مهارتهای صنعتی او اهمیت دارد. ترس بیهوده‌ای است اینکه هنر فردگرایی بورژوایی ممکن است احساس همبستگی طبقاتی او را از بین ببرد. «آنچه کارگران از شکسپیر[1]، پوشکین، گوته[2]، و داستایفسکی خواهندگرفت... تصوری پیچیده‌تر دربارهٔ شخصیت انسانی، عواطف آن و احساسات آن خواهدبود.»[3]

در فصل آخر کتاب، تروتسکی به‌بحث دربارهٔ «یقینها و فرضیه‌ها»ی مربوط به چشم‌اندازهای آینده پرداخت. «یقینها» فقط به«هنر انقلاب» اشارت دارند؛ دربارهٔ «هنر سوسیالیستی»، که تازه در جامعه‌ای بی‌طبقه پای به‌عرصهٔ حیات خواهدنهاد، فقط می‌توان حدسهایی زد. هنر انقلاب، که در زیر انواع نزاعهای طبقاتی و شورهای سیاسی می‌لرزد، به‌دوران گذار تعلق دارد ــ به«قلمرو ضرورت» و نه به‌قلمرو آزادی. همبستگی انسانی فقط در جامعه‌ای بی‌طبقه می‌تواند به‌شکوفایی کامل برسد؛ و فقط در شرایط جامعهٔ بی‌طبقه «آن احساسی که ما، انقلابیان، خجالت می‌کشیم که به‌نام بخوانیم، زیرا چاپلوسان و حقه‌بازان این واژه‌ها را ساییده‌اند ــ احساس دوستی بی‌چشمداشت، عشق به‌همنوع، و ترحم قلبی در شعر سوسیالیستی ــ با قدرت به‌نوا درخواهدآمد.»[4]

ادبیات انقلاب هنوز هم کورمالان در جستجوی بیان است. ادعا می‌کنند که این ادبیات باید واقع‌گرایانه باشد. این حرف به‌معنای وسیع فلسفی درست است: هنر دوران ما به‌بزرگی دست‌نخواهدیافت مگر آنکه خود را عمیقاً پذیرای حقیقت اجتماعی نشان دهد. اما خنده‌آور است که بخواهیم واقع‌گرایی را به‌مفهوم محدود، به‌عنوان مکتبی ادبی، رواج دهیم. حقیقت این نیست که چنین مکتبی ذاتاً «پیشرو» است: واقع‌گرایی فی‌نفسه نه انقلابی است نه ارتجاعی. عصر طلایی آن در روسیه مصادف است با دوران ادبیات اشرافی. به‌عنوان واکنش در برابر آن، سبک گرایش‌دارنویسندگان خلق‌گرا (پوپولیست) فرارسید، و سپس جای به‌سمبولیسم بدبینانه‌ای سپرد که فوتوریستها به‌نوبهٔ خود در برابر آن به‌مخالفت برخاستند. دگرگونی سبکها در برابر یک زمینهٔ معین اجتماعی روی داده و نشان‌دهندهٔ تغییراتی در اقلیم سیاسی است؛ اما این امر نیز از منطق خاص خود و قوانین خاص خود پیروی می‌کند. هر سبک تازه‌ای از درون سبک قدیم به‌عنوان نفی دیالکتیکی آن برمی‌آید: برخی از عناصر سبک قدیم را احیاء می‌کند و می‌پروراند و برخی

1. Shakespeare 2. Goethe

۳. ادبیات و انقلاب، ص ۱۶۶. ۴. همان، ص ۱۷۰.

دیگر را رها می‌سازد.

> هر مکتب ادبی بالقوه در گذشته مندرج است، اما بدین طریق گسترش می‌یابد که از گذشته با خصومت می‌گسلد. رابطهٔ میان شکل و محتوی... با این واقعیت تعیین می‌گردد که شکل تازه در زیر فشار ضرورتی درونی، و یک خواست دسته‌جمعی روانشناختی کشف و اعلام می‌گردد و توسعه می‌یابد؛ این خواست، مانند هر چیز دیگری... ریشه‌های اجتماعی خاصی دارد. همین امر سبب دوگانگی هر گرایش ادبی است: از سویی، هر گرایشی سهمی نو در روشهای آفرینش هنری ادا می‌کند...، و از سوی دیگر به‌بیان خواستهای معین اجتماعی می‌پردازد.... این خواستها حاوی خواستهایی فردی هستند، زیرا طبقهٔ اجتماعی با واسطهٔ فرد سخن می‌گوید؛ و حاوی خواستهایی ملی هستند، زیرا نگرش ملت به‌وسیلهٔ نگرش طبقهٔ حاکم آن معین می‌گردد که در ادبیات نیز عامل مسلط است.[1]

این واقعیت تغییرناپذیر که ادبیات ناقل آرزوهای اجتماعی است به‌هیچ کس حق نمی‌دهد که منطق هنری آن را انکار یا قلب کند و بکوشد سبکی را مقدس شمارد یا تحریم کند. برخی از منتقدان در برابر سمبولیسم واکنشی نشان‌می‌دهند. اما «این سمبولیسم روسی نبود که نماد (سمبل) را اختراع کرد. فقط آن را در زبان امروزین‌شدهٔ روسی وارد ساخت. هنر آینده بی‌گمان دستاوردهای صوری سمبولیسم را رد نخواهد کرد.» نیز از نوعها و شکلهای هنری چشم نخواهدپوشید، اگر چه برخی از منتقدان آنها را به‌عنوان چیزی کهنه به‌این دلیل طرد می‌کردند که می‌گفتند طنز و کمدی برافتاده و تراژدی مرده‌است، زیرا با فلسفهٔ ماتریالیستی و خدانشناسانهٔ زندگی ناسازگارند. بخاکسپاری انواع کهن دست کم شتابزده بوده‌است. هنوز هم جایی برای یک «گوگول شوروی» یا «گونچاروف شوروی» هست، که بیرحمانه کثافت کهنه و نو و زشتیهای کهنه و نوی را برملا سازند که در جامعهٔ شوروی می‌توان‌یافت.[2]

آنان که از انقراض تراژدی سخن می‌گفتند استدلال می‌کردند که مذهب، سرشت، گناه و ندامت در کانون مضمونهای تراژیک قراردارند. تروتسکی در رد این ادعا می‌گفت که ذات تراژدی در تعارض پردامنهٔ بین ذهن بیدارشدهٔ انسانی و محیط محدودکنندهٔ او قراردارد، تعارضی که از وجود انسان جداشدنی نیست و در مراحل گوناگون تاریخ به

۱. ادبیات و انقلاب، ص ۱۷۲ تا ۱۷۳.

۲. طنزپرداز جدید ناگزیر بود که با دستگاه ممیزی شوروی به‌مبارزه برخیزد. تروتسکی قول داد که تا زمانی که طنز او حمله‌ای به‌مظالم اجتماعی و در راه منافع انقلاب باشد دست او را در این مبارزه باز گذارد.

شکلهای گوناگون بروز می‌کند. اسطورهٔ مذهبی تراژدی را خلق نکرده بلکه فقط آن را «به زبان خیالی کودکی انسان» بیان کرده‌است. سرنوشت، آن گونه که در روزگار باستان و در رنجهای قرون وسطایی مسیح فهمیده‌می‌شد، در درام شکسپیر، این آفرینش هنری عصر اصلاحات دینی، پیش نمی‌آید. از این رو، شکسپیر در مقایسه با تراژدی یونانی پیشرفتی عظیم بشمارمی‌رود: «هنر او انسانی‌تر است»؛ و نشان‌می‌دهد که شهوات زمینی انسان چگونه از خود او فراتر می‌رود و بدین‌سان به‌گونه‌ای سرنوشت مبدل می‌شود. همین امر در نمایشنامه‌های گوته صدق می‌کند. لیکن تراژدی می‌تواند از این هم فراتر رود. قهرمان آن نباید از گستاخیها، خدایان، یا حتی شهوات خود، بلکه به‌وسیلهٔ جامعه، مغلوب گردد:

تا زمانی که انسان هنوز فرمانروای سازمان اجتماعی خود نیست، این سازمان همچون خود سرنوشت بر او فائق است.... مبارزه‌ای که بابوف، پیش از وقت، برای کمونیسم در جامعه‌ای ناپخته انجام داد، به‌نبرد قهرمان کلاسیک با سرنوشت می‌مانست.... تراژدیِ عواطف سرکوفتهٔ شخصی برای زمان ما بسیار بی‌روح است ــ ما در دوران شورها و عواطف اجتماعی زندگی می‌کنیم. مایهٔ تراژدی کنونی در تصادم میان فرد و جمع یا میان جمعهای دشمنکام است که افرادْ نمایندگان آنها هستند. زمان ما زمان مقاصد بزرگ نیز هست... انسان درصدد رهایی خود از همهٔ تیرگیهای عرفانی و ایدئولوژیک است و می‌کوشد که خود و جامعه‌اش را از نو بسازد... این کار بزرگتر از بازی کودکانهٔ باستانیان... یا یاوه‌گوییهای راهبانهٔ قرون وسطی، یا گستاخیهای مکتب فردگرایی است که شخصیت انسانی را از محیط اجتماعیش جدا می‌کند، آن را کاملاً از پای می‌اندازد، و سپس در خلأی از بدبینی می‌افکند....[1]

[هنرمند جدید] مقاصد بزرگ زمان ما را در هنر جای خواهدداد. بدشواری می‌توان پیش‌بینی کرد که آیا نمایشنامه‌نویس انقلاب، تراژدی «بزرگ» را خواهدآفرید. اما هنر سوسیالیستی بی‌گمان زندگی تازه‌ای در آن خواهددمید... همچنان که کمدی را نیز نوسازی خواهدکرد، زیرا انسان نو نیاز به‌خندیدن دارد؛ هنر سوسیالیستیْ رمان و تغزل را نیز زنده خواهدکرد، زیرا عشق انسان نو زیباتر و بزرگتر خواهدبود... و او دوباره دربارهٔ مسائل زایش و مرگ اندیشه خواهدکرد.... افول شکلهای کهنْ به‌هیچ وجه مطلق یا قطعی نیست... اینها همه نوزایی خود را تجربه خواهندکرد.... مهم این است که شاعر دوران آینده اندیشه‌های انسان را از نو بیندیشد و احساس انسان را از نو حس کند.[2]

۱. ادبیات و انقلاب، ص ۱۸۰ تا ۱۸۱.

2. Ibid., pp. 181-2.

تروتسکی، با آنکه معتقد بود که هر اظهار نظر پیشرسی دربارهٔ هنر سوسیالیستی جنبهٔ فرضی دارد، عقیده داشت که در نوآوریهای آشفته و حتی گهگاه بی‌معنایی که هنر شوروی در طی این سالها سرشار از آنها بود، می‌شد تک و توک راهنماهایی دید. مایرهولت[1] در تئاتر، در جست و جوی یک ترکیب جدید «بیومکانیکی» از درام مثل وزن، صدا و رنگ بود؛ تائیرف[2] بر آن بود که «حایلی را فروریزد» که میان صحنه و تماشاگر، تئاتر و زندگی، وجود داشت. نقاشی و مجسمه‌سازی در این راه مبارزه می‌کردند که از بن‌بستی خلاص شوند که پس از فروماندگی سبکهای نمایشی، در آن افتاده‌بودند. در معماری، مکتب «کنستروکتیویستی» تاتلین[3] شکلهای تزئینی را رد کرد، و جانب «فونکسیونالیسم» را گرفت، و برای باغ ـ شهرها و ساختمانهای همگانیْ طرحهای بلندپروازانه‌ای آفرید که شایستهٔ جامعه‌ای سوسیالیستی بودند. این طرحها متأسفانه حساب امکانهای مادی را نمی‌کردند؛ اما، به‌عقیدهٔ تروتسکی، دارای عناصری عقلانی و پیش‌نگریهای ارزشمندی بودند:

> ما هنوز نمی‌توانیم به‌خود اجازه دهیم که به‌معماری، این شکوهمندترین همهٔ هنرها، بیندیشیم.... احداث ساختمان در مقیاس وسیع را هنوز باید بتعویق‌افکند. بانیان این طرحهای غول‌آسا... فرصتی دارند که بار دیگر تأملی کنند.... لیکن تاتلین بی‌چون و چرا حق دارد وقتی که سبک محدود ملی، پیکرتراشی تمثیلی، گچبریها، نقوش اسلیمی، آرایه‌ها و پیرایه‌ها را رد می‌کند، و می‌کوشد تمامی طرح را در خدمت کاربرد صحیح و سازندهٔ مصالح ساختمانی قراردهد... اینکه آیا در مورد مکعبهای گردان، هرم و استوانهٔ بلوری نیز حق دارد ـ بکاربستن این شکلها هوس شخصی او است ـ چیزی است که وی باید ثابت کند.... در آینده تکالیف عظیمی چون نقشه‌ریزی باغ ـ شهرها، کویهای مسکونی نمونه، ایستگاههای راه‌آهن و بندرها، نه تنها معماران... بلکه تمامی مردم را به‌خود مشغول خواهدداشت. کویها و خیابانهایی که چون لانهٔ مورچگان، خشت بر خشت، و به‌طور نامشهود، نسل پس از نسل، بوجودآمده‌اند جای به‌ساختمانهای غول‌پیکر خواهندسپرد... با نقشه و قطب‌نما.
>
> دیوار میان هنر و صنعت فروخواهدریخت. سبک بزرگ آینده به‌آفرینش شکل و نه آرایشْ معطوف خواهدبود.... اما اشتباه است اگر این امر را به‌منزلهٔ... خودکشی هنر در برابر تکنولوژی بنگریم.... شاید انتظار رود که شکاف میان هنر و طبیعت از بین برود، ولی نه بدان سبب که هنر، به‌مفهوم روسویی[4]، به‌انسان در حالت طبیعی بازخواهدگشت، بلکه بدان سبب که طبیعت را به‌هنر نزدیکتر خواهدکرد. وضع کنونی کوهها و رودخانه‌ها، بیابانها و مرغزارها، استپها، جنگلها و کرانهٔ دریاها را نباید به‌هیچ وجه قطعی تلقی کرد. انسان

1. Meyerhold 2. Tairov 3. Tatlin (constructivist) 4. Rousseau

هم‌اینک در نقشهٔ طبیعت تغییراتی بوجودآورده‌است، که بی‌اهمیت نیست. لیکن اینها، در مقایسه با آنچه فراخواهدرسید، آزمایشهای کودکی مکتبی است. اگر ایمان می‌توانست فقط نوید جابجایی کوهها را بدهد، تکنولوژی، که بر اساس ایمان کار نمی‌کند، براستی آنها را از جای برخواهدکند و نقل مکان خواهدداد. این کار را تا کنون فقط به‌خاطر مقاصد صنعتی و تجاری کرده‌است (معدنها و تونلها). در آینده آن را در مقیاسی بمراتب بزرگتر، و در اتحاد با نقشه‌های فراگیر تولیدی ـ هنری، انجام خواهدداد. انسان از کوهها و رودها فهرست تازه‌ای فراهم خواهدآورد. با جدیت تمام، و بیش از یک بار، طبیعت را تصحیح خواهدکرد. سرانجام کرهٔ خاک را بر حسب سلیقهٔ خود دگرگون خواهدساخت... و دلیلی نیست که بترسیم از اینکه مبادا او سلیقهٔ بدی داشته‌باشد.

در اینجا تروتسکی سرانجام دید خود را از انسان در قلمرو آزادی، یعنی روایتی مارکسیستی و نو از پرومتهٔ ازبندرسته، عیان می‌سازد:

صورتک نفرت‌انگیز فرومی‌افتد، تنها انسان باقی‌می‌ماند
بی قدرت عصای شاهی، آزاد، بی روابودن فرمان، اما انسان
برابر، بی هیچ طبقه، قبیله، بی ملک و ملت
فارغ از ترس، ستایش، مقام، شاهی
متکی بر خود، درست، آرام، عاقل، یعنی انسان
بی‌شور؟ ـ نه؛ اما آزاد از گناه و درد

کسانی بودند که، به‌همراه نیچه ادعا می‌کردند که جامعه‌ای بی‌طبقه، اگر روزی پای به‌هستی نهد، از فرط همبستگی رنجور خواهدشد و هستی انفعالی و گله‌واری خواهد داشت که در آن انسان، که غریزه‌های رقابت و مبارزه‌اش از میان رفته‌است، به‌انحطاط خواهدافتاد. ولی سوسیالیسم، بی آنکه غریزهٔ چشم و همچشمی را در انسان سرکوب کند، با معطوف‌ساختن او به‌مقاصد والاتر، باعث رهاییش خواهدشد. در جامعه‌ای فارغ از تناقضهای طبقاتی رقابتی بر سرِ سود و نبردی بر سرِ قدرت سیاسی وجود نخواهدداشت؛ و نیروهای انسان و عواطف او بر رقابتی خلاق در عرصهٔ فنون، علم و هنر متمرکز خواهد گردید. «احزاب» تازه‌ای بوجودخواهندآمد و با یکدیگر بر سر اندیشه‌ها به‌رقابت خواهند پرداخت، بر سر برنامه‌ریزی کویهای مسکونی، روندهای موجود در آموزش و پرورش، سبکهای تئاتر، موسیقی و ورزش، بر سر طرحهایی برای آبراههای عظیم، بر سر حاصلخیزکردن کویرها، تهویه، فرضیه‌های تازهٔ شیمیایی و از این قبیل. مسابقه‌های

«هیجان‌انگیز، نمایشی و پرشور» تمامی جامعه را فراخواهدگرفت و نه فقط گروههای هم‌مسلک کشیش‌واره را. «از این رو هنر از بابت انواع نیروهای عصبی و انگیزه‌های اشتراکی روانشناختی، که باعث پیدایش اندیشه‌ها و پندارهای بدیع می‌گردند، فقیرتر نخواهدشد.» انسانها، بر حسب طبع و سلیقه، در «گروهها»ی هنری رقیبْ تقسیم خواهند شد. شخصیت انسانی رشد خواهدکرد، پالایش خواهدیافت و آن کیفیت گرانبهای ذاتی خود را پرورش خواهدداد ــ «این کیفیتْ هرگز به‌داده رضا ندهد».

البته، اینها چشم‌اندازهایی دور بودند. نخست یک دورانِ نبردهای طبقاتی و جنگهای داخلی سبعانه‌ای در پیش رو خواهدبود که بشریت از آنها فقیر و بینوا بیرون خواهدآمد. سپس غلبه بر فقر و اضطرار در همهٔ شکلهایش چندین دهه به‌طول خواهد انجامید، و در طی این زمان جامعهٔ سوسیالیستیِ در حال برآمدن را شیفتگیِ به‌آن چیزی فروخواهدگرفت که «امروز جنبه‌های بهتر امریکایی‌گری را می‌سازند»، شیفتگی به توسعهٔ صنعتی، تولید حد نصاب و رفاه مادی. اما این مرحله هم بسرخواهدآمد؛ و آنگاه چشم‌اندازهایی گشوده خواهدشد که هنوز از قوهٔ پندار بیرون است:

> رؤیاهای کنونی شیفتگانی چند... که بر آنند که به‌وجود انسان کیفیت نمایشی و هماهنگی موزونی بدهند با این چشم‌انداز کاملاً سازگار است.... کار پرزحمت خوراک‌دادن و پروراندن کودکان... از طریق قوهٔ ابتکار اجتماعی از دوش خانواده برداشته‌خواهدشد.... زنان دست‌کم از حالت نیمه‌بردگی خواهندرست... تجربه‌های مربوط به‌امور اجتماعی ـ تربیتی... با اشتیاقی صورت خواهدگرفت که امروزه تصورناپذیر است. شیوهٔ کمونیستی زندگی، چون صخره‌های مرجانی در دریا، رشد کور نخواهدکرد. آگاهانه صورت خواهدپذیرفت، و در زیر نظارت اندیشه‌ای انتقادی قرارخواهدداشت. هدایت و تصحیح خواهدشد.... انسان جابجاسازی کوهها و رودها را خواهدآموخت، و خواهدآموخت که کاخهایی انسانی بر بلندیهای مون بلان و ژرفاهای اقیانوس بناکند؛ و به‌هستی خود نه فقط غنا و رنگ و تنش نمایشی، بلکه خصلتی بغایت پویا نیز خواهدبخشید. پوستهٔ هستی انسانی، پیش از آنکه شکل قطعی به‌خود گیرد، زیر فشارِ... اختراعها و دستاوردهای تازه خواهدترکید.
>
> سرانجام انسان صادقانه بدان خواهدپرداخت که هماهنگی هستی خود را برقرارسازد. وی به‌هنگام کار، راهرَوی و بازی به‌حرکاتِ بدن خود دقت، مقصود و صرفه‌جویی بیشتر خواهدداد و در نتیجه، آن را زیباتر خواهدساخت. این آرزو را خواهدداشت که فراگردهای نیمه‌هشیار و ناهشیار پیکر زندهٔ خود ــ دم‌زدن، گردش خون، گوارش، تولید مثل ــ را به‌اختیار گیرد؛ و درصدد برخواهدآمد که اینها را، در چهارچوب مرزهایی اجتناب‌ناپذیر، به‌ممیزی شعور و ارادهٔ خود درآورد.... انسان دانا، که اکنون درجامی‌زند،... دربارهٔ خود

به‌عنوان موضوع پیچیده‌ترین روشهای گزینش مصنوعی و پرورش جسمی ـ روانی به‌بررسی خواهدپرداخت.

این چشم‌اندازها از کل سیر تحول انسان ناشی می‌شود. بدین‌سان وی آغاز بدان می‌کند که تیرگی را بدین وسیله از تولید و تفکر براند... جریان روزمره و وحشیانهٔ کارش را به یاری تکنولوژی نابود کند و به‌یاری علم بر خرافات فائق آید.... سپس به‌یاری سازمان سوسیالیستی، خودانگیختگی کوربنیادین را از مناسبات اقتصادی می‌سترد.... سرانجام، چون طبیعت انسانی در ژرفترین و تاریکترین زاویه‌های ضمیر ناهشیار در کمین است، آشکارا بیشترین قدرت روح و ابتکار خلاقش را بر آن متمرکز می‌سازد. انسان از آن رو خود را از خزیدن در برابر بت و قیصر و سرمایه رها نخواهدساخت که با خضوع در برابر قوانین تاریک وراثت و انتخاب کور جنسی زانو بزند.... انسان در این راه خواهدکوشید که بر احساساتش تسلط یابد، غریزه‌هایش را به‌بلندیهای ضمیر هشیارش برکشد، و بدانها روشنی بخشد، و قدرت اراده‌اش را به‌اعماق ضمیر ناهشیارش هدایت کند؛ و از این راه اهمیت تازه‌ای کسب خواهدکرد و به‌صورت یک سنخِ زیستی و اجتماعی برتر درخواهدآمد ــ اگر دوست دارید، بگوییم به‌صورت اَبَرمرد.

پیشگویی این امر که مرزهای قابل دسترسی تسلط انسان بر خویش تا چه حد است به همان اندازه دشوار است که پیش‌بینی کنیم که او تسلط خود بر طبیعت را تا کجا خواهد گسترد. سازندگی اجتماعی و خودپروری روانی جنبه‌های دوگانهٔ یک جریان خواهدبود. همهٔ هنرها ــ ادبیات، تئاتر، نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی و معماری ــ به‌این جریان شکل والایی خواهندبخشید....انسان بمراتب نیرومندتر، خردمندتر و ظریفتر خواهدگردید؛ بدن او هماهنگتر خواهدشد؛ حرکتهای او موزونتر و صدایش خوش‌نواتر خواهدشد. شکلهای او کیفیتی پویا و نمایشی خواهدپذیرفت. انسان متوسط به‌هیأت ارسطو، گوته و مارکس درخواهدآمد. و بر این بلندیها قله‌هایی تازه سربرخواهدکشید.

بعید است که تروتسکی خبر داشته‌باشد که جفرسن[1] نیز به‌همین نحو پیش‌بینی کرده‌بود که «دامنهٔ پیشرفت... جسمی یا عقلی به‌حدی است که هر انسانی بالقوه از نظر جسمی یک ورزشکار و از لحاظ ذهنی یک ارسطو است». تروتسکی بیشتر تحت تأثیر آرمان‌گرایان فرانسوی، از کوندورسه[2] تا سن سیمون، قرارداشت. او نیز مانند کوندورسه در تفکر به‌آینده «پناهگاهی» می‌یافت «که در آن تصور دربارهٔ شکنجه‌گرانش مایهٔ آزارش نتواندشد، و در آنجا در ذهن خویش با انسانی می‌زیست که حقوق و شرفش را باز می‌ستاند، و انسانی را که در اثر آز و ترس و حسد تباه شده‌بود از یاد می‌برد». البته، بینش

1. Jefferson 2. Condorcet

او دربارهٔ جامعهٔ بی‌طبقه در کل تفکر مارکسیستی، آن گونه که زیر تأثیر سوسیالیسم تخیلی فرانسه قرارداشت، مستقر بود. اما هیچ نویسندهٔ مارکسیستی قبل یا بعد از تروتسکی چشم‌انداز بزرگ آینده را با دیدی واقع‌بینانه‌تر و با تخیلی تابناکتر از او ننگریسته‌است.

. . . .

تمامی استنباط «تروتسکیستی» از فرهنگ و هنر، اندکی بعد زیر آتش انتقاد قرار گرفت. این استنباط درست به‌سبب گستردگی و پیچیدگیش، مرد حزبی نیمه‌تحصیلکرده را مورد اهانت قرارمی‌داد. نیز اهانتی بود برای دیوانسالاری که تروتسکی حق نظارت بر زندگی معنوی و تنظیم آن را از وی دریغ می‌داشت. همچنین فرقه‌های ادبی فوق انقلابی را به‌مخالفت وامی‌داشت، زیرا داعیه‌های آنان را رد می‌کرد. بدین ترتیب، یک «جبههٔ» بسیار گستردهٔ ضدتروتسکیستی در عرصهٔ فرهنگ بوجودآمد؛ و به‌وسیلهٔ جبههٔ سیاسی محفوظ ماند، تقویت شد، و سرانجام جذب گردید. نبرد علیه نفوذ تروتسکی به‌عنوان منتقدی ادبی، بخشی از تلاش برای ویران‌کردن مرجعیت سیاسی او شد؛ و از این رو مخالفانش عقاید او را دربارهٔ هنر به‌منزلهٔ بخش اساسی ارتداد عامتر تروتسکیستی اعلام کردند.[1] حملهٔ آنها بر انکار وی در مورد امکان فرهنگ پرولتری متمرکز بود، زیرا در اینجا به‌تحریک‌آمیزترین وجه مغایر با منافعی بود که به‌عنوان امری مستدل آغاز به‌جلوه کرده بود؛ و او را به‌عنوان نمایندهٔ نوعی از لیبرالیسم بورژوایی معرفی می‌کرد. از حجم بزرگ برهانهای جزمی متقابلی که در این زمینه عرضه شد، امروز فقط تعداد اندکی ارزش و اهمیت دارد. اکثر آنها عملاً از طرف بانیان اصلی انکار شد، خاصه از طرف خود استالین که چندی پس از آن همهٔ داعیه‌های نویسندگان و هنرمندان «پرولتری» را با خشونت منکر گردید، سازمانهای آنها را منحل کرد، و آنها را بیرحمانه مورد تعقیب قرارداد. لیکن

---

۱. سی و پنج سال پس از انتشار ادبیات و انقلاب هنوز با نفوذ تروتسکی بر نقد ادبی شوروی مبارزه می‌شد. در طی «استالین‌زدایی» در اواسط دهـهٔ ۱۹۵۰ بسیاری از نویسندگانی که به‌تروتسکیسم متهم شده و در پاکسازیهای بزرگ دهـهٔ ۱۹۳۰ جان خود را ازدست‌داده‌بودند حیثیت خود را بازیافتند ــ و اندکی بعد نگاهبانان راست‌اندیش، خود را با نفوذ دوباره برخاستهٔ «تروتسکیستی» در ادبیات رو به‌رو دیدند. در ماه مهٔ ۱۹۵۸ نویسنده‌ای در زنامیا نوشت: «آ. ورونسکی، منتقد و سردبیر کراسنایانوف، که در آن روزگار [دهـهٔ ۱۹۲۰] مشهور بود، کاملاً زیر تأثیر نقد ادبی تروتسکی قرارداشت. البته اکنون روشن شده‌است که وی با جنبش زیرزمینی تروتسکیستی رابطه‌ای نداشت. و از این حیث، مانند نویسندگان دیگری که بناحق متهم شدند، حیثیت خود را بازیافت. با این همه،... اصول نظری او از زیبایی‌شناسی بورژوایی و ایدئالیستی وام گرفته‌شده و با اندیشه‌های تروتسکی درآمیخته‌بود.» نویسندهٔ زنامیا چندین صفحه را به‌نظرهای ادبی تروتسکی اختصاص داده‌است تا دوباره آنها را رد کند، بی آنکه، البته، به‌افراطها و دروغ‌سازیها و بهتانهای استالینیستی فروافتد.

در اواسط دهۀ ۱۹۲۰ ، استالین به‌هر کوشش نیم‌خام ادبی و فرهنگی خوشامد می‌گفت تا روشنفکران و نیمه‌روشنفکران را برای خود «بحرکت‌درآورد».

با این همه بجا است که از برهانهایی چند یاد گردد که علیه تروتسکی آورده‌می‌شد. مثلاً لوناچارسکی بدین دلیل از تروتسکی انتقادمی‌کرد که فقط فرهنگهای بزرگ فئودالی و بورژوایی گذشته و فرهنگ سوسیالیسم را، که در آینده قراردارد، معتبر می‌شناسد، به دیکتاتوری پرولتاریا به‌منزلۀ یک خلأ فرهنگی می‌نگرد، و زمان حال را چون شکافی بی‌حاصل میان گذشته‌ای خلاق و آینده‌ای خلاق تلقی می‌کند. این عقیده محتوای اصلی انتقادی تخصصی بود که بوخارین در فوریۀ ۱۹۲۵ ، در کنفرانسی بعمل‌آورد که در کمیتۀ مرکزی دربارۀ سیاست ادبی برگذار کرد.[1] بوخارین، در حالی که اعتراف می‌کرد: تروتسکی آرمان خود را به‌نافذترین وجه به‌نمایش گذاشته‌است؛ و لنین نیز دربارۀ «فرهنگ پرولتری» نظری بغایت انتقادی داشت، که طبقۀ کارگرِ انقلابی می‌تواند به‌رهبری سیاسی ـ اما نه فرهنگی ـ بپردازد، باز هم عقیده داشت که پرولتاریا بموقع از حیث فرهنگی نیز سنگین‌ترین اهمیت را بدست‌خواهدآورد و مُهر خود را بر آفرینش معنوی خواهدکوفت. بوخارین عقیده داشت که اشتباه تروتسکی این بود که می‌پنداشت: دیکتاتوری پرولتاریا و گذار به‌سوسیالیسم زمانی چندان کوتاه خواهدپایید که فرهنگ طبقاتی خاص پرولتاریا نمی‌تواند پدیدآید. و افزود که تروتسکی «شتاب نابرابر» تحول اجتماعی و سیاسی در کشورهای گوناگون را در نظر نگرفت، و به‌این احتمال و حتی این یقین عنایتی نداشت که این تحول، روند انقلاب بین‌الملل را به‌بسیاری از مرحله‌های جداگانه تقسیم خواهدکرد، و در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا بسیار طولانی خواهدشد و از این راه فرصتی برای ایجاد فرهنگ و هنر خاص آن فراهم‌خواهدآمد.

در استدلال بوخارین (که بخشی از نظریۀ او و استالین دربارۀ سوسیالیسم در یک کشور را تشکیل می‌داد) بخشی از حقیقت وجود داشت. هنگامی که تروتسکی می‌گفت: «ما هنوز سربازانی در حال راه‌پیمایی هستیم. روزی برای استراحت داریم. تمامی فعالیت کنونیِ... فرهنگی ما فقط کوششی است که در میان دو مصاف و دو راه‌پیمایی، اندکی نظم برقرار سازیم»، در واقع به‌توالی سریع «نبردها»ی بزرگ انقلاب بین‌المللی می‌اندیشید که دورۀ دیکتاتوری پرولتاریا و گذار به‌سوسیالیسم را به‌طور ریشه‌ای کوتاه می‌کرد. این انتظار همواره در پیشگوییهای سیاسی وی حضور داشت و از لحنی نیز

---

۱. کراسنایا نوف، مۀ ۱۹۲.

برمی‌آمد که وی به‌استنباط خود از «انقلاب مداوم» می‌داد، اگر چه این لحن برای خود آن استنباط امری اساسی نبود. اما «روز استراحت» میان حملهٔ بلشویکی در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ و «نبرد» بزرگ بعدی انقلاب، کمتر از یک چهارم قرن طول نکشید؛ و مارکسیست شاید از خود بپرسد که «روز استراحتی» که از پی انقلاب چین آمده‌است چه قدر ممکن است بطول‌انجامد. تروتسکی بی‌گمان طول مدت دیکتاتوری پرولتاریا و همچنین دامنهٔ خصلت دیوانسالارانهٔ این دیکتاتوری را کم تخمین زده‌است.

لیکن این اشتباه بسیار آشکار، استدلال او علیه «فرهنگ پرولتری» را بی‌اعتبار نمی‌سازد. بر عکس، حتی قدرت بیشتری هم بدان می‌بخشد. این واقعیت که دیکتاتوری و گذار به‌سوسیالیسم بسیار بیشتر از آن طول کشید که وی پیش‌بینی کرده‌بود، دوران گذار را از حیث فرهنگی حاصلخیزتر و خلاقتر نساخت، بلکه ناحاصلخیزتر و ناخلاقتر کرد. استالینیسم هیچ فرهنگ پرولتری بوجودنیاورد. در عوض به«تراکم ابتدایی فرهنگی»، یعنی به‌آموزش فوق‌العاده سریع و وسیع تودهٔ مردم و جذب تکنولوژی غربی، پرداخت. اینکه این امر در چهارچوب مناسبات اجتماعیِ پدیدآمده از انقلاب صورت پذیرفت، مبیّن شتاب و شدت آن فرایند است و بدان اهمیت تاریخی عظیمی بخشیده است. با این همه، آن دستاورد تقریباً به‌طور کامل عبارت از این بود که اتحاد شوروی میراث تمدن بورژوایی و پیش از بورژوایی را پذیرفت، نه اینکه فرهنگی نو آفریده‌باشد. حتی این دستاورد را آیین استالینیستی ــ با استبداد جزمی، بت‌پرستی و وحشت آن از هر نفوذ خارجی و ترس از هر گونه ابتکار مستقل ــ تباه ساخت. «تراکم فرهنگی» در بیشتر از یک معنا «ابتدایی» بود: با سرکوبی یا مسخ آن دسته از ارزشهای ظریفتر و پیچیده‌تر فرهنگی همراه بود که تروتسکی به‌حفظ و گسترش آن در دیکتاتوری پرولتاریا رغبت داشت. هنگامی که وی می‌گفت: «دوران ما دوران فرهنگی نو نیست ــ ما فقط می‌توانیم دروازه را به‌روی آن بگشاییم»، بی آنکه متوجه باشد تاریخ فرهنگی تمامی دوران استالین و حتی زمان پس از آن را پیشاپیش به‌نحوی موجز بیان می‌کرد. در طی آن دوران، اتحاد شوروی، با سرها و دستهای خون‌آلود، فقط می‌توانست «کوبه» بر دروازهٔ فرهنگ نو بکوبد ــ دروازه‌ای که اکنون آن را نیم‌باز کرده‌است.

۴

فترت

پس از آنکه تروتسکی کمیسری جنگ را ترک گفت وقفه‌ای در مبارزهٔ درون‌حزبی پدیدآمد، وقفه‌ای که در سراسر سال ۱۹۲۵ تا تابستان ۱۹۲۶ پایید. در طی این زمان تروتسکی دربارهٔ هیچ یک از مسائلی که در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ چنان داغ مورد بحث قرارگرفته‌بودند به‌مشاجره نپرداخت. حتی در پشت درهای بستهٔ کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی کوششی برای جاری‌نگاه‌داشتن بحث نکرد. شکست خود را پذیرا شد و به محدودیتهایی که کمیتهٔ مرکزی بر او تحمیل کرده‌بود گردن نهاد.

در طی این وقفه «جناح مخالف ۱۹۲۳» به‌هیچ شکل سازمان‌یافته‌ای وجود نداشت. تروتسکی آن را عملاً منحل کرده‌بود. به‌طرفداران متحیر و مبهوت خود اندرز می‌داد: «ما در این لحظه نباید هیچ اقدامی بکنیم، به‌هیچ وجه نباید خود را نشان‌دهیم. فقط باید تماسهای خود را حفظ کنیم، کادرهای جناح مخالف ۱۹۲۳ را روبراه نگاه‌داریم، و صبر کنیم تا زینوویف از نفس بیفتد.»[1] اگر کرداری دیگر در پیش می‌گرفت و اعتراضها و تظاهراتی تازه برامی‌انداخت، او و طرفدارانش بی‌درنگ در معرض این تهدید قرار می‌گرفتند که از حزب یا دست کم از مقامهای بالای آن اخراج گردند. وی دلایل بسیار داشت که بپذیرد: اعضای اتحاد سه‌گانه از سخت‌ترین انتقامجوییها ابا نخواهند کرد.

پیشامد زیر نشان‌می‌دهد که تروتسکی و یارانش در پرهیز از درگیری دوبارهٔ مبارزه

---

۱. V. Serge, *Le Tournant obscure,* p. 97 و *Mémoires d'un révolutionnaire,* p. 229. سرژ این «رهنمود» را یک بار به‌خود تروتسکی نسبت می‌دهد و در موقعیتی دیگر به ویکتور الزین V. Elzin، معاون تروتسکی. در هر حال، الزین عقیدهٔ تروتسکی را در این مورد بیان کرده‌است.

چه قدر نومیدانه نگران بودند: در سال ۱۹۲۵ ماکس ایستمن، نویسندهٔ امریکایی، کتاب پس از درگذشت لنین[1] را منتشر کرد، که گزارشی حقیقی دربارهٔ نبرد بر سر جانشینی لنین بدست‌می‌داد و جوهر وصیتنامهٔ لنین را بازگو می‌کرد و نخستین اثری از این دست بود که پا به‌عرصهٔ نشر نهاده‌بود. ایستمن، که طرحی از شخصیت تروتسکی به‌نام تصویر یک جوانی[2] نیز نوشته‌بود، در مسکو بود، به‌مخالفان پیوسته و دربارهٔ آخرین وصیتنامهٔ لنین و نبرد بر سر جانشینی اطلاعاتی از خود تروتسکی بدست‌آورده‌بود؛ و حتی از تروتسکی خواهش کرده‌بود که جسارت بیشتری از خود نشان‌دهد و وصیتنامهٔ لنین را در کنگرهٔ سیزدهم بخواند. وی دست‌نوشتهٔ پس از درگذشت لنین را در پاریس به‌راکوفسکی نشان‌داده و غیرمستقیم پاسخی کاملاً موافق از او دریافت کرده‌بود. از این قرائن می‌اندیشید که دعای خیر تروتسکی نیز بدرقهٔ راه این اثر باشد.[3] تروتسکی از ایستمن، که تا ده سال بعد هم روابط دوستانه‌ای با او داشت ــ تا که ایستمن مخالف کمونیسم شد ــ براستی سپاسگزار بود. با این همه، خدمت ایستمن را آزاردهنده یافت: اعضای اتحاد سه‌گانه به‌تروتسکی اتهام هویداکردن اسرار زدند؛ به‌وی فشار آوردند که افشاگریهای ایستمن را تکذیب کند، و تهدیدش کردند که اگر چنین نکند تنبیه انضباطی خواهدشد. نزدیکترین هم‌پیمانان تروتسکی، که مورد مشورت وی قرارگرفتند، از درافتادن در مرافعه‌ای بر سر قضیهٔ ایستمن چندان اکراه داشتند که به‌تروتسکی توصیه کردند که مسؤولیت آن رویداد را منکر شود. اما دفتر سیاسی به‌این خرسند نشد، و اصرار ورزید که حکایتی که ایستمن از وصیتنامه کرده‌است صریحاً انکار گردد؛ حتی متن تکذیبنامه را نیز دیکته کرد. به‌قول تروتسکی، «گروه سرکردهٔ مخالفان» بار دیگر از وی خواست که به‌خاطر آشتی کوتاه بیاید.[4] و بدین‌سان در اول سپتامبر ۱۹۲۵ در نشریهٔ بلشویک اعلامیه‌ای به‌امضای تروتسکی منتشر شد مبنی بر اینکه «تمامی داستان "وصیتنامه" [ی لنین]، که گویا پنهان نگاه‌داشته یا دست‌کاری شده‌است، اختراعی نابکارانه است که کاملاً مغایر با وصیتنامهٔ حقیقی و منافع حزبی است که لنین بنیادگذار آن بود». این اعلامیه در همهٔ روزنامه‌های کمونیستی خارجی نشر پیدا کرد و بعدها استالین با رغبت

1. *Since Lenin Died* 2. *The Portrait of a Youth*

۳. ایستمن در نامه‌ای به‌نویسندهٔ این کتاب [یعنی ایزاک دویچر،] می‌نویسد: «من دست‌نوشته را به‌راکوفسکی نشان‌دادم... و به‌وی گفتم که در مورد انتشار یا عدم انتشار آن تابع تصمیم او خواهم‌بود. بانو راکوفسکی آن را با تمجیدی مشتاقانه بازپس فرستاد، و من پنداشتم که این امر، در شرایط موجود، "اجازه"ای بشمارمی‌آید.»

۴. تروتسکی این اوضاع و احوال را در نامه‌ای به‌مورالوف، که در ۱۱ سپتامبر ۱۹۲۸ از تبعیدگاهش در آلماآتا نوشته‌بود، شرح داد. بایگانیها.

آن را نقل کرد.[1] با آنکه تکذیبهایی از این دست که بنا بر ملاحظات تاکتیکی انجام می‌گیرند در سیاست اندک نیستند، ماجرا موجب ناراحتی خاص برای تروتسکی شد. وی، پس از آنکه به‌شیوه‌ای تقریباً منفعلانه پنهان‌داشتن وصیتنامه‌ای را پذیرفت که عملاً جانشینی او را اعلام کرده‌بود، اکنون می‌بایست علیه خود و له استالین گواهی نادرست بدهد ــ و همهٔ این کارها برای آن بود که فوران دوبارهٔ خصومتهای درون‌حزبی بتأخیرافتد.

در چنان اوضاع و احوالی «برقراری تماسها و روبراه‌نگاه‌داشتن کادرهای جناح مخالف ۱۹۲۳» کار آسانی نبود. بیحرکتی، هر چند هم که بنا بر ملاحظات تاکتیکی توجیه شود، برای هر گروه سیاسی تجربه‌ای بغایت سخت است. گروه کوچکی از روشنفکران و کارگران بسیار پیشرفته می‌توانند فترت را با مطالعه و بحث در درون خود گروه پر کنند. اما برای هر گروه بزرگتری، خاصه اگر کارگر کارخانه باشند، بیحرکتی اغلب به‌خودکشی سیاسی می‌انجامد؛ ایمانی را که آنان به‌آرمانشان دارند ضعیف می‌کند؛ اشتیاقشان را می‌کشد؛ و موجب بی‌اعتنایی یا نومیدی می‌گردد. آثار و نتایج انتظارکشیدن در اکثر گروههای مخالف این بوده‌است که آنان کوچک شده و پراکنده‌اند. بدین ترتیب، در لنینگراد، در آغاز سال ۱۹۲۶ ، بیش از تقریباً سی تروتسکیست نبودند که گرد آلکساندرا برونشتاین ـ سوکولوفسکایا، همسر اول تروتسکی، گرد آمده‌بودند و با یکدیگر تماس داشتند، و منظماً یکدیگر را می‌دیدند. صدها تن از مخالفانی که پیش از آن سازمان داشتند در ناکجاآبادی سیاسی گم شدند. در مسکو تعداد «کادرها»ی تروتسکیست افزونتر و فعالتر بود؛ اما در شهرها و شهرکهای استانها ــ در خارکف، کی‌یف، اودسا و جاهای دیگر ــ قدرت مخالفان به‌همان اندازه کاستی گرفت که در لنینگراد.

رهبران جناح مخالف، که در اثر پیوندهای سیاسی و دوستی شخصی به‌یکدیگر نزدیک بودند، حلقهٔ کوچکی گرد تروتسکی تشکیل دادند که اغلب برای مشاوره گرد هم می‌آمدند. در میان اینان برخی از مهمترین اندیشمندان و شخصیتهایی بودند که می‌شد در حزب بلشویک یافت. این حلقه، از حیث شایستگی و تجربهٔ سیاسی و دستاورد انقلابی، بی‌گمان از دسته‌ای بود که به‌وسیلهٔ گروه استالین رهبری می‌شد و بر حزب حکم‌می‌راند. راکوفسکی، رادک، پرئوبراژنسکی، یوفه، آنتونوف ـ اوسینکو، پیاتاکوف، سربریاکوف[2]، کرستینسکی، ایوان اسمیرنوف، مورالوف، مراچکوفسکی[3]، و سوسنوفسکی

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. x, p. 175.
2. Serebriakov
3. Mrachkovsky

در نخستین سالهای انقلاب و در جنگ داخلی نقش برجسته‌ای بازی کرده‌بودند و مقامهایی با برترین مسؤولیتها را داشتند.[۱] این مردان، که مارکسیستهایی با عقاید گسترده، نامتحجر در رفتار، بسیار بااستعداد و پر از جنب و جوش بودند، پیشروترین و جهانی‌اندیش‌ترین عناصر حزب بشمارمی‌رفتند.

در میان این مردان رادک سرشناسترین آنها، اگر نه مهمترین آنها بود. وی، پس از تروتسکی، درخشانترین و خوش‌قریحه‌ترین نویسندهٔ بلشویک بود. رادک، که طبعی چالاک داشت، از داوری سنجیده و واقع‌بینانه‌ای دربارهٔ سیاست و انسان برخوردار بود، و می‌توانست دست بر رگ حساس حوزه‌های گوناگون اجتماعی بگذارد، الهام‌بخش برخی از مهمترین اقدامهایی بود که لنین در قلمرو دیپلماسی و سیاست کمینترن بدانها دست زده‌بود. اروپا خانهٔ او بود. وی، مانند دزرژینسکی، از حزب سوسیال ـ دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی، حزب روزا لوکسمبورک، حزبی که سخت زیر نفوذ عقاید تروتسکی قرار داشت، به‌بلشویکها روی‌آورده‌بود.[۲] وی سالهای دراز فعالیت توفانی در جناح چپ افراطی سوسیالیسم آلمان را نیز پشت سر داشت؛ یکی از پیشگامان و بنیادگذاران بین‌الملل کمونیستی بود. اندکی پس از انقلاب اکتبر، هنگامی که به‌روسیه آمد، بی‌درنگ به‌حلقهٔ درونی رهبران راه یافت، تروتسکی را تا برست ـ لیتوفسک همراهی کرد؛ و، با بوخارین و دزرژینسکی، به‌رهبری کمونیستهای چپی که مخالف صلح بودند پرداخت. پس از انقراض دودمان سلطنتی هوئنتسولرن، لنین او را با مأموریتی مخفی به‌آلمان فرستاد تا در آنجا به‌برپایی حزب کمونیست نوبنیاد آلمان کمک کند. وی، پس از سفری خطرناک و پرماجرا از میان «مأموران بهداشت مرزی» که روسیه را احاطه کرده‌بودند، اندکی پیش از قتل روزا لوکسمبورک و کارل لیبکنشت، به‌طور ناشناس وارد برلین گردید. به‌چنگ پلیس افتاد و زندانی شد. در حالی که ترور «سفید» در برلین بیداد می‌کرد و زندگی او به‌مویی بسته‌بود، چاره‌ای بغایت زیرکانه اندیشید: توانست با دیپلماتها، صاحبان صنایع، و ژنرالهای طراز اول آلمانی تماس برقرار کند؛ و در سلول زندان با آنان، خاصه با والتر راتناو[۳]، وزیر خارجهٔ آیندهٔ دوران راپالو، گفت و گوهایی انجام داد که نخستین شکاف را در «مأموران بهداشت مرزی»

۱. راکوفسکی، یوفه و کرستینسکی اینک شغلهای سفارت در لندن، پاریس، توکیو و برلین را بر عهده داشتند؛ اما روابط نزدیکشان با تروتسکی را حفظ کرده‌بودند.

۲. اما، در آن حزب، رادک و دزرژینسکی مخالفان لوکسمبورک بودند و از بقیه ارتباط نزدیکتری با بلشویکها داشتند.

3. walter Rathenau

افکندند.[1] از سلول، نیز، تماسهای محرمانه‌ای با حزب کمونیست آلمان داشت و بر سیاست آن تأثیر می‌نهاد.

رادک، که یکی از پیشاهنگان سوسیالیسم انقلابی بود، چیزی از آدم قمارباز هم در خود داشت. از دسیسه‌های دیپلماتیک به‌همان اندازه احساس خرسندی می‌کرد که، مانند موش کور، برای انقلاب نقبهای زیرزمینی می‌کند. با نگاهی مراقب و ذهنی باز، پیش از آنکه دیگر رهبران بلشویک متوجه شوند، شاهد فرونشستن موج انقلاب اروپایی بود؛ و از جبههٔ متحد جانبداری کرد. هنگامی که در ۱۹۲۳ به‌آلمان بازگشت و دید که امور هنوز به‌جریان نیفتاده‌است، براندلر را برحذر داشت که به‌انقلابی تن‌دردهد که به عقیدهٔ وی امیدی بدان نبود. ولی علاقه‌اش به‌قمار سیاسی وی را منحرف ساخت؛ و در سخنرانی «اشلاگتر»[2] خود به‌نحوی دوپهلو تندروهای دست‌ازجان‌شستهٔ ناسیونالیسم آلمان را مخاطب قرارداد. چون به‌مسکو بازگشت، همهٔ گناه شکست در آلمان را، به‌گردن او انداختند، و وی ناگزیر شد که تاوان تماس با تروتسکی را بپردازد. رادک، که مجبور بود از بخشهای اروپایی کمینترن دور بماند، در سال ۱۹۲۵ درست در زمانی رئیس دانشگاه سون یات ـ سن در مسکو شد که صدای نخستین تندر انقلاب چین برخاسته‌بود. تکلیف وی این بود که برای جنبش نوپای کمونیستی چین مبلغ و مبشّر تربیت کند.[3] وی، که ناآرام، بی‌ریا، بظاهر بی‌بندوبار، با زبانی نیشدار و منفی‌باف و کنایه‌پرداز بود، به‌دیدهٔ بسیار کسان مثل آدمی ناپایدار و مشکوک می‌آمد. البته، وی موضوع انواع بهتانهایی از سوی رقیبانی بود که از نگاه تمسخرآمیز و شوخیهای هجوآلود و نابودکننده‌اش می‌ترسیدند. شخصیت این انسان بی‌گمان بمراتب استوارتر از آن بود که می‌نمود، اگر چه در سالهای بعد، زیر فشار وحشت استالینیستی، به‌نحوی هولناک صدمه خورد. ظاهر بی‌بندوبار و حرکات پرکنایه و منفی‌بافانه‌اش پرده بر ایمان سوزانی می‌افکند که وی علاقه‌ای به‌نشان‌دادن آن نداشت؛ و حتی شوخیها و بذله‌گوییهای نیشدارش از حرارتی انقلابی گداخته‌بودند.

رادک بار الکتریکی هوش و طنز خود را در محلفهای بالای مخالفان تخلیه می‌کرد. به‌تروتسکی، که در افق گستردهٔ تجربهٔ بین‌المللی با وی سهیم بود، دلبستگی بسیار

---

1. See Radek's memoirs in *Krasnaya Nov,* no. 10, Oct. 1926; R. Fischer, *Stalin and German Communism,* pp.203-11 2. Schlageter

۳. رادک قبل از سال ۱۹۱۴ تحولات انقلابی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمرهٔ شرقی را در نشریهٔ لهستانی *Przeglad socjal-Demokratyczny*، که نشریهٔ نظری روزا لوکسمبورک بود، تجزیه و تحلیل می‌کرد.

داشت؛ و در رسالهٔ خود به‌نام «تروتسکی، سازمان‌دهندهٔ پیروزی»، که در سال ۱۹۲۳ نوشت، نمونه‌ای از این دلبستگی را نشان‌داد.[1] تروتسکی با بدیهه‌های پرتحرک سیاسی رادک با احتیاط رو به‌رو می‌شد، اما به‌وی علاقهٔ بسیار داشت و استعدادش را می‌ستود.[2] هر چند به‌قمارباز درون رادک بدبین بود، لیکن از مشاهده‌ها و اندیشه‌های وی تأثیر می‌پذیرفت، و رادک، این لطیفه‌گو و طنزپرداز بزرگ، به‌دلش می‌نشست.

شخصیت پرئوبراژنسکی به‌نحوی بارز نقطهٔ مقابل شخصیت رادک بود. وی نظریه‌پرداز و احتمالاً اصیلترین بلشویک بود. پس از ۱۹۰۴ لنینیست شد و با همکاری بوخارین الفبای کمونیسم را نوشت، که روزگاری به‌عنوان خلاصهٔ مشهور آموزهٔ بلشویک معروف بود؛ وی دبیر کل کمیتهٔ مرکزی لنینیستی نیز بود. هنگامی که انضباط حزبی به‌مذاقش بیش از اندازه سخت آمد، این مقام را ترک گفت و به‌مولوتوف وانهاد. در انتقاد از این انضباط پیشقدم تروتسکی بود ـ در واقع، در همان کنگرهٔ یازدهم، که در آغاز سال ۱۹۲۲ برگذار شده‌بود، از موضع انضباطی تروتسکی انتقاد کرد. اما در طی این سال آن دو مرد به‌یکدیگر نزدیکتر شدند؛ پرئوبراژنسکی در شمار آن اندک‌کسانی بود که تروتسکی راز نقشه‌هایش را به‌وی می‌گفت و گفت و گوهای شخصیش را با لنین با او در میان می‌گذاشت، و این توافق را به‌اطلاع او رساند که قصد تشکیل یک «پیمان» علیه استالین در کار است. پرئوبراژنسکی نویسندهٔ آثاری بااهمیت در تاریخ اقتصاد بود، و مردی دانش‌پژوه و برخوردار از استعدادهای تحلیلی، و بیشتر دانشمندی بود که تفکرات و استدلالهایش را فارغ از اینکه نتیجه‌هایش عامه‌فهم باشند یا نباشند دنبال می‌کرد. او را از زیانی که از این بابت ممکن بود به‌اعتبارش در حزب بخورد باکی نبود. در چهار چوب قضایای پرداخته و انبوه می‌اندیشید؛ و در اقتصاد نو خود برای نخستین‌بار به‌کوششی جدی و هنوز بی‌همتا دست زد تا «مقوله‌ها»ی سرمایهٔ مارکس را بر اقتصاد شوروی تطبیق دهد. ولی فقط جلد پیشدرامد آن اجازهٔ انتشار یافت و آن نیز اندکی بعد جمع‌آوری گردید و به‌دست فراموشی سپرده‌شد. لیکن اقتصاد نو در اندیشهٔ مارکسیستی سرفصلی بشمارمی‌آید. تحلیل پیش‌بینی‌کننده‌ای از فرایندهای تراکم ابتدایی سوسیالیستی بدست‌می‌دهد که تا آن زمان تازگی خواهدداشت که کشورهای توسعه نیافته در جهان وجوددارند و درصددند که صنعتی‌شدن خود را بر پایه‌ای سوسیالیستی قراردهند. بسیاری کسان، بیشتر پرئوبراژنسکی را نویسندهٔ برنامهٔ اقتصادی جناح مخالف

---

1. K. Radek, *Portrety i Pamflety*, pp. 29-34 .

۲. رجوع شود به‌مکاتبات تروتسکی با رادک در بایگانیها، و مقالهٔ «رادک و مخالفان» در *Écrits*, vol. i, pp. 160 - 3.

می‌دانستند تا تروتسکی را ـ هر آینه او شالودهٔ نظری این کار را افکند. اما بین نظریات وی و تروتسکی تفاوتهایی ضمنی وجودداشت، که تازه در سال ۱۹۲۹ ، هنگامی که هر دو مرد از مسکو تبعید شده‌بودند، نمایان گردید و به‌یک تعارض سیاسی جدی انجامید.

پیاتاکوف برجسته‌ترین مدیر صنعتی در میان بلشویکها بود. در حالی که پرئوبراژنسکی جناح مخالف را با قضیه‌های نظری مجهز می‌ساخت، پیاتاکوف قضیه‌ها را بر زمین سخت تجربهٔ عملی قرارمی‌داد. لنین در وصیتنامهٔ خود پیاتاکوف را به‌عنوان یکی از دو رهبر بسیار مستعد نسل جدید ـ دومی بوخارین بود ـ و به‌عنوان مدیری با شایستگی و نیروی خارق‌العاده وصف می‌کند، اما او را مردی می‌داند که از قدرت قضاوت سیاسی بی‌بهره است. این یکسویگی از خصوصیات گرایش به‌جناح مخالف نیز بود: پیاتاکوف نظرهای مخالفان دربارهٔ سیاست اقتصادی را قبول داشت، ولی خود را از «نبرد عقاید» آنها برکنار نگاه‌می‌داشت و از حمله‌های آنان به‌رهبری حزب بیمناک بود. با این همه آدم ترسویی نبود. همین چند سال پیش وی و برادرش در رأس بلشویکهای اوکراین که در اشغال دنیکین بود قرارداشتند؛ پیاتاکوف در آنجا، در پشت خطوط دشمن، اقدامهای خرابکارانه را رهبری کرد، بخشهای چریکی را بسیج کرد، و به‌رهبری نبرد پرداخت. گاردهای سفید، این دو برادر را اسیر کردند و آنان را با سرخهای دیگر در برابر جوخهٔ تیرباران قراردادند. تیرباران در جریان بود و برادرش تیرباران شد، ولی جوخهٔ اعدام ناگزیر شد از برابر سرخها بگریزد، زیرا شهر را بتسخیردرآورده به‌محاصرهٔ محل تیرباران آغاز کرده‌بودند. پیاتاکوف از دفن جسد برادر و نزدیکترین دوستانش چشم پوشید و یکراست فرماندهی گاردهای سرخ را بر عهده گرفت. این شرح احوال مردی بود که در درون جناح مخالف و بیرون از آن پانزده سال تمام روح محرک و سازمان‌دهندهٔ اصلی نبرد صنعتی‌شدن شوروی گردید و کارش بر نیکمت اتهام خاتمه یافت و «اقرار کرد» که خرابکار، خائن و جاسوس خارجیان بوده‌است.

اکثر رهبران دیگر جناح مخالف سرشتی دلاورانه داشتند. پرئوبراژنسکی، هنگامی که در سالهای ضدانقلاب جنبشِ زیرزمینی بلشویک را در اورال رهبری می‌کرد، خود را به‌آب و آتش می‌زد. یک بار، که به‌وسیلهٔ پلیس تزاری دستگیر گردید و به‌محاکمه کشیده شد، کرنسکی وکیل مدافعش بود. کرنسکی، که می‌خواست موکلش را نجات دهد، به دادگاه گفت که پرئوبراژنسکی با هیچ جنبش انقلابی سروکاری نداشته‌است. متهم از جای برخاست، سخنان وکیل مدافعش را رد کرد و اعتقاد انقلابیش را بروز داد. وی در سال

۱۹۱۷، و در آغاز جنگ داخلی، بلشویکهای اورال را رهبری می‌کرد. راکوفسکی، که نبرد طولانی و جسورانه‌اش تا سال ۱۹۱۴ در پیامبر مسلح توصیف شده‌است،[1] در طی جنگ داخلی نیروهای مسلح کمونیست را در بسارابیا رهبری می‌کرد، آنجا که گاردهای سفید برای سرش جایزه معین کرده‌بودند. وی به‌روسیه بازگشت و رئیس شورای کمیسرها در اوکراین شد. لازم نیست از سهم آنتونوف ـ اوسینکو در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی بار دیگر در اینجا یاد شود.[2] مورالوف، همانند آنتونوف، یکی از قهرمانان افسانه‌ای انقلاب ۱۹۰۵ بود، و در اکتبر ۱۹۱۷ گاردهای سرخ مسکو را در حمله به‌کرملین رهبری کرد. وی سپس فرمانده ناحیهٔ نظامی مسکو و بازرس ارتش بود. تروتسکی او را «غولی شکوهمند که هم بی‌باک بود و هم مهربان» توصیف می‌کند. وی در رشتهٔ کشاورزی تحصیل کرده‌بود، و در فاصلهٔ میان مصافها، به‌دهقانان اندرزهای کشاورزی می‌داد و «انسانها و حیوانها را درمان می‌کرد». ایوان اسمیرنوف فرمانده ارتش بود که در سیبری بر کولچاک غالب آمد. سربریاکوف یکی از پرنیروترین کمیسرهای سیاسی در جبهه‌های جنگ داخلی بود. سوسنوفسکی خود را به‌عنوان مبلغ در خط نبرد و مشاهده‌گر هشیار و منتقد اخلاق و آداب رزمی نشان‌داد ـ وی در روزنامه‌نگاری بلشویکها یکی از بهترین قلمها را داشت.

این مردان، به‌رغم همهٔ دلاوری و هوشمندی، عجالتاً هنوز راهی روشن در برابر خود نمی‌دیدند. برای آنان مسأله بیش از هر چیز این بود که در حزب بمانند؛ و فقط هنگامی می‌توانستند همچنان عضو حزب باشند که مهر سکوت بر لب نهند. مراقب رویدادها و اقدامهای مخالفان خود باشند و منتظر حادثه‌ای تا بدانان فرصت عرض اندام بدهد.

. . . .

تروتسکی، با آنکه مهر سکوت بر لب نهاد، سلاحهایش را زمین نگذاشت. انتقاد وی از نظام رسمی و سیاست او به‌ایما و اشاره برگذار می‌شد. هر آنچه می‌گفت، هر چند که به‌شیوه‌ای غیرپرخاشگرانه می‌گفت، بازتابی بود از آنچه حریفان او می‌کردند و، بیشتر از آن، می‌اندیشیدند ـ صرف نظر از اینکه دربارهٔ خشونت کارمند روس، سبک شلختهٔ روزنامه‌نگاری، یا اقدامهای نادرستی سخن می‌گفت که حزب در امور فرهنگی می‌کرد. هرگز نگاه از آن مسائل بزرگ سیاست، چه داخلی و چه خارجی، برنتافت که مادهٔ کشمکشهای آینده در آن انباشته شده‌بود.

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۶-۲۳۴.
۲. بنگرید به‌همان، صفحات ۲۵۰، ۳۲-۳۲۸، ۴۶۷.

در ماه مهٔ ۱۹۲۵ ، تقریباً پنج ماه پس از ترک کمیسری جنگ، وی را در شورای عالی اقتصاد، زیردست دزرژینسکی، به‌خدمت خواندند. در این انتصاب طعنه‌ای گران نهفته‌بود: دزرژینسکی نه اقتصاددان بود نه سیاستگذار؛ و اعضای اتحاد سه‌گانه، برای آنکه تروتسکی را برنجانند، او را زیر دست دزرژینسکی گذاشتند. آنان حتی از تروتسکی نظر نخواستند؛ لیکن وی نمی‌توانست آن انتصاب را بآسانی رد کند. هنگامی که از کمیسری جنگ کناره گرفت اعلام داشته‌بود که «هر کاری را که از او بخواهند خواهدکرد و به‌هر شرایط نظارتی از سوی حزب گردن نهد»؛ و اینک نمی‌توانست از زیر بار این تعهد شانه خالی کند. آن روزهایی که وی می‌توانست مقام معاونت لنین را رد کند مدتها بود که سپری شده‌بود.

تروتسکی در درون «شورای اقتصاد ملی» رئیس سه کمیسیون شد: کمیتهٔ امتیازات، دایرهٔ توسعهٔ الکترونیک، و کمیسیون صنعتی و فنی. کمیتهٔ امتیازات در روزهای نخست «نپ»، یعنی هنگامی تأسیس شده‌بود که لنین به‌خود امید می‌داد که همکاری امتیازداران پیشین و سرمایه‌داران خارجی را برای بازسازی اقتصاد روسیه، جلب کند. این امیدها عبث بود. ترس بلشویکها از سرمایهٔ خارجی بیشتر از آن بود که بتوانند آن را جلب کنند؛ و سرمایه‌داران خارجی از بلشویکها بیش از آن بیم داشتند که بتوانند با آنان به‌همکاری بپردازند. کار کمیتهٔ امتیازات زار شد. تروتسکی گهگاه میهمانی خارجی را که در پی فرصتی برای کشف طلا در سیبری یا تولید مداد در روسیه بود در دفتر کار خود می‌پذیرفت که در میهمانخانهٔ کوچک یک اشکوبه‌ای در بیرون از کرملین قرارداشت.

لیکن، اندکی بعد، تروتسکی قفسی را که در آن زندانی بود به‌قلعه‌ای مبدل ساخت. به‌یاری منشیانی که در طی جنگ داخلی در قطار نظامی او خدمت کرده‌بودند آغاز بدان کرد که دربارهٔ وضع امتیازها و بازرگانی خارجی روسیه اطلاعاتی بدست‌آورد. این امر موجب شد که وی به‌بررسی هزینهٔ تولید صنعتی در داخل و خارج بپردازد و پژوهشی تطبیقی در بارآوری کارگر روس و کارگر غربی بعمل‌آورد. این بررسی واپس‌ماندگی صنعتی کشور را با خطوطی روشن نمایان ساخت ـ نشان‌داد که بازده کارگر روس فقط یک دهم کارگر امریکایی است. وی بینوایی تجهیزات صنعتی روسیه را با نمودارهای هندسی نشان‌داد. در حالی که مثلاً در ایالات متحد ۱۴ میلیون و در بریتانیای کبیر یک میلیون دستگاه تلفن وجود داشت، اتحاد شوروی فقط ۱۹۰,۰۰۰ دستگاه داشت. طول

خطوط راه‌آهن آن ۶۹۰۰۰ کیلومتر در برابر ۴۰۵۰۰۰ کیلومتر در ایالات متحد بود. مصرف سرانهٔ برق فقط ۲۰ کیلووات بود، حال آنکه در ایالات متحد به ۵۰۰ کیلووات بالغ می‌شد.[1]

این واقعیتها هر چند که آشکار بودند، اما ارائهٔ صریح آنها تکان‌دهنده بود. سخنگویان رسمی دربارهٔ پیشرفتهای صنعت روسیه پس از جنگ داخلی کوته‌نظرانه داد سخن می‌دادند، حال آنکه تولید در حقیقت به‌نقطهٔ صفر رسیده‌بود. یا آنکه آنان تولید حال را با تولید سال ۱۹۱۳ مقایسه می‌کردند، و سپس برای کامیابیهایشان به‌یکدیگر تبریک می‌گفتند. تروتسکی استدلال می‌کرد که معیارهای تازه‌ای برای مقایسه لازم است و پیشرفتهای سالهای اخیر را بیشتر باید با استاندارد غرب صنعتی سنجید تا با واپس‌ماندگی خودی.[2] صعود ملت ممکن نمی‌شود مگر آنکه بی هیچ پروایی دربارهٔ سطح پایینی که کار از آن آغاز می‌شود آگاهی یابد. «اغلب می‌گویند که ما "تقریباً" مانند آلمانیها یا فرانسویها کار می‌کنیم. من آماده‌ام که به‌این کلمهٔ "تقریباً" اعلان جنگی مقدس بدهم. تقریباً یعنی هیچ.... ما باید هزینه‌های تولید را مقایسه کنیم؛ باید معلوم گردانیم که یک جفت کفش در اینجا چه قدر خرج برمی‌دارد و در خارجه چه قدر؛ باید کیفیت کالاها را ــ و زمانی را که برای تولید آنها ضروری است ــ مقایسه کنیم؛ تنها در این صورت می‌توانیم به‌مقایسه‌هایی با کشورهای بیگانه بپردازیم.[3] وی سخنانش را این گونه بپایان رساند: «نباید از دیگران واپس بمانیم. نخستین و اساسی‌ترین... هشدار ما این است: عقب نمانیم! آری، ما از کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری فوق‌العاده عقب هستیم....»

تروتسکی با هشدارِ «نباید واپس بمانیم» چند سالی از استالین جلو بود؛ اما وی برخلاف استالین می‌کوشید که چشم روسها را باز کند تا دریابند که تمامی فاصله‌ای که باید بپیمایند چه قدر است. وی می‌فهمید که این کار با خطرهای سیاسی همراه است ــ انسانهایی که با دیدگان هشیار به‌فقر روسیه می‌نگریستند و تمامی ژرفای بینوایی آن را درک می‌کردند ممکن بود دچار بدبینی یا حرمان گردند. استالین، هنگامی که در راه صنعتی‌شدن گام نهاد، برتر آن دید که توده‌ها را از سربالایی بسیار صعب، و تلاشی

1. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 419-20.

۲. *Sochinenya,* vol. xxi, pp. 44-5. رجوع کنید به‌سخنرانی تروتسکی به‌تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۲۵. در بخش اعظم دوران استالین، تبلیغ‌گرایان رسمی دولتی از مقایسهٔ میان روسیه و غرب بشدت اجتناب می‌کردند.

3. Ibid., pp. 397-405 .

غیرانسانی که از آنان خواسته‌می‌شد، بی‌خبر بگذارد. تروتسکی به‌شهامت مردم و پختگی آنها اعتماد داشت. «رفقا، نه همدیگر را دست‌بیندازیم و نه ترس به‌خود راه دهیم. اما این ارقام را خوب بخاطربسپاریم: باید بسنجیم و مقایسه کنیم تا به‌هر قیمتی که شده به‌غرب برسیم و از آن پیشی بگیریم.»[1] بدین‌سان وی از انبوه خرده‌ریزهای ادارهٔ امور فنی، که اعضای اتحاد سه‌گانه می‌خواستند او را در آن دفن کنند، دوباره سربرآورد؛ راه خود را به مسائل مرکزی سیاست بازیافت؛ و دوباره، مانند ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۳ ، ندای صنعتی‌شدن درداد.

وی در مقام رئیس «هیأت توسعهٔ امور فنی برق» به‌غور در برق‌رسانی پرداخت. به همه جای کشور سفر کرد، به‌بررسی منابع پرداخت، نقشه‌های نیروگاهها را بررسی کرد، مکان استقرار آنها را طرحریزی کرد، و گزارش نوشت. وی از یکی از این سفرها بازگشت تا به‌دفتر سیاسی طرح استفاده از تنداب رود دنیپر[2] را پیشنهاد کند، همان طرحی که به عنوان «دنیپروستروی»[3] شهرت یافت، و در شمار کارهای قهرمانانهٔ بازسازی صنعتی در دههٔ آینده قرارگرفت. در آغاز سال ۱۹۲۶ ، هنگامی که وی این فکر را مطرح ساخت، دفتر سیاسی چندان توجهی بدان ننمود. استالین اشاره کرد که نیروگاه مورد بحث برای روسیه سودمندتر از گرامافونی برای موژیکی نیست که حتی گاوی هم ندارد.[4] سپس تروتسکی به‌شوق و شعور جوانان توسل جست. در سخنرانیی در کومسومول گفت:

> ما بتازگی نیروگاه شاتورا[5] را گشودیم، که یکی از بهترین تأسیسات صنعتی ما است، و در یک زمین باتلاقی بنا گردیده‌است. مسافت مسکو تا شاتورا فقط صد و اندی کیلومتر است؛ بنظرمی‌رسد که در چند قدمی است؛ و با این همه چه شرایط متفاوتی! مسکو پایتخت بین‌الملل کمونیستی است. صد کیلومتر راه می‌پیمایید و سپس خود را در بیابانی پر از برف و صنوبر و گِل یخزده و جانوران وحشی می‌یابید. خانه‌های روستایی سیاهرنگ در درون برف به‌خواب رفته‌اند. از درون قطار رد پای گرگها در برف دیده‌می‌شود. آنجا که ایستگاه شاتورا قرارگرفته‌است، همین چند سال پیش گوزنها پرسه می‌زدند. اینک دکلهای فلزی خوش‌ساخت در تمامی راه، تا مسکو، سربرکشیده‌اند... و در زیر این دکلها بهار امسال ماده‌روباهها و ماده‌گرگها توله‌های خود را به‌گردش می‌برند. تمامی تمدن ما چنین است ـ سرشار از تضادهای شدید؛ یک جا برترین دستاوردهای تکنولوژی و اندیشهٔ علمی؛ در جای

1. Ibid., p 419 . 2. Dnieper 3. Dnieprostroy

۴. تروتسکی از گزارش جلسهٔ آوریل ۱۹۲۶ کمیتهٔ مرکزی، اظهار نظر استالین را کلمه به‌کلمه نقل کرد. رجوع شود به«اظهار نظر شخصی» تروتسکی به‌تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۲۴ در بایگانیها.

5. Shatura

دیگر، بیابان بدوی سیبری‌وار.

شاتورا بر زمین باتلاقی بنا گردیده‌است؛ ما باتلاقهای بسیار داریم، بسیار بیشتر از نیروگاهها. ما منابع سوخت بسیار داریم که فقط منتظر آنند که به‌نیرو تبدیل شوند. در جنوب، رودخانهٔ دنیپر از میان غنی‌ترین منطقهٔ صنعتی می‌گذرد؛ و با گذشتن از تندابهای دیرینه قدرت عظیمش را هدر می‌دهد، و فقط در انتظار آن است که ما جریانش را هدایت کنیم، بر آن سدهای متعدد ببندیم، و مجبورش کنیم که به‌شهرها روشنایی بخشد، کارخانه‌ها را بحرکت‌درآورد، و کشتگاهها را حاصلخیز سازد. ما این رودخانه را بدین کار واخواهیم‌داشت![1]

صنعتی‌شدن، البته، به‌خودی خود هدف نبود؛ بخشی از «نبرد برای سوسیالیسم بود که تمامی آیندهٔ تمدن ما به‌نحوی ناگسستنی با آن پیوند خورده‌است». و در اینجا نیز تروتسکی، بر خلاف استالینِ سالهای بعد، بر این امر پای‌می‌فشرد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در حالی که برای رسیدن به‌غرب مبارزه می‌کند، نباید از غرب منزوی گردد. وی مدافع سرسخت انحصار بازرگانی خارجی بود و اندیشهٔ «حفاظت گمرکی سوسیالیستی» را ابداع کرد؛ ولی استدلال می‌کرد که چنین حفاظتی نباید رابطهٔ صنعت سوسیالیستی را با اقتصاد جهانی قطع کند، بلکه، بر عکس، باید آن را قادر سازد که پیوندهایی تنگاتنگ و چندجانبه برقرار گرداند. در حقیقت، «بازار جهانی» بر اقتصاد سوسیالیستی روسیه فشار وارد خواهدآورد و آن را در معرض آزمایشهایی سخت و حتی خطرناک قرارخواهدداد. لیکن از این آزمایشها نمی‌شد اجتناب کرد، و می‌بایست جسورانه با آنها رو به‌رو شد. خطرهایی که روسیه در اثر تماس با اقتصاد پیشرفته‌تر سرمایه‌داری با آن رو به‌رو خواهدگردید از طریق امتیازهای تعیین‌کننده‌ای جبران خواهدشد که می‌توان از تقسیم کار بین‌المللی و جذب تکنولوژی برتر غربی بدست‌آورد. توسعهٔ اقتصادی روسیه نمی‌تواند در انزوا در خط مستقیم پیش برود، و الزاماً دچار وقفه خواهدشد. تروتسکی، با این استدلال، بار دیگر در تعارضی ضمنی با اندیشهٔ رسمی اقتصادی قرارگرفت، اندیشه‌ای که بتدریج در مفهومهای مربوط به‌خودکفایی ملی تثبیت می‌شد: سوسیالیسم در یک کشور مستلزم اقتصاد بستهٔ شورایی بود. تروتسکی در واقع علیه قضایای اصلی آموزهٔ استالین، حتی پیش از آنکه مناقشه بر سر آنها آغاز شده‌باشد، استدلال می‌کرد.

• • • • • • • • • • •

1. *Sochinenya,* vol. xxi, p. 437.

پس از شکست ۱۹۲۳ در آلمان، تروتسکی بر آن شد که موقعیت بین‌المللی و چشم‌اندازهای کمونیسم را از نو ارزیابی کند. کمینترن، که می‌خواست به‌هر قیمتی آبروی خود را حفظ کند، اهمیت شکست خود را کوچک جلوه می‌داد، موقعیت انقلابی تازه‌ای را در آلمان پیش‌بینی می‌کرد، و به‌تشویق خط مشیهای «ماوراءِ چپ» می‌پرداخت.[1] در آغاز ۱۹۲۴، هنگامی که نخستین حکومت کارگری بریتانیا به‌ریاست رمزی مک‌دانلد[2] بقدرت‌رسید و ادوار اریو، رهبر بلوک چپ، نخست‌وزیر فرانسه شد، برخی از رهبران کمونیست این حکومتها را مانند «دولت کرنسکی» می‌نگریستند که کارشان هموارساختن راه انقلاب است. در مقابل اینان تروتسکی خاطرنشان می‌کرد که باید «میان جزر و مد انقلاب تمیز قائل شد»، و طبقهٔ کارگر آلمان برای بهبودیافتن از شکست به‌زمان نیاز دارد، و نباید انتظار داشت که تحولات انقلابی سریعی در انگلستان و فرانسه صورت گیرد.

با این حال او هنوز عقیده داشت که جهان سرمایه‌داری به‌هیچ وجه نخواهد توانست به‌تعادلی پایدار دست‌یابد. وی برآمدن ایالات متحد امریکا را به‌عنوان بزرگترین و یگانه عامل بی‌ثباتی، موضوع اصلی سیاست جهانی به‌طور کلی می‌دید. در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ مدام به‌تجزیه و تحلیل صعود اقتصادی ایالات متحد و تأثیر آن بر جهان می‌پرداخت. مؤکداً پیش‌بینی می‌کرد که امریکا در شُرف آن است که به‌قدرت عمدهٔ جهانی مبدل گردد، در امور اکناف جهان مداخله کند، و از فراسوی همهٔ دریاها و اقیانوسها شبکهٔ پایگاههای نظامی و دریایی خود را گسترده سازد. نتیجه‌گیریهایش را با عبارتهایی چنان قدرتمند بیان می‌کرد که هر آنچه می‌گفت در دههٔ ۱۹۲۰ به‌خواب و خیال می‌مانست. آن هنگام زمان «برنامهٔ داز[3]» بود، یعنی زمانی بود که امریکا با بزدلی، و فقط به‌طور آزمایشی، در امور اروپا مداخله می‌کرد، و سپس در ۱۹۲۹ برگشتی به انزواگرایی روی‌داد که بیش از یک دهه به‌درازا کشیده‌شد. گسترش جهانگیر قدرت امریکا، که تروتسکی طرحهای آن را پیشاپیش ریخته‌بود، در صورت امکان، فقط در حالت جنینی قابل شناختن بود. وی، مثل اغلب اوقات، موجود رشدکرده‌ای را در آن جنین می‌دید. بنیاد اقتصادی برای آن گسترش، وجود داشت: درآمد ملی ایالات متحد دو برابر و نیم مجموع درآمدهای ملی انگلستان، فرانسه، آلمان و ژاپن بود. صعود ایالات

---

۱. ر. ک. سخنرانی زینوویف، کنگرهٔ ۵ کمینترن *Pyatyi Vsemirnyi Kongress Kom. Internatsionala* pp. 64 ff و نیز اظهار نظرهای R. Fischer, Ibid., pp. 175-92.

2. Ramsay MacDonald

3. Dawes

متحد با فقیرشدن اروپا، «بالکانی‌شدن»، و زوال‌یافتن آن همزمان افتاد. پس نتیجه گرفت که «برتریی که انگلستان در بهترین روزگار شکوفایی بر اروپا و مابقی جهان داشت در مقایسه با برتریی که ایالات متحد اینک بر تمامی جهان، از جمله انگلستان دارد، هیچ است».[1]

حقیقت این بود که طبقات حاکم، هم در امریکا و هم در اروپا، تمامی این دگرگونی را بآهستگی درمی‌یافتند ـ اینان از حیث فکری لنگ‌لنگان از پی حوادث حرکت می‌کردند. «امریکایی تازه آغاز بدان کرده‌است که به‌اهمیت بین‌المللی خود آگاه شود.... امریکا هنوز یاد نگرفته‌است که به‌سلطهٔ خود تحقق بخشد. این درست است. اما این واقعیت را از کالبد و استخوان اروپا بزودی خواهدآموخت.»[2] سنتهای انزواگرایی و صلح‌گرایی امریکا، که در جغرافیا و تاریخ ریشه‌ای عمیق داشت، مانع گسترش می‌شد؛ لیکن موانع در برابر قدرت پویای واقعیتهای تازه برچیده خواهدشد. ایالات متحد خود را ناگزیر خواهددید که رهبری جهان سرمایه‌داری را بر عهده گیرد. فشار برای توسعه‌طلبی در خود اقتصاد آن نهفته‌است؛ و در اثر این واقعیت شدت می‌گیرد که سرمایه‌داری اروپایی، برای آنکه زنده بماند، به‌یاری امریکا وابسته‌است. در اینجا تروتسکی آن پیش‌بینی معروف و پرمجادله‌اش را کرد که «امریکا اروپا را جیره‌خوار خود خواهدساخت» و سپس اراده‌اش را بدان تحمیل خواهدکرد. ایالات متحد، پس از آنکه جای بریتانیای کبیر را به‌عنوان کارگاه صنعتی و بانک اروپا بگیرد، جای بریتانیای کبیر را به‌عنوان بزرگترین امپراتوری و قدرت دریایی جهان نیز خواهدگرفت.[3] برای این منظور نیازی ندارد که خود را زیر فشار مایملک مستعمراتی قراردهد که به‌همان اندازه که سرچشمهٔ قدرتمندی امپریالیسم بریتانیا بشمارمی‌آمد از سرچشمهٔ دارایی آن نیز می‌نوشید. «امریکا در تمامی جهان همواره یاران و یاری‌دهندگانی خواهدیافت ـ قویتران همواره این یاران را می‌یابند ـ و، به‌همراه یاران، پایگاههای ضروری دریایی پیدا خواهدشد.»[4] از این رو «ما پای به‌دوران شکوفایی پرخاشگرانهٔ نظامیگری امریکا می‌گذاریم».[5]

تروتسکی به‌آن کسانی که بیش از اندازه تحت تأثیر انزواگرایی و صلح‌گرایی امریکا

---

1. *Europa and Amerika,* p. 22. 2. Ibid., p. 36.

۳. در «کنفرانس دریایی واشینگتن در سال ۱۹۲۲» بریتانیای کبیر در واقع شکلهای سنتی تفوق دریایی بریتانیایی را از دست داده‌بود.

4. *Europa and Amerika,* p. 42.

۵. رجوع شود به‌سخنرانی تروتسکی در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۲۵ که در ۵ نوامبر ۱۹۲۵ در پراودا انتشار یافت.

قرارگرفته‌بودند، و در این پیش‌بینی تردید داشتند، پاسخ می‌داد که ایالات متحد پا، جای پای آلمان می‌نهد. این کشور، مثل آلمان، منتها با نیرویی بمراتب بیشتر، دیر آمده‌ای در میان کشورهای بزرگ صنعتی است. «چند وقت پیش بود که آلمانیها چون خواب‌بینندگان خیالپرداز و به‌عنوان "قومی از شاعران و اندیشمندان" انگاشته‌می‌شدند؟ لیکن چند دهه توسعهٔ سرمایه‌داری کافی بود که بورژوازی آلمانی را به‌درنده‌خوترین نمایندهٔ امپریالیسم مبدل سازد.» برای اینکه امریکا چنین تغییری پیدا کند زمانی بمراتب کمتر لازم دارد. حاکمان بریتانیا خود را بیهوده با این فکر تسلی می‌دهند که نزد امریکاییان بی‌تجربه نقش معلم سیاسی و دیپلمات را بازی خواهندکرد. شاید زمانی کوتاه بدین منوال بگذرد تا امریکاییان هنرهای امپریالیسم را بیاموزند و اعتماد به‌نفس بدست‌آورند. سرانجام وزنهٔ قدرت امریکا تعیین‌کننده خواهدبود. هم‌اکنون «یانکی بی‌تجربه» در برابر امپریالیستهای کهنه‌کار بریتانیایی از امتیازهایی روشن برخوردار است: توانسته‌است خود را در مقام نجات‌دهندهٔ اقوام استعمارزدهٔ آسیا و افریقا نشان دهد، و یاری داد که هندیها، مصریها، و عربها از یوغ بریتانیا رهایی یابند؛ و جهان به صلح‌گرایی و بزرگواری این کشور ایمان آورد.

لیکن جلوگیری از زوال اروپای بورژوایی از توان امریکاییان بیرون است. سیادت امریکا فی‌نفسه برای آلمان، فرانسه و انگلستان سرچشمهٔ بی‌ثباتی است، زیرا که قدرت امریکا اساساً به‌هزینهٔ اینان گسترش می‌یابد. عدم توازن اقتصادی میان اروپا و امریکا ــ به‌عقیدهٔ تروتسکی ــ در بازرگانی و موازنهٔ پرداختهای آنها، در بحرانهای مالی، و در تشنجهای تمامی نظام سرمایه‌داری بازخواهدتابید. ایالات متحد مصون نیز نیست: هر قدر که جهان بدانان وابسته‌تر شود، به‌همان اندازه جمهوری آنسوی آتلانتیک به‌جهان وابسته‌تر خواهدشد و به‌همان اندازه بیشتر در هرج و مرج تهدیدکنندهٔ جهان درخواهد غلتید.

و نتیجه؟ «بلشویسم، دشمنی اصلیتر و آشتی‌ناپذیرتر از سرمایه‌داری امریکا، ندارد.»[1] این دو «نیروهای اصلی روزگار ما هستند که با یکدیگر مبارزه می‌کنند». کمونیسم، در هر جایی که پای نهد، با سدی رو به‌رو خواهدشد که سرمایه‌داری امریکا بپا کرده‌است؛ و ایالات متحد، در هر کجای جهان که بخواهد مستقر شود، خود را در تهدید انقلاب پرولتری خواهدیافت: «... حتی هنگامی که سرمایهٔ امریکایی به‌چین نفوذ کند،...

۱. *Europa and Amerika*, p. 47. تروتسکی نقل می‌کند که اندکی پس از انقلاب اکتبر با لحنی نیمه‌شوخی به‌لنین گفت که دو نام، یعنی نام لنین و نام ویلسن، «تقابلهای فاجعه‌آمیز روزگار ما» هستند.

در آنجا در میان توده‌های مردم چین آیین امریکایی‌گرایی را پیدا نخواهدکرد بلکه برنامهٔ سیاسی بلشویسم را خواهدیافت که به‌چینی ترجمه شده‌است.»

در این مصاف تن به‌تن غولها، سرمایه‌داری امریکا از همهٔ امتیازهای مادی برخوردار است. اما بلشویسم از امریکا خواهدآموخت و تکنولوژی برتر آن را تصاحب خواهدکرد. تحقق‌بخشیدن به‌تکنولوژی و روش امریکایی برای بلشویسم آسانتر خواهد بود تا برای سرمایهٔ امریکایی که به‌اروپا و تمامی جهان جیرهٔ امریکایی بدهد. «بلشویسم امریکایی‌شده بر امریکایی‌گرایی امپریالیستی غلبه خواهدکرد و آن را پایمال خواهد ساخت.»[1] ایالات متحد می‌تواند به‌عنوان «نجات‌دهندهٔ» اقوام استعمارزده قد علم کند و از این راه در انقراض امپراتوری بریتانیا سهمی داشته‌باشد؛ لیکن نخواهدتوانست سلطهٔ خود را بر اقوام رنگین پوست برقرار سازد. برای همیشه نیز نخواهدتوانست که کمونیسم را از اروپا براند.

> ما به‌هیچ روی قدرت ایالات متحد را دستِ کم نمی‌گیریم. در داوری دربارهٔ چشم‌اندازهای انقلابی بیش از همه از شناخت روشن واقعیتها آغاز می‌کنیم.... و، از این هم بیشتر، عقیده داریم که قدرت ایالات متحد... بزرگترین اهرم برای انقلاب اروپایی است. ما از نظر دور نمی‌داریم که این اهرم، چه از حیث سیاسی و چه از حیث نظامی، با قدرتی سهمناک در برابر انقلاب اروپایی، ممکن است روزی برگردد.... می‌دانیم که سرمایهٔ امریکایی، اگر موجودیتش در خطر افتد، قدرت رزمی بی‌اندازه‌ای بروز خواهدداد. همهٔ آنچه از تاریخ آموخته‌ایم و از تجربهٔ خود دربارهٔ نبرد طبقات صاحب امتیاز در چیرگی و استیلا اندوخته‌ایم، در برابر تصویر اقدامهای خشونت‌باری رنگ می‌بازد که سرمایهٔ امریکایی علیه اروپای انقلابی بدانها دست‌خواهدیازید.[2]

تروتسکی می‌پرسد، در این گیراگیر کمونیسم چگونه یارای تاب‌آوردن و حفظ خویش را خواهدداشت؟ وی انتظار نداشت که تصادم میان دو «نیروی اصلی متخاصم» در حالی روی‌دهد که کمونیسم فقط در منطقهٔ حاشیه‌ای اروپا و مناطقی از آسیا جایگزین شده‌باشد. او، مانند همیشه، چشم به‌انقلاب در اروپای غربی دوخته‌بود؛ و یقین داشت که ملتهای قارهٔ اروپا، برای جلوگیری از تهاجم امریکا و پرهیز از محاصره‌شدن، باید «کشورهای متحد اروپای سوسیالیستی» را بوجودآورند.

> ما، مردم روسیهٔ تزاری، سالهای محاصره و جنگ داخلی را برتابیدیم. به‌رغم اضطرار و

---

1. Ibid., p. 49.   2. Ibid., p. 91.

فقر و بیماریهای واگیردار، توانستیم خود را حفظ کنیم.... و واپس‌ماندگی ما در این رهگذر به‌صورت امتیازی درآمد. انقلاب جان‌بدربرد زیرا که متکی بر پسکرانهٔ هیولاوش روستایی بود.... وضع در اروپای صنعتی... به‌گونه‌ای دیگر است. گفت و گو ندارد که اروپایی «نامتحد» نمی‌تواند از حیث اقتصادی خود را نگاه‌دارد.... انقلاب پرولتری به‌معنای ادغام اروپا است. اقتصاددانان بورژوا، صلح‌طلبان، سودجویان، خیالپردازان، و پرگویان دوست دارند که از کشورهای متحد اروپا سخن گویند. اما بورژوازی، که به‌سبب تضادهایی کاملاً ازهم‌گسیخته است، از عهدهٔ این تکلیف برنمی‌آید. فقط طبقهٔ کارگر پیروز خواهدتوانست اروپا را متحد سازد.... از این گذشته ما برای اروپای سوسیالیست پل خوبی به‌آسیا هستیم.... کشورهای متحد اروپای سوسیالیستی به‌همراه با اتحاد شوروی ما مغناطیسی نیرومند برای اقوام آسیایی خواهندبود.... و پیمان آهنین ملتهای اروپا و آسیا به‌نحوی تزلزل‌ناپذیر مستقر خواهدشد، و در برابر ایالات متحد قد برخواهدافراشت.[1]

چشم‌انداز نبرد تعیین‌کنندهٔ طبقات در جهان اندکی بعد به‌عنوان خیالپروری ناب مورد انتقاد جدی قرارگرفت.[2] بی‌گمان، تروتسکی طرح مبالغه‌آمیز چیزی را درانداخت که در آن روزها فقط به‌عنوان یکی از گرایشها در سیاست جهانی در کار بود. در دو دهۀ بعد گرایشهای دیگری نمایان شد: هم ایالات متحد و هم روسیه به‌انزوایی نسبی بازگشتند؛ اروپا، با رایش سوم که از میان آن سربرآورده‌بود، بار دیگر مرکز توفان در جهان شد؛ و کشورگشاییها و تهدیدهای سیادت‌طلبانهٔ هیتلر ایالات متحد و اتحاد شوروی را موقتاً به‌هم‌پیمانانی مبدل کرد. باری، تروتسکی پیش‌بینیهای خود را در نخستین سالهای صلح ورسای هنگامی بعمل‌آورد که آلمان ناتوان نقش بر زمین بود، و هیتلر ماجراجوی کوته‌بین گمگشته‌ای بود، و قدرت نظامی آلمان نمی‌توانست عرض اندام کند. از نزاع دو بلوکی که پس از جنگ جهانی دوم چهره نمود فقط خطوط کمرنگ یک پیشدرامد دیده‌می‌شد. از همین پیشدرامد، تروتسکی دامنه و نقشه و درونمایۀ فاجعهٔ واقعی را حدس زد. او از زمان خود چنان جلو بود که بیش از سی سال بعد بخش بزرگی از پیشگویی‌های وی هنوز به‌وسیلهٔ حوادث تأیید نشده‌بود؛ لیکن از آن پس بخشی عمده ازین پیشگوییها چنان کسوت حقیقت پوشید که کمتر کسی جرأت آن داشت که

1. *Europa and Amerika*, pp. 90-1.

۲. لازم به‌یادآوری است که هم تروتسکی و هم لنین از زمان شروع جنگ جهانی اول در موافقت با «ایالات متحد اروپای سوسیالیستی» سخن گفته‌بودند. (بنگرید به‌پیامبر مسلح، ص ۲۶۶) این شعار هنوز در بیانیهٔ کنگرهٔ پنجم کمینترن که تروتسکی در ۱۹۲۴ نوشت مندرج است. اما، اندکی پس از آن، شعار و مفهوم «ایالات متحد اروپای سوسیالیستی» به‌عنوان یکی از خیالپردازیهای تروتسکیستی از طرف کمینترن محکوم شد.

تمامی این پیشگوییها را پوچ بینگارد.

بر زمینهٔ عمومی مناسبات تغییریافته میان اروپا و امریکا، تروتسکی در کتاب انگلستان به کجا می‌رود؟ بتفصیل به‌شرح آیندهٔ کشوری تنها و مجرد پرداخت. وی این کتاب را در آغاز سال ۱۹۲۵ نوشت، یعنی هنگامی که مسکو برای پیوند تازه‌ای که میان اتحادیه‌های صنفی بریتانیا و شوروی برقرار شده‌بود اهمیت بسیار قائل بود. در نوامبر همان سال هیأتی به‌ریاست آ. آ. پرسل[1]، رئیس کنگرهٔ اتحادیه‌های صنفی بریتانیا، از پایتخت شوروی دیدار کرده و وعده‌ای پرآب و تاب دربارهٔ دوستی و همبستگی با انقلاب روسیه داده‌بود. رهبران شوروی واکنشی مشتاقانه نمودند، زیرا امیدوار بودند که در پرسل، کوک[2]، و دیگر رهبران تازه‌انتخاب‌شدهٔ چپ‌گرای جنبش سندیکالیستی بریتانیا هم‌پیمانانی استوار بیابند؛ خاصه از آن رو به‌تیمارخواری این «دوستی» تازه راغب بودند که حزب کمونیست بریتانیا ناتوان و بی‌اهمیت بود. سیاست ماوراءِ چپ کمینترن به‌سوی نقطهٔ رکود می‌رفت؛ و می‌بایست جای به‌تاکتیکی معتدلتر بدهد. به‌بحث دربارهٔ این مسأله پرداختند: آیا بهتر نیست که انقلاب «از دروازهٔ گشادهٔ اتحادیه‌های صنفی به انگلستان راه یابد» تا از «باریکهٔ حزب کمونیست». در ماه مه ـ که تروتسکی تازه کتابش را تمام کرده‌بود ـ تومسکی با هیأتی از شوروی رهسپار کنگرهٔ سالانهٔ اتحادیه‌های بریتانیا شد و، با دعای خیر دفتر سیاسی، «شورای اتحادیهٔ صنفی انگلیسی - روسی» را تأسیس کرد، که در مناقشهٔ درون‌حزبی سال بعد سخن از آن بسیار رفت.

تروتسکی در کتاب خود صحبت از این کرد که در انگلستان بحرانی اجتماعی با ابعادی وسیع در پیش است. سیادت امریکا، تجهیزات کهنهٔ صنعتی بریتانیا، و نمودهای فرسودگی و دشواریها در امپراتوری، همه سهمی در این زمینه داشتند. بریتانیا از جنگ جهانی اول پیروز اما زخم‌خورده و خسته بیرون آمده‌بود. پیروزی پوششی بر ناتوانی آن شد، اما نه برای زمانی دراز. حکومتهای بریتانیا در ظاهر به‌همکاری بی‌دردسر و دوستانه‌ای با ایالات متحد ادامه می‌دادند، که تعارضی آشتی‌ناپذیر در زیر آن پنهان بود. بریتانیاییها سیادت مالی، امتیازهای بازرگانی، و برتری ناوگان خود را «دوستانه» تسلیم می‌کردند؛ اما، به‌عقیدهٔ تروتسکی، نمی‌توانستند برای همیشه بدان ادامه دهند... در پایان راه برخوردی مسلحانه بود. نیز فروپاشی امپراتوری بریتانیا را، که هم در اثر پایان

1. A. A. Purcell 2. Cook

گرفتن سیادت دریایی بریتانیا و هم به‌سبب قیام اقوام استعمارزده اجتناب‌ناپذیر شده بود، نمی‌شد برای همیشه پنهان نگاه‌داشت. انگلستان امتیازهای استراتژیکِ جزیره‌بودنِ خود را ازدست‌داده‌بود. و سرانجام، صلح ورسای و ویرانی اقتصاد آلمان از ۱۹۱۸ به‌بعد، عقب‌ماندگی صنعتی بریتانیا در برابر آلمان را پرده‌پوشی می‌کرد. لیکن آلمان، به‌یاری ایالات متحد، بسرعت بهبود یافت و به‌عنوان مستقیم‌ترین و خطرناکترین حریف انگلستان دوباره در بازار جهانی ظاهر شد، موازنهٔ بازرگانی و پرداختهای آن را به‌هم ریخت، و همهٔ عوامل ضعف بریتانیا را نمایان ساخت. تروتسکی نتیجه گرفت که همهٔ اینها دلالت بر تنشهای خطرناک انگلیس و امریکا دارد، که ممکن است به‌جنگ بینجامد، و نیز بر زبانه‌کشیدن شدید مبارزهٔ طبقاتی و، در واقع، به‌موقعیتی انقلابی در جزایر بریتانیا، دلالت دارد.

با نگاهی به‌گذشته، هم واقع‌بینی این تجزیه و تحلیل بروشنی نمایان می‌گردد و هم اشتباههای این چشم‌انداز. تروتسکی تصور نمی‌کرد که بریتانیاییها بتوانند از نزاعی مسلحانه با ایالات متحد بپرهیزند، اگر چه خود به‌نحوی قانع‌کننده نشان‌داده‌بود که چنین نزاعی برای بریتانیای بورژوا خودکشی احمقانه‌ای خواهدبود. با آنکه وی شاید نخستین تحلیل‌گری بود که تمامی پیامدهای برتری تازهٔ امریکا را دریافت، تصورش از امپراتوری جهانی بریتانیا، هنوز رگه‌ای داشت که تقریباً زمان ملکهٔ ویکتوریا یا شاه ادوارد را بیادمی‌آورد: وی نمی‌توانست تصور کند که بریتانیاییها پیش‌کسوتی خود را «به نحوی مسالمت‌آمیز» و «تا به‌انتها» به‌ایالات متحد واخواهندنهاد. و او افول قدرت بریتانیا را به‌منزلهٔ فرارسیدن سکته‌ای فاجعه‌وار می‌دید، نه به‌عنوان فراگرد مزمن و درازآهنگی که بعداً به‌آن صورت درآمد.

کتاب انگلستان به‌کجا می‌رود؟، به‌رغم اشتباههایی که در پیشگویی داشت، مؤثرترین یا به‌عبارت دیگر یگانه دفاع مؤثر از انقلاب پرولتری و کمونیسم در انگلستان است که تا کنون بعمل‌آمده‌است. این بود برخورد تروتسکی با سوسیالیسم فیبین[1] و آموزهٔ «اجتناب‌ناپذیر بودن گام به‌گام» آن؛ و مکتب فیبین مدتها پس از آن نتوانست از حیث معنوی از آن حمله بهبود یابد.[2] تروتسکی با ضربه‌هایی سریع و تند نقاب سوسیالیستی را از چهرهٔ آن برگرفت و بستگی آن را به‌سنتهای محافظه‌کارانه و

1. Fabian Socialism

۲. منتقدی امریکایی در نشریهٔ *Baltimore Sun,* (21 November 1925) مطلبی نوشته و اظهار عقیده کرده‌است که جهان از زمان لوتر تا کنون سخنانی مانند دشنامهای تند و تیز تروتسکی، نشنیده‌است.

آزادی‌خواهانه، رنگباختگی آن، جزیره‌گونگی آن، غرابت ولایتی و کوته‌نظری تجربی آن، ریاکاری صلح‌طلبانه و نخوت ملی آن، متظاهربودن و به‌ساز عقیدهٔ حاکم رقصیدن آن، موضع بت‌پرستانهٔ آن در برابر مذهب و سلطنت و امپراتوری ـ و خلاصهٔ کلام، همهٔ آن خصلتهایی را نشان‌داد که مک‌دانلد، تامس[1]، آقا و خانم اسنودن[2]، و دیگر رهبران جنبش کارگری زمان را ناتوان می‌ساخت که در رأس یک جنبش سوسیالیستی رزمجو قرار گیرند، و آنان را به‌مخالفان انقلاب مبدل می‌ساخت، مخالفانی که دلخوشیشان فقط این بود که از میوه‌های نبردهای پیشین بخورند، اما از نزاعها و دگرگونیهای تازه سخت بیمناک بودند. تروتسکی تردیدی نداشت که اینان در بحران آینده وظیفهٔ خود را در این خواهند دید که طبقهٔ کارگر را روحاً اسیر کنند، اخلاقاً خلع سلاح سازند، و در عمل ناتوان گردانند.

قاطعیت استدلال او در اثر طنزی که بکارمی‌برد دلپذیر می‌شد اما هرگز نرمی نمی‌پذیرفت:

> کبوتردوستان بریتانیایی، از راه انتخاب مصنوعی، به‌انواع خاصی دست‌می‌یابند که منقارشان مدام کوتاهتر می‌شود. اما لحظه‌ای فرامی‌رسد که منقار جوجه بسیار کوتاه شود و بینوا نتواند پوست تخم را بشکند، و جوجهٔ کبوتر، این قربانی منع اجباری از فعالیتهای انقلابی، از بین برود، وکار پرورش کبوترهای کوتاه‌منقار هم پایان گیرد. اگر حافظهٔ ما اشتباه نکند، مک‌دانلد می‌تواند این نکته را در آثار داروین بخواند. اگر به‌همراه مک‌دانلد به‌راه همانندیهای دلخواه وی با جهان جانوران زنده برویم، آنگاه می‌توانیم بگوییم که هنر سیاسی بورژوازی بریتانیا در قیچی‌کردن نوک انقلابی پرولتاریا است تا نتواند پوست دولت سرمایه‌داری را بشکند. منقار پرولتاریا حزب او است. با مشاهدهٔ مک‌دانلد، تامس، آقا و خانم اسنودن، باید اعتراف کرد که کوششهای بورژوازی برای پرورش منقارهای کوتاه و نرم کامیابی حیرت‌انگیزی داشته‌است....[3]

مکتب فیبین از سنت خاص بریتانیاییش به‌خود می‌بالید، که نمی‌خواست آن را با مارکسیسم غریبه درآمیزد. تروتسکی پاسخ می‌داد که فیبین‌ها فقط الگوهای محافظه‌کارانهٔ سنت ملی خود را می‌پرورانند و رگه‌های پیشرو آن را انکار یا سرکوب می‌کنند.

> مک‌دانلدها از مذهب پیرایشگری، نه قدرت انقلابی آن بلکه پیشداوریهای مذهبی آن

1. Thomas 2. Snowden 3. *Where is Britain going?* p. 67.

را، و از پیروان اوئین[1] نه شور کمونیستی بلکه خصومت تخیلی - ارتجاعی آنان با مبارزهٔ طبقاتی را به‌ارث برده‌اند. فیبین‌ها از گذشتهٔ سیاسی بریتانیا فقط وابستگی پرولتاریا به‌بورژوازی را به‌عاریت گرفته‌اند. تاریخ به‌این آقایان پشت کرده‌است؛ و نوشته‌هایی که آنان در آنجا خواندند برنامهٔ سیاسیشان شد.[2]

تروتسکی به‌منظور بهره‌رسانی به‌مارکسیستهای جوان به‌مرورکردن در دو سنت بزرگ انقلابی بریتانیا، سنت کرامول و سنت چارتیستها، پرداخت. وی پیرایشگران را، در زیر پوشش انجیلیشان، اساساً نوآوران و رزمندگان و هواخواهان منافع معین طبقات می‌دید، که در بین جنبش اصلاح‌طلبی آلمان با فلسفهٔ مذهبیش، و انقلاب فرانسه با ایدئولوژی غیرمذهبیش، قرارداشتند. لوتر[3] و روبسپیر در وجود کرامول به‌یکدیگر پیوسته‌اند.[4] با آنکه بسیاری از افکار کرامول، خاصه تعصب مذهبیش، کهنه بود، اما وی یکی از استادان بزرگ انقلاب بود که کمونیستهای بریتانیا می‌توانستند و می‌توانند از او درسها بیاموزند. در ارجی که تروتسکی به‌فرمانده آیرن‌سایدها[5] [نام سواره‌نظامهای کرامول، م.] می‌نهد، آهنگی از خویشاوندی معنوی با وی به‌گوش می‌رسد: «... با این همه، انسان نمی‌تواند از رگه‌های برجسته‌ای که زندگی و شخصیت ارتش کرامول را به‌شخصیت ارتش سرخ نزدیک می‌سازد حیرت نکند... رزمندگان کرامول نخست خود را پیرایشگر (پیوریتن) و سپس سرباز می‌شمردند، همچنان که مبارزان ما خود را نخست انقلابی و کمونیست، و سپس سرباز می‌انگاشتند.»[6] کرامول با آنکه برای مجلس احترامی قائل نبود، راه را برای پارلمانتاریسم بریتانیایی و دموکراسی بریتانیایی هموار ساخت. این «شیر مردهٔ قرن هفدهم»، این معمار جامعه‌ای نو، از حیث سیاسی هنوز بسیار زنده‌تر از بسیاری از سگهای زنده در قفس فیبین بود. همین امر دربارهٔ چارتیستهای رزمجویی صادق است که حزب کارگر بریتانیا هنگامی دوباره میراث آن را بر عهده خواهدگرفت که اعتقاد به‌جادوی «گام به‌گام» را از دست داده‌باشد. شعارها و روشهای انقلابی چارتیستها، اگر مورد مشاهدهٔ انتقادی قرارگیرد، هنوز هم بمراتب باارزشتر از «خوشه‌چینی بیمزهٔ مک‌دانلد و کودنی اقتصادی خانم و آقای وب[7]» است. چارتیسم به‌پیروزی نینجامید زیرا جلوتر از زمانه‌اش بود ـ «فقط یک پیش‌آگاهی تاریخی بود»؛ اما «بر زمینهٔ تاریخی تازه و بمراتب گسترده‌تر تاریخی دوباره برخواهدخاست.»[8]

1. Owen 2. *Where is Britain going?* p. 47. 3. Luther
4. *Where is Britain going?* p. 127. 5. Ironsides 6. Op. cit., p. 126.
7. Webbs' 8. Op. cit., p. 130-1.

تروتسکی حزب کمونیست را، هر چند که ناتوان بود، یگانه‌وارث مشروع این سنتها می‌دید. وی این امید را که فیبین‌های چپ‌گرا یا رهبران اتحادیه‌های صنفی بتوانند رهنمودی انقلابی به‌کارگران بریتانیا ارزانی دارند به‌عنوان «توهمی هولناک» رد می‌کرد. این درست بود که حزب کمونیست در انگلستان وسعت چندانی نداشت و مکتب فیبین تأثیری نیرومند و تزلزل‌ناپذیر بر امور می‌نهاد؛ اما آیا لیبرالیسم بریتانیا نیز، پیش از آنکه به عنوان حزب متلاشی گردد، نیرومند و تسخیرناپذیر نمی‌نمود؟ هنگامی که حزب کارگر جای خالی لیبرالها را گرفت، رهبری آن به‌دست مردانی از «حزب کارگر مستقل» نبود که گروهی کوچک بودند؟ در زیر هجوم حوادث بزرگ، ساختارهای سیاسی کهن و بظاهر استوار فرومی‌ریزند و ساختارهایی نو پدیدار می‌شوند. این امر پس از ضربهٔ جنگ جهانی اول روی‌داد و دوباره نیز روی خواهدداد. برآمدن مکتب فیبین «فقط مرحله‌ای گذرا در تکامل انقلابی طبقهٔ کارگر» بود؛ و «زیر پای مک‌دانلد از زیر پای لوید ـ جرج هم سست‌تر بود».

تروتسکی با نگرانیهایی خفیف از خود می‌پرسید که آیا کمونیسم بریتانیایی از عهدهٔ تکلیف خود برخواهدآمد. لیکن خوشبینی انقلابی بار دیگر او را به‌اشتباه کشاند، همچنان که گهگاه بر مارکس نیز چنین رفته‌بود. تروتسکی نوشت: «ما نمی‌خواهیم پیش‌بینی کنیم که این فراگرد [انقلاب در انگلستان] چه شتابی خواهد گرفت، لیکن این فراگرد به‌هر حال در ظرف چند سال، حد اکثر پنج سال، صورت خواهدپذیرفت اما به‌هیچ وجه چند دهه به‌طول نخواهد انجامید.»[1] تروتسکی در سالهای بعد گفت که در لحظهٔ تعیین‌کننده، در سال ۱۹۲۶ ، نسخه‌های تاکتیکی استالین و بوخارین ـ یعنی خط مشی شورای انگلیسی ـ روسی ـ کمونیسم بریتانیایی را چلاق کردند. مورخ باید تردید کند که این نسخه‌ها، هر چند که نامناسب بودند، علت اصلی ناتوانی مستمر کمونیسم بریتانیایی باشند که شش سال پس از این زمان مورد بحث هنوز هم چون فرقه‌ای در حاشیهٔ بیرونی سیاست بریتانیا زندگی گیاهواری داشت. اما بحران اجتماعی بزرگی که تروتسکی پیش‌بینی کرده بود با اعتصاب کارگران معدن بریتانیا، این طولانی‌ترین و سرسختانه‌ترین نبرد در تاریخ صنعت، آغاز شد؛ و، در طی اعتصاب عمومی، انگلستان به لبهٔ انقلاب کشانده شد.

---

۱. Op. cit., p. 14 . «این زمان در کندوی انقلاب ازدحام بسیار است!»، ص ۵۲ .

کتاب تروتسکی در انگلستان جدالی بزرگ برانگیخت. ه. ن. بریلسفرد[1] پیشگفتار چاپ انگلیسی آن را نوشت. بریلسفرد، که تواناییهای خارق‌العادهٔ تروتسکی را به‌عنوان تحلیلگر و نویسنده و آشنایی او را با تاریخ و سیاست بریتانیا می‌ستود، نوشت که تروتسکی با این همه نتوانسته‌است سنتهای دموکراتیک و سازش‌ناپذیر مذهبی جنبش کارگری بریتانیا و «غریزهٔ اطاعت از اکثریت را که با روح انگلیسی عجین شده‌است» بفهمد. رمزی مک‌دانلد[2]، جرج لنزبری[3]، و دیگران، عقاید تروتسکی را به‌عنوان استنباطهای نادرست یک خارجی رد کردند. از سوی دیگر، برتراند راسل[4] عقیده داشت که «تروتسکی با ویژگیهای سیاسی جنبش کارگری انگلیس کاملاً آشنا است»؛ و در این نکته نیز با وی همداستان بود که سوسیالیسم با کلیسا و سلطنت ناسازگار است. با این همه راسل نمی‌خواست بفهمد که چگونه کسی که با انگلیسیها دشمنی ندارد می‌تواند آنان را به انقلابی برانگیزد که پیامد آن محاصره‌ای از سوی امریکا یا حتی جنگی خواهدبود که بریتانیا در آن محکوم به‌شکست است.[5] دیگر نویسندگان تروتسکی را ملامت کردند که به مک‌دانلد بی‌احترامی و اهانت کرده‌است، اگر چه اکثر همین انتقادکنندگان، چند سال بعد که مک‌دانلد از حزب کارگر گسست، آن «خائن» را تکه‌پاره کردند.

تروتسکی چند بار به‌انتقادکنندگانش پاسخ داد.[6] در پاسخی به‌راسل، منکر این قصد شد که کارگران بریتانیایی را به‌نفع روسیهٔ شوروی به‌انقلاب برمی‌انگیزد. نوشت که کارگران در هیچ کشوری نباید در راه منافع شوروی گامهایی بردارند که از منافع خودشان ناشی نشده‌باشد. لیکن از صلح‌گرایی عقل‌گرایانهٔ راسل اقناع نشد:

> انقلابها عموماً به‌طور دلخواه درست نمی‌شوند. اگر امکان‌پذیر باشد که راه انقلابی با تفصیل و به‌شیوه‌ای عقلانی از پیش شرح داده‌شود، آنگاه احتمالاً می‌شود که اصولاً از انقلاب پرهیز کرد. انقلاب ترجمان این عدم امکان است که بتوان جامعهٔ طبقاتی را به‌یاری روشهای عقلانی بازسازی کرد. از برهانهای منطقی ـ هر چند که به‌وسیلهٔ راسل به فورمولهای ریاضی تبدیل گردد ـ علیه منافع مادی کاری ساخته‌نیست. طبقات حاکم ترجیح می‌دهند که تمدن را به‌همراه ریاضیات به‌باد فنا دهند و از امتیازات خود دست برندارند.... از این عاملهای عقل‌ستیز رها نمی‌توان‌شد. درست همان طور که در ریاضیات مقدارهای گنگ را بکارمی‌بریم تا به‌نتیجه‌هایی کاملاً عقلانی برسیم، در خط مشی انقلابی

1. H. N. Brailsford
2. *The Nation,* 10 March 1926.
3. George Lansbury's *Labour Weekly,* 27 February 1926.
4. Bertrand Russell
5. *New Leader,* 26 February 1926.
6. *Pravda,* 11 February and 14 March 1926.

نیز باید چنین کنیم... هر نظام اجتماعی را فقط هنگامی می‌توان به‌نظم عقلانی درآورد که حساب تضادهای ذاتی جامعه آشکار شود تا سپس به‌یاری انقلاب بر آنها غلبه گردد....[1]

کمونیستهای بریتانیا نخستین‌کار تروتسکی را با شور و شادی پذیرا شدند ــ غول آمده‌بود تا به‌صفوف کوچک آنان قوت دهد.[2] اما آنان در پایان سال، در زیر حمایت «شورای انگلیسی ـ روسی»، فکرهای دیگر کردند، و از حملهٔ تروتسکی به‌رهبران چپ اتحادیه‌های صنفی ابراز ناراحتی نمودند. (پیش از آن هم، در نوامبر ۱۹۲۵ ، وی به‌همین دلیل مورد انتقاد م. اولگین، کمونیست امریکایی ـ روسی، قرارگرفت که تا آن زمان مرید دلباختهٔ تروتسکی بود.)[3] در بهار ۱۹۲۶ حزب کمونیست بریتانیا به‌دفتر سیاسی از «خصومتی» شکایت برد که تروتسکی نسبت به‌آن ابراز داشته‌بود؛ و تروتسکی ناگزیر شد این اتهام را رد کند.[4]

• • • • • • • • • • •

در طی فترتی که در مبارزهٔ تروتسکی با مخالفانش پیدا شد آن گروه‌بندی دوبارهٔ انسانها و اندیشه‌ها، در درون حزب بلشویک صورت پذیرفت و تقسیم‌بندی تازه و بنیادی در میان رهبران و اعضاء پدیدآمد که زمینهٔ تاریخ سیاسی پانزده سال بعد را بوجودآورد.

میانهٔ دههٔ ۱۹۲۰ ، اغلب به‌عنوان دورهٔ مسالمت «نپ» توصیف می‌گردد، یعنی به عنوان یگانه دورهٔ بین ۱۹۱۷ و اواسط قرن که در آن مردم شوروی به‌آسودگیِ خاطر رسیدند، از صلح بهره‌مند شدند، و حالشان خوش بود. اما تصویر چنان نبود که می‌نمود. آنچه باعث شد که این دوره دلپسند بنماید تباینی بود که با دورهٔ پیش و پس از خود داشت. در اواسط دههٔ ۱۹۲۰ دیگر نبرد و تغییرهای خونین ــ بر خلاف اوائل دههٔ ۱۹۲۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰ ــ و قحطی وجود نداشت. گذشت زمان زخمهایی را که ملت برداشته بود التیام می‌بخشید. بهبود اقتصادی در جریان بود. روستاییان زمینهایشان را شخم می‌زدند و محصول برداشت می‌کردند. چرخهای صنایع دیگر متوقف نبود. پلها و راه‌آهنهای ویران، خانه‌های سوخته، و مدرسه‌های بمباران‌شده دوباره ساخته‌شدند. معدنهایِ آب‌گرفته از نو براه‌افتادند. بین روستا و شهر از نو ارتباطهایی برقرارشد.

---

1. *Kuda Idet Angliya? (Vtoroi Vypusk)*, p. 59.

۲. برای نمونه رجوع شود به‌نقد و بررسی ر. پام دات در R. Palme Dutt's in *Labour Monthly*, April 1926.

3. *Die Freiheit*, 15 November 1925.

۴. بایگانیهای تروتسکی، مستخرجات مربوط به‌جلسات دفتر سیاسی در نخستین روزهای ژوئن ۱۹۲۶ .

بازرگانی خصوصی شکفت. مشتریان دیگر جوالهای پر از اسکناسهای از ارزش افتاده را بدوش‌نمی‌کشیدند: روبل، که هنوز هم کمی متزلزل بود، اعتبار اسرارآمیز پول را از نو بدست‌آورد. در میدانها و خیابانهای اصلی شهرها حتی می‌شد هیاهوی رفاه را دید.

اما بخش بزرگ این هیاهو گمراه‌کننده بود. جمهوری بزرگ (و اینک اتحاد جمهوری‌های شوروی)، که از مرزهای لهستان و بالتیک در سراسر قلمرو امپراتوری کهن گسترده‌بود، در چنگال فقری رنج‌آور گرفتار بود و در اثر تنشهای اجتماعی سوراخ سوراخ شده‌بود. فقط یک‌ششم جمعیت در شهرها می‌زیست؛ و حتی یک دهم جمعیتِ آماده به‌کارِ آن نیز در صنعت کار نمی‌کرد. نوسازی به‌نحوی دردانگیز آهسته صورت می‌گرفت. معدنها و کارخانه‌ها همچنان کمتر از سه‌چهارم بازده پیش از جنگ تولید می‌کردند؛ لوکوموتیو، ابزار ماشین‌سازی، اتومبیل، مواد شیمیایی، کود و ماشینهای جدید کشاورزی تولید نمی‌شد. اتحاد شوروی هنوز از اکثر شاخه‌های صنعتی، که برای جامعه‌ای نو لازم و اجتناب‌ناپذیر است، بی‌بهره بود. بازرگانی شکوفان خصوصی، که اغلب به‌نحوی وحشیانه و بدوی و فریبکارانه بود، چون حبابی بر فقر کشور پرده می‌افکند.

درست است که روستاییان محصول کشتزارهای بزرگ‌شدهٔ خود را مصرف‌می‌کردند و برای نخستین‌بار در تاریخ بشر نان سیری می‌خوردند، اما این «رفاهی» بر پایین‌ترین پلهٔ تمدن بود. از این حد خوشحال بودند، زیرا که در میان کثافت، تیرگی و حماقتِ زندگی بدوی روستایی، نیازها و وسایل رفاهی برتری وجود نداشت. تقریباً یک سوم جمعیت روستایی، که صاحب زمین نبود، حتی از این گونه رفاه نیز بی‌بهره بود. چون دهقانان بیشتر از گذشته می‌خوردند، شهرنشینان خوراک کمتری گیرشان می‌آمد: مصرف خوراک و گوشت آنها فقط دو سوم یا نصف مقداری بود که در زمان حکومت تزار برایشان تأمین بود. صادرات غله نیز کاستی گرفت: روسیه اینک فقط یک چهارم مقدار گذشته در خارجه غله می‌فروخت. مانند گذشته، اکثر مردم آن لباس ژنده به‌تن داشتند و پابرهنه راه می‌رفتند. تنها از دو جنبهٔ بااهمیت، ظاهراً پیشرفتی درخور توجه حاصل شده‌بود: در بهداشت و آموزش. روسها صابون بیشتری مصرف می‌کردند و مدرسه‌هایی بیشتر از گذشته داشتند.

تباین مزمن میان شهر و روستا از همهٔ تنشهای اجتماعی خطرناکتر بود. شهرنشین این احساس را داشت که کشاورز، که به‌نوبهٔ خود بی‌گمان بهره‌بردار اصلی انقلاب بود، با او بد معامله می‌کند. از سوی دیگر، موژیک عقیده داشت که شهرنشینان

پوست او را می‌کنند. هر دو طرف برای چنین احساسی دلایلی داشتند. کارگران شهری بمراتب کمتر از زمان پیش از انقلاب مزد می‌گرفتند؛ و دو میلیون بیکار وجود داشت، تقریباً برابر همان تعدادی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند. کارگران، تنگدستی خود را با وفور خوارباری مقایسه می‌کردند که در روستا وجود داشت. دهقانان خشمناک از این بودند که برای محصولهای صنعتی باید قیمتی دو برابرِ پیش از ۱۹۱۴ بپردازند، حال آنکه برای فراورده‌های خود بزحمت قیمتی بیشتر از زمان پیش از جنگ بدست‌می‌آوردند. هر یک از این دو طبقه می‌پنداشت که به‌وسیلهٔ دیگری استثمار می‌شود. در حقیقت هر دو را فقر ملت «استثمار» کرده‌بود.

در این میان نه شهر و نه روستا دارای منافع واحدی نبودند. هر دو، طعمهٔ تضادهای خودشان بودند. کارگر شهری می‌دانست که مرد وابسته به‌«نپ»، دلال و دیوانسالار حاصل کارش را می‌ربایند. او بابت خوراکی که از فروش آن، درآمد اندکی عاید دهقان می‌شد بهایی گران می‌پرداخت، زیرا واسطه‌ای که نُه‌دهم خرده‌فروشی را دردست داشت تفاوت را به‌جیب می‌زد. در کارخانه، کارگر در برابر مدیری قرارداشت که، به‌نام دولت کارگری، او را از سهیم‌بودن در ادارهٔ کارخانه محروم می‌ساخت، دستمزدها را در سطح پایین نگاه‌می‌داشت، و مدام خواستار کار سخت‌تر می‌شد.[1] در کنار مدیر، کارمند اتحادیهٔ کارگری و دبیر حوزهٔ حزبی قرارداشتند که هر چه کمتر جانب کارگران را می‌گرفتند و در نزاعهای صنعتی، اغلب در نقش داور ظاهر می‌شدند. دولت کارگری در واقع بندرت می‌توانست خواستهای کارگران را اجابت کند. درآمد ملی ناچیز، تولید پایین، و نیاز به‌سرمایه‌گذاری فوق‌العاده مبرم بود. هنگامی که مدیر، دبیر حزب و کارمند اتحادیهٔ صنفی از کارگر می‌خواستند که بیشتر تولید کند، کارگر به‌«اربابها»ی تازه‌اش ناسزا می‌گفت؛ اما جرأت آن نداشت که بر خواستهایش تأکید نهد یا کار را زمین بگذارد. در بیرون از کارخانه صفوف طولانی انسانها به‌انتظار ایستاده‌بودند که شغلی گیرآورند. بار دیگر، مانند زمان سرمایه‌داری، «ارتش ذخیرهٔ بیکاران» کمک کرد تا دستمزدها و شرایط اشتغال کاهش یابند.

شکاف در دهقانان کمتر نمایان بود، اما کمتر واقعی نبود. موژیکها از دگرگونیهای اساسی کشاورزی و از «نپ» به‌درجاتی نابرابر بهره‌مند شده‌بودند. قشر میانی دهقانان قوت گرفت. اکنون دهقانانی با زمینهای متوسط وجود داشتند، یعنی سردنیاکها[2]، که از

---

۱. از هر پنج یا شش کارگر فقط یک تن در استخدام صنایعی قرارداشت که به‌مالکیت بخش خصوصی درآمده‌بود.

2. serednyaks

محصول زمین خود زندگی می‌کردند، تعداد اینان بسیار بیشتر شده‌بود، بی آنکه مجبور باشند نزد دهقانان ثروتمندتر کار کنند یا در مزارع خود کارگری را به‌استخدام گیرند. از هر ده روستایی، سه یا چهار تن به‌این مقوله تعلق داشتند. یکی یا شاید دو تن کولاک[1] بودند که کارگر مزدور استخدام می‌کردند، مزارعشان را توسعه می‌دادند، و با شهر به داد و ستد مشغول بودند. پنج تن از این ده تن روستایی فقیر، بدنیاک[2] بودند، که از دارایی زمینداران بزرگ چند جریبی سر هم کرده‌بودند، اما بندرت اسبی یا ابزاری برای کشاورزی داشتند. اینان اسب و ابزار را از کولاکها اجاره می‌کردند، از آنان بذر و خوراک هم می‌گرفتند، و پول نیز قرض می‌کردند. بدنیاکها، برای آنکه بدهیهای خود را بپردازند، روی زمین کولاکها کار می‌کردند یا بخشی از زمین ناچیز خود را به‌آنها اجاره می‌دادند.

واقعیتهای زندگی روستایی با هر گامی با سیاست بلشویکی تصادم پیدا می‌کرد. حکومت لنین دولتی‌کردن زمین را، به‌همراه سلب مالکیت از مالکان، تصویب کرده‌بود. دهقانان از حیث نظری و قانونی صاحب زمین بودند، بی آنکه زمین بدانان تعلق داشته‌باشد. نمی‌توانستند آن را بفروشند یا اجاره دهند. بلشویکها امیدوار بودند که از این راه نابرابری را فرونشانند و مانع پیدایش سرمایه‌داری روستایی شوند. زندگی بآهستگی اما مطمئن این موانع را درمی‌نوردید. زمین، در نقل و انتقالهای بیشمار روزانه که هیچ اداره‌ای نمی‌توانست رد آنها را پیدا کند، دست به‌دست می‌گشت؛ و مناسبات سرمایه‌داری توسعه می‌یافت: ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر می‌شدند. البته این شکلی تکامل‌نیافته و بغایت ابتدایی از سرمایه‌داری روستایی بود: بر طبق مقیاسهای هر جامعهٔ پیشرفتهٔ بورژوایی حتی کولاک روسی دهقانی فقیر بود. اما این گونه مقیاسها مناسب نبودند. اینکه لایه‌بندی جدید دهقانان در سطحِ بغایت نازلِ اقتصادی صورت می‌پذیرفت تأثیر آن را کم نمی‌کرد؛ بلکه شدیدتر می‌ساخت. داشتن چند اسب و گاو، انباری غله، وکمی پول نقد به‌یک انسان قدرت مستقیم بیشتری بر انسان دیگر در روستا می‌داد تا داشتن سرمایه‌ای بمراتب بیشتر در یک جامعهٔ مرفه بورژوایی. ده سال پس از انقلاب، دستمزد کارگران بی‌زمین کشاورزی (با دهقانان فقیر اشتباه نشوند) تقریباً چهل درصد کمتر از دستمزدهایی بود که اربابان گذشته بدانان می‌پرداختند. ساعات کارشان بسیار طولانی‌تر، و شرایط آنان کمی بهتر از شرایط کار بردگان بود. مالک قدیمی در

1. *Kulaks* 2. *bednyaks*

زمینهای خود به‌کارگران بسیاری کار می‌داد، حال آنکه کولاک فقط دو سه کارگر اجیر می‌کرد؛ و بدین‌سان کارگران نمی‌توانستند علیه او سازمان یابند و از خود چنان مؤثر دفاع کنند که علیه مالک می‌کردند. «بدنیاک» گهگاه حتی مورد استثمار بدتری قرار می‌گرفت و در وضع اسفبارتری قرارداشت تا کارگر روستایی.

در این مناسبات، زمینهٔ یک تعارض شدید اجتماعی وجود داشت؛ اما تعارض نمی‌توانست خود را بروز دهد و بیان کند. فقیران روستا هر چند هم که از آزمندی کولاک تلخکام بودند، ولی کاملاً به‌وی وابسته بودند و بندرت می‌توانستند به‌خود اجازهٔ رو در رو شدن با وی را بدهند. دهقان ثروتمند غالباً رئیس جماعت روستاییِ سرسپرده بود و می‌توانست تلخکامی علیه خود را به‌شهر، به‌کارگران، به‌مبلغان حزبی و کمیسرها منتقل سازد.

همهٔ این تنشهای درون شهر و روستا و بین اینها بر زمینهٔ اصطکاک میان ملیتهای متعدد اتحاد شوروی صورت می‌پذیرفت. در گذار از کمونیسمِ جنگی به«نپ»، این اصطکاک را می‌شد دید؛ و شنیده‌ایم که لنین با چه لحنی از «دزرژیموردا»، دیوانسالار نابکار روس، به‌عنوان گناهکار اصلی انتقاد می‌کرد. با گذشت سالیان وضع بدتر شد. متمرکزشدن هر چه بیشتر حکومت، خود به‌خود باعث می‌شد که ملیت روس در برابر ملیت اوکراینی، روس سفید، و گرجی قرارگیرد، از قبیله‌ها و قومهای بدویتر شوروی آسیایی که نپرس. میهن‌پرستی افراطی روسیهٔ بزرگ، که از مسکو سرچشمه می‌گرفت، در جمهوریهای خارجی موجب برانگیختن و شدت ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) محلی می‌شد. کولاک‌ها و «نپی»ها، به‌نحوی غریزی ناسیونالیست بودند، و در روسیهٔ واقعی، میهن‌پرستان افراطیِ خواهان روسیهٔ بزرگ. ملی‌گرایان در جمهوریهای دیگر ملی‌گرایانی ضدروس بودند. روشنفکران سخت آماده بودند که وضع رایج را بپذیرند. در میان کارگران صنعتی، انترناسیونالیسم در حال ازبین‌رفتن بود. طبقهٔ کارگر از نو پدیدمی‌آمد و رشد می‌کرد، آن هم از این راه که عنصرهای تازه‌ای را از روستا در خود جذب می‌کرد، عناصری که تمامی تمایلات سیاسی دهقانان را با خود به‌کارخانه می‌آوردند: عدم اعتماد به‌همهٔ آنچه خارجی است، و دلبستگی بسیار به‌محل.

گهگاه تنشها تخلیه می‌شد. در پاییز ۱۹۲۴ قیامی دهقانی در گرجستان درگرفت و در خون خفه شد. نشانه‌هایی کمتر خشونت‌بار اما پایدارترِ خصومت دهقانان با حکومت در همه جا عیان بود. در انتخابات شوراها، که در مارس ۱۹۲۵ صورت پذیرفت، در

بسیاری از مناطق روستایی بیش از دوسوم انتخاب‌کنندگان از رأی‌دادن خودداری کردند؛ و حکومت ناگزیر از تجدید انتخابات شد. تبلیغاتی پراکنده برای تأسیس شوراهای مستقل روستایی وجود داشت. جای‌جای، کولاکهای باهمت و سیاست‌آموخته، به‌یاری شوراهای موجود و حتی به‌وسیلهٔ حوزه‌های حزبی در روستا، کار خود را پیش‌می‌بردند. در روستاها، در قلمروی وسیع، اقدامهای تروریستی بسیار صورت می‌گرفت. مبلغان حزبی که از شهرها می‌آمدند، به‌قصد کُشت کتک می‌خوردند. «خبرنگاران کارگری» که به روزنامه‌ها دربارهٔ استثمار کارگران کشاورزی گزارش می‌دادند بی‌محاکمه مجازات می‌شدند. دهقان نیرومند از امکاناتی که «نپ» در اختیارش می‌گذاشت کاملاً سود برمی‌گرفت؛ و اینک در اثر محدودشدن آن امکانات خود را در تنگنا احساس می‌کرد و بر آن بود که این محدودیتها را آشکارا یا نهانی از میان بردارد. وی برای خواربار قیمت بیشتری مطالبه می‌کرد، خواهان حق فروش و اجارهٔ زمین بود، می‌خواست بی هیچ اشکالی کارگر مزدبگیر استخدام کند، در یک کلام: خواستار یک «نپ نو» بود.

همهٔ اینها حکایت از بحرانی ملی داشت که شاید می‌شد آن را سالها بتعویق‌افکند، ولی آنگاه فقط بسیار خطرناکتر می‌شد. حزب حاکم می‌بایست چاره‌ای بیندیشد. اما خود حزب پیوسته شکافهایی برمی‌داشت که ملت را نیز از هم می‌درید. در سال ۱۹۲۵ سه جریان عمدهٔ بلشویکی بوجودآمد. حزب و «گارد قدیمی» آن به‌جناح چپ، جناح راست، و جناح میانه تقسیم شد. این تقسیم از چندین لحاظ تازه بود. در هیچ یک از نبردهای گذشتهٔ بین گروهها، چنین چیزی وجود نداشت. خطوط نیمساز در گذشته هرگز چنین روشن و ثابت نبود. در گذشته فرقه‌ها و گروههایی پیدا می‌شدند و به‌محض حل مسائلی که باعث اختلاف بود دوباره از بین می‌رفتند. گروه‌بندیها، بسته به‌مناقشه‌ای که درمی‌گرفت، تغییر می‌کردند. مخالفان یک نزاع در نزاع بعد با یکدیگر دوست می‌شدند، و بر عکس. فرقه‌ها و گروهها نمی‌کوشیدند خود را جاوادانه سازند و دارای سازمان و انضباط خاصی نبودند. پس از قیام کرونشتات این حالت آغاز عوض‌شدن کرد؛ لیکن این تغییر اکنون کامل و همه‌جاگیر بروز کرده‌بود. شکاف از میان تمامی حزب، از دفتر سیاسی گرفته تا کمیتهٔ مرکزی و اعضای سادهٔ حزب می‌گذشت، اگر چه اختلافها همچنان مسکوت گذاشته‌می‌شد. نه تنها موضوعاتی که باعث شکاف شده‌بود تازگی داشت؛ بیش از همه قطعیت خود شکاف بود که تازه و مصیبت‌بار بود.

آنچه گاهی شگفت‌آور بنظرمی‌رسید نوع گروه‌بندی و موضعگیری جدید اشخاص

بود. مانند هر جنبش سیاسی، در میان بلشویکها نیز کسانی بودند که همواره به‌نرمش رغبت داشتند؛ دیگران خواهان شدت عمل بودند، و کسانی نیز، بر طبق عادت، نان به نرخ روز می‌خوردند. در گروه‌بندی تازه بسیاری کسان به‌شخصیت خود وفادار ماندند. مثلاً ریکوف و تومسکی، که همواره از کمونیستهای چپ بسیار فاصله داشتند، به‌طور کاملاً طبیعی جای خود را در رأس راستهای جدید یافتند. اکثر نان‌به‌نرخ‌روزخورها، خاصه مدیران حرفه‌ای دستگاه حزبی، موضعی در حد وسط داشتند. از تندروهای پایدار برخی به‌جناح مخالف کارگری، دسمیست‌ها و تروتسکیست‌ها پیوسته‌بودند؛ دیگران می‌بایست موضع تازهٔ خود را مشخص سازند. اما جاعوض‌کردنهای غریب و نامنتظر نیز روی‌می‌داد. چند بلشویک، از جمله مهمترین رهبران، در زیر فشار اوضاع و احوال و مشکلات تازه و پس از نبردهای درونی بسیار، کردار و موضع مألوف را ترک کردند و راه تازه‌ای در پیش گرفتند که ظاهراً نفی‌کنندهٔ همهٔ آن چیزی بود که تا آن زمان بر آن پایداری کرده‌بودند. مردم چیزهایی را که می‌پرستیدند می‌سوزاندند، و چیزهایی را که می‌سوزاندند می‌پرستیدند.

اختلافهای جدید تا حدی از این واقعیت ناشی می‌شد که برخی از گروهها و افراد قدرتی اعمال می‌کردند که از دیگران دریغ می‌شد. مثلاً کمونیست چپی که هفت یا هشت سال مقامی داشت، صاحب نفوذ بسیار بود، و از امتیازهای قدرت کام می‌جست، آغاز بدان کرد که از موضع حکومت‌کننده، و نه حکومت‌شونده، با امور همگانی رو به‌رو گردد. از سوی دیگر، بلشویکی «معتدل»، که تمامی آن سالها را در میان توده‌های مردم زندگی کرده و در تجارب آنها سهیم بود، خواه‌ناخواه اظهار سرخوردگی می‌کرد و مانند یک «چپ‌رو تند» سخن می‌گفت. علل دیگری نیز برای گروه‌بندیها وجود داشت. در نظام تک‌حزبی، تضادهای وسیع طبقاتی، که هم‌اکنون شاهد آنها بوده‌ایم، نمی‌توانستند بیان مشروع سیاسی پیدا کنند؛ و از این رو در درون حزبِ یگانه، بیانی نامشروع و نامستقیم پیدا می‌کردند. دهقانان مرفه نمی‌توانستند نمایندگانشان را به‌مسکو بفرستند تا در برابر مجلسی ملی خواستها و داعیه‌های خود را ابراز دارند یا به‌عنوان گروهی که دارای منافع مشترکند فشار وارد آورند. کارگران نمی‌توانستند امیدوار باشند که نمایندگان انتصابیشان آزادانه و بتفصیل از نیازهایشان سخن بگویند. اما هر طبقه و گروه اجتماعی، فشار خود را به‌شکلهای غیرسیاسی عنوان می‌کرد. دهقانان مرفه صاحب انبارهای غله‌ای بودند که آذوقه‌رسانی به‌جمعیت شهرنشین بدانها بسته‌بود: ۶ تا ۱۰ درصد دهقانان بیش

از نصف مازاد قابل فروش غله را تولید می‌کردند. این امر سلاحی نیرومند به‌دست آنان می‌داد: با خودداری از تحویل مازاد، به‌طور ادواری باعث کمبودهای خوراک در شهرها می‌شدند. یا آنکه از خرید کالاهای گران صنعتی خودداری می‌کردند؛ و آنگاه در حیاط کارخانه‌ها و انبارها کوههایی از کالاهای نافروخته پدیدمی‌آمد. بدین ترتیب در سرزمینی که عملاً از کمیِ تولید دچار زحمت بود نشانه‌های اضافه‌تولید نمایان می‌شد. کارگران دلسرد و تنبل بودند و می‌کوشیدند که نومیدی خود را در ودکا غرق کنند. میخوارگی افسارگسسته و شایع به‌تندرستی و روحیهٔ مردم صدمهٔ سنگین می‌زد. حزب، هر قدر هم که با جدیت می‌کوشید تا تفاوتهای سطوح اجتماعی را که با یکدیگر تصادم می‌کردند خنثی کند، و خود را از آنها دور نگاه‌دارد، مصون نمی‌ماند. کمبود خواربار و انبارهای متاعهای نافروختهٔ صنعتی با نهیبی چشم اعضای حزب را بر واقعیتها می‌گشود. برخی از بلشویکها نسبت به‌خواستهای کارگران حساستر بودند؛ برخی دیگر آسانتر به‌فشار دهقانان گردن‌می‌نهادند. شکاف بزرگ بین شهر و روستا حاکی از این گرایش بود که در درون حزب و در درون دایرهٔ رهبری آن نیز شکافی پدید آمده‌است.

چند سال پیش بود که زینوویف از «منشویکهای ناهشیار»ی سخن گفته‌بود که در درون حزب بلشویک دوشادوش لنینیستهای «اصیل» قرارگرفته‌بودند و می‌توانستند روزی در صفوف خود، حزب خاص خویش را بوجودآورند. حتی مهمتر از آن، چنانکه معلوم شد، حزب بالقوهٔ «انقلابیان اجتماعی ناآگاه» وجودداشت. انقلابیان اجتماعی راستین، مانند نیاکان سیاسیشان نارودنیکها، با موژیکها همدل بودند و حاضر نبودند که در میان اینان تمایزی طبقاتی ببینند؛ با آنها نه مثل کولاکها رفتار می‌کردند و نه مانند بدنیاکها، بلکه همه‌شان را به‌عنوان کارگران کشاورزی می‌ستودند و نمی‌خواستند منافع اینان را تحت‌الشعاع منافع کارگران صنعتی ببینند، و تلاش آنان برای کسب مالکیت خصوصی را با سوسیالیسم ناسازگار نمی‌شمردند. انقلابیان اجتماعی، با نظریه‌های گنگ و کلی‌بافیهای احساساتی خود، نمایندهٔ تضادی کشاورزی در برابر مالکیت اشتراکی پرولتاریای شهری بودند، مثلاً نوع نیمه‌فیزیوکرات سوسیالیسم. طبیعی بود که چنین ایدئولوژیی در ملتی که چهار پنجم آن در روستا و از روستا زندگی می‌کرد نفوذی نیرومند داشت. بلشویکها حزبی را که دارای این ایدئولوژی بود سرکوب کرده‌بودند، لیکن منافع، احساس، و حالاتی را که آن حزب از آنها مایه می‌گرفت از بین نبردند. و اینک این احساس و حالات به‌صفوف خودشان رخنه کرد. در آن محیطی که به‌طور سنتی با

اندیشه‌های نارودنیکی خصومت می‌ورزید، آن حالت را نمی‌شد با واژگان مألوف بیان کرد. آن حالت خود را در منشور سنت مارکسیستی شکست و بتدریج در واژگان بلشویکی بیان شد. این گرایش از پیکار ضدتروتسکیستی انگیزه‌ای قدرتمند گرفت، پیکاری که در طی آن اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن شدند که تروتسکی را به‌عنوان دشمن موژیکها از اعتبار بیندازند. این اتهام، تا حدی اختراعی بیرحمانه بود؛ لیکن نشان‌دهندهٔ حاصل جمع احساسی واقعی نیز بود. از آن پس گرایش نارودنیکی جدیدی قوت گرفت تا آنکه، در طی دوران فترت، در نبرد علیه تروتسکیسم، به‌پیدایش جناح راست تازه در حزب انجامید.

مردی که به‌عنوان الهام‌بخش، نظریه‌پرداز، و ایدئولوگ راستها ظاهر شد بوخارین بود. جلوهٔ او در این نقش تا حدی مثل معما بود. وی پس از صلح برست ـ لیتوفسک سخنگوی اصلی «کمونیسم چپ» بود و به‌یک جهان‌بینی «شدیداً پرولتاریایی» پایبند بود. با روحیه‌ای سرشار از پرخاشگری «فرصت‌طلبی»، لنین را محکوم کرده، با انضباط ارتش تروتسکی به‌مخالفت برخاسته، و از ملیتهای غیرروس در برابر استالین به‌دفاع پرداخته بود. سپس، در آغاز ۱۹۲۳ ، با عقاید افراطی تروتسکی همدلی نمود. لیکن در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ نام او به‌صورت نماد اعتدال، «فرصت‌طلبی»، و علاقه به‌دهقانان مرفه درآمد. این چرخش به‌هیچ وجه تصادفی نبود. «کمونیسم چپِ» بوخارین بر این مبنا قرار داشت که وی در انتظار انقلابی زود در اروپا بود، انقلابی که همهٔ رهبران بلشویک برای آن حساب بازکرده‌بودند، اما شاید هیچ یک به‌اندازهٔ بوخارین انتظار نمی‌کشید. همگان چارهٔ فقر و واپس‌ماندگی روسیه را در انقلاب اروپا می‌دیدند. هیچ کس عقیده نداشت که با طبقهٔ کارگر کوچکی که به‌وسیلهٔ چندین میلیون دهقان مال‌دوست احاطه شده‌بود بتواند به‌سوی هدف سوسیالیستی پیش‌رود. کمتر از همه بوخارین به‌این نظر اعتقاد داشت. وی با همت و اشتیاق به‌کارگران مغرب‌زمین امید بسته‌بود که برخیزند، بورژوازی خود را برافکنند، و دست یاری به‌سوی روسیه دراز کنند. وی گرداگرد کارگران مغرب‌زمین هاله‌ای از افتخار انقلابی تنیده‌بود و دربارهٔ هشیاری طبقاتی و روحیهٔ رزمیِ آنان سخت مبالغه می‌کرد. صلح برست ـ لیتوفسک را با غایت براشفتگی رد کرده‌بود، زیرا بیم داشت که منظرهٔ روسیه‌ای بلشویکی که در برابر هوئنتسولرن سرفرودآورد، ممکن است طبقهٔ کارگر اروپایی را دلسرد و مأیوس سازد، و بلشویسمِ جدا افتاده از طبقهٔ کارگر اروپایی، و تنهامانده با دهقانان روسی، به‌بن‌بستی

گرفتار آید.

اینک بوخارین دریافت که بلشویسم براستی با دهقانان روسی تنها مانده‌است. وی امید به‌انقلاب در غرب را رها ساخته‌بود، و به‌همراه استالین «سوسیالیسم در یک کشور» را اعلام داشت. با همان اطمینانی که تا کنون از فروریختن قریب‌الوقوع سرمایه‌داری جهانی سخن گفته‌بود، اکنون به‌تشخیص «ثبات» آن می‌پرداخت. باری، از این دیدگاه تازه با دیدی جدید صحنهٔ خانگی را نظاره می‌کرد. از حیث انسانی نمی‌توانست نتیجه‌ای را بپذیرد که تمامی استدلال گذشته‌اش معطوف بدان بود: انقلاب روسیه به‌بن‌بست گرفتار آمده‌است. در عوض نتیجه گرفت که، همان طور که کارگران غرب از یاری دریغ نکرده‌اند، بلشویسم باید دریابد که موژیکها یگانه‌دوستان راستین آن هستند. او با همان شور و امید و آرمان‌گرایی نیرومند بدانها روی‌آورد که قبلاً برای پرولتاریای اروپایی بخرج داده‌بود. درست است که حزب، زیر نفوذ لنین، همواره «پیوند میان کارگران و دهقانان» را پرورانده‌بود. اما بلشویکها پس از ۱۹۱۷ هرگز با دهقانان مرفه ابراز دوستی نکرده‌بودند؛ و لنین با دهقانان میانه‌حال و حتی فقیر به‌عنوان «هم‌پیمانانی متزلزل» رو به‌رو شده‌بود، که با وسوسهٔ مالکیت می‌توانستند از در دشمنی درآیند. پیمانی چنین دشوار و نامطمئن اکنون برای بوخارین اطمینانی کافی فراهم‌نمی‌آورد. وی آشکارا می‌خواست پیمان را بر زمینه‌ای گسترده‌تر و استوارتر برقرارسازد. امیدوار بود رفیقانش را قانع سازد که بهتر است که به‌تمامی دهقانان روی‌آورند، و دیگر درصدد نباشند که دهقان فقیر را بر ضد دهقان غنی برانگیزند، و حتی باید امید خود را بر «دهقان نیرومند» ببندند. این کار به برچیدن نبرد طبقاتی در روسیهٔ دهقانی منتهی می‌شد. خود بوخارین هنوز ابا داشت از اینکه ـ چه بنا بر عادت کهن و چه بنا بر مصلحت ـ چنین نتیجه‌هایی بگیرد؛ اما شاگردان او این کار را برایش کردند: مارتسکی[1]، استتسکی[2] و دیگر «استادان سرخ» جوان، که در دانشگاهها و اداره‌های تبلیغات و مطبوعات اندیشه‌های نونارودنیکی یا نوپوپولیستی را شرح می‌دادند.

بوخارین ملاحظات عملی را نیز دلیل راه قرارمی‌داد. در چهارچوب «نپ»، «پیمان» بلشویکی با تهیدستان روستایی علیه دهقانان ثروتمند نتایج مثبت اندکی ببارآورده‌بود، اگر اصولاً نتیجه‌ای ببارآورده‌باشد. دهقانان فقیر، و حتی میانه‌حال، نمی‌توانستند شهر را تغذیه کنند. در بهترین حالت می‌توانستند برای خورد و خوراک خود به‌اندازهٔ کافی تولید

---

1. Maretsky 2. Statsky

کنند. رفاه و حتی بقای کارگران شهری به‌اقلیت کوچک دهقانان ثروتمند بستگی داشت. و اینان، البته، سر آن داشتند که محصولات خود را بفروشند؛ اما می‌فروختند تا ثروتمندتر شوند، نه آنکه باقی بمانند. موضع آنان به‌عنوان فروشنده بسیار نیرومند بود. راستی را که وابستگی شهر به‌روستا قبلاً هرگز چنین یکجانبه، چنین قساوت‌آمیز و چنین بی‌پرده جلوه نکرده‌بود. حکومت و حزب اصولاً نمی‌توانستند کارها را از این راه بهتر کنند، نمی‌توانستند کولاکها را ناراحت کنند و بیازارند، و تهیدستان را بر آنان بشورانند. کولاک، ناراحت از مصادره‌ها و نظارت بر قیمتها، برآشفته از محدودیتها در فروش آزاد، دلسرد از اجاره‌کردن زمینی و استخدام کارگر کشاورزی، کمتر می‌کاشت، کمتر برمی‌داشت، و کمتر می‌فروخت. حکومت یا می‌بایست قدرت او را بشکند یا به‌وی اجازهٔ تراکم ثروت بدهد. در درون حزب یک گروه هم نبود که مصادرهٔ اموال کولاکها را پیشنهاد کند ـ سلب مالکیت از میلیونها دهقان برای همهٔ گروهها هنوز تصورناپذیر می‌نمود و از دیدگاه مارکسیستی جایز بشمارنمی‌آمد.[1]

از این رو نتیجه‌گیری بوخارین که حزب باید به‌دهقانان ثروتمند اجازه دهد که ثروتمندتر شوند، به‌شیوهٔ خود واقع‌بینانه و منطقی بود. وی استدلال می‌کرد که منظور از «نپ» این است که بنگاه خصوصی به‌خدمت بازسازی روسیه گمارده‌شود؛ اما نمی‌توان از بنگاه خصوصی انتظار داشت که سهم خود را ادا کند بی آنکه پاداشی بگیرد. برای سوسیالیسم مسأله پیش از همه در این است که رفاه مردم را افزایش دهد؛ اما این هدف زیانی نخواهددید از اینکه گروهها و افراد به‌همراه ملت ثروتمندتر شوند ـ برعکس، اینان با پرکردن صندوقهای خود، جامعه را در کل ثروتمند خواهندساخت. این همان استدلالی بود که بوخارین را به‌دادن شعار معروف خطاب به‌دهقانان واداشت: «ثروتمند شوید!»

آنچه بوخارین ندیده می‌گرفت این بود که دهقان مرفه درصدد بود که به‌هزینهٔ طبقات دیگر، ثروتمند شود: وی به‌کارگران دستمزد نازل می‌پرداخت، دهقانان فقیر را استثمار می‌کرد، زمینشان را می‌خرید، و بر آن بود که از آنان و کارگران شهری پول زیادی برای خواربار بگیرد. از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کرد و می‌کوشید که بار آن را

---

۱. از آنجا که دست کم ۱۰ درصد از بیست و چند میلیون املاک رعیتی به‌کولاکها تعلق داشت، مصادرهٔ اموال در دم شامل دو تا سه میلیون ملک می‌شد، حتی اگر دهقانان میانه‌حال نیز بحساب‌نمی‌آمدند. قشر بالایی دهقانان متوسط را غالباً نمی‌شد از کولاکها تمیز داد و به‌همین سبب تعداد کسانی که مشمول مصادرهٔ اموال قرارمی‌گرفتند در هر حال خیلی بیشتر می‌شد.

بر دوش فقیران بیندازد.[1] بر آن بود که به‌هزینهٔ دولت سرمایه متراکم سازد، و از این راه تراکم را در درون بخش سوسیالیستیِ اقتصاد کُند می‌کرد. بوخارین در برابر آن بخش از تصویر اجتماعی تأمل کرده‌بود که گفتی در آن منافع طبقات و گروههای گوناگون و «بخشها»ی گوناگون یکدیگر را به‌نحوی هماهنگ تکمیل می‌کنند، بدین‌سان که کولاک، بدنیاک، کارگر، مدیر کارخانه و حتی «نپی»، همه چون جمعی برادروار و نیکبخت جلوه می‌کردند. این جنبهٔ تصویر به‌قدر کافی واقعی بود، اما فقط یک بخش آن را تشکیل می‌داد. وی بخش دیگر را نادیده می‌گرفت، بخشی که در آن همه ناهمداستانی و نزاع بود و خیل برادران به‌دسته‌ای از دشمنانی مبدل می‌شدند که درصدد بریدن گلوی یکدیگر بودند. او، عیناً باستیا[2]ی بلشویک، هماهنگی اقتصادی جامعهٔ شوروی را در زمان «نپ» می‌ستود و دعا می‌کرد که هیچ چیز این هماهنگی را برنیاشوبد. او از صمیم قلب دعا می‌کرد، زیرا خبری پیشاپیش از بلایی داشت که با «نابودی کولاکها به‌عنوان طبقه» بر کشور نازل می‌شد.

در نخستین مناقشهٔ بزرگی که در آن بوخارین اندیشه‌هایش را پروارند، پرئوبراژنسکیِ تروتسکیست با او به‌مخالفت برخاست. تروتسکیسم، با تأکید مارکسیستی خود بر تعارض و تضاد طبقاتی و تقدم منافع سوسیالیستی بر منافع خصوصی، برابرنهاد آشکار موضع نوپوپولیستی بود؛ و در گروههای خاص خودشان، دو نویسندهٔ مشترک الفبای کمونیسم نمایندگان دو قطب متضاد تفکر مارکسیستی بودند. مناقشه پیش از پایان سال ۱۹۲۴ هنگامی درگرفت که پرئوبراژنسکی بخشهایی از اقتصاد نو خود را منتشر کرد.

پرئوبراژنسکی تمامی استدلالش را بر پایهٔ نیاز حاکم به‌صنعتی‌شدن سریع قرار می‌داد ـ تمامی آیندهٔ رژیم سوسیالیستی در روسیه به‌این امر بسته‌بود. اتحاد شوروی در اثر واپس‌ماندگیش فقط به‌یاری تراکم ابتدایی سوسیالیستی می‌توانست صنعت خود را نوسازی کند. بر خلاف پیش‌فرضهای بوخارین، این نوع تراکم، بنا بر تعریف، با تراکم نوع خصوصی منافات داشت. در مقیاس بین‌المللی، نتیجهٔ نبرد میان سرمایه‌داری و

---

۱. تنها مالیات کشاورزیی که در آن زمان رواج داشت به‌نفع کولاکها بود. بدنیاکی که قسمتی از ملک خود را به‌کولاک وامی‌گذاشت تا در ازای آن اسب و ابزارهایی برای کشت و کارِ قسمت دیگر تهیه کند، معمولاً مالیات بر زمین را موقع تحویل قطعه‌زمینی می‌پرداخت که به‌کولاک واگذار شده‌بود. اهمیت مالیات غیرمستقیم در بودجهٔ شوروی پیوسته بیشتر می‌شد و، مثل همیشه، سنگینی آن را فقیران بیشتر احساس می‌کردند تا افراد مرفه.

۲. Bastiat ، اقتصاددان فرانسوی مدافع آزادی تجارت و مخالف سوسیالیسم؛ معتقد به اینکه با آزادی در داد و ستد می‌توان به‌هماهنگی اقتصادی رسید. ـ م.

سوسیالیسم را، رفاه نسبی دو سیستم، کارایی آن، و قدرت فرهنگی آن تعیین می‌کرد. روسیه با ساختار کهنه و اساساً پیش از صنعتی خود پای به‌عرصهٔ این نبرد نهاده‌بود. آن کشور نمی‌توانست به‌خود اجازه دهد که با «سرمایه‌داری انحصاری» غرب به«رقابت آزاد» بپردازد. ناگزیر بود به«انحصارگرایی سوسیالیستی» روی‌آورد و چندان در این جای بماند تا نیروهای تولیدیش به‌سطح نیرومندترین کشور سرمایه‌داری، ایالات متحد، برسد.[1] (پرئوبراژنسکی ادعا می‌کرد که اگر روسیه تنها هم نبود و در تمامی اروپا حکومت سرمایه‌داری سرنگون شده‌بود، می‌بایست در تمامی اروپا، هر چند برای زمانی کوتاهتر و با اجباری بمراتب کمتر، تراکم ابتدایی سوسیالیستی صورت پذیرد، زیرا نیروهای تولیدی اروپا از نیروهای تولیدی سرمایه‌داری امریکا ناتوانترند.)

وی می‌پرسید که جوهر تراکم سوسیالیستی ابتدایی چیست؟ در کشوری کم‌رشد، صنعت سوسیالیستی نمی‌تواند بتنهایی اسباب صنعتی‌شدن سریع را فراهم‌آورد. سود یا مازاد آن می‌تواند تنها بخشی، آن هم فقط بخش کوچکی، از ذخیرهٔ مورد نیاز تراکم را تشکیل دهد. بقیه را باید از آن چیزی گرفت که، در غیر این صورت، به‌دستمزدها تعلق می‌گیرد، یا از سودها و درآمدهایی که در بخش خصوصی اقتصاد حاصل می‌شود. (به عبارت کینز: اندوخته‌های صنایع دولتی [ملی] شده در مقایسه با نیازهای سرمایه‌گذاری بسیار ناچیز است، از این رو صنایع دولتی‌شده باید برای بخش بزرگی از سرمایه‌گذاری خود به‌اندوخته‌های خصوصی دست‌یازد.) بنا بر این، نیازهای تراکم در بخش سوسیالیستی برای تراکم خصوصی حدود بسیار تنگی قائل می‌شد؛ و این حدود را حکومت می‌بایست تعیین کند. دولت کارگری به‌یک معنا مجبور است که در طی این دورهٔ گذار دهقان را «استثمار» کند. او نمی‌تواند دل مصرف‌کننده را بدست‌آورد؛ و پیش از همه باید توسعهٔ صنایع سنگین را پیش ببرد. کمبودی نسبی که از این راه در کالاهای مصرفی پدیدمی‌آید برای گروههای مختلف اجتماعی تفاوتی در سطح مصرف بوجود می‌آورد و باعث پیدایش امتیازات مادی برای کارمندان دولت، متخصصان فنی، دانشمندان، کارگران ماهر، و دیگر گروههای شغلی می‌گردد. این نابرابری، هر چند که زننده است، موجب پیدایش تضادهای تازهٔ طبقاتی نمی‌گردد. دیوانسالاریِ برخوردار از امتیاز، طبقهٔ اجتماعی جدیدی نیست. نابرابری در پرداخت به‌کارمندان و کارگران، از حیث نوع و اهمیت اجتماعی فرقی با تفاوتِ «بهنجارِ» دستمزدهای کارگران ماهر و

1. E. A. Preobrazhensky, *Novaya Ekonomika,* vol. i, part 1, pp. 101-40.

غیرماهر ندارد. این امر به‌معنای نابرابری در درون یک طبقهٔ واحد است. این نابرابری را فقط با رشد رفاه اجتماعی و آموزش عمومی که تفاوت میان کار ماهرانه و کار غیر ماهرانه، بین کار جسمی و کار فکری را می‌کاهد و سپس از بین می‌برد، می‌توان و باید از میان برداشت. در این اثنا «ما باید موضع تولیدکننده بگیریم نه مصرف‌کننده.... ما هنوز در جامعه‌ای سوسیالیستی که برای مصرف‌کننده تولید کند بسرنمی‌بریم. ما تازه در دورهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی هستیم ـــ و در زیر پاشنهٔ آهنین قانون این تراکم زندگی می‌کنیم.»[1]

در این دورهٔ گذار، دولت کارگری امتیازهایی را که خاص سرمایه‌داری است از دست داده‌است بی آنکه هنوز از امتیازهای سوسیالیسم بهره‌ای برده‌باشد. این دوره «بحرانی‌ترین دوره در زندگی کشور سوسیالیستی است.... یکی از مسائل مرگ و زندگی این است که از این دورهٔ گذار با شتابی هر چه تمامتر بگذریم و به‌نقطه‌ای برسیم که در آن نظام سرمایه‌داری بتواند همهٔ برتریهایش را باثبات‌برساند....»[2] پرئوبراژنسکی عقیده نداشت که مزدهای صنعتی و درآمدهای دهقانی در دورهٔ گذار باید کاهش یابند (چنانکه در دورهٔ استالین شد). آنچه او می‌اندیشید و می‌گفت این بود که درآمد ملی در اثر تراکم شدید بسرعت افزایش خواهدیافت و در نتیجه درآمد کارگران و دهقانان فزونی خواهد گرفت؛ اما این درآمد با سرعتی کمتر افزایش خواهدیافت تا بخش بزرگی از درآمد ملی را بتوان به‌عنوان سرمایه بکارانداخت.

وی عقیده داشت که «قانون» تراکم به‌عنوان یک «نیروی عینی» عرض اندام خواهد کرد، نیرویی که از پاره‌ای جهات با آن دسته از «قوانین» سرمایه‌داری مقایسه‌ناپذیر است که رفتار اقتصادی انسانها را تعیین می‌کند، صرف نظر از اینکه آنان به‌این قوانین هشیار باشند یا نباشند و جدا از اندیشه‌ها و مقاصد آنان. قانون تراکم ابتدایی سوسیالیستی سرانجام مدیران صنعت دولتی‌شده، یعنی رهبران حزب را، بر آن خواهدداشت که راه صنعتی‌شدن شدید و متمرکز را بپویند، اگر چه از انجام این کار اکراه داشته‌باشند. عجالتاً بسیاری از اینان با ترس و حتی بیزاری با این پیشنهاد رو به‌رو می‌شدند که صنعت دولتی‌شده، برای آنکه گسترش یابد، باید منابع بخش خصوصی را جذب کند و بتدریج اجتماعی گرداند و میلیونها واحد کوچک و پراکنده و نامولد کشاورزی را به‌تعاونیهای تولید در مقیاسی وسیع و ماشینی‌شده مبدل سازد. لیکن «عقاید ذهنی» مسؤولانی که

1. Ibid., p. 240. 2. Ibid., p. 63.

ادارهٔ امور اقتصادی را بر عهده داشتند نمی‌بایست اهمیتی تعیین‌کننده داشته‌باشد: «گاهی معلوم می‌شود که ساختار کنونی اقتصاد دولتی‌شدهٔ ما پیشرفته‌تر از تمامی نظام رهبری اقتصادی ما است.»[1] دیوانسالاری تازه می‌تواند در برابر منطق دوران گذار مقاومت کند؛ اما باید سازگار با آن عمل کند. پرئوبراژنسکی هنوز فرض می‌کرد که انقلاب، در آینده‌ای نه چندان دور، به‌اروپای غربی گسترش خواهدیافت. حتی در این صورت نیز مسألهٔ تراکم ابتدایی «دست کم در دو دههٔ تمام در کانون توجه ما قرارخواهدداشت.»[2] مسأله تقریباً چهل سال در کانون توجه قرارداشت، و هنوز هم قراردارد.

تروتسکی با اندیشه‌های پرئوبراژنسکی کاملاً همداستان نبود، اگر چه پایهٔ فکر هر دو مشترک بود. لیکن وی ابا داشت از اینکه اختلاف عقیده را به‌بحث همگانی بکشاند. نمی‌خواست پرئوبراژنسکی را، که زود در معرض حمله‌هایی سخت قرارگرفت، در محذور قراردهد. فعلاً اختلاف عقیده دارای اهمیتی سیاسی نبود ــ و تازه چهار سال بعد، پس از تبعید تروتسکی و پرئوبراژنسکی از مسکو، اهمیت یافت و به‌گسستی دردناک انجامید.

استدلال پرئوبراژنسکی، به‌صورت بسیار مجردی که وی عرضه می‌کرد، چندان به دل تروتسکی نمی‌نشست. خود تروتسکی به‌شیوه‌ای تجربی‌تر، هر چند کمتر روش‌دار، به همان مسأله پرداخته‌بود؛ پرئوبراژنسکی، با بی‌اعتنایی دانشمندانه بر تاکتیک سیاسی، تأکید می‌کرد که دولت کم‌رشد کارگری ناگزیر از «استثمار دهقانان» است، و بدین ترتیب دستاویزی به‌مبلغان ضدتروتسکیست می‌داد. در حقیقت، او از استثمار به‌معنای مطلقاً نظری آن سخن می‌گفت، یعنی به‌همان معنایی که یک مارکسیست، حتی هنگامی که کارگران بهترین دستمزد را بگیرند، از استثمار سخن می‌گوید، زیرا آنان ارزشی بیش از آنچه به‌عنوان دستمزد می‌گیرند تولید می‌کنند. وی استدلال می‌کرد که، در مبادلهٔ بین دو بخش اقتصاد، بخش سوسیالیستی از بخش خصوصی ارزشی می‌ستاند بیشتر از آنچه به‌آن می‌دهد، هر چند که با رشد درآمد ملی حجم ارزش در بخش خصوصی نیز افزایش خواهدیافت. ولی منتقدان رسمی جنبهٔ تحریک‌کنندهٔ لفظ «استثمار» را می‌گرفتند، معنای آن را به‌ابتذال می‌کشاندند، و چنان مغشوش می‌کردند که گفتی پرئوبراژنسکی می‌گفت که فقیرشدن و فساد و فلاکت دهقانان ضرورتاً به‌همراه تراکم می‌آید. وی درصدد تصحیح خود برآمد و اصطلاح بیجا را «کنار گذاشت». اما تصحیح، کار را فقط خرابتر کرد: نشان‌داد که منتقدان کاملاً نابرحق نبوده‌اند.

1. E. A. Preobrazhensky, *Novaya Ekonomika,* vol. i, part 1, p. 184. 2. Ibid., p. 254.

باید بخاطرآورد که، هنگامی که تروتسکی در کنگرهٔ دوازدهم دربارهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی سخن می‌گفت، کراسین پرسید که آیا این امر با استثمار دهقانان همراه نیست؛ و تروتسکی از جای پرید و اعتراض کرد.[۱] پرئوبراژنسکی اکنون همین پرسش را مطرح می‌کرد و پاسخی مثبت به‌آن می‌داد. از شواهد درونی چنین برمی‌آید که این پاسخ برای تروتسکی خیلی رک و خیلی زمخت بود. به‌هر حال، وی از پایبندشدن به‌این نظر ابا داشت که دهقانان عموماً بایست صورتحساب تراکم ابتدایی را از اول تا آخر بپردازند.[۲] تروتسکی با سرعتِ صنعتی‌شدنی چندان اجباری که پرئوبراژنسکی انتظار داشت نیز موافق نبود. میان آنان اختلاف عقیده‌ای از این هم ژرفتر وجود داشت. پرئوبراژنسکی، به رغم التفات به‌انقلاب بین‌المللی، نظریهٔ خود را چنان تدوین کرد که بر حسب آن تراکم ابتدایی سوسیالیستی باید به‌دست اتحاد شوروی بتنهایی، یا شاید به‌دست اتحاد شوروی در ارتباط با دیگر ملتهای عقب‌مانده، پایان پذیرد. تروتسکی این امکان را غیر واقع‌بینانه می‌دید، زیرا نمی‌توانست تصور کند که اتحاد شوروی چگونه بتنهایی خواهد توانست خود را به‌سطح صنعتی غرب ارتقاء دهد؛ وانگهی چنین می‌نمود که این نظریه راه آشتی با «سوسیالیسم در یک کشور» را هموار خواهدساخت. تروتسکی نظریهٔ پرئوبراژنسکی دربارهٔ «نیروی عینی» یا منطق تراکم ابتدایی را نیز نمی‌توانست بپذیرد، منطقی که رهبران حزب باید بدان تن‌دردهند و، جدا از آنچه می‌اندیشیدند و قصد می‌کردند، به‌صورت عاملهای آن درآیند. این عقیده‌ای بود که در نظر تروتسکی به‌طرز فوق‌العاده خشکی جبرگرایانه، و حتی قَدَری‌مسلکانه، جلوه می‌کرد و بیش از حد به‌تکامل خودکار سوسیالیسم و کمتر به‌هشیاری، اراده و فعالیت انسانهای رزمجو، تکیه داشت.

لیکن اینها هنوز اختلافهایی افلاطونی بودند که تنها هستهٔ اختلاف عقیده‌ای سیاسی را تشکیل می‌دادند. حتی اگر تروتسکی عقیده داشت که پرئوبراژنسکی امر صنعتی‌شدن را به‌نحوی مبالغه‌آمیز توصیف کرده‌است، با این همه آن دو از یک آرمان دفاع می‌کردند. اگر عقیده داشت که پرئوبراژنسکی در مورد دهقانان کم‌سلیقگی سیاسی نشان‌داده‌است، اما باج‌دادن مقامات رسمی به‌دهقانانِ نیرومند را همان قدر درخور انتقاد می‌دانست که پرئوبراژنسکی. اگر انتزاعی به‌موضوع بنگریم، بر طبق نظریهٔ اقتصاد نو، گذار به‌سوسیالیسم در یک کشورِ از حیث صنعتی عقب‌مانده تصورپذیر بود. اما

---

۱. رجوع شود به‌ص ۶۸۰.

۲. بوخارین در ضمن جر و بحثهای خود بر این اختلاف نظرِ میان تروتسکی و پرئوبراژنسکی تأکید کرده‌است. رجوع کنید به‌کتاب بوخارین *Kritika Ekonomicheskoi Platformy Oppozitsii*, p. 56.

پرئوبراژنسکی، از حیث سیاسی، از نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» دفاع نمی‌کرد. سرانجام اینکه وی بر تأثیر خودکار قوانین تراکم تکیه نمی‌نمود، هر چند عقیده داشت که این قوانین بر محافظه‌کاری اقتصادی رهبران حزب غالب خواهندآمد. وی بیش از هر چیز مبارزی بود که بلشویکها را فرامی‌خواند که وظیفهٔ خود را انجام دهند و صبر نکنند که ضرورت به‌این کار وادارشان سازد. از این رو تروتسکی مجادله‌های پرئوبراژنسکی را با همدلی، هر چند خوددارانه، تعقیب می‌کرد.

بوخارین تمامی استنباط پرئوبراژنسکی را به‌عنوان چیزی «مهیب» مورد حمله قرارمی‌داد.[۱] وی بیشترین بهره را از مثال استثمار دهقانان می‌گرفت. می‌گفت که اگر قراربود بلشویکها بر طبق اندیشه‌های پرئوبراژنسکی عمل کنند، آنگاه پیوند کارگران و دهقانان از هم خواهدگسست و ثابت خواهدشد که پرولتاریا (یا هر آن که به‌نام او حکومت می‌کند) طبقهٔ استثمارگر تازه‌ای شده‌است که می‌خواهد دیکتاتوری خود را جاودانه سازد. صنعت دولتی نمی‌تواند و نباید به‌قیمت «بلعیدن» بخش خصوصی اقتصاد گسترش یابد ــ برعکس، تنها با تکیه‌زدن بدان می‌تواند اصولاً به‌پیشرفتی نمایان دست یابد.[۲] در نظریهٔ پرئوبراژنسکی بازار روستایی نقش ناچیزی داشت: وی بازار فروش عمدهٔ فرآورده‌های صنایع دولتی را در درون خود آن صنایع، در تقاضای فزایندهٔ آن به کالاهای تولیدی خود می‌دید. در مقابل، بوخارین استدلال می‌کرد که در سرزمینی چون روسیه بازار روستایی باید پایهٔ صنعتی‌شدن باشد. و مقدم بر هر چیز تقاضای دهقانان به‌کالا باید شتاب گسترش صنعتی را تعیین کند. چنانکه خود می‌گفت، با ترس و وحشت مراقب «گرایشهای انحصارطلبانهٔ انگلی» اقتصاد دولتی بود؛ و در فعالیت بی‌مانع اقتصادی روستاییان، این گرایشها را عامل اصلی توازن می‌دید ــ گرچه نه یگانه عامل توازن.

لیکن بوخارین در اینجا در مخمصه‌ای بنیادی گیر کرده‌بود، زیرا استدلالش با جوهر درونی سوسیالیسم مغایر بود. وی می‌پرسید که صنعت دولتی در کجا، غیر از بازار روستایی، آن «انگیزه‌هایی» را خواهدیافت «که ما را مجبور به‌پیش‌رفتن سازد، پیشرفت ما را تضمین کند، و جای انگیزهٔ اقتصاد خصوصی ــ یعنی انگیزهٔ سود ــ را بگیرد»؟[۳] چون، بر طبق نظر مارکسیسم، مالکیت روستایی با سوسیالیسم تمام‌عیار ناسازگار بود،

1. Bukharin, *Kritika Ekonomicheskoi Platformy Oppozitsii*, p. 21. 2. Ibid., p. 16.

۳. پرئوبراژنسکی جواب داد: فشار کارگرانی که از منافع مصرف‌کنندگانشان دفاع می‌کنند باید عامل متوازن‌کنندهٔ قاطع در مقابل ویژگیهای انگلیِ اقتصادی را فراهم‌آورد که مدیریت دیوانسالارانه دارد. چنین فشاری را فقط هنگامی می‌توان احساس کرد که کارگران در دفاع از منافع خود در برابر دولت، یعنی در شرایط دموکراسی کارگری، آزاد باشند.

بوخارین در واقع سوسیالیسم مارکسیستی به‌طور کلی را مورد سؤال قرارمی‌داد. و به‌طور ضمنی می‌گفت که بخش سوسیالیستی نمی‌تواند در خود جانشین مؤثری برای انگیزهٔ سود پیدا کند، و در نتیجه سرانجام باید موتور پیشرفت خود را از تلاشی بدست‌آورد که در بخش خصوصی برای تحصیل سود وجود دارد.[1] بوخارین در عین حال تقریباً به‌شیوهٔ نارودنیکها انتظار داشت که دهقان بتواند ملت را از چنگال انحصارطلبانهٔ اقتصاد دولتی نجات دهد. وی طرفدار آن بود که نه تنها باید به‌دهقان اجازه داد که در کشتگاه خود بشکفد، بلکه نیازهای دهقانان شتاب حرکت ملت به‌سوی سوسیالیسم را نیز تعیین کند. در چنین احوالی، پیشروی آهسته، حتی بسیار آهسته، خواهدبود؛ اما چاره‌ای نیست: «... ما با گامهایی بسیار کوتاه پیش خواهیم‌رفت و گاری بزرگ دهقانی خود را از پشت سر خواهیم‌کشید.»[2] در این تصویر از پیشروی روسیه، شاید تالستوی بیشتر بچشم‌می‌خورد تا مارکس؛ و هیچ چیز از تصویری که پرئوبراژنسکی ارائه می‌داد با این تصویر مغایرت نداشت: «ما باید از این مرحلهٔ گذار به‌شتابی هر چه تمامتر بگذریم.... ما زیر پاشنهٔ آهنین قانون تراکم ابتدایی قرارداریم.» در اینجا دو برنامهٔ آشتی‌ناپذیر در برابر یکدیگر قرار داشتند.

تا زمانی که این دو صاحب‌نظر کمابیش به‌زبان اهل راز نزاع خود را پیش می‌بردند، در بیرون محفل محدودشان غائله‌ای برپا نمی‌شد. اما گریزی از این نبود که مسائل به شکل عامه‌فهم مطرح شود و در کانون بحث سیاسی گسترده‌تری قرارگیرد. این جناح، مخالفِ تروتسکیسم نبود که به‌سکوت محکوم شده‌بود و پراکنده بود، و در وهلهٔ اول این مسائل را مطرح کرده‌بود. نیرومندترین واکنش در برابر نوپوپولیسم بوخارین، در برابر «عشقبازی» او با کشاورز نیرومند، و آشتی واقعی او با واپس‌ماندگی صنعتی روسیه، از لنینگراد برخاست. عمدتاً در سازمان حزبی این شهر، به‌رهبری زینوویف، بود که چپ تازه‌ای به‌عنوان قرینه‌ای در برابر راست جدید تشکیل گردید. لنینگراد پرولتاریایی‌ترینِ شهرهای شوروی بود. نیرومندترین سنتهای مارکسیستی و لنینیستی را داشت. کارگرانش نیاز به‌یک سیاست صنعتی دلیرانه را شدیدتر از هر کس دیگری احساس می‌کردند. کارخانه‌های ماشین‌سازی و کشتی‌سازی، که نه آهن داشتند و نه فولاد، عاطل

---

۱. حزب به‌طور کلی، و همراه آن بوخارین، به‌طرح اصلی لنین برای ایجاد تعاونیها در کشاورزی وفادار ماند. اما این وفاداری در خط مشی عملی تأثیر نداشت. پرئوبراژنسکی استدلال می‌کرد که حتی طرح لنین هم کافی نبود زیرا تأکید آن نه بر تعاونیهای تولید بلکه بر سایر شکلهای تعاونی بود که اهمیت کمتری داشتند.

2. Bukharin, *Kritika Ekonomicheskoi Platformy Oppozitsii*, p. 9.

مانده‌بودند. لنینگرادیها کمتر از همهٔ کسان دیگر می‌توانستند موافق با این امر باشند که موژیکها شتاب نوسازی صنعتی را تعیین کنند. آنان کمتر از هر کس دیگری می‌توانستند با این چشم‌انداز دمساز گردند که بآهستگی پیش بروند و بی‌سر و صدا گاری عظیم و سنگین روستایی را به‌دنبال خود بکشند. تمامی آشتی‌ناپذیری کهن روسیهٔ شهری با محافظه‌کاری بی‌حال روسیهٔ روستایی در کانون این پایتخت قدیمی متمرکز شده‌بود. سازمان حزبی، با آنکه به‌شیوه‌ای دیوانسالارانه اداره می‌شد و از مدتها پیش نمایندهٔ کارگران نبود، چاره‌ای جز این نداشت که ناخرسندیهای غالب را تا حد معینی بیان کند. سازمان‌دهنگان و مبلغان آن با خیل بیشماری از بیکاران سروکار داشتند و از خشم و ناشکیبایی آنان رنگ می‌پذیرفتند. حالت توده‌ها به‌پله‌های گوناگون سلسله‌مراتب حزبی محل سرایت می‌کرد و آنان را ناگزیر می‌ساخت که در برابر راست جدید پایداری کنند. تقریباً در سراسر سال ۱۹۲۵ زینوویف نبرد با مکتب بوخارین را رهبری کرد. تمامی «کمون شمال» برآشفته بود. کومسومول با حرارت وارد نبرد شد؛ و مطبوعات لنینگراد آتش پشتیبانی را گشودند.

در همین زمان در دفتر سیاسی شکاف تازه‌ای نمایان شد. پس از آنکه اعضای اتحاد سه‌گانه بر تروتسکی غلبه کردند و او را از کمیسری جنگ دور ساختند، پیوند همبستگی خودشان هم گسست. مولوتوف بعدها حکایت کرد که ناهمداستانی در ژانویهٔ ۱۹۲۵ هنگامی آغاز گردید که کامنف پیشنهاد کرد که استالین جای تروتسکی را در کمیسری جنگ بگیرد. به‌گفتهٔ مولوتوف، کامنف و زینوویف امیدوار بودند که از این راه استالین را از دبیر کلی حزب برانند.[1] (زینوویف و کامنف، بسیار زودتر، در اکتبر ۱۹۲۳، به این فکر افتاده و حتی از تروتسکی نظرخواهی کرده‌بودند. اما وی در آن روزها در همراهی با زینوویف نفعی نمی‌دید، و او را به‌عنوان بدترین مخالفان خود می‌نگریست.[2]) خود استالین آغاز این تعارض را پایان سال ۱۹۲۴ می‌داند، یعنی هنگامی که زینوویف پیشنهاد اخراج تروتسکی را از حزب کرد و استالین پاسخ داد که «با سربریدن و رگ‌زدن» مخالف است.[3] هنگامی که تروتسکی کمیسری جنگ را ترک گفت، زینوویف پیشنهاد کرد

1. See *14 Syezd VKP (b)*, p. 484.

۲. افشاگریهایی که وروشیلوف در این مورد در حضور تروتسکی کرد با انکار تروتسکی رو به‌رو نشد. Ibid., pp. 388-9. زینوویف آنها را در اصل تأیید کرد. Ibid., pp. 454-6.

۳. «آنها امروز یک سر را می‌برند، فردا سر دیگری را، پس‌فردا باز یک سر دیگر را ــ پس، در پایان، چه کسی در حزب برای ما باقی خواهدماند؟» Stalin, *Sochinenya,* vol. vii, pp. 379-80.

که در صنعت چرم‌سازی شغل بی‌اهمیتی به‌وی داده‌شود؛ لیکن استالین دفتر سیاسی را متقاعد کرد که با انتصابی موافقت کند که سرشکستگی کمتری داشته‌باشد. زینوویف، با خاطری آزرده، سازمان لنینگراد را مخاطب قرارداد و استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی را متهم کرد که به‌تروتسکی تمایل دارند و خود «نیمه‌تروتسکیست» هستند.

لیکن در این مانورهای کوچک هنوز اختلافهای سیاسی نمایان نشده‌بود. فقط در آخرین هفتهٔ ماه آوریل سال ۱۹۲۵ اعضای کمیتهٔ مرکزی متوجه نشانه‌های گسستی سیاسی بین اعضای اتحاد سه‌گانه شدند. استالین قصد داشت در قطعنامه‌ای که برای کنفرانس حزبی آینده تدارک دیده شده‌بود «سوسیالیسم در یک کشور» را اعلام کند. وی این اندیشه را چند ماه پیش از آن تدوین کرده‌بود، و اینک درصدد بود که برای نخستین‌بار آن را رسماً بتصویب‌برساند و در آموزهٔ حزبی جای دهد. زینوویف و کامنف مخالف بودند. ولی هیچ یک از اعضای اتحاد سه‌گانه نمی‌خواست با اذعان به‌اینکه پس از تصفیه حساب با تروتسکی ناهمداستانی میانشان بروز کرده‌است رسوایی در حزب ببارآورد. غائله را خواباندند و با قطعنامهٔ دوپهلویی موافقت کردند که در عبارات نخست به‌یاد حزب می‌آورد که لنین هرگز به‌سوسیالیسم در یک کشور اعتقاد نداشت، و در عبارات آخر باران ملامت بر تروتسکی می‌باراند که در آن بی‌اعتقادی سهیم بود.[1] اعضای اتحاد سه‌گانه، با این متن ناساز در دست، جبههٔ متحدی به‌کنگره ارائه دادند. آنان در تصمیمهایی که اهمیت سیاسی مستقیم داشت نیز این جبهه را برقرار نگاه‌داشتند. کنفرانس به‌گسترش آزادی بیشتر در کشاورزی و بازرگانی خصوصی، کاهش مالیات کشاورزی، الغای محدودیتهای اجارهٔ زمین و استخدام کارگران کشاورزی رأی داد. در این تصمیمها نفوذ آشکار مکتب فکری بوخارین نمایان بود. اما هیچ یک از رهبران ایرادی نگرفت، تا حدی بدان سبب که یک محصول بد باعث ترس همه بود و همه به‌این ضرورت پی برده‌بودند که باید به‌دهقانان انگیزه‌هایی تازه داده‌شود؛ و تا حدی بدان سبب که قطعنامه‌ها چنان دوپهلو تدوین شده‌بودند که هر کس می‌توانست هر چه را که می‌خواهد از آنها برداشت کند.

ناهمداستانی میان اعضای اتحاد سه‌گانه، چهار یا پنج ماه بعد نیز، یعنی در سراسر تابستان، مکتوم ماند. زینوویف و لنینگرادیها فقط با بوخارین و ریکوف، و «استادان سرخ» نوپوپولیست، ستیز می‌کردند؛ و از این راه به‌استالین در محکم‌کردن موقعیت خود

1. *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 46-50; Popov, op. cit., vol. ii, p. 239.

یاری می‌رساندند. دفتر سیاسی هنوز از این اعضا تشکیل می‌شد: استالین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، و تومسکی. رهبران راست جدید ـ بوخارین، ریکوف، تومسکی ـ با استالین هم‌پیمان شدند و اکثریت را تشکیل دادند. حساب رأی دفتر سیاسی چنان روشن بود که زینوویف و کامنف، اگر فقط آهنگ راندن استالین را داشتند، می‌بایست بکوشند که به‌جای حمله‌کردن به‌بوخارین، اختلاف خود را با او حل کنند. اما بدان سبب چنین نکردند که در آن موقعیت مسائل اعتقادی و اختلافهای اساسی برایشان اهمیتی بیشتر از بهره‌برداری شخصی داشت.

در این میان بحران در کشور عمیقتر می‌شد. امتیازهایی که به‌دهقانان نیرومند داده‌شد خرسندشان نکرد. در تابستان تحویل غله بمراتب پایین‌تر از حد انتظار بود. حکومت ناگهان مجبور شد که صدور غله را قطع کند و سفارش ماشین و مواد خام را، که بهای آنها می‌بایست از راه فروش غله پرداخته‌می‌شد، لغو کند. نوسازی صنعتی ضربه‌ای جدی، هر چند گذرا، خورد. در شهرها خواربار کمیاب شد و قیمت نان افزایش یافت. رهبران حزب ناگزیر بودند که از نو بیندیشند که چه باید کرد تا تنش میان شهر و روستا فرونشیند. بوخارین به‌دفتر سیاسی پیشنهاد کرد که امتیازهای بیشتر و انگیزه‌های تازه‌تری به‌دهقانان داده‌شود ـ در آن زمان بود که یکی از خطابه‌های خود را به‌دهقانان با این شعار پایان داد: «ثروتمند شوید!» وی بر این ضرورت تأکید نهاد که دست کم محدودیتهایی برچیده‌شوند که مانع تراکم سرمایه در کشاورزی هستند. وی به‌آن کسانی که از خواست او برآشفته بودند و از کولاکها می‌ترسیدند پاسخ داد: «تا زمانی که ما ژنده به تن داریم،... کولاک می‌تواند از حیث اقتصادی حریف ما شود. اما او چنین نخواهدکرد اگر به‌وی امکان دهیم که اندوخته‌هایش را به‌بانکهای ما بسپارد. ما به‌وی کمک خواهیم‌کرد، اما او هم به‌ما کمک خواهدکرد. سرانجام نوهٔ کولاک از ما سپاسگزار خواهدبود که با پدربزرگش چنین رفتاری کرده‌ایم.»[1] شاگردان بوخارین باز مته به‌خشخاش گذاشتند، از فرارسیدن «نپ نو» سخن گفتند، و این عقیده را پروراندند که ادغام مسالمت‌آمیز کارگران مرفه با سوسیالیسم امکان‌پذیر است. یکی از اینان، بوگوشفسکی[2]، در نشریهٔ بلشویک، ارگان سیاسی کمیتهٔ مرکزی، مدعی شد که کولاک دیگر نیرویی اجتماعی نیست که بحساب‌آید، بلکه لولو، «شبح»، یا «نوع اجتماعی فرتوتی است که فقط چند نمونهٔ انگشت‌شمار از آن بر جای مانده‌است.»[3]

1. *Bolsheviky*, no. 8, 1925. 2. Bogushevsky 3. *Bolshevik*, nrs. 9-10, 1925.

لنینگراد با فریادی از براشفتگی پاسخ داد. کارگران آن شهر هر روز دلیل تازه‌ای بر قدرت کولاک و نیروی ضربتی آن کشف می‌کردند ــ آن هم در نانواییها. کامنف، در کمیتهٔ مسکو دلایل آماری تازه‌ای ارائه داد، نشان‌دهندهٔ اینکه شهرها برای نیازهای مستقیم زندگی چه قدر به‌یک اقلیت کوچک روستایی وابسته‌شده‌اند، در آنجا هنگامی این آژیر را بصدادرآورد که کمیتهٔ مرکزی گرایشی به‌پذیرش آن حالت نداشت و بر آن بود که به«نپ نو» امتیازهای تازه‌ای بدهد. لنینگرادیها از حزب خواستند که از دهقانان فقیر استمالت کند و علیه ثروتمندان جبهه بگیرد. اینان اشاره می‌کردند که حزب، در کوشش خود برای بدست‌آوردن دل کولاک، تودهٔ بزرگ روستاییان فقیر و متوسط را دست‌به‌سر کرده و به کولاکها امکان داده‌است که رهبران واقعی روسیهٔ دهقانی شوند. این سخن بی‌گمان درست بود.[۱] اما نقطهٔ ضعف استدلال منتقدان دقیقاً در این بود که دهقانان فقیر و حتی متوسط، خوراکِ مازاد ــ که برای شهر لازم بود ــ را تولید نمی‌کردند. از این رو سلسله مراتب حزب بیش از همیشه واهمه داشت که «نبرد طبقاتی را در روستا پر و بال دهد» و دشمنی کولاکها را موجب شود. کمیته‌های دهقانی با احتیاط دست‌اندرکار آن می‌شدند که کارگران کشاورزی را سازمان دهند و از خواستهای آنان حمایت کنند. سخن بسیار از این می‌رفت که زمینهای دولتی‌شده بزودی به‌دستهای خصوصی سپرده خواهدشد. در گرجستان، کمیسر کشاورزی در این باره «برنهادها»یی، یعنی پیش‌نویسی برای چنان تصویبنامه‌ای، نوشت؛ و حساب آن را می‌کردند که چنین دستورهایی در بقیهٔ قفقاز و در سیبری انتشار یابد. خود استالین دلیلی نمی‌دید که به‌دهقانان اسناد مالکیت زمین ــ حتی برای چهل سال ــ داده‌نشود. وی نیز از «برانگیختن نبرد طبقاتی در روستاها» قاطعانه ابا داشت.

اینک مناقشه از سیاست روز به‌مسأله‌های بزرگتری معطوف می‌شد که زمینهٔ آن را تشکیل می‌دادند. لنینگرادیها می‌پرسیدند: آیا ما انقلابی پرولتری کرده‌ایم یا نه؟ آیا باید منافع حیاتی کارگران را در پای منافع دهقانان نیرومند قربانی کنیم؟ در حزب ما چه می‌گذرد که موجب شده‌است از نبرد طبقاتی در روستاها چشم‌بپوشند و خواستهای سرمایه‌داری روستایی را اجابت کنند؟ چه چیز موجب می‌شود که نظریه‌پرداز اصلی ما

۱. در ماههای بعد همان سال، در کنگرهٔ چهاردهم، سخنگویان استالینیست به‌حقایق اذعان کردند. مثلاً میکویان اعلام کرد: «ما کوشش فراوان کرده‌ایم که دل دهقان متوسطی را که زندانی سیاسی کولاک شده‌است بدست‌آوریم.» *14 Syezd VKP (b)*, pp. 188-9. مولوتوف، با حسن نیت و ادب بیشتر، اظهار داشت: «در حال حاضر هنوز واقعاً رهبری دهقانان متوسط را در دست نداریم.» Ibid., p. 476.

شعار دهد «ثروتمند شوید!»؟ چرا بسیاری از رهبران ما تن به‌قضا داده‌اند و حاضرند با واپس‌ماندگی روسیه سازش کنند؟ غیرت انقلابی سالهای پیش ما چه شد؟ لنینگرادیها نتیجه می‌گرفتند که همهٔ آنچه به‌خاطرش نبرد کرده‌اند بخطرافتاده‌است، آرمانهای حزب خدشه برداشته‌است، و اصول لنینی دارد رها می‌شود. از خود می‌پرسیدند که آیا انقلاب، مانند انقلابهای دیگر، خاصه انقلاب فرانسه، در زمان آنها به‌نقطهٔ خستگی و ازپاافتادگی نرسیده‌است. این زینوویف یا تروتسکی یا یکی از روشنفکران فرهیخته نبود، بلکه پتر زالوتسکی، کارگری خودآموخته، و دبیر سازمان لنینگراد بود که در سخنرانیی همگانی برای نخستین‌بار به‌همانندی پرمعنای میان حالت کنونی بلشویسم و ژاکوبنیسمِ در حال افول اشاره کرد، و برای نخستین‌بار به‌سبب خطر «ترمیدور»ی که انقلاب را تهدید می‌کند آژیر را بصدادرآورد ــ ما بزودی این اندیشه را کاملاً در مرکز همهٔ حمله‌های تروتسکی به استالینیسم خواهیم‌یافت.[1]

زالوتسکی می‌گفت که بلشویسم ممکن است در اثر خستگی خودش از پای بیفتد. ویران‌کنندگان آن ممکن است از میان خود آن، یعنی از میان آن رهبرانی برخیزند که به حالات ارتجاعی تن‌درداده‌اند. از لنینگراد ندای برقراری دوبارهٔ انقلاب برخاست: بگذار حاکمان ما به‌طبقهٔ کارگر و آرمانهای سوسیالیسم وفادار بمانند! بگذار برابری، آرمان ما باشد! کشور کارگری شاید بیش از آن فقیر باشد که رؤیای برابری ما را تحقق بخشد، اما مبادا که به‌تمسخر این رؤیا بپردازد!

زینوویف خود بلندگوی این طرز فکر شد. وی در اوایل سپتامبر مقاله‌ای با عنوان «فلسفهٔ دوران» نوشت که دفتر سیاسی فقط پس از حذف تحریک‌کننده‌ترین بخشها اجازهٔ انتشار آن را داد. یکی از عبارتهای سانسورشده این بود: «می‌خواهید بدانید که در روزگار ما تودهٔ مردم چه رؤیایی در سر می‌پرورانند؟»

> خواب برابری را می‌بینند.... اگر ما می‌خواهیم بلندگوی راستین مردم باشیم، باید در رأس نبرد برای برابری قرارگیریم.... در روزهای بزرگتر اکتبر، طبقهٔ کارگر، و در پشت سر آن توده‌های وسیع مردم، به‌کدام نام برخاستند؟ به‌کدام نام به‌دنبال لنین میان آتش رفتند؟ به کدام نام... در آن نخستین سالهای سخت به‌دنبال پرچم او حرکت می‌کردند؟... به‌نام برابری....[2]

---

1. *14 Syezd VKP (b)*, pp. 150-2.

۲. عبارتهای سانسورشده را اوگلانوف در کنگرهٔ چهاردهم نقل کرد. Ibid., p. 195.

در همان زمان، زینوویف کتاب خود به‌نام لنینیسم را منتشر کرد که در آن تفسیری از آموزهٔ حزبی را، با نگرشی انتقادی به‌جامعهٔ شوروی، درآمیخته‌بود. پرده از تعارضها و تنشهای میان بخش خصوصی و بخش سوسیالیستی برگرفته اشاره کرد که حتی در بخش سوسیالیستی عنصرهای نیرومندی از «سرمایه‌داری دولتی» وجوددارد. در اینجا دولتی‌کردن صنایع نمایندهٔ عنصر سوسیالیستی است؛ اما مناسبات میان دولت کارگری، مدیریت دیوانسالارانه، و دستمزدهای متفاوت، دارای نشانه‌های سرمایه‌داری است. زینوویف در اینجا برای نخستین‌بار انتقادی آشکار از «سوسیالیسم در یک کشور» بعمل‌آورد. گفت که اتحاد شوروی، اگر هم دیرزمانی منزوی بماند، ساختن سوسیالیسم را همچنان پیش خواهدبرد؛ اما، چون فقیر و واپس‌مانده است و در معرض خطرهای داخلی و خارجی قراردارد، نمی‌تواند به‌دستیابی به‌سوسیالیسمِ «کامل» امیدوار باشد. نمی‌تواند از حیث اقتصادی و فرهنگی از غرب سرمایه‌داری فراتر رود، تفاوتهای طبقاتی را برچیند، و دولت را از میان بردارد. از این رو امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور غیرواقع‌بینانه است؛ و بلشویکها نیازی ندارند که برای مردم چنین سرابی ترسیم کنند، خاصه آنکه این کار به‌معنای رهاکردن امید به‌انقلاب در خارجه و گسستن از انترناسیونالیسم لنینیستی خواهد بود. این همان نقطهٔ عطف تقسیم‌بندی تازه بود. راست جدید، خط مشیهای خود را با اصطلاحهایی سخت ملی و انزواگرایانه بیان می‌کرد. و چپ، به‌رغم همهٔ شکستهایی که کمونیسم بین‌المللی خورده‌بود، به‌سنت انترناسیونالیستی وفادار مانده بود.

در این مرحله، در تابستان ۱۹۲۵ ، استالین و طرفدارانش موضع خود را موضع میانه تعریف کردند. استالین، تا حدی از روی اعتقاد و تا حدی به‌سبب محاسبهٔ فرصت‌طلبانه ــ زیرا به‌حمایت بوخارین و ریکوف وابسته‌بود ــ به‌پشتیبانی از سیاست طرفداری از موژیکها پرداخت. اما هم‌پیمانان دست راستی خود را مهار می‌کرد و بر صریحترین شعارهای آنان، مانند «ثروتمند شوید!» بوخارین، صحه نمی‌گذاشت.[1] وی محتاط، حیله‌گر و بی آنکه کوچکترین توجهی به‌ظرافتهای عقیدتی یا منطقی داشته باشد، اندیشه‌ها و شعارهای چپ و راست را می‌گرفت و اغلب به‌نحوی کاملاً ناهمساز به یکدیگر پیوند می‌زد. بخش بزرگی از قدرت او در همین بود. وی موفق می‌شد که هر

1. Stalin, op. cit., p. 159.

مسأله‌ای را ماست‌مالی کند و هر بحثی را به‌گمراهی بکشاند. به‌منتقدانی که، به‌سبب ابراز عقیده‌ای، به‌وی حمله می‌کردند همواره می‌توانست مورد دیگری را مطرح سازد که وی در آن عقیده‌ای کاملاً مغایر ابراز کرده‌بود. فورمولهای التقاطی او برای کارمندان و بی‌طرف‌ماندگان حرفه‌ای رحمتی بشمارمی‌آمد؛ اما در عین حال بسیاری از ذهنهای صادق لیکن ترسو یا مشوش را نیز جلب می‌کرد. مانند هر گروه «مرکزگرا»، در میان استالینیستها نیز برخی به‌راست و برخی دیگر به‌چپ می‌گراییدند. کالینین و وروشیلوف به‌بوخارین و ریکوف نزدیک بودند، حال آنکه مولوتوف، آندریف، و کاگانوویچ «استالینیستهای چپ» بحساب‌می‌آمدند. استالین، به‌علت وجود اختلاف میان طرفداران خود ناگزیر شد که از راست نیز فاصله بگیرد. فقط در یک مسأله ــ در مسألهٔ سوسیالیسم در یک کشور ــ میان او و بوخارین همبستگی کامل وجود داشت.

در آغاز ماه اکتبر کمیتهٔ مرکزی تدارک کنگرهٔ چهاردهم را می‌دید که می‌بایست در پایان سال تشکیل شود. چهار عضو این کمیته، زینوویف، کامنف، سوکولنیکوف، و کروپسکایا بیانیهٔ مشترکی منتشر کردند و خواستار بحثی آزاد شدند که در آن همهٔ اعضای حزب بتوانند دربارهٔ همهٔ مسائل مورد نزاع سخن بگویند. بدین‌سان دو عضو اتحاد سه‌گانه قصد خود را ابراز داشتند که می‌خواهند اعضای حزب را علیه استالین و بوخارین به‌اعتراض وادارند.

سوکولنیکوف با همهٔ نظرهای زینوویف و کامنف موافق نبود. وی به‌عنوان کمیسر دارایی در آن سالهای آخر هیچ کوششی را فرونتهاده‌بود تا بنگاههای خصوصی را تشویق کند؛ و بسیاری کسان او را یکی از ستونهای دست راستیها می‌دانستند. اما وی نیز از روند سیاست و قدرت روزافزون استالین ناراحت بود؛ و بدین سبب به‌حمایت از خواستِ بحث آزاد پرداخت. کروپسکایا سخت در پشت سر زینوویف و کامنف قرارداشت و آنان را ترغیب می‌کرد که اختلاف نظر در دفتر سیاسی را، بی هیچ پرده‌پوشی، برای تمامی حزب فاش سازند. وی هنوز خود را با این واقعیت دمساز نکرده‌بود که استالین به‌رغم خواست شوهرش [لنین] دبیر کل مانده‌است؛ و به‌نفوذ فزایندهٔ مکتب بوخارین به‌چشم خصومت می‌نگریست. کوشید تا علیه آن بپاخیزد، اما دفتر سیاسی به‌وی این اجازه را نداد. رأی و نظر او نزد اعضای حزب وزن و اهمیتی داشت، زیرا همهٔ اعضا می‌دانستند که وی، نه تنها همسر، بلکه منشی و همکار لنین بوده و، چه زمانی طولانی و چه قدر صمیمانه با لنین

پیوستگی داشته‌است. اینک مایل بود که به‌نفع تعبیر زینوویف از لنینیسم و علیه «سوسیالیسم در یک کشور» گواهی دهد.

تقاضای چهار عضو نامبرده برای بحث آزاد با اساسنامه و عرف سازگار بود: حزب هرگز کنگره‌ای بدون بحث مقدماتی برگذار نکرده‌بود. با این همه کمیتهٔ مرکزی از مجازشمردن بحث آزاد ابا داشت؛ و کامنف و زینوویف را مکلف ساخت که از انتقاد علنی از خط مشی رسمی حزب خودداری کنند. بدین ترتیب این دو عضو اتحاد سه گانه در همان وضع ناجوری قرارگرفتند که قبلاً تروتسکی بدان دچار شده‌بود. عقیدهٔ خود را علناً گفتن مغایر با اصل همبستگی هیأت دولت بود که آنان به‌عنوان اعضای کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی ملزم به‌رعایت آن بودند. اما سخن‌نگفتن مغایر حکم وجدان سیاسی و منافع خودشان بود. در حالی که آنان خاموش ماندند و طرفدارانشان فقط به بوخارینیستها حمله می‌کردند، استالین به‌نحوی خستگی‌ناپذیر دست‌اندرکار بی‌قدرت کردن آنان بود. کامنف تا آن موقع بر کمیتهٔ مسکو نفوذی مسلط داشت. در طی تابستان، دبیر کل بدون سر و صدا همکاران او را از مقامشان برکنار ساخت و طرفداران قابل اعتماد اکثریت جدید را به‌جای آنان گمارد. اما در لنینگراد، زینوویف و هواخواهانش پایگاهی مستحکم داشتند؛ و استالین عجالتاً نمی‌توانست کاری علیه آنان بکند. زینوویف می‌بایست همچنان وانمود کند که اتفاق نظر در کمیتهٔ مرکزی وجود دارد؛ اما طرفداران وی می‌توانستند آزادانه حرف بزنند. اینها همه از خشم و خروش عواطف می‌لرزیدند؛ و حاضر بودند حملهٔ خود به‌سیاست رسمی را به‌تمامی کنگره بکشانند.

در بین ماههای اکتبر و دسامبر مسکو و لنینگراد در جنگی شدید، بی‌امان و بی‌پرده درگیر شده‌بودند. در هر دو پایتخت در انتخاباتِ نمایندگان کنگره تقلب شد؛ مسکو فقط طرفداران استالین و بوخارین را انتخاب کرد، حال آنکه نمایندگان لنینگراد همه از طرفداران زینوویف بودند. سه روز پیش از گشایش کنگره، هنگامی که کمیتهٔ مرکزی دوباره تشکیل جلسه داد، روشن بود که از تعارضی آشکار دیگر چاره نیست. زینوویف و کامنف تصمیم گرفته‌بودند که با گزارش سیاسی رسمی، علناً به‌مخالفت برخیزند و گزارش متقابل خود را ارائه دهند. در هجدهم دسامبر، هنگامی که کنگره تشکیل شد، زینوویف دست به‌حمله زد و در نشریهٔ لنینگرادسکایا پراودا[1] بر مخالفان

1. *Leningradskaya Pravda*

خود چنین مهر اتهام زد:

اینان دربارهٔ انقلاب بین‌المللی هیاهو براه‌می‌اندازند؛ اما لنین را به‌عنوان الهام‌دهندهٔ معنوی انقلاب سوسیالیستی در محدودهٔ ملی تصویر می‌کنند. با کولاکها به‌مبارزه می‌پردازند؛ اما شعار «ثروتمند شوید!» می‌دهند. فریاد سوسیالیسم سرمی‌دهند، اما روسیهٔ «نپ» را سرزمینی سوسیالیستی می‌خوانند. به‌طبقهٔ کارگر «اعتقاد» دارند؛ اما از دهقان ثروتمند می‌خواهند که به‌یاریشان آید.

• • • • • • • • • • •

مناقشهٔ میان بوخارینیستها و زینوویفیستها چند ماه بود که ادامه داشت، و تعارض میان اعضای اتحاد سه‌گانه نزدیک به‌یک سال بود که جوشان خشم و غضب برمی‌انگیخت. بنظر می‌رسید که این همان صف‌بندی مجددی بود که تروتسکی انتظارش را داشت ــ فرصتی برای دست‌بکارشدن. اما در طی تمامی این زمان وی سرد و کناره گرفته باقی‌ماند، و دربارهٔ مسائلی که حزب را به‌کشمکش افکنده‌بودند چنان خاموش بود که گویی از آنها بی‌خبر است. وی سیزده سال بعد، هنگامی که در برابر کمیسیون دیوئی[1] در مکزیک قرارداشت، اعتراف کرد که متحیر بود از اینکه می‌دید زینوویف، کامنف و استالین چه خصمانه با یکدیگر برخورد می‌کنند. گفت: «این انفجار برای من کاملاً نامنتظر بود. در طول کنگره من در حالت بلاتکلیفی انتظار می‌کشیدم، زیرا تمامی موقعیت تغییر کرده‌بود. موقعیت برای من مطلقاً روشن نبود.»[2]

این خاطره، این همه سال پس از وقوع حادثه، شاید باورناکردنی بنماید؛ اما یادداشتهای روزانه‌ای که تروتسکی خود در طول کنگره برداشته‌بود آن را کاملاً تأیید می‌کند.[3] وی در برابر کمیسیون دیوئی گفت که یکه خورده‌بود، زیرا اعضای اتحاد سه‌گانه نزاعهای خود را از او، به‌رغم آنکه عضو دفتر سیاسی بود، پنهان می‌کردند و اختلافهایشان را در غیاب او در انجمنی رفع می‌کردند که نقش دفتر سیاسی واقعی را داشت. این توضیح، هر چند هم که صائب باشد، چیز چندانی را توضیح نمی‌دهد. نخست آنکه مناقشهٔ سرنوشت‌ساز دربارهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» علناً صورت می‌پذیرفت. تروتسکی، اگر این مناقشه را تعقیب می‌کرد، نمی‌توانست از اهمیت آن غافل بماند. اما بظاهر چنین نکرده‌بود. دیگر آنکه زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکوف درخواست

1. John Dewey 2. *The Case of Leon Trotsky,* pp. 322-3.

۳. رجوع شود به‌خلاصهٔ این یادداشتها در چند صفحهٔ آینده. متن یادداشتها در بایگانیها موجود است.

بحث آزاد را نه در اجلاس مخفی رهبران حزب، بلکه در جلسهٔ عمومی کمیتهٔ مرکزی در ماه اکتبر عنوان کرده‌بودند. لیکن اگر هم آنان چنین نکرده‌بودند، و اگر هم مناقشهٔ علنی دربارهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» حکایتی از انشعاب جدید نمی‌کرد، باز به‌اندازهٔ کافی اسرارآمیز است که ناظر تیزبین، علاقه‌مند و دقیقی چون تروتسکی چگونه ممکن است از روند حوادث ناآگاه و در برابر این همه نشانه‌ها نابینا باشد. چگونه ممکن است از غرشی که ماهها بود از لنینگراد می‌آمد چیزی به‌گوشش نرسیده‌باشد؟

نتیجه‌گیری ما این است که حیرت‌زدگی او ناشی از نقصان در قوهٔ مشاهده، در فراست، و در تجزیه و تحلیل بوده‌است. وانگهی، ناپذیرفتنی است که رادک، پرئوبراژنسکی، اسمیرنوف و دیگر دوستان او متوجه آنچه می‌گذشت نشده‌باشند، و هیچ یک از آنها درصدد برنیامده‌باشد که توجه تروتسکی را به‌موضوع جلب کند. ذهن او آشکارا خموده و تیره شده‌بود. گفتی که در جهان دیگری می‌زیست، و در خود و در اندیشه‌هایش فرورفته‌بود. در کارهای اقتصادی، صنعتی، و ادبیش غرق شده‌بود، کارهایی که او را از سرخوردگیی که نصیبش گردیده‌بود تا حدی مصون نگاه‌می‌داشت. از امور درون‌حزبی می‌پرهیخت. در وقوف آشکار به‌برتری خود بر حریفانی که حقیرشان می‌داشت، و بیزار از روشها و شگردهای جدلی، علاقه‌ای به‌آنچه آنان می‌کردند نداشت. به انضباطی که او را بدان بسته‌بودند گردن‌نهاد، اما سرش را افراشته نگاه‌می‌داشت و آنها را ندیده‌می‌گرفت. چند سال بعد زندگینامه‌نویس او در مسکو شنید که وی بر حسب وظیفه در جلسات کمیتهٔ مرکزی حاضر می‌گردد، در جای خود قرارمی‌گیرد، کتابی ــ اغلب رمانی فرانسوی ــ می‌گشاید، و چنان در بحر آن فرومی‌رود که از مباحثات چیزی نمی‌شنود. این داستان، حتی اگر ساختگی باشد، خوب ساخته شده‌است: بازگوکنندهٔ طبع این مرد است. او می‌توانست به‌مخالفان خود پشت کند، اما نمی‌توانست بی‌اعتنا به‌تماشای آنان بنشیند. خیلی به‌آنان نزدیک بود: در آنها به‌چشم کسانی حقیر و فرومایه و دغلباز، که احیاناً بودند، می‌نگریست؛ و تقریباً فراموش می‌کرد که اینان رهبران کشوری بزرگ و حزبی بزرگ نیز هستند، و آنچه می‌گفتند و می‌کردند وزن و اهمیت تاریخی عظیمی داشت.

تروتسکی، اگر برای آنچه لنینگرادیها می‌گفتند گوش شنوا داشت، بی‌درنگ می‌فهمید که آنان از چیزهایی دفاع می‌کنند که او دفاع کرده‌بود، و به‌مواضعی حمله‌ور می‌شوند که او حمله کرده‌بود. آنان، به‌عنوان مخالف، از جایی آغاز می‌کردند که وی رها

کرده بود. مبنای استدلال آنان فرضهای او بود؛ آنـان بـرهانهای او را مـی‌گرفتند و کش می‌دادند. وی از دفتر سیاسی بدان سبب انتقاد کرده‌بود که به‌اندازهٔ کافی نیروی ابتکار نداشت، به‌صنایع بی‌توجه بود، و به‌بخش خصوصی اقـتصاد، فـوق‌العـاده عـنایت داشت. لنینگرادیها نیز همین ایرادها را می‌گرفتند. وی با نگرانی شاهد روحیهٔ تنگ‌نظری ملیی بود که سلسله‌مراتب حزبی را وامی‌داشت که خط مشیی تنظیم کند و به‌خودکفایی آینده بیندیشد. همین خصومت با «تنگ‌نظری ملی» باعث شد که زینوویف و کامنف به‌عنوان نخستین کسان در برابر «سوسیالیسم در یک کشور» زبان به‌انتقاد بگشایند. اندیشه‌های بوخارین و استالین در این باره شاید در آغاز به‌نظر تروتسکی مثل بحثهای مکتب‌خانه‌ای کسالت‌آور آمده‌باشد که ارزش تفسیر او را نداشتند؛ و بدین ترتیب تقریباً یک سال و نیم از موضع‌گیری در برابر آنها خودداری کرد، اما در همان دوران آموزهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» به‌صورت سنت‌گروی بلشویکی تازه‌ای درآمده‌بود، سنت‌گرویی که مقدر بود وی تا پایان عمر با آن مبارزه کند. زینوویف و کامنف زودتر به‌اهمیت عارضی این آموزهٔ جدید پی‌بردند. وی چاره‌ای جز موافقت با استدلالهای آنان را نداشت، زیرا که این استدلالها از زرادخانهٔ انترناسیونالیسم کلاسیک مارکسیستی گرفته شده‌بود. نیز ندای برابـری کـه در لنینگراد درگرفته‌بود نمی‌توانست به‌درون او رخنه نکند. زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکوف، هنگامی که به‌سرکوبی ابراز عقیده در حزب اعتراض می‌کردند، فقط پژواکی از تروتسکی بودند. آنان، چون او، از پیمان نامقدس «نپی»ها، کولاکـها و دیـوانسـالاران سخن می‌گفتند؛ و مانند او، خواستار احـیای دمـوکراسـی پـرولتری بـودند. وی بـه‌حزب دربارهٔ «انحطاط رهـبران» هشـدار داده‌بـود؛ و ایـنک هـمان هشـدار، حـتی نـیشدارتـر و خطیرتر، در فریادی بازمی‌تابید که در لنینگراد علیه خطر «ترمیدوری» برخاسته‌بود. اینها اندیشه‌ها و شعارهایی بودند که وی در دم می‌بایست بـدانـها دست‌یـازد؛ و در سـالهای آینده به‌تشریحشان پرداخت. اما چون شنید که رقیبان پیشینش آنها را تشریح کرده‌اند، چندین ماه بحرانی «در حالت بلاتکلیفی انتظار کشید»؛ و طرفداران وی نیز با او در انتظار ماندند.

آنچه در گمراهی او و طرفدارانش سـهمی داشت ایـن عـادت بـود کـه زیـنوویف و کامنف را به‌عنوان رهبران جناح راست حزب بنگرند. در شیوع این نظر هیچ کس به‌اندازهٔ تروتسکی تأثیر نداشت. وی در درسهای ۱اکتبر مخالفت زینوویف و کامنف را با انـقلاب اکتبر به‌یاد حزب آورد. استدلال کرد که زینوویف در سال ۱۹۲۲ کمونیستهای آلمان را

به«تسلیم» برانگیخته‌بود، زیرا نگرش وی در آن زمان همان نگرش سال ۱۹۱۷ بود. و هنگامی که به‌حزب گفت که گارد قدیمی آن می‌تواند، مانند سلسله مراتب انترناسیونالیسم دوم، به‌یک «دستگاه» دیوانسالار محافظه‌کار تغییر ماهیت دهد، تقریباً با انگشت به‌زینوویف و کامنف اشاره می‌کرد. پس شگفتی ندارد که وی بدانان، هنگامی که به‌عنوان سخنگویان چپ جدید قدبرافراشتند، با بی‌اعتقادی می‌نگریست. بدانان گمان مردم‌فریبی می‌برد. این بدبینی، با آنکه کاملاً بی‌اساس نبود، فهم این مطلب را برای او دشوار ساخت که تعویض نقشها واقعی است و بخشی از آن، گروه‌بندی جدید انسانها و عقاید است که در اثر موقعیت بغایت بحرانی در کشور روی‌داده‌است. دگرگونی زینوویف و کامنف از تغییری که باعث شد بوخارین، رهبر پیشین کمونیستهای چپ، اینک نظریه‌پرداز جناح راست جدید گردد اصالتی کمتر نداشت و کمتر موجب شگفتی نشد ـ بواقع، این دو دگرگونی یکدیگر را تکمیل کردند. سیاست رسمی بلشویکی در آن مقطع زمانی چنان شدید به‌راست تمایل یافته‌بود که برخی از کسان که دیروز در رأس جناح چپ قرارداشتند، امروز از پیامدها به‌هراس افتاده به‌چپ رانده شده‌بودند.

البته، بلندپروازیها و حسادتهای شخصی نیز نقش خود را ایفا می‌کردند: زینوویف و کامنف درصدد ستاندن قدرت استالین بودند. ولی بخت کامیابی آنان در این کار آنگاه بیشتر می‌شد که با بوخارین بر موج خیزان انزواگرایی و نوپوپولیسم می‌نشستند. آنان، در عوض، موضع متکی بر سنتهای پرولتری و انترناسیونالیستی، لنینیسم را گرفتند که در نزد مردان دستگاه حزبی، که نتیجهٔ نبرد مستقیماً به‌آنها مربوط بود، دیگر محبوبیتی نداشت. جهان‌بینی و مشرب فکری زینوویف و کامنف و همچنین حالاتی که بر طرفداران آنها حاکم بود، منافع خاص آنها را محدود می‌ساخت. بگذریم از اینکه در موارد مهم چه قدر بزدلانه یا فرصت‌طلبانه عمل می‌کردند. اینان نزدیکترین شاگردان لنین بودند؛ و ذاتاً توانایی آن را نداشتند که از نفوذی که بدانان شکل بخشیده‌بود رهایی یابند. دیگران می‌توانستند به‌طبقهٔ کارگر اروپایی پشت کنند و، صادقانه یا غیرصادقانه، زبان به‌تحسین موژیکها بگشایند؛ اما این کار از آنان ساخته‌نبود. دیگران می‌توانستند از سوسیالیسم خودکفای روسیه باد به‌غبغب بیندازند؛ اما برای آنان تنها فکر چنین امری باطل و کراهت‌آور می‌نمود. لیکن موضع‌گیری در برابر این مسائل در حکم مَقْسَم آبی بود که اکنون جریانهای گوناگون در بلشویسم را از یکدیگر جدا می‌کرد.

این تغییر نقشها جنبهٔ دیگری هم داشت. زینوویف و کامنف، مانند تروتسکی و

لنین پیش از خود آنها، درگیر مخمصهٔ اقتدار و آزادی، یا گرفتار مسألهٔ انضباط حزبی و دموکراسی پرولتری بودند. آنان نیز تنش میان قدرت و رؤیای انقلاب را احساس می‌کردند. آنان در شمار افراد منضبط بودند. و اینک از انضباط مکانیکی و سختگیرانه‌ای که خود تحمیل کرده‌بودند خسته و بیزار شده‌بودند. زینوویف سالهای تمام در صحنهٔ سیاسی خرامید، امر و نهی کرد، دست به‌تحریک زد و دسیسه چید، آدمیان را برکنار کرد و ترفیع بخشید، برای انقلاب و برای شخص خود قدرت تراشید؛ او شیفته و مست اقتدار بود. اینک نوبت بیداری، طعم تلخ بعد از آن، و نوبت این حسرت فرارسیده‌بود که آب ریختهٔ انقلاب به‌سرچشمهٔ روشن بازآورده‌شود. به‌همراه وی، بسیاری از اعضای گارد قدیمی همین تمایلات را داشتند و دچار همان سرگشتگیها و سرخوردگیها شدند، تا جایی که، بی آنکه خود بدانند، به‌موضعی رسیدند که با موضع تروتسکیستها تفاوتی نداشت، به‌موضع کسانی که به‌شکست آنها کمک کرده‌بودند، همه چیز موجب می‌شد که آنان دست به‌سوی مردان جناح مخالف ۱۹۲۳ دراز کنند.

اگر قراربود که تروتسکی با زینوویف و کامنف همکاری کند، اکنون زمان آن فرارسیده‌بود. تا آغاز سال ۱۹۲۶ پایگاهی که لنینگرادیها از آن عمل می‌کردند هنوز روبراه بود. دستگاه اداری شهر و ایالت در دستهای زینوویف بود. وی تعداد زیادی هوادار باحرارت داشت. بر روزنامه‌های متنفذ نظارت داشت. وسایل مادی برای نبرد سیاسی گسترده و درازمدت را در اختیار داشت. به‌یک سخن، هنوز در «کمون شمال» خودْ فرمانروای دژی نیرومند بود. وی رئیس بین‌الملل کمونیستی هم بود، اگر چه استالین در ستاد اصلی آن سخت سرگرم ازبین‌بردن نفوذ وی بود. موضع زینوویف، هنگامی که با استالین از در نزاع درآمد، از برخی جهات بسیار نیرومندتر از وضع تروتسکی بود. تروتسکی هرگز درصدد محکم‌کردن قدرت شخصی خود برنیامده‌بود؛ و از این رو پس از پیمودن مسیری که جهان را تکان داد تقریباً با دستهای خالی به‌پیکار با اعضای اتحاد سه‌گانه آغاز کرد. اینان بسیار آسان دیدند که او را چون جِرمی خارجی در پیکر بلشویسم جلوه دهند. برای استالین و بوخارین بسیار دشوارتر بود که زینوویف، کامنف و کروپسکایا را به‌عنوان منشویکهای کهنه‌کار محکوم سازند. در اینجا مسأله آشکارا بر سر تعارضی میان دو جناح گارد قدیمی بلشویکی بود. ائتلافی میان تروتسکی و زینوویف، اگر پیش از شکست زینوویف صورت می‌پذیرفت، می‌توانست قدرتی بزرگ پدیدآورد. اما هیچ یک از آن دو، و هیچ یک از دو گروه، حاضر به‌این کار نبود. خشم و کین متقابل آنها و

خاطره‌های ضربه‌ها و اهانتهای متقابل هنوز زنده‌تر از آن بود که اجازهٔ همدستی بدانان دهد.

اینک یکی از عجیبترین لحظات در زندگی سیاسی تروتسکی فرارسید. در هجدهم دسامبر کنگرهٔ چهاردهم، آخرین کنگره‌ای که وی در آن شرکت داشت، گشوده‌شد. این کنگره از آغاز تا پایان صحنهٔ توفانی سیاسی بود، که در تاریخ طولانی و پر از بحران حزب سابقه نداشت. در برابر دیدگان تمامی کشور کار به‌کشاکش حریفان تازه‌ای کشید که ضربه‌هایی نیرومند به‌یکدیگر می‌زدند. سرنوشت حزب و انقلاب به‌حالت معلق درآمد. تقریباً همهٔ آن مسائل بزرگی که تروتسکی را در مابقی عمر به‌خود مشغول داشت مطرح شد. هر یک از هماوردان تازه چشم به‌تروتسکی دوخته‌بود، از خود می‌پرسید که او به‌چه کسی خواهدپیوست، و با نفسی محبوس در سینه در انتظار سخنی از او بود. اما تروتسکی در طول دو هفته‌ای که کنگره جلسه داشت لب به‌سخن نگشود. هنگامی که زینوویف در برابر شنوندگانی که از هیجان می‌لرزیدند وصیتنامهٔ لنین و هشداری را که وی دربارهٔ سوءِ استفادهٔ استالین از قدرت داده‌بود بیادآورد یا بر خطری تأکید کرد که از سوی کولاکها، «نپی»ها و دیوانسالاران متوجه سوسیالیسم است، باز تروتسکی چیزی نگفت. پس از آنکه کامنف با تأکید تمام به‌استقرار حاکمیتی مستبدانه بر حزب اعتراض کرد؛ و اکثریتِ بدقت دستچین‌شده، که از خشم کف بر لب آورده‌بود و به‌سخنران اهانت می‌کرد برای نخستین‌بار استالین را به‌عنوان رهبری ستود که «کمیتهٔ مرکزی لنینیستی در پشت سر او است»، تروتسکی خونسرد و آرام بر آن صحنهٔ مهم خیره ماند.

حتی هنگامی که کروپسکایا از تأثیر فلج‌کنندهٔ کیش لنینیستی سخن گفت، هنگامی که نمایندگان را سوگند داد که به‌جای آنکه مباحثات را در نقل قول از نوشته‌های همسرش غرق سازند، به‌خود مسائل بپردازند، و هنگامی که، سرانجام، هشدار داد و خاطرنشان کرد که نبرد علیه تروتسکی چگونه به‌افترا و آزار تغییر ماهیت داده است، تروتسکی برنخاست تا با کروپسکایا ابراز همدلی کند. وی، چنانکه گفتی مسأله به‌او مربوط نیست، به‌مناقشه دربارهٔ «سوسیالیسم در یک کشور»، که یکی از بزرگترین مباحثات قرن بود، گوش می‌داد. انگیزه‌ای هم برای کوچکترین اعتراضی ندید، هنگامی که بوخارین دفاع خود از اصل «سوسیالیسم در یک کشور» را بر طرد نظریهٔ «انقلاب مداوم» تروتسکی، که پیش از آن در حزب صورت پذیرفته‌بود، بنا نهاد؛ و سپس اظهار

داشت که سوسیالیسم باید با «سرعت حلزونی» ساخته‌شود. اعضای اتحاد سه‌گانه تاریخچهٔ داخلی ناهمداستانی خود را فاش ساختند و گفتند که شخص تروتسکی در آن نقشی بسیار بااهمیت بازی کرده‌است: استالین حکایت کرد که چگونه زینوویف و کامنف سر تروتسکی را می‌خواستند و چگونه وی در برابر آنان مقاومت کرده‌بود. زینوویف شرح داد که چگونه او و استالین، با زیرپانهادن اساسنامه، کمیتهٔ مرکزی سازمان جوانان کمونیست را، پس از آنکه اکثریت خردکنندهٔ آن جانب تروتسکی را گرفت، منحل کردند. همهٔ گروهها تروتسکی را ستودند و تحسین کردند. آنگاه که کروپسکایا سخن می‌گفت، در بین شنوندگان این ندا برخاست: «لِف داویدوویچ، شما همکاران تازه‌ای بدست‌آورده‌اید!» لاشوویچ، که تا آن موقع یکی از سرسخت‌ترین مخالفان او بود، اعتراف کرد که تروتسکی در سال ۱۹۲۳ کاملاً نابرحق نبوده‌است. استالینیستها و بوخارینیستها در تحسین اسراف می‌کردند: میکویان نمونهٔ درخشان تروتسکی را که، پس از شکست، با وسواس بسیار به‌انضباط حزب گردن‌نهاده‌بود، به‌رخ مخالفان جدید کشید. یاروسلافسکی لنینگرادیها را از بابت ضدتروتسکیسم لگام‌گسیخته و بی‌آرامشان ملامت کرد. تومسکی «روشنی بلوروار عقاید تروتسکی» و بی‌نقص‌بودن رفتار وی را با پریشانی و ابهام رفتار زینوویف و کامنف مقایسه کرد. کالینین سخن از این گفت که تلاشهای آنان برای خوارکردن تروتسکی همواره مایهٔ تلخکامی و اشمئزاز وی بوده‌است. هنگامی که زینوویف بر محق‌بودن خود در عدول از سیاست رسمی پای‌فشرد، و شکوه از این داشت که هنوز هیچ کس با جناح مخالف این گونه بدرفتاری نکرده‌است، استالینیستها و بوخارینیستها خروارها نمونه آوردند از آنچه وی بر تروتسکی روا داشته‌بود. سپس زینوویف، در پایان یک سخنرانی، به‌کنگره اندرز داد که گذشته را فراموش کند و در رهبری حزب اصلاحی چنان بعمل‌آورد که همهٔ گروههای بلشویک آمادهٔ همکاری مشترک بشوند. اینک چشم همهٔ مجلسیان به‌تروتسکی دوخته‌شد: آیا این مرد بزرگ و بلیغ حرفی برای گفتن نداشت؟ وی لب از لب نجنباند. حتی هنگامی نیز که آندریف از کنگره خواست که این حق ویژه را به‌کمیتهٔ مرکزی بدهد که بتواند در برابر سرکشان کرداری مؤثرتر در پیش گیرد ــ یعنی مهره‌های پشت مخالفان تازه را بشکند ــ باز تروتسکی خاموش ماند. صدای اینان در میان فریادها خفه شد؛ لیکن کنگره، پیش از آنکه پایان گیرد، برآشفته و خشمناک خبر یافت که در لنینگراد تظاهراتی توفانی علیه تصمیمهای آن برپا شده‌است: لنینگرادیها به‌نبرد در درون دژ خود ادامه دادند. و تروتسکی تا پایان سخنی بر زبان

نراند.[۱]

یادداشتهای شخصی تروتسکی دریچه‌ای به‌آنچه در ذهن او می‌گذشت به‌روی ما می‌گشاید. وی در یادداشتی در ۲۲ دسامبر، چهارمین روز برگذاری کنگره، می‌نویسد که نظر برخی از سخنرانان در این باره که لنینگرادیها کار جناح مخالف تروتسکیست را ادامه می‌دهند، دارای «یک جو حقیقت» است ـ و نه بیشتر. غائلهٔ بزرگی که در سال ۱۹۲۳ دربارهٔ دشمنی تروتسکیسم با دهقانان براه‌افتاد، راه را برای نوپوپولیسمی هموار ساخت که اینک باب روز شده‌بود و لنینگرادیها با آن به‌مبارزه برخاسته‌بودند. بدیهی بود که زینوویفیستها چنین موضعی بگیرند، اگر چه در نبرد با تروتسکیسم نقش راهنما را بازی می‌کردند. تحریک‌پذیری شدید کنگره علیه گروه زینوویف، در عمق، خصومت روستا با شهر را بازمی‌تابانید. اگر تروتسکی بی‌درنگ دست همکاری به‌سوی لنینگرادیها دراز نکرد بدان سبب بود که تجزیه و تحلیل خود را هنوز کاملاً تأییدشده نمی‌دید، و امیدواریهایی هنوز او را به‌انتظار دعوت می‌کرد.

در حیرت بود که چرا درست سوکولنیکوف، این میانه‌رو افراطی که می‌بایست جانب بوخارین را بگیرد به‌لنینگرادیها پیوسته‌است. در شگفت بود که خط مستقیم از میان مسکو و لنینگراد می‌گذشت. وی نوشت که این ضدیتی که به‌طور ساختگی میان این دو بوجودآمده‌است نزاعی ژرفتر را پرده‌پوشی می‌کند. امیدوار بود که سازمانهای دو پایتخت به‌یکدیگر نزدیکتر شوند و مشترکاً تلاشهای عناصر پرولتری ـ سوسیالیستی را علیه دست راستیهای طرفدار موژیکها به‌ثمر برسانند. حساب می‌کرد که همهٔ «بلشویکهای راستین» علیه دیوانسالاری برخواهندخاست، زیرا سازمان مسکو فقط از این راه می‌تواند از چنگال خفه‌کنندهٔ استالین برهد. موقعیت هنوز در حالتی از بی‌ثباتی

---

۱. وی فقط یک بار در وسط حرف سخنران پرید. هنگامی که زینوویف اظهار داشت که در سال گذشته از آن رو خواستار اخراج تروتسکی از دفتر سیاسی شده‌بود که پس از آن همه اتهامهایی که به‌وی زده‌بودند، انتخابش به‌عضویت دفتر سیاسی نابجا می‌نمود، تروتسکی گفت: «درست است!»

روت فیشر، که در طول کنگره در مسکو بود اما اجازهٔ ورود بدان نداشت و در عوض از بوگربینسکی **Bogrebinsky**، یکی از حامیان استالین و «نمایندهٔ گ. پ. او»، روزانه گزارش دریافت می‌داشت، می‌نویسد: «بوگربینسکی علاقهٔ خاصی به‌تروتسکی داشت.... هر دو گروه از او می‌ترسیدند... و اکنون هر دو امیدوار بودند که او را به‌سوی خود بکشانند؛ موضع تروتسکی ممکن بود برای نمایندگان مردد ایالتها تعیین‌کننده باشد. بوگربینسکی هرگز فراموش نمی‌کرد که گزارش دهد: تروتسکی امروز سرحال بود؛ تروتسکی امروز سرحال نبود؛ وی با این یا آن شخص حرف زد. "امروز تروتسکی را در راهرو دیدم. با تنی چند از نمایندگان حرف می‌زد، و من از مذاکرات آنها چیزهایی دستگیرم شد. وی دربارهٔ مسائل تعیین‌کننده اظهار نظری نکرد. از جناح مخالف حمایت نکرد، حتی با ایما و اشاره. این عالی است. این سگهای لنینگراد ضربه‌ای بزرگ خواهندخورد."» R. Fischer, *Stalin and German Communism*, p. 494.

بود. وی در انتظار چیزی شبیه زمین‌لرزه‌ای سیاسی بود ـ گسست میان اعضای اتحاد سه‌گانه فقط آغاز کار بود ـ که حزب را تکان دهد و گروه‌بندی تازه‌ای از نیروها، که قطعی و بمراتب بزرگتر و مهمتر باشد، پدیدآورد. آنگاه خطوط نیمساز چنین تصادفی نخواهند بود و با تضادهای اصلی میان شهر و روستا، کارگر و دهقان، سوسیالیسم و مالکیت سازگار خواهندشد. در آن میان، وی به‌هیچ وجه رغبت نداشت که سرنوشت خود را به دست رهبران «پرهیاهو، پیش‌پاافتاده، و حقاً بی‌اعتبار» جناح مخالف لنینگرادی بسپارد. لحنی از «شماتت» در این یادداشتهای روزانه وجوددارد که وی، هنگامی که شاهد شکست زینوویف و کامنف بود، به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌بود ـ گفتی که می‌خواهد بگوید: «خود کرده را تدبیر نیست!»

لیکن وی نمی‌توانست برای زمانی دراز دل به‌این «شماتت» خوش کند؛ این کار در طبع او نبود. خواه ناخواه می‌بایست به‌یاری مغلوبان بشتابد. هنوز کنگره متفرق نشده‌بود که کمیتهٔ مرکزی تشکیل جلسه داد تا دربارهٔ اقدامهایی برای مهارکردن لنینگرادیها به مشورت پردازد. استالین پیشنهاد کرد که پیش از همه هیأت دبیران لنینگرادسکایا پراودا اخراج گردد و این روزنامه به‌ارگان سیاست رسمی مبدل شود. سپس زینوویف می‌بایست از مقام خود به‌عنوان رئیس «کمون شمال» برکنار گردد و جای به‌کیروف[1] دهد. این تازیانه می‌بایست بر لنینگرادیها فرودآید. در اینجا تروتسکی سکوت خود را شکست ـ وی مخالف کین‌ستانی بود.[2] درصدد بستن پیمانی با زینوویف و کامنف نبود، اما در کوشش برای حمایت از آنان مایهٔ رنجش استالین را فراهم‌آورد که دور و بر او می‌پلکید و محتاطانه در جست و جوی آرام‌ساختنش بود.

در آن جلسه صحنه‌ای غریب پدیدآمد. بوخارین به‌طرفداری از اقداماتی پرداخت که استالین پیشنهادکرده‌بود. کامنف اعتراض کرد. گفت که غریب است که بوخارین، که همواره با انتقامجوییهای سخت علیه تروتسکیستها مخالف بود، اکنون تازیانهٔ تأدیب می‌طلبد. تروتسکی به‌عنوان معترضه گفت که «بله، اما طعم تازیانه را چشیده است.» بوخارین، گفتی که غافلگیر شده‌باشد، پاسخ داد: «فکر می‌کنید که طعم آن را چشیده‌ام، اما این طعم لرزه بر سراپایم می‌افکند.»[3] در این فریاد از ترس، ناگهان دلهره‌هایی نمایان شد که بوخارین با آنها از استالین حمایت می‌کرد. از این تاریخ به‌بعد «تماس خصوصی»‌ای برقرار شد که تروتسکی «پس از فترتی طولانی» با بوخارین پیدا کرد

---

1. Kirov 2. N. Popov, *Outline Histoty of the CPSU,* vol. ii, p. 255.

۳. بایگانیهای تروتسکی.

ـ ماجرای دوستانه اما از حیث سیاسی گذرا و بی‌حاصلی که اثرات آن را می‌توان در مکاتبهٔ آن دو یافت.[1] بوخارین، «هنوز سراپا لرزان» هر چه در توان داشت کرد تا تروتسکی را قانع سازد که به‌یاری زینوویف نرود. کوشید او را روشن سازد که در اینجا مسأله بر سر آزادی حزب نیست و زینوویف، که خود تاب تحمل مخالفت ندارد، مدافع دموکراسی درون‌حزبی نیست. تروتسکی این نکته را انکار نمی‌کرد، لیکن عقیده داشت که استالین بی‌گمان بهتر از زینوویف نیست؛ و عیب کار در انضباط یکپارچه و اتفاق آرایی است که استالین و زینوویف هر دو تحمیل کرده‌اند. و فقط بدین ترتیب امکان‌پذیر گردیده‌است که دو سازمان از بزرگترین سازمانهای مسکو و لنینگراد، قطعنامه‌های خود را با «صددرصدِ آراء» بتصویب‌رسانند. وی از لنینگرادیها دفاع نمی‌کرد؛ اما چاره‌ای جز مخالفت با انضباط کاذب نداشت؛ و بوخارین را مخاطب قرارداده گفت که در تلاش برای استقرار «یک رژیم سالم درون‌حزبی» به‌او بپیوندد. اما بوخارین بیمناک بود که اگر آزادی بیشتری مطالبه کنند، آزادی کمتری بدست‌آورند؛ و نتیجه گرفت که کسانی که خواهان دموکراسی درون‌حزبی هستند در حقیقت بدترین دشمنان این آزادی بشمارمی‌آیند، و یگانه راه برای پس‌اندازکردن آنچه از آزادی مانده‌است این است که مورد مصرف قرارنگیرد.

در حالی که این تبادل عقیدهٔ «محرمانهٔ» رقت‌انگیز، ادامه داشت، استالین این امید را که تروتسکی را علیه زینوویف و کامنف به‌بازی بکشاند ازدست‌داد. وی شاید زودتر از تروتسکی تشخیص داد که دو جناح مخالف باید دست در دست یکدیگر نهند. بنا بر این اعلان نبردی تازه علیه تروتسکی کرد. مراقب بود که تروتسکی فرصتی نیابد که در اجتماعات کمونیستی در ناحیه‌های کارگری سخن بگوید. اوگلانوف[2]، که جای کامنف را به‌عنوان رئیس سازمان مسکو گرفته‌بود، ترتیب این کار را داد. به‌هر بهانه‌ای مانع ره‌یافتن تروتسکی به‌این حوزه‌ها می‌شد. چون وی در آن روزها در جمع دانشمندان و دیگر روشنفکران سخن می‌گفت، به‌اعضای حوزه‌های پرولتری گفته شده‌بود که وی ترجیح می‌دهد که در برابر بورژوازی حرف بزند تا در برابر کارگران. مبلغان رسمی، دیگر تمایزی میان تروتسکیستها و زینوویفیستها قائل نمی‌شدند؛ تودهٔ اعضای حزب را بر هر دو می‌شوراندند، و با ایما و اشاره می‌رساندند که تصادفی نیست که رهبران هر دو گروه یهودی هستند ـ بدین ترتیب می‌خواستند بفهمانند که در اینجا مسأله بر سر نبردی

1. Ibid. 2. Uglanov

میان سوسیالیسم بومی و اصیل روسی، و سوسیالیسم بیگانه است که قصد منحرف‌کردن نوع اصیل را دارند.

تروتسکی در نامه‌ای دیگر به‌بوخارین، مورّخ چهارم مارس، شرح آزارها و بدگوییهایی را می‌دهد که وی دوباره آماج آنها شده‌است. وی، به‌رغم تمایل خود، در لحن ضدیهودی سخنان مبلغان تأملی کرد. و، به‌امید آنکه بوخارین را تحریک کند، نوشت: «من فکر می‌کنم که آنچه میان ما اعضای دفتر سیاسی پیوندی بوجودمی‌آورد کافی باشد تا بآرامی و از روی وجدان به‌حساب واقعیتها برسیم: آیا راست است، آیا ممکن است که در حزب ما، در مسکو، در ناحیه‌های کارگری، بی هیچ مجازاتی به‌تبلیغات ضدیهودی دست زده‌شود؟!»[1] وی دو هفتهٔ بعد همین پرسش توأم با حیرت و براشفتگی را در جلسه‌ای در دفتر سیاسی مطرح کرد. اعضای دفتر سیاسی شانه بالا انداختند و وانمود کردند که هیچ نمی‌دانند، یا که آه و نالهٔ بیهوده سردادند تا موضوع را کوچک جلوه دهند. بوخارین از خجالت سرخ شد؛ اما نمی‌توانست با همکاران و هم‌پیمانان خود درافتد. به‌هر حال، در این مرحله، «تماس خصوصی» او با تروتسکی بپایان رسید.

تصادفی نبود که مبلغان نغمهٔ ضدیهودی ساز کردند: اوگلانوف آنان را تعلیم داده‌بود؛ و اوگلانوف رهنمود از استالین می‌گرفت که در انتخاب وسایلْ همه چیز بود مگر مشکل‌پسند. لیکن وسایلی وجود داشت که وی یک یا دو سال پیش نمی‌توانست بدانها دست‌یازد؛ و به‌بازی‌گرفتن پیش‌داوریهای ضدیهودی یکی از اینها بود. این بازی اشتغال دلخواه بدترین مرتجعان تزاری بود؛ و حتی در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ حزب و گارد قدیمیِ آن هنوز از روح انترناسیونالیسم بیشتر از آن رنگ پذیرفته‌بودند که از چنین تعصباتی حمایت کنند، چه رسد به‌سوءِ استفاده برای مقاصد سیاسی. اما موقعیت در حال تغییر بود. راست جدید به‌نحوی مبهم به‌احساسات ملی توسل می‌جست؛ و هنگامی که این گونه احساسات رو آمد، اقلیم سیاسی چنان عوض شده‌بود که حتی کمونیستها نیز به‌هنگام وقوع ایما و اشاره‌های ضدیهودی در میان خودشان، دیگر گره بر ابرو نمی‌افکندند. بدبینی به«غریبه» سرانجام فقط بازتاب آن خودمداری روسیی بود که «سوسیالیسم در یک کشور» جوهر ایدئولوژیک آن بشمارمی‌آمد.

راستی را که در میان مخالفان شمار یهودیان چشمگیر بود، اگر چه اینان در آنجا

۱. بایگانیهای تروتسکی.

با بهترین روشنفکران و کارگران غیریهودی بسرمی‌بردند. تروتسکی، زینوویف، کامنف، سوکولنیکوف، رادک، اینها همه یهودی بودند.[۱] (از سوی دیگر، در میان استالینیستها شمار یهودیان کم، و در میان بوخارینیستها از آن هم کمتر بود.) با آنکه اینان کاملاً «جذب‌شده» و روس‌شده بودند و با دین موسی، همچون هر دینی، و با صهیونیسم، خصومت می‌ورزیدند، اما مهر یهودیتی بر آنان خورده‌بود که جوهر اصلی شیوهٔ زندگی شهری با همهٔ تجددگرایی، پیشرفت‌طلبی، آرام ناپذیری، و یکجانبگی آن بحساب‌می‌آید. البته این ادعا که آنان دشمن موژیک بودند درست نبود و، از زبان استالین ـ شاید نه از زبان بوخارین ـ آهنگی غیرصادقانه داشت. لیکن بلشویکهای یهودی‌تبار کمتر از همه رغبتی بدان داشتند که روسیهٔ روستایی و توحش و بدویت آن را کسوت آرمانی بپوشانند و گاری بومی روستایی را «با سرعت حلزونی» از پشت سر بکشند. اینان به‌یک معنا «جهان وطنان بی‌ریشه»ای بودند که استالین، به‌هنگام سالخوردگی، غضب خود را بر آنها فروبارید. آرمان «سوسیالیسم در یک کشور» برای آنها نبود. عموماً یهودی پیشرو یا انقلابی، که در مناطق مرزی و فرهنگهای ملی یا مذهبی بزرگ می‌شد، چه اسپینوزا[۲] چه مارکس، چه هاینه[۳] چه فروید، چه روزا لوکسمبورک چه تروتسکی، به‌میزانی خاص میل داشت که در روح خود از حایلهای مذهبی یا ملی فراتر رود و خود را با مفهومی جهانی از بشریت یکی شمارد. از این رو به‌نحوی خاص آسیب‌پذیر می‌شد و آن هنگامی بود که با تعصب مذهبی یا احساسات ملی به‌نقطهٔ غضب می‌رسید. اسپینوزا و مارکس، هاینه و فروید، روزا لوکسمبورک و تروتسکی، جملگی دچار تکفیر، تبعید، قتل جسمی یا روحی شدند؛ و نوشته‌هایشان به‌آتش کشیده‌شد.

---

۱. در سال ۱۹۱۸ ، هنگامی که اوکراین در اشغال آلمانیها بود و سکوروپادسکی Skoropadsky بر آن حکم می‌راند، خاخامهای اودسا تروتسکی و زینوویف را تکفیر کردند. (زینوویف، مجموعهٔ آثار، جلد شانزدهم، ص ۲۲۴). از سوی دیگر، گاردهای سفید دربارهٔ تبار یهودی تروتسکی سر و صدای بسیار برامی‌انداختند و مدعی بودند که لنین نیز یهودی است. در ادبیات عامیانهٔ روسیهٔ سالهای آغازین دهٔ ۱۹۲۰ اشاره‌هایی غریب در این باره وجود دارد. در یکی از قصه‌های سیفولینا Seyfulina ، موژیکی می‌گوید: «تروتسکی یکی از ما است، یک روس، یک بلشویک است. لنین یهودی و کمونیست است.» در قصهٔ کوتاه بابل Babel به‌نام «نمک» زنی روستایی به‌یکی از نفرات ارتش سرخ می‌گوید: «شما در فکر روسیه نیستید؛ فقط یهودیان کثیف را نجات می‌دهید ـ لنین و تروتسکی را.» عضو ارتش سرخ پاسخ می‌دهد: «اکنون سخن از یهودیها نیست، ای شهروند مضر. یهودیها کاری به کارها ندارند. به‌هر حال، من کاری به‌لنین ندارم، اما تروتسکی فرزند دلیر یکی از فرمانداران تامبوف Tambov است و، با آنکه به‌طبقهٔ دیگری تعلق دارد، جانب طبقهٔ کارگر را گرفته‌است.... همان گونه که کسی محکومان به‌کار اجباری را خلاص می‌سازد، آنان، یعنی لنین و تروتسکی، ما را به‌راه آزاد زندگی رهنمون شده‌اند....»

2. Spinoza 3. Heine

• • • • • • • • • • •

در نخستین هفته‌های سال ۱۹۲۶ نیروی جناح مخالف در لنینگراد درهم شکسته شد.[۱] لنینگرادیها چاره‌ای نداشتند جز گردن‌نهادن به‌دستورهای استالین. گردنکشی در برابر این دستورها به‌منزلهٔ اعتراض‌کردن به‌اقتدار کمیتهٔ مرکزی، که از استالین حمایت می‌کرد، و مخالفت با قانونی‌بودن کنگره‌ای بود که این کمیته را انتخاب کرده‌بود. زینوویف و کامنف، که مانند تروتسکی هنوز عضو این کمیته بودند، حاضر به‌چنین کاری نبودند. اینان آشکارا اعلام کرده‌بودند که استالین در انتخاباتِ نمایندگان کنگره تقلب کرده‌است و کمیتهٔ مرکزی منتخب دستگاه حزبی است نه خود حزب. اما مدعی‌شدن این امر یک چیز بود و اعلام‌کردن اینکه تصمیمهای کنگره و کمیتهٔ مرکزی بی‌اعتبار است و پذیرفتنی نیست چیزی دیگر. خاصه برای زینوویف و کامنف اقدامی خطیر بود که در مشروعیت کنگرهٔ آخر شک کنند: مگر آنها، به‌همراه استالین، در انتخابات تقلب نکرده و آدمهای دستچین‌شده را به کنگرهٔ سیزدهم نفرستاده‌بودند، همان گونه که استالین در مورد کنگرهٔ چهاردهم کرده‌بود؟ لنینگرادیها، با اعتراض به‌اقتدار کمیتهٔ مرکزی، عملاً خود را به منزلهٔ یک دستهٔ جداگانه، به‌عنوان رقیبی برای حزب کمونیست رسمی و سراسری، معرفی می‌کردند. این امر برای آنان تصورناپذیر بود. آنان همهٔ نظام تک‌حزبی را به‌عنوان شرط ناگزیر پذیرفته‌بودند. هیچ کس به‌اندازهٔ زینوویف از این شرط دفاع نکرده‌بود و پردامنه‌ترین و پوچترین نتیجه‌ها را از آن نگرفته‌بود! مقاومت لنینگراد در برابر مسکو تقریباً به‌معنای اعلان جنگ داخلی بود.

از این رو، هنگامی که کیروف به‌عنوان فرستادهٔ استالین ظاهر شد تا، مجهز به اختیارات و حقوق لازم، فرماندهی عالی کمون شمال را بر عهده گیرد، زینوویف چاره‌ای جز تسلیم نداشت. تقریباً یک شبه همهٔ گروههای محلی حزب، هیأتهای تحریری آنها، سازمانهای گوناگون آنها، و همهٔ منابعی که جناح مخالف می‌توانست تا آن زمان از آنها سود برگیرد، به‌دست آدمهایی می‌افتاد که به‌وسیلهٔ استالین و کیروف منصوب شده‌بودند. دو تن از همکاران زینوویف نیروهای مسلح لنینگراد را در کنترل خود داشتند: لاشویچ،

---

۱. پس از کنگرهٔ چهاردهم بوخارینیستها و استالینیستها اکثریت فزاینده‌ای در کمیتهٔ مرکزی داشتند. دفتر سیاسی جدید از نُه عضو به‌جای هفت عضو تشکیل می‌شد: استالین، تروتسکی، زینوویف، بوخارین، ریکوف، تومسکی، کالینین، مولوتوف و وروشیلوف. چون کالینین و وروشیلوف میان راست و وسط در نوسان بودند، گروه استالین از حیث تعداد تا حدی ضعیفتر از گروه بوخارین شده‌بود. کامنف در این زمان فقط یکی از اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی بود. دیگر اعضای علی‌البدل عبارت بودند از اوگلانوف، رودزوتاک، دزرژینسکی و پتروفسکی.

به‌عنوان کمیسر سیاسی پادگان و حوزهٔ نظامی، و باکایف به‌عنوان رئیس گ. پ. او. این هر دو نفر مقام خود را واگذار کردند، اگر چه لاشویچ، که معاون کمیسری دفاع بود، عضو حکومت مرکزی باقی‌ماند. فاجعه‌ای اخلاقی درگرفت. تا زمانی که رهبران جوشن قدرت بر تن داشتند، گفتی که تمامی لنینگراد را در پشت سر دارند. اکنون شهر بزرگ پرولتری ظاهراً با بی‌اعتنایی به‌سرنوشت خود می‌نگریست. کارگران ویبرک[1]، آن دژ کهن بلشویسم، نخستین کسانی بودند که آنان را ترک گفتند. زینوویف سالهای تمام با آنان بدرفتاری کرده و مرعوبشان ساخته‌بود؛ و اینک آنان بودند که تازه‌ترین خواستهای او را به‌نام کارگران، و ندای برابرخواهانه‌اش را، اجابت نکردند؛ همان خواستها و نداهایی که سالها بعد با دلتنگی بخاطرآورده‌می‌شد ـ هنگامی که دیگر خیلی دیر شده‌بود. آدمهای ساده به‌آن غوغا، به‌منزلهٔ دعوایی بین اربابان بزرگ می‌نگریستند، دعوایی که به‌آنان مربوط نبود. حتی آنان که عقیده‌ای کمتر آمیخته به‌بدبینی داشتند و در احساس مخالفان سهیم بودند، احساس خود را اغلب برای خود نگاه‌می‌داشتند: میزان بیکاری بالا بود؛ و کیفر «ناوفاداری» به‌معنای ازدست‌دادن کار و مرگ از گرسنگی بود. بدین ترتیب پیروان فعال جناح مخالف لنینگراد به‌چند صد کهنه‌سرباز انقلاب، یعنی به‌گروهی کوچک از مردان هم‌بسته‌ای کاهش یافت که به‌آرمانها و رهبران خود اخلاص می‌ورزیدند و بتدریج دریافتند که همهٔ درها به‌رویشان بسته است.

سهولت و سرعتی که استالین با آن کار لنینگرادیها را یکسره کرد نشان‌داد که امیدهایی که تروتسکی در روزهای برقراری کنگرهٔ چهاردهم بدانها دل بسته‌بود بیهوده بود. نشانه‌هایی برای گروه‌بندی تازه وجودنداشت؛ هیچ چیز دلالت بر این نمی‌کرد که کارگران کمونیست، چنانکه وی انتظار داشت، علیه دیوانسالاران، دست همکاری به یکدیگر دهند. نبرد لنینگرادیها جنبشی دال بر همدلی برنینگیخت، و هیچ موجی در حوزه‌های مسکو برنخاست. ماشین حزبی با کارایی مرگباری کار می‌کرد، هر مقاومتی را در هر جا که روی‌می‌نمود درهم‌می‌شکست، یا پیش از آنکه روی‌بنماید خرد می‌کرد. این امر به‌خودی خود ضعف مقاومت را نشان‌می‌داد. طبقهٔ کارگر، مانند چند سال پیش، دیگر پراکنده و گسیخته نبود، اما فاقد هشیاری سیاسی و نیرو و توان عرض‌اندام‌کردن بود. تروتسکی، هنگامی که می‌انگاشت که مسکو و لنینگراد مشترکاً پای به‌عرصهٔ کارزار خواهندنهاد، درست روی بیداری سیاسی در صفوف حزب حساب کرده‌بود. زینوویف و

---

1. Vyborg

کامنف هم این امید را داشتند. آنان در کنگرهٔ چهاردهم خواستار بازگشت به‌دموکراسی پرولتری شده گفته‌بودند که طبقهٔ کارگر دیگر مانند اوایل دههٔ ۱۹۲۰ آنچنان پراکنده و بی‌روحیه نیست که رهبران حزب نتوانند به‌غریزهٔ سالم سیاسی و قدرت داوری سیاسی آن اعتماد کنند. بوخارین در آن روزگار پاسخ می‌داد که زینوویف و کامنف دل به‌توهم سپرده‌اند؛ که طبقهٔ کارگر، با جذب نوآمدگان جوان و بیسواد روستاها، اگر چه از لحاظ تعداد افزایش یافته، اما بدین سبب به‌پختگی سیاسی کافی دست پیدا نکرده، و زمان برای بازگشت به‌دموکراسی پرولتری هنوز فرانرسیده‌است. خلأی که جناح مخالف لنینگراد اکنون در دور و بر خود می‌دید حکایت از آن داشت که بوخارین به‌حقیقت نزدیکتر شده‌است تا زینوویف و کامنف. طبقهٔ کارگر دلمرده و بی‌اعتنا بود، اگر چه این دلمردگی فقط پیامد ناپختگی ذاتی او نبود بلکه از ارعاب دیوانسالارانه‌ای نیز ناشی می‌گردید که بوخارین درصدد توجیه آن بود. مطلب هر چه بوده‌باشد، تروتسکی بتدریج پی‌برد که انتظار را حاصلی نخواهدبود. لیکن از برگذاری کنگره سه ماه گذشته‌بود که در طی آن هواداران تروتسکی و زینوویف یک وجب هم به‌یکدیگر نزدیک نشده‌بودند. تروتسکی، زینوویف و کامنف از ۱۹۲۳ به‌بعد یک کلمه با هم حرف نزده‌بودند؛ و هنوز هم با یکدیگر حرف نمی‌زدند.

تازه در آوریل ۱۹۲۶ یخها شکسته‌شد. در یکی از جلسه‌های کمیتهٔ مرکزی ریکوف بیانیه‌ای دربارهٔ سیاست اقتصادی خواند. کامنف اصلاحی برای این بیانیه پیشنهاد کرد مبنی بر اینکه کمیته از «تفکیک اجتماعی دهقانان» که مدام شدت بیشتری می‌یابد آگاه گردد و رشد کشاورزی سرمایه‌دارانه را متوقف کند. تروتسکی اصلاحیهٔ جداگانه‌ای مطرح ساخت: با داوری کامنف دربارهٔ وضع روستاها موافقت کرد، ولی افزود که شتاب آهستهٔ صنعت موجب می‌گردد که حکومت از وسایلی که بتواند به‌یاری آنها نفوذی کافی بر کشاورزی اعمال کند محروم شود. در ضمن مباحثه، کامنف، که به‌عنوان رئیس شورای کار و دفاع برای سیاست صنعتی ــ که مورد انتقاد تروتسکی بود ــ مسؤولیتی احساس می‌کرد، کنایه‌های نیشداری به‌تروتسکی زد. کمیتهٔ مرکزی پیشنهاد تروتسکی را رد کرد. کامنف و زینوویف، چنانکه می‌نماید، رأی ممتنع دادند. سپس، هنگامی که پیشنهاد کامنف به‌رأی گذارده‌شد، تروتسکی از آن حمایت کرد. این نقطهٔ عطف بود. هنگامی که جلسه دوباره آغاز به‌کار کرد آنان دوباره دیدند که در یک سمت قرارگرفته‌اند. از خویشتن‌داری برون آمدند و به‌یکدیگر نزدیکتر شدند تا آنکه، در پایان جلسه، عملاً

به‌عنوان یاران سیاسی ظاهر گشتند.

تنها در این زمان بود که آن سه مرد به‌طور خصوصی با یکدیگر دیدار کردند ـ برای نخستین‌بار پس از سه سال. دیدار غریبی بود، دیداری سرشار از زمینه‌سنجیها، اعترافهای حیرت‌آور، آه‌برکشیدنها، دلواپسیها، هشدارها و نقشه‌های پر از امید. زینوویف و کامنف مشتاق بودند که گذشتهٔ خود را پاک از دل بشویند. از کوردلیهایی نالیدند که سبب شد تروتسکی را به‌عنوان دشمن دیرینهٔ لنینیسم محکوم کنند. اعتراف کردند که اتهامهایی علیه او ساخته‌بودند تا او را از رهبری کنار گذارند. اما آیا خود تروتسکی نیز اشتباه نکرده‌بود که، در حمله به‌آنان، تعارضهایی را که در سال ۱۹۱۷ با لنین داشتند به یاد حزب آورد، و به‌شهرت آنان لطمه‌ای شدیدتر زد تا به‌شهرت استالین؟ آنان سبکبال بودند از اینکه سرانجام خود را از تار و پود تحریکات عجیب و غریب رهانده‌اند ـ تار و پودی که خود تنیده‌بودند ـ و راه اعتقاد و عمل جدی و صادقانهٔ سیاسی را بازیافته‌اند.

آنان، هنگامی که جزئیات تحریکات مختلف را شرح می‌دادند، استالین را دست می‌انداختند و، در حالی که تروتسکی کمی بی‌حوصله شده‌بود، ادای رفتار و گفتار استالین را درمی‌آوردند؛ ولی سپس ساخت و پاخت خود با او را با چنان ترس و لرزی خاطرنشان کردند که انسان کابوسی را بیادمی‌آورد. حیله‌گری، فساد و قساوت استالین را شرح دادند. گفتند که هر دو نامه‌هایی در محلی مطمئن بر جای نهاده‌اند که در صورتی که به‌طور ناگهانی و نامعلوم بمیرند، در آنها به‌جهانیان فهمانده‌اند که مرگ آنها کار استالین است؛ و به‌تروتسکی نیز اندرز دادند که چنین کند.[1] ادعا کردند که استالین در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ فقط از آن رو به‌زندگی تروتسکی دست دراز نکرد که ترسید یکی از جوانان باحرارت تروتسکیست دست به‌انتقام بزند. بی‌گمان، زینوویف و کامنف آهنگ آن داشتند که استالین را خراب کنند و به‌تروتسکی بفهمانند که بر استالین تأثیر مهار کننده‌ای داشته‌اند. تروتسکی افشاگریهای آنان را چندان جدی نگرفت تا آنکه چندین سال بعد در تصفیه‌های بزرگ به‌یاد آنها افتاد. براستی دشوار بود که این شنیده‌ها را، که آهنگی مانند تحریکات خونین درباری در کرملین تزارهای گذشته داشت، با تصوری از کرملین کنونی سازگار ساخت که از پژواک بحثهای ایدئولوژیک و واژگان مارکسیستی بین‌الملل سوم آکنده بود. آیا دژ کهن تزارها روح خبیث خود را در شاگردان لنین دمیده بود؟ زینوویف و کامنف حکایت می‌کردند که استالین به‌جرّ و بحث بر سر عقاید علاقه‌ای

1. L. Trotsky, *Stalin*, p. 417.

نداشت ـ آنچه با آزمندی در طلبش بود قدرت بود. لیکن آنچه آنان توضیح ندادند این بود که آنان، اگر آنچه را می‌گفتند راست بود، چگونه توانسته‌بودند آن همه مدت یار او باشند.

آن دو مرد از این گزارشهای ترس‌خورده و ترس‌انگیز و اشاره‌های تیره‌گون به نقشه‌هایی برای آینده رسیدند. پرشاخ‌وبرگترین امیدها را به‌خود دادند. تردیدی نداشتند که همه چیز را می‌توان با ضربه‌ای دگرگون ساخت. می‌گفتند کافی است که سه‌تایی آشتی‌کنان و دست در دست یکدیگر در انظار نمایان شوند تا بلشویکها را به‌وجد آورند و حزب را دوباره به‌راه راست بازگردانند. بندرت پیش آمده‌است که تیره‌ترین افسردگی چنان آسان به‌شادمانه‌ترین خوشباوری مبدل گردد.

دلیل این خوشبینی چه بود؟ همین چند ماه پیش بود که آن هر دو تن دارای قدرت کامل بودند. تازه چند هفته بود که زینوویف سلطهٔ خود در لنینگراد را ازدست داده‌بود، و هنوز رئیس بین‌الملل کمونیستی بود. سقوط آنان چنان سریع و ناگهانی روی داده‌بود که نمی‌خواستند واقعی‌بودن آن را باور کنند. عادت کرده‌بودند که اشاره‌ای از جانب هر یک از آنها برای بحرکت‌درآوردن چرخهای سنگین حزب و دولت کافی باشد. در گوشهای آنها هنوز فریاد تحسین سرمست‌کنندهٔ توده‌ها طنین‌افکن بود، تحسینی کاذب که از احساس مردم برنمی‌آمد بلکه به‌وسیلهٔ دستگاه حزب ساخته شده‌بود. ناگهان سکوتی مرگبار پیرامونشان را فراگرفته‌بود. و آنان این موقعیت را تصویری واهی، نوعی سوءِ تفاهم، و حادثه‌ای گذرا می‌انگاشتند. آنچه موجب این امر شد گسستن آنها از استالین بود که خودشان ـ یا به‌هر حال چنین می‌پنداشتند ـ او را بر امور حزب گمارده بودند. ولی، استالین که بود؟ یک صحنه‌گردان زمخت، نیمه‌باسواد و خام‌دست، آدم ناجوری که آنها بارها از تباهی نجاتش داده‌اند، زیرا در بازی علیه تروتسکی به‌دردشان می‌خورد. آنان هرگز تردیدی در این باره نداشتند که استالین، به‌عنوان انسان، رهبر و بلشویک به‌قوزک پای تروتسکی هم نمی‌رسد. و اینک که با تروتسکی همدست شده‌اند، بی‌گمان هیچ چیز آسانتر از این نخواهدبود که استالین را از میدان بیرون کنند و حزب را زیر رهبری مشترک خود قراردهند.[1]

---

۱. روت فیشر در همان کتاب می‌نویسد که چگونه زینوویف در گفت و گویی با وی «تقریباً خجالت‌زده» به‌موضوع هم‌پیمانی خود با تروتسکی پرداخت: «وی گفت که این نبردی بر سر قدرت در دولت است. ما به‌تروتسکی نیاز داریم، نه فقط به‌این دلیل که بدون ذهن نیرومند او و پیروان بسیاری که دارد نمی‌توانیم قدرت دولتی را تسخیر کنیم، بلکه پس از

←

تروتسکی سر تکان داد. در خوشبینی آنان سهیم نبود. طعم شکست را بهتر می‌شناخت. سالهای تمام وزن سنگین ماشین حزبی را حس کرده‌بود که علیه‌اش بکار افتاده و او را به‌وادی فراموشی فرستاده‌بود. وی نگرشی عمیقتر به‌رویدادهایی داشت که حزب را هر چه بیشتر به‌پلهٔ آن «انحطاط دیوانسالارانه»ای پایین کشیده‌بود که وی خود پس از ۱۹۲۲ شاهد ناتوان آن بود. و او در پشت ماشین حزبی، بربریت عمیق روسیهٔ فرتوتی را می‌دید که با افسون نمی‌شد آن را چاره کرد. وی از بابت تلوّن و سست‌عنصری هم‌پیمانان تازه‌اش نیز نگران بود. نمی‌توانست چیزی از آنچه میان او و آنان رفته‌بود فراموش کند. اما در گذشت امساک نکرد؛ و کوشید که اعصابشان را برای نبردی طولانی و دشوار قوی سازد.

او خود نومید نبود. نیز باور داشت که در اثر آشتی آنان حزب به‌حرکت درخواهد آمد. زینوویف و کامنف آمادگی خود را اعلام داشتند که علناً اعتراف کنند که تروتسکی، هنگامی که حزب را از دیوانسالاری برحذر می‌داشت، در تمامی وقت حق داشته‌است. در برابر، وی نیز آماده بود اقرار کند که اشتباهی مرتکب گردیده که آنان را به‌عنوان رهبران این دیوانسالاری مورد حمله قرارداده‌است، حال آنکه می‌بایست آتش خود را به‌روی استالین گیرد. نیز امیدوار بود که دو جناح مخالف، اگر دست در دست یکدیگر نهند، پیروان خود را نه تنها متحد بلکه چند برابر کنند. آخر گارد قدیمی به‌زینوویف و کامنف احترام می‌گذاشت. مشهور بود که بیوهٔ لنین با آنان همدلی می‌کرد. در گروهی که جناح مخالف لنینگرادی را رهبری می‌کرد، آدمهای سزاوار اهمیتی چون لاشویچ، که هنوز معاون کمیسر دفاع بود، اسمیلگا، یکی از شایسته‌ترین کمیسرهای سیاسی در جنگ داخلی و اقتصاددانی معتبر، سوکولنیکوف، باکایف، یوداکیموف[1]، و دیگران بودند، هر چند که اینان به‌برجستگی مردان پیرامون تروتسکی نبودند. با این گونه مردان و با پرئوبراژنسکی، رادک، راکوفسکی، آنتونوف ـ اوسینکو، اسمیرنوف، مورالوف، کرستینسکی، سربریاکوف، و یوفه ـ فقط از همین عده نام می‌بریم ـ جناح مخالف متحد دارای نیروهایی بمراتب بااستعدادتر و اعتباری بسیار بیشتر از گروهی می‌شد که دور و بر

← پیروزی نیز به‌دست نیرومندی نیاز داریم که روسیه و بین‌الملل را به‌راه سوسیالیستی هدایت کنیم. وانگهی، جز او هیچ کس نمی‌تواند ارتش سرخ را سازمان دهد. استالین نه با کمک بیانیه‌ها بلکه با کمک قدرت بر ضد ما برخاسته‌است؛ با او فقط با قدرتی بیشتر می‌توان درافتاد، نه با اعلامیه. لاشویچ با ما است، و اگر بتوانیم با تروتسکی همداستان شویم، برنده خواهیم‌شد.» R. Fischer, op. cit, pp. 547-8 .

1. Evdokimov

استالین و بوخارین را گرفته‌بودند. و، به‌رغم همهٔ اینها، بیداریی سیاسی، اگر چه با تأخیر، برای طبقهٔ کارگر حاصل می‌شد و نسیم تازه‌ای در بادبان جناح مخالف وزیدن می‌گرفت.

یاران تازه فرصت آن نداشتند که نقشه‌های دقیقی بریزند یا موافقتنامهٔ خود را مورد به‌مورد بروشنی تعریف کنند. یک یا دو روز پس از نخستین دیدار خصوصی آنها، تروتسکی قراربود به‌سفر خارجه برود تا تحت درمان پزشکی قرارگیرد. تب بدخیمی که وی در آن سالهای آخر بدان مبتلا بود ــ حرارت بدن او اغلب تا ۳۸ درجه و بیشتر بالا می‌رفت ــ فرونشسته‌بود و در لحظه‌های بحرانی نبرد او را ازپای‌می‌انداخت، و مجبور بود که ماهها در قفقاز بگذراند. (وی در زمستان ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ و در نخستین ماههای بهار در آنجا بود.) پزشکان روس نمی‌توانستند بیماری او را تشخیص دهند و به‌وی توصیه کردند که به‌متخصصان آلمانی مراجعه کند. دفتر سیاسی با سفر او به‌خارجه مخالفتی نداشت، اما اصرار ورزید که وی به‌مسؤولیت خود بدین کار دست‌زند. وی، در حدود نیمهٔ آوریل، به همراه همسر و گارد کوچکی از محافظان، بدون ریش و با نام مستعار کوزمینکو[1]، که کارشناس اوکراینی آموزش و پرورش باشد، به‌برلین وارد شد. اکثر اوقات را در درمانگاهی خصوصی گذراند و در آنجا مورد عمل جراحی‌کوچکی نیز قرارگرفت؛ ولی در اوقات فراغت آزادانه به‌این سو و آن سو می‌رفت و به‌مطالعهٔ برلین سالهای کسادی می‌پرداخت، برلینی که دیگر آن پایتخت سلطنتیی نبود که او دیده‌بود؛ به‌دیدن تظاهرات ماه مه رفت، در جشن شرابی شرکت کرد که در کنار رودخانهٔ ودر[2] برگذار شده‌بود، و غیره. خوشحال بود که برای نخستین‌بار پس از ۱۹۱۷ امکان یافته‌است «بی آنکه توجه کسی را برانگیزد در میان توده‌ها بحرکت‌درآید و خود را چونان بخشی از کل بی‌نام احساس کند، بشنود و به‌مشاهده بپردازد».[3] اما بعدها راز او به‌گونه‌ای از پرده برون افتاد، و پلیس آلمان به‌رئیس درمانگاه هشدار داد که مهاجران روسیهٔ سفید آهنگ جان بیمار او را دارند. تروتسکی، زیر محافظت سنگین، به‌سفارت شوروی نقل مکان کرد، و اندکی پس از آن به‌وطن بازگشت، بی آنکه تبش فرونشسته‌باشد. هرگز معلوم نشد که هشدار دربارهٔ خطر سوءِ قصد پایه و اساسی داشته‌است یا نه.[4]

---

1. Kuzmyenko 2. Weder

۳. فقط یک بار همراهانم [در راه‌پیمایی روز ماه مه] با احتیاط به‌من گفتند: "آنجا دارند عکسهای شما را می‌فروشند." اما از روی این عکسها هیچ کس... کوزمینکو، کارمند کمیسری آموزش و پرورش اوکراین، را تشخیص نمی‌داد.» زندگی من، جلد دوم، ص ۲۶۹.

۴. تروتسکی، هنگامی که در سفارتخانهٔ برلین اقامت داشت، ساعتهای طولانی با کرستینسکی، سفیر روسیه، و وارگا

←

در طی اقامت در برلین، که در حدود شش هفته پایید، دو حادثهٔ سیاسیی که اهمیتی یکسان نداشت موجب هیجان او شد. در لهستان، مارشال پیلسوتسکی، با حمایت حزب کمونیست، بتازگی دست به کودتایی زده‌بود که او را به‌دیکتاتوری رساند. در انگلستان، اعتصاب دیرپای کارگران معادن جدید به‌اعتصاب همگانی انجامیده‌بود. رفتار احمقانهٔ کمونیستهای لهستان تا حدی پیامد اوضاع پیچیدهٔ کشورشان بود، ولی تا حدی نیز از پریشانیی ناشی می‌شد که در اثر پیکار ضدتروتسکیستی در کمینترن پدیدآمده‌بود: حزب کمونیست لهستان در مقیاسی کوچک همان سیاستی را در پیش گرفت که در همان زمان کمونیستهای چین را بر آن داشته‌بود که از ژنرال چیانگ کای ـ شک[1] و کومین‌تانگ[2] پشتیبانی کنند. اعتصاب همگانی در انگلستان پیش‌بینیهای تروتسکی در کتاب انگلستان به کجا می‌رود؟ را تأیید کرد؛[3] و در عین حال کمینترن را زیر فشارهای تازه‌ای قرارداد. رهبران شورای انگلیسی ـ روسی سندیکاها بیشترین تلاش خود را می‌کردند تا اعتصاب را، پیش از آنکه به‌انفجاری انقلابی بکشد، پایان بخشند؛ و، چون مراقب حسن شهرت خود بودند، از قبول کمکهایی که به‌وسیلهٔ اتحادیه‌های صنفی شوروی عرضه شده‌بود خودداری می‌کردند. بدین ترتیب پیمان میان سران سندیکاهای اتحاد شوروی و شورای عمومی اتحادیهٔ کارگران انگلیس مورد تمسخر قرارگرفت. اما رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا هنوز از وجود آن بهره می‌گرفتند: در مرحلهٔ بحرانی اعتصاب همگانی، کمونیستها، که بر آن بودند که شورای همگانی را در محذور قراردهند، از رفتار آنان انتقادی بغایت خوددارانه بعمل‌آوردند. تروتسکی، هنوز به‌مسکو نرسیده، در پراودا به‌سیاست شورای انگلیسی ـ روسی حمله کرد که استالین و بوخارین امیدهایی عمیق بدان بسته‌بودند.[4]

← Varga ، اقتصاددان برجستهٔ کمینترن، به‌بحث می‌گذرانید. موضوع بحثهای او با وارگا نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» بود. وارگا اذعان می‌کرد که آموزهٔ استالین به‌عنوان نظریه‌ای اقتصادی هیچ ارزشی ندارد، و سوسیالیسم در یک کشور حرفی است بسیار مهمل، اما با این حال از لحاظ سیاسی به‌عنوان شعاری که می‌تواند به‌توده‌های واپس‌مانده الهام بخشد چیز بی‌فایده‌ای نیست. تروتسکی، که در اوراق خصوصی خود این بحث را ثبت کرده‌است، دربارهٔ وارگا گفته‌است که او «پولونیوس کمینترن» است. بایگانیها.

1. Chiang Kai-shek 2. Kuomintang

۳. تروتسکی در زندگی من می‌گوید که این تأیید خیلی قبل از آن که انتظارش را داشت حاصل آمد. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۷۲ .

۴. پراودا، ۲۶ مهٔ ۱۹۲۶ . در این میان استالین طرفداران زینوویف را از هیأت اجرایی کمینترن کنار گذاشت. در جلسه‌ای در ماه مه هیأت اجرایی به‌تنزل مقام فیشر و ماسلوف، ترایینت، دومسکی و دیگر رهبران زینوویفیست حزبهای آلمان، فرانسه و لهستان، رأی داد.

تازه پس از بازگشت تروتسکی، او و دو عضو پیشین اتحاد سه‌گانه دست‌اندرکار اتحاد گروههای خود شدند. این کار آسان نبود. نخست اینکه گروه تروتسکیستی پراکنده شده‌بود و می‌بایست دوباره گرد هم آید. قدرت آن بمراتب کمتر از سال ۱۹۲۳ شده‌بود. دوم اینکه طرفداران هر دو گروه اصلاً رغبتی به‌اتحاد نشان‌نمی‌دادند. دشمنیهای دیرینهٔ آنان هنوز از بین نرفته‌بود. هنوز به‌یکدیگر بدبین بودند. برخی از همکاران تروتسکی خواهان ائتلاف بودند؛ لیکن برخی دیگر، آنتونوف ـ اوسینکو و رادک، برتر آن می‌دیدند که با استالین کنار آیند تا با زینوویف. کسان دیگری هم چشم دیدن هیچ یک از این دو را نداشتند؛ مراچکوفسکی می‌گفت: «استالین‌ما را فریب خواهدداد، و زینوویف یواشکی درخواهدرفت». تروتسکیستهای ردهٔ پایین در لنینگراد، نخست حتی نمی‌خواستند خود را به‌طرفداران زینوویف بشناسانند، زیرا مورد تعقیب آنها قرارگرفته‌بودند و کارهایشان را همان گونه از آنان پنهان می‌داشتند که روزی از «اُخرانا»ی تزاری پنهان داشته‌بودند. اینان می‌پرسیدند که اگر زینوویفیستها تغییر عقیده دهند و با استالین صلح کنند، چه خواهدشد؟ در این صورت ما خود را تسلیم تعقیب‌کنندگانمان کرده‌ایم. تروتسکی ناگزیر بود که پرئوبراژنسکی را به‌لنینگراد بفرستد تا نگرانی آنها را برطرف سازد. و طرفداران سرکش خود را به‌پذیرش ائتلاف متقاعد سازد. طرفداران زینوویف کمتر از این مبهوت نبودند. هنگامی که خبر پیشنهاد ائتلاف به‌لنینگراد رسید، اینان به‌مسکو شتافتند تا رهبران خود را به‌خاطر «تسلیم در برابر تروتسکیسم» سرزنش کنند. زینوویف و لاشویچ اعلام داشتند که تروتسکیسم لولویی بود که خود آنها علم کرده‌بودند؛ و دیگر نیازی بدان ندارند. این اعتراف باید حتماً لنینگرادیهای بینوا را تکان داده‌باشد، زیرا اینان اتهامهایی را که زینوویف علیه تروتسکی عنوان کرده‌بود جدی گرفته به‌تکرار آنها پرداخته‌بودند. اما حتی هنگامی که اکراه متقابل از بین رفت یا فرونشست و دو گروه آغاز ادغام در یکدیگر کردند، طرفداران هر دو گروه همچنان احساس می‌کردند که به‌وصلتی ناجور تن در داده‌اند.[1]

در میان رهبران نیز حرارت اولیه رو به‌سردی نهاد. زینوویف و کامنف شروع کردند محتاطانه به‌دور و بر خود نگریستن. اینان قصد نداشتند که اختلافهایشان را با گروههای حاکم به‌گسستی ترمیم‌ناپذیر بکشانند. از این اتهام که «در برابر تروتسکیسم تسلیم

1. V. Serge. *Le Tournant obscur*, p. 102.

شده‌اند» حالتی ناخوشایند می‌یافتند. آنان، پس از اعتراف به‌اینکه در حق تروتسکی ناروایی کرده‌اند، این نیاز را احساس می‌کردند که آبروی خود را حفظ کنند؛ علاقه داشتند که افتخار نیمه‌اصیل «لنینیسم ناب» را که در آن غوطه خورده‌بودند برای خود حفظ کنند. از این رو تروتسکی، هنگامی که پس از بازگشت در گفت و گو بر سر حوادث هفته‌های آخر ادعا کرد که کمونیستهای لهستان بدان سبب از کودتای پیلسوتسکی حمایت کردند که کمینترن بدانان آموخته‌بود که برای آن «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» مبارزه کنند که لنین در سال ۱۹۰۵ بدان معتقد بود، نه برای دیکتاتوری پرولتاریا؛ زینوویف و کامنف با این نظر موافق نبودند. این «دیکتاتوری دموکراتیک» از مقدسات «بلشویسم کهن» آنان بود؛ و با آنکه این مسأله در مورد لهستان چندان اهمیتی نداشت،[۱] در مورد چین در سال بعد پی‌درپی عنوان می‌شد. اینان از بی‌پروایی تروتسکی در حمله به‌شورای انگلیسی - روسی، و اینکه می‌گفت که آن شورا به هیچ هدف سودمندی خدمت نکرده‌است و باید منحل شود، نیز یکه خوردند. زینوویف حاضر بود که از دفتر سیاسی و کمونیستهای بریتانیا بدان سبب انتقاد کند که با رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا «خیلی گرم گرفته‌بودند»؛ اما نمی‌خواست کمیته‌ای را که خود در بنیادگذاری آن سهیم بود «خراب کند». پیش از هر چیز، از این واهمه داشت که مردانی از گارد قدیمی را برنجاند که یا از استالین حمایت مشروط کرده‌بودند و یا همهٔ گروهها را به‌اعتدال خوانده. به‌بیان کوتاه: دو عضو پیشین اتحاد سه‌گانه حاضر بودند تروتسکی را همراهی کنند؛ اما از حملهٔ عمومی به‌استالین و بوخارین واهمه داشتند. بنا بر این، تروتسکی هنوز با آنان پیمان نبسته مجبور شد که بر سر اختلافها کوتاه‌بیاید و امتیاز بدهد. به‌زینوویف و کامنف قول داد که باور منع‌شدهٔ «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» را محترم شمارد و از درخواست خود مبنی بر انحلال شورای انگلیسی - روسی چشم‌بپوشد. از این راه برای تروتسکی ممکن شد که در مسائل دیگر تا حد وسیعی به‌توافق دست‌یابد.

نبرد، تا حدی به‌ابتکار استالین، در نخستین روزهای ماه ژوئن آغاز شد. بی‌درنگ پس از بازگشت تروتسکی، استالین در دفتر سیاسی با دو اتهام تازه، ناجور اما خطرناک، به‌مقابله با تروتسکی برخاست: تروتسکی بظاهر به‌نحوی نامجاز «با حزب کمونیست بریتانیا خصومت می‌ورزد»؛ و در مسائل داخلی، هنگامی که می‌گوید «نگران محصول

---

۱. حتی بوخارین و استالین عمل کمونیستهای لهستانی را تقبیح می‌کردند. بنگرید به«تراژدی کمونیسم لهستانی»، از دویچر، در نشریهٔ *Les Temps Modernes* دوران جدید، مارس ۱۹۵۸.

کشاورزی است»، نیت بد و شکست‌گرایی خبیثانه‌ای را بیان می‌کند.[1] تروتسکی، تا آنجا که می‌توانست، این اتهامها را رد کرد. سپس در ششم ژوئن، نامه‌ای مبارزه‌طلبانه به‌دفتر سیاسی نوشت و متذکر شد که حزب، اگر عمیق و صادقانه تغییر نکند، روزی از خواب برخواهدخاست و خود را زیر سلطهٔ آشکار خودکامه‌ای خواهددید.

بدین ترتیب وی به‌نبرد آشکار با استالین دست زد. وی آن لحظه را کاملاً تنها انتخاب نکرده‌بود ـ عمل و وضع جناح مخالف لنینگرادی او را بر آن داشت که نبرد تازه را در آن نقطه از زمان بیاغازد. به‌هر حال، سالهای صبرِ آرام و خاموش او سپری شده‌بود. می‌دانست که از این سالها هیچ نصیبی نبرده‌است: همهٔ آن «سازشهای پوسیده» با استالین بیهوده بوده‌است، چون لنین تروتسکی را از آنها برحذر داشته‌بود. وی حاضر بود با زینوویف و کامنف سازش کند تا آنها را در موضعی علیه استالین آماده نگاه‌دارد؛ لیکن آماده بود بدون آنان نیز نبرد را ادامه دهد. دشمن آشتی‌ناپذیر خود را برانداز کرده‌بود، و می‌دانست که راه بازگشتی وجود ندارد. تمامی آن سالها را به‌انتظار دمیدن روز نبرد زیسته‌بود. اینک آن روز دررسیده و کار از کار گذشته‌بود.

۱. اتهام نخست بر اساس شکایتی بود از سوی حزب کمونیست بریتانیا؛ و اتهام دوم بر مبنای گزارشی که تروتسکی در آن گفته‌بود که مسألهٔ مناسبات میان شهر و روستا، چه محصول امسال خوب باشد و چه نباشد، به‌جای خود حاد باقی‌می‌ماند. اگر محصول بد باشد، کمبود خوراک وجود خواهدداشت؛ و اگر خوب باشد، کولاکها نیرومندتر خواهندشد، اعتماد به‌نفس بیشتری بدست‌خواهندآورد، و موقعیت مساعدتری برای مذاکره خواهندداشت. بایگانیها.

۵ نبرد سرنوشت‌ساز: ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷

«جناح مخالف متحد» در حدود هجده ماه با استالینیستها و بوخارینیستها پیکار کرد. در طی این مدت تروتسکی در مصاف سیاسیِ چنان شدیدی درگیر بود که برخوردهای پیشین وی با همهٔ اعضای اتحاد سه‌گانه در مقایسه با این، دست و پنجه نرم کردنهایی ساده بحساب‌می‌آمد. خستگی‌ناپذیر، آمادهٔ جهش، با بکارگرفتن تمام نیروی عصبی و ردیف‌کردن قدرت بی‌همتایی از استدلال و اقناع، و آراستن قلمروی فوق‌العاده وسیع از اندیشه و خط مشی، و سرانجام با حمایت بخش بزرگ ـ و احتمالاً اکثریتِ ـ گارد قدیمی، که تا کنون در او به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند، به‌تلاشی عظیم دست‌زد تا حزب بلشویک را ارتقاء بخشد و بر مسیر آیندهٔ انقلاب تأثیر نهد. در کسوت سلحشور، وی در سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷ در دیدهٔ نسل آینده، او از آنچه در سال ۱۹۱۷ بود کوچکتر جلوه نخواهدکرد ـ حتی بزرگتر خواهدبود. قدرت فکری تروتسکی همان بود که بود. آتش شور انقلابی، مانند همیشه پرشراره و تابناک، در وجودش زبانه می‌کشید. و قدرت شخصیتی نشان‌داد که بزرگتر از آن چیزی بود که در سال ۱۹۱۷ بدان نیازمند بود و بظهوررسانده‌بود. در اردوگاه انقلاب با هماوردان می‌جنگید، نه با دشمنان طبقاتی؛ و برای چنین نبردی نه تنها به‌جسارتی عظیمتر بلکه به‌جسارتی از قماشی دیگر نیاز بود. سالها بعد، هنگامی که حتی حریفانش در گفت و گوهای خصوصی از رویدادهای آن کارزار سخن می‌گفتند و شرح ضربه‌های گرانی را که می‌زد و ضربتهایی را که متحمل می‌شد می‌دادند، تصویر تیتان [غول] شکست‌خورده‌ای را در نظر داشتند که، به‌رغم شادمانی از سقوط او، با بهت و حیرت از عظمتی یاد می‌کردند که به‌زیر افکنده

بودند.[۱]

البته رهبران دیگر نیز، شور بسیاری که سرچشمهٔ قدرت خارق‌العادهٔ معنویشان از زرادخانهٔ مارکسیسم بود، استعدادهای نابغه‌آسای تاکتیکی، و نیرو و قدرت اراده‌ای بظهوررساندند که در ناتوانترینشان هم بالاتر از حد متوسط بود. مسائلی که در اینجا مطرح بود از بزرگترین و خطیرترین مسائلی بشمارمی‌آمد که انسانها بر سر آنها پیکار کرده‌بودند: مسأله بر سر سرنوشت ۱۶۰ میلیون انسان، و آینده و سرنوشت کمونیسم در اروپا و آسیا بود.

با این همه، این پیکار بزرگ در خلأی هولناک می‌گذشت. در هر دو سو تنها گروههایی کوچک درگیر بودند. ملت خاموش بود. هیچ کس نمی‌دانست یا نمی‌توانست بداند که مردم چه می‌اندیشند؛ و حتی پی‌بردن به‌اینکه همدلیهای مردم به‌چه نسبت تقسیم شده‌است دشوار بود. مبارزه بر سر مسائلی بود که به‌مرگ و زندگی ملت مربوط می‌شد؛ اما مبارزه در بالای سر مردم صورت می‌گرفت. چنین می‌نمود که آنچه ملت احساس می‌کرد و می‌اندیشید نمی‌توانست تأثیری در نتیجهٔ امر داشته‌باشد ــ تودهٔ مردم از همهٔ وسایل بیان سیاسی محروم مانده‌بودند. لیکن هماوردان یک لحظه نگاه از کارگران و دهقانان برنمی‌گرفتند، زیرا اگر چه اینان نمی‌توانستند خواستهایشان را بیان کنند، اما در مرحلهٔ آخر نتیجهٔ نبرد به‌کردار و طرز فکر آنان بسته‌بود. گروههای حاکم، برای آنکه پیروز شوند، به‌رخوت توده‌ها نیاز داشتند، حال آنکه جناح مخالف فقط به‌شکرانهٔ بیداری و کوشایی سیاسی توده‌ها می‌توانست کامیاب گردد. پیدا است که کار حاکمان آسانتر بود: گمراه‌کردن مردم و دامن‌زدن به‌بی‌اعتنایی آنان آسانتر بود تا جلب بصیرت آنان به‌مسائلی که مطرح بود و بحرکت‌درآوردن ذهن آنان. از این گذشته، مخالفان، در کوشش خود برای مخاطب‌قراردادن مردم، در مخمصه بودند. چون خود را بخشی از حزب حاکم می‌دانستند و همچنان مسؤولیت یگانهٔ حزب را برای انقلاب برسمیت‌می‌شناختند، نمی‌توانستند در نبرد با حریفان با وجدانی پاک طبقهٔ کارگری را مخاطب قراردهند که بخش اعظم آن در خارج از حزب قرارداشت. لیکن، در طی مبارزه‌ای که پیوسته شدت بیشتری می‌یافت، جناح مخالف ناگزیر شد که درست درصدد کسب حمایت تودهٔ کارگران برآید. اما در اینجا بود که تمامی بار سنگین بره‌صفتی و سستی حالت تودهٔ مردم را دریافت. هیچ کس بیش از تروتسکی از این حالت رنج

۱. استنادِ نویسنده به‌حکایتهایی است که بسیاری از اعضای حزب دربارهٔ آن نبردها برای نویسنده در سال ۱۹۳۱ در مسکو تعریف کرده‌اند.

نمی‌برد: او همهٔ تندر و آذرخش خود را در خلأ رها می‌کرد.

در مرور تاریخی نیز همهٔ این مسائل مورد بحث، چنان که در دیدهٔ بازیگران اصلی جلوه می‌کرد واقعی بنظرنمی‌آید. برخی از مسائل عمده، به‌محض آنکه دعوا سپری شد، هیأت خود را ازدست‌داد و محو شد؛ و به‌همراه آنها شکافهایی نیز محو یا پر شد که عمیق و عبورناپذیر می‌نمود. استالین، بی‌محابا و شدید، تروتسکی را به‌عنوان دشمن دهقانان متهم می‌کرد، حال آنکه تروتسکی استالین را به‌منزلهٔ دوست کولاکها جلوه می‌داد. غائلهٔ این اتهامها هنوز برپا بود که استالین دست‌اندرکار نابودی کولاکها شد. هشداری که استالین دربارهٔ «صنعتی‌شدن بیش از اندازه»ای می‌داد که ظاهراً تروتسکی طرفدار آن بود، بر همین منوال بود؛ چون استالین سپس خود را با سرعتی نفسگیر به‌میان برنامهٔ صنعتی‌شدنی افکند که اندکی پیش آن را به‌عنوان کاری زیانبار محکوم کرده‌بود.

در طی این پیکار، اکثر چهره‌های درگیر در آن در برابر ما چنان جلوه می‌کنند که گویی در انبوهی از غبار و مه پوشیده‌شده‌اند. در طول این حکایت اگر سرنوشتی را به‌خاطر بسپاریم که سرانجام بر زینوویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، تومسکی و بسیاری کسان دیگر، رفت؛ آنگاه ناپیگیری و بیهودگی رفتار آنان بر ما روشن خواهدشد، حتی اگر بتوانیم انگیزه‌هایشان را تشخیص دهیم. هر یک از این مردان کاملاً در امور روزمره یا لحظه غرق می‌شود، و کاملاً ناتوان است از اینکه از آن حد فراتر رود و مصائب فردا را از پیش پابردارد. نه فقط استالین، و حوادث، آنها را به‌فنا می‌کشاند؛ بلکه اینان متقابلاً نیز یکدیگر را به‌فنا می‌کشانند؛ و گهگاه با چنان خلجانی این کار را می‌کنند که شخصیت آنان را زایل می‌کند و ذهنشان را از شکل می‌اندازد. هیکلهای مهیب رهبران جمع می‌شوند و ناپدید می‌گردند. اینان به‌صورت قربانیان درماندهٔ اوضاع و احوال درمی‌آیند. این غولها، به‌شب‌پره‌هایی مبدل می‌شوند که کورکورانه دور خود می‌چرخند و دیوانه‌وار یکدیگر را در آتش می‌افکنند. چنین می‌نماید که فقط دو چهره در واقعیتی محونشدنی و خصومتی جاودان تا پایان رو در روی یکدیگر قرارگرفته‌اند ــ تروتسکی و استالین.

• • • • • • • • • • •

در تابستان ۱۹۲۶ «جناح مخالف متحد» با دستپاچگی سرگرم سازمان‌دادن هواداران خود بود. مأموران خود را به‌شاخه‌های حزبی در مسکو و لنینگراد می‌فرستاد تا در آنجا با اعضایی تماس برقرار کنند که به‌داشتن عقایدی انتقادی در مورد سیاست رسمی شهرت داشتند؛ و اینان می‌بایست در درون گروههای مخالف قرارگیرند و در

حوزه‌های حزبی خود با جناح مخالف هم‌صدا شوند. جناح مخالف، چون علاقه داشت که شبکهٔ گروههای خود را بگستراند، مأموران خود را به‌شهرهای ایالات نیز می‌فرستاد و بدانان رهنمودها، مقاله‌ها و «برنهادها»یی می‌داد که از طرز فکر مخالفان حکایت می‌کرد.

چندی نگذشت که آمدورفت مأموران، توجه دبیرخانهٔ کل را جلب کرد، زیرا دبیرخانه متوجه حرکات کسانی شده‌بود که دربارهٔ آنها گمان همدلی با جناح مخالف را می‌داد. طرفداران تروتسکی و زینوویف به‌ستاد مرکزی حزب احضار می‌شدند تا دربارهٔ عمل خود حساب پس بدهند. کمیته‌های حزبی، به‌محض آنکه از تشکیل جلسه‌ای از سوی مخالفان باخبر می‌شدند، نمایندگان خود را به‌آن محل گسیل می‌داشتند تا جلسه را غیرقانونی اعلام کنند. اگر این کار هم فایده نداشت، دار و دستهٔ اوباش متعصب را برای برهم‌زدن آن جلسه می‌فرستادند. بدین ترتیب جناح مخالف ناگزیر شد که کمابیش به سازمانی زیرزمینی روی‌آورد. طرفداران آن یکدیگر را نهانی در خانه‌های کارگران ساده و در بلوکهای مسکونی حومهٔ شهرها می‌دیدند. اگر در آنجا هم به‌وسیلهٔ دارودسته‌های اخلالگر کشف و پراکنده می‌شدند، آنگاه یکدیگر را در گروههای کوچک در گورستانها، جنگلها، کرانه‌ها، و نقاطی از این دست ملاقات می‌کردند؛ نگهبان می‌گماشتند تا از جلسات خود حفاظت کنند. اما دست دراز دبیرخانهٔ کل به‌دورافتادگی این میعادگاههای غریب نیز می‌رسید. پیشامدهای عجیبی نیز روی‌می‌داد. مثلاً روزی جاسوسان کمیتهٔ مسکو به‌دیداری محرمانه در جنگلی در بیرون شهر پی‌بردند. ریاست این جلسه با یکی از کارمندان بلندپایهٔ کمیتهٔ اجرایی کمینترن، یکی از نزدیکترین همکاران زینوویف بود؛ و سخنران جلسه کسی کمتر از لاشویچ، معاون وزارت جنگ، نبود. زینوویف، به‌عنوان رئیس بین‌الملل کمونیست، از امکانات مقام خود برای پخش و اشاعهٔ روزنامه‌ها و ارتباط گروههای مخالف سود می‌جست. ستاد اصلی بین‌الملل، باصطلاح، به‌صورت کانون مخالفان درآمد؛ و این واقعیت، بی‌درنگ توجه استالین را نیز جلب کرد.

چنین بودند اوضاع و احوالی که جناح مخالف در آن توانست چندین هزار طرفدار منظم گردآورد و سازمان دهد. برآوردها دربارهٔ تعداد اعضای فعال آن، که تقریباً نیمی طرفدار زینوویف و نیمی طرفدار تروتسکی بودند، از ۴ هزار تا ۸ هزار نفر است.[۱] بقیهٔ جناح مخالف کارگری، که حد اکثر چند صد تن بودند، نیز پیوستگی خود را اعلام داشتند. جناح مخالف متحد بر آن بود که، بدون توجه به‌اختلافهای گذشته، همهٔ آن

۱. تخمینِ حد اقل از منابع استالینیستی است، و تخمین حد اکثر از منابع تروتسکیستی.

کسانی را گردآورد که حاضر به‌همکاری بودند؛ می‌خواست محل و مرکز بزرگ گردآمدن همهٔ سرکشان بلشویک باشد. از این رو می‌توان گفت که در همان آغاز شکست تعیین‌کننده‌ای خورد، زیرا نتوانست پیروان بسیاری گردآورد. در مقایسه با مجموع اعضای حزب، که تقریباً ۷۵۰ هزار تن بود، چند هزار مخالف، اقلیت کوچکی بشمارمی‌آمد.

با این همه، قدرت گروهها را نباید فقط در پرتو این ارقام نگریست. اکثریت بزرگ حزب در حکم توده‌ای لرزانک‌مانند بود؛ متشکل از اعضای دست‌آموز و فرمانبردار که نه عقیده‌ای از خود داشتند و نه اراده‌ای. چهار سال پیش از آن لنین گفته‌بود که حزب به‌عنوان هیأتی سیاست‌گذار عملاً بی‌ارزش است؛ فقط گارد قدیمی، یعنی آن «لایهٔ نازکی» که بیش از چند هزار عضو نداشت، سنتها و اصول بلشویکی را حفظ می‌کرد.[1] نتیجهٔ عضوگیری جناح مخالف را باید در پرتو این امر نگریست. مخالفان طرفداران خود را نه از میان توده‌های بی‌تحرک بلکه از میان عنصرهایی اندیشمند، فعال و نیرومند می‌گرفت، که اکثراً از اعضای گارد قدیمی، و بعضاً از کمونیستهای جوان بودند. فرصت ـ طلبان و جاه‌طلبان خود را کنار می‌کشیدند. منظرهٔ جلسه‌های پرغلغله و تهدیدهای پرسروصدایی که طرفداران استالین و بوخارین علیه هواخواهان جناح مخالف براه می‌انداختند، ترسوها و محتاطها را می‌رماند. چند نان به‌نرخ روز خوری که در سال ۱۹۲۳ سوراخ دعا را گم کرده خود را تروتسکیست خوانده‌بودند فرصتی یافتند که با پیوستن به گروههای حاکم گناه خود را بشویند. چندین هزار طرفدار تروتسکی و زینوویف، مانند انقلابیان حرفه‌ای گذشته، مردان و زنانی بودند که به‌مسائل بزرگ علاقه‌مند بودند و به خطرهای شخصی تن‌می‌دادند. اکثر آنها در کادرهای بلشویک نقش برجسته‌ای ایفاکرده بودند و به وسیلهٔ پیوندهای سیاسی بسیار به‌طبقهٔ کارگر گره خورده‌بودند. جای تردید است که هستهٔ گروههای حاکم حتی از حیث تعداد نیرومندتر بوده‌باشد. عجالتاً طرفداران بوخارین محبوبتر از طرفداران استالین می‌نمودند؛ با این حال، دو سال بعد کوبیدن آنها بسیار آسانتر از درهم‌شکستن جناح مخالف متحد صورت پذیرفت، اگر چه یکی از رهبران آنها رئیس شورای کمیسرهای خلق بود، دیگری بر اتحادیه‌های صنفی ریاست می‌کرد، و آن دیگری ریاست بین‌الملل کمونیستی را داشت. اما در مورد گروه استالینیست؛ باید گفت که قدرت آن در کثرت عددی آن نبود، بلکه در سیادت کاملی بود

---

۱. رجوع شود به‌ص ۵۹۶.

که رهبر آن بر دستگاه حزبی داشت. این امر به‌وی امکان می‌داد که در انتخابات تقلب کند، اکثریتها را بسازد، خصلت فرقه‌ای و شخصی سیاست خود را پرده‌پوشی کند ـ و در یک کلام، گروه خود را با حزب یکسان شمارد. حد اکثر فقط در حدود ۲۰,۰۰۰ تن به اختیار خود، و مستقیم و فعال، در نزاع عظیم درون‌حزبی درگیر بودند.

«جناح مخالف متحد» وجود خود را رسماً در جلسه‌ای از کمیتهٔ مرکزی در اواسط ماه ژوئن اعلام داشت.[۱] اندکی پس از گشایش جلسه، تروتسکی گزارشی سیاسی خواند که در آن وی، زینوویف، و کامنف از کشمکشهای گذشته‌شان ابراز تأسف کردند و هدف مشترک خود را این نکته اعلام کردند که حزب را از بیدادگری «دستگاه» آن برهانند و در راه بازگرداندن دموکراسی درون‌حزبی بکوشند. جناح مخالف موضع خود را به‌عنوان موضع «چپ بلشویک» اعلام کرد، و از منافع کارگران علیه دهقانان مرفه، بورژوازی «نپ»، و دیوانسالاری به‌دفاع پرداخت. در فهرست خواستهای آن، افزایش دستمزدها در صنایع در صدر قرارداشت. حکومت دستور توقف افزایش دستمزدها را داده و اعلام کرده‌بود که افزایش درآمد کارگران مجاز نیست مگر آنکه با افزایش تولید توجیه گردد. در عوض، مخالفان شرایط زندگی کارگران را چندان مسکینانه می‌دانستند ـ دستمزدها هنوز پایینتر از پیش از انقلاب بود ـ که عقیده داشتند که برای ارتقای سطح تولید نخست لازم است که وضع کارگران بهبود یابد. کارگران باید از این آزادی برخوردار باشند که خواستهایشان را از طریق اتحادیه‌های صنفی عنوان کنند و، به‌جای آنکه ناگزیر باشند که به‌دستورها گردن‌نهند و شاهد باشند که چگونه اتحادیه‌های صنفی به‌ابزار مطیع دولت تبدیل می‌گردند، بتوانند با مدیریت صنعتی به‌مذاکره پردازند. مخالفان خواستار اصلاح نظام مالیاتی نیز بودند. حکومت درآمدهای خود را به‌نحوی فزاینده از مالیاتهای غیرمستقیمی بدست‌می‌آورد که بار آنها، مانند همیشه، بر دوش فقیران بود. مخالفان می‌گفتند که این بار باید سبک شود؛ و باید بورژوازیِ «نپ» را مجبور کرد که بابت سودهای خود مالیات بیشتری بپردازد.[۲]

---

۱. این جلسه یکی از جلسه‌های مشترک کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی بود، که از چهاردهم تا بیست و سوم ژوئن بطول‌انجامید. بایگانیهای تروتسکی. N. Popov, *Outline History of the CPSU,* vol. ii, pp. 274 ff. *KPSS v Rezolutsyakh,* vol. ii, pp. 148-69 ل. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۶۰ تا ۲۷۵. E. Yaroslavsky, *Aus der Geschichte der Komm. Partei d. Sowjetunion,* vol. ii, pp. 394 ff.

۲. جناح مخالف این امر را یک رسوایی می‌دانست که حکومت بخش بزرگی از درآمدهایش را از انحصار دولتی ودکا بدست‌می‌آورد و از این راه از میخوارگی توده‌ها کسب سود می‌کند. آنچه را حکومت به‌عنوان تولیدکنندهٔ ودکا بدست‌می‌آورد

←

جناح مخالف از دیدگاهی همانند به‌امور روستایی روی‌می‌کرد. در اینجا نیز خواستار اصلاح فوری نظام مالیاتی بود و می‌گفت که یگانه مالیات کشاورزی، که در آن وقت به‌قوت خود باقی بود، به‌ثروتمندان فایده می‌رساند. همچنین خواستار آن بود که تودهٔ بزرگ «بدنیاکها»، یعنی ۳۰ تا ۴۰ درصد از زمینداران کوچک، از مالیات معاف گردند، و بقیهٔ دهقانان مالیاتی تصاعدی بپردازند که بیشترین سنگینی آن بر دوش کولاکها باشد. جناح مخالف خواستار اشتراکی‌کردن کشاورزی نیز بود. از اشتراکی‌کردن اجباری یا همه‌گیر یا «ازبین‌بردن کولاکها به‌عنوان طبقه» جانبداری نمی‌کرد. اصلاح درازمدتی را پیش‌بینی می‌کرد که بتدریج با موافقت دهقانان صورت پذیرد و به‌وسیلهٔ سیاست اعتباری دولت و بکاربستن منابع صنعتی آن تشویق شود. کار هیچ یک از پیشنهادهای مخالفان جلوتر از درخواست افزایش ۵۰ درصد مالیات برای کولاکها و وام تقریباً اجباری برای غله‌ای نرفت که می‌بایست امکان افزایش صادرات غله و واردات ماشینهای صنعتی را برای حکومت فراهم‌آورد. جناح مخالف، در برابر اعتراض شدید مقامهای رسمی، مدعی شد که درآمد نظام تازهٔ مالیاتی و وام جنسی گندم این امکان را برای حکومت فراهم‌خواهدآورد که، به‌رغم افزایش دستمزدها و معافیت مالیاتی دهقانان فقیر، بر ذخیرهٔ سرمایه‌داری صنعتی بیفزاید.

برنامهٔ مخالفان در نهایت به‌درخواستِ صنعتی‌شدنِ سریع انجامید. تروتسکی بار دیگر ــ و این بار با حمایت زینوویف و کامنف ــ حکومت را متهم ساخت که قادر نیست دربارهٔ آینده بیندیشد و نقشه بریزد. گفت که سیاست رسمی چنان شرمسارانه بوده و چنان با «سرعتی حلزونی» حرکت کرده که توسعهٔ صنعتی روی‌هم‌رفته بر حسب پیش‌بینی مقامهای رسمی صورت پذیرفته‌است. در سال ۱۹۲۵ صنایع آهن و پولاد و حمل و نقل به‌هدفهایی دست‌یافتند که «شورای عالی اقتصاد ملی» فکر نمی‌کرد بتواند پیش از سال ۱۹۳۰ بدانها دست پیدا کند. یک دستگاه مدیریت دوراندیش و نیرومند چه حرکت بزرگتری می‌تواند به‌اقتصاد بدهد! کنگرهٔ چهاردهم خواستار بالابردن سطح هدفها و بیشترکردن شتاب شده‌بود. اما این قطعنامه‌ها اثری عملی نداشت: از طرف دستگاه

← به‌عنوان کارفرمای صنعتی، در اثر تنبلی کارگران مست و نرخ بالای سوانح در صنعت، ازدست‌می‌داد. حکومت از انحصار ودکا به‌این دلیل دفاع می‌کرد که آن را راه مؤثری برای مبارزه با خوردن الکلِ خودساخته‌ای می‌دانست که فاجعه بیارمی‌آورد. جناح مخالف پیشنهاد کرد که حکومت به‌طور آزمایشی یک یا دو سال انحصار ودکا را لغو کند. اکثریت، این پیشنهاد را رد کرد. بیادداریم که بلشویکها در نخستین هفتهٔ انقلاب مجبور شدند با بلای میخوارگی همگانی مبارزه کنند (پیامبر مسلح صفحات ۴-۳۵۳) ده سال بعد این مصیبت همچنان وجودداشت، مصیبتی که برای حکومت دارای امتیازهای مادی بود و توده‌ها را از حیث سیاسی کودن می‌کرد.

دیوانسالاری که به‌هیچ وجه نمی‌خواست از سرعت مألوف خود دست‌بردارد علناً نادیده گرفته‌شد. برای بیرون‌آمدن از این بی‌تحرکی چاره‌ای جز این نیست که برای پنج یا حتی هشت سال آینده نقشه‌ای فراگیر و متناسب با مقصود ریخته‌شود. شعار مخالفان این بود: «ما یک برنامهٔ پنج‌سالهٔ واقعی می‌خواهیم.»

جناح مخالف هر چه بر توسعهٔ بخش سوسیالیستی اقتصاد بیشتر پای می‌فشرد، «سوسیالیسم در یک کشور» را هر چه قاطعانه‌تر رد می‌کرد. این موضوع به‌صورت موضوع اصلی نزاع «ایدئولوژیک» درآمد. جناح مخالف مفهوم یک سوسیالیسم ملی خودکفا را به عنوان اندیشه‌ای مغایر با سنت لنینیستی و آموزهٔ مارکسیستی رد می‌کرد. عقیده داشت که حزب، به‌رغم همهٔ تأخیرهایی که در گسترش انقلاب بین‌المللی روی‌داده‌است، دلیلی برای قبول این فرض ندارد که اتحاد شوروی در آینده منزوی خواهدماند؛ از این رو حزب حق ندارد که چشم‌انداز تحولات انقلابی را پیشاپیش طرد کند. ساختن سوسیالیسم به هر حال چندین دهه طول خواهدکشید و نه چند سال ـ و در واقع چرا باید فرض کرد که اتحاد شوروی در طی این زمان یگانه دولت کارگری خواهدماند؟ این چیزی بود که طرفداران استالین و بوخارین فرض می‌کردند ـ وگرنه چنان لجوجانه اصرار نمی‌ورزیدند که حزب باید اندیشهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» را چون آیه‌ای بپذیرد.

پس در اینجا تمامی جهت‌گیری بین‌المللی حزب به‌بازی نهاده شده‌بود. پیشاپیش فرض را بر این نهادن که اتحاد شوروی باید کاملاً بتنهایی سوسیالیسم را بنا کند، به‌معنای چشم‌پوشی از امکان انقلاب بین‌المللی است؛ و این گونه چشم‌پوشی به‌معنای خودداری از فعالیت برای آن، و حتی سنگ‌اندازی در راه آن است. مخالفان عقیده داشتند که استالین و بوخارین، با «حذف» انقلاب بین‌المللی از استنباط نظری خود، تمایل می‌یابند که آن را از خط مشیهای عملی خود نیز حذف کنند. عقاید بوخارین دربارهٔ «ثبات‌یافتن سرمایه‌داری» خواه‌ناخواه تأثیر بزرگی بر استراتژی کمینترن نهاده‌بود؛ و، چنانکه تروتسکی و زینوویف شرح می‌دادند، هم استالین و هم بوخارین کمونیسم اروپایی را به‌سمتی می‌راندند که اگر فاتحهٔ آن خوانده‌نمی‌شد دست کم به‌همسازی با احزاب بین‌الملل دوم و اتحادیه‌های صنفی اصلاح‌طلب می‌انجامید. این وضع به‌شکل یک جبههٔ متحد «فرصت‌طلب» درمی‌آمد، که حزبهای کمونیست در آن از رهبری سوسیال ـ دموکراتیک پیروی می‌کردند و خود اصلاح‌طلب می‌شدند. نمونهٔ بارز چنین تاکتیکی، که درست نقطهٔ مقابل رهنمودهایی بود که در نخستین کنگره‌های بین‌الملل

کمونیست تدوین شده‌بود، شورای همگانی انگلیسی ـ روسی سندیکاها بود. این شورا از پیمانی میان رهبران اتحادیه‌های صنفی دو کشور سرچشمه گرفته‌بود. این شورا در هیچ موردی کمونیستها را با توده‌های اصلاح‌طلب در تماس قرارنمی‌داد یا نمی‌توانست قرار دهد، و به کمونیستها امکان بخشد که بر اصلاح‌طلبان تأثیر بگذارند. از این رو، این پیمان هرگز و در هیچ موردی نمی‌توانست نبرد طبقاتی را در بریتانیا پیش ببرد. مخالفان استدلال می‌کردند که عکس قضیه روی‌خواهدداد: اتحاد شوروی با دوستی با رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا ـ در حالی که اینان ناآرامی را در صنایع فرومی‌نشاندند و حتی اعتصابی همگانی را شکستند ـ کارگران بریتانیا را گمراه می‌کنند بدان‌سان که نتوانند دوست را از دشمن تمیز دهند. تروتسکی و ـ به‌میزانی کمتر ـ زینوویف و کامنف، حملهٔ خود را بر شورای انگلیسی ـ روسی، به‌عنوان نمونه‌ای از رهاکردن ضمنی مقاصد انقلابی، متمرکز کرده آن را به‌منزلهٔ شرط و پیامد منطقی «سوسیالیسم در یک کشور» می‌شمردند.

بیانیه‌ای که تروتسکی در جلسهٔ ژوئیهٔ کمیتهٔ مرکزی خواند چندان چیزی نداشت که وی یا هم‌پیمانان وی در گذشته نگفته‌باشند. اما برای نخستین‌بار بود که اینان انتقادها و پیشنهادهایشان را در بیانیهٔ سیاسی فراگیری عرضه می‌کردند و گروههای حاکم را مشترکاً به‌مبارزه می‌خواندند. واکنش، شدید بود. بحثها داغ بودند؛ و هیجان در اثر پیشامدی نامیمون شدت گرفته‌بود. دزرژینسکی، که سخت عصبانی و بیمار بود، سخنرانی طولانی و تندی کرد که در آن رگبار اتهامها را بر رهبران جناح مخالف، خاصه کامنف، باراند. دو ساعت تمام صدای زیر او گوش شنوندگان را خراشاند. سپس، هنگامی که کرسی خطابه را ترک می‌گفت، دچار سکتهٔ قلبی گردید و در برابر چشمان کمیتهٔ مرکزی نقش بر زمین شد و جان داد.

کمیتهٔ مرکزی درخواست مخالفان برای تجدید نظر در طبقه‌بندی دستمزدها را درجا رد کرد. رهبران اکثریت معتقد بودند که کمبود کالا وجود دارد و افزایش دستمزدها اگر با باروری تولید تناسب نداشته‌باشد، موجب تورم خواهدگردید و در نتیجه وضع کارگران را به‌جای بهترشدن بدتر خواهدساخت. کمیتهٔ مرکزی از معافیت مالیاتی دهقانان فقیر خودداری کرد و مالیاتهای سنگینتر بر دیگران بست. درخواست صنعتی شدن شتابان را نپذیرفت. سرانجام، بر حمایت از سیاست کمینترن استالین و بوخارین تأکید نهاد و بویژه از شورای انگلیسی ـ روسی سندیکاها جانبداری کرد. با وجود این،

همهٔ این چیزها گروههای حاکم را در محظور دردناکی قرارداد و آنها را به‌موقعیت تدافعی راند؛ و اگر استالین دست به‌حملهٔ متقابل زد، به‌سبب مسائل سیاسی نبود، بلکه به مناسبت انضباط حزبی بود.

استالین رؤسای جناح مخالف را متهم کرد که در داخل حزب دستهٔ منظمی درست کرده‌اند، و در نتیجه از ممنوعیتی که لنین روا داشته و پنج سال از آن گذشته‌بود سرپیچیده‌اند. وی ضربه را متوجه گروه طرفدار زینوویف جناح مخالف ساخت، که گروه ضعیفتر بود. زینوویف را متهم کرد که از مقام خود به‌عنوان رئیس بین‌الملل کمونیستی سوءِ استفاده کرده و از مرکز فرماندهی خود دست به‌فعالیتهای مخالف زده‌است؛ وی به‌لاشویچ و گروهی کم‌اهمیت‌تر از جناح مخالف تهمت زد که به‌برگذاری جلسه‌ای «مخفی» در جنگلهای بیرون مسکو اقدام کرده‌است. و، سرانجام، مورد شخصی به‌نام اُسوفسکی[1] را پیش کشید که این عقیده را ابراز کرده‌بود که جناح مخالف باید به‌عنوان یک جنبش سیاسی مستقل مستقر گردد و به‌حزب استالین و بوخارین اعلان جنگ دهد، به‌جای آنکه «در درون» حزب رفتار یک جناح مخالف وفادار را در پیش گیرد، مبارزه را «از درون» حزب پیش ببرد. تروتسکی خود و مخالفان را از این عقیده برحذر داشت؛ لیکن اشاره کرد که اگر برخی از اعضاء از حزب ناامید شده‌اند و امیدی به‌اصلاح آن از درون ندارند، گناه از رهبرانی است که هر چه در توان داشته‌اند انجام داده‌اند تا جلو هر کوششی را برای اصلاح بگیرند. کمیتهٔ مرکزی تصمیم گرفت[2] که اسوفسکی را از حزب اخراج کند، لاشویچ را از کمیتهٔ مرکزی و کمیسری جنگ برکنار سازد، و عضویت زینوویف را در دفتر سیاسی سلب نماید.[3]

پس در این نخستین دیدار رسمی، «جناح مخالف متحد» با توبیخی جدی رو به‌رو شد. یعنی یکی از طرفداران آن، هر چند هم که «تندرو» کمتر شناخته‌شده‌ای بوده‌باشد، از حزب اخراج گردید، هشدار تهدیدکننده‌ای بود. در اثر برکناری لاشویچ، دست مخالفان از کمیسری جنگ قطع شد. البته، بدترین ضربه کنارگذاشتن زینوویف از دفتر سیاسی بود. چون کامنف از کنگرهٔ چهاردهم به‌بعد فقط عضو علی‌البدل بود، هر دو عضو پیشین

---

1. Ossovsky

2. N. Popov, *Outline, History of the CPSU,* vol. ii, pp. 279-92; E. Yaroslavsky, op. cit., part ii, chapter 10; *The Trotsky Archives;* Stalin, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 176-203; *KPSS v Rezolutsyakh,* vol. ii, pp. 160-6

۳. بایگانیهای تروتسکی

اتحاد سه‌گانه از حق رأی در دفتر سیاسی محروم شدند؛ و از رهبران جناح مخالف فقط تروتسکی عضویت خود را حفظ کرده‌بود. زینوویف، به‌شکرانهٔ نقشی که در دفتر سیاسی داشت، ریاست بین‌الملل کمونیست را بر عهده گرفته‌بود؛ اینک تصورناپذیر بود که همچنان رئیس بین‌الملل بماند. این امر دلیل اعتماد به‌نفس و قدرت خارق‌العادهٔ استالین بود که جرأت کرده‌بود مردی را برکنار سازد که اندکی پیش بسیاری کسان او را مرد اول اتحاد سه‌گانه می‌دانستند. وی این کار را به‌سرعت برق و با رعایت دقیق همهٔ موازین قانونی انجام داد. پیشنهاد برکناری زینوویف، چنانکه باید، قبلاً به‌کمیتهٔ مرکزی ارائه شده‌بود که بتنهایی اجازهٔ عزل و نصب اعضای دفتر سیاسی را داشت، و با اکثریتی بزرگ بتصویب رسیده‌بود.

از حیث نظری، در این مرحله هیچ چیز نمی‌توانست مانع استالین گردد که تروتسکی را نیز از دفتر سیاسی برکنار سازد. اما کاملاً مطمئن نبود که برای انتقام‌جوییهای بیشتر همان اکثریت انبوه را بدست‌آورد؛ و برایش روشن بود که اگر اعتدال نشان‌دهد، وضع خود را محکمتر خواهدکرد. وی از راه مقابلهٔ تدریجی با مخالفان توانست افکار حزب را بهتر برای لحظه‌ای آماده سازد که برگ برندهٔ خود را بر زمین می‌زد. در آن زمان او از بیانیه‌های اصولی و مناقشه‌های سیاسی مخالفان یا تظاهرات اعتراض‌آمیز آنها در کمیتهٔ مرکزی یا دفتر سیاسی ترس چندانی نداشت. از آنچه سران جناح مخالف در آنجا می‌گفتند فقط اندک چیزی به‌حوزه‌های پایینتر و از آن هم کمتر، به‌مطبوعات رخنه می‌کرد. تا زمانی که چنین بود و ائتلاف حاکم همبستگی خود را حفظ می‌کرد، مصافهای لفظی در دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی برای مخالفان نتایجی ملموس ببارنمی‌آورد.

از این رو جناح مخالف چاره‌ای نداشت جز اینکه علیه دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی به‌تودهٔ حزبی روی‌آورد. در تابستان ۱۹۲۶ تروتسکی و زینوویف به‌طرفدارانشان دستور دادند که عقاید مشترک خود را به‌اطلاع همهٔ اعضای حزب برسانند، بیانیه‌ها و رساله‌ها و «برنهادها»یی دربارهٔ سیاست منتشر کنند، و در حوزه‌ها رشتهٔ سخن را بدست‌گیرند. خود رهبران جناح مخالف به‌کارخانه‌ها و کارگاهها می‌رفتند تا در جلسات سخنرانی کنند. تروتسکی سرزده در اجتماعاتی ظاهر می‌شد که در کارخانهٔ اتومبیل‌سازی مسکو و تعمیرگاههای راه‌آهن برگذار می‌شد. اما رهبران جناح مخالف در تلاشهای خود برای شکل‌دادن افکار حزب از پایین بختی نداشتند و فقط می‌توانستند

بکوشند که از بالا بر سیاست تأثیر نهند. ماشین حزبی بدانان پیشدستی می‌کرد. آنان، در هر جا که ظاهر می‌شدند، با فریادهای تمسخر مأموران و متعصبان و اخلالگران رو به‌رو می‌گشتند و می‌دیدند که سخنانشان در میان غوغایی دوزخی غرق می‌شود، شنوندگان مرعوب می‌گردند، و اجتماعات بر هم می‌خورد، بدان‌سان که از حیث ظاهر هم که شده برای سخنران ناممکن بود صدای خود را به‌گوش شنوندگان برساند. تروتسکی، پس از تقریباً سی سال، برای نخستین‌بار پس از آنکه مسیر خود را به‌عنوان سخنران انقلابی آغاز کرده‌بود، درمانده در برابر جمع قرارگرفت. در برابر غوغای تمسخری که با آن از او استقبال شد و در برابر جیغ و فریاد و سوتی که گوش را کر می‌کرد، از صائبترین برهانها، نبوغ اقناع‌کننده، و صدای نیرومند و پرطنین او کاری ساخته‌نبود. اهانتهایی که بر دیگر سخنرانان وارد می‌آمد از این هم خشنتر بود. روشن بود که نخستین پیام مشترک مخالفان به‌افکار حزب دچار شکست شده‌است.

استالین پس از آن لاف می‌زد که اعضای معقول و صادق و بلشویک حزب حساب مخالفان را کف دستشان گذاشته‌اند. مخالفان پاسخ دادند که او بدترین عناصر، یعنی اراذل و اوباشی را بر ضد آنها برانگیخته‌است که نمی‌گذارند اعضای معقول حزب با نظریات مخالفان آشنا شوند. استالین بواقع هیچ پروایی نداشت؛ و قیل و قالی را که آدمهای او بر سر تروتسکی، زینوویف، و دوستان آنان براه‌انداختند نباید به‌عنوان «صدای مردم» تلقی کرد. اما این امر تجربهٔ خفت‌آور مخالفان را کاملاً تبیین نمی‌کند. گروههای اوباش و هوچیگران از آن رو می‌توانستند جلسات بزرگ را به‌هم بریزند که اکثریت با آنان بود یا دست کم بی‌اعتنا شده‌بود. جمع شنوندگان علاقه‌مند و باانضباط معمولاً می‌داند که چگونه اخلالگرانی را که می‌خواهند مانع سخنرانی شوند بیرون کند یا به‌سکوت وادارد. در پشت سر اخلالگران و قیل و قال آنان توده‌های خاموشی قرارداشتند که مطیعتر یا تأثیرناپذیرتر از آن بودند که به‌ارزش کار پی‌ببرند و زحمت استقرار نظم را به خود بدهند. در اصل، این دلمردگی تودهٔ حزبی بود که باعث شکست مخالفان شد.

لیکن مواردی را که جناح مخالف از طرف کارگران عنوان کرده‌بود، مانند درخواست افزایش دستمزدها، به‌منظور ازبین‌بردن این دلمردگی بود. پس چرا آن داعیه‌ها را پژواکی نبود؟ گروههای حاکم چنین وانمود کردند که بر سر مسألهٔ دستمزدها کوتاه آمده‌اند. اینان در ماه ژوئیه از توجه به‌این درخواست قاطعانه ابا کردند و گفتند که افزایش دستمزدها زیان بزرگی به‌اقتصاد ملی خواهدزد. اما، در سپتامبر، هنگامی که

استالین و بوخارین ملتفت شدند که مخالفانشان نزدیک است که به‌توده‌های حزبی روی‌آورند، بدانان پیشدستی کردند و قول افزایش دستمزدهایی را دادند که بهره‌گیران از آن می‌بایست کم‌درآمدترین و ناراضی‌ترین قشرهای کارگری باشند. آنان دلیل سیاست تازهٔ خود را چنین عنوان کردند که وضع اقتصادی بهبودی بنیادی یافته‌است، اگر چه این بهبود در اثنای دو ماه پدیدنیامده‌بود و نمی‌توانست پدید آید. بدین ترتیب، جناح مخالف توفیقی جزئی بدست‌آورد، اما از یکی از مؤثرترین استدلالهای خود محروم ماند. استالین، از هنگامی که بتدریج به‌ارزش و اهمیت عقاید تروتسکی دربارهٔ سیاست صنعتی پی‌برد، قدم دیگری در راه عاجزکردن مخالفان برداشت. وی هنوز به‌هیچ وجه برای صنعتی‌کردن صددرصد آماده نبود؛ ولی در تدوین قطعنامه‌ها و اعلامیه‌هایش بسیاری از جمله‌بندیها و حتی تمامی عبارات تروتسکی را اقتباس می‌کرد.

خطوط سیاست دهقانی حزب نیز به‌همین سان محو شد. استالین مدعی بود که گروههای حاکم دربارهٔ رفتار با کولاکها با مخالفان دعوایی ندارند، بلکه دربارهٔ رفتار با دهقانان متوسط اختلاف نظر دارند. اعتراض علیه کولاکها در کنگرهٔ چهاردهم کار خود را کرده و بدبینی خزنده‌ای نسبت به‌مکتب نوپوپولیستی در فعالان حزب پدیدآورده‌بود. بوخارین دیگر نمی‌توانست به‌خود اجازه دهد علناً از این ضرورت سخن گوید که باید دل دهقانان مرفه را بدست‌آورد. در عقیدهٔ بلشویکها تغییری روی‌داده‌بود: دوباره کولاکها را به‌عنوان دشمن واقعی سوسیالیسم می‌نگریستند. حکومت، با آنکه هنوز هم از دشمنی ورزیدن با کولاکها و از بستن مالیاتهای سنگینتر بر آنان خودداری می‌کرد، در حالتی هم نبود که امتیازهای تازه‌ای به‌آنان بدهد. اینک دیگر سخن از «نپ نو» در میان نبود. نه اینکه امور بهتر شده‌باشد. سیاست رسمی، که در میان چکش و سندان گیر کرده‌بود، خود را محکوم به‌بی‌حرکتی می‌دید؛ و چوب هر دو سر نجس شده‌بود: نه می‌توانست به امتیازهایی که باعث خرسندی کولاکها می‌شد امید بندد، نه بر آنهایی که از اقدامهای بزرگ مالی و اجتماعی نتیجه می‌شد. جناح مخالف هنوز تیر بزرگی در ترکش داشت. اما استالین توانست توجه‌ها را از آن منحرف کند: تروتسکی و زینوویف را متهم کرد که می‌کوشند حزب را به‌نزاعی با میلیونها دهقان متوسط بکشانند، و پیش از همه با آن موژیکهایی که استثمارگر نیستند و بدین سبب بستگی آنان به‌مالکیت خصوصی بی‌زیان است و حسن نیت آنان شرط اساسی پیوند میان پرولتاریا و دهقان است.

جناح مخالف در حقیقت هیچ دعوایی با دهقان متوسط نداشت.[1] از حزب نمی‌خواست که مالیات اینان را افزایش دهد ـ تودهٔ «سردنیاکها»یی که از مزارع کوچک خویش درآمد بخورونمیری کسب می‌کرد در هر حال نمی‌توانست در حل مسألهٔ تغذیهٔ ملت سهمی داشته‌باشد. لیکن این اتهام که جناح مخالف می‌خواهد خون «سردنیاکها» را بمکد به‌آرمان این جناح لطمه می‌زد. بار دیگر، مانند سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ ، خیل مبلغان، تروتسکی را به‌عنوان دشمن دیرینهٔ دهقانان وانمود کردند؛ ولی افزودند که زینوویف و کامنف نیز از دشمنی تروتسکی با دهقانان تأثیر پذیرفته‌اند. افراد عادی حزبی در حوزه‌ها در میان اتهامها و اتهامهای متقابل گم شده‌بودند. هنگامی که بوخارین جانب دهقان نیرومند را گرفت، آنان نگران شدند؛ و اینک دست کم به‌همان درجه به‌مقاصد تروتسکی و زینوویف بی‌اعتماد شده‌بودند. برای کارگرانی که اغلب ریشهٔ روستایی داشتند، نزاع با دهقانان قوز بالای قوز بود. آنان پیش از هر چیز در فکر امنیت خود بودند؛ چون امنیت چیزی بود که ظاهراً استالین به‌آنان اعطا کرده‌بود، مراقب بودند که سر خود را در راه جناح مخالف بر باد ندهند.

قدرت استالین در این بود که به‌اشتیاق مردم به‌صلح، امنیت و ثبات توسل می‌جست. باز چنین وانمود می‌شد که تروتسکی با این اشتیاق مخالف است و با آن می‌ستیزد. خستگی توده و ترس آنها از تجربه‌های خطیر، زمینهٔ دائمی مبارزه را تشکیل می‌داد. استالین، هنگامی که درصدد توجیه سیاست خارجی خود برآمد، از این خستگی و ترس بهره‌برداری هر چه بیشتری کرد. وی بار دیگر تروتسکی را به‌صورت دُن کیشوت کمونیسم ترسیم کرد که ممکن بود حزب را به‌ماجراهایی خطرناک بکشاند؛ و در حالی که از شورای انگلیسی ـ روسی سندیکاها دفاع می‌کرد گفت:

> تروتسکی در سیاستِ ژستهای جنجالیِ خود... انسانهای ملموس، کارگران زنده و واقعی را نقطهٔ حرکت قرارنمی‌دهد، بلکه از موجودات آرمانی و بدون جسمی آغاز می‌کند که سراپا انقلابی باشند.... نخستین کاربست این سیاست را ما در زمان مذاکرات صلح برست ـ لیتوفسک دیدیم، که تروتسکی قرارداد صلح آلمان و روس را امضاء نکرد و در عوض ژستی جنجالی گرفت، به‌این حساب که کارگران همهٔ کشورها را بر امپریالیسم بشورانند.... رفقا، می‌دانید که این ژست برای ما چه گران تمام شد. آن ژست جنجالی تروتسکی به‌سود که تمام شد؟ به‌سود... همهٔ آن کسانی که درصدد بودند قدرت شوروی را، که در آن زمان هنوز

۱. لیکن مخالفان ادعا می‌کردند که استالینیستها و بوخارینیستها با قراردادن کولاکها در طبقهٔ «سردنیاک» غالباً نیروی کشاورزی سرمایه‌داری را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند.

نیرومند نشده‌بود، خفه کنند.... نه، رفقا، ما به‌این سیاست ژستهای جنجالی تن در نخواهیم داد، همان گونه که در زمان صلح برست ـ لیتوفسک نیز تن‌درندادیم... مانمی‌خواهیم که حزبمان بازیچه‌ای در دست دشمنانمان باشد.[1]

در کنار هم نهادن صلح برست ـ لیتوفسک و شورای انگلیسی ـ روسی یکسره نابجا بود: حتی گسستی آشکار میان رهبران اتحادیه‌های صنفی روسی و انگلیسی ـ جناح مخالف برای رعایت حال زینوویف اصراری بدین کار نداشت ـ به‌هیچ وجه نمی‌توانست اتحاد شوروی را در خطری قراردهد که در طی بحران برست ـ لیتوفسک وجود داشت. آن اتهام، هنگامی که از سوی بوخارین عنوان شد، مسخره‌تر می‌نمود: در سال ۱۹۱۸ وی سخنگوی جناح جنگ‌طلب بود که بازی را فقط هنگامی باخت که تروتسکی، که رأی او در حکم زبانهٔ ترازو بود، به‌نفع صلح رأی داد.[2] اما چه کسی جزئیات آن فاجعهٔ بزرگ را می‌دانست و چه کسی آن را بخاطرمی‌آورد؟ حافظهٔ حزب بلشویک بهتر بود؛ پس ترساندن حزب از «ژستهای قهرمانانهٔ» تروتسکی هر چه آسانتر افتاد.

این حالتی نیز بود که بلشویک معمولی با آن، به‌بحثهایی دربارهٔ سوسیالیسم در یک کشور، گوش می‌داد. برای او فوق‌العاده دشوار بود که دربارهٔ این مسأله داوری بایسته‌ای بکند. این مناقشه، اگر در باتلاق انحرافها و سفسطه‌بازیها غرق نمی‌شد، مناقشه‌ای بین دو مکتب اقتصادی بود: یکی تصور می‌کرد که «ساختمان سوسیالیسم» در درون یک نظام دربستهٔ ملی و خودکفا امکان‌پذیر است، حال آنکه دیگری آن را در متن گسترده‌ترین تقسیم کار بین‌المللی تحقق‌ناپذیر می‌شمرد. فقط باسوادترین اعضای حزب می‌توانستند بحث را در این سطح تعقیب کنند. تودهٔ حزبی نمی‌توانست درک کند که چرا زینوویف و کامنف تأکید می‌کنند که منابع درونی روسیه، اگر چه برای پیشرفت جامعه به‌قدر کافی فراوان است، برای استقرار سوسیالیسم تمام‌عیار کفایت نمی‌کند. از استدلال تروتسکی، که در لایه‌های عمیقتر فلسفهٔ مارکسیستی ریشه داشت، چیزی از این هم کمتر دستگیرشان می‌شد. وی عقیده داشت که اگر چه انقلاب سوسیالیستی ممکن است یک چند در مرزهای یک کشور محدود بماند، سوسیالیسم در چهارچوب یک دولت ملی تحقق‌پذیر نیست، هر چند که به‌گستردگی اتحاد شوروی یا ایالات متحد امریکا باشد. مارکسیسم همواره سوسیالیسم را به‌عنوان اجتماعی بین‌المللی می‌انگاشت، زیرا بنا را بر

---

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 190-1.

۲. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، فصل یازدهم.

این می‌نهاد که توسعهٔ جامعه از لحاظ تاریخی به‌مقیاسی هر چه بزرگتر به‌سوی همبستگی می‌رود. اروپا، در گذار از نظم فئودالی به‌نظم بورژوایی، بر ویژگیهای قرون وسطایی خود فائق آمد. بورژوازی، بازار ملی را بوجودآورد؛ و دولت ملی جدید بر مبنای آن شکل گرفت. لیکن نیروهای مولد و نیروهای اقتصادی ملتهای پیشرفته نتوانستند در درون مرزهای ملی بمانند؛ اینها حتی در نظام سرمایه‌داری، با تقسیم کار بین‌المللیش، از آن مرزها فراتر رفتند؛ تقسیم کار حاصل بزرگ پیشرفتی بود که در غرب بورژوا حاصل شد.[1] مارکس، که از این حیث شاگرد باوفای آدام اسمیث[2] و ریکاردو[3] بود، در مانیفست کمونیست نوشته‌بود:

> صنعت جدید بازار جهانی را بوجودآورده‌است... [که] بازرگانی، کشتیرانی و ارتباطات زمینی را توسعه‌ای بیکران بخشیده‌است.... نیاز به‌بازار فروش هر چه بیشتر محصولات، بورژوازی را در سراسر کرهٔ خاک به‌شکار می‌فرستد.... بورژوازی... به‌تولید و مصرف همهٔ کشورها خصلتی جهانی داده‌است؛ و مایهٔ اندوه بزرگ همهٔ مرتجعان گردیده که پایگاه ملی را از زیر پای صنعت روفته‌است.... به‌جای خودبسندگی و عزلت ملی و محلی، مراودهٔ همه جانبهٔ ملتها و وابستگی جهانی آنها نشسته‌است.[4]

تروتسکی می‌پرسید که پس چگونه می‌توان‌انگاشت که سوسیالیسم فقط بر مبنایی ملی، در خودبسندگی و عزلت، بوجودآید؟ سطح بالای تکنولوژی، کارایی، و وفوری که شرط پیشین سوسیالیسم بود، سطحی برتر از آنچه سرمایه‌داری بدان دست‌یافته‌است، ممکن نیست در اقتصادی بسته و واپس‌مانده بدست‌آید. سوسیالیسم حتی بیشتر از سرمایه‌داری به«مراودهٔ همه‌جانبهٔ ملتها» وابسته‌است؛ و باید تقسیم کار بین‌المللی را بمراتب بیشتر از آنچه بورژوازی تصورش را می‌کرد ادامه دهد؛ و در حالی که بورژوازی فقط تکه‌تکه و بی‌نقشه چنین کرده‌است، سوسیالیسم از روی نظم و نقشه بدان خواهدپرداخت. از این رو مفهوم «سوسیالیسم در یک کشور» نه تنها واقعی نیست ــ ارتجاعی نیز هست: منطق تحول تاریخی و ساختار جهان جدید را، نادیده می‌گیرد. تروتسکی حتی مؤکدتر از پیش به‌دفاع از مفهوم «کشورهای متحد اروپا» به‌عنوان

---

۱. به‌این ترتیب تروتسکی در دهۀ ۱۹۳۰ در رجعت غرب بورژوا به‌ملی‌گرایی اقتصادی (بخصوص در خودکامگی رایش سوم) مطمئن‌ترین نشانه‌های زوال آن را می‌دید.

2. Smith 3. Ricardo

۴. *تأکید از من است.*

پیشدرامد اجتماع جهان سوسیالیستی پرداخت.

نقطه‌های ضعف و قوت استدلال او هر چه بوده‌باشند، این استدلال از حدود درک بلشویک معمولی بیرون بود، بلشویکی که جناح مخالف درصدد کسب حمایت او بود. دو سال بعد، که تروتسکی در تبعید بود، رادک، که به‌دلایل شکست مخالفان می‌اندیشید، به‌تروتسکی نوشت که آنان به‌عنوان مبلغانی که به‌نظریه‌های بزرگ اما انتزاعی می‌پردازند به‌تکلیف خود روی‌آورده‌اند، نه به‌عنوان تحریک‌کنندگانی سیاسی که درصدد عنوان‌کردن عقاید عامه‌فهم و عملی باشند.[1] تردیدی نیست که رادک، که این سطور را در حالتی شکست‌پذیرانه نوشته‌بود ــ وی اندکی بعد در برابر استالین تسلیم شد ــ بر جناح مخالف عدالت روا نداشت. عقایدی عملی نیز که جناح مخالف عرضه کرده‌بود (پیشنهادهایش دربارهٔ مسألهٔ دستمزدها، مالیاتها، سیاست صنعتی، دموکراسی پرولتری، و از این قبیل) بر اعضای معمولی حزب تأثیری ننهادند. در عین حال در اظهار نظر رادک حقیقتی نهفته‌است. تودهٔ حزبی‌خسته و سرخورده بود و به‌انزواجویی رغبت داشت. چشم‌اندازهای تاریخی گسترده‌ای که تروتسکی می‌گشود برای آنها نبود. اینان، همان طور که وارگا گفته‌بود، مشتاق آموزهٔ ثبات بودند، آموزه‌ای که در برابر قربانیهایی که داده‌بودند و باز هم می‌بایست بدهند مایهٔ تسلای خاطر می‌شود. «سوسیالیسم در یک کشور» شاهکار افسانه‌سازیی بود که تمامی مسیر پیشروی استالینیسم را نشانه زد و بر آن بود که مغاک میان وعده‌ها و کارهای بلشویسم را پر کند. به‌عقیدهٔ تروتسکی این افسانه‌سازی افیون تازه‌ای برای مردم بود که حزب می‌بایست از تأمین‌کردن آن خودداری می‌ورزید. وی نوشت:

> حزب ما در دورهٔ قهرمانی خود بی هیچ قیدی به‌انقلاب بین‌المللی چشم دوخته‌بود و نه به‌سوسیالیسم در یک کشور. جوانان کمونیست ما، در زیر این پرچم و با برنامه‌ای که آشکارا اعلام می‌داشت که روسیهٔ واپس‌مانده بتنهایی... نمی‌تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد، سخت‌ترین سالهای جنگ داخلی را گذراندند، گرسنگی کشیدند، سرما و بیماری را پذیرا شدند، در آخر هفته داوطلبانه به‌کار سخت پرداختند، و برای هر گام پیشرفت قربانیان بیشمار دادند. اعضای حزب و اعضای سازمان جوانان در جبهه‌های خود می‌جنگیدند و [در روزهای استراحت] داوطلبانه خود را برای حمل هیزم در ایستگاههای راه‌آهن معرفی می‌کردند، نه بدین سبب که امیدوار بودند با این هیزم سوسیالیسم ملی را می‌سازند ــ آنان

۱. رجوع شود به‌یادداشت رادک، با عنوان *Nado dodumat do kontsa*، که در ۱۹۲۸ نوشته شده‌است (تاریخ روز و ماه در آن نیست)، در بایگانیهای تروتسکی.

به‌آرمان انقلاب بین‌المللی خدمت می‌کردند، انقلابی که استوارماندن دژ اتحاد شوروی برای آن اساسی بود؛ هر تنهٔ درختی در این استواری سهمی داشت.... روزگار عوض شده‌است... لیکن اصل با تمام نیرویش بر جای می‌ماند. کارگر، دهقان فقیر، چریک، و کمونیست جوان به‌وسیلهٔ تمامی رفتارشان تا سال ۱۹۲۵ ثابت کرده‌اند که به‌انجیل تازه نیاز ندارند. آن کارمندی که به‌توده با دیدهٔ تحقیر می‌نگرد، آن مدیر حقیری که نمی‌خواهد برای خود مزاحمت درست کند، و آن انگل دستگاه حزبی... به‌این انجیل نیاز دارد. اینان هستند که می‌پندارند... که نمی‌توان بدون آموزهٔ ثبات با مردم سروکار داشت.... کارگری که می‌فهمد که نمی‌توان در واحه‌ای میان دوزخ سرمایه‌داری جهانی بهشتی سوسیالیستی برپا کرد و تشخیص می‌دهد که سرنوشت اتحاد شوروی و سرنوشت خود او تماماً به‌انقلاب بین‌المللی وابسته است ـ این کارگر تکالیف خود را در برابر اتحاد شوروی با نیرویی بمراتب بیشتر از آن کسی انجام خواهدداد که به‌او می‌گویند، و او هم باور می‌کند، که هم‌اکنون به «سوسیالیسمی نود درصدی» دست‌یافته‌ایم.[1]

بدا به‌حال جناح مخالف و تروتسکی، که توده‌های خسته و سرخورده، و نه فقط «دیوانسالار و انگلِ حقیر»، از آموزهٔ ثبات استقبال بسیار بیشتری می‌کردند تا از فراخوانی قهرمانانهٔ انقلاب مداوم. آنان دل خود را به‌این خوش می‌کردند که استالین راه مطمئن‌تر، آسانتر و بی‌دردسرتری پیش پایشان گذاشته‌است.

«سوسیالیسم در یک کشور» غرور ملی مردم را نیز برمی‌انگیخت، حال آنکه جانبداری تروتسکی از انترناسیونالیسم به‌اذهان ساده چنین القاء می‌کرد که به‌عقیدهٔ او روسیه نمی‌تواند به‌خود متکی باشد، و به‌همین سبب مدعی است که رستگاری او سرانجام باید از غرب انقلابزده برسد. این عقیده موجب جریحه‌دارشدن اعتماد به‌نفس ملتی می‌شد که بزرگترین همهٔ انقلابها را انجام داده‌بود ـ اعتماد به‌نفسی که، به‌رغم همهٔ بینواییهای زندگی روزمره، به‌اندازهٔ کافی واقعی بود، اگر چه به‌نحوی غریب با دلمردگی سیاسی درآمیخته‌بود. تروتسکی بدویت روسیه را مانع عظیمی در راه سوسیالیسم می‌دید. توده‌هایی که به‌وسیلهٔ بلشویکها رهبری می‌شدند واپس‌ماندگی خود را حس می‌کردند؛ و انقلاب اکتبر اعتراضی به‌این واپس‌ماندگی بود. اما ملتها، طبقات، و احزاب، مانند افراد، نمی‌توانند برای همیشه در زیر فشار آگاهی به‌حقارت خویش زندگی کنند. دیر یا زود درصدد راندن آن برخواهندآمد. هنگامی شروع به‌احساس رنجش می‌کنند که

---

۱. Trotsky, *The Third International after Lenin*, p. 67. در قسمتی از ترجمهٔ انگلیسی آن نقل به‌معنی شده‌است.

این حقارت مدام بدانان گوشزد شود؛ و هنگامی برمی‌آشوبند که بدگمان شوند که کسی عمداً این واقعیت را دائم به‌یادشان می‌آورد. مدافعان «سوسیالیسم در یک کشور» واپس‌ماندگی روسیه را آسان می‌گرفتند، برای آن انواع توضیحات را پیدا می‌کردند، و حتی منکر آن می‌شدند.[1] به‌مردم می‌گفتند که می‌توانند با نیروی خودی به‌سوسیالیسم، این برترین معجزهٔ تاریخ، دست‌یابند. بنظرنمی‌رسید که راهی که استالین گشوده‌بود صرفاً آسانترین و مطمئن‌ترین راه باشد ــ این راهِ قومِ برگزیدهٔ سوسیالیسم نیز بود، راهی که، همچنان که نسلهای نارودنیک آرزویش را در سر پرورانده‌بودند، روسیه را به‌سوی رسالت خاص انقلابیش سوق می‌داد. در واقع، بنظرمی‌رسید که در اینجا دو اعتقاد نیمه‌مسیحایی رقیب، با یکدیگر در ستیزند: تروتسکیسم، با اعتقاد به‌رسالت انقلابی پرولتاریای غرب؛ و استالینیسم، با ستایش سرنوشت سوسیالیستی روسیه. از آنجا که ناتوانی کمونیسم غربی بارها به‌اثبات رسیده‌بود، پیش‌بینی می‌شد که این عقاید مورد استقبال بیشتر مردم قرارگیرد.

با این همه، تروتسکی، با همهٔ اعتقاد آرزومندانه‌اش به‌نزدیک‌بودن انقلاب در غرب، قاعدتاً حوادث روزمرهٔ سیاست جهانی را با دیده‌ای بصیرتر از رقیبانش می‌نگریست. آرمان‌گرایی انقلابیش مانع از آن نمی‌شد که وی موقعیتهای خاص را خواه در قلمرو دیپلماسی و خواه در جنبش کمونیستی به‌شیوه‌ای بسیار واقع‌بینانه بسنجد. لیکن این جنبه از فعالیت او، یعنی بررسیها و تجزیه و تحلیلهای آمرانه‌اش از حوادث جهان، بنا بر ماهیتی که داشت، تأثیر چندانی بر اعضای معمولی حزب نمی‌گذاشت، اعضایی که هالهٔ رمانتیسم انقلابی پیرامون تروتسکی را با دیدهٔ تمسخر می‌نگریستند، یا آموخته شده‌بودند که با این دیده بنگرند.

شیوهٔ مکتب‌خانه‌ای خاصی که مباحثات بدان شیوه صورت می‌گرفتند بیش از پیش باعث مغشوش‌شدن مسائل می‌شد. برای آنکه بتوان قیاس کرد، باید به‌نوشته‌های قرون وسطی نظر انداخت که در آن عالمان الهی در این باره به‌بحث می‌پرداختند که چند فرشته می‌توانند بر نوک یک سوزن قرارگیرند، یا در این باره که، به‌روایت تلمود، اول مرغ بوده‌است یا تخم‌مرغ. هنگامی که بلشویک معمولی می‌شنید که تروتسکی می‌گوید که بهترین راه برای شتاب‌بخشیدن به‌سوسیالیسم در روسیه پیشبرد انقلاب بین‌المللی است، و استالین پاسخ می‌دهد که بهترین راه پیشبرد انقلاب بین‌المللی تحقق‌بخشیدن

---

۱. این طرز فکر حتی در نوشتن تاریخچهٔ بلشویکها نیز انعکاس یافت، بویژه در نظری که پاکروفسکی Pakrovsky دربارهٔ انقلاب سرمایه‌داری و دولت در روسیه ابراز کرده‌است. پاکروفسکی در آن زمان مورخ سنت‌گرای استالینیست بود.

به‌سوسیالیسم در روسیه است، ظرافت این اختلاف مایهٔ دردسرش می‌شد. هر دو طرف استدلال خود را بر پایهٔ قوانین راست‌اندیشی لنینیستی قرارمی‌دادند، قوانینی که نخست از سوی اعضای اتحاد سه‌گانه برقرار شدند تا به‌یاری آنها تروتسکی را از میدان برانند، بدان‌سان که تروتسکی نیز ناگزیر شد بدانها گردن‌نهد. این راست‌اندیشی از آن پس متراکمتر، سخت‌تر و منقّحتر شده‌بود؛ و مانند همهٔ راست‌اندیشیها، در خدمت این هدف بود که از اعتبار و مرجعیت اخلاقی آموزه‌ای به‌میراث‌رسیده به‌سود گروه حاکم بهره‌برداری کند، و بر این واقعیت پرده افکند که این آموزه برای پرسشهای تازه پاسخهای روشن ندارد، تا اصول کهنه‌اش را از نو تفسیر کند، سرکشیها یا تردیدها را از بین ببرد، و معتقدان را به‌انضباط کشاند. برای حل مسائل روز، جستجو در نوشته‌های لنین جستجوی عبثی بود. چند سال پیش اکثر این مسائل اصلاً وجود نداشت، یا در حال پدیدآمدن بود؛ و حتی برای مسائلی که لنین بدانها پرداخته‌بود می‌شد متضادترین پاسخها را یافت، زیرا خودش در موقعیتهای متفاوت و شرایط متضاد به‌بررسی آنها پرداخته‌بود. این، مانع از آن نمی‌شد که رهبران حزب واژگان سیاسی لنین را به صورتی بکاربرند که گویی آیه‌های آسمانیند. آنان صفتهای تندی را که لنین در بحثها به رفیقان خود نسبت می‌داد چنان نقل می‌کردند که گفتی تکفیرهای مذهبی پاپ است. هر بلشویک پیشگام هر قدر ذهنی مستقلتر و توانایی نوآوری بیشتری داشت، بیشتر می‌شد چنان القاب و صفاتی را از نوشته‌ها یا نامه‌های لنین بیرون کشید و در مورد او بکاربرد ــ فقط نان به‌نرخ روزخورها و دسیسه‌گرها را از این نوع جدالها واهمه‌ای نبود. بدین ترتیب بود که روح لنین را احضار می‌کردند تا یاران و شاگردانی را سربه‌نیست کنند که اینک رهبری مخالفان را بر عهده داشتند. جناح مخالف هر چه در توان داشت می‌کرد تا این روح را بر جناح حاکم بشوراند. ادعا می‌کرد که حریفانش آموزه‌های لنین را قلب می‌کنند، حال آنکه جناح مخالف بر آن بود که حزب را «به‌سوی لنینیسم بازگرداند».

حقیقت این بود که در مسألهٔ اصلی کشمکش ــ سوسیالیسم در یک کشور ــ تکیه‌گاه مخالفان بر راست‌اندیشی لنینیستی، بغایت نیرومند بود: لنین مکرر گفته بود ــ همچنانکه استالین و بوخارین نیز تا سال ۱۹۲۴ مکرر گفته‌بودند ــ که چنین سوسیالیسمی ناممکن است.[1] استالین و بوخارین، اگر می‌توانستند در کمال آزادی از

۱. معرفی و تجزیه و تحلیل مفصل طرز فکر لنین را می‌توان در کتاب زندگی لنین من یافت. در اینجا چند نقل قول مختصر از لنین کفایت می‌کند: «... ما هر چه داشتیم در راه انقلاب جهانی در طبق اخلاص گذاشتیم و در

←

آرمان خود دفاع کنند، می‌گفتند که این مسأله در شکل کنونیش در زمان لنین هنوز حاد نبود؛ زیرا که انزوای انقلاب روسیه پس از درگذشت وی بمراتب نمایانتر شده‌است؛ و اظهار نظرهای لنین در این باره دیگر صائب نیست، و اینان حق دارند، بدون لزوم رعایت متون محترم، آموزهٔ تازهٔ خود را مطرح سازند. اما استالین و بوخارین آزادی چنین استدلالی را نداشتند. اینان، نیز، اسیر سنتی بودند که خود بوجودآورده‌بودند. نمی‌توانستند به‌خود اجازه دهند که به‌عنوان «تجدیدنظرطلبان» در لنینیسم جلوه کنند ــ که بی‌گمان بودند. می‌بایست نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» را به‌منزلهٔ نتیجه‌گیری مشروعی از تعالیم لنین جلوه دهند، آری، به‌منزلهٔ اندیشه‌ای که لنین خود پرورانده‌بود. اما از آنجا که متنهای لنینیستی بشدت به‌سود مخالفان بود، بوخارین و استالین می‌بایست توجه حزب را از آن منحرف سازند و مناقشه را به‌زبان‌بازی و مته به‌خشخاش گذاشتن بیکران و غریبی مبدل سازند که تودهٔ حزبی را گمراه کند، ناآرام سازد، و سرانجام به‌نحوی مرگبار کسل گرداند. تقریباً ناممکن است که در گزارشی تاریخی بتوان آن تکرارهای آزاردهنده و یکنواختیِ بیان‌نکردنيِ آن هنرنماییهای مکتب‌خانه‌ای را شرح داد. لیکن سبک این مناقشه به‌بطن آن رویدادها تعلق دارد: تکرار و یکنواختی در فاجعه‌های سیاسی نقش قاطعی ایفا کرده‌اند. در میان بلشویکها و کارگران متوسط هر گونه علاقه را به‌مسائل مورد بحث از بین بردند، و بدانان القاء کردند که این مسائل فقط به اهل جزم که به‌مسائل غامض می‌پردازند مربوط است، نه به‌مردم عادی. این امر سبب شد که جناح مخالف شنوندگانش را ازدست‌بدهد و گروههای حاکم را قادر ساخت که «آموزهٔ راست‌اندیشانهٔ خود را به‌ضرب چماق در مغزها فروکنند.»

به‌همین سان ندای «بازگشت به‌لنین!» جناح مخالف هنگامی با گوشهایی ناشنوا رو به‌رو شد که جناح مخالف می‌کوشید آزادیی را به‌حزب یادآور شود که حزب در سایهٔ آن در زمان لنین به‌بحث دربارهٔ امور خود و ادارهٔ آنها می‌پرداخت. این گونه یادآوریها

← انجام این کار کاملاً محق بودیم.... ما همواره تأکید کرده‌ایم که از دیدگاهی بین‌المللی به‌امور می‌نگریم و امکان‌پذیر نیست که در کشور واحدی به کار سترگی چون انقلابی سوسیالیستی دست‌یازید.» لنین این سخن را در سومین سالگرد قیام اکتبر اظهار کرد. Lenin, *Sochinenya,* vol. xxv, p. 474. (چاپ ۱۹۲۸ ــ قسمتی که بر آن تأکید کرده‌ایم از چاپهای بعدی حذف گردیده‌است.) و بار دیگر، پس از خاتمهٔ نهایی جنگ داخلی، اعلام کرد: «ما همیشه و بارها به کارگران گفته‌ایم که... شرط اساسی پیروزی ما در این است که دامنهٔ انقلابمان دست کم به‌چندین کشور پیشرفته‌تر گسترش یابد.» در ششمین کنگرهٔ شوراها گفت: «پیروزی کامل انقلاب سوسیالیستی در یک کشور تصورناپذیر است، زیرا مستلزم فعالترین همکاری در میان دست کم چندین کشور پیشرفته‌ای است که روسیه را نمی‌توان در شمار آنها قرارداد....» Lenin, *Sochinenya,* (1950 ed.) vol. xxviii, p. 132.

شمشیری دودم بود، زیرا اگر چه درست بود که بلشویکها تقریباً تا پایان دوران لنین از آزادی کامل بیان برخوردار بودند، این نیز درست بود که لنین با ممنوعیت تشکیل جناحها و گروهها این آزادی را سخت محدود ساخته‌بود. چنین می‌نماید که جناح مخالف، به‌منظور بقای نفس هم که شده، می‌بایست این ممنوعیت را زیانبخش یا دست کم منسوخ شمارد و خواستار لغو آن گردد. لیکن جناح مخالف در این اثنا چنان در چنبر سنت‌گروی گیر کرده‌بود که جرأت نداشت صدایش را علیه ممنوعیتی بلند کند که اقتدار لنین پشت سرِ آن قرارداشت. در سال ۱۹۲۴ تروتسکی حتی از چند دوست خود جدا شد که از حق گروه‌بندی درون‌حزبی جانبداری کرده‌بودند.[1] دو سال بعد نیز هنوز این ممنوعیت را معتبر می‌دانست، اگر چه خاطرنشان کرد که این ممنوعیت برای حزبی در نظر گرفته شده‌است که از آزادی عقیده بهره‌مند باشد و در حزبی که پوزه‌بند بر آن زده‌اند ناهمداستانی و ناخرسندی الزاماً به‌گروه‌بندی می‌انجامد. جناح مخالف متحد، پس از آنکه به‌عنوان گروهی منظم تشکیل شد، جرأت دفاع از این عمل خود را نیافت؛ و این، نیم‌بندبودن آسیب‌پذیری آن را دو برابر کرد. استالین در پاسخ گفت فقط ریاکاران می‌توانند ندای بازگشت به‌لنین سردهند و در عین حال به‌ممنوعیت گروه‌بندی و انضباط یکپارچه‌ای بخندند که اصول اساسی لنینیسم بشمارمی‌رود. وی نتیجه گرفت که کمیتهٔ مرکزی نمی‌تواند اجازه دهد که فعالیتهای گروه‌گرایانه بی‌مجازات بماند: برای کسانی که استنباط لنینیستی دربارهٔ حزب را طرد می‌کردند نمی‌بایست در صفوف بلشویکی جایی باشد.

دست ردی که از سوی حوزه‌ها بر سینهٔ جناح مخالف نهاده‌شد و تهدید به‌اخراجی که استالین متوجه آن ساخت در صفوف آن سرشکستگی افکند. زینوویف و کامنف، که انتظار موفقیتی کوچک چنان سرشار از امیدشان می‌ساخت، خود را باختند. احساس شکست آنان، در اثر ندامت وخیمتر می‌شد. آنان ابراز تأسف کردند از اینکه حوزه‌ها را بر ضد کمیتهٔ مرکزی برانگیخته‌اند. درصدد بودند که عقب بنشینند و مخالفانشان را آرام سازند. از این حیث نیز ناراحت بودند که در منتهاالیه جناح چپ مخالفان، بسیاری کسان به‌این عقیده رسیده‌اند که حزب یکسره زیر نفوذ استالین و بوخارین قرارگرفته، و دیگر یارای دستیابی به‌آزادی عقیده را ندارد، یعنی چنان استخوانی شده‌است که امیدی به‌درمانش نیست؛ و جناح مخالف باید از شکست خود درس عبرت بیاموزد و سرانجام

۱. رجوع شود به‌صفحات ۱۸-۷۱۷.

به‌عنوان یک حزب مستقل استقرار یابد. این نظر، که معمولاً مال کسانی بود که از تبار جناح مخالف کارگری یا دسمیست‌ها بودند، بتدریج در میان طرفداران تروتسکی نیز رواج یافت ـ چنانکه تروتسکی گواهی می‌دهد، حتی رادک هم بدان گرایش داشت.[1] مدافعان «حزب جدید» می‌کوشیدند که موضع خود را بر اساس دلایل گسترده‌تر توجیه کنند: استدلال می‌کردند که حزب کهن هم‌اکنون در مرحلهٔ «پس از ترمیدوری» خود قرار گرفته، «به‌انقلاب خیانت کرده»، دیگر به‌نفع طبقهٔ کارگر سخن نمی‌گوید، و حامی دیوانسالاری، کولاکها، و بورژوازی «نپ» شده‌است. برخی را عقیده بر این بود که جمهوری شوروی دیگر کشوری کارگری نیست، زیرا دیوانسالاری آن به‌صورت طبقهٔ حاکم و استثمارگری درآمده‌است که زحمتکشان را از ارث محروم ساخته و ثمرات انقلاب را از آنان دریغ می‌دارد، همچنانکه بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۹۴ و پس از آن کرده‌بود. از این رو جناح مخالف باید بکوشد که دیوانسالاری را برافکند، درست همان گونه که بابوف و «توطئهٔ همتایان» او درصدد برافکندن بورژوازی پس از ترمیدوری برآمده بودند.

نه زینوویف و کامنف موافق این عقیده بودند نه تروتسکی. برای اینان «ترمیدور شوروی» خطری بود که می‌بایست دفع شود، نه عملی انجام‌شده. عقیده داشتند که انقلاب هنوز پایان نیافته‌است. دیوانسالاری نه یک طبقهٔ جدید حاکم یا مالک است و نه یک قدرت اجتماعی مستقل، بلکه صرفاً زائده‌ای انگلی بر پیکر دولت کارگری است. دیوانسالاری، چون از حیث اجتماعی و سیاسی از عناصری ناهمگون تشکیل گردیده است و بین سوسیالیسم و مالکیت خصوصی در نوسان می‌باشد، ممکن است سرانجام در برابر بورژوازی «نپ» و دهقانان سرمایه‌دار تسلیم شود و با همدستی آنان مناسبات مالکیت سوسیالیستی را برافکند و سرمایه‌داری را بازگرداند. اما تا وقتی که چنین اتفاقی نیفتاده‌است، یعنی دستاوردهای اصلی انقلاب اکتبر همچنان پابرجا است، و اتحاد شوروی را می‌توان بر حسب ماهیت کشوری کارگری دانست، و حزب کهن به‌شیوهٔ خود هنوز هم نگهبان انقلاب است. بدین سبب، جناح مخالف نباید پیوندهایش را با این حزب بگسلد، بلکه باید خود را همچنان متعلق به‌حزب بداند و از انحصار بلشویکی قدرت با نهایت وفاداری و عزم دفاع کند.

نتیجه این می‌شد که حزب نمی‌بایست درصدد آن برآید که بیرون از حزب حمایتی کسب‌کند. لیکن در درون حزب نیز مجاز به‌کسب حمایت نبود. این محظوری حل‌ناشدنی

1. Trotsky, *Écrits*, vol. i, pp. 160 - 3.

بود. آنچه بی هیچ تردیدی مسلم بشمارمی‌آمد این بود که جناح مخالف، برای آنکه آزادی عمل خود را در حزب در آینده حفظ کند، خاصه پس از تهدید به‌اخراج از سوی استالین، می‌بایست کوتاه بیاید. در اینجا میان طرفداران تروتسکی و زینوویف اختلاف درگرفت. برای زینوویف و کامنف وفاداری به‌حزب برتر از هر چیزی بود. اینان از خود می‌پرسیدند که تا زمانی که استالین دستگاه حزبی را تماماً در تسلط خود دارد چگونه می‌توانند نبرد را ادامه دهند، و خواستار ترک مخاصمه بودند. حاضر بودند اعلام کنند که از اکنون به‌بعد ممنوعیت تشکیل گروه را محترم می‌شمارند. آماده بودند گروههایی را که بنیاد نهاده و سازمان داده‌بودند منحل کنند، یعنی برای انحلال جناح مخالف، به‌عنوان گروه، آماده بودند. علاقهٔ بسیار داشتند که خود را از طرفداران «حزب جدید» جدا نگهدارند. نمی‌خواستند با کسانی سروکار داشته‌باشند که انحصار سیاسی بلشویکی را مورد تردید قرارمی‌دادند. در واقع، حاضر بودند که مسائل عمدهٔ مورد نزاع خود با استالین و بوخارین را، دست کم به‌طور موقت، مسکوت گذارند. چنین می‌نمود که اکثر طرفداران آنان نیز به‌عقب‌نشینی علاقه دارند. تروتسکیستها روحیهٔ رزمجوتری داشتند؛ و تندروان در بین اینان با علاقهٔ بسیار به‌استدلالهای موافق حزب جدید گوش می‌دادند.

در میان این جریانهای مخالف، تروتسکی می‌کوشید که مخالفان را نجات دهد. وی، برای آنکه مانع تسلیم زینوویف و کامنف در برابر استالین گردد، حاضر بود بخشی از امتیازهایی را که اینان داده‌بودند بپذیرد. موافقت کردند که مشترکاً آمادگی خود را برای انحلال جناح مخالف به‌عنوان گروه اعلام دارند و از طرفداران حزب جدید فاصله بگیرند؛ لیکن بر اصول و انتقادهای جناح مخالف تأکیدی دوباره نهند؛ و مخالفت خود را با گروههای حاکم در درون کمیتهٔ مرکزی و کمیته‌های دیگری که بدانها تعلق داشتند همچنان برقرار نگاه‌دارند.

در چهارم اکتبر ۱۹۲۶ تروتسکی و زینوویف پیشنهاد ترک مخاصمه‌ای به‌دفتر سیاسی دادند. استالین موافقت کرد، تهدید به‌اخراج را پس‌گرفت، اما شرایطش را تحمیل کرد. تنها پس از کشمکش بسیار، گروهها دربارهٔ اعلامیه‌ای که می‌بایست از سوی مخالفان انتشار یابد توافق کردند. در واقع، جناح مخالف، بی آنکه هیچ یک از انتقادهای خود را پس‌بگیرد، یعنی پس از آنکه از نو بوضوح بر آنها تأکید نهاد، اعلام داشت که تصمیمهای کمیتهٔ مرکزی را برای خود الزام‌آور می‌داند، هر گونه فعالیت گروهی را

متوقف می‌کند، و از اشلیاپنیکوف و مدودوف[1]، رهبران پیشین جناح مخالف کارگری، و همهٔ آنهایی فاصله می‌گیرد که از تشکیل یک «حزب جدید» جانبداری می‌کنند. از این گذشته، استالین اصرار کرد که تروتسکی و زینوویف باید از آن گروهها و افراد خارجیی نیز جدا شوند که با جناح مخالف روسی همبستگی نموده و از احزاب کمونیست خودشان اخراج شده‌بودند.[2]

جناح مخالف این شرایط را با دلی گرانبار پذیرفت. می‌دانست که این شرایط تا تسلیم فاصلهٔ چندانی ندارد. با آنکه موضع انتقادیش را دوباره تأیید کرده و آبروی خود را حفظ کرده‌بود، امید و چشم‌اندازی نداشت. تروتسکی و زینوویف عملاً از این حق خود که بار دیگر به‌اعضای حزب توسل جویند چشم‌پوشیدند، و تن‌دردادند به‌اینکه عقاید خود را فقط در درون هیأتهای رهبری حزب ابراز دارند، اگر چه پیشاپیش می‌دانستند که در آنجا مدام تحت‌الشعاع قرارخواهندگرفت و برای آنکه نظرهایشان را به‌تودهٔ حزبی برسانند بخت اندکی دارند، یا هیچ بختی ندارند. آنان در دایره‌ای بسته می‌چرخیدند. چون نتوانسته‌بودند بر کمیتهٔ مرکزی هیچ تأثیری نهند، درصدد برآمدند که به‌حوزه‌ها توسل جویند؛ و پس از آنکه در تأثیرگذاردن بر حوزه‌ها ناکام ماندند، دوباره به‌کمیتهٔ مرکزی روی‌آوردند؛ و در اینجا بود که به‌دام افتادند. اینان، به‌هر دلیلی هم که باشد، با جداشدن از گروه اشلیاپنیکوف و مدودوف و دست رد نهادن بر سینهٔ چند تن از طرفدارانشان در خارجه، جناح مخالف را ضعیف کرده‌بودند. با اعلام انحلال سازمان خود، به‌طور ضمنی اعتراف کردند که استالین و بوخارین حق داشتند که تشکیل این سازمان را از آغاز محکوم می‌کردند؛ آنان، با معتبرشمردن و ضروری‌دانستن ممنوعیت گروه‌بندیها، باصطلاح به‌تازیانه‌ای رحمت فرستادند که استالین با آن تأدیبشان می‌کرد.

آنان، پس از آنکه به‌این همه تعهدات سنگین گردن‌نهادند و ناتوانی مخالفان را به‌نمایش گذاردند، نتوانستند به‌ترک مخاصمه‌ای که خواستار آن بودند دست‌یابند. در شانزدهم اکتبر اعلامیهٔ آنان در پراودا منتشر شد. تنها یک هفته بعد، در ۲۳ اکتبر، از ترک مخاصمه دیگر اثری نبود. در آن روز، کمیتهٔ مرکزی برای گفت و گو دربارهٔ دستور جلسهٔ کنگره‌ای که در پیش بود (کنگرهٔ پانزدهم) گردهم‌آمد. دستور جلسه‌ای کمابیش بی‌منازع تهیه شده‌بود؛ لیکن کمیتهٔ مرکزی، بی‌گمان به‌ترغیب استالین، ناگهان بر آن شد که

1. Medvedev

۲. Stalin, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 209-13. آنان بخصوص عقاید روث فیشر و آرکادی ماسلوف در آلمان و بوریس سووارین در فرانسه را انکار کردند.

گزارش ویژه‌ای نیز دربارهٔ مخالفان، که قراربود به‌وسیلهٔ استالین خوانده‌شود، بر دستور جلسه بیفزاید. این کار جز باعث سربازکردن دوبارهٔ زخم نمی‌شد. تروتسکی اعتراض کرد و از اکثریت خواست که بر سر شرایط ترک مخاصمه بمانند. با این همه کمیتهٔ مرکزی به‌استالین توصیه کرد که گزارش خود را تهیه کند.

چرا استالین به‌این زودی زیر ترک مخاصمه زد؟ وی آشکارا می‌خواست از امتیازهای خود بهره‌برداری کند و جناح مخالف را، در حال عقب‌نشینی خُرد کند. احتمالاً حادثه‌ای نیز که دو روز پس از ترک مخاصمه روی‌داده‌بود سبب گردید که وی به‌مخاصمه‌ای تازه روی‌آورد. در هجدهم اکتبر ماکس ایستمنِ «تروتسکیست» آخرین وصیتنامهٔ لنین را در نیویورک تایمز منتشر کرد ـ برای نخستین‌بار بود که متن تمام و درست وصیتنامه انتشار می‌یافت. وی یک سال پیش از آن قطعه‌هایی از وصیتنامه را در کتاب خود به‌نام پس از درگذشت لنین منتشر ساخته‌بود؛ و بیادداریم که تروتسکی او را ملامت کرد و، در زیر فشار دفتر سیاسی، درستی وصیتنامه را مورد تکذیب قرارداد. اکنون استالین نمی‌توانست در پی بدست‌آوردن تکذیبنامهٔ دیگری برآید؛ لیکن بدگمان شد که ایستمن زیر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم تروتسکی دست بدین کار زده‌است. این بدگمانی بی‌اساس نبود. در واقع چند ماه پیش از آن فرستاده‌ای از جناح مخالف متن وصیتنامهٔ لنین را به‌پاریس آورد و آن را به‌سووارین سپرد، و سووارین اسباب انتشار آن را به‌وسیلهٔ ایستمن فراهم‌آورد. ایستمن می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که این فقط تصمیم سووارین نبود، بلکه فکر تمامی مخالفان این بود که من دست به‌این کار بزنم، زیرا اولاً من به‌عنوان دوست تروتسکی شهرت بسیار داشتم، و دوم اینکه وجدان بسیاری کسان در مسکو ناراحت بود از اینکه تروتسکی کتاب مرا رد کرده‌بود.»[1]

حدس ایستمن بی‌شک درست است. در میان «وجدانهای معذب در مسکو» هیچ کس معذبتر از تروتسکی نبود. وی درستی وصیتنامه را منکر شده و زمانی ایستمن را رد کرده‌بود که نه تروتسکی می‌خواست دوباره در مبارزه درگیر شود؛ و نه دوستانش، تا از این بابت در معرض انتقام‌جویی قرارنگیرند. لیکن پس از بازگشتن به‌عرصهٔ پیکار، و پس از آنکه تروتسکی جناح مخالف متحد را شکل بخشیده‌بود، همهٔ انگیزه‌ها را برای جبران گام خطای خود داشت. زینوویف و کامنف چاره‌ای جز دمسازی نداشتند. اینان در کنگرهٔ چهاردهم دوباره خواستار انتشار وصیتنامهٔ لنین شده و در هر فرصت دیگری این

۱. به‌نقل از نامهٔ ایستمن به‌نویسندهٔ این کتاب.

خواست را تکرار کرده‌بودند. اینان، مانند تروتسکی، برتر آن می‌دیدند که وصیتنامه در پراودا منتشر شود. لیکن چون این کار عملی نبود، نمی‌توانستند پروایی داشته‌باشند از اینکه در یک روزنامهٔ مهم بورژوایی در خارجه انتشار یابد ــ وصیتنامهٔ لنین به‌هیچ روی در شمار اسرار دولتی یا «سندی ضدشوروی» نبود. البته آنان می‌بایست از روی احتیاط عمل کنند تا رسماً به‌سرپیچی از انضباط متهم نگردند. رونوشت وصیتنامه در روزهای خوش جناح مخالف متحد، یعنی هنگامی به‌خارجه فرستاده شده‌بود که این امید وجود داشت که انتشار آن برای گروههای مخالف در احزاب کمونیست خارجه سودمند افتد و در خود اتحاد شوروی نیز با واکنشی مساعد رو به‌رو گردد. لیکن وصیتنامه دیر، هنگامی منتشر شد که وضع عوض شده‌بود: جناح مخالف شکستی سخت خورده‌بود، خواستار ترک مخاصمه شده‌بود، و از طرفداران خود در خارجه فاصله گرفته‌بود. در ۲۳ اکتبر، هنگامی که کمیتهٔ مرکزی گرد هم آمد، روزنامه‌های سراسر جهان پر از این افشاگری هیجان‌آلود بودند؛ و این امر بی‌گمان احساسات کمیتهٔ مرکزی را زهرآلود ساخت. اکثریت اعضا بر آن شدند که آتش‌بس را نادیده گیرند و به‌تأدیب جناح مخالف بپردازند.

دو روز بعد در دفتر سیاسی صحنه‌ای توفانی روی‌داد. استالین بتازگی «نظریات» خود دربارهٔ جناح مخالف را تقدیم کرده‌بود تا در کنگرهٔ پانزدهم خوانده‌شود. وی جناح مخالف را به‌عنوان یک جریان «انحرافی سوسیال ـ دموکراتیک» مورد حمله قرارداد و خواست که رهبران آن به‌اشتباههای خود اعتراف کنند و عقاید خود را پس بگیرند.[1] تروتسکی یک بار دیگر به‌شکستن ترک مخاصمه اعتراض کرد، از پیمان‌شکنی استالین سخن گفت، به‌اکثریت هشدار داد که اکثریت در مسیری افتاده‌است که خواه‌ناخواه به محروم‌کردن خیل مردم از حقوق اجتماعی خواهدانجامید. وی با کلماتی خشماگین از نبرد برادرکشانه‌ای که درخواهدگرفت، از ویرانی قطعی حزب، و از خطر مرگباری سخن گفت که برای انقلاب وجود داشت. سپس، رو به‌استالین و خطاب به‌وی، فریاد زد: «دبیر کل نامزد مقام گورکنی انقلاب است!» رنگ از رخسار استالین پرید، برخاست، نخست بزحمت بر خود مسلط شد، سپس از تالار بیرون رفت، و در را پشت سرش به‌هم کوفت. جلسه، که بسیاری از اعضای کمیتهٔ مرکزی در آن حضور داشتند، با همهمه بهم‌ریخت. بامداد روز بعد کمیتهٔ مرکزی عضویت تروتسکی در دفتر سیاسی را سلب کرد و اطلاع داد که زینوویف دیگر نمایندهٔ حزب کمونیست روسیه در هیأت اجرایی

۱. «برنهادها»ی استالین در افتتاح کنفرانس، در پراودا، ۲۲ اکتبر، منتشر شد. Stalin, *Sochinenya*, vol. viii, p. 233

کمینترن نیست، و بدین ترتیب او را عملاً، اگر نه رسماً، از ریاست بین‌الملل خلع کرد. این حوادث بر کنگره‌ای که در همان روز گشوده‌می‌شد سایه افکند.

جناح مخالف بغایت گیج شد. همهٔ زمینه‌ها را باخته‌بود و هیچ بدست‌نیاورده‌بود. هم‌اندیشان و هم‌پیمانان را از خود رانده، در سرپیچی از ممنوعیت ۱۹۲۱ خود را گناهکار دانسته، و سازمانهای خود را از هم پاشیده‌بود ــ همهٔ اینها به‌سبب آن بود که مبارزه وخامت نپذیرد. آنچه بدست‌آورده‌بود این بود که، پس از آنکه خود دستهایش را بست، درگیر نزاعی سخت شد و ضربه‌هایی تازه خورد. ناهمداستانی در این میان فزونی گرفت. زینوویف و کامنف تروتسکی را ملامت می‌کردند که بی‌سبب به‌استالین اهانت کرده و اکثریت را رنجانده‌است، آن هم درست در لحظه‌ای که جناح مخالف می‌خواست غائله را بخواباند. حتی برخی از تروتسکیستها از شدت حملهٔ تروتسکی به‌استالین وحشتزده شده بودند. همسر تروتسکی این صحنه را شرح داده‌است:

> مورالوف، ایوان اسمیرنوف، و دیگران یک روز بعد از ظهر به‌خانهٔ ما در کرملین آمدند و منتظر لف داویدویچ شدند تا از جلسهٔ دفتر سیاسی بیاید. پیاتاکوف نخستین کسی بود که برگشت. بسیار رنگ‌پریده و گرفته بود. لیوان آبی برای خود ریخت، لاجرعه سرکشید، و گفت: «می‌دانید، من بوی باروت به‌مشامم می‌رسد، ولی هرگز چنین چیزی ندیده‌بودم! این از هر چیزی بدتر بود! و چرا، چرا لف داویدویچ این را گفت؟ استالین هرگز او را تا نسل سوم و چهارم هم نخواهدبخشید!» پیاتاکوف چنان هیجان‌زده بود که نمی‌توانست آنچه را روی داده‌بود بروشنی شرح دهد. سرانجام، هنگامی که لف داویدویچ وارد اتاق شد، پیاتاکوف نزدش شتافت و پرسید: «چرا، چرا این را گفتید؟» لف داویدویچ با حرکت دستی این سؤال را ردکرد. وی بسیار خسته اما آرام بود. فریاد «گورکن انقلاب» را به‌صورت استالین شلیک کرده بود... فهمیدیم که گسستن چاره‌ناپذیر است.[1]

این صحنه طعم حوادث آینده را پیشاپیش چشاند: یک سال بعد پیاتاکوف، به‌همراه زینوویف و کامنف، مخالفان را ترک گفت. سدووا تأیید می‌کند که هم‌اکنون نیز وی یقین داشت که در روسیه «دورهٔ طولانی ارتجاع آغاز شده» و طبقهٔ کارگر از حیث سیاسی خسته و ازپاافتاده‌است، و حزب خفه خواهدشد، جناح مخالف بازی را باخته است. تروتسکی همچنان در برابر استالین مقاومت می‌کرد، اما این کار را از روی وقار و

۱. منقول از Serge, *Vie et Mort de Trotsky*, pp. 180-1، که قطعات زیادی از آن را سدووا نوشته‌بود. او واقعه‌ای را که در اواخر سال ۱۹۲۷ روی‌داده‌بود شرح‌داد؛ اما تاریخها را اشتباه کرده‌است. در کنگرهٔ پانزدهم، در اکتبر ۱۹۲۶، بوخارین به‌این واقعه اشاره کرد؛ و کلمات تروتسکی را دربارهٔ «گورکن انقلاب» نقل کرد. *Konferentsya VKP (b)*, p. 578.

همبستگی با رفیقان انجام می‌داد نه از سرِ اعتقاد.

رهبران جناح مخالف، با اندوهی که گریبانگیر برخیشان شده‌بود، تصمیم گرفتند که یک بار دیگر در راه استقرار دوبارهٔ ترک مخاصمه بکوشند: قرارشد که در کنگره از حمله به‌گروههای حاکم خودداری کنند و فقط به‌دفاع از خود بپردازند. در هفت روز از نُه روزی که کنگره طول کشید در پاسخ به‌حریفانی که لاف از پیروزی می‌زدند، آنان را به‌باد تمسخر می‌گرفتند، و می‌کوشیدند که به‌بحث بکشندشان، کلمه‌ای بر زبان جاری نساختند. سرانجام، در روز هفتم، استالین به‌حملهٔ جانانه‌ای دست‌زد که چند ساعت پایید. روایت خود را از مبارزه گفت، همهٔ چیزهایی را یادآوری کرد که زینوویف دربارهٔ تروتسکی به‌عنوان دشمن دیرینهٔ لنینیسم گفته‌بود، و همهٔ اشاره‌هایی را بازگو کرد که تروتسکی راجع به‌زینوویف و کامنف به‌عنوان «اعتصاب‌شکنان اکتبر» کرده‌بود، و «بخشودگی متقابلی» را که آنان بر یکدیگر روا داشته‌بودند به‌باد تمسخر گرفت. وی با تمسخر شکست مخالفان را توصیف کرد و گفت که فقط شکست باعث شد که اینان درصدد ترک مخاصمه برآیند تا وقت بدست‌آورند و مرگ خود را بتعویق‌افکنند. و اما حزب نباید به‌مخالفان فرصت نفس‌کشیدن بدهد: «باید به‌نبردی... قدرتمند با عقاید نادرست مخالفان دست‌یازد... بی‌اعتنا به‌اینکه جمله‌پردازی آنان چه قدر "انقلابی" است»، تا آنکه مخالفان عقاید خود را ترک گویند. ته و توی زندگی تروتسکی را درآورد تا برای صدمین بار ثابت کند که تروتسکی چه مخالفت مزمنی با اندیشه‌های لنین داشته است، و زینوویف و کامنف را به‌علت «تسلیم دربرابر تروتسکیسم» دست‌بیندازد. سرانجام، جناح مخالف را متهم ساخت که حزب را علیه دهقانان برمی‌انگیزند و بر صنعتی‌شدن مبالغه‌آمیزی اصرار می‌ورزند که «میلیونها کارگر و دهقان را دستخوش فقر خواهد ساخت»، و بدین سبب شیوهٔ آنان بهتر از روش سرمایه‌داری برای صنعتی‌شدن نیست. بانی آیندهٔ صنعتی‌شدن و اشتراکی‌کردن اجباری گفت که وی و همگنانش فقط از آن شکلهایی از توسعهٔ اقتصادی استقبال می‌کنند که مستقیماً در رفاه مردم سهمی داشته باشد و کشور را از تکانهای اجتماعی مصون بدارد؛ و عاقبت به‌همهٔ این دلایل از کنفرانس خواست که مخالفان را «یکصدا محکوم کنند».[1]

سرانجام هنگامی که رهبران جناح مخالف سربرداشتند، نمایندگان متوجه لحنهای متفاوت پاسخ آنان به‌استالین شدند. کامنف، که نخستین سخنران بود، شرحی

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. viii, pp. 421-63.

اندیشمندانه اما خجلت‌زده از نظریاتش داد و کوششی عبث برای فرونشاندن تندی مباحثه کرد. از ناوفاداری استالین زبان به‌شکوه گشود که در مدتی کمتر از دو هفته پس از ترک مخاصمه به‌حمله‌ای خشماگین دست‌زده‌است. کوشید که خود و زینوویف را از این اتهام مبرا دارد که «در برابر تروتسکیسم تسلیم» شده‌اند. گفت که آنان فقط برای مقصودی معین و محدود با تروتسکی متحد شده‌اند، کاری که لنین اغلب کرده‌بود. بار دیگر وصیتنامهٔ لنین و ترس او از انشعاب در حزب را یادآور شد؛ اما این سخن باعث همهمه‌ای در میان شنوندگان گردید. سپس این کلمات را از زبان جاری ساخت که تا حدی هشدار بود و تا حدی دلداری به‌خود: «رفقا، هر اتهامی که می‌خواهید به‌ما بزنید، ولی ما در قرون وسطی زندگی نمی‌کنیم! اکنون دیگر نمی‌توان از آن گونه محاکمات برپا کردا نمی‌توانید ما را... که خواهان گرفتن مالیاتی بیشتر از کولاکها و کمک به‌دهقانان فقیر و ساختن سوسیالیسم با آنها هستیم متهم کنید ـ نمی‌توانید [به‌ما] تهمت بزنید که می‌خواهیم دهقانان را غارت کنیم. نمی‌توانید ما را زنده زنده بسوزانید.»[1] درست ده سال بعد کامنف در دادگاهی قرون وسطایی بر نیمکت متهمان نشسته‌بود.

سپس تروتسکی برخاست تا یکی از بزرگترین سخنرانیهایش را ایراد کند: ملایم در لحن، ولی نابودکننده در محتوی، شاهکاری در ترکیب منطقی و هنری، سرشار از طنز ـ لیکن این سخنرانی بار دیگر سرچشمهٔ اصلی ضعف مستقیم وی را نشان‌داد: اعتماد تزلزل‌ناپذیرش به‌انقلاب اروپایی. به‌نام تمامی مخالفان سخن گفت؛ اما از خود نیز دفاع کرد، و گفتی که با تکانی کوه ناسزاها و اتهامهایی را از جای کند که در کنگره از نو بر او بار کرده‌بودند. به‌او اتهام وحشت‌پراکنی، بدبینی، شکست‌گرایی، و «انحراف سوسیال ـ دموکراتیک» زده‌بودند. لیکن وی فقط بر اساس واقعیتها و ارقام استدلال می‌کرد؛ و «علم حساب نه بدبینی می‌شناسد و نه خوشبینی». از کمبود متاعهای صنعتی سخن‌گفتن وحشت‌پراکنی است؛ ولی آیا این که تولید صنعتی سال جاری ۲۵ درصد کمتر باشد مایهٔ ناآرامی نیست؟ استالین او را یک شکست‌گرا خوانده و دربارهٔ «ترس از محصول خوب» او، هیاهوی بسیار براه‌انداخته‌بود، زیرا تروتسکی گفته‌بود که تنش میان شهر و روستا ـ جدا از اینکه محصول خوب باشد یا نباشد ـ تا زمانی که ملت از کمبود متاعهای صنعتی در رنج باشد، پایدار خواهدماند. آخرین محصول، متأسفانه، بدتر از آن بود که همه انتظار داشتند. تفکیک و تمایز اجتماعی دهقانان بسرعت بیشتر می‌شد. هیچ یک از این

1. *15 Konferentsya VKP (b)*, pp. 486

دشواریها فی‌نفسه فاجعه نبود؛ لیکن می‌بایست به‌نشانه‌های آن بموقع توجه شود. جناح مخالف خواستار گرفتن مالیات بیشتر از اغنیا و معافیت مالیاتی برای فقیران بود. این خواست شاید موجه بوده یا نبوده‌باشد؛ اما «چه چیز آن سوسیال ـ دموکراتیک است؟» جناح مخالف با خط مشی اعتباریی مخالفت داشت که به‌کولاکها سود می‌رساند ـ آیا این سوسیال ـ دموکراتیک بود؟ خواستار افزایش متعادل دستمزدها بود ـ آیا این سوسیال ـ دموکراتیک بود؟ با این عقیدهٔ بوخارین موافق نبود که سرمایه‌داری به‌ثبات دست‌یافته است ـ آیا این سوسیال ـ دموکراتیک بود؟ یا شاید انتقاد مخالفان از شورای انگلیسی ـ روسی سندیکاها «سوسیال ـ دموکراتیک» بود؟

وی از خدماتش در کمینترن و از همکاری نزدیکش با لنین یاد کرد، خاصه حمایتی را خاطرنشان ساخت که از لنین در گذار به«نپ» بعمل‌آورده‌بود ـ همان نپی که او ظاهراً خواستار برچیدنش بود. به‌وی اتهام زده‌بودند که به‌ساختمان سوسیالیسم «شک» دارد؛ ولی مگر او ننوشته‌بود که «مجموعهٔ مزایایی که ما نسبت به‌سرمایه‌داری داریم، فقط اگر بدرستی از آن مزایا استفاده کنیم، به‌ما امکان می‌دهد که ضریب گسترش صنعتی را در اثنای چند سال آینده، نه فقط به‌دو برابر بلکه حتی به‌سه برابر رشد شش درصدی که پیش از جنگ وجود داشت ـ و شاید هم بیشتر ـ برسانیم».[1] درست بود که وی به‌سوسیالیسم در یک کشور اعتقادی نداشت و بانی نظریهٔ انقلاب مداوم بود. لیکن پای انقلاب مداوم به‌طور ساختگی به‌این بحث کشانده‌شد: بابت این نظریه وی بتنهایی مسؤول است، نه جناح مخالف. وی برای دادن آسودگی خیال به‌زینوویف و کامنف، افزود: «و من به‌نوبهٔ خود این موضوع را بایگانی‌شده تلقی می‌کنم.» ولی منتقدان او چه داشتند که بگویند؟ او را متهم می‌کردند که در سال ۱۹۰۶ پیشگویی کرده‌است که نظام اشتراکی شهری پس از انقلاب ناگزیر با فردگرایی روستایی تصادم پیدا خواهدکرد. مگر آنان گواههای زندهٔ این تصادم نبودند؟ مگر درست در پی همین تصادم، «نپ» را اعلام نداشتند؟ مگر «دهقانان متوسط» در سال ۱۹۲۱ در کرونشتات و جای دیگر «با کشتیهای توپدار با حکومت شوروی سخن نگفته‌بودند»؟ منتقدان به‌او اتهام می‌زدند که وی تصادمی میان روسیهٔ انقلابی و اروپای محافظه‌کار را پیش‌بینی کرده‌است. مگر سالهای مداخله را خواب بودند؟ «رفقا، اگر ما زنده هستیم، بدان سبب است که اروپا آنچه بود

۱. این در واقع نرخ رشدی بود که شوروی بعدها، در زمان نقشهٔ پنجاه ساله، بدان دست یافت. (تروتسکی در اینجا عبارتی از کتاب خود را به‌نام به‌سوی سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؟ ـ منتشر شده در ۱۹۲۵ ـ نقل می‌کند.) در سال ۱۹۳۰ استالین خواستار رشد سالانه‌ای برابر با ۵۰ درصد شد! رجوع شود به‌کتاب استالین من، ص ۳۲۱.

باقی نمانده‌است.»

لیکن این واقعیت که انقلاب پابرجا مانده‌است ضمانتی بدست‌نمی‌دهد که نزاعها با دهقانان و غرب سرمایه‌داری تکرار نگردد؛ نیز استدلالی در تأیید «سوسیالیسم در یک کشور» نیست. در حقیقت، آنان فقط با نزاعهایی تازه با شرایطی بدتر رو به‌رو خواهندشد اگر با «سرعت حلزونی» پیش بروند و به‌انقلاب بین‌المللی پشت کنند. بوخارین نوشته‌بود که «مناقشه در این باره است: آیا می‌توانیم سوسیالیسم را بسازیم و بنا را تمام کنیم اگر امور بین‌المللی را کنار نهیم...؟» تروتسکی پاسخ داد: «اگر امور بین‌المللی را کنار نهیم، بله، می‌توانیم؛ اما طرفه اینجا است که نمی‌توانیم امور بین‌المللی را کنار نهیم (خندهٔ حاضران). اگر هوا و میلیشیا را کنار نهید، می‌توانید در ماه ژانویه برهنه در خیابانهای مسکو گردش کنید (خندهٔ حاضران). اما من بیم دارم که نه هوا شما را کنار خواهدگذارد نه میلیشیا.... انقلاب ما از کی تا به‌حال این قدر... خودکفا شده‌است؟»

در اینجا تروتسکی به«قلب مسأله» رسید: در اروپا چه خواهدگذشت آنگاه که روسیه سرگرم ساختن سوسیالیسم است؟ تا کنون همه به‌لنین در این فرض حق داده بودند که روسیه برای دستیابی به‌سوسیالیسم «حد اقل به‌سی تا پنجاه سال» نیاز خواهد داشت.[1] در طی این سالها جهان چه منظری پیدا خواهدکرد؟ اگر در اثنای این زمان انقلاب در غرب پیروز ازکاردرآید، مسأله‌ای که شما بر سر آن نزاع می‌کنید منتفی خواهد بود. طرفداران نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» آشکارا فرض بر این می‌نهند که چنان اتفاقی نخواهدافتاد. پس باید بنا را بر یکی از این سه فرض ممکن بگذارند: اروپا ــ این می‌تواند نخستین فرض باشد ــ از حیث اقتصادی و اجتماعی دچار رکود خواهدگردید، و بورژوازی و پرولتاریای آن یکدیگر را در حالت تعادلی ناپایدار حفظ خواهندکرد. لیکن چنین وضعی بزحمت چهل یا حتی بیست سال خواهدپایید. فرض دوم این است که سرمایه‌داری اروپا توان صعود دوباره داشته‌باشد. در این صورت، «اگر سرمایه‌داری شکوفا شود و اقتصاد و فرهنگ آن برتری یابد، آنگاه باید گفت که ما خیلی زود آمده‌ایم»، یعنی انقلاب روسیه محکوم به‌فنا خواهدبود. «... یک سرمایه‌داریِ در حال پیشرفت... وسایل مناسب نظامی، فنی و غیره را خواهدداشت تا ما را خفه و پایمال کند. به‌نظر من، به‌سبب تمامی وضع اقتصاد جهانی، این چشم‌انداز تیره بیرون از حوزهٔ امکان خواهدبود.» به‌هر حال، نمی‌توان آیندهٔ سوسیالیسم در روسیه را در پرتو این فرض نگریست.

---

۱. استالین منکر شد که لنین چنین نظری ابراز کرده‌باشد *Sochinenya,* vol. ix, p. 39، ولی برای این انکار دلیل چندانی نداشت.

سرانجام اینکه می‌توان فرض کرد که سرمایه‌داری اروپایی در طی سی تا پنجاه سال رو به‌زوال رود اما طبقهٔ کارگر را یارای برافکندن آن نباشد. تروتسکی پرسید: «می‌توانید تصور این امر را بکنید؟»

از شما می‌پرسم که چرا من باید این فرضی را بپذیرم که چیزی جز بدبینی تیره و بی‌دلیل نسبت به‌پرولتاریای اروپایی نیست؛ و چرا در عین حال باید راجع به‌ساختمان سوسیالیسم با نیروهای منزوی کشورمان این قدر خوش‌خیال باشم؟ در کدام مفهوم... وظیفهٔ منِ کمونیست است که فرض کنم که طبقهٔ کارگر اروپایی در طی چهل سال یا پنجاه سال یارای بدست‌گرفتن قدرت را نخواهدداشت.... من دلیلی نظری یا سیاسی نمی‌بینم که فکر کنم که ساختمان سوسیالیسم با دهقانان برای ما آسانتر خواهدبود تا دستیابی پرولتاریای اروپایی به‌قدرت.... حتی امروز نیز من عقیده دارم که پیروزی سوسیالیسم در کشور ما فقط با انقلاب پیروزمند پرولتاریای اروپایی تضمین خواهدشد. این بدان معنی نیست که آنچه ما می‌سازیم سوسیالیسم نیست، یا اینکه ما نباید و یا نتوانیم با قدرت تمام پیش برویم.... اگر معتقد نباشیم که دولت ما دولتی کارگری است، ولو آنکه ریخت دیوانسالارانه‌ای پیدا کرده‌است...؛ اگر عقیده نداشته‌باشیم که در کشور خود به‌اندازهٔ کافی منابع داریم که اقتصاد سوسیالیستی را شکوفان سازیم؛ اگر به‌پیروزی کامل و قطعی خود یقین نداشته‌باشیم، آنگاه، البته، برای ما در صفوف حزب کمونیست جایی نخواهدبود....

آنگاه جناح مخالف نیز باید حزب دیگری بنا نهد و طبقهٔ کارگر را به‌نبرد با دولت موجود بخواند. باری، هدف مخالفان این نیست. لیکن آنان آگاه باشند: روشهای پیمان‌شکنانه و غیراخلاقی استالین، که از نو در شیوه‌ای نمایان می‌شد که وی ترک مخاصمه را از آن طریق به‌کاغذ پاره‌ای مبدل ساخته‌بود، ممکن بود به‌انشعابی واقعی بینجامد و به‌نبردی میان دو حزب منجر شود.[1]

مجلس با خصومتی توأم با احترام، و نفسها در سینه حبس، به‌تروتسکی گوش می‌داد، اگر چه وی ناگزیر بود که در هیجان‌انگیزترین لحظه‌ها سخنش را مکرر قطع کند و درخواست تمدید وقت نماید؛ و جلسه هر بار با این درخواست موافقت می‌کرد. وی، خویشتن‌دار و اقناع‌کننده، علامتی از عدم اطمینان یا ضعف نشان‌نداد. لارین، که بی‌درنگ پس از تروتسکی‌رشتهٔ کلام را بدست‌گرفت، بیان‌کنندهٔ حالت اکثریت بود: «این یکی از فاجعیترین رویدادهای انقلاب ما بود... انقلاب، از برخی از رهبرانش سریعتر رشد

1. *15 Koferentsya VKP (b),* pp. 505-35.

می‌کند.»[1]

نمایندگان، در حالتی کاملاً متفاوت، به‌سخنان زینوویف گوش دادند که دفاعی مویه‌وار کرد و به‌خودشیرینی پرداخت. با او رفتاری زمخت، تحقیرآمیز، و کین‌آلود کردند، او را از جایگاه خطابه راندند، و حتی به‌وی اجازه ندادند که دربارهٔ امور کمینترن، که مسؤول آن بود، صحبت کند؛ و همهٔ اینها به‌رغم این واقعیت بود که نمایندگان درصدد بودند دربارهٔ «کناره‌گیری» او از هیأت اجرایی کمینترن رأی بگیرند.[2]

انسان هنگامی که به‌این کنگره‌ها و کنفرانسها واپس‌می‌نگرد و لحن مباحثاتشان را مقایسه می‌کند، از رفتار خشن و کین‌آلود گروههای حاکم با جناح مخالف تکان می‌خورد؛ و تقریباً لمس می‌کند که خشونت سبعانه چگونه، جلسه به‌جلسه، فزونی می‌گیرد و به درنده‌خویی مبدل می‌گردد. تأثیر کاملاً مضحک این واقعیت از آنجا است که می‌بینیم برخی از بی‌ادبانه‌ترین و کین‌توزانه‌ترین حمله‌ها به‌مخالفان و برخی از منزجرکننده‌ترین ستایشها از استالین از طرف کسانی سرزد که چند سال بعد از آن، از او احساس انزجار کردند، به‌منتقدان او تبدیل شدند، و به‌عنوان قربانیان درماندهٔ او جان‌باختند. از جملهٔ کسانی که در این کنفرانس خیلی شور و تعصب بخرج‌دادند اینان بودند: گامارنیک[3]، سرکمیسر سیاسی آیندهٔ ارتش سرخ، که بعدها مهر خیانت بر او خورد و در آستانهٔ محاکمهٔ توخاچفسکی خودکشی کرد؛ سیرتسوف[4]، چوبار[5]، اوگلانوف، که همگی به‌عنوان «خرابکار و توطئه‌گر» جان دادند؛ و حتی اوسینسکی، دسمیست پیشین، که اکنون به

---

۱. Ibid., p. 535 . لارین تا ۱۹۱۴ در منتهاالیه جناح راست منشویکها قرارداشت، در تابستان ۱۹۱۷ به‌بلشویکها پیوست، و سپس با تروتسکی مناسباتی دوستانه داشت. موضع او در برابر جناح مخالف ۱۹۲۳ دوپهلو بود؛ وی بعدها به‌استالینیستها پیوست.

۲. بر طبق یک گزارش لفظ به‌لفظ، سخنرانی زینوویف چنین پایان یافت: «رفقا، می‌خواهم چند کلمه‌ای دربارهٔ پیمان [یعنی جناح مخالف متحد] بگویم. می‌خواهم بگویم (تکمضرابها: شما به‌اندازهٔ کافی حرف زده‌اید..... بس است! سروصدا). می‌خواهم چند کلمه‌ای دربارهٔ جناح و کمیترن بگویم (صداها: بس است، بس است! می‌بایست قبلاً در این باره حرف زده‌باشید و نه دربارهٔ چیزهای دیگر!) باری، این درست نیست. می‌خواهیدبگویید که مسألهٔ سوسیالیسم در یک کشور [که زینوویف درباره‌اش صحبت کرده‌بود] مهم نیست؟ پس چرا استالین سه ساعت تمام دربارهٔ آن حرف زد...؟ (سروصدا، اعتراض) من درخواست ده تا پانزده دقیقه تمدید وقت دارم تا دربارهٔ جناح و مسائل کمیترن حرف بزنم (سروصدا، کافی است!) می‌دانید، رفقا، که اکنون حزب دربارهٔ قطع کار من در کمیترن تصمیم می‌گیرد (صداهایی از تالار: این کار تمام شده‌است!) در اوضاع کنونی چنین تصمیمی کاملاً اجتناب‌ناپذیر است، اما آیا منصفانه است که پانزده دقیقه به‌من وقت ندهید تا دربارهٔ مسائل کمیترن صحبت کنم؟ (سروصدا، فریاد: کافی است! رئیس زنگ را بصدادرمی‌آورد) رفقا، خواهش می‌کنم که به‌من ده پانزده دقیقهٔ دیگر وقت بدهید تا دربارهٔ این دو نکته صحبت کنم.» (رئیس رأی می‌گیرد؛ و اکثریت خردکننده‌ای با تمدید سخنرانی زینوویف به‌مدت ده دقیقه مخالفت می‌کند.) Ibid., p. 577 .

3. Gamarnik 4. Syrtsov 5. Chubar

نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» گرویده‌بود، لیکن بعدها به‌عنوان «مفسد و دشمن مردم» جان داد. اما هیچ کس برتر از بوخارین نبود. فقط چند ماه پیش از آن چنین می‌نمود که وی با تروتسکی رفت و آمد دوستانه‌ای دارد. اکنون در کنار استالین قرار داشت، همان جا که زینوویف دو سال پیش قرارداشت، و با شدتی بی‌امان به‌مخالفان حمله می‌کرد، از شکست آنان شادی می‌نمود، لاف می‌زد، تهدید می‌کرد، جولان می‌داد، مسخره می‌کرد، و مجیز بدترین عناصر حزب را می‌گفت. گویی که این دانشمند مهربان ناگهان دگرگون شده‌بود؛ متفکر، خوی اوباش گرفته، و فیلسوف به‌آدمکش مبدل گردیده‌بود، آدمکشی که از هیچ پروا و بصیرتی بهره‌ای نداشت. استالین را به‌عنوان دوست راستین دهقانانِ خرده‌پا و نگاهبان لنینیسم می‌ستود؛ و تروتسکی را به‌مبارزه می‌خواند که اگر جرأت دارد آنچه در دفتر سیاسی دربارهٔ استالین به‌عنوان «گورکن انقلاب» گفته‌است در کنفرانس تکرار کند.[1] خویشتن‌داری تروتسکی در کنفرانس را مسخره می‌کرد، خویشتن‌داریی که فقط بر این واقعیت مبتنی بود که حزب «بیخ گلوی مخالفان را گرفته‌بود». می‌گفت که جناح مخالف به‌آنان روی‌آورده‌است تا «فاجعهٔ» ناشی از انشعاب را دفع کند. و این هشدار فقط او، یعنی بوخارین، را به‌خنده می‌انداخت: «بیش از سه نفر حزب را ترک نخواهندکرد ــ همهٔ انشعاب همین خواهدبود!»، و این سخنان او با قهقهه‌ای تحسین‌آمیز رو به‌رو گردید. «این فکاهه‌ای خواهدبود، نه فاجعه‌ای.» وی سخنرانی دفاعی کامنف را چنین به‌باد تمسخر گرفت:

> هنگامی که کامنف به‌اینجا می‌آید و... می‌گوید: «این جانب، کامنف، با تروتسکی همان طور همدست شده‌ام که لنین با او همدست شد و به‌او تکیه کرد»، آنگاه فقط با قهقهه‌ای قهرمانانه می‌توان پاسخ داد: اینها چه نوع لنینی کشف کرده‌اند! ما خیلی خوب می‌بینیم که کامنف و زینوویف به‌نحوی بسیار غریب به‌تروتسکی تکیه می‌کنند. (قهقههٔ طولانی و کف‌زدنها) اینان چنان به‌او «تکیه می‌کنند» که زیر سنگینی او خرد می‌شوند (قهقهه و تشویق)، و آن وقت کامنف... جیغ می‌زند: «من به‌تروتسکی تکیه می‌کنم». (خنده) آری، عیناً لنین (قهقهه).

دو سال نگذشته‌بود که بوخارین کوشید بر کامنفی شکسته و ازپاافتاده «تکیه زند» و وحشتزده در گوش او نجوا کرد که استالین چنگیزخان تازه‌ای است.[2] ولی اکنون ــ

1. *15 Konferentsya VKP (b)*, pp. 578 - 601.

۲. رجوع کنید به‌صفحات ۳۰-۱۰۲۶.

مطمئن و خرسند، سرگرم تردستی و شعبده‌بازی با سخنان لنین ـ نظریهٔ انقلاب مداوم تروتسکی، «ژستهای قهرمانانهٔ» او، خصومت او با موژیکها، و «نظریهٔ مالیاتی او دربارهٔ ساختمان سوسیالیسم» را به‌باد حمله می‌گرفت؛ و مدام به‌ستایش از ثبات، صحت، و احتیاط‌کاری سیاست خود و استالین می‌پرداخت که ضامن پیمان با دهقانان معرفی می‌شد. جناح مخالف، هنگامی که دربارهٔ قدرت کولاکها و خطر اعتصاب روستایی و قحطی در شهرها «نعره می‌کشید»، می‌خواست مردم را با تصاویری توهمی بترساند. حزب نمی‌بایست این مزخرفات و «یاوه‌گویی دربارهٔ ترمیدور شوروی» را بر آنان ببخشاید، مگر آنکه سرافکنده توبه کنند، پشیمان شوند، اقرار کنند، و عذر بخواهند: «گناهی را که نسبت به‌روح، کلام و جوهر راستین لنینیسم مرتکب شده‌ایم بر ما ببخشایید!» و در میان تشویق آتشین ادامه داد:

بگویید، و صادقانه بگویید: تروتسکی بر حق نبود هنگامی که گفت کشور ما کشوری «تماماً» پرولتری نیست! چرا جرأت نشان‌نمی‌دهید و این را نمی‌گویید؟... زینوویف در اینجا به‌ما گفت که لنین با مخالفان چه قدر خوش‌رفتار بوده‌است. لنین جناح مخالف را، حتی اگر در کمیتهٔ مرکزی دارای دو رأی بود، اخراج نمی‌کرد.... آری، لنین کارش را بلد بود. کدام کسی، وقتی که فقط دو رأی دارد، قصد اخراج مخالفان را خواهدکرد؟ (قهقهه.) اما هنگامی که همهٔ آراء به‌نفع شما باشد و فقط دو رأی بر ضد شما، و این دو دربارهٔ ترمیدور جیغ و فریاد کنند، آنگاه البته شما می‌توانید به‌اخراج فکر کنید.

حاضران در مجمع از این نمایش کلبی‌مسلکِ پرکنایه مسرور بودند و از شادی در پوست نمی‌گنجیدند. استالین از تالار فریاد زد: «آفرین بوخارین، آفرین، آفرین. برای آنها استدلال نمی‌کند، سلاخیشان می‌کند!»[1]

سبب این نمایش غریب و تقریباً مرگبار بوخارین چه بود؟ بی‌گمان وی از سیاست مورد دفاع مخالفان واهمه‌ای راستین داشت. از تصادم با دهقانان، که ممکن بود از این سیاست ناشی گردد، می‌ترسید؛ و نمی‌فهمید که سیاست او و استالین به‌اینجا می‌کشد. جناح مخالف، اگر چه نیروی آن را نداشت که گروههای حاکم را از مسند به‌زیر آورد، به‌اندازهٔ کافی نیرومند بود که استالین را به‌تغییر سیاست وادارد. در واقع، چنین می‌نمود که در این مجمع، در بین گروههای مؤتلف حاکم، طرفداران بوخارین دست بالا را پیدا

1. *15 Konferentsya VKP (b)*, p. 601.

کرده‌باشند: بوخارین، ریکوف، و تومسکی از طرف کمیتهٔ مرکزی سه گزارش اصلی را دادند. اما اینان نیز می‌بایست مخالفان را بحساب‌آورند. بوخارین ناگزیر بود دربارهٔ سیاست مربوط به‌روستا جانب اعتدال را نگاه‌دارد ـ دیگر نمی‌توانست آشکارا به‌دهقان نیرومند توسل جوید. می‌دید که گروه استالین چگونه به‌نحو فزاینده‌ای پذیرای انتقادهای تروتسکی و زینوویف می‌شود و دزدکی از روی کتاب آنان رونویس می‌کند. استالین هم‌اکنون به‌خواستهای مربوط به‌صنعتی‌شدن سریع میدان می‌داد؛ این نکته را می‌شد حتی در قطعنامه‌هایی دید که مجمع تصویب کرده‌بود. بوخارین ترجیح می‌داد که ائتلاف حاکم استوار بماند و حریفانش را به‌زیر کشد بی آنکه عقاید آنان را به‌عاریت گیرد و مسائل را مغشوش سازد. از خود می‌پرسید که جناح مخالف بر حسب اوضاع و احوال، حزب را تا به‌کجا خواهدکشید. این فکر «سراپای او را به‌لرزه می‌افکند» که جناح مخالف بتواند حزب را به‌نزاعی خونین با دهقانان بکشاند. و بدین ترتیب، در آن لحظه، حتی بیشتر از استالین می‌کوشید که سیاست رسمی را از نفوذ غیرمستقیم مخالفان برهاند. نومیدانه به‌استالین می‌چسبید تا مانع گردد که وی امتیازهای بیشتری بدهد؛ و شدت عمل و نادرستی استالین را ترغیب و تحمل می‌کرد، به‌این امید که شکست مخالفان برای کشور صلح به‌ارمغان آورد. ظرافت و ذوق و کمالی که در این راه ازدست‌می‌رفت به‌نظرش بهای چندان گزافی نبود که پرداخته‌می‌شد.

سبعیت حمله‌ها ناشی از سراسیمگی و سرشکستگی نیز بود. گروه استالین هنوز از خطیربودن گامی واهمه داشت که دو سال بعد می‌بایست برداشته‌شود. سخنگویان آن نیز به‌تروتسکی و زینوویف نسبت می‌دادند که حزب را به‌راه اشتراکی‌کردن اجباری روستاها می‌کشانند. مثلاً کاگانوویچ، که در نابودی کشاورزی خصوصی نقش برجسته‌ای ایفا کرد، بانگ برآورد: «راه آنان راه تاراج دهقانان است، راهی تباه‌کننده، مهم نیست که تروتسکی و زینوویف چه قدر به‌آن اعتراض کنند ـ شعارهای آنان چنین است.»[1] جناح مخالف یک بار دیگر به‌دیوار نظام تک‌حزبی خورده‌بود. هنگامی که خواستار آزادی در درون این نظام گردید، متهم شد که خود نظام را به‌خطر می‌افکند: بوخارین و استالین مدعی شدند که مخالفان بر آنند که خود را در حزب دیگری متشکل سازند. مولوتوف، به‌شیوهٔ نارسای خود، هدف را نشانه گرفت: سخنگویان مخالفان، که به‌اختناق اعتراض می‌کردند، یادآور شدند که لنین حتی در طی بحران برست ـ لیتوفسک به‌کمونیستهای

1. *15 Konferentsya VKP (b)*, p. 637.

چپ اجازه داده‌بود که روزنامهٔ خاص خود را منتشر کنند، روزنامه‌ای که در آن بدون ترس و ملاحظه به‌وی حمله می‌کردند. مولوتوف پاسخ داد: «ولی در سال ۱۹۱۸... منشویکها و انقلابیان اجتماعی هم روزنامه‌های خاص خود را داشتند. حتی کادتها هم داشتند. موقعیت کنونی به‌هیچ روی شبیه آن روزها نیست.»[1] یک بار دیگر: بلشویکها نمی‌توانستند از آزادیی بهره‌مند شوند که از دیگران دریغ کرده‌بودند. کاگانوویچ سخنانی را خاطرنشان ساخت که تروتسکی در کنگرهٔ یازدهم، هنگامی که علیه جناح مخالف کارگری دادستانی می‌کرد، گفته‌بود. تروتسکی در آن زمان گفته‌بود: جایز نیست که اعضای حزب به‌صیغهٔ «ما» و «آنها» سخن گویند، زیرا آنان در این صورت، هر نظری هم که داشته‌باشند، با حزب رودررو خواهندشد، خواهندکوشید از مشکلات آن بهره‌برداری کنند، و کسانی را یاری دهند که پرچم کرونشتات را برافراشته‌اند. کاگانوویچ پرسید: «رفیق تروتسکی، پس چرا شما حق داشتید که این حرف را به‌مدودوف و اشلیاپنیکوف، هنگامی که خطایی مرتکب شدند، بگویید (و این رفقا جزو بلشویکهای قدیم بودند)، و چرا ما نتوانیم به‌شما بگوییم که راه کرونشتات را می‌روید...؟»[2]

فقط ارواح کرونشتات و اشباح جناح مخالف کارگری نبودند که به‌کارزار علیه تروتسکی کشانده‌شدند. اشلیاپنیکوف و مدودوف شخصاً در آن شرکت جستند. جناح مخالف، پس از آنکه زیر فشار استالین اعلام داشته‌بود که کاری با آنان ندارد، استالین به‌یاری تهدیدها و تحبیبها توانست اشلیاپنیکوف و مدودوف را متقاعد سازد که به اشتباه‌بودن راه خود اعتراف کنند، اظهار ندامت کنند، و مخالفان را محکوم سازند. سپس کمیتهٔ مرکزی فاتحانه این ندامتنامهٔ آنان را منتشر ساخت و اطلاع داد که آنها را بخشوده‌است. این دو مرد به‌جناح مخالف متحد فشار آورده‌بودند که از نظام تک‌حزبی سرپیچند و از گروهی در داخل حزب کهن به‌حزبی تازه تغییر صورت دهد. لیکن در برابر تهدید به‌اخراج از حزب کهن، و برآشفته از اینکه جناح مخالفِ متحد آنان را رد کرده‌بود، به‌استالین تسلیم شدند. بدین‌سان استالین برای نخستین‌بار موفق شد که ندامتنامه‌ای بگیرد ـ کاری که سابقه و نمونه‌ای برای بسیار موارد دیگر شد. پیش از پایان مجمع، استالین ضربهٔ غافلگیرکنندهٔ دیگری به‌مخالفان زد: اطلاع داد که کروپسکایا پیوند خود را با تروتسکی و زینوویف قطع کرده‌است.[3] در مسکو با نجوا می‌گفتند که استالین با اشاره به‌افشاگریهایی دربارهٔ زندگی خصوصی لنین همسرش را مرعوب کرده‌است ـ گویا گفته

1. Ibid., p. 671. 2. Ibid., p. 638. 3. Ibid., pp. 754-5.

بود: «من کس دیگری را به‌عنوان بیوهٔ لنین معرفی خواهم‌کرد». محتملتر این است که کروپسکایا بدان سبب از مخالفان روی‌گرداند که وحشتزده بود از اینکه می‌دید حزبی که همسرش بنیاد نهاده‌است دارد ترک برمی‌دارد و به‌دو نیم می‌شود. چون وی در شمار گویاترین منتقدانِ استالین و بوخارین بود، جدایی او زیانی بزرگ بر مخالفان وارد می‌آورد.

آخرین فن که استالین زد، رهبران احزاب کمونیست خارجه را بر تروتسکی و زینوویف شوراند. کلارا زتکین، کهنه‌کمونیست آلمانی، که در چهارمین کنگرهٔ کمینترن، هنگامی که لنین بیمار بود، از طرف تمامی بین‌الملل تجلیلی عظیم و شورانگیز از تروتسکی کرده‌بود، اینک از او و زینوویف فاصله می‌گرفت و اینان را متهم می‌کرد که در بین‌الملل دست به‌تحریک زده‌اند و آب به‌آسیاب دشمنان کمونیسم می‌ریزند. وی، با کوشش برای حفظ متانت، اعلام داشت: «... حتی درخششی که از نام رهبران جناح مخالف می‌تابد برای برائت آنان کافی نیست.... شایستگیهای این رفیقان... فراموش ناشدنی است. اینها از یاد نخواهندرفت. اعمال آنان به‌تاریخ انقلاب وارد شده‌است. من آنان را فراموش نمی‌کنم. با این همه،... چیزی بزرگتر از اعمال و شایستگیهای افراد وجود دارد.»[1]

جناح مخالف مغلوب شده‌بود؛ و مجمع اخراج سه رهبر مخالف را از دفتر سیاسی تأیید کرد، و آنان را ــ در صورتی که جرأت کنند که مباحثه را ازسرگیرند ــ به انتقام‌جوییهای بیشتری تهدید کرد.

بدین ترتیب جناح مخالف متحد به‌همان نقطه‌ای رسید که جناح مخالف سال ۱۹۲۳ پس از شکست بدان رسیده‌بود. این جناح، پس از آنکه تصمیمهای رسمی بر ضدش گرفته‌شد، می‌بایست معلوم کند که بعداً چه راهی در پیش خواهدگرفت: نبرد را ادامه می‌دهد و خطر اخراجی کامل و قطعی را می‌پذیرد، یا آنکه شکست را، دست کم موقتاً، قبول می‌کند؟ هر یک از دو گروه مخالفان واکنشی متفاوت نشان‌داد. طرفداران زینوویف گرایش داشتند که صبر پیشه کنند. این کار آسان نبود، زیرا، به‌رغم پایان‌یافتن رسمی مناقشه، حمله‌ها با شدتی کاستی‌ناپذیر به‌آنها ادامه می‌یافت. روزنامه‌هایی که بظاهر فقط قطعنامه‌های مجمع را تفسیر می‌کردند، صفحه‌های خود را با شدیدترین یورشها می‌انباشتند و به‌حمله‌شوندگان فرصت دفاع نمی‌دادند. اعضای سادهٔ گروه

1. *Konferentsya VKP (b)*, pp. 698-707.

مخالفان تاوان اعتقاد دلاورانهٔ خود را می‌پرداختند: کارشان را از دست می‌دادند، از حقوق اجتماعی محروم می‌شدند، و با رفتاری رو به‌رو می‌شدند که چندان بهتر از رفتاری نبود که با رانده‌شدگان می‌شد. زینوویف و کامنف دل به‌ملایمترین شکلهای مقاومت منفی خوش کردند. چون می‌خواستند از طرفداران خود حفاظت کنند، بدانان اندرز می‌دادند که تقیه کنند و، در صورت لزوم، رابطهٔ خود را با مخالفان منکر شوند. چنین اندرزی جناح مخالف را بی‌اعتبار می‌ساخت و موجب باختن روحیهٔ کسانی می‌شد که اندرز را می‌شنیدند؛ اینان شروع کردند به کنارکشیدن و ابراز ندامت‌کردن.

از سوی دیگر، تروتسکیستهایی که دچار سرنوشتی همانند شده‌بودند، می‌دانستند که از بی‌عملی بهره‌ای نخواهندبرد و از کارهای نیم‌بند طرفی نخواهندبست. تروتسکی خود تازه‌ترین تجربه‌ها را در یادداشتهایی منعکس کرد که در اواخر نوامبر نوشته‌بود.[۱] وی، در خلوت خود، با صداقتی بیشتر از آنچه علناً یا در کمیتهٔ مرکزی می‌توانست بکند دربارهٔ وضع وخیم مخالفان اظهار نظر می‌کرد. به‌شکست اعتراف کرد. شکست را نه تنها به‌عهدشکنی استالین و ارعاب دیوانسالارانه، بلکه به‌خستگی و سرخوردگی توده‌هایی نسبت داد که از انقلاب انتظارهایی بیش از حد داشتند، امیدهایشان را به‌نحوی قساوت‌آمیز تباه می‌دیدند، و در برابر روح و اندیشهٔ بلشویسم اولیه قد علم می‌کردند. جوانان، که از بدو ورود به‌سیاست تحت قیمومت قرارگرفتند، نتوانستند استعدادی انتقادی در وجود خویش بپرورانند و قدرت داوری سیاسی بدست‌آورند. گروههای حاکم با خستگی توده‌ها و اشتیاق آنان به‌امنیتْ سوداگری می‌کردند و مردم را از لولوی «انقلابِ مداوم» می‌ترساندند. تروتسکی، در سخنرانیهای ضبط‌شده‌اش، عموماً دربارهٔ ناهمسازی میان گروه حاکم و تودهٔ اعضاء بتفصیل بحث می‌کرد. به‌طور خصوصی معترف بود که عقاید و شعارهای گروه حاکم به‌نیازی عاطفی در تودهٔ حزبی پاسخ می‌گوید، و این امر بر ناهمسازی آنان پرده می‌افکند، و مخالفت‌کردن چندان با خلق و خوی همگانی مردم جور درنمی‌آید.

پس چه باید کرد؟ تروتسکی می‌اندیشید که وظیفهٔ انقلابی مارکسیست این نیست که به‌حالت ارتجاعی توده‌ها گردن نهد. در روزگاری که آگاهی طبقاتی آنان ضعیف است، انقلابیِ مارکسیست باید آمادهٔ منزوی‌شدن از آنان باشد. این انزوا نباید چندان بپاید، زیرا که روزگار سرشار از تحول و بحران است؛ و نیروهای انقلاب، هم در درون روسیه

۱. رجوع شود به‌یادداشتهای او به‌تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۲۶ در بایگانیها.

می‌توانستند به‌غلیان درآیند، و هم در بیرون از روسیه. به‌هر حال، برای جناح مخالف زمان آن نبود که، حتی اگر بختی نداشت، دست از کار بشوید. انقلابی باید پیکار کند، صرف نظر از اینکه خواه فرجامی چون لنین داشته‌باشد ــ که زنده ماند و شاهد پیروزی آرمان خود باشد ــ و خواه به‌سرنوشت لیبکنشت دچار آید که در راه هدفش به‌شهادت رسد. تروتسکی، در یادداشتهای خصوصی یا در گفت و گو با دوستان، بیش از یک بار به‌این امکان دوگانه اشاره کرد؛ و با آنکه امید آن را ازدست‌نداد که شاید «فرجامی چون لنین داشته‌باشد»، بنظرمی‌رسید که باطناً هر چه بیشتر به«سرنوشت لیبکنشت» تن سپرده‌بود. ویکتور سرژ[1] بیادمی‌آورد:

> من به‌پیروزی خودمان اعتقاد نداشتم و باطناً حتی مطمئن بودم که مغلوب خواهیم‌شد. هنگامی که به‌مسکو اعزام شدم تا پیامهای گروهمان را به لف داویدوویچ برسانم، این مطلب را به‌وی گفتم. ما در دفتر وسیع کمیتهٔ امتیازها گفت و گو می‌کردیم... او دچار حملهٔ مالاریا بود؛ پوستش زرد و لبهایش تقریباً خاکستری بود. به‌او گفتم که ما فوق‌العاده ضعیف هستیم، و در لنینگراد بیش از چند صد عضو نداریم، و بحثهای ما در توده‌های کارگر مؤثر نمی‌افتد. دیدم که او همهٔ اینها را بهتر از خود من می‌داند. اما وی، به‌عنوان رهبر، می‌بایست تکلیف خود را انجام دهد و ما، به‌عنوان انقلابی، تکلیف خودمان را. اگر شکست حتمی باشد، انسان جز آنکه با جرأت به‌استقبال آن برود چه می‌تواند بکند...؟[2]

. . . .

زمستان۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷ با آرامشی نسبی گذشت. جناح مخالف در اثر ناهمداستانی درونی ناتوان شده‌بود. تروتسکی هر چه در توان داشت کرد تا مانع گسستن پیمان خود با زینوویف گردد؛ و چون زینوویف تقریباً دستخوش وحشت بود، جناح مخالف متحد، بهای وحدت خود را با بی‌تصمیمی پرداخت. در ماه دسامبر رهبران آن، حتی به‌استالین شکایت می‌بردند که در حوزه‌های مسکو کوششهایی صورت می‌پذیرد تا پای آنان را به‌مناقشه بکشانند.[3] در همین ماه هیأت اجرایی کمینترن به‌بحث دربارهٔ موقعیت در حزب روسیه پرداخت؛ و مخالفان خواه‌ناخواه می‌بایست موضع خود را از نو روشن گردانند. بار دیگر تروتسکی ناچار شد از کارهایش دفاع کند و، با اعتراض به«روش زندگینامه‌نویسیِ» متداول در نقشه‌های درونی حزب، به‌شرح مناسبات خود با لنین پرداخت تا برای شنوندگانی که ذهن بسته داشتند اثبات کند که «تناقض آشتی‌ناپذیر

---

1. Victor Serge 2. V. Serge, *Le Tournant obscur*, p. 116.

۳. «نامهٔ» تروتسکی و زینوویف به‌استالین و دفتر سیاسی به‌تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۶ . بایگانیها.

میان تروتسکیسم و لنینیسم چیزی جز افسانه نیست».[۱] هیأت اجرایی کمینترن اخراج طرفداران تروتسکی و زینوویف از احزاب کمونیست خارجی را به‌این دلیل تأیید کرد که آنان منکر خصلت پرولتری دولت شوروی بودند. تروتسکی اعلام داشت که جناح مخالف با هر یک از باصطلاح طرفداران خود که چنین موضعی اختیار کند به‌مبارزه خواهد پرداخت. وی پس از آنکه در برابر اخراج سوواریـن کوتاه آمد، به‌نفع روسمر و مونات ایستادگی کرد؛ اینان از جنگ جهانی اول دوستان سیاسی او بودند و حزب کمونیست فرانسه را، که اینک از آن اخراج شده‌بودند، بنیاد نهاده و رهبری کرده‌بودند.[۲] اما از این مداخله‌های کوچکتر سیاسی که بگذریم، وی زمستان را در عزلت گذراند، به‌ویراستاری جلدهای آثارش پرداخت و «سلسله‌ای بزرگ از مسائل را مورد بررسی نظری عمیقتری قرارداد».

«مسألهٔ نظری»ای که، سوای استدلال اقتصادی علیه سوسیالیسم در یک کشور، خاطر او را بیش از هر چیز به‌خود مشغول می‌داشت «ترمیدور شوروی» بود. در صفوف جناح مخالف و در میان طرفداران آن در خارجه در این باره سرگشتگیهایی وجود داشت. برخی بر آن بودند که انقلاب روسیه هم‌اکنون به‌مرحلهٔ ترمیدوری خود رسیده است. طرفداران این عقیده از دیوانسالاری نیز به‌عنوان طبقهٔ جدیدی سخن می‌گفتند که دیکتاتوری پرولتاریا را نابود کرده، طبقهٔ کارگر را مورد استثمار قرارداده و به‌زیر سلطهٔ خود کشیده‌است. دیگران، و بیش از همه تروتسکی، با این نظر بشدت مخالف بودند. همچنانکه اغلب در مواردی پیش می‌آید که شباهتی تاریخی به‌محک سیاسی می‌خورد، هیچ یک از حریفان تصور روشنی از سابقه‌ای که بدان استناد می‌کرد نداشت؛ و تروتسکی در تفسیرهای خود دربارهٔ آن بکرات تجدید نظر می‌کرد. وی، در این مرحله، «ترمیدور

۱. تروتسکی در این فرصت گزارشی روشنگرانه از موضع خود در برابر لنین تا ۱۹۱۷ داد. وی از «مقاومتی درونی» سخن گفت که وی با آن به‌لنین هر چه نزدیکتر شد؛ و به‌همان اندازه اعتقاد قطعی وی به‌لنینیسم صمیمانه‌تر و کاملتر گردید. وی مورد خود را با فرانتس مرینگ مقایسه کرد، یعنی با کسی که به‌مارکسیسم هنگامی روی‌آورد که به‌عنوان لیبرال پیشگام با آن مبارزه کرده‌بود. با وجود این، یا درست به‌این سبب، اعتقاد مرینگ تزلزل‌ناپذیر بود، و در سنین پیری بهای این اعتقاد را با سلب آزادی و زندگی خود پرداخت، حال آنکه کاوتسکی و برنشتاین، و دیگر مردان «گارد قدیمی»، از زیر پرچم گریختند. رجوع شود به‌بایگانیهای تروتسکی، اعلامیهٔ ۹ دسامبر. نیز بنگرید به *The Stalin School of Falsification*, p. 85.

۲. علاوه بر این، دفتر سیاسی هنگامی که در نظر داشت پیاتاکوف را برای مأموریتی بازرگانی به‌کانادا بفرستد با تروتسکی مشورت کرد. وی خاطرنشان ساخت که به‌علت وجود عدهٔ زیادی مهاجر اوکراینی در کانادا چنین مأموریتی ممکن است برای پیاتاکوف خطرناک باشد، زیرا وی بلشویکهای اوکراین را در جنگ داخلی رهبری کرده‌بود. قبلاً از دادن اجازهٔ ورود به‌ایالات متحد امریکا به‌پیاتاکوف به‌عنوان کسی «که حکم اعدام شهروندان ارزشمند روسیه را صادر کرده‌است» خودداری شده‌بود. نامهٔ تروتسکی به‌آردژونیکیدزه، ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۷. رجوع شود به‌بایگانیها.

شوروی» را به‌منزلهٔ «تغییر جهت قطعی به‌راست» تعبیر می‌کرد که ممکن است بر زمینهٔ دلسردی و سرخوردگی همگانی از انقلاب در درون حزب بلشویک روی‌داده‌باشد، و به نابودی بلشویسم و بازگرداندن سرمایه‌داری بینجامد. تروتسکی از این تعبیر نتیجه گرفت که سخن‌گفتن از «ترمیدور شوروی» کاری است دست کم شتابزده و بی‌موقع، اما جناح مخالف مجاز است که آژیر را بصدادرآورد. یکی از عناصر «موقعیت ترمیدوری» بسیار نمایان بود: توده‌ها خسته و سرخورده بودند. اما تغییر جهت قطعی به‌راست، که به اصلاح می‌انجامید، هنوز فرانرسیده‌بود، اگر چه «نیروهای ترمیدوری» که در این جهت کار می‌کردند توان و نیرو گرفته‌بودند.

نیاز الزام‌آوری وجود نداشت که در اینجا به‌شرح این استدلال تقریباً غامض بپردازیم اگر نظری که اینک تروتسکی تدوین کرده‌بود تا حدی رفتار او و سرنوشت مخالفان را در سالهای آینده توضیح نمی‌داد و مناقشه‌ای که در این باره درگرفته‌بود در همهٔ گروهها به‌درجه‌ای توصیف‌ناپذیر از حرارت و هیجان نمی‌رسید. در واقع این امر ظاهراً یکی از نامعقولترین پدیده‌ها در مبارزه بود. کافی بود که یکی از اعضای جناح مخالف در جلسه‌ای حزبی کلمهٔ «ترمیدور» را بر زبان آورد تا عواطف بی‌درنگ شعله‌ور شوند و شنوندگان به‌خشم و غلیان آیند، اگر چه اغلب آنان فقط تصوری ضعیف از موضوع داشتند. همین بس بود که بدانند ترمیدوریها «گورکنان» ژاکوبنیسم بودند و جناح مخالف، گروه حاکم را متهم می‌کند که در توطئه‌ای شوم علیه انقلاب سهیم است. این شعار غریب تاریخی حتی طرفداران بافرهنگ بوخارین و استالین را بخشم‌می‌آورد که می‌دانستند معنای آن هرگز به‌این سادگی نیست. جناح مخالف مدعی بود که مردان ترمیدور قصد نداشتند ژاکوبنیسم را نابود کنند و جمهوری اول را پایان بخشند ـ بلکه نادانسته و از سر خستگی و عدم بصیرت چنین کردند. مردان ترمیدور شوروی نیز ممکن است به‌همین شیوه عمل کنند، بی‌آنکه بدانند چه می‌کنند. این تشابه موجب ناراحتی برخی از طرفداران استالین و بوخارین می‌شد و اعتمادشان را سلب می‌کرد؛ و عنصر مهارنشدنی انقلاب را به‌ذهنشان خطور می‌داد که به‌نحوی فزاینده، اگر چه مبهم، بدان آگاهی می‌یافتند؛ و متوجه می‌شدند که بازیچه‌ای در دست نیروهای اجتماعی بزرگ، دشمن‌کام و مهارنشدنی هستند یا خواهندشد.

بسیاری از بلشویکها با ناخوشدلی حس می‌کردند که این امر ممکن است راست باشد. اینان، به‌هر گروهی که تعلق داشتند، از ارواحی که جناح مخالف احضار کرده‌بود

هراسناک بودند؛ گفتی که مرده به‌شکار زنده برمی‌خیزد. هنگامی که طرفدار بوخارین یا استالین هرگونه خویشاوندی با ترمیدوریها را انکار می‌کرد، انکارش از سر اعتماد به‌نفسی آرام نبود، بلکه از سر رنجش و خشمی بود برآمده از عدم اعتمادی درونی، که بوخارین با آن در کنگرهٔ پانزدهم از «یاوه‌سراییهای نابخشودنی مخالفان دربارهٔ ترمیدور» سخن می‌گفت.[1] خشم او به‌مخالفان یاریش می‌داد که ترسهای خودش را پنهان سازد. طرفدار جناح مخالف شبح را در خیابانهای مسکو در حال گردش و بر فراز کرملین در حال بال گستردن می‌دید، یا آن را در میان اعضای دفتر سیاسی، هنگامی که در روزهای جشن ملی در کنار آرامگاه لنین قرارداشتند، ایستاده‌می‌دید. هیجانهای سخت شدیدی که این خاطرهٔ کتابیِ تاریخی پدیدمی‌آورد ناشی از نامعقول‌بودن اقلیم سیاسیی بود که نظام تک‌حزبی در آن رشد کرده و پرورش یافته‌بود. بلشویک خود را از کار خویش ــ از انقلاب ــ بیگانه می‌دید. دولت او و حزب او بر وی فائق آمده‌بود؛ بنظرمی‌رسید که آنها ذهن و اراده‌ای خاص خود دارند که با روح و ارادهٔ او دارای وجه اشتراک چندانی نیست، لیکن وی باید در برابر آنها سرفرودآورد. دولت و حزب به‌نظرش چون نیروهای کوری جلوه می‌کرد، بی‌اراده و پیش‌بینی‌ناپذیر. هنگامی که بلشویکها شوراها را به‌صورت «ارگانهای قدرت» درآوردند، به‌همراه تروتسکی، یقین داشتند که «روشنترین و شفافترین نظام سیاسی» جهان را آفریده‌اند، نظامی که در آن حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان از همیشه به‌یکدیگر نزدیکترند و تودهٔ مردم می‌توانند ارادهٔ خود را چنان به‌طور مستقیم بیان کنند و باجرادرآورند که هرگز سابقه نداشته‌است. اما چند سال بعد چیزی از نظام تک‌حزبی کمتر «شفاف» نبود. جامعه روی‌هم‌رفته هر گونه شفافیتی را ازدست‌داده‌بود. هیچ طبقهٔ اجتماعی را آزادی آن نبود که خواستش را بیان کند. از این رو خواست هیچ طبقه‌ای معلوم نبود. حکومت و نظریه‌پردازان سیاسی می‌بایست آن را حدس بزنند، و حوادث به‌اندازهٔ کافی بدانان می‌آموخت که درست حدس نزده‌اند. بنا بر این بنظر می‌رسید که طبقات اجتماعی مثل قوای طبیعی عمل می‌کنند، و در واقع تا حدی نیز چنین عمل می‌کردند، و به‌نحوی پیش‌بینی‌ناپذیر از هر سو به‌حزب هجوم می‌آوردند. گروهها و افراد، بی آنکه بدانند، به‌نامنتظرترین جهتها رانده‌می‌شدند. در همه جا میان اندیشهٔ انسانها (دربارهٔ خود و دیگران)، اراده و کردارشان شکافهایی پدیدار یا دوباره نمایان می‌شد ــ شکافهایی میان جنبه‌های «عینی» و «ذهنی» فعالیت سیاسی. اینک

۱. رجوع شود به‌ص ۸۸۸.

هیچ چیز دشوارتر از تعیین این امر نبود که کی دوست انقلاب و کی دشمن آن است. هم گروههای حاکم، و هم مخالفان، در تاریکی کورمال کورمال پیش می‌رفتند، با خطرهای واقعی یا واهی مبارزه می‌کردند، و به‌شکار دشمنان خود یا شبح دشمنان خود می‌پرداختند. یکدیگر را چنانکه براستی بودند نمی‌نگریستند، بلکه موجودات اجتماعی اسرارآمیزی تلقی می‌کردند که در آنها امکانات شومی نهفته‌است که بایست کشف شود و بی‌خطر گردد. همین بیگانگی از جامعه و از یکدیگر سبب می‌شد که گروههای حاکم اعلام دارند که جناح مخالف در خدمت نیروهای اجتماعی بیگانه است، و جناح مخالف مدعی شود که در پشت سر مردان حاکم نیروهای ترمیدوری قرارگرفته‌است.

باری، آن نیروها کدام بودند؟ تروتسکی پاسخ می‌داد: دهقانان ثروتمند، بورژوازی «نپ»، و همهٔ بخشهای دیوانسالاری ـ خاصه همهٔ آن طبقات و گروههایی که به‌نوعی بازگشت یا اصلاح بورژوایی علاقه‌مند بودند. طبقهٔ کارگر به«دستاوردهای اکتبر» وفادار بود و تلویحاً با ترمیدوریها دشمنی می‌ورزید. دربارهٔ دیوانسالاری، تروتسکی فرض را بر این می‌نهاد که در موقعیتی بحرانی دستخوش انشعاب خواهدشد: بخشی به‌حمایت از ضدانقلاب خواهدپرداخت، و بخشی دیگر به‌دفاع از انقلاب برخواهدخاست. به‌دیدهٔ او، تقسیم‌بندیهای درون حزب انعکاس غیرمستقیم این انشعاب خواهدبود. جناح راست به ترمیدوریها نزدیکتر از همه بود؛ اما لزوماً با آنان یکسان نبود. دفاع بوخارین از مالکان، بوی آرزویی ترمیدوری می‌داد؛ اما روشن نبود که آیا هواخواهان بوخارین ترمیدوریهای واقعیند یا صرفاً یاری‌دهندگان ناآگاه آنان، که در صورت بروز خطر پیرامون انقلاب گردخواهندآمد. بر طبق این نظر، تنها چپ، یعنی جناح مخالف متحد، در درون حزب نمایندهٔ منافع طبقاتی پرولتری و برنامهٔ غیرآبکی سوسیالیسم است، و به‌عنوان پیشاهنگ ضدترمیدوریها عمل می‌کند. مرکز، یعنی گروه استالینیستی، دارای برنامه‌ای نبود؛ و با آنکه بر دستگاه حزبی تسلط داشت، دارای پایگاه اجتماعی وسیعی نبود. بین چپ و راست تعادل خود را حفظ می‌کرد و به‌برنامهٔ هر دو طرف ناخنک می‌زد. تا زمانی که مرکز با راستها در ائتلاف بود، به‌ترمیدوریها کمک می‌کرد که راه خود را هموار سازند. اما از ترمیدوری که فاتحه‌اش را می‌خواند، چیزی بدست‌نمی‌آورد؛ و از این رو، مرکز ـ یا در هر حال بخش بزرگی از آن ـ به‌هنگام بروز خطر ضدانقلاب، به‌چپ روی‌خواهدآورد تا، با رهبری چپ، با ترمیدور شوروی مبارزه کند.

نیازی نیست که از حکایت خود پیشی بگیریم و شرح دهیم که پیشامدها تا چه

اندازه این نظر را تأیید یا رد کردند.[1] در اینجا کافی است که به‌نتیجهٔ عملیِ مهمی اشاره کنیم که تروتسکی از آن گرفت. خلاصهٔ آن این بود که او و همگنانش به‌هیچ روی نباید با گروه بوخارین علیه استالین پیمانی ببندند. تروتسکی استدلال می‌کرد که، در اوضاع و احوال و شرایطی معین، جناح مخالف حتی باید آماده‌باشد که با استالین علیه بوخارین جبههٔ متحدی تشکیل دهد. شرایط نامبرده همان بود که در مورد هر جبههٔ متحدی جاری است: جناح مخالف نباید استقلال، حق انتقادکردن، و پافشاری برای آزادی درون حزبی را رها کند. بر طبق یک فرمول معروف تاکتیکی، چپ و مرکز باید جدا از یکدیگر حرکت کنند و به‌یکدیگر ضربه بزنند. البته جناح مخالف عجالتاً فرصتی برای بکاربستن این قاعده نداشت: استالینیستها و بوخارینیستها قدرت را بین خود تقسیم کرده و متحد شده‌بودند. اما تروتسکی تردیدی نداشت که اینان بزودی با یکدیگر درگیر خواهندشد. شیوهٔ تاکتیکی او عبارت از این بود که گُوه‌ای میان آنان بنهد و کارها را چنان از نو روبراه کند که جناح مخالف بتواند فرماندهی همهٔ «ضدترمیدوریها»، از جمله استالینیستها، را بر عهده گیرد. در چند سالِ بعد تمامی کردار جناح مخالف زیر حاکمیت این اصل بود: «با استالین علیه بوخارین؟ ــ آری. با بوخارین علیه استالین؟ ــ هرگز!»

این تصمیم تاکتیکی، که تروتسکی مسؤولیت عمدهٔ آن را بر عهده داشت، هنگامی که در پرتو مهیب فرجامی نگریسته‌شود که برای همهٔ دسته‌ها و گروههای ضد استالینیستی پیش آمد، جز جنونی خودکشانه بنظرنمی‌آید. روح ترمیدوری که تروتسکی آن را در بوخارین بی‌حال مجسم می‌دید ظاهراً صورت ساخته و پرداخته‌ای ذهنی است که از تاریخ تغذیه کرده‌باشد. و هنگامی که انسان، مجهز به‌اطلاع کامل از حوادث بعدی، به‌هشدارهای بیشمار و ترس‌آلود تروتسکی دربارهٔ «خطر راست» ــ یعنی خطر بوخارین ــ می‌اندیشد، شاید از کوته‌بینیها یا کوردلیهایی حیرت کند که در اینجا گریبانگیر مردی شده‌بود که وجه تمایز او اغلب پیش‌بینی پیامبرانه بود. با این همه، نظری که فقط از زاویهٔ «فرجام کار» اتخاذ شده‌باشد یکجانبه خواهدبود. تصمیم تروتسکی را باید بر زمینهٔ اوضاع و احوالی نیز نگریست که تصمیم در آنها گرفته شده‌است. «نپ» در نقطهٔ اوج خود بود، نیروهایی که به‌بازگشتی بورژوایی علاقه نشان‌می‌دادند هنوز زنده و فعال بودند، و هیچ کس خواب سرکوبی سرمایه‌داری «نپ» و «نابودی کولاکها به‌عنوان طبقه» را هم نمی‌دید. تروتسکی نمی‌توانست پایان نبرد میان نیروهای متخاصم جامعهٔ شوروی را

۱. تجزیه و تحلیلی دیگر دربارهٔ این مسأله را در فصل ششم این کتاب و در پیامبر مطرود می‌توان‌یافت.

امری از پیش مسلم بداند. شبح ترمیدور، چنانکه او می‌دید، هنوز نیمه‌واقعی بود. هشت یا ده سال پس از۱۹۱۷ امکان بازگشت منتفی نبود. وی، به‌عنوان مارکسیست و بلشویک، طبعاً نخستین وظیفهٔ خود می‌دانست که همهٔ ذخیره‌ها را گردآورد و همهٔ نیروها را برای نبرد بسیج کند. این کار برای تاکتیک درون‌حزبی وی تعیین‌کننده بود. اگر چیزی وجود داشت که هنوز هم می‌توانست راه بازگشت را هموار سازد، این چیز همانا سیاست بوخارین بود نه سیاست استالین. در این زمینه، تروتسکی فقط می‌توانست این نتیجه را بگیرد که جناح مخالف باید در برابر بوخارین به‌طور مشروط از استالین حمایت کند. چنین نتیجه‌گیریی با سنت مارکسیستی همساز بود زیرا از پیمانهای میان چپ و میانه، علیه راست استقبال می‌کرد، اما هر ترکیبی از چپ و راست علیه میانه را مغایر با اصول و نامجاز می‌شمرد. پس موضع تروتسکی، اگر آن را در چهارچوب عصر بنگریم و از دیدگاه مارکسیستی مورد داوری قراردهیم، منطق خاص خود را داشت. بدبختی او این بود که حوادث بعد، از این منطق فراتر رفتند و جناح مخالف، خود را به‌نحوی پیگیر به‌دست خویش از میان برد. فاجعهٔ تروتسکی در واقع این بود که وی، در فراگرد دفاع از انقلاب، به‌خودکشی سیاسی نیز دست‌زد.

• • • • • • • • • • •

در بهار ۱۹۲۷ نبرد حزبی بر سر مسأله‌ای از نو درگرفت که تا آن زمان در مناقشه‌ها نقش چندانی نداشت، لیکن تا اخراج قطعیِ جناح مخالف متحد از حزب و انحلال آن، در مرکز مبارزه قرارگرفت.

این موضوع همانا انقلاب چین بود. در آن زمان انقلاب چین، که گسترش آن تقریباً در پایان دوران لنین آغاز شده‌بود، به‌بحرانی جدی گرفتار آمد. بلشویکها خیلی زود متوجه جنبشهای ضدامپریالیستی در میان ملتهای مستعمره و نیمه‌مستعمره شدند، و معتقد بودند که این جنبشها برای انقلاب پرولتری در اروپا «ذخیرهٔ استراتژیک» مهمی بشمارمی‌آید. هم لنین و هم تروتسکی یقین داشتند که سرمایه‌داری غربی، چنانچه از مستعمرات ساحلی جدا افتد که نیروی کار ارزان، مواد خام و امکانات سرمایه گذاریهای فوق‌العاده سودمند برایش فراهم‌می‌آورد، بشدت ضعیف خواهدشد. در سال ۱۹۲۰ کمینترن پیوند میان کمونیسم غربی و جنبشهای استقلال‌طلبانهٔ شرق را اعلام داشت. اما پا از حد اعلام وصول فراتر ننهاد، و شکلهای پیمان و نحوه‌های صورت پذیرفتن آن را باز گذاشت. مبارزات استقلال‌طلبانهٔ ملتهای آسیایی را به‌عنوان معادل

تاریخی انقلابهای بورژوایی در اروپا می‌شناخت؛ و دهقانان و تا حدی، حتی بورژوازی این ملتها را هم‌پیمانان طبقهٔ کارگر بشمارمی‌آورد. اما کمینترن لنینیست کوششی نکرد که رابطهٔ میان جنبشهای ضدامپریالیستی و نبرد بر سر سوسیالیسم در خود آسیا، یا موضع احزاب کمونیست چین و هند در برابر بورژوازی «ضدامپریالیستی» خودشان را بروشنی تعریف کند.

حل این مسائل هنوز زود بود. تأثیر انقلاب اکتبر بر شرق هنوز بسیار تازه بود، و هنوز نمی‌شد عمق و قدرت آن را اندازه گرفت. در مهمترین کشورهای آسیایی، احزاب کمونیست تازه شروع به‌تشکیل‌شدن کرده‌بودند؛ طبقات کارگر از حیث عددی ضعیف بودند و از سنت سیاسی بهره‌ای نداشتند؛ حتی ضدامپریالیسم بورژوایی نیز تازه در مرحلهٔ پیدایش بود. فقط در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین، که بر حوزه‌های کوچک تبلیغاتی استوار بود، نخستین کنگره‌اش را برگذار کرد. اما هنوز این کار را بانجام‌نرسانده بود و آهنگ تدوین برنامه و گسترش سازمان خود را داشت که مسکو بدان فشار آورد که درصدد نزدیکی به‌کومین‌تانگ برآید. کومین‌تانگ خود را زیر آفتاب اقتدار اخلاقی سون یات - سن، که در آن روزها به‌اوج رسیده‌بود، گرم می‌کرد. خود سون یات - سن به تفاهمی با روسیه علاقه‌مند بود که دست او را در برابر غرب قوی سازد؛ و او، با سوسیالیسم مبهم «بی‌طبقهٔ» پوپولیستی خود، آماده بود که با کمونیستهای چینی نیز همکاری کند، اما فقط به‌این شرط که اینان بی‌چون و چرا رهبری او را بپذیرند و از کومین‌تانگ حمایت کنند. وی با حکومت لنین پیمان دوستی امضاء کرد، اما پذیراندن شرایط همکاری خود به‌کمونیستهای چین را دشوارتر یافت.[1]

رهبری کمونیستها را چن تو ـ شیو[2] بر عهده داشت، که یکی از پیشاهنگان معنوی مارکسیسم در آسیا، اولین مبلغ بزرگ آن در چین، و مهمترین چهرهٔ انقلاب چین تا ظهور مائو تسه ـ تونگ[3] بود؛ چن تو ـ شیو، به‌عنوان تاکتیک‌دان، رهبر عملی، و سازمان دهنده، از مائو پایینتر اما، ظاهراً، به‌عنوان متفکر و نظریه‌پرداز، از او برتر بود. چن تو ـ شیو مبتکر پیکار بزرگ علیه امتیازات نیروهای غربی در چین بود. این پیکار، که از

---

۱. گزارشی که در این صفحات داده شده‌است بر منابع زیر، و چند منبع دیگر استوار است: برانت، شوارتس، فربنک:
A Documentary History of Chinese Communism; Mao Tse-tung, *Selected Works*; M. N. Roy, *Revolution und Konterrevolution in China*; Chen Tu-hsiu, "An Open Letter to the Party" (*Militant*, 1929); Stalin, *Works*; Trotsky, *Problems of the Chinese Revolution*; Issacs, *The Tragedy of the Chinese Revolution*; Tang Leang-Li, *The Inner History of the Chinese Revolution*; Files of *Bolshevik*, *Inprekor*, and *Revolutsionnyi Vostok*.

2. Chen Tu-hsiu

3. Mao Tse-tung

دانشگاه پکن (که چن تو ـ شیو استاد آن بود) آغاز شد، چنان نیرویی گرفت که مانع از آن گردید که حکومت چین قرارداد ورسای را، که این امتیازات را قانونی می‌ساخت، امضاء کند. عمدتاً به‌برکت نفوذ چن تو ـ شیو بود که حوزه‌های تبلیغاتی مارکسیستی، که حزب کمونیست چین را تشکیل می‌دادند، گسترش یافتند. وی از بدو تأسیس حزب تا پایان سال ۱۹۲۷ ، در همهٔ مرحله‌های تعیین‌کنندهٔ انقلاب، رهبر بلامنازع حزب بود. اندرزهایی که حزب وی از مسکو می‌گرفت، برای او از همان آغاز مایهٔ نگرانی بود. وی قبول داشت که کمونیستها باید با کومین‌تانگ همکاری کنند، ولی بیمناک بود که پیوندی بسیار نزدیک ممکن است مانع از آن گردد که کمونیستها هویت خود را باثبات‌رسانند؛ وی ترجیح می‌داد که حزب او، پیش از همگامی با کومین‌تانگ، نخست بر پای خود بایستد. اما مسکو لجوجانه به‌وی فشار می‌آورد که نگرانیهایش را کنار بگذارد؛ او از قدرت شخصیت، و زیرکی مائو تسه ـ تونگ بهره‌ای نداشت، زیرا مائو در موقعیتهای همانند هرگز به‌اندرز مسکو ایراد نمی‌گرفت، بلکه وانمود می‌کرد که آن را می‌پذیرد، اما بدان بی‌اعتنایی می‌کرد و راه خود را می‌رفت، بی آنکه کار را به‌گسستن راستین از مسکو بکشاند. چن تو ـ شیو صادق و ملایم بود و اعتماد به‌نفس کافی نداشت؛ و این صفتها از او چهره‌ای غم‌انگیز می‌ساخت. مدام ایرادهایش را علیه سیاست مسکو عنوان می‌کرد؛ اما سپس پای‌بند آنها نمی‌ماند. هر گاه مغلوب می‌شد، به‌مرجعیت کمینترن گردن‌می‌نهاد، و به‌رغم دانش بیشتری که داشت سیاست مسکو را اجرا می‌کرد.

در سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۳ دو مردی که بعدها در جناح تروتسکیستی مخالف شهرتی یافتند، یوفه و مارینگ ـ اسنولیت[۱]، در پیمان بین حزب کمونیست جوان چین و کومین‌تانگ نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کردند و بدین‌سان زمینه را برای سیاستی فراهم آوردند که استالین و بوخارین به‌تعقیب آن پرداختند. یوفه، در مقام سفیر حکومت لنین، دربارهٔ پیمان دوستی با سون یات - سن مذاکره کرد. وی، برای آنکه وظیفه‌اش را آسان سازد، بی‌گمان از رهنمودهایی که گرفته‌بود پا فراتر نهاده به‌سون یات - سن اطمینان داد که بلشویکها به‌پیشبرد کمونیسم چین علاقه‌ای ندارند و نفوذ خود را بکارخواهندبست تا همکاری کمونیستها با کومین‌تانگ را بر طبق شرایط سون یات - سن تضمین کنند. مارینگ، به‌عنوان فرستادهٔ بین‌الملل کمونیستی، در دومین کنگرهٔ حزب کمونیست چین

۱. Maring-Sneevliet ، مارکسیست هلندی، با مراحل آغازین کمونیسم در اندونزی پیوندی نزدیک داشت، و نمایندهٔ حزب کمونیست هلند در مسکو بود. در سالهای بعد، خاصه در دههٔ ۱۹۳۰ ، جزءِ هواداران باحرارت تروتسکی بود. در طی جنگ جهانی دوم گروه مقاومتی را در هلندِ اشغال‌شده رهبری کرد و به‌دست نازیها اعدام شد.

در سال ۱۹۲۲ شرکت کرد. به‌ابتکار وی، حزب با کومین‌تانگ تماس گرفت و به‌بحث دربارهٔ شرایط پیوستن پرداخت. ولی شرایط سون یات - سن سختگیرانه بود؛ و مذاکرات قطع شد.

اندکی بعد در همان سال مارینگ به‌چین بازگشت و به‌چن تو ـ شیو و رفقایش گفت که بین‌الملل کمونیستی قاطعانه بدانان دستور می‌دهد که، صرف نظر از هر شرایطی، به‌کومین‌تانگ بپیوندند. چن تو ـ شیو رغبتی نداشت که طبق این دستور عمل کند، اما هنگامی که مارینگ به‌اصل انضباط بین‌المللی استناد کرد، او و دوستانش تمکین کردند. سون یات - سن، مانند چیانگ کای - شک پس از او، اصرار ورزیدند که حزب کمونیست چین از انتقاد علنی از سیاست کومین‌تانگ خودداری کند و به‌انضباط آن گردن‌نهد ـ وگرنه کمونیستها را از کومین‌تانگ اخراج خواهندکرد و پیمان خود با روسیه را کان‌لم‌یکن خواهندشمرد. در آغاز سال ۱۹۲۴ حزب کمونیست به‌کومین‌تانگ پیوسته‌بود. نخست شرایط سون یات - سن را چندان جدی نگرفت: استقلال خود را حفظ کرد؛ و سیاستی آشکارا کمونیستی در پیش گرفت، و ناخرسندی کومین‌تانگ را سبب شد.

نفوذ کمونیستی بسرعت فزونی گرفت. در سال ۱۹۲۵ ، هنگامی که «جنبش بزرگ ۳۰ مه» در بخش جنوبی چین گسترش یافت، کمونیستها در پیشاپیش آن قرارداشتند، تحریم امتیازها و شرکتهای غربی را الهام بخشیدند، و اعتصاب همگانی کانتون را رهبری کردند که تا آن وقت بزرگترین اعتصاب در تاریخ چین بود. چون قدرت جنبش فزونی گرفت، ترس به‌دل رهبران کومین‌تانگ افتاد، کوشیدند آن را فرونشانند، و با کمونیستها سرشاخ شدند. کمونیستها، که نزدیک‌شدن جنگ داخلی را احساس می‌کردند، می‌خواستند بی‌چون و چرا دست خود را باز نگاه‌دارند، و پیشنهادهایی به‌مسکو فرستادند. در اکتبر ۱۹۲۵ چن تو ـ شیو پیشنهاد کرد که خروج حزب او از کومین‌تانگ تدارک دیده‌شود. اما هیأت اجرایی بین‌الملل کمونیستی این نقشه را رد کرد و به‌حزب چین اخطار کرد هر چه در توان دارد برای جلوگیری از جنگ داخلی بکاربرد. رایزنان نظامی و دیپلماتیک شوروی، بورودین[1]، بلوشر[2]، و دیگران در ستاد مرکزی چیانگ کای - شک مشغول کار بودند، و به‌تسلیح و تربیت نیروهای او می‌پرداختند. نه بوخارین و نه استالین، که در آن اثناء عملاً سیاست شوروی را تعیین می‌کردند، هیچ یک عقیده

1. Borodin 2. Blucher

نداشت که کمونیسم چینی را بخت آن است که در آینده‌ای نزدیک قدرت را بدست‌گیرد؛ و هر دو می‌خواستند که پیمان شوروی با کومین‌تانگ را برقرار نگاه‌دارند. رشد نفوذ کمونیسم این پیمان را تهدید به‌گسستن می‌کرد، و بدین سبب بر آن شدند که حزب کمونیست چین را بر جای خود نشانند.

بدین ترتیب مسکو چن تو ـ شیو و کمیتهٔ مرکزیِ او را واداشت که از مبارزهٔ طبقاتی بر ضد بورژوازی «میهن‌پرست»، جنبشهای انقلابی ـ کشاورزی، و انتقاد از سون یات ـ سنیسم، که پس از مرگ سون یات ـ سن به‌صورت ایدئولوژی شرعی کومین‌تانگ درآمده‌بود، خودداری کند. استالین و بوخارین، برای آنکه موضع خود را با واژگان مارکسیستی توجیه کنند، این نظریه را پرداختند که انقلابی که در چین آغاز شده‌است، به‌موجب خصلت بورژوایی خود، نمی‌تواند هدفهایی سوسیالیستی داشته‌باشد؛ و بورژوازی ضدامپریالیستیِ پشت سر کومین‌تانگ نقشی انقلابی بازی می‌کند؛ و در نتیجه وظیفهٔ حزب کمونیست این است که وحدت با آن را حفظ کند، و از هر چه این وحدت را بخطرمی‌افکند بپرهیزد. آنان، برای آنکه مایهٔ مکتبی و سیاست خود را بیشتر سازند، به این نظری که لنین در ۱۹۰۵ عرضه کرده‌بود استناد کردند که سوسیالیستها در انقلاب «بورژوایی» روسیه، که علیه حکومت تزار رهبری می‌شد، می‌بایست در جهت «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» حرکت کنند نه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا. این پیشینه با موقعیت چین ربط اندکی داشت یا هیچ ربطی نداشت: در سال ۱۹۰۵ لنین و حزب او درصدد بستن پیمانی با بورژوازی لیبرال علیه حکومت تزار نبودند ـ بر عکس، لنین به‌نحوی خستگی‌ناپذیر موعظه می‌کرد که انقلاب بورژوایی در روسیه فقط به‌رهبری طبقهٔ کارگر، و با دشمنیِ آشتی‌ناپذیر با بورژوازی لیبرال، می‌تواند پیروز گردد؛ و حتی منشویکها، که می‌کوشیدند با بورژوازی پیمانی ببندند، در این فکر نبودند که رهبری و انضباط سازمانی را در زیر سلطهٔ لیبرالها بپذیرند. سیاست استالین و بوخارین، همان گونه که تروتسکی بعدها خاطرنشان کرد، تقلید ناشیانه‌ای نه تنها از سیاست بلشویکی بلکه از سیاست منشویکی در سال ۱۹۰۵ نیز بود.

باری، این زبان‌بازیهای مکتبی در خدمت هدفی بود: پیرایه‌ای ایدئولوژیک بر سیاست مسکو می‌بست و وجدان کمونیستهایی را که از آن احساس ناراحتی می‌کردند تسکین می‌داد. فرصت‌طلبیِ آن سیاست هنگامی به‌نحوی هولناک نمایان شد که کومین‌تانگ، در آغاز سال ۱۹۲۶ ، به‌عنوان حزب وابسته به‌عضویت بین‌الملل کمونیستی

پذیرفته‌شد و هیأت اجرایی بین‌الملل کمونیستی ژنرال چیانگ کای ـ شک را با کرشمه به‌عضویت افتخاری برگزید. استالین و بوخارین با این کرشمه «حسن نیت» خود را به کومین‌تانگ نشان‌دادند و به کمونیستهای چینی اخم کردند. ژنرال چیانگ کای ـ شک در ۲۰ مارس، فقط چند هفته پس از آنکه «ستاد ارتش انقلاب جهانی» او را به‌عضویت افتخاری برگزیده‌بود، نخستین ضربهٔ ضدکمونیستی خود را وارد آورد. کمونیستها را از همهٔ مقامها در ستاد مرکزی کومین‌تانگ کنار گذاشت، انتقاد از فلسفهٔ سیاسی سون یات ـ سن را بر آنها ممنوع ساخت، و از کمیتهٔ مرکزی آنها خواست که فهرستی از همهٔ اعضای حزب که به کومین‌تانگ پیوسته‌بودند در اختیارش نهند. چن تو ـ شیو و رفقای او، در زیر فشار رایزنان شوروی، با این امر موافقت کردند. لیکن، چون مطمئن بودند که چیانگ کای ـ شک سرگرم تدارک جنگ داخلی علیه آنها است، کوشیدند نیروهای مسلحی به‌فرماندهی کمونیستها سازمان دهند که، در صورت ضرورت، با قدرت نظامی چیانگ کای ـ شک کوس برابری بزند؛ و برای این کار از شوروی مدد خواستند. نمایندگان شوروی در کانتون این نقشه را قاطعانه رد کردند و از هر کمکی دریغ ورزیدند. چن تو ـ شیو بار دیگر به‌مرجعیت کمینترن گردن‌نهاد.[1] روزنامه‌های مسکو دربارهٔ کودتای چیانگ تفسیری ننوشتند ــ حتی گزارش آن را هم ندادند. دفتر سیاسی، که از گرفتاریها بیمناک بود، بوبنوف، دسمیست پیشین، را به‌چین فرستاد تا سیاست خود را باجراگذارد و کمونیستهای چینی را متقاعد سازد که برای کومین‌تانگ «عملگی کنند».[2]

در تمامی این رویدادها مسألهٔ چین گویی بیرون از مناقشهٔ درون‌حزبی روسیه باقی‌ماند. این واقعیت سزاوار آن هست که مورد تأکید قرارگیرد: دانستن آن یکی از افسانه‌های تروتسکیسم مبتذل را از بین می‌برد، افسانه‌ای که به‌موجب آن جناح مخالف از همان آغاز با «خیانت» استالین و بوخارین «به‌انقلاب چین» سرسختانه به‌مقابله برخاست. بی‌گمان تروتسکی خود در آغاز سال ۱۹۲۴ نگرانیهایی داشت. وی در آن روزها در دفتر سیاسی دربارهٔ ورود کمونیستهای چینی به‌کومین‌تانگ نظری انتقادی ابراز کرده‌بود؛ و در دو سال بعد در فرصتهایی نظر خود را تکرار کرد. اما این کار را تقریباً بر حسب اتفاق می‌کرد. در مورد مسأله عمیقاً نیندیشیده و به‌قلب آن راه نیافته‌بود. وقتی که

۱. چن تو ـ شیو حکایت می‌کند که کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین از رایزنان نظامی شوروی در کانتون خواست که از مهماتی که برای چیانگ کای ـ شک رسیده‌است دست کم ۵۰۰۰ تفنگ به کمونیستها بدهند تا اینان بتوانند روستاییان شورشی کوانتونگ را مسلح سازند. این درخواست رد شد.

۲. به‌نقل از «نامهٔ سرگشادهٔ» چن تو ـ شیو.

دید در دفتر سیاسی تنها است ــ همهٔ اعضای دیگر از سیاستی که در مورد چین در پیش گرفته شده‌بود حمایت می‌کردند ــ نکوشید که ایرادهایش را در صحنهٔ بزرگتر کمیتهٔ مرکزی تکرار کند. چنین می‌نمایند که وی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ یک بار هم در هیأت اجرایی یا در کمیسیونهای کمینترن دربارهٔ چین سخن گفته‌باشد. به‌هر حال، یک بار هم اشاره‌ای علنی به‌اختلاف عقاید در این باره نکرد. بنظرمی‌رسد که بدان اهمیتی بمراتب کمتر از سیاست کمونیستی در انگلستان یا لهستان داده‌باشد. وی ظاهراً به‌قدرت توفانی که بر چین می‌گذشت، و به‌سنگینی و بزرگی بحرانی که به‌سیاست کمونیستی نزدیک می‌شد، واقف نبود.

در اوایل ۱۹۲۶ وی هنوز هم به‌رفتار دیپلماسی شوروی بیشتر می‌پرداخت تا به رهبری امور کمونیستی در آنجا. او رئیس کمیسیون ویژه‌ای بود ــ چیچرین، دزرژینسکی و وروشیلوف اعضای آن بودند ــ که می‌بایست دربارهٔ خط سیر دیپلماسی شوروی در چین توصیه‌هایی به‌دفتر سیاسی بکند. سوای گزارشی که تروتسکی در ۲۵ مارس ۱۹۲۶ به‌دفتر سیاسی تقدیم کرد، از فعالیت این کمیسیون اطلاع چندانی در دست نیست.[1] چون او حساب خود را از این گزارش جدا نکرد، می‌توان‌پذیرفت که با اصول آن موافق بوده‌است. کمیسیون توصیه‌هایش را با عبارتهای خشک و دیپلماتیک بیان می‌کرد، بی آنکه به‌هدفهای حزب کمونیست چین اشاره‌ای کند. در حالی که این حزب، به‌همراه کومین‌تانگ، می‌کوشید که وضع موجود در چین را برچیند، رهنمودهایی که کمیسیون به‌دیپلماسی شوروی می‌داد مربوط به‌موضعی بود که این دیپلماسی می‌بایست در چهارچوب وضع موجود اختیار کند. حزب کمونیست و کومین‌تانگ هر دو خواستار وحدت سیاسی کشور، یعنی برافکندن حکومت چانگ تسو - لین[2] بودند که بر جنوب حکم‌می‌راند؛ و گسترش انقلاب از جنوب به‌شمال را طلب می‌کردند. کمیسیون تروتسکی حساب می‌کرد که تقسیم چین ادامه خواهدیافت؛ و توصیه‌هایش بر این محاسبه قرار داشت که این تقسیم را به‌درازا بکشاند. در آن زمان چیانگ کای ـ شک سرگرم تدارک حملهٔ بزرگ خود به‌شمال بود. آشفتگیهایی که در آن سوی مرزهای خاور دور شوروی حکمروا بود کمیسیون تروتسکی را بر آن می‌داشت که انقلاب را به‌پیش نراند؛ بلکه بیشتر در پی آن بود که هر امتیاز ممکنی را برای حکومت شوروی تضمین کند. از این رو کمیسیون پیشنهاد کرد که مقامهای دیپلماتیک شوروی باید بین حکومت چیانگ کای ـ

۱. بایگانیها.

2. Chang Tso-lin

شک در جنوب، و چانگ تسو ـ لین در شمال نوعی «همزیستی» بوجودآورند و مناطق نفوذی تعیین کنند.

تروتسکی بعدها مدعی شد که، در طی مباحثه بر سر گزارش در دفتر سیاسی، استالین پیشنهادی اصلاحی عرضه کرد مبنی بر اینکه رایزنان نظامی شوروی باید چیانگ کای ـ شک را از لشکرکشی منصرف سازند. کمیسیون آن اصلاحیه را رد کرد، لیکن با عباراتی کلی به‌مقامهای شوروی در چین توصیه کرد که چیانگ کای ـ شک را «به‌ملایمت وادارند». نگرانی عمدهٔ دفتر سیاسی معطوف به‌تضمین موقعیت روسیه در منچوری در برابر دست‌اندازیهای ژاپن بود. بدین سبب رأی کمیسیون بر این قرارگرفت که فرستادگان روسیه در بخش شمالی چین باید چانگ تسو ـ لین را ترغیب کنند که بین روسیه و ژاپن سیاست موازنه‌ای در پیش گیرد. مسکو، که ناتوانتر از آن بود که منچوری را از نفوذ ژاپن مصون نگاه‌دارد و نیز باور نداشت که کومین‌تانگ را یارای این کار باشد، حاضر بود با سیادت ژاپن در منچوری جنوبی بسازد، به‌شرط آنکه روسیه بتواند راه‌آهن شمال خاوری چین را در اختیار داشته‌باشد و سلطهٔ خود را بر بخش شمالی آن ایالت تضمین کند. کمیسیون به‌فرستادگان شوروی هشدار داد که افکار عمومی را «با دقت و نزاکت» برای این توافق آماده سازند، زیرا این توافق ممکن بود احساسات میهنی را در چین جریحه‌دار کند. انگیزه‌های دفتر سیاسی به‌هم آمیخته و پیچیده‌بود. دفتر سیاسی نگران منچوری بود. لیکن بیم این را نیز داشت که لشکرکشی چیانگ کای ـ شک به‌شمال شاید نیروی غربی را به‌مداخله‌ای نیرومندتر از آنچه تا کنون کرده‌بود برانگیزد. و همچنین با بدگمانی حدس می‌زد که چیانگ این لشکرکشی را به‌قصد انحراف از انقلاب انجام می‌دهد، و از آن به‌عنوان وسیله‌ای برای جذب‌کردن و پراکنده‌ساختن نیروهای انقلابی جنوب استفاده می‌کند.

دفتر سیاسی در ماه آوریل گزارش کمیسیون تروتسکی را تصویب کرد. لیکن، در این مرحله، تروتسکی مسألهٔ سیاست کاملاً کمونیستی در چین را مطرح ساخت. به‌عقیدهٔ او، این امر باید مستقل از ملاحظات دیپلماتیک شوروی باشد: وظیفهٔ دیپلماتها این بود که با حکومتهای بورژوایی موجود ــ حتی با ژنرالهای پیشین ــ قرارداد ببندند؛ اما وظیفهٔ انقلابیان این بود که آنها را سرنگون کنند. وی به‌پذیرش کومین‌تانگ در کمینترن اعتراض کرد. گفت که سون یات ـ سنیسم هماهنگی طبقات را می‌ستاید؛ و از این رو با مارکسیسم، که بر زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی ایستاده‌است، ناسازگار است. هیأت اجرایی

کمینترن، با انتخاب چیانگ کای ـ شک به‌عضویت افتخاری، شوخی بدی کرده‌بود. سرانجام، وی ایرادهای پیشین خود در مورد وابستگی کمونیستهای چین به کومین‌تانگ را تکرار کرد.[1] همهٔ اعضای دفتر سیاسی، از جمله زینوویف و کامنف، که دست‌اندرکار تشکیل جناح مخالف متحد بودند، بار دیگر از ادارهٔ رسمی امور کمونیستی چین دفاع کردند. این تبادل عقیده نیز، ماهیتی تصادفی داشت؛ در پشت درهای بستهٔ دفتر سیاسی می‌گذشت؛ و پیامدهایی هم نداشت.

سپس، یک سال تمام، از آوریل ۱۹۲۶ تا پایان مارس ۱۹۲۷ ، نه تروتسکی مسأله را مطرح کرد و نه دیگر رهبران جناح مخالف. (فقط رادک، که پس از مهٔ ۱۹۲۵ رئیس دانشگاه سون یات ـ سن در مسکو بود و می‌بایست برای دانشجویان مبهوت چینی سیاست حزبی را شرح دهد، «مزاحم» دفتر سیاسی می‌شد و خواستار رهنمودهایی می‌گردید. لیکن رهنمودی بدست‌نمی‌آورد و در این باره به‌ملایمت ابراز نگرانی می‌کرد.) اما این سال حساسترین و بحرانی‌ترین سال در تاریخ انقلاب چین بود. در ۲۶ ژوئیه، چهار ماه پس از آنکه دفتر سیاسی به‌بحث دربارهٔ گزارش کمیسیون تروتسکی پرداخته بود، چیانگ کای ـ شک، بی آنکه به«اندرزهای ملایم» شوروی گوش‌دهد، فرمان لشکرکشی به‌شمال را صادر کرد. نیروهای او بسرعت پیشروی کردند. بر خلاف انتظار مسکو، ظهور این نیروها در بخش مرکزی چین انگیزه‌ای سهمگین برای جنبشی انقلابی فراهم‌آورد که تمامی ملت را فراگرفت. در همه جای ایالتهای شمالی و مرکزی قیامهایی علیه حکومت چانگ تسو ـ لین و ژنرالهایی که از آن حمایت می‌کردند صورت پذیرفت. کارگران شهری فعالترین عنصر در جنبش سیاسی بودند. حزب کمونیست در حال صعود بود. قیامها را رهبری می‌کرد و نیرو می‌بخشید. اعضای آن در رأس سندیکاهایی قرار داشتند که یک‌شبه رشد درخور توجهی پیداکرده‌بودند و در شهرها و میدانهای آزادشده، از حمایت مشتاقانهٔ توده‌ها برخوردار می‌شدند. به‌هر جایی که چیانگ کای ـ شک می‌رسید، دهقانان از نیروهای او استقبال می‌کردند و، به‌پشتوانهٔ یاری آنان، علیه ژنرالها و مالکان و رباخواران بپامی‌خاستند.

چیانگ کای ـ شک از موج انقلاب هراسناک شد و درصدد فرونشاندن آن برآمد. اعتصابها و تظاهرات را ممنوع کرد، اتحادیه‌های صنفی را سرکوب ساخت، و گروههای مجازات برای سرکوبی دهقانان و مصادرهٔ مواد غذایی فرستاد. میان ستاد مرکزی او و

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. x, pp. 154-5.

حزب کمونیست خصومتی شدید بروز کرد. چن تو ـ شیو، که این حوادث را به‌مسکو گزارش می‌داد، خواستار آن گردید که سرانجام به‌حزبش اختیار داده‌شود که کومین‌تانگ را ترک گوید. وی همچنان با جبههٔ متحد کمونیستها و کومین‌تانگ علیه ژنرالهای شمالی و نمایندگان قدرتهای غربی موافق بود؛ لیکن برای حزب خود لازم می‌دانست که از انضباط کومین‌تانگ خلاص گردد، آزادی عمل خود را دوباره بدست‌آورد، جنبش پرولتری را در شهرها ترغیب کند، به‌حمایت از مبارزهٔ دهقانان برای کسب زمین بپردازد، و خود را برای نزاعی آشکار با چیانگ کای ـ شک مهیا سازد. ممانعت بار دیگر پاسخی بود که چن تو ـ شیو از هیأت اجرایی بین‌الملل دریافت‌داشت. بوخارین درخواست او را به‌عنوان الحاد خطرناک «چپ افراطی» رد کرد. بوخارین، در مقام «گزارشگر» کمیتهٔ مرکزی در کنفرانس حزبی ماه اکتبر، از نو بر این ضرورت تأکید کرد که «در چین تنها یک جبههٔ انقلابی برقرار نگاه‌داشته‌شود»، زیرا در آنجا «بورژوازی صنعتی بازرگانی در حال حاضر نقش انقلابی عینی را ایفا می‌کند...».[1] وی ادامه داد که در چنین اوضاعی برای کمونیستها دشوار خواهدبود که تشنگی دهقانان به‌زمین را فرونشانند. حزب کمونیست چین باید بین منافع دهقانان و منافع بورژوازی ضدامپریالیست، که مخالف دگرگونی در کشاورزی بود، تعادل را حفظ کند. بالاترین وظیفهٔ کمونیستها این است که وحدت همهٔ نیروهای ضدامپریالیست را تضمین کنند؛ و باید از هر کوششی برای ازهم‌گسلاندن کومین‌تانگ دست‌بردارند.[2] شعار باید شکیبایی و احتیاط باشد ـــ خاصه آنکه جوّ انقلابی به‌کومین‌تانگ نیز سرایت خواهدکرد، آن را به«تندروی» سوق خواهدداد، و «جناح راست آن را سترون خواهدساخت».

کمی بعد استالین نیز، که در کمیسیون چینی کمینترن سخن می‌گفت، «ارتشهای انقلابی» چیانگ کای ـ شک را ستود و از کمونیستها خواست که کاملاً از کومین‌تانگ اطاعت کنند، و بدانان هشدار داد که مبادا درصدد برآیند که در اوج یک «انقلاب بورژوایی» به‌تشکیل شوراها بپردازند.[3]

در ظاهر امر، پیش‌بینیهای استالین و بوخارین دربارهٔ «تغییر جهت کومین‌تانگ به‌چپ» تحقق پذیرفت. در ماه نوامبر حکومت کومین‌تانگ ترمیم شد و به‌صورت ائتلافی درآمد که در آن گروه‌بندیهای چپ به‌رهبری وانگ چینگ ـ وی[4]، رقیب چیانگ، در ردهٔ بالاتر قرارگرفتند؛ و دو وزیر کمونیست، کار و کشاورزی، وارد هیأت دولت شدند. حکومت

1. *15 Konferentsya VKP (b)*, p. 27. 2. Ibid., pp. 28-9.

3. Stalin, *Sochinenya*, vol, viii, pp. 357-74. 4. Wang Ching-wei

تازه از کانتون به‌ووهان[1] نقل مکان کرد. اما جناح راست کومین‌تانگ به‌هیچ روی «محکوم به‌سترونی» نبود. چیانگ کای ـ شک همچنان سرفرماندهی نیروهای مسلح را داشت و با همت سرگرم تدارک چهارچوب دیکتاتوری خود بود. این کمونیستها بودند که در درون حکومت بیشتر به‌سترونی محکوم بودند. وزیر کشاورزی تلاش می‌کرد که موج شورش دهقانی را فرونشاند؛ و وزیر کار مجبور شد که تصویبنامه‌های مخالف کارگران را که چیانگ کای ـ شک صادر می‌کرد بپذیرد و به‌روی خود نیاورد.[2] از مسکو مدام پیکهایی می‌رسید تا کمونیستها را آرام سازد: پس از رفتن بوبنوف، م. ن. روی[3]، رهبر سرشناس کمونیست هند، در پایان سال ۱۹۲۶ به‌ووهان آمد و مأموریت او را ادامه داد.

هنگامی‌که چیانگ کای‌ـشک (که هنوز عضو افتخاری هیأت اجرایی کمینترن بود) در بهار ۱۹۲۷ در کار تدارک کودتای جدیدی برآمد که با آن ضدانقلابِ آشکار را براه انداخت، باز هم دفتر سیاسی، اتحاد با کومین‌تانگ را موعظه می‌کرد. عرصهٔ کار شانگهای بود ـ بزرگترین شهر چین و مرکز بازرگانی آن، که زیر فرمانروایی واحدهای برون‌مرزی قدرتهای غربی و کشتیهای جنگی آنان قرارداشت که در بندر لنگر انداخته‌بودند. اندکی پیش از ورود نیروهای چیانگ کای ـ شک، کارگران شانگهای قیام کردند، دستگاه اداری کهن را برافکندند، و اختیار شهر را در دست گرفتند. چن تو ـ شیوی شوربخت دوباره به مرکز کمینترن روی‌آورد تا آن را از اهمیت حادثه آگاه گرداند ـ بزرگترین قیام پرولتری که آسیا به‌خود دیده‌بود ـ و حزب خود را از بند تعهدات کومین‌تانگ برهاند. بار دیگر به‌او و رفقایش فشار آوردند که به‌کومین‌تانگ وفادار بمانند و اختیار شانگهای را نیز به چیانگ کای ـ شک واگذارند. کمونیستها، حیرتزده اما با انضباط، به‌این دستور گردن نهادند ـ حتی پیشنهاد کمک نیروهای چیانگ را رد کردند ـ سلاحها را زمین گذاشتند، و تسلیم شدند. سپس، در دوازدهم آوریل، فقط سه هفته پس از قیام پیروزمندانهٔ آنان، چیانگ کای ـ شک دستور قتل عامی را داد که در آن دهها هزار تن از کمونیستها و کارگرانی سلاخی شدند که از اینان پیروی کرده‌بودند.

بدین ترتیب کمونیستهای چینی خراج خود را به‌خودپسندی مقدس نخستین دولت کارگری گزاردند، خودپسندیی که آموزهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» آن را به‌سطح یک اصلْ ارتقاء داده‌بود. مفاهیم نهفته در این آموزه برون افتاد و بر سنگفرشهای

---

1. Wuhan

2. M. N. Roy, *Revolution und Konterrevolution in China*, pp. 413 ff. Harold Isaacs, *The Tragedy of the Chinese Revolution* , chapters 14 and 15.

3. M. N. Roy

شانگهای نقش خون زد. استالین و بوخارین خود را ذیحق می‌دانستند که انقلاب چین را در پای چیزی قربانی کنند که می‌پنداشتند به‌نفع ثبات اتحاد شوروی است. نومیدانه می‌کوشیدند از اعمالی بپرهیزند که ممکن بود قدرتهای سرمایه‌داری را علیه شوروی بحرکت‌درآورد و صلح ناپایدار و حالت تعادلی را که بدشواری بدست‌آمده‌بود بر هم زند. آنان سیاست خود را در مورد چین بر مبنای همان حالتی قراردادند که خط مشیهای داخلی خود را بر آن گذارده‌بودند، زیرا معتقد بودند که نخستین حکم خرد این است که پای در جای محکم نهند و، در ادارهٔ امور کشور، گام به‌گام و محتاط پیش بروند. همان منطقی که سبب شد که آنان دل «دهقان نیرومند» را در وطن بدست‌آورند، موجب گردید که چنان مبالغه‌آمیز با کومین‌تانگ نرد عشق ببازند. آنان براستی انتظار داشتند که انقلاب چین با سرعتی حلزونی توسعه یابد، یعنی با همان سرعتی که سوسیالیسم در روسیه، بر طبق فرض بوخارین، می‌توانست حرکت کند.

چنانکه اغلب در تاریخ روی‌می‌دهد، این نوع واقع‌بینی فرساینده و بظاهر عملی، چیزی جز خیال باطل نیست. بر اژدهای انقلاب و ضدانقلاب با سرعت حلزونی راندن ناممکن است. لیکن بلشویکها از سالها پیش کوشیده‌بودند که برای اتحاد شوروی فرصت نفس‌کشیدن بچنگ‌آورند. و پس از آنکه بچنگ‌آوردند، بر آن شدند که آن را برای مدتی نامعلوم تمدید کنند؛ و در برابر هر چه ممکن بود آن را قطع کند یا کوتاه سازد، غضبناک می‌شدند. احتمال می‌رفت که یک سیاست جسورانهٔ کمونیستی در خارجه آن را قطع کند. گروههای حاکم مصمم بودند که نگذارند چنین موردی پیش بیاید؛ و از این رو، بی آنکه ککشان بگزد، روا داشتند که انقلاب چین نفسهای آخر را بکشد و فرصت نفس کشیدن برای نخستین دولت کارگری تمدید گردد.[1]

تازه در ۳۱ مارس ۱۹۲۷ ، پس از یک سال سکوت و در حدود دو هفته قبل از قتل عام شانگهای، تروتسکی به‌سیاست دفتر سیاسی دربارهٔ چین حمله کرد.[2] تردیدی نیست که وی به‌طور ضمنی مخالف این سیاست و فرضهای مقدماتی آن بود. اعتراضهای پیشین او به‌ورود حزب کمونیست چین در کومین‌تانگ و تجلیل کمینترن از چیانگ کای

۱. استالین می‌کوشید که با انقلاب بعدی چین (۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹) نیز به‌همین شیوه رفتار کند، اما قوت و شدت آن انقلاب چنان زیاد بود که برخوردی این چنین با آن امکان نداشت؛ و مائو تسه ـ تونگ از تجربهٔ چن تو ـ شیو درس عبرت گرفته‌بود.

۲. رجوع شود به‌نامهٔ او به‌دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی در بایگانیها.

ـ شک گواهی بر این امر است. استنباط خود او، که در طی بیش از بیست سال پرورانده شده‌بود، حتی برای یک لحظه به‌وی امکان نمی‌داد که استدلالهای استالین و بوخارین را برای توجیه استراتژی سیاسیشان بپذیرد. برای نماینده و مدافع «انقلاب مداوم» هیچ چیز مهجورتر از این نظر آنان نبود که کمونیستها، بدان سبب که قیام در چین دارای خصلت بورژوایی است، به‌خاطر پیمان با بورژوازی کومین‌تانگ باید از خواستهای سوسیالیستی خود چشم بپوشند. در تمامی مشرب فکری تروتسکی این نکته مندرج بود که بپذیرد که مرحله‌های بورژوایی و سوسیالیستی انقلاب، همان گونه که در روسیه گذشت، در یکدیگر ادغام خواهندشد؛ و در تمامی این فراگرد، طبقهٔ کارگر مهمترین نیروی محرک خواهدبود؛ و انقلاب یا به‌عنوان جنبشی پرولتری در سایهٔ دیکتاتوری پرولتاریا پیروز خواهدشد یا اصلاً پیروز نخواهدشد.

پس چرا وی در آن سالهای سرنوشت‌ساز خاموشی گزید؟ چنانکه می‌دانیم، وی زمانی متمادی بیمار بود؛ تا گلو در امور سیاست داخلی و کمونیسم اروپایی فرورفته‌بود؛ در نبردی نابرابر درگیر شده‌بود؛ و می‌بایست موقعیت ظریف تاکتیکی جناح مخالف را بحساب‌آورد. از یادداشتهای خصوصی وی چنین برمی‌آید که او توجهش را پیش از ماههای نخست سال ۱۹۲۷ بر مسألهٔ چین متمرکز نساخته‌بود. اطلاعی از این نداشت که دفتر سیاسی در فرصت‌طلبی و رفتار بدبینانه‌اش تا به‌کجا پیش رفته‌بود. از اکراهی خبر نداشت که کمونیستهای چین با آن به‌دستورهای دفتر سیاسی گردن می‌نهادند. روحش از خطابها و اعتراضهای متعدد چن تو ـ شیو بی‌اطلاع بود ـ استالین و بوخارین اینها را در بایگانی محرمانه نگاه‌می‌داشتند؛ با اطلاعات محرمانهٔ دیگری نیز آشنایی نداشت که بین مسکو و کانتون یا ووهان مبادله می‌شد. هنگامی که سرانجام، بی آنکه بیشتر از آنچه در مطبوعات منتشر می‌شد و در دسترس همگان بود اطلاعی داشته‌باشد، با نگرانی مسأله را در محافل رهبری جناح مخالف مطرح کرد، و دریافت که در آنجا تقریباً تنها است.

تا پایان ۱۹۲۶ زینوویف و کامنف ایراد چندانی به‌سیاست رسمی نداشتند. اینان نیز، در حالی که به‌اندیشه‌های «کهن بلشویکی» سال ۱۹۰۵ چسبیده‌بودند، عقیده داشتند که انقلاب چین در صورت لزوم باید به‌هدفهای بورژوایی و ضدامپریالیستی خود محدود بماند. با ورود حزب به کومین‌تانگ موافقت کرده‌بودند. زینوویف، در روزهایی که در کمینترن بروبیایی داشت، می‌بایست خود در به کرسی‌نشاندن این سیاست و فرونشاندن

اعتراضهای چن تو ـ شیو نقشی ایفا کرده‌باشد. لیکن حتی مهمترین تروتسکیستها ـ پرئوبراژنسکی، رادک، و بنظرمی‌رسد، پیاتاکوف و راکوفسکی هم ـ یکه خوردند از اینکه تروتسکی طرح «انقلاب مداوم» را در مورد چین بکارگرفت.[1] باور نمی‌کردند که بتوان در کشوری که از حیث اجتماعی از روسیه هم واپس‌مانده‌تر بود، دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کرد و حزب کمونیست را بقدرت‌رساند. فقط هنگامی که تروتسکی تهدید کرد که مسأله را به‌مسؤولیت خود مطرح خواهدکرد حتی اگر در درون جناح مخالف کار به‌انشعاب بکشد، و فقط هنگامی که به‌قدر کافی روشن شد که در واقع کارگران «مهمترین نیروی محرک» انقلاب چین بشمارمی‌روند و استالین و بوخارین سنگ در راه این انقلاب می‌اندازند و انقلاب مدتها است که از نقطه‌ای فراتر رفته‌است که بتوان دربارهٔ نظریه و آیین «بلشویسم کهن» سخن گفت، تازه رهبران جناح مخالف موافقت کردند که در کمیتهٔ مرکزی مباحثه‌ای بر سر چین درگیرد. حتی در این صورت نیز حاضر بودند علیه خود سیاست رسمی حرف بزنند نه علیه فرضهای مقدماتی آن. آماده بودند به‌تعصب مبالغه‌آمیزی حمله کنند که استالین و بوخارین با آن حزب کمونیست چین را در سرکوبی اعتصابها، تظاهرات و قیامهای روستایی به‌همدستی با چیانگ کای ـ شک واداشته بودند؛ اما همچنان عقیده داشتند که کمونیستها باید در کومین‌تانگ بمانند و ممکن نیست که این انقلاب «بورژوایی» در چین به‌دیکتاتوری پرولتاریا مبدل گردد. این طرز فکری بود که تناقضی درونی داشت و خود گور خویش را می‌کند، زیرا هر گاه پذیرفته می‌شد که کمونیستها بایست در کومین‌تانگ بمانند، آنگاه غیرمنطقی بود که از آنان انتظار رود که بهای آن را نپردازند.

تروتسکی به‌این بسنده کرد که مباحثهٔ جدید را در درون محدوده‌ای بگشاید که زینوویف، کامنف، رادک، پرئوبراژنسکی، و پیاتاکوف حاضر به‌همراهی بودند. در نخستین ماههای آن سال رهبران جناح مخالف هنوز می‌کوشیدند که اختلاف نظرشان را حل و فصل کنند؛ تنها در پایان ماه مارس زمینهٔ مشترکی را تعیین کردند که حمله می‌بایست از آنجا صورت پذیرد. اینک آنان تن به‌اقدام خطرناک تازه‌ای داده‌بودند. تروتسکی به چشم‌انداز تیرهٔ این اقدام آگاهی داشت. در ۲۲ مارس، درست در روزی که کارگران شانگهای دست به‌اسلحه بردند و نیروهای چیانگ کای ـ شک پا به‌شهر نهادند، وی در یادداشتهای خصوصیش نوشت که «این خطر وجود دارد که کمیتهٔ مرکزی، به‌جای بحث

---

۱. *رجوع شود به‌مکاتبات تروتسکی در سال ۱۹۲۸ با رادک و پرئوبراژنسکی در بایگانیها.*

جدی دربارهٔ موضوع، آن را به‌نزاعی میان جناحها مبدل سازد». لیکن مسأله باید بدون توجه بدین امر مطرح گردد، زیرا «چگونه می‌توان خاموش ماند هنگامی که چیزی کمتر از سر پرولتاریای چین به‌قمار گذارده نشده‌است؟»[1]

این واقعیت که جناح مخالف آن همه دیر و با آن همه خودداریهای ذهنی به‌مسألهٔ چین پرداخت، خود موقعیت آن را از همان آغاز ضعیف ساخت. سیاستی که در چند هفتهٔ بعد به‌فاجعه انجامید، دست کم سه سال بود که اجرا می‌شد. بسختی می‌شد در عرض دو یا سه هفته ورق را برگرداند. حتی زمانی که تروتسکی تصمیم گرفت که خاموش ننشیند چون «سر پرولتاریای چین به‌قمار نهاده شده‌است»، آن سر زیر ضربه‌های چکش چیانگ کای ـ شک قرارداشت. سپس، هنگامی که جناح مخالف گناه امر را به‌گردن استالین و بوخارین انداخت، اینها پاسخ خود را به‌شکل این پرسش دادند که پس جناح مخالف کجا بود و چرا سه سال تمام خاموشی گزیده‌بود؟[2] و باوراندند که براشفتگی انتقادکنندگان ساختگی است، و جناح مخالف در جست و جوی نکته‌ای برای بحث و جدل است، و به‌مسألهٔ چین چنان چسبیده‌است «که غریقی به‌کاهی». این ایرادها کاملاً هم ناسزاوار نبود. وانگهی استالین ناهمسازیهای موجود در طرز فکر جناح مخالف را برملا ساخت و از اختلاف میان تروتسکی و یارانش نهایت بهره‌برداری را کرد. این نکته تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که انتقادهای مخالفان، هر قدر هم که با تأخیر و نیمبند بیان شده‌باشد، موجه بوده‌است. و اما تروتسکی، در تمام آن هفته‌های سرنوشت‌ساز روز به‌روز با تمامی جسارت و ارادهٔ نیرومند خود برای تجدید نظر در آن سیاست تا واپسین دقیقه مبارزه کرد. تحلیلهای او از موقعیت به‌روشنی بلور بود؛ پیش‌بینیهایش بی‌نقص بود؛ و هشدارهایش چون بانگ توانمند ناقوس خطر.

نسل آینده فقط ممکن است به‌حیرت آید از اینکه گروههای حاکم در آن هفته‌ها، آری در تمامی سال، در بحبوحهٔ دگرگونیهای سریعی که بر چین می‌گذشت، هنگامی که تروتسکی مدام آنان را ترغیب می‌کرد که دست کم تخته‌پاره‌های کمونیسم چینی را از غرقاب نجات دهند، با چه بی‌خیالی و خودسری خبیثانه‌ای گوشهای خود را بستند؛ پیشنهادهای او را با تحقیر رد کردند، تا حدی از روی محاسبهٔ سیاسی و تا حدی بدان سبب که نمی‌خواستند به‌وی حق بدهند. هنگامی که حوادث حقانیت او را به‌اثبات رساندند و فاجعه‌هایی تازه بروز کرد، آنان چون دیوانگان و فقط با اعتقادی

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Stalin, *Sochinenya,* vol. x, pp. 17, 21, 25 and *passim.*

نیمبند مسیری را پیمودند که وی پیشنهاد کرده‌بود، اما دیگر خیلی دیر شده‌بود؛ مدام می‌کوشیدند که با ریختن باران اتهامها و ناسزاها بر تروتسکیسم خود را توجیه کنند.

نابجا نخواهدبود که در اینجا دست کم به‌برخی از پادرمیانیهای تروتسکی نظری افکنیم. وی در نامهٔ ۳۱ مارس خود به‌دفتر سیاسی، شکایت‌کنان از اینکه به‌گزارشهای رایزنان شوروی و نمایندگان کمینترن دسترسی ندارد، به‌خیزش جنبش کارگری چین اشاره کرد و کمونیسم را ویژگی مسلط این مرحلهٔ انقلاب خواند. پرسید چرا حزب کمونیست کارگران را فرانمی‌خواند که، دست کم در مراکزی صنعتی چون شانگهای و هانکو[1]، به‌انتخاب شوراها دست‌بزنند؟ چرا انقلاب دهقانی را ترغیب نمی‌کند؟ چرا درصدد نیست که همکاری نزدیکی میان کارگران و دهقانان شورشی بوجودآورد؟ و با تأکید می‌گفت که این امر بتنهایی می‌تواند انقلاب را از خطر کودتای نظامی ضدانقلابیی برهاند که هم‌اکنون تهدیدش می‌کند.

سه روز بعد، در سوم آوریل، از در مخالفت با سرمقاله‌ای در انترناسیونال کمونیست درآمد که عنوان کرده‌بود که مسألهٔ تعیین‌کننده در چین «رشد و پیشرفت هر چه بیشتر کومین‌تانگ» است.[2] وی پاسخ داد که درست همین است که مسألهٔ تعیین کننده نیست. کومین‌تانگ نمی‌تواند انقلاب را به‌پیروزی برساند؛ و کارگران و دهقانان باید بی‌درنگ در شوراها سازمان یابند. وی هر روز به‌سخنرانیهای کالینین، رودزوتاک[3]، و دیگر کسانی اعتراض می‌کرد که مدعی بودند که همهٔ طبقات جامعهٔ چین «باید به کومین‌تانگ همان گونه بنگرند که به‌حزب خود و باید از حکومت کومین‌تانگ حمایت کامل بعمل‌آورند». در ۵ آوریل، یک هفته پیش از بحران شانگهای، وی مؤکداً نوشت که چیانگ کای ـ شک نوعی کودتای بُناپارتی یا فاشیستی تدارک می‌بیند و فقط شوراهای کارگری می‌توانند دست او را کوتاه کنند. چنین شوراهایی، سوویتها، نخست بایست وزنهٔ متقابلی در برابر دستگاه اداری کومین‌تانگ بوجودآورند و آنگاه، پس از برقراری یک دورهٔ «قدرت دوگانه»، به‌صورت ارگانهای قیام و حکومت انقلابی درآیند. در ۱۲ آوریل، روز قتل عام در شانگهای، پاسخ نابودکننده‌ای بر ستایشی نوشت که در پراودا از کومین‌تانگ شده بود. نویسندهٔ این مقاله، مارتینوف، بیست سال تمام به‌منتهاالیه جناح راست منشویکها تعلق داشت و فقط چند سال پس از جنگ داخلی به‌عضویت حزب کمونیست درآمده‌بود؛

1. Hankow 2. *Kommunisticheskii Internatsional,* 18 March 1927. 3. Rudzutak

و اینک چراغ راهنما در کمینترن بود. در روزهای بعد، تروتسکی به‌استالین نامه‌ای نوشت و ـ باز هم بعبث ـ از او خواهش کرد که گزارشهای محرمانهٔ چین را به‌وی نشان دهد. طرفه اینکه در ۱۸ آوریل، یک هفته پس از قتل عام شانگهای، دبیرخانهٔ شرقی کمینترن از او خواهش کرد که، مانند رهبران دیگر، عکسی را امضاء کند تا به‌نشانهٔ دوستی به‌چیانگ کای ـ شک اهداء گردد. وی خودداری کرد و زهرخندی حقارت‌بار نثار کارمندان کمینترن و الهام‌دهندگان آنان ساخت.[۱]

در آن زمان گزارشهایی دربارهٔ سلاخی شانگهای به‌مسکو رسیده‌بود. دفاعیه‌های استالین و بوخارین را همه بخوبی بخاطرداشتند. شانس آورده‌بودند که انتقادهای مخالفان به‌گوش همگان نرسیده‌بود ـ فقط چند کادر حزبی، کارمندان کمینترن، و دانشجویان چینی در مسکو از مناقشه خبر داشتند. استالین و بوخارین همه کار کردند تا حوادث را کوچک جلوه دهند، و آن را شکستی گذرا برای انقلاب چین وانمود سازند.[۲] اما مجبور بودند که سیاست خود را تغییر دهند. پس از آنکه فاتحهٔ «پیمان» با چیانگ کای ـ شک خوانده‌شد، به‌کمونیستهای چین دستور دادند تا هر چه بیشتر به«کومین‌تانگ چپ» بپیوندند، یعنی به‌حکومت ووهان، که وانگ چینگ ـ وی در رأس آن قرارداشت. کومین‌تانگ چپ به‌نزاعی گذرا با چیانگ کای ـ شک درافتاده و امیدوار بود که از حمایت کمونیستها بهره‌برداری کند. مسکو این حمایت را سخاوتمندانه ارزانی داشت و وعده کرد که چن تو ـ شیو و رفیقانش چون گذشته از اقدامهای «تحریک‌آمیز» انقلابی خودداری ورزند و به‌انضباط وانگ چینگ ـ وی گردن‌گذارند.[۳]

تروتسکی اظهار داشت که خط مشی تازه صرفاً اشتباههای کهنه را در مقیاسی کوچکتر تکرار می‌کند. کمونیستها باید تشویق شوند که دست‌کم خط مشی دلیرانه‌ای در پیش گیرند، شوراهای «کارگری و دهقانی» تشکیل دهند، و از دهقانان شورشی جنوب چین، آنجا که خط چیانگ کای ـ شک را نمی‌خوانند و هنوز آزادی عملی دارند، با تمام قوا حمایت کنند. در حقیقت، او مشاهده می‌کرد که امکانات اقدام انقلابی بسیار کاهش یافته‌است: کودتای چیانگ کای ـ شک، به‌رغم آنکه رسماً کوچک وانمود می‌شد، «تغییری بنیادی» از انقلاب به‌ضدانقلاب و «ضربه‌ای خردکننده» برای نیروهای انقلابی شهری بود.

---

۱. مضمون همهٔ این مکاتبات از بایگانیها نقل شده‌است.

2. Stalin, *Sochinenya*, vol. ix, pp. 259-60 and *passim*.

۳. رجوع شود به«برنهادها»ی استالین در *Sochinenya*, vol. ix, p. 221 . این طرز فکر از طرف حزب کمونیست چین در کنگره‌ای که در پایان ماه آوریل برگذار کرده‌بود با اکراه پذیرفته‌شد. رجوع شود به«نامهٔ سرگشاده» چن تو ـ شیو.

لیکن وی معتقد بود که چیانگ کای ـ شک نتوانسته‌است بر جنبشهای پراکنده و گریزندهٔ دهقانی فائق آید؛ و نبرد دهقانان برای زمین ادامه خواهدیافت؛ و با گذشت زمان به انقلاب در شهرها مهمیزهای تازه‌ای تواند زد.[1] کمونیستها باید با تمامی سنگینی خود در پشت جنبشهای کشاورزی قرارگیرند؛ اما برای اینکه بتوانند چنین کاری کنند باید دست کم رابطه‌شان را با کومین‌تانگ، چه «چپ» و چه راست، بگسلند، و هدفهای خودشان را تعقیب کنند. زینوویفیستها باز هم در این نکته همداستان نبودند. اینان هنوز ترجیح می‌دادند که کمونیستهای چین در درون جناح چپ کمینترن بمانند، لیکن در آنجا سیاستی مستقل و مخالف با وانگ چینگ ـ وی در پیش گیرند. در امتداد این خطوط فکری بود که جناح مخالف در گزارشهای متعدد خود استدلال می‌کرد، گزارشهایی که هیچ یک علنی نشد.

مخالفت دوبارهٔ جناح مخالف بر سر چین گروههای حاکم را به‌تب و تاب انداخت. وضع اینان وخیم بود، زیرا سترونی سیاستشان هرگز چنین عریان نشده‌بود و رهبرانشان هرگز چنین بی‌آبرو و مسخره نشده‌بودند. در همین زمان ضربه‌ای دیگر بر آنان وارد آمد که نسبتاً بی‌اهمیت بود، اما گرفتاریشان را بیشتر کرد. شورای انگلیسی ـ روسی سندیکاها منحل شد: رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا خود را کنار کشیدند. در قلمرو دیپلماتیک، بین بریتانیا و روسیه تنشی خطرناک وجود داشت. یکی دیگر از بزرگترین امیدهای سیاست رسمی بربادرفت. لیکن گروههای حاکم تا توانستند از این وضع بهره‌برداری کردند، آن هم بدین منظور که توجه را از چین برگردانند و هر بحثی را در این باره متوقف کنند. فریادی بلند دربارهٔ خطر بالقوهٔ جنگ و مداخله کشیدند و حالتی از عصبیت همگانی و ترس ملی بوجودآوردند که در آن بسیار آسان بود که مخالفان را به نداشتنِ مِهر میهن محکوم سازند. استالین تازیانه را بصدادرآورد، تهدید به‌اخراجهای تازه کرد، و از هر وسیلهٔ فشار اخلاقی سود برگرفت تا انتقادکنندگانش را به‌سکوت وادارد. به‌تلقین او، کروپسکایا از زینوویف و کامنف خواهش کرد که «غائله بر سر چین» براه نیندازند و بیندیشند که ممکن است کار به‌جایی بکشد که مجبور شوند «از حزب در بیرون از آن انتقاد کنند». جناح مخالف می‌خواست از «غائله» بپرهیزد. تروتسکی و زینوویف پیشنهاد کردند که اعضای کمیتهٔ مرکزی در دیداری خصوصی دربارهٔ اختلافهایشان حرف بزنند، بدان‌سان که بحث در این باره حتی به‌خبرنامهٔ محرمانه‌ای نیز

۱. *رجوع شود به‌مقالهٔ «موقعیت چین پس از کودتای چیانگ و چشم‌اندازهای آینده» (که در ۱۹ آوریل ۱۹۲۷ نوشته شد)؛ در بایگانیها.*

راه نیابد که کمیتهٔ مرکزی برای «فعالان» منتشر می‌کرد. اما استالین می‌خواست که بحث حتی ثبت و ضبط نشود، و دفتر سیاسی از دعوت برای تشکیل جلسه خودداری کرد.[1]

سپس، در آخرین هفتهٔ ماه مه، در جلسه‌ای از هیأت اجرایی کمینترن، بحثی را تحمیل کرد. وی علیه حزب روسیه به‌بین‌الملل روی‌آورد. برای انجام این کار از حقوقی که داشت استفاده کرد. هیأت اجرایی بین‌الملل اسماً دادگاه پژوهشی بود که هر کمونیستی می‌توانست از حزب خود بدان شکایت برد. ولی پراودا این پژوهشخواهی را پیشاپیش به‌عنوان عملی مغایر با وفاداری و انضباط محکوم کرد. جناح مخالف نیز به‌نوبهٔ خود از این فرصت استفاده کرد تا تمامی سیاست داخلی و خارجی، هم در آسیا و هم در اروپا، را به‌باد انتقاد بگیرد. جناح مخالف، برای آنکه موقعیت خود را محکم سازد و خود را از انتقام‌جوییها مصون بدارد، یا، به‌قول تروتسکی، «ضربهٔ مورد انتظار را بر روی چند شانه تقسیم کند»، تظاهراتی سیاسی، چنانکه در سال ۱۹۲۳ از سوی چهل و شش تن براه‌افتاده‌بود، برگذار کرد: در آستانهٔ جلسه گروهی هشتاد و چهار نفری از آدمهای سرشناس حزبی همبستگی خود را با نظریات تروتسکی ابراز داشتند.[2] استالین در واقع نمی‌توانست اقدامهای انضباطی را مستقیماً علیه تروتسکی و زینوویف بکاربرد بی آنکه آن را شامل هشتاد و چهار نفر و سپس سیصد نفری گرداند که اعلامیهٔ همبستگی را امضاء کرده‌بودند. لیکن آن «اقدام» مشترک به‌استالین امکان داد که ادعا کند که مخالفان عهدشکنی کرده‌اند و دوباره خود را به‌عنوان یک گروه مستقر ساخته‌اند.[3]

---

۱. در هفتم مه تروتسکی نامه‌ای به‌کروپسکایا نوشت. از حرف او دربارهٔ «غائله بر سر چین» آزرده‌خاطر شده از وی خواسته‌بود که از این مسألهٔ بزرگ طفره نرود. «چه کسی حق دارد، ما یا استالین؟» وی به‌تکرارِ همهٔ آن چیزهایی پرداخت که جناح مخالف برای مخفی‌نگه‌داشتن بحث انجام داده‌بود، و به‌کروپسکایا یادآور شد که تا چندی پیش علیه «قساوت و عهدشکنی» استالین جانب مخالفان راگرفته‌بود. آیا رژیم استالین در آن اثنا بهتر شده‌بود؟ نامهٔ او به‌بیوهٔ لنین نشان‌دهندهٔ درد و سرخوردگی او است، که با احساسی از صمیمیت درآمیخته‌بود ـ باصطلاح بدرودی با او بود ـ و دودل بود که نامه را چگونه پایان دهد: «از صمیم قلب برای شما آرزوی تندرستی می‌کنم، و باشد که راهی که شما در پیش گرفته‌اید....» دو سطر آخر را خط زد، آن را دوباره نوشت، و دوباره خط زد. پیشنویس نامه در بایگانیها محفوظ است.

۲. از این سند گاهی با عنوان «بیانیهٔ هشتاد و سه تن» و گاه با نام «بیانیهٔ هشتاد و چهار تن» یاد می‌شود. این بیانیه در فاصلهٔ روزهای ۲۳ و ۲۶ مه به‌کمیتهٔ مرکزی داده‌شد. تعداد امضاءکنندگان بعدها به ۳۰۰ نفر رسید.

۳. رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی، مورخ ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۲۷، خطاب به‌یکی از رهبران جناح مخالف که مقام سفارت در خارجه را بر عهده داشت (یا کرستینسکی و یا آنتونوف ـ اوسینکو). طرف مکاتبهٔ او فکر می‌کرد که «اقدام» هشتاد و چهار تن بیهوده وضع مبارزه را وخیمتر کرده‌است. تروتسکی معترف بود که چنین تردیدهایی ذهن طرفداران جناح مخالف در مسکو را نیز به‌خود مشغول داشته‌است، اما می‌گفت که آنان به‌این «اقدام» دست‌زده‌اند تا موجودیتشان را حفظ کنند. وی عقیده نداشت که سخن‌گفتن علنی مخالفان موجب وخیمترشدن مسائل شده‌باشد. تصور تروتسکی بر این بود که رابطهٔ

←

در ۲۴ مه تروتسکی در برابر هیأت اجرایی کمینترن سخن گفت. طرفه اینکه وی می‌بایست اعتراض خود را علیه رفتاری آغاز کند که این هیأت اجرایی دربارهٔ زینوویف، رئیس پیشین آن، در پیش گرفته‌بود ـ زینوویف دیگر حتی اجازهٔ راهیابی به‌جلسه را هم نداشت. تروتسکی از «ضعف معنوی و تردید»ی سخن گفت که موجب شد استالین و بوخارین حقیقت مسألهٔ چین را از بین‌الملل پنهان بدارند و پژوهشخواهی مخالفان را خیانت بخوانند. هیأت اجرایی می‌بایست مذاکراتش را منتشر سازد ـ «مسائل انقلاب چین را نمی‌توان در شیشه‌ای کرد و درش را بست». هیأت اجرایی باید به‌خطرهای جدیی واقف گردد که در «رژیم» بین‌الملل، که از روی نمونهٔ حزب روسیه ساخته‌شده، در کمین آن است. حوصلهٔ برخی از رهبران کمونیست خارجی از مخالفان سررفته‌بود، و می‌پنداشتند که حزب روسیه و بین‌الملل، چنانچه تروتسکی و زینوویف را ازسربازکنند، به زندگی عادی بازخواهدگشت. اینان خود را فریب می‌دادند. «عکس قضیه روی‌خواهد داد.... این راه به‌دشواریها و تکانهای بیشتر خواهدانجامید.» هیچ کس در بین‌الملل جرأت نمی‌کرد که حقیقت را بگوید، زیرا بیم داشت که مبادا انتقادش به‌اتحاد شوروی زیان رساند. اما هیچ چیز زیانبارتر از فقدان انتقاد نبود. فاجعهٔ چین این نکته را ثابت کرده‌بود. استالین و بوخارین عمدتاً میل داشتند که خود را توجیه کنند و بر اشتباههای فاجعه‌آمیزشان پرده کشند. اینان مدعی بودند که همه چیز را پیش‌بینی کرده و فکر همهٔ کارها را کرده‌اند. یک هفته پیش از بحران شانگهای استالین در جلسه‌ای حزبی لاف زده بود که «ما از بورژوازی چین بهره‌برداری می‌کنیم و سپس چون لیمویی فشرده به‌دورش می‌اندازیم». «این سخنرانی هرگز منتشر نشد زیرا چند روز بعد همین "لیموی فشرده" قدرت را بدست‌گرفت.» رایزنان شوروی و فرستادگان کمینترن، خاصه بورودین، چنان رفتار می‌کردند «که گفتی نمایندگان نوعی کوم‌اینترن[1] باشند»:

> اینان مانع سیاست پرولتاریا، سازمان مستقل آن، و خاصه مسلح‌شدن کارگران می‌شوند... خدا نکند که کارگرانِ اسلحه به‌دست این وهم بزرگ انقلاب ملی را که باید در بر گیرندهٔ همهٔ طبقات جامعهٔ چین باشد از بین ببرند.... حزب کمونیست چین حزبی در غل و زنجیر است.... چرا تا کنون روزنامه‌ای نداشته و تا امروز هنوز هم ندارد؟ برای آنکه کومین تانگ نمی‌خواهد.... لیکن بدین ترتیب طبقهٔ کارگر از حیث سیاسی بی‌سلاح مانده‌است.[2]

← طرف مکاتبهٔ وی مدتهای دراز با روسیه قطع شده‌است و از او دعوت کرد که به‌روسیه سفری کند تا به‌وجود جوی که در آنجا حاکم است پی‌ببرد.

1. *Kuom*intern 2. Trotsky, *Problems of the Chinese Revolution*, pp. 91-2.

در حالی که هیأت اجرایی جلسه داشت، تنش میان بریتانیا و شوروی به‌نقطه‌ای بحرانی رسید: پلیس بریتانیا به‌دفاتر نمایندگی بازرگانی شوروی در لندن ریخت و حکومت بریتانیا مناسبات با روسیه را قطع کرد. استالین از این پیشامد بهره‌برداری کرد. وی در پایان سخنرانیش در برابر هیأت اجرایی گفت: «رفقا، باید بگویم که تروتسکی برای حمله به‌حزب و کمینترن... بدترین لحظه‌ها را انتخاب کرده‌است. هم‌اکنون اطلاع یافته‌ام که حکومت محافظه‌کار انگلیس تصمیم گرفته‌است که مناسبات خود با اتحاد شوروی را قطع کند. نیازی به‌اثبات این نکته نیست که اینک قصد دارند مبارزه‌ای همگانی علیه کمونیستها آغاز کنند. مبارزه هم‌اکنون آغاز شده‌است. برخی حزب را به‌جنگ و مداخله تهدید می‌کنند؛ و دیگران به‌انشعاب. چیزی شبیه جبهه‌ای متحد از چیمبرلین[1] تا تروتسکی پدیدآمده‌است... شک نداشته‌باشید که ما خواهیم‌توانست این جبهۀ جدید را درهم‌شکنیم.»[2] وی همۀ امیدش را با همان اعتمادی به‌کومین‌تانگ چپ بست که پیش از آن به‌کومین‌تانگ راست بسته‌بود: «فقط نابینایان می‌توانند انکار کنند که کومین‌تانگ چپ نقش ارگان مبارزۀ انقلابی، نقش ارگان قیام بر ضد ته‌مانده‌های فئودالی و امپریالیسم در چین، را بازی می‌کند.»[3] در واقع وی خواستار آن گردید، که جناح مخالف مُهر سکوت بر لب نهد، وگرنه به‌دادن کمک و مساعدت به‌دشمن متهم خواهدشد.

این نخستین‌بار نبود که استالین اشاره‌هایی به«جبهۀ متحد از چیمبرلین تا تروتسکی» کرده‌بود. چند ماه پیش پراودا کنایه‌ای در این باره زده‌بود.[4] ولی اکنون برای نخستین‌بار زخم زبانهای مبهم از طرف نویسندگان ناشناس جای خود را به‌اتهامهای مستقیم داده‌بود. پاسخ تروتسکی این است:

> کاملاً احمقانه است اگر کسی تصور کند که جناح مخالف از عقایدش چشم خواهد پوشید.... استالین گفته‌است که مخالفان دوشادوش چیمبرلین و موسولینی در یک جبهه ایستاده‌اند.... من به‌این اتهام جواب می‌دهم: هیچ چیز کار چیمبرلین را به اندازۀ خط مشی غلط استالین، بویژه در چین، آسان نکرده‌است.... هیچ کارگر شرافتمندی اتهام رذیلانه و جنون‌آسای مربوط به‌جبهۀ متحد چیمبرلین و تروتسکی را باور نخواهد کرد.

1. Chamberlain 2. Stalin, *Sochinenya*, vol. ix, pp. 311-12. 3. Ibid., p. 302.

۴. بایگانیها حاوی پیشنویس اعتراضی شدید به‌این نکته است، که در ۶ ژانویۀ ۱۹۲۷ خطاب به‌دفتر سیاسی نوشته شده‌بود. زینوویف به‌تندبودن پیشنویس اعتراض کرد و پیشنویس دیگری تهیه کرد و در آن ملتمسانه از دفتر سیاسی خواست که جناح مخالف را از افترا مصون دارد.

تروتسکی در پاسخ به‌درخواست استالین برای پشتیبانی از جناح چپ کومین‌تانگ گفت:

استالین مسؤولیت سیاست کومین‌تانگ و حکومت ووهان را بر عهده می‌گیرد و می‌خواهد که بین‌الملل نیز آن را بر عهده گیرد، همچنانکه او مکرراً مسؤولیت سیاست... چیانگ کای ـ شک را بر عهده گرفته‌است. ما را هیچ وجه مشترکی با این نسبت نیست. ما حتی نمی‌خواهیم سایه‌ای از مسؤولیت رفتار حکومت ووهان و رهبری کومین‌تانگ را بر عهده گیریم؛ و به کمینترن مصرانه اندرز می‌دهیم که این مسؤولیت را طرد کند. ما رُک و راست به‌دهقانان چینی می‌گوییم: رهبران کومین‌تانگ چپ... ناگزیر به‌شما خیانت خواهند کرد اگر به‌جای استقرار شوراهای مستقل خودتان... از آنان پیروی کنید.... [آنان] ده بار نه یک بار با چیانگ کای ـ شک علیه کارگران و دهقانان متحد خواهندشد.[۱]

این بگومگوها هنگامی همچنان در کرملین ادامه داشت که در صفحات دوردست جنوبی چین پیش‌بینی تروتسکی صورت حقیقت می‌پذیرفت. در ماه مه باصطلاح کودتای چان ـ شا[۲] روی‌داد. حکومت ووهان به‌نوبهٔ خود دست‌بکار سرکوبی اتحادیه‌های صنفی شد، برای سرکوبی قیامهای دهقانی نیرو فرستاد، و بر کمونیستها ضربه زد. مطبوعات شوروی تقریباً یک ماه تمام در این باره سکوت کردند.[۳] قطعنامه‌های هیأت اجرایی، که به‌وسیلهٔ استالین و بوخارین دیکته می‌شد، حتی پیش از آنکه برای چاپ به مطبوعات ارسال گردد، به‌نحوی مسخره کهنه می‌شد؛ و استالین شتابی بخرج‌می‌داد تا رهنمودهای تازه‌ای برای حزب کمونیست چین تدوین کند. هنوز به‌آن حزب فرمان می‌داد که در درون کومین‌تانگ چپ بماند و همچنان به‌حمایت از حکومت ووهان بپردازد؛ لیکن به‌آن توصیه می‌کرد که به‌استفاده از نیروی نظامی علیه دهقانان اعتراض کند و به‌حکومت ووهان اندرز دهد که جنبش دهقانی را، به‌جای توسل به‌اسلحه، به‌یاری شوراهای روستایی مهار کند. ولی در آن اثنا کومین‌تانگ چپ کمونیستها را از صفوف خود راند. در ماههای ژوئن و ژوئیه شکاف میان آنان ژرفتر گردید؛ و پایهٔ آشتی میان کومین‌تانگ چپ و چیانگ کای ـ شک نهاده‌شد.

پیامدها بی‌درنگ در مسکو احساس شد. تروتسکی تقریباً هر روز به‌پنهان‌سازی

۱. بایگانیها *Problems of the Chinese Revolution*, pp. 102-11.

2. Chan-Sha

۳. سران جناح مخالف از طریق یکی از خبرنامه‌های محرمانهٔ خبرگزاری جدید شوروی از این قضایا باخبر شدند.

اخبار اعتراض می‌کرد. زینوویف خواستار آن گردید که بوخارین، که در مقام سردبیری پراودا مسؤول پنهان‌سازی اخبار بود، به‌دادگاه کشانده‌شود. سرانجام زینوویف و رادک با این خواست تروتسکی موافقت کردند که کمونیستها باید کومین‌تانگ چپ را ترک گویند. این امر اکنون بی‌مورد بود، زیرا پس از آنکه کومین‌تانگ چپ از کمونیستها گسسته‌بود، حتی استالین نیز کاری جز این نمی‌توانست بکند که بدانان اندرز دهد که... از آن بگسلند.

استالین در واقع یکی از چرخشهای بزرگ سیاسی را تدارک می‌دید و به‌آن مسیری از مسیرهای «ماوراءِ چپ» تغییر جهت داد که، مقارن پایان سال، کمونیستهای چین را، به‌هنگام فرونشستن موج انقلاب، به‌قیام بی‌ثمر و خونین کانتون کشاند. وی در ماه ژوئیه بورودین و روی را از چین فراخواند و لیمونادزه[1]، یکی از دبیران کومسومول شوروی، و هاینتس نویمان[2]، کمونیست آلمانی را، که هیچ اطلاعی از امور چین نداشتند اما هر دو عاشق «کودتاگری» بودند، به‌جای آنان فرستاد تا کودتایی در حزب کمونیست چین براه‌اندازند. اینان چن تو ـ شیو، مجری ناسازگار اما وفادار دستورهای استالین و بوخارین، را به‌صورت آدم رذل و «فرصت‌طلب» نمایشنامهٔ خویش جلوه دادند و او را سپر بلای همهٔ اشتباههای خود ساختند.

استالین در داخل دربارهٔ خطر جنگ و لشکرکشی ضدکمونیستی جار و جنجالی براه‌انداخت؛ و پیکار علیه مخالفان را شدت بخشید. بسیاری از رهبران جناح مخالف را به‌این بهانه به‌خارجه فرستاد که برای مأموریتهای مختلف دیپلماتیک مورد نیازند. پیاتاکوف، پرئوبراژنسکی، و ولادیمیر کاسیور در سفارت شوروی در پاریس به‌راکوفسکی پیوستند. کامنف به‌سفارت در نزد موسولینی منصوب شد ـ برای رئیس پیشین دفتر سیاسی کاری عاطلتر و خفت‌آورتر از این نبود. آنتونوف ـ اوسینکو در پراگ بود؛ صفرف (سافارف)[3]، رهبر کومسومول طرفدار زینوویف، به‌استانبول گسیل شد؛ دیگران به‌اتریش، آلمان، ایران و امریکای لاتین فرستاده‌شدند. بدین ترتیب گروه پیشگام جناح مخالف بسیار پراکنده‌گردید. آن هشتاد و چهار نفر، یکی پس از دیگری برکنار شدند، بکیفر رسیدند، یا به‌بهانهٔ انتصابهای اداری به‌ایالتهای دورافتاده منتقل گشتند. کین‌ستانیها، هر قدر که در سلسله مراتب پایینتر می‌رفتی، عریانتر و خشنتر بود: اعضای معمولی جناح مخالف از کارهایشان برکنار می‌شدند و بی هیچ عذری به‌نقاط خشک و بیابانی

1. Limonadze 2. Heinz Neumann 3. Safarov

گسیل می‌گشتند.

جناح مخالف برآشفت و کوشید با اعتراض به‌شکلهای پنهانی نفی بلد و تبعید، از خود دفاع کند. این کار بیهوده بود. گروههای حاکم هر یک از کوششهای مخالفان برای دفاع از خود را خطای تازه‌ای تلقی می‌کرد که کین‌ستانیهای تازه را موجه می‌ساخت. هر شکایتی به‌منزلهٔ نشانهٔ تازه‌ای از نافرمانی شریرانه تلقی می‌شد؛ و هر اعتراض بلند یا فقط زیر لبی به‌منزلهٔ دعوت به‌آشوب. طرفداران استالین و بوخارین مقاصد مخالفان را چنان سرسختانه تحریف می‌کردند و حتی بزدلانه‌ترین حرکات آنان را چنان اقدام مبارزه‌خواهانه‌ای وانمود می‌ساختند که این حرکات سرانجام براستی به‌صورت لجبازیهایی واقعی درآمد، و جناح مخالف با نافرمانی سرسختانه، بر همهٔ شکایتهای خود اصرار ورزید، و حتی نالهٔ اعتراض، صدای شیپور آشوب پیدا کرد. هر پیشامدی، هر چند فی‌نفسه بی‌اهمیت، اینک می‌توانست در گروهها، امواج هیجانهای خشمگینانه را برانگیزد، خون آنان را بجوش‌آورد، و حزب و حکومت را بلرزه‌افکند.

«دیدار در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول[1]» یک چنین پیشامدی بود. در اواسط ژوئن اسمیلگا دستور یافت که مسکو را ترک گوید و در خاباروفسک[2]، در مرز منچوری، مقامی بپذیرد. اسمیلگا، که در انقلاب اکتبر رهبر ناوگان بالتیک بود، در جنگ داخلی به‌عنوان کمیسر سیاسی خودی نشان‌داد، و به‌عنوان اقتصاددان شهرتی نیکو داشت، یکی از ارجمندترین و محبوبترین رهبران در گروه زینوویف بود. در روز حرکت او از مسکو چندین هزار عضو جناح مخالف و دوستانشان در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول جمع شدند تا با او خداحافظی کنند و به‌این گونه قربانی‌کردن نهانی اعتراض کرده به‌تظاهرات بپردازند. جمع بخشم‌آمده‌بود. چنین تظاهراتی تا کنون روی‌نداده‌بود. اکنون در میدانی عمومی، در وسط رفت و آمد روزانهٔ یک ایستگاه بزرگ راه‌آهن، تظاهراتی برگذار می‌شد. مسافران و رهگذران، مردمی که عضو حزب نبودند، داخل تظاهرکنندگان شدند و گواه اشاره‌های زمخت آنان دربارهٔ رهبران حزبی گردیدند و فریادهای هیجان‌آلود آنان را شنیدند. مردم به‌تروتسکی و زینوویف نیز که سخنرانی کردند گوش دادند. در اثر این اوضاع، بدرودی که برای اسمیلگا تدارک دیده‌شد به‌صورت نخستین‌تظاهرات، هر چند نیمه تدارک دیده‌شده، علیه گروه حاکم درآمد. تروتسکی، که به‌خصلت ناجور موقعیت آگاه بود، سرشار از خویشتن‌داری برای جمع سخنرانی کرد. از نزاع درون‌حزبی یادی

---

1. Yaroslavl 2. Khabarovsk

نکرد. چنین می‌نماید که حتی اشاره‌ای به‌علت تظاهرات نکرده‌باشد. در عوض، با حالتی جدی دربارهٔ تنش بین‌المللی و خطر جنگ و وفاداریی که همهٔ بلشویکها و شهروندهای خوب به‌حزب مدیونند سخن گفت.

با وجود این، گروه حاکم تروتسکی و زینوویف را متهم کرد که درصدد برآمده‌اند که مناقشه‌های درون‌حزبی را به‌بیرون از حزب بکشانند. مخالفان ساده‌ای که معلوم شد در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول بودند بی‌چون و چرا از حوزه‌ها اخراج شدند. هیجان این پیشامد در سرتاسر تابستان پایید ـ خطر کمیابی مداوم مواد غذایی در اثر جنگ نیز زمینه‌ای بود که موجب هجوم به‌خواربارفروشیها شد.

تروتسکی در نامه‌ای به‌تاریخ ۲۷ ژوئن به‌کمیتهٔ مرکزی نوشت: «پس از انقلاب، این بدترین بحران است.»[1] وی به‌وحشت جنگ و تأثیرهای ناخوشایند آن اشاره کرد؛ و یادآور شد که اگر کمیتهٔ مرکزی خطر را همان قدر قریب‌الوقوع می‌انگارد که مبلغانش وانمود می‌کنند، پس باید این امر را دلیل دیگری برای تجدید نظر در سیاست خود قلمداد کند و در درون حزب مناسبات عادی، یعنی «رژیم لنینیستی»، را دوباره برقرار سازد. گفت که فرصت این کار در دسترس است: کمیتهٔ مرکزی دارد کنگرهٔ تازه‌ای تدارک می‌بیند ـ پس بهتر آن است که جلسهٔ بحث آزادی پیش از تشکیل کنگره برگذار کند و همهٔ طرفدارانِ عملاً تبعیدشدهٔ جناح مخالف را بازگرداند و برای شرکت در آن مجاز سازد.

پیش از آنکه خبر این دعوت به‌مخاطبان برسد، مطبوعات باز سخن از این راندند که جناح مخالف در حال توافقی محرمانه با امپریالیستهای خارجی است.

روز بعد تروتسکی بار دیگر شخصاً به‌کمیتهٔ مرکزی روی‌آورد و از جمله گفت که استالین آشکارا آهنگ نابودی جسمی مخالفان را دارد: «راه بعدی گروه استالینیست به‌طور مکانیکی از پیش تعیین شده‌است. امروز گفتار ما را تحریف می‌کنند، و فردا کردار ما را تحریف خواهندکرد. «گروه استالینیست مجبور خواهدشد، و خیلی زود مجبور خواهدشد، علیه مخالفان از همهٔ آن وسایلی استفاده کند که دشمن طبقاتی در ژوئیهٔ ۱۹۱۷»، در طی «ماه افترای بزرگ»، هنگامی که لنین ناگزیر شد از پتروگراد بگریزد، بکاربرد ــ آنان از «اتومبیلهای مهر و موم شده»، «طلای خارجی»، توطئه‌ها و غیره سخن می‌گفتند. «مسیر استالین به‌اینجا می‌انجامد ــ به‌همین جا با همهٔ پیامدهای آن. فقط

---

۱. بایگانیها.

نابینایان این را نمی‌بینند؛ فقط ریاکاران نمی‌خواهند این حقیقت را قبول کنند.»[۱]

استالین برآشفته انکار کرد که آهنگ نابودی منتقدان خود را دارد. لیکن اندکی بعد تصمیم گرفت که رهبران جناح مخالف را در برابر کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت به‌محاکمه بکشد؛ این دو هیأت با هم بالاترین محکمهٔ حزبی بودند. از اینها خواسته شده‌بود که زینوویف و تروتسکی را از کمیتهٔ مرکزی اخراج کنند ـ این آخرین هشداری بود که پیش از اخراج از حزب بدانان داده‌شد. در اصل فقط کنگره‌ای که اعضای کمیتهٔ مرکزی را انتخاب می‌کرد می‌توانست عضویت آنان را سلب کند؛ اما منع تشکیل گروه از سال ۱۹۲۱ این اختیار را هم به‌بالاترین دادگاه حزبی داد و برای آن امکان‌پذیر ساخت که، در فاصلهٔ بین دو کنگره، اعضایی را اخراج کند که از آن منع سرپیچیده‌بودند. در پایان ماه ژوئن یاروسلافسکی و اشکیریاتوف[۲] ادعانامه‌ای علیه دو رهبر جناح مخالف صادر کردند که فقط حاوی دو نکته بود: مراجعهٔ تروتسکی و زینوویف به‌بین‌الملل علیه حزب روسیه؛ و تظاهرات در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول. هر دو اتهام چنان سست بود که دادگاه، که جملگی اعضایش طرفداران سرسخت استالین و بوخارین بودند، چهار ماه تمام دلیلی کافی برای صدور حکم بدست‌نیاورد.

چون دادرسی به‌درازا کشید، بی‌صبری استالین فزونی گرفت. می‌خواست تا پیش از آنکه کنگرهٔ پانزدهم را فراخواند حکم اخراج حتماً صادر گردد. تا زمانی که رهبران جناح مخالف در کمیتهٔ مرکزی عضویت داشتند، به‌موجب مقام می‌توانستند تمامی انتقادهای خود را از سیاست رسمی، در کنگره مطرح سازند و حتی، مانند زینوویف و کامنف در کنگرهٔ پیشین، گزارشهای متقابلی عرضه کنند. از این رو می‌توانستند تمامی حقیقت را دربارهٔ چین فاش سازند و آن را در کانون مباحثه‌ای باز قراردهند که در برابر تمامی ملت و جهانیان صورت پذیرد. استالین نمی‌توانست چنین خطری را به‌جان بپذیرد. به‌این دلیل و دلایل دیگر ـ حوادث بار دیگر او را ناگزیر ساختند که در سیاست داخلی نیز تغییر مسیر دهد و در نتیجه به‌طور ضمنی به‌اشتباه خود اعتراف کند ـ استالین ناگزیر بود بیشترین تلاشها را بکند تا راه کرسی خطابه را در کنگره بر تروتسکی و زینوویف ببندد. برای رسیدن به‌این منظور، نخست می‌بایست آنها را از کمیتهٔ مرکزی اخراج کند. در این صورت می‌توانست مطمئن باشد که توجه هیجان‌آلود کنگره بیشتر

۱. بایگانیها. طرفداران زینوویف از فکر اعدام‌شدن با گیوتین چنان به‌وحشت افتاده‌بودند که به‌تروتسکی التماس می‌کردند که لحن هشدارهایش را ملایمتر سازد.

2. Shkiryatov

به‌دوز و کلکهای حزبی معطوف خواهدشد تا به‌فاجعهٔ چین و مسائل دیگر سیاسی، و رهبران جناح مخالف فقط در کسوت متهمانی در کنگره ظاهر خواهندشد ـ اگر اصولاً ظاهر می‌شدند ـ که به‌حکمی تحقیرآمیز اعتراض کنند. قراربود کنگره در ماه نوامبر تشکیل جلسه دهد. و او می‌بایست از زمان بیشترین بهره را بگیرد.

در ۲۴ ژوئیه تروتسکی برای نخستین‌بار در برابر هیأت رئیسهٔ کمیسیون مرکزی نظارت ظاهر شد تا پاسخ اتهامها را بدهد. از آن روزی که خود وی جناح مخالف کارگری را در برابر همین هیأت متهم کرده‌بود پنج سال سپری شده‌بود. مردی که آن روزها ریاست را داشت ـ سولس[1]، بلشویکی سالمند و محترم که برخی او را در روزگار لنین «وجدان حزب» می‌خواندند ـ اکنون به‌عنوان استالینیست در میان قضات دادگاه تروتسکی نشسته‌بود. رئیس دادگاه، آردژونیکیدزه، تندخو اما به‌شیوهٔ خود صادق و حتی بزرگوار بود، و هم‌ولایتی و دوست استالین؛ لنین می‌خواست او را به‌سبب رفتارش در سال ۱۹۲۲ در گرجستان از حزب اخراج کند، لیکن تروتسکی مانع این کار شد.[2] یاروسلافسکی و اشکیریاتوف، مدعیان تروتسکی نیز عضو هیأت رئیسه بودند. قاضی دیگر یانسون[3] بود، که در گذشته روزی از طرف کمیسیون مرکزی نظارت توبیخ شده‌بود، زیرا در تعصب ضدتروتسکیستی خود مبالغه کرده‌بود. دیگران نیز ستونهای گروههای حاکم بودند. تروتسکی نمی‌توانست توقع داشته‌باشد که اینان به‌قضیهٔ او منصفانه رسیدگی کنند. در حقیقت، وی دفاعیه‌اش را با محکوم‌کردن غرض‌ورزی آنان آغاز کرد و خواستار آن شد که دست کم صلاحیت یانسون تصویب نگردد. لیکن حتی این مردان نیز با خاطری افسرده و تپش شدید قلب به‌سراغ کار خود رفتند. آنان و متهم اندیشه‌های خود را به‌انقلاب فرانسه بازگرداندند و بر خاطره‌های تصفیه‌های ژاکوبنیستی درنگ کردند. از فراسوی ۱۳۰ سال، فریاد گورخیز دانتونِ محکوم، در گوشهایشان طنین می‌افکند که: «روبسپیر، پس از من نوبت تو است!»

اندکی پیش از آغاز دادرسی، سولس، که با یکی از همگنان تروتسکی سرگرم گفت و گو بود و می‌کوشید برای او روشن سازد که نقش مخالفان چه قدر زیانبار است، گفت: «این کار به‌کجا خواهدکشید؟ شما تاریخ انقلاب فرانسه را می‌شناسید ـ و آن انقلاب به‌کجا کشید: به‌بازداشتها و به‌گیوتین.» طرفدار جناح مخالف پرسید: «پس قصد دارید ما

1. Solz

۲. بنگرید به‌ص ۶۶۸.

3. Yanson

را گردن بزنید؟» سولس پاسخ داد: «فکر نمی‌کنید که روبسپیر افسوس می‌خورد از اینکه دانتون را پای گیوتین می‌فرستاد؟ و سپس نوبت خود روبسپیر رسید.... فکر نمی‌کنید که او افسوس می‌خورد؟ حتماً، ولی مجبور بود.....»[1] قضات و متهمان، هر دو، تیغهٔ عظیم و خون‌آلود را بالای سر خود می‌دیدند؛ اما چنانکه گفتی به‌سرنوشت خود سرسپرده‌باشند، توان آن را نداشتند که آنچه را می‌آمد از آمدن بازدارند؛ و هر یک، درنگ‌کنان و حتی لرزان، کاری را که می‌بایست بکند ادامه می‌داد تا فرارسیدن آن را شتاب بخشد.

تروتسکی به‌دو اتهامی که رسماً به‌وی وارد آمده‌بود باختصار پاسخ گفت. این حق را به‌دادگاه نمی‌داد که دربارهٔ وی به‌علت سخنانی که در برابر هیأت اجرایی بین‌الملل ایراد کرده‌است به‌داوری بنشیند. و گفت به‌همین دلیل هیچ «کمیسیون ناحیه‌ای» حق ندارد که وی را به‌سبب آنچه در کمیتهٔ مرکزی گفته‌است محاکمه کند ــ قضات او، مراجع رهبری حزب، تصدیق می‌کردند که باید از مرجعیت بین‌الملل تبعیت کنند. و در مورد اتهام دوم، تظاهرات بدرود برای اسمیلگا، اگر گروه حاکم منکر این است که قصد تنبیه اسمیلگا را داشته‌است، چگونه «انتقال اسمیلگا به‌خاباروفسک یک امر عادی اداری نبوده است، پس چه طور جرأت می‌کنید مدعی شوید که بدرود دسته‌جمعی ما تظاهراتی دسته‌جمعی علیه کمیتهٔ مرکزی بوده‌است؟» اما اگر این انتقال یک نوع تبعید پنهانی است، پس «شما مرتکب گناه دورویی شده‌اید». این اتهامهای ناچیز فقط بهانه بود. گروه حاکم مصمم بود که «به‌شکار مخالفان بپردازد و نابودی فیزیکی آنان را تدارک ببیند». به همین سبب به‌وحشت از جنگ دامن زده‌می‌شد تا منتقدان را مرعوب و خاموش سازند. «ما اعلام می‌داریم که تا زمانی که لبهای ما را به‌هم ندوخته‌باشید همچنان به‌انتقاد از رژیم استالینیستی خواهیم‌پرداخت.» این رژیم «همهٔ دستاوردهای انقلاب اکتبر» را تهدید به‌نابودی می‌کند. این مخالفان هیچ وجه مشترکی با «میهن‌پرستان» کهنی نداشتند که تزار و میهن برایشان یکی بود. آنان را متهم کرده‌بودند که از محافظه‌کاران بریتانیایی حمایت می‌کنند. لیکن این حق مسلم آنها است که این اتهام را به اتهام زنندگان برگردانند. استالین و بوخارین، که از شورای انگلیسی ـ روسی سندیکاها حمایت می‌کردند، در واقع به‌طور غیرمستقیم به‌چیمبرلین کمک کرده‌بودند؛ و «هم‌پیمانان» آنان، رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، در همهٔ امور اساسی از سیاست خارجی چیمبرلین حمایت کرده‌بودند، از جمله از قطع مناسبات با اتحاد جماهیر شوروی. در حوزه‌های

---

۱. بایگانیها؛ *Trotsky, The Stalin School of Falsification, pp. 126-48.*

حزبی، مبلغان رسمی پرسشهای القاءکننده‌ای دربارهٔ منابعی مالی می‌کردند که فعالیت را برای مخالفان امکان‌پذیر ساخته‌است، پرسشهایی که «برازندهٔ آن چند صد نفر سیاه‌دل است». «اگر شما براستی یک کمیسیون مرکزی نظارت هستید خود را مکلف بدانید که به‌این مبارزهٔ کثیف، مهوع، حقارت‌بار، و نوعاً استالینیستی پایان دهید....» و اگر گروه حاکم براستی نگران امنیت ملت است، آنگاه بهترین کارگران نظامی، چون اسمیلگا، مراچکوفسکی، لاشویچ، باکایف و مورالوف را برکنار نمی‌ساخت فقط بدان سبب که به‌مخالفان تعلق خاطر داشتند. زمان، زمان فرونشاندن تعارضها در درون حزب است، نه وخیمترکردن آنها. منشأ نبرد علیه مخالفان در موجِ خیزانِ ارتجاع است.

تروتسکی، پس از بحث و بررسی دربارهٔ مسائل عمده‌ای که مطرح شده‌بود، به‌نحوی نیرومند خاطرهٔ انقلاب فرانسه را به‌یادها آورد. به‌گفت و گویی اشاره کرد که بین سولس و یکی از اعضای جناح مخالف صورت پذیرفته‌بود، و شرحش در بالا گذشت. گفت که با سولس هم‌عقیده است که جملگی باید از نو در گاهنامه‌های انقلاب فرانسه تعمق کنند؛ لیکن ضروری است که از این شباهت تاریخی بدرستی استفاده شود:

> در انقلاب کبیر فرانسه سرهای بسیاری به‌زیر گیوتین رفت. ما نیز، انسانهای بسیاری را در برابر جوخهٔ آتش قراردادیم. اما در انقلاب فرانسه دو فصل بزرگ وجود داشت: یکی در این مسیر افتاد (سخنران به‌بالا اشاره کرد)؛ و دیگری در آن مسیر (سخنران به‌پایین اشاره کرد).... در فصل اول، هنگامی که انقلاب در حال صعود بود، ژاکوبنها ـ بلشویکهای آن روزگار ـ سر سلطنت‌طلبان و ژیروندنها را به‌زیر گیوتین بردند. ما نیز فصل بزرگ مشابهی را از سر گذرانده‌ایم آنگاه که ما، طرفداران جناح مخالف، به‌همراه شما، گاردهای سفید را تیرباران کردیم و ژیروندنهایمان را به‌تبعید فرستادیم. لیکن در فرانسه زمانی فصل تازه‌ای آغاز شد که... ترمیدوریها و بُناپارتیستها، که از جناح راست حزب ژاکوبنها برآمده‌بودند، شروع به‌تیرباران و تبعید ژاکوبنهای چپ کردند.... امیدوارم که رفیق سولس تا به‌آخر به‌این مشابهت بیندیشد و نخست به‌این پرسش پاسخ دهد: سولس در کدام یک از این دو فصل دست‌بکار تیرباران ما خواهدگردید؟ (سروصدا در تالار.) اینکه خنده ندارد؛ انقلاب امری جدی است. هیچ یک از ما از جوخهٔ اعدام نمی‌ترسد. ما همه انقلابیان قدیمی هستیم. لیکن باید بدانیم که چه کسی تیرباران‌کردنی است و ما در کدام فصل بسرمی‌بریم. هنگامی که ما دست به‌تیرباران زدیم، بدقت می‌دانستیم که در کدام فصل هستیم. اما، رفیق سولس، آیا بروشنی می‌بینید که تیرباران ما را در کدام فصل تدارک می‌بینید؟ می‌ترسم... که درصدد باشید که در... فصل ترمیدوری چنین کنید.

وی در ادامهٔ سخنانش توضیح داد که مخالفانش اشتباه می‌کنند اگر می‌پندارند که وی بدانان دشنام می‌دهد. ترمیدوریها ضدانقلابیان آگاه نبودند ــ ژاکوبن بودند، اما ژاکوبنهایی که «به‌راست منحرف شده‌بودند».

فکر می‌کنید که آنان بی‌درنگ پس از نهم ترمیدور به‌خود گفتند: باری، اینک قدرت را به‌دست بورژوازی سپرده‌ایم؟ به‌هیچ وجه. نگاهی به‌روزنامه‌های آن روزگار بیفکنید. آنان می‌گفتند: ما یک مشت آدم را که مزاحم صلح در حزب بودند از بین بردیم، و اکنون پس از نابودی آنان انقلاب کاملاً پیروز خواهدشد. اگر رفیق سولس در این باره تردید دارد...

سولس: شما کاملاً حرفهای مرا تکرار می‌کنید.

تروتسکی:... من برای شما چیزی را می‌خوانم که بریوال[1]، یک ژاکوبن راست و یک ترمیدوری، در آن جلسه از کنوانسیون گفت که در آن تصمیم گرفته شده‌بود که روبسپیر و همگنانش به‌دادگاه انقلابی تحویل داده‌شوند: «دسیسه‌بازان و ضدانقلابیانی که ردای میهن‌پرستی بر تن کرده‌بودند، لیکن آهنگ نابودی آزادی را داشتند؛ و کنوانسیون رأی به‌بازداشت آنان داد؛ اینان عبارت بودند از: روبسپیر، کوتون[2]، سن ژوست[3]، لبا[4] و روبسپیر کهتر. رئیس نظر مرا می‌خواست. من پاسخ دادم: کسانی که همواره با اصول مونتن[5] موافقت می‌کردند... به‌بازداشت رأی داده‌اند. من کار بیشتری کردم... در شمار آن کسانی هستم که این اقدامات را پیشنهاد کرده‌اند. بعد شتاب بخرج‌دادم که، به‌عنوان منشی، این تصویبنامهٔ کنوانسیون را امضاء کنم و به‌شما تقدیم دارم.»

بدین ترتیب گزارش سولس آدمی... در آن زمان تقدیم گردید. روبسپیر و رفیقانش ضدانقلابی بودند. «آنان که همواره با اصول مونتن موافقت می‌کردند» به‌زبان آن روز یعنی «کسانی که همواره بلشویک بودند». بریوال، خود را بلشویکی قدیمی می‌انگاشت. «من به‌عنوان منشی شتاب بخرج‌می‌دهم که این تصویبنامهٔ کنوانسیون را امضاء کنم و به‌شما تقدیم دارم.» امروز نیز، منشیانی هستند که شتابی دارند که «امضاء کنند و تقدیم دارند». امروز نیز، چنین منشیانی هستند....[6]

تروتسکی ادامه داد که ترمیدوریها نیز با فریادهای وطن در خطر است! بر سر ژاکوبنهای چپ می‌کوفتند. آنان، با اعتقاد به‌اینکه روبسپیر و دوستانش فقط «افرادی منزوی» هستند، نمی‌فهمیدند که ضربهٔ خود را بر «عمیقترین نیروهای انقلابی عصر خود» فرودمی‌آورند، نیروهایی که با «نپ نو» و بُناپارتیسم ژاکوبنی مخالفت می‌ورزیدند. آنان

1. Brival 2. Couthon 3. St. Just 4. Lebas

۵. Mountain [نام حزب تندرو زمان انقلاب فرانسه، که طرفدار خشونت و قساوت و ایجاد رعب بود. ــ م.]

6. Loc. cit.

روبسپیر و رفیقان او را اشرافزاده اطلاق می‌کردند ــ «و مگر نشنیدیم که امروز یانسون هم مرا "اشرافزاده" خوانده‌است؟» آنان به‌ژاکوبنهای چپ ناسزا می‌گفتند که مأموران پیت[1] هستند، درست همان گونه که استالینیستها جناح مخالف را مأموران چیمبرلین، «این کتاب جیبی جدید پیت»، می‌خوانند.

> بوی «فصل دوم» اکنون به‌مشام می‌رسد... رژیم حزبی هر کس را که با ترمیدور مبارزه کند خفه می‌کند. کارگر، این مرد کوچه و بازار، در حزب خفه شده‌است. صفوف پایین خاموشند. [در باشگاه ژاکوبنها در روزگار زوالشان نیز چنین بود.] در آنجا رژیم وحشتی بی‌نام و نشان برپا ساختند؛ سکوتْ اجباری بود؛ آنچه می‌خواستند موافقت صددرصد و خودداری از هر انتقادی بود؛ اجباری بود که انسان چنان بیندیشد که در دستورهای صادرشده از بالا مندرج بود؛ انسانها مجبور بودند که همواره باور کنند که حزب سازواره‌ای زنده و مستقل است و نه یک ماشین قدرت خودمختار.... باشگاههای ژاکوبنها، این بوته‌های آزمایش انقلاب، پرورشگاه دیوانسالاری آیندهٔ ناپلئون شد. ما باید از انقلاب فرانسه درس بیاموزیم. اما آیا واقعاً ضروری است که آن را تکرار کنیم؟ (سروصدا)

با وجود این، هنوز همه چیز از دست نرفته‌بود. به‌رغم اختلافهای جدی، هنوز می‌شد از انشعاب جلوگیری کرد. هنوز «در حزب ما ظرفیت انقلابی هیولاوش»، گنجینهٔ اندیشه‌ها، و سنتهای به‌میراث‌رسیده از لنین وجود داشت. «شما بخش بزرگی از این سرمایه را هدر داده‌اید، و جای بسیاری از آن را به‌بدلهای کم‌بها داده‌اید... اما هنوز بخش درخور توجهی از زرناب باقی‌مانده‌است.» و این عصر، عصر چرخشهای حیرت‌انگیز، و گردشهای سریع و تند است، و صحنه ممکن است ناگهان کاملاً تغییر کند. «اما شما نمی‌توانید واقعیتها را پنهان کنید، زیرا دیر یا زود واقعیتها خواه‌ناخواه رو می‌شود. شما نمی‌توانید پیروزیها و شکستها را از طبقهٔ کارگر پنهان کنید.» فقط اگر حزب مجال یابد که دربارهٔ واقعیتها بیندیشد و عقیده‌اش را آزادانه ابراز دارد، آنگاه می‌توان بر بحران کنونی غلبه کرد. از این رو گروه حاکم نباید تصمیمی شتابزده و جبران‌ناپذیر بگیرد. «هشیار باشید، مبادا روزی بیاید که به‌خود بگویید: ما از آن کسانی جدا شدیم که می‌بایست با آنان بمانیم و با آن کسانی ماندیم که می‌بایست از آنان جدا می‌شدیم.»

نمی‌توان این سخنان را خواند و به‌یاد آن «عرق سردی که از مهرهٔ پشت به‌پایین می‌دود» نیفتاد، عرق سردی که تروتسکی جوان در سال ۱۹۰۴ هنگامی از آن سخن

1. Pitt

گفته‌بود که، در آستانهٔ کار و زندگی سیاسی خود، به‌آیندهٔ حزب لنین می‌اندیشید و آن را با سرنوشت ژاکوبنها مقایسه می‌کرد. همین عرق سردْ بیست و سه سال بعد بر او نشست. وی در سال ۱۹۰۴ نوشته‌بود: «دادگاهی ژاکوبنی تمامی جنبش کارگری را به‌گناه پیروی از اعتدال محاکمه خواهدکرد، و نخست کلهٔ شیرواز مارکس به‌زیر گیوتین خواهدرفت.» وی اکنون در دادگاه بلشویکی با جرأتی شیرواز برای سر خود مبارزه می‌کرد. او در سال ۱۹۰۴ از بدبینی خبث‌آلود و اخلاقاً انزجارآور «لنین، که کاریکاتور خام نابردباری اندوهبار ژاکوبنی است» احساس انزجار می‌کرد. اینک در برابر نابردباری و «بدبینی خبث‌آلود و اخلاقاً انزجارآور» جانشینان لنین به‌اندیشه‌های لنین توسل می‌جوید. لیکن عقیدهٔ او دربارهٔ ژاکوبنیسم تقریباً درست مغایر با عقیده‌ای بود که در جوانی ابراز کرده‌بود. وی در آن روزها ژاکوبنیسم را با سوسیالیسم مارکسیستی ناسازگار خوانده‌بود ـ اینها «دو جهان، دو مکتب، دو تاکتیک و دو مشرب فکری مغایر یکدیگر...» بودند، زیرا ژاکوبنیسم به‌معنای «اعتقادی مطلق به‌اندیشه‌ای متافیزیکی و بدبینی مطلق به‌مردم زنده» بود، حال آنکه مارکسیسم در وهلهٔ اول بر آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر تأکید می‌کداشت. و بدین ترتیب وی در سال ۱۹۰۴ خواستار آن بود که بین این دو گزینشی روشن بعمل‌آید، زیرا روش ژاکوبنی، اگر از نو بکاربسته‌شود، عبارت از این خواهدبود که «چند آدمِ بخوبی دستچین‌شده را بالای سر پرولتاریا قراردهند... یا یک شخص، که به‌قدرت مجهز است، اختیار کشتن و تحقیرکردن داشته‌باشد.» اینک او در برابر این آدمهای بخوبی دستچین شده و آن شخصی قرارداشت که دست‌بکار کشتن و تحقیرکردن شده‌بودند. لیکن اکنون اتهام اصلی وی بدانان این نبود که مطابق با روحیهٔ ژاکوبنی کار می‌کنند، بلکه، برعکس، این بود که دارند این روحیه را از بین می‌برند. اینک بر خویشاوندی مارکسیسم با ژاکوبنیسم تأمل می‌کرد؛ خود و طرفدارانش را با گروه روبسپیر یکی می‌شمرد؛ و همو بود که اتهام پیروی از اعتدال را متوجه استالین و بوخارین می‌دانست.

«تعارض دو روح در بلشویسم، روح مارکسیستی و روح ژاکوبنی»، تعارضی که برای نخستین‌بار در سال ۱۹۰۴ شاهد آن بودیم،[1] و زمینهٔ همهٔ امور بلشویکی آن سالهای آخر را تشکیل می‌داد، اکنون سبب گردید که تروتسکی به‌ژاکوبنیسم با دیده‌ای کاملاً متفاوت با آنچه نخست به‌آن می‌نگریست بنگرد. این تعارض با درجاتی متفاوت مشخص‌کنندهٔ همهٔ گروههای بلشویکی بود. غریب این بود که آنان جملگی خود را با یک جنبه از

۱. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، صفحات ۱۸-۱۱۲.

ژاکوبنیسم یگانه می‌شمردند. در حالی که تروتسکی موضع خود را با موضع روبسپیر مقایسه می‌کرد و مخالفانش را «معتدل» می‌انگاشت، سولس و دیگران استالین را روبسپیر تازه و تروتسکی را دانتون تازه بشمارمی‌آوردند. در حقیقت، همان‌گونه که حوادث نشان‌داد، گروه‌بندیها و تقسیم‌بندیها بمراتب پیچیده‌تر و آشفته‌تر بود. وجه مشترک ژاکوبنیسم و بلشویسم همان جانشین‌گرایی بود. هر یک از این دو خود را در رأس جامعه قرارداده‌بود، لیکن برای تحقق‌بخشیدن به‌برنامهٔ خود نمی‌توانست به‌حمایت بی‌چون‌وچرای جامعه اعتماد کند. بلشویکها، مانند ژاکوبنها، «نمی‌توانستند بنای کارشان را بر این نهند که حقانیت آنها دل و جان تماشاگران را خواهدربود». آنان نیز به‌پیرامون خود با بدبینی بیمارگونه‌ای می‌نگریستند و «از هر گوشه‌ای دشمنی را در حال بیرون خزیدن می‌دیدند». آنان نیز می‌بایست بین خود و بقیهٔ جهان خط فاصل نمایانی بکشند، زیرا «هر کوششی برای محوکردن آن مرز این خطر را داشت که نیروهای گریزان از مرکز را در درون رها سازد»؛ و اینان نیز ناگزیر بودند که این خط را «با تیغهٔ گیوتین» بکشند؛ و پس از آنکه دشمنان را در بیرون از صفوف خود نابود کردند، به‌جستجوی دشمن در درون صفوف خود برخاستند. با وجود این، تروتسکی به‌عنوان مارکسیست اکنون چیزهایی را تکرار می‌کرد که نخست در سال ۱۹۰۴ گفته‌بود: «حزب باید ضمانت برای امنیت خود را در بنیاد خود بجوید، در پرولتاریایی فعال و دارای اعتمادبه‌نفس، و نه در کمیتهٔ منتخب خود در رأس، که ممکن است انقلاب... ناگهان با بالهایش آن را از هم بپاشد....» وی دوباره ندادرداد که «هر گروه جدی... هر گاه در این محظور گیر کند که آیا باید، به‌دلایل انضباطی، در سکوت تمام به‌انحلال تن‌دردهد یا، بدون رعایت انضباط، زنده بماند ــ بی‌گمان راه دوم را برخواهدگزید... و خواهدگفت: مرده‌شور انضباطی را ببرد که منافع حیاتی جنبش را سرکوب می‌کند»!

. . . .

پیش از پایان ماه ژوئیه دادگاه حزبی متفرق شد بی آنکه دربارهٔ تروتسکی و زینوویف حکمی صادر کرده‌باشد. چنین می‌نمود که اکثریت قضات برای آنان همان اندازه متأسف بودند که «روبسپیر برای دانتون». اما استالین فشار می‌آورد که تصمیمی گرفته‌شود. پیامدهای «اشتباههای فاحش» استالین روز به‌روز نمایانتر می‌شد. فروپاشیدگی نهایی انقلاب چین اعتبارش را تهدید می‌کرد. شورای انگلیسی ـ روسی در آن اثنا منحل شده‌بود: اعضای بریتانیایی آن علیه قطع مناسبات میان انگلستان و

روسیه حتی سخن اعتراض‌آمیزی بر زبان نراندند. در کشور، وحشت جنگ و هجوم به مغازه‌های خواربارفروشی به‌قحطی تازه‌ای انجامید. دهقانان ناآرام بودند. بیم آن می‌رفت که در پاییز به‌اندازهٔ کافی خوراک به‌شهرها نرسانند. استالین تا این لحظه توانسته بود مسؤولیت خود را از چشمها بپوشاند: توانسته‌بود همهٔ هشدارها و پیشگوییهای هماوردان خود را فروبخواباند. تقریباً هر یک از آخرین سخنرانیهای تروتسکی می‌توانست اقتدار او را، که با زحمت بدست‌آمده اما هنوز ناپایدار بود، بربراددهد؛ لیکن وی نگذاشته بود که صدای تروتسکی از دیوارهای ضخیم کرملین به‌بیرون نفوذ کند و در بیرون پژواکی بیابد. با این همه، تاریخ برگذاری کنگرهٔ پانزدهم نزدیک می‌شد؛ و به‌همراه آن فرصت تروتسکی و زینوویف نیز نزدیکتر می‌گردید تا موضع خود را عنوان کنند. تمامی کشور به گوش خواهدایستاد. خفه‌کردن سخنرانیها در کنگره، چنانکه انتقاد در کمیتهٔ مرکزی خفه می‌شد، غیرممکن خواهدبود. استالین می‌بایست به‌هر قیمت که شده این فرصت را از آنان برباید.

وی دلیل دیگری نیز برای شتاب‌کردن داشت. حساب کشمکشهایی را در درون ائتلاف حاکم می‌کرد. سیاست دست‌راستی سالهای آخر رو به‌پایان بود. برقرارنگاه‌داشتن آن در خارجه، در کمینترن، مدام دشوارتر می‌شد. در روسیه نیز همه چیز حکایت از ضرورت تغییری سیاسی داشت؛ و با آنکه وقوع آن هنوز مشخص نبود، معلوم بود که این دگرگونی مستلزم آن بود که حزب در برابر روستاییان موضع ریشه‌دارتری بگیرد و در صنعت مسیر متهورانه‌تری برگزینند. طرفداران استالین و بوخارین اختلافهایشان را بر سر همهٔ این مسائل تا کنون چنان ماست‌مالی کرده‌بودند که بتوانند با صفوف همبسته در برابر مخالفان بایستند. لیکن لحظه‌ای داشت فرامی‌رسید که شاید ماست‌مالی‌کردن دشوارتر می‌شد و شکافی در پی می‌آمد. اما استالین، تا زمانی که نبرد خود با تروتسکی و زینوویف را بپایان‌نرسانده‌بود، نمی‌توانست باب جنگ با بوخارین و ریکوف و تومسکی را بگشاید. نمی‌توانست در یک زمان با دو گروه مخالف مقابله کند، خاصه آنکه اگر تغییری در سیاست می‌داد ظاهراً درستی نظریات تروتسکی و زینوویف بر بسیاری کسان روشن می‌شد. وی می‌بایست مخالفان را مغلوب سازد و دستهایش را هر چه زودتر آزاد کند.

وی، پس از آنکه تروتسکی، نخست در ۱۱ ژوئیه، در نامه‌ای به‌آردژونیکیدزه، و سپس، پیش از پایان ماه، در مقاله‌ای که به‌پراودا فرستاد، باصطلاح «اعلامیه‌های کلمانسو»ی خود را منتشر کرد، با شدتی دو برابر به‌دور و بر خود کوفت. تروتسکی، با

اشاره به‌وحشت جنگ، مکرر اعلام کرده‌بود که در صورت فرارسیدن جنگ رهبران طبقات حاکم از عهدهٔ وظایف خود برنخواهندآمد و جناح مخالف، به‌منظور دفاع، به‌مخالفت با آنان ادامه خواهدداد و درصدد برعهده‌گرفتن رهبری جنگ برخواهدآمد. این اعلامیه‌ها موجب شد که به‌تروتسکی اتهام ناوفاداری و شکست‌گرایی وارد آید. وی در پاسخ خود اظهار داشت که جناح مخالف برای «دفاع بی‌قید و شرط» از اتحاد شوروی ایستادگی می‌کند و، در صورت بروز جنگ، درست از آن رو درصدد برکناری گروههای حاکم برخواهدآمد که با نهایت نیرو و روشنگری ـ امری که از رهبری کنونی نمی‌توان انتظار داشت ـ به‌ادارهٔ جنگ بپردازد. فقط «جاهلان و فرومایگان» می‌توانند از «زباله‌دانیهای خود» چنین موضعی را به‌عنوان شکست‌گرایی تقبیح کنند. برعکس، این موضع از نگرانی راستین برای دفاع ناشی می‌گردد ـ «پیروزی در زباله‌دانیها بدست نمی‌آید». و در اینجا «اعلامیهٔ کلمانسو» فرارسید که سخت مورد مشاجره بود؛ تروتسکی به‌آردژونیکیدزه نوشت:

> در تاریخِ سایر طبقات اجتماعی می‌توان نمونه‌ها، آن هم نمونه‌هایی بسیار آموزنده، یافت: ما فقط به‌یکی از این نمونه‌ها اشاره خواهیم‌کرد: در آغاز جنگ امپریالیستی [یعنی جنگ جهانی اول] در رأس بورژوازی فرانسه حکومتی اشتباه‌کار، حکومتی بی چفت و بست، قرارداشت. کلمانسو و گروه او با این حکومت مخالف بودند. وی، بی‌اعتنا به‌جنگ و سانسور نظامی، و نیز بی‌اعتنا به‌اینکه آلمانیها در هشتاد کیلومتری پاریس بودند (کلمانسو می‌گفت: «درست به‌همین دلیل»)، به‌نبردی بی‌امان علیه سستی و بی‌تصمیمی خرده بورژوایی حکومت ـ و له خشونت و بیرحمی امپریالیستی ـ دست‌زد. کلمانسو به‌طبقهٔ خود، به بورژوازی، خیانت نکرد؛ برعکس، وفادارتر، ثابت‌قدمتر، مصممتر و هوشمندانه‌تر از ویویانی[1] و پنلوه[2] به‌خدمت بدان پرداخت. مسیر بعدی حوادث این نکته را ثابت کرد. گروه کلمانسو به‌قدرت رسید و با سیاستی پیگیرانه‌تر ـ سیاستی غارتگرانه و امپریالیستی ـ پیروزی را برای بورژوازی فرانسه تضمین کرد.... آیا هیچ روزنامه‌نگار فرانسوی به‌گروه کلمانسو برچسب شکست‌گرایی زد؟ البته چنین کسانی بودند: ابلهان و مفتریان در پهنهٔ هر یک از طبقات اجتماعی پرسه می‌زنند. اما همواره فرصت آن ندارند که نقشهای بااهمیتی بازی کنند.[3]

پس این سرمشقی بود که تروتسکی اعلام داشت می‌خواهد از آن پیروی کند ـ

1. Viviani 2. Painlevé

۳. تفصیل این ماجرا در Stalin, *Sochinenya*, vol. x, p. 52، نقل شده‌است.

سرمشقی که، شاید بتوان گفت، چرچیل با مخالفت با چیمبرلین از آن پیروی کرد. پاسخ بی‌درنگ رسید: طرفداران استالین و بوخارین فریاد برداشتند که تروتسکی در بحبوحهٔ جنگ آهنگ کودتا دارد، در حالی که دشمن شاید در فاصله‌ای کمتر از هشتاد کیلومتری کرملین باشد ــ به‌کدام دلیل دیگری برای خیانت و عهدشکنی او نیاز بود؟ تقریباً در همان زمان گروهی از سران ارتش اعلامیه‌ای محرمانه به‌دفتر سیاسی فرستادند که در آن با مخالفان ابراز همبستگی کرده و از وروشیلوف، کمیسر جنگ، به‌سبب بی‌کفایتی نظامیش به‌انتقاد پرداخته‌بودند. در میان امضاءکنندگان، گذشته از مورالوف، که تا کمی پیش بازرس کل ارتش بود، پوتنا[1]، یاکیر[2]، و ژنرالهای دیگری بودند که ده سال بعد، به‌هنگام تصفیهٔ توخاچفسکی، سربه‌نیست شدند.[3] گروههای حاکم این «اقدام» نظامیان را دلیلی بر جدی‌بودن مقاصد مخالفان انگاشتند.

های و هو دربارهٔ اعلامیهٔ کلمانسو تا پایان سال، تا تبعید تروتسکی، ادامه داشت؛ و پژواک آن تا سالها بعد به‌گوش می‌رسید: هنگامی که قراربود خیانت تروتسکی را ثابت کنند، همواره و همه جا این اعلامیه را نقل می‌کردند. فقط کسان اندکی، بسیار اندک، از اعضای حزب می‌دانستند که اعلامیهٔ کلمانسو دربارهٔ چیست؛ اکثر کسان در واقع این اعلامیه را، اگر هم پیشدرامد کودتا نمی‌شمردند، تهدیدی از سوی تروتسکی می‌دانستند که جنگ آینده را به‌جنگ داخلی تبدیل خواهدکرد. مهم نبود که وی قصد چنین تهدیدی را داشت یا نداشت و پیشامد یادشده گویای چیزی در این باره بود یا نبود. بلشویکهایی اندک، بسیار اندک، تصوری در این باره داشتند که «ببر» فرانسه چه کرده‌بود و با چه وسایلی به‌قدرت رسیده‌بود. برای تروتسکی اشاره به‌کلمانسو امری طبیعی بود ــ وی ده سال پیش از آن در پاریس خود شاهد مبارزهٔ کلمانسو بود. لیکن آن پیشامد برای افکار عمومی، اکثریت بزرگ کمیتهٔ مرکزی، و حتی اعضای دفتر سیاسی جدید (که از آن کسی جز بوخارین چیزی دربارهٔ مسائل فرانسه نمی‌دانست) دور، تیره، و بدین سبب شوم و بلاخیز بود. تروتسکی خود، سرشار از طنز و تمسخر، شرح بلاهت بهت‌زده‌ای را می‌دهد که کمیتهٔ مرکزی با آن به‌مقایسهٔ او گوش می‌داد:

> از مقالهٔ من... مولوتوف برای نخستین‌بار چیزهای بسیاری آموخته‌بود که بعد به‌عنوان شواهد هولناک این طرحهای عصیانگرانه که در نخستین نگاه می‌شد شناخت، به‌کمیتهٔ

---

1. Putna 2. Yakir

۳. *خود توخاچفسکی این اعلامیه را امضاء نکرد، و او هیچ وقت با جناح مخالف متحد سروکاری نداشت.*

مرکزی گزارش داد. و مولوتوف بدین‌سان دریافت که در فرانسه در طی جنگ سیاستمداری به‌نام کلمانسو وجود داشته‌است، و این سیاستمدار با حکومت زمان خود دست به‌مبارزه‌ای زده‌بود تا سیاست امپریالیستی قاطعانه‌تر و بیرحمانه‌تری را به‌کرسی نشاند.... سپس استالین برای مولوتوف و پس از آن مولوتوف برای ما معنای واقعی آن پیشامد را شرح داد: جناح مخالف با اقتدا به‌سرمشق گروه کلمانسو قصد دارد برای سیاستِ دفاعیِ سوسیالیستیِ دیگری مبارزه کند ـ یعنی سیاست عصیانگرانه‌ای که انقلابیان اجتماعی چپ در [۱۹۱۸] در پیش گرفتند.[۱]

بسیار آسان بود که با این چیستان مرموز حوزه‌ها را، نخست در مسکو و سپس در ایالتها، به‌وحشت افکند؛ از همان حوزه‌ها این ندا برخاست که زمان بی‌زبان‌ساختن مخالفان فرارسیده‌است.

در اول ماه اوت کمیسیون مرکزی نظارت و کمیتهٔ مرکزی بار دیگر به‌بررسی درخواست اخراج تروتسکی پرداختند. استالین، بوخارین و دیگران یک بار دیگر با عباراتی خوشنما بنای سعایت گذاردند و ادعانامه‌های خسته‌کننده‌ای را خواندند که در آنها همهٔ جزئیات گذشتهٔ سیاسی تروتسکی را، از ۱۹۰۳ ، شرح دادند و آن را با تیره‌ترین رنگها تصویر کردند. حتی اتهامهایی که در سال ۱۹۱۹ از سوی جناح مخالف نظامی عنوان گردیده و مدتها پیش فراموش شده‌بود، مثلاً اینکه تروتسکی در جنگ داخلی دشمن کمونیستها در ارتش بوده و فرمان تیرباران کمیسرهای دلیر و بی‌گناه را صادر کرده‌است، از نو پیش‌کشیده‌شد.[۲] ولی این بار اعلامیهٔ کلمانسو موضوع اصلی کیفرخواست بود مبنی بر اینکه در جنگ نمی‌توان به‌وفاداری مخالفان اعتماد کرد و از آنان انتظار داشت که در دفاع از اتحاد شوروی سهمی داشته‌باشند.

تروتسکی در پاسخ خود مسؤولیت عظیمی را یادآور گردید: مسؤولیتی که وی سالهای طولانی در سیاست دفاعی حزب و تدوین نظرهای بین‌الملل کمونیستی دربارهٔ جنگ و صلح داشته‌بود. به‌استالین و بوخارین حمله کرد که در امر دفاع تکیه بر نیهای

---

۱. رجوع شود به‌یادداشتهای تروتسکی بر مقالهٔ «کلمانسو» به‌تاریخ ۲ اوت ۱۹۲۷ ، در بایگانیها.

۲. این اتهام خاص را یاروسلافسکی جعل کرد، اما حتی پشت طرفداران استالین را هم تکان داد، و آردژونیکیدزه صریحاً خود را از این قضیه کنار کشید. بایگانیها. یاروسلافسکی در سال ۱۹۱۹ به‌جناح مخالف نظامی تعلق داشت. تهمتهای علیه تروتسکی را سپس اسمیلگا و لاشویچ در برابر دفتر سیاسی عنوان کردند و کمیسرهایی که ادعا می‌شد تروتسکی آنان را شکنجه کرده‌بود عبارت بودند از زالوتسکی و باکایف ـ و هر چهار نفر نامبرده اینک نقش برجسته‌ای در جناح مخالف داشتند. برای آگاهی از شرح ماجرا رجوع کنید به‌پیامبر مسلح، صفحات ۴-۴۵۲، ۹-۴۵۸، ۴۶۴.

شکسته، یا به‌قول خودش، تکیه بر «ریسمانهای پوسیده» و «شاخه‌های پوسیده» کرده بودند. مگر اینان شورای انگلیسی ـ روسی را به‌منزلهٔ سدی در برابر مداخله و جنگ نستوده‌بودند؛ و مگر این شورا به‌شاخهٔ پوسیده‌ای تبدیل نشده‌بود؟ مگر پیمان آنان با کومین‌تانگ ریسمان پوسیده‌ای نبود؟ مگر با اخلال در انقلاب چین، اتحاد شوروی را ضعیف نساخته‌بودند؟ وروشیلوف اعلام کرده‌بود که «انقلاب دهقانی [در چین] ممکن بود باعث اخلال در لشکر کشی ژنرالها در شمال شود». ولی چیانگ کای ـ شک هم درست همین طور به‌موضوع می‌نگریست. «شما به‌خاطر یک لشکرکشی نظامی انقلاب را متوقف کرده‌اید... چنانکه گویی انقلاب... خود لشکرکشی ستمدیدگان علیه ستمگران نیست.» «شما با برپاکردن شوراها "در پشت سر ارتش" مخالفت کردید ـ چنانکه گویی انقلاب پشت یک ارتش نیست! ـ و شما این کار را کردید تا مانع اخلال در سرزمین پشت جبههٔ همان ژنرالهایی شوید که دو روز بعد کارگران و دهقانان را در پشت سر خود خرد کردند.» چنین سخنانی از سوی وروشیلوف، کمیسر دفاع و عضو دفتر سیاسی، به‌خودی خود «یک فاجعه ـ چیزی مانند مصافی باخته» ـ بود. در صورت وقوع جنگ «ریسمانهای پوسیده در دستهای شما پاره خواهندشد» ـ و به‌همین سبب مخالفان نمی‌توانند از انتقاد بر ضد رهبری استالینیستها دست‌بردارند.

ولی آیا انتقاد موقعیت اخلاقی اتحاد شوروی را ضعیف نخواهدکرد؟ طرح چنین پرسشی «درخور کلیسای پاپ یا ژنرالهای فئودال است. کلیسای کاتولیک از پیروان خود می‌خواهد که در مرجعیت آن تردید نکنند. مرد انقلابی کمک خود را در حالی عرضه می‌دارد که انتقاد می‌کند؛ و حق او برای انتقادکردن هر چه انکارناپذیرتر باشد، ایثار او برای توسعه و تقویت آنچه وی در آن سهیم است بیشتر خواهدبود.» «آنچه ما بدان نیاز داریم \اتحاد مقدس ریاکارانه نیست، بلکه وحدت انقلابی است.» نیز پیروزی در جنگ در وهلهٔ نخست امری مربوط به‌اسلحه نیست. انسانها هستند که باید با اسلحه بجنگند و انسانها از اندیشه‌ها الهام می‌گیرند. کدام اندیشه زمینهٔ سیاست دفاعی بلشویکی را تشکیل می‌دهد؟ ضمانت پیروزی از یکی از این دو راه امکان‌پذیر است: یا با روحیهٔ انترناسیونالیسم انقلابی جنگیدن، چنانکه جناح مخالف پیشنهاد می‌کند، یا به‌شیوهٔ ترمیدوریها جنگ‌کردن ـ لیکن این امر به‌معنای پیروزی کولاکها، سرکوبی هر چه بیشتر کارگران، و «سرمایه‌داری بر مبنای اقساط» خواهدبود. سیاست استالین نه این بود و نه آن؛ او بین این شقوق در نوسان بود. اما جنگ بی‌تصمیمی را برنمی‌تابد. گروه

استالینیستی را ناگزیر خواهدساخت که انتخابی بکند. در هر حال، گروه استالینیست، از آن رو که خود نمی‌داند که در کدام جهت حرکت می‌کند، نمی‌تواند پیروزی را تضمین کند.

صورتجلسه در اینجا یادآور می‌گردد که از زینوویف ندای تصدیق مشتاقانه‌ای برخاست، اما تروتسکی تأملی کرد تا سخنان خود را اصلاح کند: وی به‌جای آنکه بگوید که «رهبری استالین برای تضمین پیروزی ناتوان است» گفت که «پیروزی را دشوارتر خواهدساخت». مولوتوف درآمد که «پس حزب چی؟» تروتسکی، تندروار برگرداند که: «شما حزب را خفه کرده‌اید» ـ و از روی تعمد تکرار کرد که پیروزی به‌رهبری استالین «دشوارتر» خواهدبود. بنا بر این، جناح مخالف نمی‌تواند دفاع از اتحاد شوروی را با دفاع از استالینیسم یکی شمارد. «هیچ یک از مخالفان در آستانهٔ جنگ یا در طی جنگ از این حق و تکلیف خود فروگذار نخواهدکرد که برای اصلاح مسیر حزب مبارزه کند... مهمترین شرط پیشین پیروزی در همین است. خلاصه کنم: برای میهن سوسیالیستی؟ آری! برای مسیر استالینیستی؟ نه!»[1]

پس از جنگ جهانی دوم گویی که این پیشگوییها در درخشش پیروزیهای استالین گم شدند. به‌هر حال، استالین پیروزی روسیه را تضمین کرد؛ و آنچه به‌دنبال آن آمد شباهتی با «سرمایه‌داری بر مبنای اقساط» نداشت. لیکن تروتسکی در نقطهٔ اوج «نپ» و در هنگامی سخن می‌گفت که روسیه از حیث صنعتی هنوز هم یکی از واپس‌مانده‌ترین کشورها بود؛ کشاورزی خصوصی بر کشور حاکم بود؛ قدرت کولاکها افزایش می‌یافت؛ و حزب هنوز گردابی از روندهای متعارض بود؛ و او به‌طور مشروط دربارهٔ خطر جنگی سخن می‌گفت که گروههای حاکم مدعی بودند که در پیش است. در این باره می‌توان به گمانزنی پرداخت که بر چنان زمینه‌ای جنگ چه جهتی پیدا می‌کرد و در آن رهگذر بر استالین چه می‌رفت. به‌هر روی، ارزیابی تروتسکی از چشم‌اندازها بر چنین زمینه‌ای بمراتب پذیرفتنی‌تر از آن بود که اگر ظاهراً به‌اتحاد شوروی سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ ربط داده‌شود. با این همه، حتی پس از جنگ جهانی دوم نیز استالینیسم کوشید تا به‌یاری گسترش خشونت‌آمیز سلطهٔ خود در اروپای شرقی و مرکزی بر تنشهای درونی اتحاد شوروی غالب آید. می‌توان نشان‌داد که راه چارهٔ ممکن در برابر این گسترش دقیقاً همان «سرمایه‌داری بر مبنای اقساط» در درون اتحاد شورویی بود که تروتسکی از آن سخن

۱. بایگانیها؛ *The Stalin School of Falsification*, pp. 161-77.

می‌گفت. و حتی در پرتو پیروزی، اشاره‌های انتقادی تروتسکی به‌بی‌کفایتی استالین و وروشیلوف کاملاً بی‌اساس نمی‌نمود. در سال ۱۹۴۱ ، در طی نخستین ماههای درگیری روسیه و آلمان، وروشیلوف چندان گیجی و خامدستی بخرج‌داد که هرگز نتوانست به عنوان ژنرال دوباره سر بلند کند. دربارهٔ استالین باید گفت که دبیر کل سال ۱۹۲۷ هنوز از حیث نظامی دانش عملی و تجربهٔ چندان زیادی نداشت؛ فقط به‌عنوان دیکتاتور در سالهای دراز حکومت مطلق آن تجربه را بدست‌آورد. و، با آنکه نقش استالین در جنگ جهانی دوم موضوع جر و بحث تاریخی است، و زمانی دراز هم به‌همین صورت خواهد ماند، لیکن ظاهراً ثابت کرد که در واقع پیروزی به‌رهبری استالین دشوارتر از آن بود که می‌بایست باشد، و در صورت وجود یک دستگاه رهبریِ بصیرتر از دستگاه رهبری او اتحاد شوروی متحمل شکستهای اولیهٔ سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲ نمی‌شد، و برای پیروزی نهاییش از بابت جان و مال انسانها بهایی چنان هنگفت نمی‌پرداخت که عملاً پرداخته است.[۱]

ضعف موضع تروتسکی در آنچه علیه مخالفانش می‌گفت نبود؛ در جای دیگری بود ـ در طریقهٔ تصوری بود که از فعالیت مخالفان در جنگ داشت. اینکه در اینجا اثری از شکست‌گرایی وجود نداشت روشن بود. اما خود را چگونه در کسوت کلمانسوی شوروی تصور می‌کرد؟ وی در ششم اوت یعنی هنگامی به‌این مسأله برگشت که کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت به‌بحث دربارهٔ پیشنهاد اخراج او ادامه دادند. گفت که متهم‌کردن او به‌برانگیختن شورش اتهامی مسخره است: کلمانسو نه قیامی براه‌انداخت و نه کودتایی، و نه اینکه بر خلاف قانون اساسی عمل‌کرد؛ به‌شیوه‌ای بسیار قانونی حکومتی راکه با آن مخالف بود برافکند و، با استفاده از دستگاه پارلمان، نقش آن را بر عهده گرفت. ولی می‌توان گفت که اتحاد شوروی چنین دستگاه پارلمانیی ندارد؛ تروتسکی گفت: «آری، خوشبختانه نداریم.» پس هر جناح مخالفی چگونه می‌تواند حکومتی را از راه قانونی سرنگون سازد؟ تروتسکی ادامه داد: «ما دستگاه حزب خود را داریم.» به‌عبارت دیگر، مخالفان در چهارچوب اساسنامهٔ حزب عمل خواهندکرد وبه‌یاری رأی‌گیری در کمیتهٔ مرکزی یا شاید در یک کنگره درصدد سرنگون‌کردن استالین برخواهندآمد. اما مگر خود تروتسکی بارها نگفته و ثابت نکرده‌بود که اساسنامهٔ رسمی حزب چیزی جز دروغ و فریب نیست و اساسنامهٔ واقعیش خودکامگی دیوانسالارانهٔ استالین است؟ آیا

---

۱. ر.ک. به‌ارزشیابی نقش استالین در جنگ در کتاب من به‌نام *Stalin, a Political Biography*, pp. 456 - 60 ؛ و فصلهای دوازدهم تا چهاردهم، و در صفحات دیگر.

حوادث هر روز این ادعا را ثابت نمی‌کرد؟ تروتسکی پاسخ می‌داد که به‌همین دلیل جناح مخالف بر آن است که رژیم درونی حزب را اصلاح کند: «... در صورت بروز جنگ، نیز، حزب باید رژیمی انعطاف‌پذیرتر، قدرتمندتر و سالمتر داشته‌باشد یا، به‌عبارت بهتر، از نو برقرار سازد، رژیمی که انتقاد بموقع، هشدار بموقع و تغییر بموقع خط مشی را امکان‌پذیر گرداند.» اما گروههای حاکم صریح و پوست‌کنده اظهار نظر می‌کنند: آنها به‌هیچ راه و رسم قانونی چنین اصلاحی را تحمل نخواهندکرد و تغییری در رهبری را اجازه نخواهندداد. از همین دیدگاه بود که آنان به‌اعلامیهٔ تروتسکی می‌نگریستند؛ و نتیجه می‌گرفتند که او، چون نمی‌تواند از راهی پارلمانی استالین را سرنگون سازد، ناگزیر است که به‌کودتا متوسل شود. آنان از دیدگاه خود به‌یک معنا بدرستی می‌دیدند که اعلامیهٔ کلمانسوی او داعیه‌ای است از سوی مخالفان به‌داشتن حق قیام. وی در حقیقت، با آنکه اصلاً داعیهٔ چنین حقی را نکرده‌بود، هشت یا نه سال بعد در تبعید این کار را کرد؛ و گروههای حاکم دریافتند که در ذات موقعیتی که آنان آفریده‌اند زمینه‌ای وجودداردکه وی چنین داعیه‌ای را عنوان کند.

تروتسکی با منطقی هنوز قویتر این اتهام را مطرح کرد که آنها هستند که تهدید می‌کنند که سیادت خود بر حزب را جاودانه سازند و با اقداماتی مانند جنگ داخلی خود را در قدرت نگاه‌دارند؛ و آنها با استفاده از چنین اقداماتی به‌مقابله با مخالفان خواهند رفت. و در واقع استالین، که آن همه غائله بر سر اعلامیهٔ کلمانسو بپاکرد، آهنگ آن داشت که به‌طور غیرمستقیم این اصل را برقرارسازد ـ اصلی که بنا به‌سنت بلشویکی نمی‌توانست آشکارا اعلام دارد ـ که حکومت او آسیب‌ناپذیر و خلل‌ناپذیر است، و هر کوششی برای برکنارکردن آن مساوی با ضدانقلاب است. این بود آن مسأله‌ای که زمینهٔ ماجرا را تشکیل می‌داد. توفانی که بر سر اعلامیهٔ کلمانسو برپا شد دامنه و عمق و التیام‌ناپذیری شکاف میان گروه حاکم و مخالفان را نشان‌می‌داد: در اثر اوضاع و احوال حاکم، زبانی که آنان یکدیگر را بدان مخاطب قرارمی‌دادند اینک زبان جنگ داخلی بود.

لیکن هم‌اکنون نیز دادگاه حزبی، در دومین ماه بحث و تبادل نظر دربارهٔ اخراج تروتسکی، از صدور حکم اعراض می‌کرد. استالین در همان یک‌بار از پیروان و هم‌پیمانان خود پیشی گرفته‌بود. اینان هنوز حاضر نبودند فرمایش او را اجابت کنند. هنوز هم به باقیمانده‌های وفاداری کهن پایبند بودند؛ هنوز هم به‌هماوردان خود به‌دیدهٔ رفیق می‌نگریستند؛ هنوز هم دربارهٔ ریزه‌کاریهای اساسنامهٔ حزبی سروکله می‌زدند؛ و در این

اندیشه بودند که ظاهر آداب بلشویکی را حفظ کنند، و بار دیگر کوشیدند با مخالفان کنار بیایند. مخالفان نیز از کنارآمدن با آنها سخت خوشحال می‌شدند؛ و بدین سبب تروتسکی و زینوویف با انتشار اعلامیه‌ای از طرف مخالفان مبنی بر اینکه به‌حزب و دولت وفادارند و، در صورت ضرورت، آمادهٔ دفاع بی‌قید و شرط از اتحاد شوروی خواهندبود، کوشیدند که هیجانهای ناشی از اعلامیهٔ کلمانسو را فرونشانند. «ترک مخاصمهٔ» تازه‌ای مقرر گردید؛ و در هشتم اوت کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت به‌مشورتهای خود پایان دادند و، بی‌اعتنا به‌پیشنهاد اخراج، به‌چیزی بیش از توبیخ سران جناح مخالف تن‌درندادند.

یک لحظه چنین می‌نمود که گویی جناح مخالف خواهدتوانست در کنگرهٔ پانزدهم شرکت جوید تا دوباره از حزب استمداد کند. رهبران گزارش سیاسی کامل و منظمی زیر عنوان پلاتفرم (خط مشی حزبی) فراهم‌آوردند که پیش از آن هرگز به‌این تفصیل ممکن نشده‌بود. پلاتفرم در محافل جناح مخالف ساخته و پرداخته‌شد، بدقت اصلاح گردید، و به‌حشو و زوائدی آراسته‌شد.[1] اما مدتها بود که امور از نقطه‌ای فراتر رفته‌بودند که در آن «عادی‌سازی» هنوز امکان‌پذیر باشد. این آخرین «ترک مخاصمه» بود؛ و عمری حتی کوتاهتر از ترک مخاصمهٔ پیشین داشت. گروههای حاکم با درنگ و دودلی با آن موافقت کردند با این درک ضمنی که رهبران جناح مخالف، چون خطر مجازات از بیخ گوششان گذشته‌است، سلاحها را به‌میخ خواهندآویخت. لیکن رهبران جناح مخالف از تعهد خود تصوری دیگر داشتند. خود را برحق می‌دانستند که همچنان عقیده و انتقاد خود را ابراز دارند، و حتی این حق را، خاصه در ماههای پیش از کنگره، کاملاً طبیعی می‌شمردند. استالین و نزدیکترین دستیاران او هر چه در توان داشتند کردند تا ترک مخاصمه را بی‌اثر سازند. او مخالفان را، با ادامهٔ تنبیه و تبعید بی‌دلیل و بادلیل طرفداران آن، بخشم می‌آورد؛ و گناه آن را هم به‌گردن مخالفان می‌انداخت، و می‌گفت که آنان با تدوین پلاتفرم، و با خودداری از هم‌صدایی در محکوم‌ساختن هوادارانشان در آلمان، و غیره، ترک مخاصمه را لغو کرده‌اند. چون دید که از برنامهٔ پیش‌بینی‌شده عقب افتاده‌است، کنگره را یک ماه بتعویق‌انداخت.

در ششم ماه سپتامبر تروتسکی و دوستانش با دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی تماس گرفتند و خاطرنشان ساختند که دبیرخانهٔ کل خط مشی خاص خود را تعقیب

۱. پلاتفرم زیر عنوان موقعیت واقعی در روسیه، که تروتسکی بعدها آن را در تبعید منتشر کرد، معروف شد.

می‌کند، خط مشیی که حتی با سیاست اکثریت طرفداران استالین و بوخارین هم نمی‌خواند؛ و گزارشی مفصل دربارهٔ تعقیبهای تازه و اعتراضی علیه بتعویق‌انداختن کنگره عرضه کردند. تروتسکی بار دیگر خواستار آن شد که کنگره‌ای مقدماتی برای ابراز وفاداری با شرکت اعضای تبعیدشدهٔ جناح مخالف برگذار گردد. همچنین درخواست کرد که کمیتهٔ مرکزی، بنا به‌رسم مألوف گذشته، پلاتفرم مخالفان را منتشر کند و آن را، به‌همراه تمامی اسناد رسمی، به‌دست رأی‌دهندگان حزبی برساند. کمیتهٔ مرکزی، پس از مداخله‌های خشمگینانه و بیرحمانهٔ استالین، شکایتهای مخالفان را رد کرد و انتشار پلاتفرم به‌عنوان بخشی از اسناد را نپذیرفت. از این گذشته، قدغن کرد که مخالفان آن سند را به‌هزینهٔ خود انتشار دهند.

این امر، البته، سبب تازه‌ای برای نفاق بود. گردن‌گذاردن به‌این ممنوعیت برای مخالفان، شاید برای همیشه، تسلیم شرم‌آوری بود. بی‌اعتنایی به‌آن نیز خطرناک بود، زیرا پلاتفرم می‌بایست پنهانی یا نیمه‌پنهانی چاپ و منتشر شود. جناح مخالف بر آن شد که به‌این خطر تن‌دردهد. تروتسکی و زینوویف، برای آنکه جناح مخالف را از کین‌ستانیها مصون بدارند ــ برای آنکه بار دیگر «ضربه را تقسیم کنند» ــ و نیز برای آنکه بر کنگره تأثیر نهند، از پیروان خود دعوت کردند که پلاتفرم را دسته‌دسته امضاء کنند. مجموع امضاها می‌بایست عظمت طرفداران جناح مخالف را نشان‌دهد؛ و به‌این ترتیب پیکار از همان آغاز نوعی زورآزمایی بود به‌شکلی که مخالفان پیش از آن جرأت اجرایش را به‌خود راه نداده‌بودند.

استالین نمی‌توانست اجازه دهد که این کار بدون دردسر صورت پذیرد. در شب دوازدهم به‌سیزدهم سپتامبر، گ. پ. او. به«چاپخانهٔ» مخالفان هجوم برد، چندین نفری را که سرگرم تهیهٔ پلاتفرم بودند بازداشت کرد، و با آب و تاب اعلام داشت که توطئه‌ای را کشف کرده‌است. گ. پ. او. مدعی شد که طرفداران جناح مخالف را حین ارتکاب عمل، در حالی گیرانداخته‌است که دست در دست ضدانقلابیان شناخته‌شده و بدنام همکاری می‌کردند؛ و یک افسر پیشین گاردهای سفید ورانگل چاپخانهٔ مخالفان را دایر کرده‌است. در روز هجوم، تروتسکی رهسپار قفقاز شده‌بود؛ اما بسیاری از رهبران جناح مخالف، پرئوبراژنسکی، مراچکوفسکی و سربریاکوف، کوشیدند آن اتهامها را رد کنند، و اعلام داشتند که تمامی مسؤولیت چاپخانه و انتشار پلاتفرم را می‌پذیرند. این هر سه بی‌درنگ از حزب اخراج شدند، و یکی از آنان، مراچکوفسکی، بازداشت گردید. برای نخستین‌بار

بود که اعضای سرشناس جناح مخالف به‌چنین مجازاتی گرفتار آمده‌بودند.

این رویداد پیشاپیش خبر از «ملغمه‌ها»یی می‌داد که تصفیه‌های بزرگ دهۀ بعد بر پایۀ آنها قرارگرفت. افشاگریهای گ. پ. او. بر این محاسبه استوار بود که همۀ آن کسانی را تحت تأثیر قراردهد که به‌اظهارات استالین دربارۀ «جبهۀ متحد از چیمبرلین تا تروتسکی» با ناباوری گوش می‌دادند. اگر وجدان این‌گونه کسان ناراحت بود و اگر آنان از خود می‌پرسیدند که مبادا این «جبهۀ متحد» صورتی از خیالپردازی استالین باشد، پس داستان توطئۀ کشف‌ناشده به‌این منظور ساخته و پرداخته‌شد که خاطرشان را باز آسوده سازد. چهرۀ بومی «افسر ورانگل» به‌عنوان عضو پیونددهندۀ جناح مخالف و قدرتهای مجهول امپریالیسم جهانی نمایان شد. مردّدان و آشفتگان هشداری روشن دریافت کردند. بدانان دامی نشان‌داده‌شد که در صورت تن‌دردادن به‌عملی علیه رهبران رسمی یا فقط تأیید این عمل، هر چند هم در نخستین نگاه معصومانه بنماید، ممکن است در آن بیفتند.

این ضربه با هدفی حساب‌شده فرودآمد. در زمانی که مخالفان ترتیبی می‌دادند که از افشاگریهای گ. پ. او. به‌عنوان دروغ‌سازی پرده بردارند، زیان وارد آمده‌بود. زینوویف، کامنف، و تروتسکی ــ وی اقامت خود را در قفقاز قطع کرده و به‌مسکو بازگشته‌بود ــ به‌منژینسکی، که پس از مرگ دزرژینسکی رئیس گ. پ. او. شده‌بود، مراجعه کردند و چند و چون فکاهه‌وار توطئه را روشن ساختند. مأموران گ. پ. او. اعضای جناح مخالف را در حالی که داشتند نسخه‌های ماشین‌شدۀ پلاتفرم را تکثیر می‌کردند گیرانداخته بودند. معلوم شد که مخالفان حتی از داشتن چاپخانه‌ای مخفی از آن نوعی که هر گروه زیرزمینی در ایام تزار داشت محروم بودند. چند نفر جوان داوطلب رونویس‌کردن و تکثیر پلاتفرم شده‌بودند. در حقیقت، برخی از اینان عضو حزب نبودند؛ اما این فقط گناه خودشان بود ــ استالین بعدها نتوانست برای اینان نامی بدتر از «روشنفکران بورژوا» پیدا کند. در واقع یک افسر پیشین ورانگل در کارها کمک کرده و قول داده‌بود که در نشر پلاتفرم نیز همراهی کند؛ لیکن منژینسکی، نخست در برابر تروتسکی و کامنف و سپس در برابر کمیتۀ مرکزی، اعتراف کرد که گ. پ. او. از افسر نامبرده به‌عنوان «مأمور اغواگر» استفاده کرده، و فعالیت خاص وی عبارت از خبرچینی از مخالفان بوده‌است. استالین خود این افشاگری را تأیید کرد و گفت: «مگر این افسر پیشین ورانگل کار بدی کرده که حکومت شوروی را در کشف توطئه‌های ضدانقلابی یاری داده‌است؟ چه کسی می‌تواند

این حق را از مقامهای شوروی دریغ بدارد که افسران پیشین را به‌سوی خود بکشاند و از آنها برای کشف سازمانهای ضدانقلابی سود برگیرد؟»[1] بدین ترتیب استالین افسر ورانگل را نخست به‌عنوان شاهد زندهٔ خصلت ضدانقلابی فعالیت مخالفان مثال آورد، و سپس گفت دلیلی نمی‌بیند که از این افسر به‌عنوان شاهد مدعای خود استفاده نکند. مخالفان فریادزدند: «دشمنان، آزاردهندگان، و مفتریان ما!» اما از تأثیرات افترا در امان نماندند.

تروتسکی فقط به‌سبب این ماجرا شتابان به‌مسکو بازنگشت. در حالی که وی در قفقاز بود، هیأت رئیسهٔ کمینترن به‌طور نامنتظر اعلام داشت که در پایان ماه سپتامبر تشکیل جلسه خواهدداد، و اخراج تروتسکی از هیأت اجرایی کمینترن را در دستور کار خود قرارداده‌است. وی ـ سرشار از تحقیر و هیجان ـ در ۲۷ سپتامبر در برابر هیأت اجرایی قرارگرفت تا برای آخرین بار خطاب به‌فرستادگان همهٔ احزاب کمونیست سخن بگوید. هیأت منصفهٔ مسخره‌ای در آنجا بود. کمونیستهای بیگانه‌ای که دربارهٔ یکی از بنیادگذاران بین‌الملل خود به‌داوری نشسته‌بودند و منکر همهٔ شایستگیهای انقلابی او شده‌بودند، تقریباً تا آخرین نفر از واماندگان انقلابی بودند: بانیان قیامهای ناکام، بازندگانِ تقریباً حرفه‌ای انقلاب، یا سران فرقه‌های بی‌اهمیتی که جملگی خود را در آفتاب افتخار همان اکتبری گرم می‌کردند که متهم در آن نقشی چنان برجسته بازی کرده بود. در میان آنان مارسل کاشن[2] وجودداشت، که در طی جنگ جهانی اول، که تروتسکی به‌عنوان نویسندهٔ بیانیهٔ تسیمروالت از فرانسه اخراج شده‌بود، به‌عنوان مأمور حکومت فرانسه به‌ایتالیا رفت تا از مبارزات موسولینی بر لهِ جنگ حمایت کند؛ دوریو[3]، فاشیست آینده و عروسک خیمه‌شب‌بازی هیتلر[4]؛ تلمان[5]، که در سال ۱۹۳۳ کمونیسم آلمان را به‌تسلیم در برابر هیتلر واداشت و سپس در اردوگاه هیتلر جان داد؛ و روی، که تازه از چین برگشته‌بود، و در آنجا هر چه در توان داشت کرد تا حزب کمونیست چین را وادارد که در برابر چیانگ کای ـ شک سر به‌خاک بساید. ج. ت. مرفی[6]، فرستادهٔ بی‌اهمیت یکی از بی‌اهمیت‌ترین حزبهای کمونیست خارجی، حزب کمونیست بریتانیا، برگزیده‌شد تا پیشنهاد اخراج را مطرح سازد. تحقیری که تروتسکی بر این انجمن جاری ساخت متناسب با اهانتهایی بود که آنان به‌وی کردند.

---

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. x, p. 187. 2. Marcel Cachin 3. Dorio

۴. بنظرمی‌رسد که دوریو در جلسه حضور نداشت؛ اما او عضو علی‌البدل هیأت اجرایی و یکی از سرسخت‌ترین شاکیان تروتسکی بود.

5. Ernest Thälmann 6. Murphy

وی به‌هیأت اجرایی گفت: «شما مرا متهم می‌کنید که انضباط را مراعات نکرده‌ام. تردید ندارم که حکم شما از پیش صادر شده‌است.»[1] هیچ یک از اعضای هیأت جرأت نداشت که مستقلاً تصمیم بگیرد ـ همهٔ آنها فقط مجریان دستور بودند. بی‌غیرتی تا بدان حد بود که دبیر کل حزب روسیه به‌خود اجازهٔ این گستاخی را داد که به‌نمایندهٔ یکی از احزاب کمونیست خارجی در یک ایالت دورافتادهٔ روسیه مقامی پایین بدهد ـ این شخص ویوویچ[2]، نمایندهٔ یوگسلاوی در کمینترن بود، که طرفدار زینوویف بود، و اکنون می‌بایست او نیز اخراج شود. از تروتسکی خواسته‌شد که دربارهٔ شکایتی که از حزب روسیه به‌دفتر بین‌الملل کرده‌بود توضیح دهد ـ «درست مانند روزگار تزار، پریستاو[3] (پیشکار) هنوز هم به‌تازیانه می‌بندد آن کسی را که جرأت کند از او به‌مقام بالاتر شکایت برد». باصطلاح رهبران کمونیسم بین‌المللی حتی این متانت را نداشتند که حفظ ظاهر کنند: چنان سرگرم چاپلوسی بودند که فراموش کرده‌بودند چیانگ کای ـ شک و وانگ چینگ ـ وی را از هیأت اجرایی خود اخراج کنند، و کومین‌تانگ هنوز وابسته به‌بین‌الملل بود؛ اما دربارهٔ کسانی به‌داوری نشسته‌بودند که از گوشت و خونِ انقلاب روسیه بودند.[4]

تروتسکی ادامه داد که آنان در طی چهار سال خطیر کنگرهٔ بین‌الملل را برگذار نکردند؛ در روزگار لنین هر سال، حتی در طی جنگ داخلی و محاصره، کنگره‌ای برگذار می‌شد. و دربارهٔ هیچ یک از مسائل جدیی که مطرح شده‌بود بحثی درنگرفت، زیرا این مسائل جزو محرّمات بود ـ کشتی سیاست استالین در همه جا به‌گل نشسته‌بود. «چرا مطبوعاتِ احزاب کمونیست خاموشند؟ چرا مطبوعات بین‌الملل خاموشند؟» هیأت اجرایی تقریباً هر روز اساسنامهٔ سازمان آنها را زیر پا می‌نهاد؛ و آن وقت آنان مخالفان روس را متهم به‌عدم رعایت انضباط می‌کردند. وی اعتراف کرد: «یگانه گناه جناح مخالف... این است که زیر بار طرحهای دبیرخانهٔ استالینیستی رفت، که مایهٔ بدبختی برای انقلاب بود.» «نحوهٔ برگذارشدن کنگرهٔ حزب روسیه واقعاً مسخره است... سلاح محبوب استالین افترا است.» «کسی که تاریخ خوانده‌باشد می‌داند که راه غصب قدرت تکه‌تکه با این اتهامهای دروغ فرش شده‌است.» جناح مخالف نمی‌تواند از حق خود برای اظهار نظر علنی بر ضد رژیمی که مهلکترین خطر برای انقلاب است چشم‌بپوشد: «هنگامی که دستهای سرباز بسته‌باشد، آنگاه خطر عمده دشمن نیست بلکه ریسمانی

۱. بایگانیها.

2. Vuyovich 3. *Pristav*

۴. تروتسکی می‌گفت که نشریهٔ اومانیته از چیانگ کای ـ شک به‌عنوان «قهرمان کمون شانگهای» تجلیل کرده‌است.

است که دستهای سرباز بدان بسته‌است.»

مرفی، که پیشنهاد اخراج را مطرح کرده‌بود، چنین بیادمی‌آورد: «وی با همهٔ نیرو و قدرتی که در توان داشت به‌حمله دست‌می‌زد. دربارهٔ همهٔ جنبه‌های مسائلی که در طی سه سال اخیر مورد بحث بود ما را به‌مبارزه دعوت می‌کرد... این گونه تلاش دادگاهی تنها از او برمی‌آمد؛ و، در حالی که به‌هیأت اجرایی که روزی بزرگترین امیدها را بدان بسته‌بود پشت می‌کرد، سرفراز تالار را ترک گفت.»[1] هیأت اجرایی حتی آن پرواهای کمیتهٔ مرکزی روسیه را هم نداشت ـ رأی آن براستی از پیش آماده شده‌بود.

در این مرحله، نبرد در مسکو به‌پیشامدی دیپلماتیک انجامید که موجی از هیجان بین‌المللی برانگیخت. از زمان قطع مناسبات میان بریتانیا و روسیه روابط شوروی با فرانسه نیز خراب شده‌بود. حکومت و مطبوعات فرانسه شکایت کهن دربارهٔ وامهای ناپرداخته را از نو عنوان کردند، شکایتی که برای نخستین‌بار هنگامی عنوان شد که حکومت لنین پرداخت همهٔ بدهیهای خارجی زمان تزار را لغو کرده‌بود. دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی مسأله را مورد به‌مورد بررسی می‌کرد. در سال ۱۹۲۶ تروتسکی خواهان آن بود که با فرانسویها سازش بعمل‌آید. بریتانیا در اثر ناآرامیهای کارگری به‌لرزه درآمده‌بود؛ انقلاب چین در حال پیشروی بود؛ فرانسه از تأثیرات بعدی تورم دچار گرفتاری بود؛ و اتحاد شوروی به‌اندازهٔ کافی نیرومند بود که بصلاح می‌دید که به‌فرانسه امتیازی بدهد و دلیل شکایت مستمری‌بگیران کوچک را از بین ببرد. تروتسکی نقل می‌کند که استالین در آن روزها از خود چندان مطمئن بود که نمی‌خواست حرفی دربارهٔ بازپرداخت بشنود. سپس، در پاییز ۱۹۲۷ ، هنگامی که مسأله دوباره داغ شد، استالین میل داشت که خواستهای فرانسه را برآورده‌سازد. اما اکنون تروتسکی و دوستانش با این امر مخالف بودند. وی استدلال می‌کرد که حکومت اتحاد شوروی، پس از شکست انقلاب چین، انحلال شورای انگلیسی ـ روسی، و قطع مناسبات دیپلماتیک با بریتانیا، ضعیفتر از آن است که کوتاه بیاید؛ و هر امتیازی که بدهد به‌منزلهٔ نشانهٔ تازه‌ای از ضعف تلقی خواهدشد.

---

۱. ج. ت. مرفی، *New Horizon* \افق جدید، ص ۲۷۴ تا ۲۷۷ . مرفی نقل می‌کند که پیش از تشکیل جلسه تروتسکی را در راهرو دید. «همهٔ افراد پالتوهای سنگین در بر و کلاههای پوستی بر سر داشتند، و تالار پر از جالباسی و جاکلاهی بود. تروتسکی داشت به‌دور و برش نگاه می‌کرد که [منشی مرفی] از او پرسید: "می‌توانم به‌شما کمک کنم؟" وی، با حاضرجوابی، مؤدبانه پاسخ داد: "متأسفانه نمی‌توانید. دنبال دو چیز می‌گردم ـ یک کمونیست خوب و جایی که پالتوم را آویزان کنم. این چیزها را اینجا نمی‌توان پیدا کرد."» جلسه از ۹/۳۰ بعد از ظهر تا ۵ صبح بطول انجامید.

برای مخالفان موقعیت از آن رو پیچیده‌تر شد که راکوفسکی، به‌عنوان سفیر، مذاکرات را در پاریس انجام می‌داد و آماج حمله‌های فرانسویان قرارگرفت. سفیر فرانسه در مسکو در همان ماه اوت ناخرسندی حکومت خود را در این باره ابراز داشته‌بود که راکوفسکی به‌جناح مخالف تروتسکیست تعلق دارد.[۱] از سوی دیگر، در کمیتهٔ مرکزی، استالین می‌کوشید که راکوفسکی را بر ضد تروتسکی برانگیزد: وی مدعی گردید که راکوفسکی، «مرد وفادار جناح مخالف»، به‌مسکو توصیه کرده‌است که با فرانسویان کنار بیاید. تروتسکی نامه‌ای به‌راکوفسکی نوشت و به‌او خاطرنشان ساخت که نقش او در پاریس به‌صورت موضوعی در نبرد درون‌حزبی درآمده‌است.[۲] راکوفسکی به‌مخالفان و به‌شخص تروتسکی چندان ارادت می‌ورزید که آن تذکر نمی‌توانست بر او تأثیر ننهد. لیکن پیش از آنکه این تذکر به‌وی برسد، گامی برداشته‌بود که موجب یکی از رسواییهای بزرگ دیپلماتیک آن زمان گردید. نام خود را پای بیانیه‌ای گذاشته‌بود که در آن از کارگران و سربازان کشورهای سرمایه‌داری دعوت شده‌بود که در صورت بروز جنگ از اتحاد شوروی دفاع کنند. در آن سالهای «تثبیت» و «عادی‌سازی» مناسبات دیپلماتیک با حکومتهای بورژوایی، متداول نبود که سفیران شوروی دست به‌چنین دعوتهای انقلابی بزنند. مطبوعات فرانسه آتش گرفتند. حکومت فرانسه راکوفسکی را «عنصر نامطلوب» خواند. آریستید بریان، وزیر خارجه، گفت که اتحاد شوروی باید از خدا بخواهد که سفیر نافرمان خود را فراخواند، زیرا به‌هیچ روی برازنده نیست که یک طرفدار جناح مخالف نمایندهٔ آن کشور در پاریس باشد.

پاسخ مسکو دوپهلو بود. چیچرین، به‌عنوان وزیر خارجه، از سفیر خود دفاع کرد، لیکن وزارت خارجهٔ فرانسه دلیلی نداشت که فرض کند که حمله‌هایش به‌راکوفسکی برای مافوقهای چیچرین چندان هم ناخوشایند نیست. تروتسکی عقیده داشت که استالین در فراخواندن راکوفسکی به‌بازی غیرصادقانه‌ای دست‌زده‌است؛ و وزارت خارجهٔ شوروی می‌بایست بی‌پرده به‌بریان گفته‌باشد که در امور داخلی حزب بلشویک مداخله نکند. اما، چون حکومت فرانسه راکوفسکی را «عنصر نامطلوب» خوانده‌بود، مسکو چاره‌ای نداشت جز اینکه او را فراخواند. راکوفسکی، با آنکه دیپلمات برجسته‌ای بود، خود را در یک منصب خارجی هرگز راحت احساس نمی‌کرد و خوشحال بود از اینکه، پس از وقفه‌ای چهارساله، می‌تواند به‌وطن برگردد و خود را به‌پهنهٔ نبرد افکند. تروتسکی نیز شادمان بود

---

۱. رجوع شود به *Soviet Documants on Foreign Policy,* vol. ii, pp. 247-55. چاپ دگراس.

۲. نامهٔ تروتسکی به‌راکوفسکی، مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۷، در بایگانیها موجود است.

از اینکه دوستی قدیمی دوباره در کنارش قرارگرفته‌است.

جناح مخالف از شیوهٔ فراخواندن راکوفسکی نوعی اعتبار کسب کرد: این واقعیت که یکی از رهبران آن، بدان سبب دشمنی حکومتی بورژوایی را به‌خود جلب کرد که کارگران و سربازان خارجی را به‌دفاع از اتحاد شوروی فراخوانده‌بود، به‌نحوی مؤثر اتهامهای مربوط به‌شکست‌گرایی مخالفان و «جبههٔ متحد از چیمبرلین تا تروتسکی» را رد می‌کرد.

استالین، که دریافته‌بود باراندن اتهامها بر سر حریفان کافی نیست، اینک بر آن شد که محبوبیت خود را به‌شیوه‌ای مثبت‌تر گسترش دهد. جناح مخالف، در پلاتفرم خود، خواستهایی از سال پیش را از نو عنوان کرده‌بود که طبقات حاکم در آن وقت وعدهٔ اجرای آنها را داده‌بودند. مخالفان خواستار این شده‌بودند که کارگران کم‌درآمد افزایش دستمزد دریافت دارند، هشت ساعت کار در روز بدقت رعایت شود، «بدنیاکها» از مالیات معاف گردند، و غیره. پلاتفرم مدعی بود که گروههای حاکم به‌هیچ یک از وعده‌های خود وفا نکرده‌اند و شرایط معیشت توده‌های پرولتر و نیمه‌پرولتر فقط بدتر شده‌است. استالین با حرکتی حیرت‌انگیز اعلام کرد که حکومت در آینده هفت ساعت کار در روز و پنج روز کار در هفته معمول خواهدداشت، و دستمزد کارگران همان خواهد بود که هست. موجب اعلام این اصلاح می‌بایست فرارسیدن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر باشد، که در آن دفتر سیاسی می‌خواست با بیانیه‌ای شورانگیز ملت را مخاطب قراردهد و هفت ساعت کار در روز را به‌عنوان بزرگترین دستاورد سوسیالیسم تا آن وقت ـ و به‌عنوان محصول نخستین دههٔ انقلاب ـ بستاید.

این کار دورویی محض بود. اتحاد شوروی فقیرتر از آن بود که بتواند از عهدهٔ چنین اصلاحی برآید ـ حتی سی سال بعد، هنگامی که دومین قدرت صنعتی جهان شده‌بود، کارگران آن هنوز هشت ساعت در روز و شش روز در هفته کار می‌کردند.[1] اما استالین توجهی به‌واقعیتهای اقتصادی امر نداشت. وی، بی آنکه قبلاً با اتحادیه‌های کارگری، مقامات برنامه‌ریزی، یا حتی با کمیتهٔ مرکزی مشورت کند، این قانون شورانگیز را گذراند. طرفداران بوخارین نگران شدند. تومسکی، که رهبری اتحادیه‌های صنفی را بر عهده

۱. هفت ساعت کار در روز و پنج روز کار در هفته تقریباً سیزده سال اسماً متداول بود، اما در عمل اجرا نمی‌شد. در آغاز جنگ جهانی دوم، هفتهٔ معمولی کار و هشت ساعت کار در روز دوباره صورت قانونی یافت و نزدیک به‌دو دهه اجباری شد. فقط در سال ۱۹۵۸ بازگشتی «تدریجی» به‌هفت ساعت کار در روز (اما نه پنج روز در هفته) آغاز گردید.

داشت، ناخرسندی خود را از این کار نمایشی پنهان نمی‌کرد. اما استالین بلد بود که ارادهٔ خود را تحمیل کند؛ و برای اواسط اکتبر در لنینگراد جلسهٔ فوق‌العاده‌ای از کمیتهٔ اجرایی مرکزی شوراها در نظر گرفته‌شد که می‌بایست این قانون را رسماً و با آب و تاب تصویب کند.

در این جلسه، که در ۱۵ اکتبر برگذار گردید، تروتسکی، پس از آنکه کیروف گزارشی رسمی را خواند، نادرست‌بودن این طرح را فاش ساخت. بیادآورد که افزایش ناچیز دستمزدی که جناح مخالف خواستار شده‌بود خشمگینانه رد شده‌بود، زیرا در حکم فشار بر منابع اقتصادی کشور تلقی شده‌بود. اما اکنون اقتصاد چگونه می‌تواند هفت ساعت کار در روز را تحمل کند؟ مخالفان عقیده داشتند که هشت ساعت کار در روز در صنایع دولتی بدرستی رعایت نمی‌شود ـ پس چرا استالین ناگهان این اصلاح بزرگ را از آستین درآورده‌است؟ آیا شرافتمندانه‌تر این نبود که به‌کارگران امتیازاتی کمتر اما واقعی‌تر ارزانی شود؟ به‌نظر تروتسکی، ننگ است که بزرگداشت انقلاب با این نیرنگها صورت پذیرد. وی اشاره کرد که در هیچ یک از مواد برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول، که پس از زمانی دراز تدارک، مهیا شده‌بود، حتی اشاره‌ای نیز به‌ساعات کمتر کار در روز نشده‌بود. و برعکس برآورد شده‌بود که در سالهای آینده بر اساس روز طولانی‌تر کار برنامه‌ای تنظیم شود، پس چگونه می‌توان هفت ساعت کار در روز را اعلام داشت؟ وی نتیجه گرفت که مقصود از تمامی این اصلاح فقط یک چیز است ــ به‌گروههای حاکم در زورآزمایی با مخالفان یاری رساند.

در این نزاع، عقل و حقیقت و شرافت همه به‌جانب تروتسکی بود؛ و برای نخستین بار یا آخرین بار نبود که آنها او را مستقیماً به‌دامی کشاندند. برای استالین هیچ چیز مناسبتر از اعتراضهای تروتسکی نبود. طرفداران استالین به‌کارخانه‌ها هجوم آوردند تا تازه‌ترین کار ناشایست تروتسکی را به‌گوش کارگران برسانند. می‌گفتند که او می‌خواهد هدیه‌ای را که حکومت برای کارگران در نظر گرفته‌است از آنان برباید؛ و مانع این اصلاح دورانسازی گردد که همه در آن می‌توانند سپیده‌دم سوسیالیسم را بنگرند. از آن همه سوگند وفاداری او به‌بلشویسم و آن همه حرکات او به‌عنوان قهرمان طبقهٔ کارگر چه سود؟ آدمهای درون کارخانه‌ها از استدلالهای تروتسکی خبری نداشتند. کارگران سالمند هشیار شاید آن استدلالها را حدس زده و دربارهٔ هدیهٔ مشکوک استالین اندیشیده‌باشند. اما تودهٔ عظیم خوشباور بشوق‌آمده انتقادکنندگان را مزاحم‌می‌دانستند.

جناح مخالف غالباً دربارهٔ مسائلی بحث می‌کرد که از حد فهم کارگران فراتر می‌رفت: کومین‌تانگ، شورای انگلیسی ـ روسی، انقلاب مداوم، ترمیدور، کلمانسو، و از این قبیل. یگانه موردی که زبان مخالفان نافهمیدنی نبود همین درخواست مربوط به‌بهبود وضع کارگران بود. این درخواست موجب همدلی گسترده، هر چند منفعلانه، با مخالفان شده بود. اما اینک بخش بزرگی از آن همدلی از بین رفته‌بود. دیوار بی‌اعتنایی و خصومت گرداگرد مخالفان را فراگرفت.

با این همه درست در همین لحظه ـ گهگاه «آرزوی آنچه انسان فقط امیدی ضعیف بدان دارد» بسیار قوی است ـ پیشامدی غریب به‌رهبران جناح مخالف دل و جرأت بخشید. در جلسه‌ای که به‌بحث دربارهٔ هفت ساعت کار در روز اختصاص داشت، در لنینگراد آن رویداد را با تظاهراتی رسمی و با همان مراسم و تشریفات متداول جشن گرفته‌بودند. زرق و برق معمول حکمفرما بود. رهبران حزب از رژه‌ای عظیم مرکب از انبوه مردمی که از جلوشان می‌گذشتند سان می‌دیدند. تروتسکی و زینوویف در میان رهبران دیده‌نمی‌شدند. آنان، تصادفاً، یا به‌این قصد که بر جدایی خود از مقامهای رسمی تأکید نهند، به‌فاصله‌ای از جایگاه رسمی، در مکانی که تظاهرکنندگان می‌بایست از آن بگذرند، بر کامیونی ایستاده‌بودند. در پشت سر تروتسکی قصر توريد قرارداشت که وی ده سال پیش در آنجا علیه کرنسکی تندر براه‌انداخته و کارگران پایتخت را به‌شور، عمل و شورش برانگیخته‌بود. صفوف تظاهرکنندگانی که از جلوِ جایگاه رسمی رد شده‌بودند نزدیک می‌شد. مردم دو رهبر جناح مخالف را شناختند؛ ایستادند، بحرکت‌درآمدند و دوباره ایستادند؛ نگاههای صامتی بدانان دوختند؛ دستهایشان را بلند کردند، و حرکاتی انجام دادند؛ کلاهها و دستمالها را جنباندند؛ رفتند، و باز ایستادند. ازدحام مردم در برابر کامیون مدام بیشتر می‌شد، راه بندآمد، حال آنکه میدان جلو جایگاه خالی می‌شد. گفتی پژواکی از همدلی شورانگیز مردم از سال ۱۹۱۷ بازتابیده‌باشد. در حقیقت، انبوه مردم که جلو تروتسکی و زینوویف قرارگرفته‌بودند، هر چند که آشکارا هیجان داشتند، ازپای‌افتاده و ترس‌خورده بودند. رفتارشان دوپهلو بود. اگر قصد بر این بود که همدلی با مخالفان اعلام شود، پس آن تظاهرات چیزی بیش از یک لال‌بازی نبود. این تظاهرات بیان‌کنندهٔ احترام یا دلسوزی به‌شکست‌خوردگان بود، نه اعلام آمادگی برای رزمیدن در کنار آنان.

اما رهبران جناح مخالف دربارهٔ حالت تظاهرکنندگان داوری درستی نکردند.

شاهدی عینی، ویکتور سرژ، صحنه را چنین توصیف می‌کند: «ابراز علاقه‌ای صامت، مغلوب، و شورانگیز بود.» اما «زینوویف و تروتسکی، سرشار از شادمانی، آن را بروز قاطعانهٔ قدرت می‌شمردند. همان شب گفتند که "توده‌ها با ما هستند!"»[۱] این رویداد دارای پیامدی بود که هیچ تناسبی با اهمیت آن نداشت. رهبران جناح مخالف، که به‌میزانی وسیع در جاذبهٔ این احساس قرارگرفته‌بودند، و خود را به‌این امید سپردند که توده‌ها سرانجام براستی با آنان هستند، بر آن شدند که در سالروز انقلاب، یعنی سه هفته بعد، دست به«دعوتی مستقیم از توده‌ها» بزنند. از سوی دیگر، رفتار دوپهلوی مردم برای گروههای حاکم مانند هشداری بود: اینان دریافتند که نباید تن به‌حالت روحی مردم بدهند.

استالین اندکی بعد باب حمله را دوباره گشود. در ۲۳ اکتبر از نو خواستار اخراج تروتسکی و زینوویف از کمیتهٔ مرکزی شد. سرانجام، پس از چهار ماه، بر درنگ و پایداری مردانی که بالاترین دادگاه حزبی را تشکیل داده‌بودند غالب آمد. و اینان سرانجام حاضر شدند سر به‌فرمان او بسپرند. لیکن هنوز سرشار از ترسها و نگرانیها بودند و این موضوع از شیوهٔ بغایت عصبی و آمیخته به‌خشونت دادرسی معلوم بود. تنش بیمارگونه‌ای در هوا موج می‌زد از آن نوعی که به‌هنگام اجرای حکم اعدامی حکمفرما است که در آن دژخیم و دستیارانش پر از کینه رودرروی قربانیان خود ایستاده‌باشند، لیکن در عین حال ترسی عمیق و دودلی گزنده‌ای دربارهٔ موجه‌بودن عمل و پیامدهایش آنان را فراگرفته‌باشد. هر آنچه قربانی می‌گوید یا می‌کند این عواطف متناقض را در آنان برمی‌انگیزد که تا به‌درجهٔ خشم بالا می‌گیرد. همه یقین دارند که اگر قرارباشد آنان زنده بمانند قربانی باید بمیرد؛ و از دهشتهایی که ممکن است در پی آید لرزه به‌اندام همه می‌افتد. آنان می‌کوشند دلواپسیهای خود را از این راه بپراکنند که دژخیم را به‌شتاب‌کردن برانگیزند و بدترین دشنامها را به‌قربانی بدهند و او را سنگسار کنند. رفتار طرفداران استالین و بوخارین در آن جلسه چنین بود. مدام با صداهای کین‌توزانه و دشنامهای وقیحانه آخرین سخنان تروتسکی را در دفاع از خود قطع می‌کردند. گوشهایشان را بر برهانهای او می‌بستند؛ و به رئیس فشار می‌آوردند که دهان او را ببندد. از میز رئیس، در وسط سخنرانی، شیشه‌های جوهر، کتابچه‌های ضخیم و لیوان به‌سوی تروتسکی پرتاب می‌شد. یاروسلافسکی،

---

۱. Victor Serge, *Mémoires d'un Révolutionnaire,* p. 239 . توصیف خود تروتسکی از همین صحنه در زندگی من، جلد دوم، ص ۲۷۸ ، ظاهراً انعکاس خوشبینی خاصی است که وی نخست تظاهرات را با آن دید می‌نگریست.

شورنیک[1]، پتروفسکی[2]، رئیس جمهوری اوکراین، و دیگران به‌اصرار از استالین می‌خواستند که بر حسب مقام خود عمل کند. تهدیدها، تمسخرها و دشنامهایی که فضای آن جلسه را اشباع کرده‌بود سبب شد که آن جلسه به‌صورت نشستی از ارواح دوزخی درآید.[3]

از گروه حاکم فقط استالین بود که بر خود مسلط بود؛ وی با کینه‌ای سرد و قساوت‌آمیز، و بی هیچ اثری از دلواپسی، سخن گفت. فهرست اتهامهای مشهور را مرور کرد؛ و سخنان او، که در آن بکارگرفتن «عاملهای محرک» علیه اعضای حزبی را توجیه کرد (در اینجا موضوع «افسر ورانگل» مطرح شد) حتی برای خود او شاهکار سگ‌منشی بود.[4] فقط تروتسکی با همین تسلط بر خود سخن گفت. صدای او در آن هیاهوی سرسام‌آور پیش از عزیمت، برای آخرین چالش به‌آسمان برخاست. به‌گروهها هشدار داد که منظور استالین چیزی جز نابودی همهٔ مخالفان نیست؛ و، در میان همهمهٔ تمسخرآمیز، سلسلهٔ طولانی تصفیه‌های خونینی را پیشگویی کرد که نه تنها طرفداران او بلکه بسیاری از طرفداران بوخارین و حتی خود استالین را نیز به‌کام خواهدکشید. با امیدواری ابراز اطمینان کرد که عمر پیروزی استالین کوتاه خواهدبود و رژیم استالینیستی ناگهان و به نحوی فاجعه‌آمیز فروخواهدریخت. گفت که فاتحانِ آن لحظه به‌خشونت اعتماد و تکیهٔ بسیار می‌کنند. در حقیقت، بلشویکها هنگامی «نتایج هیولاوش» بدست‌آورده‌بودند که در برابر طبقات حاکم کهن و منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که جملگی از آرمانهای شکست‌خورده یا ارتجاعی جانبداری می‌کردند، از خشونت استفاده کرده‌بودند. لیکن نمی‌توانند بدین شیوه جناح مخالفی را نابود کنند که جانب پیشرفت تاریخی را گرفته است. «ما را اخراج کنید ـ مانع پیروزی ما نخواهیدشد»، اینها آخرین کلماتی بود که شورای عالی حزب از دهان تروتسکی شنید.

. . . .

هفته‌های فعالیتی شدید به‌دنبال آمدند. جناح مخالف همچنان سرگرم گردآوری امضاء برای پلاتفرم بود، زیرا امید داشت که بتواند به‌وسیلهٔ شمار طرفداران خود عقیدهٔ حزب را تحت تأثیر قراردهد. زینوویف اعتقاد راسخ داشت که ۲۰ یا ۳۰ هزار امضاء جمع

---

1. Shvernik 2. Petrovsky

۳. تروتسکی در نامه‌ای که روز بعد به‌دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی نوشت به‌گزارش ناقص سخنانش در منابع رسمی و به‌حذف هر گونه اشاره‌ای به‌این صحنه‌ها اعتراض کرد. بایگانیها.

4. Stalin, *Sochinenya,* vol. x, pp. 172 - 205

خواهدشد، و استالین در اثر این حمایت انبوه ناگزیر خواهدگردید که از کین‌ستانیهای بیشتر چشم‌بپوشد، و ممکن است مخالفان حتی به‌اقتدار گذشته بازگردند. رهبران جناح مخالف بر آن شدند که در سالروز انقلاب آن «دعوتی از توده‌ها» را بعمل‌آورند که از زمان تظاهرات لنینگراد به‌این سو در سر می‌پروراندند. تعیین شکل دعوت آسان نبود. غرض این بود که توده‌ها را نسبت به‌خواستهای مخالفان آگاه سازند و آنان را بر رهبران رسمی بشورانند، بی آنکه بهانه‌ای به‌دست اینان بدهند که مخالفان را به‌نقض انضباط متهم سازند. این دو چیز چندان با یکدیگر سازگار نبود؛ و اعضای اپوزیسیون روزها و شبها را به‌شور و تدارک زمینه برای زورآزمایی گذراندند.

اکنون تروتسکی، مانند رفیقان خود، بیشترین وقتش را در خانه‌های کارگران ساده در حومهٔ شهر می‌گذراند، و مانند روزگاری که انقلابیِ جوان و ناشناسی بود بحث می‌کرد، به‌شرح اصول و دیدگاهها می‌پرداخت، و گروههای کوچک طرفداران مشتاق و باهمت را آموزش می‌داد. وی در این لحظه کمتر به‌روبسپیر در آستانهٔ ترمیدور، که خود را با وی مقایسه کرده‌بود، شباهت داشت. گفتی که دو شخصیت متفاوت در او متحد گردیده‌است ـ دانتون و بابوف؛ لیکن در آن دم وی بیشتر به‌بابوف، رهبر مورد تعقیب «توطئهٔ برابرها»، شباهت داشت، که بانگ نوسازی انقلاب برداشته و به‌بانیان آشتی‌ناپذیر دولت تازهٔ نهنگ‌مانند اعلان جنگ داده‌بود؛ و موجِ خیزانِ تاریخ با همان قدرتی بر ضد او برخاست که بر ضد بابوف برخاسته‌بود.

ویکتور سرژ یکی از این نوع جلسات را چنین توصیف می‌کند:

> تقریباً پنجاه نفری یک اتاق محقر ناهارخوری را پر کرده‌بودند تا به‌سخنان زینوویف ـ که چاق شده‌بود، کمی رنگ‌پریده و ژولیده بود، و آهسته سخن می‌گفت ـ گوش‌دهند؛ شل و ول بنظرمی‌رسید، ولی باز هم جاذبهٔ بسیار داشت.... در سوی دیگر میز تروتسکی نشسته بود. پیریش آشکارا به‌چشم‌می‌آمد، موهایش سفید شده‌بود، قامت بلندش اندکی خمیده بود، صورتش شیار انداخته‌بود، اما مهربان بود، و همیشه پاسخ درست را می‌یافت. زن کارگری که بر زمین چمباتمه زده‌بود ناگهان از او پرسید: «اگر ما از حزب اخراج شویم، چه خواهدشد؟» تروتسکی پاسخ داد: «هیچ چیز نمی‌تواند مانع کمونیست‌بودن پرولترهای کمونیست شود. هیچ کس نمی‌تواند ما را حقیقتاً از حزبمان جدا کند.» زینوویف با لبخندی خفیف توضیح داد که ما وارد دورانی می‌شویم که در پیرامون حزب بسیاری از آدمهای اخراج‌شده و نیمه‌اخراج‌شده‌ای وجود خواهندداشت که برای داشتن نام بلشویک سزاوارتر از دبیران حزبی هستند. دیدن این مردانِ دیکتاتوری پرولتاریا، که دیروز هنوز قدرتمند

بودند و اینک به‌خانهٔ فقیران بازگشته‌بودند و در اینجا مردانه با یکدیگر حرف می‌زدند و در جستجوی یاری و رفاقت بودند، ساده و هیجان‌برانگیز بود. بیرون، روی پلکان، داوطلبان کشیک می‌دادند، مراقب راهروها و ورودیها بودند؛ گ. پ. او. هر لحظه ممکن بود بر ما هجوم آورد.

من یک بار تروتسکی را، هنگامی که از دیداری در خانه‌ای خرابه و فقرزده بیرون می‌آمد، همراهی کردم. در خیابان، لف داویدویچ یقهٔ پالتویش را بالا زد و لبهٔ کلاهش را روی چشمهایش کشید تا کسی او را نشناسد. اینک پس از بیست سال کار فرساینده هنوز قامتی افراشته داشت و شبیه روشنفکری پیر بود. به‌سوی یک درشکه‌چی رفتیم. لف داویدوچ به‌من گفت: «خواهش می‌کنم قیمت را طی کنید، چون پول کمی همراه دارم.» درشکه‌چی، که از آن دهقانهای ریشوی قدیم بود، به‌جلو خم شد و گفت: «نمی‌خواهد کرایه بدهید. سوار شوید، رفیق. شما تروتسکی هستید، مگر نه؟» کلاه هنوز نشانه‌های نبردهای سویاژسک[1]، غازان، پولکوو، و تساریتسین را به‌اندازهٔ کافی مخفی نکرده‌بود. لبخند خفیف شادمانه‌ای خطوط چهرهٔ تروتسکی را روشن ساخت: «در این باره چیزی به‌کسی نگویید. هر کسی می‌داند که درشکه‌چیها جزو خرده‌بورژوازیی هستند که لطف آنها فقط می‌تواند مایهٔ بی‌اعتباری ما گردد.»[2]

هنگامی که تروتسکی به‌زن کارگری که بر زمین چمباتمه زده‌بود گفت که «هیچ چیز نمی‌تواند ما را حقیقتاً از حزبمان جدا کند»، فقط تسلایی نیم‌بند نداد. وی، مانند زینوویف، حساب اخراج انبوه توده‌ها را می‌کرد؛ لیکن، به‌رغم همهٔ انتظارات، امیدوار بود که این امر تکانی شفابخش باشد؛ باعث بیدارشدن وجدان حزب گردد؛ مردم درصدد دیدن پلاتفرم برآیند تا خود پی‌ببرند که جناح مخالف چه می‌خواهد؛ و آنگاه شاید آن بحث بزرگی که مخالفان بعبث این همه خواستار آن بودند سرانجام آغاز گردد. تصور می‌کرد که استالین خیلی تند می‌تازد: هزارها عضو حزب، اگر قرارباشد به‌عنوان ضدانقلابی اخراج شوند، آنگاه باید به‌حبس هم بیفتند. لیکن این امر «در حزب مایهٔ براشفتگی» خواهدشد و آن را متوجه خواهدساخت که چنین عمل سرکوب‌کننده‌ای بخوبی به‌معنای «پایان دیکتاتوری پرولتاریا» خواهدبود. در آن دم بسیاری از طرفداران استالین و بوخارین براستی از این فکر احساس نامطبوعی می‌کردند که تعقیب‌کنندگان و زندانبانانِ رفیقان و همرزمان خود شوند. استالین و مولوتوف بدانان اطمینان دادند که کار بدینجا نخواهدکشید و نیازی به‌اخراج انبوه وجود ندارد، زیرا دفتر سیاسی می‌داند که

1. Svyazhsk 2. Victor Serge, *Le Tournant obscar,* pp. 113-114 .

مخالفان را، پیش از آنکه خیلی دیر شود، ترغیب به‌توقف و تسلیم سازد. در دوم نوامبر تروتسکی، با استناد به‌این خاطرجمعیها، به‌مخالفان خطاب کرد که تا آنجا که ممکن است مثل همیشه پرخاشگر بمانند ـ فقط در این صورت است که تودهٔ طرفداران استالین و بوخارین، با توجه به‌لافزنیهای فریبندهٔ رهبرانشان، بر آن خواهندشد که تعقیبها را پایان دهند و خودِ تعقیب‌کنندگان را متزلزل سازند و به‌تسلیم وادارند.[1] لیکن لافزنیهای استالین و مولوتوف چندان هم بی‌پایه نبود: اینان ضعف مخالفان را بدرستی سنجیدند و پیش‌بینی کردند که در لحظهٔ حساس دست کم طرفداران زینوویف سکندری خواهندخورد. ضمناً، دادن اطمینان خاطر به‌اینکه کار به‌اخراج انبوه نمی‌انجامد بدان منظور بود که ناآرامی و هیجان فرونشیند و حزب در برابر حوادث به‌نحوی منفعلانه در انتظار بماند و با آنچه روی‌می‌دهد دمساز گردد.

از سوی دیگر، دشنامها و تهدیدهایی که بر جناح مخالف می‌بارید مانع تلاشهای آن می‌شد. کمتر کسانی بودند که جرأت می‌کردند که امضای خود را پای پلاتفرمی بگذارند که هر روز به‌منزلهٔ سندی دال بر برانداختن رژیم محکوم می‌شد. به‌جای ۲۰ یا ۳۰ هزار امضایی که زینوویف امیدوار بود بدست‌آورد، جناح مخالف توانست حداکثر ۵ تا ۶ هزار امضاء جمع کند.[2] و ترس از پیامدهایی که امضاءکنندگان می‌بایست تحمل کنند چنان عظیم بود که رهبران مخالفان، برای صیانت طرفداران خود، فقط چند صد نام را اعلام کردند. بدین ترتیب پیکار در راه پلاتفرم دوباره ضعف مخالفان را برملا ساخت.

. . . .

تروتسکی در این زمان، به‌نقل از سدووا، «خسته از کار بیش از حد، عصبی، و از ناتندرستی و تب و بیخوابی رنجور» بود. ولی به‌دشمنان روی تسلیم نشان‌نمی‌داد، و برای پیروان سرمشق احاطه بر خود و قدرت قهرمانانه بود. ولی در خلوت خانه شکنندگی انسانیی بود که خراج خود را طلب می‌کرد. وی بعبث با بیخوابی مبارزه می‌کرد؛ داروها را فایده‌ای نبود. وی مدام از سردرد و سرگیجه شکوه داشت. افسرده و دلزده بود. گهگاه از موج کین و خباثتی که از هر سوی بر او می‌بارید تقریباً منگ می‌شد. همسرش می‌نویسد: «به‌هنگام صبحانه او را می‌دیدیم که روزنامه‌ها را باز می‌کرد... نگاهی به‌آنها می‌انداخت و

---

۱. بایگانیها.

۲. این رقمی بود که خود مخالفان اعلام کردند. V. Serge, *Mémoires, d'un Révolutionnaire,* p. 243. منابع استالینیستی مدعی بودند که مخالفان فقط ۴۰۰۰ امضاء گردآورده‌اند. به‌گفتهٔ ن. پاپوف، مورخ استالینیست، مخالفان از کل ۷۲۵۰۰۰ رأی در انتخابات کنگره تنها ۶۰۰۰ رأی بدست‌آوردند. (*Outline History of the CPSU,* vol. ii, p. 323).

با بی‌حوصلگی روی میز پرت می‌کرد. محتوای روزنامه‌ها عبارت بودند از دروغهای ابلهانه، تحریف روشن‌ترین واقعیات، مبتذل‌ترین دشنامها، تهدیدهای زننده، و تلگرامهایی از سراسر جهان،که با حرارتی تعصب‌آمیز و نوکرمآبی بیکران همهٔ آن رسوایی و ننگ را تکرار می‌کردند.... "اینان بر سر انقلاب، حزب، مارکسیسم، بین‌الملل چه‌ها که نیاورده‌اند!"»[1]

خویشاوندان نزدیک تروتسکی نیز با او جام شکست را تا ته سرکشیدند. تمامی خانواده، عصبی و در انتظار بدترین پیشامدها، از بیخوابی رنج می‌بردند و در طی شب‌زنده‌داریهای بسیار چشم‌براه بلای فردا بودند ــ و هنگامی که روز فرامی‌رسید و دوستان به‌دیدار می‌آمدند، همه چهره‌ای دلاورانه نشان‌می‌دادند و دنبالهٔ نبرد را می‌گرفتند. سدووا، که خود چندان اهل سیاست نبود و خود را در چهاردیواری موزه‌ها و نگارخانه‌ها راحت‌تر احساس می‌کرد تا در میان اعضای حزب، که مشغول بحث و طرح و پیکار بودند، اما زنی بود سرشار از عشق و وفاداری، که کاملاً به‌آن فاجعهٔ دردناک کشیده شد. وی، که علاقه‌های مستقل خویش را رها کرده و در حاشیهٔ همسرش قرارگرفته بود، با تمامی تارهای وجودش زندگی او را می‌زیست، می‌کوشید آنچه را او می‌اندیشید بیندیشد، با خشم او بخشم‌می‌آمد، و از نگرانی و غصه تحلیل می‌رفت.

لیووا، فرزند بزرگترشان، که اینک بیست و یک ساله بود، کودکی و نوجوانیش را در حیطهٔ افسون عظمت پدرش بسربرده‌بود، و بقیهٔ عمر کوتاهش را نیز در آن گذراند. برای این مردِ جوانی که پا به‌بلوغ می‌نهاد، سرچشمهٔ بزرگترین نیکبختیها بود که فرزند تروتسکی باشد، در اندیشه‌های او سهیم گردد، و پای در جای پای وی نهد. وی، پیش از آنکه از حیث سن و سال به‌حد نصاب رسیده‌باشد، به‌کومسومول پیوسته‌بود، و این بدان سبب بود که سن خود را بیشتر از آنچه براستی بود گفت؛ وی از این راه نیز کوشیده‌بود که وارد ارتش سرخ گردد. خانهٔ پدری در کرملین را ترک گفته‌بود تا در مجتمعی در میان کارگران، دانشجویان ژنده و گرسنه زندگی کند؛ و در همان نخستین لحظهٔ شکل‌گرفتن جناح مخالف بدان پیوست. برای او تجربه‌ای تلخ بود که می‌دید کومسومول، که تا چندی پیش پدرش را چون افسانه‌ای زنده و سرچشمهٔ شور و شوق می‌دید، بر تروتسکیسم شوریده‌است. و با قلب گرم یک فرزند و یک انقلابی به‌مردانی کینه می‌ورزید که پدرش بر آنان به‌عنوان دیوانسالارانی که در اثر قدرت فاسد شده‌اند مهر باطل‌شده می‌کوفت. وی

1. *Vie et mort de Trotsky*, pp. 180-181 .

سالها به‌بحث سیاسی و سازماندهی گروههای وابسته به‌جناح مخالف پرداخت، از حوزه‌ای حزبی به‌حوزهٔ دیگر می‌رفت، و در گردهماییها در کنار رهبران سرشناس جناح مخالف چون پیاتاکوف و پرئوبراژنسکی به‌سخنرانی می‌پرداخت، و تا ایالتهای دورافتادهٔ اورال آنان را همراهی می‌کرد. نیروی جوانیش باعث می‌شد که خوشبین و دلگرم بماند؛ لیکن در آن هفته‌ها، در میان تلخکامی و خشونت فزاینده، ترس از جان پدر بر دلش نشست؛ و، به‌عنوان همکار و مراقب، دیگر از کنارش دور نمی‌شد و هر لحظه آماده بود که گلوی مهاجمان را در دستهایش بفشرد.

بر عکس لیووا، سیرگئی، که دو سال جوانتر بود، در سراسر نوجوانی بر اقتدار پدر شوریده‌بود و سر باز می‌زد از اینکه در سایهٔ عظمت پدر بیارامد. این طغیان به‌شکل رویگردانی از سیاست بروز کرد. وی به‌کومسومول نپیوست؛ حوصلهٔ شنیدن امور حزبی را نداشت؛ و نمی‌خواست با مخالفان سروکاری داشته‌باشد. او، نیرومند، جسور و ماجراجو ــ یا به‌قول پدر و برادر، سبکسر ــ دل به‌بازی و ورزش و هنر سپرده‌بود. عاشق سیرک شده‌بود (که در آن روزها می‌کوشید با هنرهای دیگر در روسیه کوس برابری بزند) و چنین می‌نماید که عاشق دختری سیرک‌باز هم بود. و بدین ترتیب خانهٔ پدری را در کرملین رها ساخت و یکی دو سال را با گروهی نمایشگر بسرآورد. فرزند ازدست‌رفته، پس از آنکه بلهوسیهای خود را از سر گذراند، در حالی که همچنان بر استقلال خود پای می‌فشرد و به‌سیاست بدبین بود، به‌خانه بازگشت و جذب ریاضیات و علوم شد؛ و در آنها همان استعداد برجسته‌ای را نشان‌داد که پدرش در همان سن نشان‌داده‌بود. اینک بر مخالفت با پدر و سیاست حس تازه‌ای افزوده‌شد. مرد جوان جسارت و فداکاری والدینش را احساس کرد، از چیزهایی که بر پدر و بر همفکرانش می‌رفت برآشفت، و از سرنوشت نامعلوم آنها و خطرهایی که هر روز پدیدمی‌آمد نگران بود.

شاخهٔ دیگر خانواده نیز، که از نخستین ازدواج تروتسکی برآمده‌بود، عمیقاً درگیر بود. آلکساندرا سوکولوفسکایا، هنگامی هم که پا به‌سن گذاشت، با استواری به‌اعتقاد خود وفادار ماند و هم‌اینک نیز همان گونه بی‌پروا حرفهایش را می‌زد که در دههٔ ۱۸۹۰ در نیکالایف می‌زد، و او همچنان کانون تروتسکیستها در لنینگراد بود. زینا[1] و نینا[2]، دو دختر او نیز، که بیست و اندی ساله بودند، در مسکو زندگی می‌کردند و طرفدار باحرارت جناح مخالف بودند. هر دو هنوز هم مانند ۱۹۱۷ ، که شاهد صعود پدر بودند، مباهات

1. Zina 2. Nina

می‌کردند به‌اینکه دختر تروتسکی هستند. هر دو عمیقاً نگران بودند. هر دو شوهر داشتند؛ هر کدام دو فرزند داشتند؛ و شوهرانشان که تروتسکیستهایی فعال بودند، شغل خود و وسیلهٔ امرار معاش خود را ازدست‌داده و از حزب اخراج شده‌بودند یا در آستانهٔ اخراج قرارداشتند، و به‌سیبری فرستاده شده‌بودند. آن دو زن، که به‌تنگدستی دچار آمده، درمانده و سخت نگران فرزندان و شوهران و والدین خود بودند، به‌بیماری سل مبتلا شدند، و نخستین قربانیان سرنوشتی گردیدند که همهٔ فرزندان تروتسکی را نابود کرد.

. . . .

چون دهمین سالگرد انقلاب نزدیک می‌شد، جناح مخالف خود را برای اجرای «دعوت از توده‌ها» آماده می‌ساخت. به‌هواخواهان خود دستور داد که در مراسم رسمی هفتم نوامبر شرکت جویند، اما بدان‌سان که بتوانند اندیشه‌ها و خواستهای مخالفان را به‌گوش میلیونها انسانی برسانند که در آن فرصت خیابانها و میدانهای شهرها و آبادیهای شوروی را پر می‌کردند. قرارنبود که اشاره‌ای به‌قیام و حتی نافرمانی بکنند. قراربود اعضای جناح مخالف در صفوفی فشرده و به‌عنوان گروههایی مجزا با پرچمها و شعارهای خود در درون راه‌پیماییهای رسمی حرکت کنند. شعارها ظاهراً چنان بی‌زیان بودند و گروههای حاکم را چنان به‌طور ضمنی مورد حمله قرارمی‌دادند که فقط تماشاگرانی که از حیث سیاسی باریک‌بین بودند می‌توانستند آنها را از شعارهای رسمی تمیز دهند.

«کولاکها، نپی‌ها و دیوانسالاران را زیر ضربه بگیرید!»، «مرگ بر فرصت‌طلبی!»، «وصیتنامهٔ لنین را اجرا کنید!»، «از انشعاب در حزب برحذر باشید!»، «وحدت بلشویکی را حفظ کنید!» ـ اینها شعارهای مخالفان بود. و مقصود از طرح این شعارها آن بود که فقط اعضای حزب و آن حاشیه‌روهایی را مخاطب قراردهند که به‌روند سیاست بلشویکی علاقه‌ای شخصی و قلبی داشتند. از این رو نمی‌توان اقدام مخالفان را بجدّ به‌منزلهٔ «دعوتی از توده‌ها» قلمداد کرد ـ این دعوت اصولاً دعوتی از حزب بود. لیکن، چون جناح مخالف از حزب رانده‌شده و راه دسترسیش به‌اعضای حزب بسته شده‌بود، دعوت از بیرون و در برابر چشمهای ملت و جهانیان صورت گرفت. ضعف این اقدام در همین بود. جناح مخالف بر آن بود که با اعتراض به‌ادارهٔ امورِ حزب و نشان‌دادن بی‌کفایتی مقامهای رسمی سیمای خود را بنمایاند و در عین حال انضباط و وفاداری خود را به‌حزب نشان‌دهد. بدین سبب اعتراض، آنچنان که طرحریزی شده‌بود، تقریباً ناشنیده‌ماند؛ و

نمایش انضباط هم بی‌اثر ماند. بر پایهٔ سختگیرانه‌ترین و جزمیترین تأویل قواعد ـ و تأویلی جز این از استالین انتظار نمی‌رفت ـ تظاهرات علنی علیه رهبران حزب نوعی سرپیچی از انضباط تلقی می‌شد. خلاصهٔ کلام، جناح مخالف یا خیلی پیشروی کرد یا به اندازهٔ کافی هم پیش نرفت. در هر حال طرز فکر و موضع او چنین بود و اوضاع و احوال ایجاب می‌کرد که به‌همان میزانی پیش برود که رفت و نتواند بیش از آن پیشروی کند.

هفتم نوامبر برای مخالفان شکست نابودکننده‌ای به‌همراه آورد. استالین غافلگیر نشد. وی دستور اکید داده‌بود که هر کوششی برای تظاهرات، هر چند هم که بی‌گزند باشد، بی‌درنگ سرکوب گردد. از دیدگاه او چنین کوششی ممکن نبود بی‌گزند باشد، زیرا اگر این بار حریفانش موفقیتی بدست‌می‌آوردند، معلوم نبود که دیر یا زود سرانجام نتوانند توده‌های در اندیشه فرورفته و ناخرسند، اما ترس‌خورده، را برانگیزانند. استالین می‌دانست که حتی در حال نزدیک‌شدن به‌قله ممکن است سقوط کند و همه چیز را از دست‌بدهد؛ و حریفان، به‌رغم همهٔ ضربه‌های فلج‌کننده‌ای که خورده‌بودند، در صورت برخورداری از آزادی عمل، ممکن بود بر او فائق آیند. بنا بر این، در هفتم نوامبر نیروهای فعال و گروههای پلیس به‌هر گروه مخالفی هجوم می‌بردند که می‌کوشید پرچمی را بگشاید، تصویری از تروتسکی یا زینوویف را نمایش دهد، یا می‌خواست شعاری بدهد که رسماً تصویب نشده‌بود. هواخواهان جناح مخالف پراکنده شدند، دشنام شنیدند، و کتک خوردند. آنان کوشیدند که با دستهای خالی از خود دفاع کنند، به‌گروه‌بندیهای تازه بپردازند، و از نو تظاهرات کنند. در خیابانها و میدانها کار به‌شلوغی و دعوا و مداخلهٔ پلیس کشید؛ توده می‌پراکند و دوباره جمع می‌شد تا آنکه سرانجام حتی ساده‌ترین تماشاگر در انبوه تماشاگران متوجه می‌شد که شاهد حادثه‌ای جدی و بحرانی است، و نبرد حزبی از حوزه‌ها به‌خیابان کشیده شده‌است و حریفان اینک به‌هر کسی برای کسب حمایت روی‌می‌آورند. در واقع همین سرکوبی بود که اقدام مخالفان را به‌نوعی دعوت عام مبدل کرد، و به‌نوبهٔ خود تظاهرات مخالفان را به‌صورت یک رسوایی درآورد و آن را به منزلهٔ یک نیمه‌شورش جلوه‌گر ساخت.

ویکتور سرژ توصیف زنده‌ای از آن روز در لنینگراد بر جای نهاده‌است.[1] از پانزدهم اکتبر به‌این طرف جناح مخالف امیدهای زیادی به‌لنینگرادیها بسته‌بود، و زینوویف ـ سرشار از اطمینان به‌اینکه از آنان پاسخ مساعدی خواهدشنید ـ به‌شهر وارد شد. اما

1. V. Serge, *Mémoires d'un Révolutionnaire*, pp. 246-247.

دستگاه حزبی در شهر، با توجه به‌رویدادهای پانزدهم اکتبر، مجهز بود. نخست گروههای مخالف، به‌همراه همهٔ تظاهرکنندگان دیگر، از جلو جایگاههایی گذشتند که رهبران رسمی بر آنها سان می‌دیدند؛ و سپس پرچمهای خود را گشودند و شعارهایشان را مطرح کردند. این کارها توجه چندانی را جلب نکرد. ناگهان پلیس بی‌سروصدا همهٔ مخالفان را محاصره کرد و منزوی ساخت. سرژ شرح می‌دهد که چگونه خود وی، پس از آنکه نتوانست از خط محاصرهٔ پلیس بگذرد و به‌راه‌پیمایان اصلی بپیوندد، ایستاد تا شاهد راه‌پیمایی کارگرانی باشد که با پرچمهای سرخ روانهٔ مرکز شهر بودند. گاه به‌گاه فعالان به مردان و زنان راه‌پیما روی‌می‌کردند و با فریاد شعار می‌دادند. مردان و زنان واکنش توأم با بی‌علاقگی نشان‌می‌دادند. سپس سرژ خود چند گامی به‌سوی ستون رهروان برداشت و فریاد زد: «زنده‌باد تروتسکی و زینوویف!» یا همچو چیزی. سکوتی حیرت‌آلود یگانه پاسخ تظاهرکنندگان بود. سپس یکی از فعالان از حالت بهت بدرآمد و تهدیدآمیز و خشمگین فریاد زد: «جای آنها در زباله‌دان است!» کارگران راه‌پیما خاموش ماندند. سرژ دانست که خود را لو داده‌است و «تکه‌پاره خواهدشد». ناگهان دوروبرش خالی شد ـ یکه و تنها رو به روی ستون قرارگرفته‌بود؛ فقط زن و کودکی در چند قدمی پشت سر او ایستاده‌بودند. آنگاه دانشجویی به‌سویش دوید و در گوشش خواند: «از اینجا بروید. کار ممکن است خراب شود. من شما را همراهی می‌کنم تا کسی از پشت به‌شما حمله نکند.»

در ناحیهٔ دیگر شهر، بیرون ارمیتاژ[1]، «چند صد تن از طرفداران مخالفان از سر خوش‌خیالی با نیروی شبه‌نظامی (میلیشیا) سرگرم زد و خورد بودند». مردی بلندقامت با لباس نظامی ـ این مرد باکایف، رئیس پیشین گ.پ.او. در لنینگراد، بود ـ «موجی از انسانها» را علیه پلیس سواری که می‌خواست راه بر آنها ببندد رهبری می‌کرد. «موج»، هر بار که فرومی‌نشست، دوباره به‌پیش هجوم می‌برد تا دوباره واپس نشیند. در جایی دیگر مردی لاغر و کوتاه‌قد گروهی از کارگران را برای حمله به‌پلیس سوار هدایت می‌کرد. مرد کوتاه‌قد پلیسی را از اسب به‌زیر کشید، او را به‌زمین افکند، سپس از جای بلندش کرد، و آنگاه با صدایی بلند و مطمئن و «آمرانه» بر او فریاد زد: «خجالت بکشید؛ خجالت بکشید از اینکه به‌کارگران لنینگراد یورش می‌برید.» مردی که در اینجا خشم رفیقانه‌اش را بیرون می‌ریخت، لاشویچ، معاون پیشین کمیسری جنگ بود، که «روزی لشکرهای بزرگ را زیر فرمان داشت». همین گونه کشمکشها در تمامی شهر روی‌می‌داد و ساعتها پایید.

1. Ermitage

گروههای تماشاگر «مبهوت و خاموش» ایستاده‌بودند. هنگام غروب، سرژ دوباره با کایف و لاشویچ را در جلسات طرفداران جناح مخالف دید ـ اینان با لباسهای نظامی پاره آمده‌بودند تا دربارهٔ رویدادهای روز به‌بحث بپردازند.

در مسکو کشمکشها و نزاعها سیمایی کمتر «خوش‌خیالانه» و «رفیقانه» داشت. کماندوهای پلیس و فعالان با قساوتی سرد و سریع حمله می‌کردند و می‌زدند. شهر را تنشی بحرانی و انسانها را حالتی از خلجان توأم با ترس فراگرفته‌بود. یکی از شاهدان عینی، که البته بیش از حد آمادهٔ پذیرش شایعه‌ها از سوی مقامهای رسمی بود، می‌نویسد: «در شب جشن سالگرد این شایعه‌ها قوت گرفت که ارتشی که در میدان سرخ برای رژه گردآمده‌است علیه استالین به‌تظاهرات خواهدپرداخت. سرباز یا افسری جسور قراراست "مرگ بر استالین" بگوید و دیگران با او همنوایی کنند.»[1] نویسنده می‌گوید که چنین چیزی روی‌نداد. گروههای مخالفی که به‌سمت آرامگاه لنین راه‌پیمایی می‌کردند نخست توانستند اینجا و آنجا چند پلاکارد بگشایند؛ اما پیش از آنکه به‌میدان سرخ برسند در محاصرهٔ نیروهای کماندویی قرارگرفتند که پلاکاردهایشان را پاره‌پاره کردند و آنان را مجبور ساختند به‌همراه تظاهرات رسمی به‌راه‌پیمایی ادامه دهند. بدین ترتیب طرفداران جناح مخالف، محاط در میان مخالفان خود، با سکوتی دردناک در همان صف شرکت‌کنندگان دیگر در تظاهرات از برابر رهبران و میهمانان خارجی گذشتند که در میدان سرخ جمع شده‌بودند. فقط «دانشجویان چینی دانشگاه سون یات ـ سن در مسکو... صف خود را به‌صورت اژدهایی دراز و پرپیچ و خم درآوردند؛ و در میانهٔ میدان بیانیه‌های تروتسکی را به‌هوا پرتاب کردند.» در سوی دیگر میدان، طرفداران جناح مخالف با لگد از ستونها بیرون انداخته‌شدند، با باتون کتک خوردند، و متفرق یا بازداشت شدند. در مکانهای مختلف، طرفداران جناح مخالف تصویرهایی از لنین و تروتسکی را که به‌پرچم مزین بودند در پنجره‌ها قرارداده‌بودند. همه جا این تصاویر را به‌زیر کشیدند و با دارندگان آنها بدرفتاری کردند. در «خانهٔ شوراها»، اسمیلگا، که از خاباروفسک برگشته‌بود، ایوان خانه‌اش را با چنین تصویرهایی زینت بخشیده‌بود، با این شعار که: «وصیتنامهٔ لنین را اجرا کنید!» در اینجا طایفه‌ای از اوباش به‌خانهٔ او وارد شدند، تصویرها و شعارها را پاره کردند، اثاثه را به‌هم ریختند، و به‌مردی که ده سال پیش برای حمایت از قیام اکتبر ناوگان بالتیک را به‌رودخانهٔ نِوا در پتروگراد آورده‌بود حسابی خدمت کردند ـــ جرم

1. L. Fischer, *Men and Politics*, p. 92.

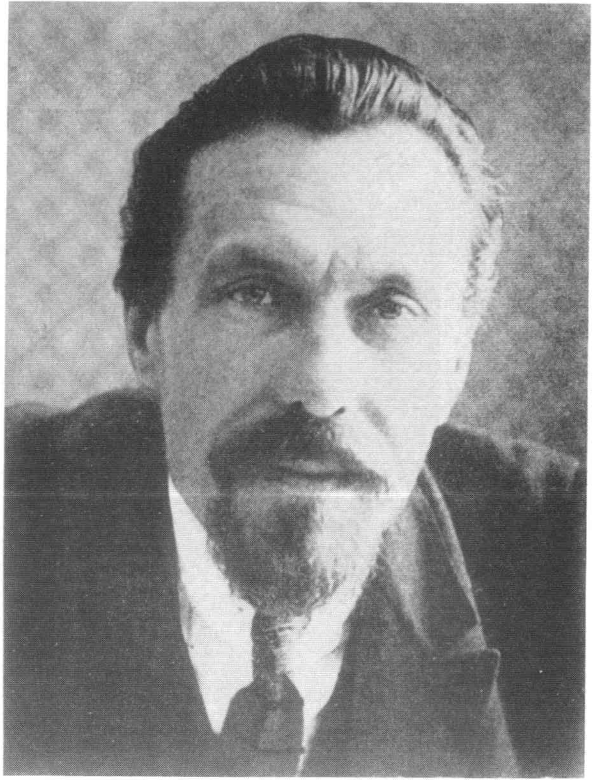

ریکوف، رئیس شورای عالی اقتصاد ملی

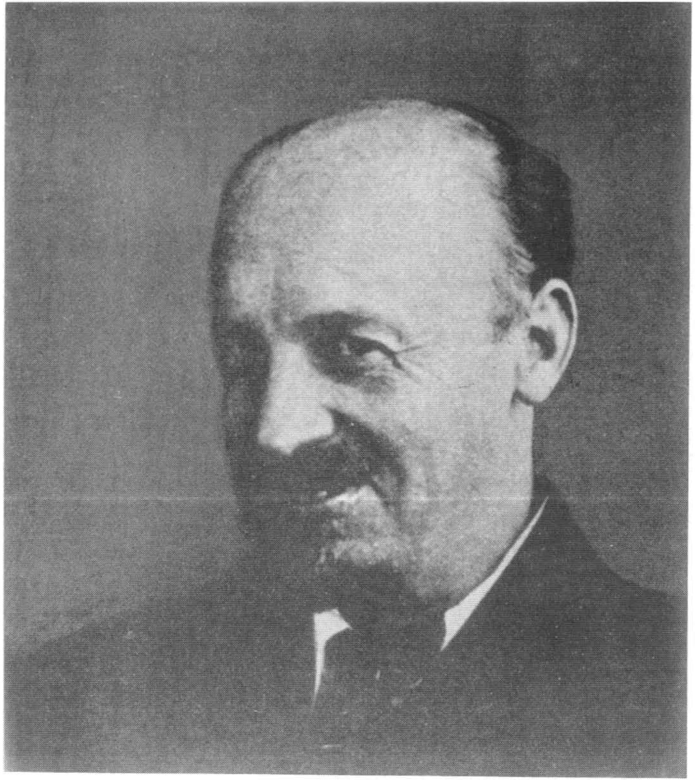

بوخارین، رئیس بین‌الملل کمونیست ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ میلادی

رهبران گروه مخالفان که در ۱۹۲۷ میلادی از حزب اخراج شدند

وی این بود که تصویر رهبر همان قیام را به‌تماشا گذارده‌بود. از جمله سدووا، که در میان گروهی از راه‌پیمایان قرارداشت، کتک خورد.

تروتسکی آن روز را به‌همراه کامنف و مورالوف با اتومبیل به‌گردش در شهر گذراند. در «میدان انقلاب» توقف کرد و کوشید رو به‌ستونی از کارگرانی سخن بگوید که به‌سوی آرامگاه لنین می‌رفتند. افراد پلیس و فعالان درجا به‌وی حمله کردند. تیراندازی شد، و فریاد برخاست: «مرگ بر تروتسکی، جهود خائن!» سنگی شیشهٔ جلو اتومبیل او را خرد کرد. ستون راه‌پیمایان با احساسی ناخوشایند ناظر آن صحنه بود، اما به‌راه خود ادامه داد.

در ذهن آن انبوه مردمی که از خیابانهای آذین‌بندی‌شده عبور می‌کردند چه می‌گذشت؟ هیچ کس نمی‌دانست و هیچ کس نمی‌توانست حتی حدسی بزند. جمعیت با روحیه‌ای مطیع از راههای تعیین‌شده می‌گذشت، شعارهای تعیین‌شده را می‌داد، و ماشین‌وار مراقب انضباط تعیین‌شده بود، بی آنکه برقی از خودانگیختگی اندیشه‌اش را فاش سازد و احساسش را بروز دهد. وای که چه فرقی بود میان این جمعیت و آن انبوه مردم گرسنه، خشن، خوش‌قلب، بزرگوار، مشتاق و مستِ سال ۱۹۱۷ ! چه فرقی بود بین چشم‌انداز کنونی شهر و چشم‌انداز انقلابی که اینک جشن گرفته‌می‌شد! و چه فرقی در سرنوشت رهبران! ده سال پیش کارگران هر دو پایتخت حاضر بودند که به‌فرمان تروتسکی زندگی خود را نثار کنند. اکنون حتی حاضر نبودند روی به‌سوی او بگردانند و حرفهایش را بشنوند. ده سال پیش تروتسکی بر مارتوف و منشویکها، به‌هنگام ترک شوراها، ظفرمندانه فریاد زد: «بروید، به‌زباله‌دان تاریخ بروید!»؛ و صدای او پژواک بلشویکی تندرواری پیدا کرد. و اینک یک مخالف، هنگامی که خواست نام تروتسکی را ارج نهد، شنید که «او را به‌زباله‌دان تاریخ بفرستید!» و این کلمات طنینی تمسخرآلود در میدانی از لنینگراد افکند. طرفداران جناح مخالف از خود می‌پرسیدند که آیا چرخ تاریخ به‌عقب گردیده یا شکسته‌است؟ شاید این ترمیدور روسی باشد؟

این پرسشها ذهن تروتسکی را نیز به‌خود مشغول می‌داشت. او بسیاری از مردانی را که انقلاب اکتبر را رهبری کرده‌بودند اینک در کنار خود می‌دید. ظاهراً فرض مهملی بود که شکست و سرشکستگی او و آنان اهمیت عیمقتر تاریخی نداشت، و نشان همان «حرکت به‌عقبِ» انقلاب، یعنی آن فصل دومی نبود که وی چند ماه پیش در کمیتهٔ مرکزی از آن سخن گفته‌بود. و با این همه این را نیز می‌دید که، به‌رغم تغییرهای بسیار

در اقلیم و رنگ منظرهٔ انقلاب، خطوط گسترده و برهنهٔ آن هنوز روشن و راست و بی‌تغییر چون گذشته بچشم‌می‌خورد. هنوز این حزب بلشویک بود که بر جمهوری حکم می‌راند، حزبی که مخالفان هنوز به‌آن سوگند وفاداری جاودانه می‌خوردند. وی این جمهوری را، به‌رغم «انحطاط دیوانسالارانه»اش، هنوز به‌مثابهٔ نوعی دیکتاتوری پرولتاریا تلقی می‌کرد؛ و میان خود و جناح مخالف هنوز قاطعانه تمیز قائل می‌شد یعنی همهٔ آن کسانی که آن کشور را مملکت پلیسی تازه‌ای می‌خواندند که «طبقه‌ای جدید» بر آن حکم می‌راند، طبقه‌ای که همهٔ پیوندهایش را با طبقهٔ کارگر و سوسیالیسم گسسته‌بود. برحذربودن از این که دیوانسالاری را به‌منزلهٔ طبقهٔ استثمارگر تازه‌ای بشمارآورد ــ آن را به‌عنوان «غده‌ای بدخیم بر بدن طبقهٔ کارگر» می‌دید. مالکیت اشتراکی، هر جا که بلشویسم آن را مستقرساخته‌بود، هنوز هم روبراه بود. کولاکها و «نپی‌ها» هنوز برنده نشده بودند. تناقض میان نخستین کشور کارگری و سرمایه‌داری جهانی تخفیف نیافته بود، هر چند که خود را در تصادم سلاحها نشان‌نمی‌داد. بسیاری چیزها تغییر کرده بود؛ و با این همه ــ بسیار کم تغییر کرده‌بود. گفتی که تندبادی بر صحنه وزیده‌باشد؛ گفتی که بازیگران در جهات مختلف پراکنده شده‌باشند؛ گفتی که اشیاء از جا کنده شده‌باشند، و آنچه در بالاترین مرتبه قرارداشت به‌زیر افتاده‌باشد، لیکن بنیاد صحنه آسیبی ندیده باشد. ناممکن می‌نمود که پایان کار فرارسیده‌باشد ـ آیا براستی تندباد، پیام‌آور زمین‌لرزه‌ای بود؟ تروتسکی به‌این نتیجه رسید که هفتم نوامبر «هنوز ترمیدور شوروی نیست»، ولی بی‌گمان «آستانهٔ ترمیدور» است.[1]

سرژ حکایت می‌کند که در شامگاه هفتم نوامبر، هنگامی که طرفداران جناح مخالف در لنینگراد گرد هم آمدند، می‌شد دو صدا را شنید؛ یکی با خشم می‌گفت: «چاره‌ای نیست، به‌مبارزه ادامه خواهیم‌داد». صدایی دیگر، سرشار از نگرانی، برمی‌خاست که: «با کی باید مبارزه کنیم؟ با مردم خودمان؟» همین صداها، در هر جا که مخالفان گرد هم می‌آمدند، شنیده‌می‌شد. معمولاً این تروتسکیستها بودند که اظهار می‌داشتند که مبارزه را ادامه خواهندداد، حال آنکه طرفداران زینوویف آن پرسش ناساز را مطرح می‌کردند. زینوویف خود با نهایت سرخوردگی از لنینگراد برگشت. وی و کامنف به‌این کوشش مصیبت‌بار دست‌زدند که از بابت «دعوت از توده‌ها» که با انتظاراتی چنان بزرگ آن را صورت داده‌بودند ابراز ندامت کنند. تروتسکی اهل ندامت نبود. جناح مخالف آنچه

۱. رجوع شود به‌مقالهٔ تروتسکی با عنوان «ترازنامهٔ سالگرد»، که در هشتم نوامبر نوشته‌شد ــ در بایگانیها.

را می‌بایست بکند کرده‌بود؛ و آنچه را کرده‌بود نمی‌توانست لغو کند. وی مکرر می‌گفت: «هر چه باداباد.» در بامداد آن روز خطیر از دفتر سیاسی و ریاست کمیسیون مرکزی نظارت خواست که رسماً حادثه را رسیدگی کنند؛ وی هنوز با خوشبینی بسیار به‌امور می‌نگریست. به‌طرفدارانش می‌گفت که نتیجهٔ تظاهرات چندان هم بد نبوده‌است: جناح مخالف بر پلاکاردهای خود نوشته‌بود که «وحدت بلشویکی را حفظ کنید» و از این راه ثابت کرده‌بود که در کجا قرارگرفته‌است و سرانجام شعاری را از استالین ربوده‌بود که وی آهنگ بهره‌برداری از آن را داشت. زینوویف و کامنف پاسخ می‌دادند که هفتم نوامبر آنان را بسختی به‌لبهٔ انشعاب کشانده‌است و جناح مخالف، اگر می‌خواهد که وحدت بلشویکی را حفظ کند، ناچار است که عقب بکشد.

آنان چند روز تمام دربارهٔ آنچه در آینده باید صورت پذیرد به‌بحث پرداختند. تروتسکی اندی بعد نظرش را دربارهٔ پیامدهای هفتم نوامبر رها کرد. فقط پنج روز پس از آنکه نوشته‌بود که چه قدر خرسند است از اینکه مخالفان «شعار وحدت» را از استالین «ربوده‌است» دلیل آورد که «سخن‌گفتن از وحدت» خیلی دیر شده‌است، زیرا ماشین حزبی به‌صورت «ابزار بی‌ارادهٔ نیروهای ترمیدوری» درآمده‌است و آهنگ آن دارد که مخالفان را در راه منافع کولاکها و «نپی»ها سرکوب کند.[1] زینوویف و کامنف کاملاً مطمئن نبودند: اینان متوجه تغییر لحن در سیاست استالین شده‌بودند و می‌گفتند که وی به‌مخالفت با کولاکها و «نپی»ها برخواهدخاست. به‌هر حال با این عقیده موافق نبودند که «سخن‌گفتن از وحدت خیلی دیر شده‌است».

در ۱۴ نوامبر، کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت، که بدان منظور جلسهٔ فوق‌العاده‌ای ترتیب داده‌بودند، تروتسکی و زینوویف را به‌علت برانگیختن تظاهراتی ضدانقلابی که عملاً به‌قیام می‌انجامید از حزب اخراج کردند.[2] راکوفسکی، کامنف، اسمیلگا، و یوداکیموف از کمیتهٔ مرکزی کنار گذاشته‌شدند؛ و باکایف، مورالوف، و دیگران از کمیسیون مرکزی نظارت، صدها عضو از حوزه‌های حزبی اخراج گردیدند. بدین‌سان، پس از ماهها و سالها که همهٔ گروهها درنگ کردند و مانور دادند، پیش رفتند، عقب نشستند، و از نو به‌نبرد پرداختند، انشعاب صورت پذیرفت.

• • • • • • • • • • • •

در شامگاه هفتم نوامبر تروتسکی به‌خانه برگشت و به‌خانواده‌اش اطلاع داد که باید

1. See his "Zapiska" (Note) of 13 November in *The Archives*.

2. *The Archives; KPSS v Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 368-70

اقامتگاهشان در کرملین را تخلیه کنند. وی خود بی‌درنگ رخت به‌بیرون برد: در بیرون از کرملین احساس راحتی بیشتری می‌کرد، و اکنون بیشتر از همیشه خود را در اقامتگاه گروه حاکم مثل وصلهٔ ناجور می‌دید. در خانهٔ بلوبوردوف[1]، که یکی از طرفداران جناح مخالف و هنوز وزیر کشور بود، در خیابان گرانوفسکی[2]، شمارهٔ ۳، به‌طور موقت اتاق کوچکی اجاره کرد؛ بلوبوردوف همان مردی بود که در ۱۹۱۸ در یکاترین‌بورگ دستور تیرباران نیکلای دوم را داده‌بود. اقامتگاه تروتسکی چند روزی فاش نشد. گروه حاکم گوشهایش را کمی تیز کرد تا بداند که او چه در سر می‌پروراند و مبادا که به«زیرزمین رفته باشد». وی قصد چنین کاری نداشت؛ و برای مردی چنین سرشناس نیز پنهان‌شدن ناممکن بود. روز پس از اخراج، نشانی تازهٔ خود را به‌اطلاع دبیرخانهٔ هیأت اجرایی مرکزی شوراها، که اسماً هنوز عضو آن بود، رساند.[3] او با اسباب‌کشی از کرملین خود را از خفتی رهانید که رهبران دیگر جناح مخالف در معرض آن بودند: در شانزدهم نوامبر اینان جملگی از خانه‌های خود بیرون رانده‌شدند. یکی از دوستان ماجرای مهاجرت غریب آنان از کرملین را شرح داده‌است. زینوویف در حالی آنجا را ترک کرد که فقط ماسک مردهٔ لنین را در زیر بغل داشت، ماسکی که چندان بد تهیه شده‌بود که دستگاه سانسور تکثیر آن را ممنوع ساخته‌بود و به‌همین سبب در تصاحب زینوویف باقی‌مانده بود. سپس کامنف آمد، مردی که در اوایل چهل سالگی ناگهان موهایش سفید شده‌بود و چون «پیرمردی جاافتاده با چشمهایی بسیار روشن» بنظرمی‌رسید. رادک کتابهایش را جمع و جور کرد، با این نیت که آنها را بفروشد؛ و در حالی که جلدهایی از اشعار غنایی آلمان را به‌عنوان یادگار بین کسانی تقسیم می‌کرد که در دوروبر او ایستاده‌بودند، زیر لب گفت: «ما عجب ابلهانی بودیم! آهی در بساط نداریم، حال آنکه می‌توانستیم حسابی یک صندوق پول جنگ پر کنیم. بی‌پولی ما را خواهدکشت. ما، با صداقت مشهور انقلابیان، روشنفکرانی ضعیف و پر از وسواس بوده‌ایم....»[4]

در همان زمان مرد دیگری به‌صورتی دیگر به‌خروج پرداخت. در شامگاه شانزدهم نوامبر شلیک تپانچه‌ای ناگهان سکوت کرملین را شکست. آدولف آبراموویچ یوفه خودکشی کرده‌بود. وی در نامه‌ای به‌تروتسکی نوشت که این یگانه روشی است که با آن

---

1. Beloborodov 2. Granovsky

۳. وی همچنین به‌اطلاع هیأت اجرایی رسانید که همسر و یکی از پسرانش بیمارند و قدرت حرکت ندارند، اما آنها هم در عرض همین چند روز اقامتگاهشان را تخلیه خواهندکرد. بایگانیها.

4. V. Serge, *Le Tournant obscur,* p. 140.

می‌تواند اعتراض خود را به‌اخراج تروتسکی و زینوویف و انزجار خود را از بی‌اعتنایی حزب بیان دارد. وی پیش از ۱۹۱۰ شاگرد و دوست تروتسکی شده‌بود، یعنی هنگامی که دانشجویی از حیث روحی نامتعادل بود و تروتسکی را در انتشار پراودای وین یاری داده‌بود. به‌همراه تروتسکی در سال ۱۹۱۷ به‌حزب بلشویک پیوسته‌بود و در زمان قیام اکتبر در کمیتهٔ مرکزی عضویت داشت. وی، که طبعی نرم، مهربان و خوش‌سلوک داشت، در شمار طرفداران پروپاقرص و سازمان‌دهندگان قیام بود. چندی نگذشت که یکی از دیپلماتهای بزرگ شوروی شد: رئیس نخستین نمایندگی در برست ـ لیتوفسک و نخستین سفیر شوروی در برلین بود؛ در سال ۱۹۲۱ مذاکرات صلح با لهستان را انجام داد، و یک سال بعد قرارداد دوستی میان حکومت لنین و سون یات ـ سن را بست؛ و در توکیو و وین سفیر بود. در آغاز سال ۱۹۲۷ با بیماری شدید سل و التهاب عصبی از توکیو بازگشت، و در «کمیتهٔ امتیازها» معاون تروتسکی شد. پزشکان در مسکو هیچ امیدی به‌بهبودش نداشتند و ترغیبش کردند که برای درمان به‌خارجه برود. تروتسکی از طرف او به‌کمیسر بهداری و دفتر سیاسی مراجعه کرد؛[1] اما دفتر سیاسی از فرستادن او به‌خارجه به‌این دلیل خودداری کرد که هزینهٔ درمان (هزار دلار) خیلی زیاد بود. ناشری امریکایی بتازگی به‌یوفه بابت نگارش خاطراتش ۲۰۰۰۰ دلار پیشنهاد کرده‌بود؛ و یوفه درخواست کرد که به‌هزینهٔ خود به‌آن سفر برود. سپس استالین انتشار خاطرات را بر او ممنوع ساخت، از دادن روادید سفر به‌وی خودداری کرد، کمکهای پزشکی را از او دریغ داشت، و با هر آزار ممکنی زندگی را بر او دشوار ساخت. یوفه ـ بستری، رنجور از درد، بی‌پول و افسرده از وحشیگری در حملهٔ بی‌امان به‌مخالفان ـ گلوله‌ای در مغز خود خالی کرد.[2]

نامهٔ بدرود یوفه تنها از بابت پرتوی که بر طرز فکر و موضع او در برابر تروتسکی می‌افکند دارای اهمیت نیست ـ این نامه به‌عنوان سندی انسانی و سیاسی و بیانی از اخلاق انقلابی نیز بی‌همتا است.

نامه با توجیهی که یوفه از خودکشی خود می‌کند آغاز می‌گردد ـ اقدامی که معمولاً از طرف اخلاق انقلابی محکوم می‌گردد. وی بیادمی‌آورد که در روزگار جوانی در برابر ببل

---

۱. نامه‌های تروتسکی به‌سماشکو Semashko، کمیسر بهداشت (۲۰ ژانویهٔ ۱۹۲۷)، و به‌دفتر سیاسی، در بایگانیها موجود است.

۲. حتی در حالی که آن نامه را به‌تروتسکی می‌نوشت همسرش آمد تا به‌او بگوید که دفتر سیاسی آخرین درخواست او را برای آنکه یک یا دو ماه به‌خارجه برود رد کرده‌است.

از پل[1] و لورا لافارگ[2]، داماد و دختر مارکس، دفاع کرده‌بود؛ اینان خودکشی کرده‌بودند چون دیدند که پیر و بیمار شده‌اند و به‌درد مبارزه نمی‌خورند.

من در تمامی عمر اعتقاد داشته‌ام که سیاستمدار انقلابی باید بداند که کی موقع رفتن است و... هنگامی که دیگر نمی‌تواند به‌امری که بدان خدمت می‌کرده فایده‌ای برساند، زمان رفتن را خود انتخاب کند. بیشتر از سی سال است که من اعتقاد دارم که زندگی فقط به‌خاطر آنچه بی‌انتها است معنا دارد؛ و برای ما انسان بی‌انتها است. برای مقصودی کارکردن که نهایتی داشته‌باشد ـ و هر چیز دیگری که نهایتی دارد ـ بی‌معنی است. حتی اگر هستی آدمی روزی بپایان‌برسد، این امر در روزگاری چنان دور روی‌خواهدداد که ما می‌توانیم بشریت را به‌عنوان بی‌نهایت مطلق تلقی کنیم. اگر کسی، چون من، به‌پیشرفت اعتقاد داشته‌باشد، می‌تواند فرض کند که انسان، هنگامی که زمان نابودی سیارهٔ ما فرارسد، وسیله‌ها و راههایی پیدا کرده‌است که بر سیاره‌های دیگر سکنی گزینند.... بدین‌سان هر آنچه در زمان ما برای خاطر انسان صورت پذیرفته‌است به‌گونه‌ای به‌اعصار آینده انتقال خواهدیافت؛ و از این راه است که هستی ما یگانه معنایی را بدست‌می‌آورد که می‌تواند داشته‌باشد.

یوفه، پس از آنکه با بیانی چنین مارکسیستی و روحیه‌ای الحادی اشتیاق دیرین بشریت به‌نامیرایی انسان و نبوغ آدمی را بیان کرد، گفت که زندگی وی بیست و هفت سال دارای معنایی کامل بوده‌است؛ او برای سوسیالیسم زیسته‌است؛ و حتی یک روز را هدر نداده‌است، زیرا در زمانی هم که در زندان بود هر روز را به‌مطالعه می‌گذراند و خود را برای نبردهای آینده آماده می‌ساخت. لیکن اینک دیگر زندگیش بی‌مقصود شده‌است؛ و وظیفهٔ او است که رهسپار شود. اخراج تروتسکی و سکوت حزب در این مورد آخرین ضربه‌ها را بر وی وارد آورده‌است؛ اگر تندرست بود، آنگاه در صفوف مخالفان به‌مبارزه ادامه می‌داد. اما خودکشی او ـ «که در مقایسه با اخراج شما حادثهٔ کوچکی است» (و «حرکتی است به‌نشانهٔ اعتراض به‌کسانی که حزب را به‌چنین وضعی دچار کرده‌اند که نمی‌تواند در برابر این هیولاوارگی واکنشی نشان‌دهد») ـ شاید سهمی در این داشته‌باشد که چشمهای حزب را به‌خطر ترمیدوری بگشاید. وی بیم آن داشت که ساعت بیداری برای حزب هنوز فرانرسیده‌باشد ـ با این همه مرگش سودمندتر از زندگیش خواهدبود.

یوفه، با نهایت فروتنی، با یادآوری دوستی طولانی و فعالیت مشترک با تروتسکی، پوزش خواست از اینکه «از این فرصت اندوهبار استفاده می‌کند» تا به‌تروتسکی بگوید

1. Paul 2. Laura Lafargue

که، به‌عقیدهٔ او، ضعف تروتسکی در کجا است. خواسته‌بود که این مطلب را زودتر به‌وی بگوید. اما نتوانست بر خود غالب آید و بگوید. و هرگز تردیدی در این باره نداشته‌است که تروتسکی از ۱۹۰۵ به‌بعد از حیث سیاسی بر حق بوده‌است. و شنیده‌است که خود لنین این سخن را گفت و اعتراف کرد که در مناقشهٔ کهن دربارهٔ «انقلاب مداوم» نه او که تروتسکی حق داشته‌است. «انسان در آستانهٔ مرگ دروغ نمی‌گوید، و این سخن را من بار دیگر برای شما تکرار می‌کنم.»[1] «ولی من همواره بر این عقیده بوده‌ام که شما به‌اندازهٔ کافی آن شخصیت نرم‌نشدنی و سرسخت لنین، و آن آمادگی او را ندارید که در راهی پای می‌فشرد که درست تشخیص می‌داد، هر چند هم که در صورت لزوم تنها می‌ماند.... شما اغلب از موضع درست خود، به‌خاطر معاهده یا مصالحه‌ای چشم‌پوشیده‌اید که بیش از اندازه به‌آن ارزش داده‌اید.» وی، در این آخرین کلام خود، آرزو کرد که تروتسکی در خود آن «قدرت نرم‌نشدنی» را بیابد که آرمان مشترک آنان را سرانجام، هر چند با تأخیر، به پیروزی برساند.

انتقادی که از ژرفای عشق و ازخودگذشتگی دوستی در حال مرگ برمی‌خاست تروتسکی را هیجان‌زده و متأثر ساخت: وی برای بقیهٔ عمر می‌بایست «نرمش‌ناپذیر و سرسخت» و تقریباً تنها بماند. خودکشی یوفه از حیث سیاسی اصلاً پیامدی نداشت. نامهٔ او منتشر نشد ـ گ. پ.او. کوشیده‌بود که آن را حتی از تروتسکی دریغ بدارد، و تروتسکی تقریباً نامه را از دست مأموران قاپید. آن حادثه در صفوف مخالفان موجب افسردگی شد؛ آن را به‌منزلهٔ اقدامی از سر یأس تلقی کردند. پس از شکست جناح مخالف در ۱۹۲۳ بسیاری از طرفداران آن خودکشی کرده‌بودند: اویگنه بوش[2]، یکی از قهرمانان افسانه‌ای جنگ داخلی در اوکراین؛ لوتووینوف، یکی از طرفداران سرشناس اتحادیه‌های صنفی و کهنه‌سرباز جناح مخالف کارگری، و گلازمان[3]، یکی از منشیان تروتسکی. اینک که جناح مخالف در معرض حمله‌ای بمراتب خشونت‌بارتر قرارگرفته‌بود و راه روشنی در برابر نمی‌دید، دلیل بیشتری برای فوران وحشت وجود داشت. فقط هنگامی که نامهٔ یوفه در گروههای مخالفان دست‌به‌دست گشت، معنایی که او آرزو داشت به‌مرگ داوطلبانه‌اش

---

۱. تروتسکی در زندگینامه‌ای که از خود نوشته‌است نقل می‌کند که یوفه چندین بار درصدد برآمده‌بود که این مکالمه با لنین و اعتراف لنین را منتشر سازد اما تروتسکی او را منصرف کرده‌بود، زیرا بیم از آن داشت که یوفه در معرض حملاتی قرارگیرد که تندرستی وی در اثر آن دچار اخلال شود و به‌مرگ بینجامد. نامهٔ یوفه مؤید این واقعیت است. متن کامل نامه در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

2. Eugene Bosch 3. Glazman

بدهد بهتر شناخته‌شد؛ و این مرگ بیشتر به‌عنوان اقدامی از روی ایمان تلقی شد تا عملی از سر نومیدی.[۱]

در نوزدهم نوامبر دسته‌ای طولانی ـ که تروتسکی، راکوفسکی و ایوان اسمیرنوف پیشاپیش آن حرکت می‌کردند ـ تابوت یوفه را از خیابانها و میدانهای مسکو به گورستان صومعهٔ نوودویچی[۲] در حومهٔ شهر مشایعت کرد. اوایل بعد از ظهر یک روز معمولی بود ـ مقامات این زمان را برای خاکسپاری تعیین کرده‌بودند تا آن را برجسته نساخته‌باشند؛ اما هزاران تن به‌صف مشایعت‌کنندگان پیوستند و در حالی که سرودهای سوگواری و انقلابی می‌خواندند براه‌افتادند. نمایندگان کمیتهٔ مرکزی و کمیسری امور خارجه با طرفداران جناح مخالف در هم آمیختند ـ آنان، سخت دلواپس از اینکه آن فاجعه را پرده‌پوشی کنند، آمده‌بودند تا به‌طور رسمی آخرین احترام را به‌حریف مردهٔ خود ادا کنند. هنگامی که دستهٔ سوگوار به‌صومعه رسید ـ آنجا که پتر کبیر روزی خواهر خود سوفیا را زندانی کرده و دستور داده‌بود که صدها تن از طرفداران او را پای پنجرهٔ سلولش سلاخی کنند ـ پلیس و گ. پ. او. کوشیدند دسته را در بیرون از گورستان نگاه‌دارند. جمعیت راه خود را به‌خیابانهای گورستان گشود و گرداگرد قبر حلقه زد. با غرغری خشم‌آلود سخنرانی یکی از مقامهای رسمی را شنید. سپس تروتسکی و راکوفسکی سخنرانی کردند. تروتسکی گفت: «یوفه ما را ترک کرد، نه بدان دلیل که نمی‌خواست مبارزه کند، بلکه بدان سبب که دیگر قدرت بدنی برای نبردکردن نداشت. می‌ترسید که در عرصهٔ نبرد باری بر دوش رزمندگان شود. زندگی او، نه خودکشی او، باید سرمشق بازماندگان باشد. مبارزه ادامه دارد. هر کس در جای خود می‌ماند. هیچ کس حق ندارد آن را ترک گوید.»

این دیدار در گورستان، که روح سهمناک گذشتهٔ روسیه بر آن سایه افکنده‌بود، آخرین دیدار و تظاهرات علنی مخالفان بود. آخرین جلوهٔ علنی تروتسکی نیز بود ـ و این دعوت او به‌دلیری که در میان گورها طنین افکند آخرین سخنرانیش در روسیه بود.[۳]

۱. از متنی که دست‌به‌دست شد، تروتسکی ـ همان طور که یوفه او را مجاز کرده‌بود ـ عبارتهایی را حذف کرد که از آنها بوی نوعی بدبینی دربارهٔ امیدهای سریع مخالفان به‌مشام می‌رسید.

2. Novodevichyi

۳. هم سخنرانی و هم سوکنامهٔ دربارهٔ یوفه در بایگانیها مندرج است. ل. فیشر، که شاهد صحنه بود، می‌نویسد که پس از اجرای تشریفات «همه بر گرد تروتسکی حلقه زدند تا نسبت به‌او ابراز احساسات کنند. بارها از مردم خواسته شد که به‌خانه بروند. اما آنها ماندند، و تروتسکی تا مدتی دراز نتوانست از گورستان خارج شود. سرانجام مردان

←

. . . .

«هر کس در جای خود می‌ماند، هیچ کس حق ندارد آن را ترک گوید!» این کلمات چه قدر که در دستورهای روزانهٔ تروتسکی در بدترین لحظه‌های جنگ داخلی بر زبان نیامدند؛ و چه قدر که لشکرهای شکست‌خورده و خودباخته را به‌مصاف بازنگرداندند و نگذاشتند که نبرد را تا پیروزی برتابند! لیکن اکنون آن کلمات قدرت خود را ازدست‌داده بودند. زینوویف، کامنف و طرفدارانشان هم‌اکنون «سرگرم ترک‌گفتن جای خود بودند» و با نومیدی به‌دنبال جاده‌ای برای عقب‌نشینی می‌گشتند. در شبِ پیش از بخاک‌سپردن یوفه در مسکو شایعه‌هایی دربارهٔ تسلیم آنان در برابر استالین رواج یافت. در نامه‌ای به‌تاریخ هجدهم نوامبر، تروتسکی این شایعه‌ها را باطل خواند و اعلام داشت که اینها را استالین پراکنده‌است تا مخالفان را گمراه کند. تروتسکی بار دیگر اظهار داشت که سرکوبی به‌سود مخالفان تمام خواهدشد؛ و به‌طرفدارانش هشدار داد که باید همچنان طرفدار حزب باشند، و حتی اخراج و زندان نیز بدانان این حق را نمی‌دهد که حزب دیگری بنیاد نهند. زینوویف و کامنف پاسخ می‌دادند که اگر جناح مخالف اخراج را بپذیرد، ناگزیر، حتی به‌رغم خواست خود، به‌صورت حزبی تازه مستقر خواهدگردید. از این رو موظفند که هر آنچه در توان دارند بکنند تا احکام اخراج را باطل سازند. می‌گفتند: «لف داویدویچ، زمان آن فرارسیده‌است که ما باید جرأت تسلیم‌شدن داشته باشیم.» تروتسکی پاسخ می‌داد: «اگر این نوع جرأت، جرأت تسلیم، تنها چیزی است که مورد نیاز است، پس انقلاب باید هم‌اکنون در سراسر جهان به‌پیروزی رسیده‌باشد.»[1] ولی با وجود این آنان توافق کردند که بیانیه‌ای مشترک به‌کنگره‌ای ارسال شود که قراربود در آغاز ماه دسامبر برگذار شود. آنان در این بیانیه که ۱۲۱ مخالف آن را امضاء کرده‌بودند، اعلام کردند که نمی‌توانند عقاید خود را پس بخوانند، اما قبول دارند که انشعاب، که به نبردی میان دو دسته می‌انجامید، «جدیترین خطر برای آرمان لنین» است؛ و جناح مخالف سهم مسؤولیت خود را می‌پذیرد، ولی نه مسؤولیت عمدهٔ آنچه روی‌داده‌است؛ و شکلهای نزاع درون‌حزبی باید تغییر کند؛ و جناح مخالف، حاضر است سازمان خود را بار

← جوان آرنجها را به‌هم پیوستند و دو ردیف زنجیر انسانی روبروی یکدیگر تشکیل دادند که راهرو باریکی در میان آن دو بود و تروتسکی توانست از میان آن عبور کرده خارج شود.» اما موج جمعیت به‌درون آن راهرو هجوم آورد و تروتسکی در آن لحظه در آلونکی واقع در گورستان یکه و تنها انتظار می‌کشید؛ «... هرگز در یک جا نمی‌ایستاد. مثل ببری بی‌قرار راه می‌رفت.... من در نزدیکی او بودم و تا حدی احساس می‌کردم که وی از بقتل‌رسیدن بیمناک است.»
L. Fischer, op. cit., p. 94.

1. Serge, *Le Tournant obscur*, p. 149.

دیگر منحل کند، از کنگره تقاضا کرد که مخالفان اخراج‌شده و زندانی را به‌مقامهای خود بازگرداند.

روشن بود که کنگره دست رد بر این تقاضا می‌نهاد و با ابطال احکام اخراج موافقت نمی‌کرد. در این نقطه، جناح مخالف متحد می‌بایست از هم جدا شود و هر یک از دو گروه مستقر، به‌راه خود برود.

جلسات کنگره سه هفته طول کشید؛ و سراسر به‌کار انشعاب سرگرم بود. جناح مخالف حتی یک نماینده هم نداشت که حق رأی داشته‌باشد. تروتسکی در آن حاضر نبود؛ حتی درخواست نکرد که در آن شرکت جوید تا شخصاً به‌اخراج خود اعتراض کند. کنگره به‌اتفاق آراء اعلام داشت که اظهار عقاید مخالفان با عضویت در حزب ناسازگار است. راکوفسکی کوشید که به‌دفاع از مخالفان بپردازد؛ اما از کرسی خطابه پایین کشیده شد. سپس حاضران با حیرتی مفرح شنیدند که کامنف با چه آب و تابی وضع دلخراش مخالفان را شرح می‌دهد. گفت که او و رفیقانش در این محظور گیر کرده‌اند: یا باید خود را به‌عنوان حزب دوم مستقر سازند ــ لیکن این به‌معنای «انقراض انقلاب» خواهدبود و به «انحطاط سیاسی» خواهدانجامید؛ یا باید «پس از نبردی بیرحمانه و سرسختانه بی‌کم و کاست در برابر حزب تسلیم شوند». آنان تصمیم گرفته‌بودند که تسلیم شوند ــ یعنی موافقت کردند که از بیان هر عقیده‌ای که برای سیاست رسمی بحران برانگیزد دست بردارند ــ زیرا «اعتقاد راسخ دارند که پیروزی سیاست راستین و لنینیستی فقط در داخل و به‌وسیلهٔ حزب ما، و نه در بیرون از آن و علیه آن، بدست تواندآمد». از این رو آنان حاضر بودند که به‌همهٔ تصمیمهای کنگره گردن‌نهند و «آنها را، هر چند هم که سخت باشد، باجرادرآورند».[1]

کامنف، پس از آنکه خود و رفیقانش را به‌لطف کنگره سپرد و زانو زد، کوشید در نیمه‌راه متوقف بماند. گفت مخالفانی که تسلیم شده‌اند به‌عنوان بلشویک عمل کرده‌اند؛ اما اگر عقاید خود را پس‌بگیرند نمی‌توانند بلشویکهای خوبی باشند. مدعی گردید که در گذشته هرگز از کسی در حزب این کار خواسته نشده‌بود، و فراموش کرد که خود او و زینوویف در سال ۱۹۲۴ از تروتسکی این کار را خواسته‌بودند. «اگر ما عقایدی را رها کنیم که یک یا دو هفته پیش داشتیم، این امر ریاکاری از جانب ما خواهدبود و شما حرف ما را باور نخواهیدکرد.» وی کوشش نومیدانه‌ای هم کرد که آبروی تسلیم‌شدگان را نجات دهد،

1. *15 Syezd VPK (b)*, pp. 245-246.

و خواستار آزادی تروتسکیستهای محبوس شد: «موقعیتی که در آن کسانی چون مراچکوفسکی زندانی باشند و ما آزاد تحمل‌ناپذیر است. ما پابه‌پای این رفیقان مبارزه کرده‌ایم، و برای همهٔ کارهای آنان مسؤولیم.» از این رو به‌کنگره التماس کرد که به مخالفان فرصتی بدهد که آب رفته را به‌جوی بازآورند. «اگر می‌خواهید که این کنگره به‌عنوان کنگرهٔ آشتی در تاریخ... ثبت گردد، دستهای کمکتان را به‌سوی ما دراز کنید!»[1]

یک هفته بعد انحلال جناح مخالف متحد صورت پذیرفت. در دهم دسامبر طرفداران تروتسکی و زینوویف از هم جدا شدند و با صداهایی متفاوت سخن گفتند. کامنف، باکایف، و یوداکیموف از طرف زینوویفیستها اعلام داشتند که به‌طور قطع همهٔ تصمیمهای کنگره را خواهندپذیرفت. همان روز راکوفسکی، رادک، و مورالوف اعلام کردند که، با آنکه زینوویفیستها در این باره همداستانند که حفظ نظام تک‌حزبی «ضرورت مطلق» دارد، اما از گردن‌نهادن به‌تصمیمهای کنگره خودداری می‌کنند. «برای ما دست‌برداشتن از دفاع از عقایدمان در درون حزب به‌معنای طردکردن این عقاید از جانب ما است»؛ و با موافقت با این امر «ما از بنیادیترین وظیفهٔ خود در برابر حزب و طبقهٔ کارگر فروگذار خواهیم‌کرد.»[2]

زینوویف و طرفدارانش در حقیقت آن چیزی را تکرار می‌کردند که تروتسکی در ۱۹۲۴ گفته‌بود ــ یعنی که حزب یگانه نیرویی است که می‌تواند «دستاوردهای اکتبر را تضمین کند»، و حزب «یگانه وسیلهٔ پیشرفت تاریخی» است، و هیچ کس نمی‌تواند در برابر آن حق داشته‌باشد. همین عقیده بود که آنان را به‌تسلیم کشاند. از سوی دیگر، تروتسکی و طرفدارانش اینک یقین داشتند که «در برابر حزب حق دارند»؛ اما بر آن شدند که با این فرض به‌ادامهٔ نبرد بپردازند که مبارزه نه علیه حزب بلکه در راه حزب باشد ــ در راه رهایی حزب از خود یا، به‌عبارت بهتر، از دیوانسالاری آن. تروتسکی و زینوویف هر دو می‌کوشیدند که از یک دایره، مربعی بسازند، منتها هر یک به‌شیوهٔ خود می‌خواست این کار را انجام دهد. طرفداران زینوویف امیدوار بودند که با ماندن در درون حزب بتوانند در اوضاع و احوالی مساعد به«توانبخشی» آن دست‌یازند؛ و تروتسکیستها یقین داشتند که این کار فقط از بیرون حزب عملی است. هر دو با همان کلمات تکرار می‌کردند که هر تلاش برای تأسیس حزبی نو فاجعه‌ای برای انقلاب است؛ و هر دو بدین ترتیب به‌طور

1. *15 Syezd VKP (b),* p. 248. 2. Ibid., pp. 1286-1287.

ضمنی اعتراف می‌کردند که، به‌عقیدهٔ آنان، طبقهٔ کارگر از حیث سیاسی نابالغ است؛ نمی‌توان بدین امر اعتماد کرد که طبقهٔ کارگر از دو حزب کمونیست حمایت کند؛ بنا بر این، بیهوده است که کارگران علیه دیوانسالاری حزب فراخوانده‌شوند، دیوانسالاریی که، به‌رغم همهٔ اشتباهها و بدیهایش، هنوز هم به‌عنوان پاسدار منافع پرولتری و امانتدار انقلاب و خادم سوسیالیسم عمل می‌کرد. اگر تروتسکی و زینوویف چنین نمی‌اندیشیدند، آنگاه وحشتی که به‌هنگام سخن‌گفتن از تأسیس «حزب دیگر» بدانان دست‌می‌داد توضیح ندادنی و مسخره‌آمیز می‌بود. وگرنه، بر عکس، بنیادگذاری حزب تازه را وظیفهٔ خود بشمارمی‌آوردند. از آنجا که مخالفان، هر چند فقط به‌طور ضمنی و با خویشتنداریهای جدی، مخالفان خود را امانتداران و نگاهبانان دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانستند، به تضادی گرفتار می‌آمدند. زینوویف، با گردن‌نهادن به‌دستور گروههای حاکم، کوشید که آن تضاد را حل کند. تروتسکی، با اعتقاد به‌اینکه گروههای حاکم دیگر نمی‌توانند زمانی دراز نگاهبانان انقلاب بمانند، از دستور وجدان خود اطاعت کرد، وجدانی که به‌او می‌گفت که انکار نفس حاصلی ندارد.

تروتسکی، در حالی که جناح مخالف متحدْ در دور و برش از هم می‌پاشید، اخراجها فزونی می‌گرفتند، و هزاران تن از طرفداران جناح مخالف تسلیم می‌شدند، با جرأت ماند و به‌زینوویف و کامنف ــ این «ارواح مرده» ــ به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگریست و پیش‌بینی می‌کرد که اینان از تسلیمی به‌تسلیم دیگر، و از ننگی به‌ننگ دیگر، یکی بدتر از دیگری، تن‌درخواهندداد. گروههای حاکم سرمست ظفر بودند؛ و بدان سبب هیاهوی بیشتری براه‌انداختند که تا آخرین لحظه مطمئن نبودند که استالین بتواند مخالفان را به تسلیم بکشاند. زینوویف و کامنف هنوز تسلیم خود را اعلام نداشته‌بودند که گروههای حاکم اعلام کردند که از قبول این تسلیم امتناع می‌کنند، و تسلیم‌شوندگان بایست عقایدشان را تماماً پس‌بگیرند و ابراز ندامت کنند. نخست به‌زینوویف و کامنف فهمانده شده‌بود که در صورت خودداری از ابراز عقیده بار دیگر مقامشان را بازخواهندیافت. اکنون که با این پیشنهاد موافقت کرده‌بودند، به‌آنان گفته‌شد که سکوتشان اهانتی به حزب و نوعی مبارزه‌طلبی در برابر آن خواهدبود. کالینین در کنگره گفت: «رفقا، طبقهٔ کارگر دربارهٔ کسانی که بگویند... از عقایدی که درست می‌انگارند دفاع نمی‌کنند چه خواهداندیشید؟... این کار یا فریبی عمدی است... یا آنکه این هواخواهان جناح مخالف آدمهای مبتذلی شده‌اند که عقایدشان را برای خود نگاه‌می‌دارند و از آنها دفاع

نمی‌کنند.»[1] گروههای حاکم، در حقیقت، بیم از این داشتند که اگر نخستین تسلیم زینوویف و کامنف را پذیرا شوند، خود را در معرض بدگمانی قرارمی‌دهند. مردم از خود خواهندپرسید که این چه جور حزبی است که به‌اعضایش اجازه می‌دهد که عقایدی معین داشته‌باشند، اما آنها را علناً ابراز نکنند؟ پیروزشدگان نمی‌توانستند در نیمه‌راه متوقف بمانند. برای آنکه زمینه‌ای را نگاه‌دارند که هم‌اکنون بدست‌آورده‌بودند، می‌بایست زمینهٔ بیشتری بدست‌آورند و هماوردان شکست‌خوردهٔ خود را عقبتر برانند. کنگره، پس از آنکه ابراز عقیدهٔ مخالف را بر آنان ممنوع ساخت، ناگزیر بود که صِرفِ داشتن عقیده را نیز بر آنان قدغن سازد. پس از آنکه آنان را از بیان اندیشه محروم ساخت، ناچار بود که اندیشه‌هایشان را هم برباید؛ و فقط هنگامی می‌بایست آنها را بدانان بازگرداند که برای انکارکردن اندیشه‌هایشان بکارآید.

هفتهٔ دیگری به‌چانه‌زدن بر سر شرایط گذشت، هفته‌ای که در آن طرفداران زینوویف در دامی که افتاده‌بودند دست و پا می‌زدند و تقلا می‌کردند. اینان نمی‌توانستند از نخستین تسلیم خود پای پس‌گذارند؛ و برای اینکه آن را معقول جلوه دهند، و به‌آنچه امیدوار بودند دست‌یابند، به‌تسلیمی دیگر لغزیدند. در هجدهم دسامبر زینوویف و کامنف بازگشتند و به‌درهای کنگره کوفتند تا بگویند که اندیشه‌های خود را به‌منزلهٔ اندیشه‌هایی «نادرست و ضدلنینیستی» محکوم می‌کنند. می‌گویند که بوخارین با این سخنان به‌استقبال آنان رفت: «خوب کردید که تصمیمتان را گرفتید ــ این آخرین فرصت بود ــ پردهٔ آهنین تاریخ هم‌اینک دارد فرومی‌افتد» ــ باید افزود، همان پردهٔ آهنینی که بوخارین را نیز خرد کرد. بوخارین بی‌گمان از بازگشت و سرسپردگی زینوویف و کامنف احساس سبکبالی می‌کرد، زیرا، مانند دیگر اعضای گروه حاکم، با دلواپسی از خود می‌پرسید که اگر زینوویف و کامنف از ندامت خودداری می‌کردند و از نو به‌تروتسکی می‌پیوستند چه می‌شد. حتی آردژونیکیدزه، که از طرف کمیسیون مرکزی نظارت گزارش داد و پیشنهاد اخراج را عنوان کرد، ابراز ناخرسندی کرد هنگامی که گفت اقدامهای تنبیهی شامل مردانی می‌شود «که برای حزب ما بسیار سودمند بوده‌اند و سالهای دراز در صفوف ما رزمیده‌اند». ولی استالین و اکثریت، سرمست از شادی، بر بخاک‌افتادگان لگدهای دیگری زدند. حتی پس از ابراز ندامت نیز از پذیرش دوبارهٔ آنان خودداری کردند. و از بازی روزگار این ریکوف ــ که روزی خود به‌سرنوشت زینوویف و

1. Ibid., p. 1211.

کامنف دچار شد ــ بود که برای دیدن آنان، که در آستانهٔ در به‌انتظار ایستاده‌بودند، بیرون رفت و در به‌رویشان بست. بدانان گفت که دوباره به‌حزب پذیرفته‌نشده‌اند؛ و دست کم باید دورهٔ آزمایشی شش ماهه‌ای را بگذرانند؛ و فقط آنگاه کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ بازگشت آنان به‌حزب تصمیم خواهدگرفت.

پیمان‌شکنی زینوویفیستها، تروتسکی و طرفدارانش را منزوی ساخت، و خاطرِ نه چندان حساسِ بسیاری از طرفداران استالین و بوخارین را آرام کرد که آن را دلیل قاطعی بر درستی عمل استالین می‌شمردند. آنان با خود می‌اندیشیدند: پس تروتسکی لابد کاملاً نابرحق بود که یاران پیشینش به‌وی پشت کردند. حزب و ملت به‌کنگره و نمایش حیرت‌انگیز تسلیمی که در آنجا بازی می‌شد چشم دوخته‌بودند؛ و نگران آن بخش از جناح مخالفی نبودند که در این بازی درگیر نبود. خود تروتسکیستها کرخ شده‌بودند. احساس گسستن قطعی از حزب بر آنان غالب آمده‌بود. با ناباوری به‌مغاکی می‌نگریستند که میان آنان و طرفداران زینوویف دهان گشوده‌بود. از خود می‌پرسیدند که مبادا بیش از حد بی‌پروایی کرده‌باشند: آیا می‌بایست به‌تبلیغات نیمه‌پنهانی پردازند؟ آیا می‌بایست در هفتم نوامبر «دعوت از توده‌ها» را بعمل‌آورند؟ می‌بایست انشعاب را شتاب بخشند؟ چنین وسواسهایی سبب شد که آنان حکم اخراج را با انتشار اعلامیه‌هایی بی‌انتها و پرآب و تاب دربارهٔ وفاداری کاستی‌ناپذیر خود به‌حزب پذیرا شوند. برخی پای در جای پای طرفداران زینوویف نهادند؛ برخی دیگر دودل بودند. اکثریت بر آن شد که قاطعانه به‌نبرد ادامه دهد و با تعقیب مقابله کند. با این همه هیچ کس نمی‌دانست که کی «تسلیم» شده‌است و کی نشده‌است. بلافاصله پس از کنگره ۱۵۰۰ تن از طرفداران جناح مخالف اخراج شدند و ۲۵۰۰ نفر ندامتنامه امضاء کردند.[1] اما در جمع این امضاءکنندگان چند تنی هنگامی از امضای خود پشیمان شدند که دیدند هر تسلیم تسلیمی دیگر را به‌دنبال می‌آورد؛ و از جمع آن کسانی که از امضاء خودداری کردند عده‌ای هنگامی سست شدند که در معرض ارعابها و وسوسه‌ها و اقناعهای تازه قرارگرفتند. و از این دو مقوله، یکی دیگری را عهدشکن یا خائن می‌خواند. و چون معلوم نبود که مقولهٔ اول در کجا پایان می‌گیرد و مقولهٔ دیگر از کجا آغاز می‌گردد، سرگردانی و بدگمانی سراسر جناح مخالف متحد سابق را فراگرفت.

1. Popov, op. cit., vol. ii, p. 327.

تروتسکی، چون بی‌حاصلی تسلیم زینوویف را دید، در این اعتقاد خود راسختر شد که راه درست را برگزیده‌است. سراسیمه کار می‌کرد تا این اعتقاد را به‌پیروان دلسرد خود القاء کند. بدانان گفت که نه هوشمندی به‌دادشان می‌رسید و نه سرسپردگی، زیرا استالین در هر حال بهانهٔ اخراج آنان از حزب را پیدا می‌کرد. مسألهٔ مهم این بود که ثابت‌قدمان گرد هم آورده‌شوند، میان اینان و خائنان خط تمایزی روشن کشیده‌شود، از موضع‌گیریهای دوپهلو پرهیز گردد، تا علل آن گسستن برای معاصران و آیندگان درخور فهم شود. وانگهی، جناح مخالف دیگر نمی‌توانست چنان که تا کنون کار کرده‌بود کار کند ــ می‌بایست به‌طور قطع «به‌زیرزمین برود»، شکلهای تازه‌ای برای تماس میان گروههایش پیدا کند، و با همفکران در خارجه پیوند برقرار سازد.

برای این همه کار وقت بسیار کمی باقی‌بود. حتی پیش از آنکه سال بسررسد، استالین به‌تدارک تبعید مخالفان پرداخت. لیکن استاد سنگدل تصفیه‌های خونین آینده شگفتا که هنوز در جستجوی مدرک و دلیل و حفظ ظاهر بود. می‌خواست از رسوایی تبعیدی آشکار و اجباری بپرهیزد و می‌کوشید تبعید دشمنانش را چنان صحنه‌سازی کند که به‌سفری داوطلبانه شباهت داشته‌باشد. از طریق کمیتهٔ مرکزی به‌تروتسکیستهای طراز اول مشاغل کوچک اداری در نقاط دورافتادهٔ سرزمین بیکران پیشنهاد کرد. تروتسکی می‌بایست «به‌میل خود» به‌هشترخان (آستراخان) در کنار دریای خزر برود. در اوایل ژانویهٔ ۱۹۲۸ بین راکوفسکی و رادک، که از جانب مخالفان نمایندگی داشتند، و آردژونیکیدزه کشمکش غریبی بر سر این پیشنهادها درگرفت. رادک و راکوفسکی به انتقال تروتسکی به‌هشترخان اعتراض کردند، و گفتند که وضع جسمانی او، که از مالاریا آسیب دیده‌است، اقلیم گرم و مرطوب آن دیار بندری خزر را، برنمی‌تابد. غائله هنگامی بسرعت پایان گرفت که تروتسکی و دوستانش برای پذیرش هر کاری در ولایات اعلام آمادگی کردند به‌شرط آنکه مسأله بر سر تبعیدی پنهان نباشد، هر انتصابی منوط به موافقت مخالفان باشد، و در گزینش محل انتقالْ موضوع تندرستی و آسایش شخص و خانواده‌اش رعایت شود.[1]

در سوم ژانویه، در حالی که مذاکرات همچنان ادامه‌داشتند، تروتسکی احضاریه‌ای از گ. پ.او. دریافت‌داشت. وی احضاریه را ندیده‌گرفت. بدین ترتیب فکاهه پایان یافت. چند روز بعد، در دوازدهم ژانویه، گ. پ.او. به‌تروتسکی اطلاع داد که به‌موجب مادهٔ ۵۸

۱. گزارش این «مذاکرات» در نامه‌ای عرضه شده‌است که خود تروتسکی یا یکی از دوستانش در اولین روزهای سال ۱۹۲۸ به‌کمیسیون مرکزی نظارت و دفتر سیاسی نوشت. بایگانیها.

قانون جزا، یعنی به‌اتهام فعالیت ضدانقلابی، به‌آلماآتا در ترکستان، نزدیک مرز چین، تبعید خواهدشد. تاریخ تبعید شانزدهم ژانویه تعیین شده‌بود.

دو نویسنده، که یکی کاملاً در حاشیه و دیگری یک تروتسکیست بود، برداشت خود را از آخرین روزهای تروتسکی در مسکو شرح داده‌اند. پاول شفر[1]، خبرنگار روزنامهٔ برلینر تاگه‌بلات[2]، در پانزدهم ژانویه با وی مصاحبه‌ای کرد. وی «در نخستین نگاه» نتوانست چیزی ببیند که دلالت بر آن داشته‌باشد که تروتسکی تحت نظر پلیس است. (می‌توان انگاشت که نگاه روزنامه‌نگار آلمانی برای دیدن چنان نشانه‌هایی ورزیده نبود.) او متوجه هیجانی شد که در خانهٔ تروتسکی حکمروا بود، و متوجه رفت و آمد میهمانانی که بسیارشان خود در آستانهٔ تبعید قرارداشتند، و جمع و جورکردن اثاثه برای رفتن به سفری دراز. «در همهٔ راهروها و معبرها تلهایی از کتاب بود، همه جا کتاب و باز هم کتاب ــ مائدهٔ انقلابیان، همان گونه که خون گاو نر مائدهٔ اسپارتیها بود.» وی بر چنین زمینه‌ای خود مرد را توصیف می‌کند: «با قامتی کمی کوچکتر از متوسط، پوستی بسیار لطیف، رنگی زردگونه، و چشمانی آبی و نه چندان درشت که گهگاه بسیار مهربانانه نگاه می‌کنند، لیکن سرشار از درخشش و نیرو هستند.» چهره‌ای بزرگ و باروح «که در آن هم قدرت روحی منعکس بود و هم والایی ذهن»؛ و دهانی که در مقایسه با صورت به‌نحوی نمایان کوچک می‌نمود. دستی ظریف و نرم و زنانه. «این مردی که بالبداهه ارتشها ساخت، شور و شوق خود را در کارگران و روستاییان بدوی دمید، و آنان را به‌سطحی بمراتب بالاتر از فهمشان برکشید... نخست خجالتی و کمی دستپاچه است... شاید به‌همین سبب باشد که چنان جذاب است.»

در طی گفت و گو تروتسکی، اگر چه بانزاکت بود، بدان بسنده‌کرد که دربارهٔ امور خارجی به‌اظهار عقیده بپردازد، اما راجع به‌مسائل داخلی در برابر روزنامه‌نگاران بورژوا بغایت خویشتن‌دار بود. سخنی دربارهٔ مخالفانش نگفت؛ نه شکایتی کرد و نه جدالی. فقط یک بار گفت و گو از حاشیهٔ امور درون‌حزبی گذشت، و آن هنگامی بود که مصاحبه‌گر خاطرنشان کرد که لوید ـ جرج «برای تروتسکی آینده‌ای بُناپارتی» پیشگویی کرده‌است. این نزدیکترین اشاره‌ای بود که شفر به‌تبعید، نقشه‌های آیندهٔ تروتسکی، و غیره کرد. اما تروتسکی به‌جنبهٔ دیگر این مقایسه پرداخت. تروتسکی با حالتی اندکی

1. Paul Scheffer

۲. *Berliner Tageblatt* (روزنامهٔ برلین).

مفرح پاسخ داد: این فکر غریبی است که من بایست مردی باشم که فاتحهٔ انقلاب را بخواند. این اولین خطای لوید ـ جرج نیست.» مقایسه با ناپلئون، به‌روال معمول، تشابه آشکار و سطحی میان سرنوشت آنان به‌عنوان تبعیدی را به‌یاد تروتسکی نیاورد، بلکه اندیشهٔ بُناپارتیسمی را که به‌دنبال ترمیدور آمد، و برایش نفرت‌انگیز بود، به‌او خاطرنشان کرد. برایش مسألهٔ کلی مقدم بر مسألهٔ شخصی بود. (شفر اشاره می‌کند: «مدام این احساس به‌انسان یادآوری می‌گردد که این مرد پیش از هر چیز یک مبارز است.») وی عمدتاً دربارهٔ زوال سرمایه‌داری و چشم‌اندازهای انقلاب در اروپا، یعنی چشم‌اندازهایی سخن گفت که آیندهٔ روسیهٔ بلشویک را همواره با آنها پیوند می‌داد. «تروتسکی بسرعت لحن گفت و شنود را ازدست‌می‌دهد، سخنورانه می‌شود، و اوج می‌گیرد»، و با «ژستهایی عجیب خوش‌آهنگ» فراز و نشیب منحنی انقلاب جهانی را تصویر می‌کند. مصاحبه به وسیلهٔ رفیقی قطع شد که می‌بایست در همان شب به‌تبعید برود ـ و آمده‌بود که بپرسد چه کاری می‌تواند برای تروتسکی انجام‌دهد. «چهرهٔ تروتسکی، با سبیل کوچک به‌بالا تابیده، چندین چین شاد پیدا می‌کند: "پس شما هم امشب به‌سفر می‌روید؟" این مردِ مجادله و ارادهٔ آهنین هیچ فرصتی را از دست نمی‌نهد.... طنز این مردِ تزلزل‌ناپذیر خلل‌بردار نیست.» وی، به‌هنگام خداحافظی، شفر را دعوت کرد که در آلماآتا به‌دیدارش برود.[1]

بر خلاف شفر، سرژ پیرامون تروتسکی را «در مراقبت شبانروزی رفیقانی» وصف می‌کند «که خود مورد مراقبت جاسوسان بودند». در خیابان، مأموران موتورسوار گ. پ. او. شمارهٔ هر اتومبیلی را که می‌رفت و می‌آمد یادداشت می‌کردند.

من از پلکان عقب بالا رفتم.... او، که ما در میان خود با احترامی عاطفی «پیرمرد»ش می‌خواندیم ـ همان طور که لنین را چنین می‌خواندیم ـ در اتاقی مشرف به‌حیاط سرگرم کار بود، اتاقی که اثاثه‌اش را فقط تختخوابی سفری و میزی تشکیل می‌داد.... وی، با کت بسیار مستعمل، در حالتی فعال و حکمروا، با موهایی پرپشت و تقریباً سفید، رنگ بیمارگونهٔ صورت، نیروی سرسختانه‌ای را در این قفس به‌نمایش می‌گذاشت. در اتاق مجاور، پیامهایی را که قبلاً املا کرده‌بود داشتند با ماشین تحریر می‌نوشتند. در اتاق ناهارخوری از رفیقانی که از اکناف کشور آمده‌بودند پذیرایی می‌شد ـ وی در فاصلهٔ گفت و گوهای تلفنی به‌گفت و شنودهایی شتابزده با آنان می‌پرداخت. ممکن بود همهٔ اینها در هر لحظه‌ای بازداشت شوند ـ و آن وقت؟ کسی نمی‌دانست.... اما همه

1. Paul Scheffer, *Sieben Jahre Sowjet Union*, pp. 158-161.

می‌خواستند از این ساعتهای آخر بسرعت سود برگیرند، زیرا این ساعتها مطمئناً ساعتهای آخر بود....[1]

روز ۱۶ ژانویه، گویی در حالتی تب‌آلود، به‌کنفرانسها، رهنمودها، بدرودها، و آخرین تدارکات سفر گذشت. ساعت حرکت برای ۱۰ بعد از ظهر تعیین شده‌بود. شب هنگام همهٔ افراد خانواده، ازپاافتاده و وامانده، در انتظار بودند که سروکلهٔ مأموران گ.پ.او. پیدا شود. زمان مقرر سپری شد، ولی آنان نیامدند. خانواده شروع کرد به‌حدس‌زدن تا آن که گ.پ.او.، بدون دادن توضیحی، تلفنی به‌تروتسکی اطلاع داد که سفر دو روز به‌تأخیر افتاده‌است. حدسهای بعدی با رسیدن راکوفسکی و دوستان دیگر، که همه به‌نحوی وحشتناک هیجانزده بودند، قطع گردید. اینان از ایستگاه راه‌آهنی آمده‌بودند که هزاران نفر در آن گردآمده‌بودند تا تروتسکی را بدرود گویند. در کنار قطاری که تروتسکی قراربود با آن برود تظاهراتی توفانی روی‌داد. بسیاری کسان روی ریلها دراز کشیده سوگند خوردند که نگذارند قطار حرکت کند. پلیس کوشید آنان را از آنجا براند و جمعیت را بپراکند؛ ولی مقامها، به‌سبب تحولی که در تظاهرات پدیدآمد، بر آن شدند که تبعید را بتأخیرافکنند. جناح مخالف این موفقیت را به‌خود تهنیت گفت و برنامه‌ای تنظیم کرد که تظاهرات را دو روز دیگر تکرار کند. اما گ.پ.او. صلاح در این دید که جناح مخالف را غافلگیر کند و رهبر آنان را پنهانی برباید. نقشه‌اش این بود که تروتسکی را به‌ایستگاه راه‌آهن دیگری ببرد؛ از آنجا به‌ایستگاه کوچکی در بیرون از مسکو برده‌شود، و سپس سفر به‌آسیای مرکزی را با قطار ادامه دهد. آنان به‌وی گفتند که در هجدهم ژانویه برای حرکت آماده باشد؛ اما در هفدهم ژانویه آمدند تا او را ببرند. عجیب است که طرفداران او از کشیک‌دادن در جلو خانه‌اش غفلت کردند؛ از این رو هنگامی که سروکلهٔ مأموران گ.پ.او. پیدا شد، فقط تروتسکی، همسرش، دو پسرشان و دو زن را دیدند، که یکی از آنان بیوهٔ یوفه بود.[2]

و اکنون صحنهٔ تراژیک ـ کمیک نادری روی‌داد. تروتسکی در اتاقش را به‌روی خود بست و مانع ورود گ.پ.او. شد. این یک اقدام مقاومت منفی بود، که وی در روزگار گذشته به‌طور منظم در برابر بازداشتهای پلیس نشان‌داده‌بود. زندانی و افسر مأمور گ.پ.او. از پشت در بسته مشغول مذاکره شدند. سرانجام، افسر به‌مأمورانش دستور داد

1. V. Serge, *Le Tournant obscur*, p. 155.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۸۷.

که در را بزور بگشایند؛ و آنان در را شکسته وارد اتاق تروتسکی شدند. تقدیری غریب چنین می‌خواست که افسری که می‌بایست تروتسکی را بازداشت کند غالباً او را به‌هنگام سفرها با قطار در جنگ داخلی، به‌عنوان محافظ شخصی، همراهی کرده‌بود. وی، چشم در چشم مافوق پیشین خود، اختیار از کف داد، ازپای‌درآمد، و با ناله گفت: «رفیق تروتسکی، مرا با گلوله بزنید، بزنید.» تروتسکی بیشترین کوشش خود را کرد تا زندانبان خود را آرام سازد، و حتی به‌وی هشدار داد که دستور را اجرا کند. سپس بنای نافرمانی گذاشت و نخواست لباس بپوشد. سربازان مسلح سرپایی از پایش بیرون آوردند و پالتو و کلاه بر او پوشاندند؛ و، چون از رفتن خودداری می‌کرد ــ زیر تف و لعن خانوادهٔ تروتسکی و بیوهٔ یوفه، که به‌دنبال آنان می‌رفتند ــ او را بر شانه‌های خود از پلکان پایین بردند. غیر از چند کارمند بلندپایهٔ شوروی و همسرانشان، که در آن خانه سکنی داشتند و وحشتزده از سروصدا دم در آمدند و دوباره بسرعت ناپدید شدند، گواههای دیگری در آنجا نبود.

تبعیدی و خانواده‌اش به‌اتومبیل پلیسی انتقال یافتند که، در وسط روز، بسرعت از خیابانهای مسکو گذشت و رهبر انقلاب اکتبر و بنیادگذار ارتش سرخ را پنهانی با خود برد. در ایستگاه راه‌آهن غازان ــ که نگهبانان تا آنجا او را بدرقه کرده‌بودند ــ وی از سوار شدن به‌قطار خودداری کرد؛ سربازان او را به‌واگنی بر خطی فرعی کشیدند. راه‌آهن بسته شده‌بود؛ مسافری دیده‌نمی‌شد، فقط چند کارگر راه‌آهن سرگرم کار بودند و به‌این سو و آن سو می‌رفتند. در پشت سر محافظان، خانوادهٔ تبعیدی قرارداشت. سیرگئی، پسر کوچکتر تروتسکی، کشیده‌ای به‌گوش یکی از مأموران گ. پ. او. نواخت، و لیووا، پسر بزرگتر، بر کارگران راه‌آهن بانگ زد: «رفقا، ببینید که رفیق تروتسکی را چگونه دارند می‌برند.» کارگران از جای نجنبیدند ــ فریاد یا حتی نالهٔ اعتراضی از آنان برنخاست.

. . . .

تقریباً سی سال از آن روزی گذشته‌بود که تروتسکی جوان برای نخستین‌بار برجها و باروهای مسکو را می‌دید. وی را در آن روزها از زندانی در اودسا به‌تبعیدگاهی در سیبری می‌بردند؛ و او از پشت پنجرهٔ میله‌دار یک اتومبیل حمل زندانی، نخستین استنباط کلی خود از «دهکدهٔ تزارها» و «پایتخت بین‌الملل کمونیست» آینده را بدست آورد. و اینک از پشت چنان پنجرهٔ میله‌داری برای آخرین بار به‌مسکو می‌نگریست، زیرا دیگر هرگز به‌شهر پیروزیها و شکستهایش برنگشت. به‌عنوان یک انقلابیِ مورد تعقیب پای بدان نهاده‌بود؛ و به‌عنوان انقلابیِ مورد تعقیب آن را ترک می‌گفت.

۶ یک سال در آلماآتا

واگن تنهایی که تروتسکی و خانواده‌اش در پایتخت سوار آن شده‌بودند در ایستگاهی کوچک و متروک، تقریباً به‌فاصلهٔ پنجاه کیلومتری مسکو، ایستاد و به‌قطاری بسته‌شد که به‌آسیای مرکزی می‌رفت. سیرگئی، که می‌خواست به‌تحصیل دانشگاهی خود ادامه دهد، پیاده شد و به‌مسکو بازگشت. سدووا، که بیمار بود و تب داشت، و لیووا تروتسکی را در تبعید همراهی کردند. گروهی متشکل از ده دوازده نگهبان از آنان مراقبت می‌کرد. سربازان از راهرو، از لای دری نیمه‌باز، مراقب زندانی و همسرش بودند که بر نیمکتهای چوبی کوپه‌ای تاریک، که تنها از شمعی روشنایی خفیفی می‌گرفت، دراز کشیده‌بودند. افسری که تروتسکی را بازداشت کرده‌بود همچنان دستورها را اجرا می‌کرد؛ حضور وی در این قطار به‌نحوی غریب یادآور آن قطار مشهور دیگر، یعنی ستاد مرکزی صحرایی پردرووین[1] (رئیس شورای نظامی انقلابی) بود، که وی در آن به‌عنوان نگهبان شخصی تروتسکی خدمت می‌کرد. سدووا بیادمی‌آورد: «ما از آن همه غافلگیریها، بلاتکلیفیها، و تنش روزهای گذشته خسته شده‌بودیم؛ و اکنون استراحت می‌کردیم.» تروتسکی، همان طور که در تاریکی دراز کشیده‌بود یا دشت سپید بیکرانی را مشاهده می‌کرد که قطار از آن به‌سوی شرق می‌رفت، آغاز بدان کرد که خود را با اوضاع جدید تطبیق دهد. اینک وی در اینجا بزور از جهان و غوغا و افسون آن کنده‌شده، از کار و پیکار جدا مانده، و از دوستان و پیروان مهجور مانده‌بود. حال چه پیش می‌آمد؟ و او چه می‌بایست بکند؟ بر آن شد که در دفترش یادداشتهایی بکند یا طرح اعتراض‌نامه‌ای را

1. *Predrevvoyen*

بنویسد؛ اما دریافت ــ و این برایش ضربه‌ای بود ــ که «بدون نوشت‌افزار» حرکت کرده است، و این امر در گذشته هرگز برایش پیش نیامده‌بود، حتی در فرار پرخطرش از شمال دور در سال ۱۹۰۷ ، اکنون همه چیز تصادفی بود ــ نمی‌دانست که اصلاً او را به‌آلماآتا می‌برند. ناامنی سبب شد که طبع سرکش و مبارزه‌جویش گل کند. به‌همسرش گفت که دانستن این نکته که به‌عنوان آدمی مبتذل در بستری آسوده در کرملین نخواهدمرد دست کم برای او تسلایی است.

روز بعد قطار در سامارا توقف کرد؛ تروتسکی اعتراضنامه‌ای تلگرافی برای کالینین و منژینسکی فرستاده گفت که در طی زندگی طولانی انقلابیش هنوز هیچ پلیس سرمایه‌داری با وی با چنین دوز و کلکی رفتار نکرده‌است که گ. پ. او.، که او را ربود بی آنکه بگوید به‌کجا مجبور به‌سفرش می‌کند و بی آنکه او بتواند لباس زیر و لوازم ضروری و دارو برای همسر بیمارش بردارد.[1] اما سربازهای نگهبان، باملاحظه و حتی مهربان بودند، مانند سربازان تزاری که در سال ۱۹۰۷ وی را به‌عنوان رهبر محکوم‌شدهٔ شورای پترزبورگ همراهی کرده‌بودند. آنان در بین راه لباس زیر، حوله، و صابون برای خانوادهٔ تروتسکی خریدند؛ و حتی از ایستگاههای راه‌آهن غذا می‌آوردند. زندانی آنان هنوز هم همان ترسی را در آنان القاء می‌کرد که یک شاهزادهٔ بزرگ تبعیدی در رژیم پیشین در نگهبانانش القاء می‌کرد: نمی‌شد دانست که وی ممکن است چندی بعد دوباره صاحب قدرت نگردد. از این رو هنگامی که قطار به‌ترکستان رسید، فرمانده محافظان از زندانیش خواست که گواهینامه‌ای مبنی بر حسن رفتار او صادر کند.[2] بین راه سرموکس[3] و پوسنانسکی[4]، دو منشی وفادار تروتسکی، سوار قطار شده‌بودند به‌امید آنکه به‌گ. پ. او. رودست بزنند. چنین پیشامدهایی یکنواختی سفر را از بین می‌برد.

در پیشپک ـ فرونزه[5] سفر با راه‌آهن بپایان‌رسید. از اینجا تا آلماآتا، مسافتی در حدود ۲۵۰ کیلومتر، می‌بایست با اتوبوس، کامیون، سورتمه و پیاده از معبری یخزده و کوهستانی پیموده‌شود، معبری که بادهای سرد بر آن می‌وزید و بورانهای بسیار حرکت را دشوار می‌ساخت. آنان شب را در کلبه‌ای متروک در بیابان گذراندند. پس از سه هفته، سرانجام در ۲۵ ژانویه، ساعت ۳ بامداد، به‌آلماآتا رسیدند. تبعیدی و خانواده‌اش در مسافرخانه‌ای به‌نام «هفت‌رود» در خیابان گوگول سکونت داده‌شدند. این مسافرخانه «از

---

۱. بایگانیها. ۲. متن گواهینامه در بایگانیها مندرج است.

3. Sermuks 4. Posnansky

۵. شهر پیشپک (Pishpek) بتازگی به‌افتخار فرونزه، جانشین تروتسکی در کمیسری جنگ، تغییر نام داده‌بود.

عهد گوگول وجود داشت»؛ و گفتی روح طنزنویس بزرگ، که بر آن سایه افکنده‌بود، الهام‌بخش بسیاری از مشاهدات تروتسکی دربارهٔ آلماآتا و سبک اعتراضهای فراوانی بود که وی به‌مسکو می‌فرستاد.

در حدود پایان دههٔ ۱۹۲۰ آلماآتا هنوز شهری کوچک با چهره‌ای کاملاً شرقی بود. با آنکه آنجا از بابت میوه‌زارها و باغهای شکوهمندش شهرتی داشت، آبادی قرقیزی کثیف، دورافتاده، و خواب‌آلودی بود که با تمدن تماس نیافته‌بود و در معرض زمین‌لرزه، سیل، توفانهای برف، و امواج سوزان گرما قرارداشت. امواج گرما توده‌های غلیظ غبار، مالاریا، و حشره‌های موذی با خود می‌آورد. شهر قراربود برای مرکز اداری قزاقستان توسعه یابد، اما حکومت جمهوری تازه در حال پیدایش بود؛ در این اثنا مقامهای اداری همهٔ اقامتگاههای در دسترس را مصادره کرده‌بودند، و در محله‌های شهر بیش از حد معمول جمعیت گردآمده‌بود. «در مرکز شهر، در بازار کثیف، بر پله‌های مغازه‌ها، قرقیزها خود را در آفتاب گرم می‌کردند و شپش از تن می‌گرفتند.»[1] جذام ناشناخته نبود؛ و در طول تابستانی که تروتسکی در آنجا گذراند طاعون در میان حیوانات بیداد می‌کرد، و سگهای هار گروه‌گروه در خیابانها ول می‌گشتند.

در همان سال کمبود مستمر نان باعث افزونی بینوایی در آلماآتا شد. در نخستین ماههای رسیدن تروتسکی به‌آنجا قیمت نان سه برابر گردید. در برابر نانواییهای انگشت‌ـ شمار شهر، صف طولانی انسانها دیده‌می‌شد. خواربار دیگر از نان هم کمیابتر بود. راههای مواصلاتی مرتبی وجود نداشت. پست نامنظم می‌آمد؛ و شورای محلی می‌کوشید به‌یاری پیمانکاران خصوصی آن را به‌صورت منظم درآورد. بینوایی محل، درماندگی و سبک‌مغزی سردمداران محلی از عبارات زیرِ نامه‌ای از تروتسکی بخوبی برمی‌آید: «روز دیگر روزنامهٔ محلی نوشت: "در شهر این شایعه‌ها کار می‌کنند: نان نیست، اما گاریهای متعدد با بار نان خواهندآمد." می‌گویند که گاریها براستی خواهندآمد؛ اما در این اثنا شایعه‌ها کار می‌کنند، مالاریا کار می‌کند، فقط نان کار نمی‌کند.»

پس تروتسکی در اینجا می‌بایست بماند. استالین می‌خواست تا آنجا که ممکن بود او را از مسکو دور نگاه‌دارد و کاملاً به‌خود مشغول دارد. دو منشی تروتسکی بازداشت شدند، یکی هنگامی که از مسکو می‌آمد، و دیگری در آلماآتا، و به‌جای دیگری تبعید گردیدند. اما چنین می‌نمود که استالین قصد دیگری دربارهٔ دشمن خود ندارد؛ و

---

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۹۶.

گ. پ. او. هنوز با تروتسکی چنان با مراعات رفتار می‌کرد که بعدها تصورپذیر نبود. اسبابی فراهم‌آورد که کتابخانهٔ عظیم و بایگانیهای او، که حاوی اسناد مهم دولتی و حزبی بود، به‌دستش برسد ــ اندکی بعد کامیونی پر از این مدارک به‌آلماآتا آمد. تروتسکی علیه شرایطی که در آن قرارگرفته‌بود به کالینین، آردژونیکیدزه، و منژینسکی اعتراض کرد؛ خواستار اقامتگاه بهتر بود و میل داشت این حق به‌او داده‌شود که به‌شکار برود؛ حتی تقاضا کرد که سگ مورد علاقه‌اش را از مسکو بفرستند. شکایت کرد که فقط برای رعایت آسایش گ. پ. او. در مسافرخانهٔ خیابان گوگول نگاه‌داشته شده‌است و تبعیدش عملاً در حکم بازداشت است. «می‌توانستید مرا همین جور در مسکو زندانی کنید ــ نیازی به تبعید من به‌فاصله‌ای ۴۲۶۰ کیلومتری نبود.»[1] اعتراض کار خود را کرد. سه هفته بعد از ورود وی آپارتمان چهار اتاقه‌ای در مرکز شهر در خیابان کراسین، شمارهٔ ۷۵ ــ خیابان به نام دوست درگذشته‌اش بود ــ به‌وی دادند. اجازه داشت که به‌شکار برود. از آن پس رگبار تلگرامهای هجوکنندهٔ بیشتری بر مسکو باراند، که حاوی خواستهایی گاه جدی و گاه پیش‌پاافتاده بود؛ آمیزه‌ای از بگومگوهای کوچک و مشاجره‌های بزرگ. به‌دوستی نوشت: «مایا، عشق من ــ مایا سگ مورد علاقهٔ او بود ــ نمی‌داند که اکنون در مرکز یک نبرد بزرگ سیاسی قراردارد.» وی، باصطلاح، ابا داشت از اینکه خود را زندانی بشمارآورد؛ و تعقیب‌کنندگانش مدارا می‌کردند.

پس از آن همه سال تلاش و تنش مدام، تقریباً سبکبال می‌نمود. بدین‌سان، به‌نحوی غریب و نامنتظر، نخستین ماههای اقامتش در آلماآتا رنگی دنج و نیمه‌روستایی گرفت. دشت، کوهسار، رودخانه و دریاچه چنان او را به‌خود می‌کشیدند که پس از روزگار کودکی هرگز سابقه نداشت. از شکار لذت بسیار می‌برد؛ و در مکاتبات مفصلش، در میان استدلالها و اندرزهای سیاسی، غالباً توصیفهای شاعرانه از طبیعت و گزارشهایی بامزه از ماجراهای شکار دیده‌می‌شد. در آغاز بیرون‌رفتن از آلماآتا برایش ممنوع بود. سپس اجازه یافت که به‌شکار برود، اما نه دورتر از بیست و پنج کیلومتر. به‌منژینسکی تلگراف زد که به‌این محدودیت وقعی نخواهدنهاد، زیرا در محدودهٔ آن مسافت شکارگاههای مساعدی وجودندارد و نمی‌تواند به‌شکار کوچک بسنده کند ــ باید به‌او اجازه داده‌شود که دست کم تا هفتاد کیلومتری برود؛ و بهتر است مسکو این موضوع را به‌اطلاع گ. پ. او. در محل برساند تا گرفتاری پیش نیاید. رفت و گرفتاریی هم پیش نیامد. سپس به‌رئیس

۱. از اعتراضی که در اوایل فوریه ارسال شد. بایگانیها.

گ. پ. او. در محل اعتراض کرد که چرا رک و راست جاسوس بر او گمارده‌اند، و اعلام داشت که «دست به‌اعتصاب خواهدزد» و به‌شکار نخواهدرفت ـ مگر آنکه دستور این شکل مراقبت پلیسی مستقیماً از مسکو رسیده‌باشد، و در آن صورت وی می‌تواند وضع گ. پ. او. محل را بفهمد و اعتراض خود را پس‌بگیرد. مراقبت خفیفتر و پنهانیتر شد.

وی اندک‌زمانی پس از رسیدن بدانجا شکار را آغاز کرد و آن را در طی تمامی فصل بهار که وقت مهاجرت پرندگان بود در کرانه‌های رودخانهٔ ایلی[1] ادامه داد. برخی از این سفرهای شکاری تا ده روز طول می‌کشید، خسته‌کننده و در عین حال طراوتبخش بود. وی، در نامه‌هایی به‌دوستان، با غرور کامیابیهایش در شکار را شرح می‌داد. نخست شبها را در کلبه‌های گلی قرقیزها یا کلبه‌های جگنی می‌گذراند؛ در آنجا با یک دوجین از بومیان روی زمین می‌خوابید، با آب کثیف چای دم می‌کرد، و بزحمت می‌توانست از تهوع خودداری کند. نوشت: «دفعهٔ بعد در هوای آزاد خواهم خوابید و همهٔ همراهانم را نیز بدین کار واخواهم‌داشت.»[2] راستی را نیز جمع شکارچیان ـ هنوز ماه مارس بپایان نرسیده‌بود ـ نُه شبانه‌روز را در هوای آزاد بسرآوردند. تروتسکی یک بار، هنگامی که با اسب از رودخانه‌ای می‌گذشت، به‌آب افتاد. غنیمت چندان بزرگ نبود: «روی هم رفته چهل مرغابی.» به‌دوستانش نوشت که هنوز می‌توان در داخله، در کنار دریاچهٔ بالخاش، جانوران بزرگ پیدا کرد، حتی پلنگ و ببر؛ ولی «من تصمیم گرفتم که با ببرها پیمان عدم تجاوز ببندم. از این بازگشت گذرا به‌بربریت... لذتی بی‌حساب می‌بریم. اغلب نُه شبانه‌روز در هوای آزاد می‌گذرانیم، بی آنکه خود را بشوییم یا لباس از تن درآوریم. گوشت گوزن را در سطل می‌پزیم و می‌خوریم؛ گاه اتفاق می‌افتد که انسان از اسب در رودخانه‌ای بیفتد (یگانه باری که مجبور شدم لباس عوض کنم)، و چند شبانه‌روز تمام بر کنده‌ای باریک، در وسط آب و سنگ و جگن بسربرد.»[3] فصل شکار که بسرمی‌رسید، فصل ماهیگیری آغاز می‌شد؛ و حتی ناتالیا ایوانونا نیز در این کار شرکت می‌کرد. اگر چه ماهیگیری با اسباب و ابزار برای آدم شهرنشین وقتگذرانی دلخواهی نبود، بلکه کاری بود سخت و طولانی، ولی راه‌بردن قایقهای بزرگ و سنگین کاری بود که به‌مهارت نیاز داشت.

در آغاز ماه ژوئیه، که آلماآتا زیر موج گرما خفه می‌شد، خانواده به‌داچا[4]یی کوچ کرد که در کوهپایهٔ بیرون شهر قرارداشت، و تروتسکی در آنجا خانه‌ای دهاتی اجاره

1. Ili

۲. بایگانیها.

۳. از نامه‌ای به‌تاریخ اول آوریل ۱۹۲۸ (گیرنده معلوم نیست) در بایگانیها.

4. *dacha*

کرده‌بود که پوشش سقف آن از نی بود. باغ بزرگ سیبی خانه را احاطه کرده‌بود. وی از آن خانه می‌توانست شهر را، که در پایین قرارداشت، و در یک سو دشت را و در سوی دیگر قله‌های برفپوش کوهستان را تماشا کند. به‌هنگام بارش شدید باران، سقف چکه می‌کرد و هر کسی سطل و دیگ و تابه به‌دست به‌انبار علوفه می‌شتافت. در باغ کلبه‌ای چوبی قرارداشت، که اتاق مطالعه و کار تروتسکی بود. چندی نگذشت که پر از کتاب و روزنامه و دست‌نوشته شد؛ و در زیر ضربات ماشین تحریر کهنه‌ای می‌لرزید که صدایش تا ته باغ می‌آمد. تروتسکی در کنار میز تحریرش گلبنی را می‌دید که از شکافی در زمین سر بر کشیده و به‌چشم‌برهم‌زدنی تا زانوی او رُسته‌بود. همهٔ اینها تأکیدی بر «خصلت گذرای» آن اقامتگاه بود؛ اما آسایشی بود، و گریز از شهری که ساکنان آن در وسط توده‌های غبار سگهای هار را می‌تاراندند. در طی ماههای پیشین تروتسکی و سدووا هر دو به‌مالاریا مبتلا بودند و تحت «درمان گنه‌گنه»؛ اکنون حمله‌های تب تقریباً قطع شده‌بود.[1]

تبعیدی می‌بایست خود وسیلهٔ معیشتش را فراهم‌آورد. البته، مقرری رسمی هم می‌گرفت، اما این مبلغ مواجب بخور و نمیری بیش نبود؛ و، با آنکه خانه کوچک بود و هزینه‌ای اندک برمی‌داشت، این مبلغ برای پرداخت هزینهٔ روزافزون خوراک کافی نبود. گوسیزدات[2]، انتشارات دولتی، دیگر نشر آثار تروتسکی را قطع کرده‌بود، گرچه سیزده جلد آن انتشار یافته‌بود. فروش این سیزده جلد هم دیگر در کتابفروشیها و کتابخانه‌ها ممنوع بود. تروتسکی طرحهای تازهٔ ادبی بسیار درسرداشت. در این فکر بود که رساله‌ای دربارهٔ انقلاب در آسیا بنویسد، و مجموعه‌ای مفصل از کتابهای مرجع دربارهٔ چین و هند فراهم‌آورد. در کتابی دیگر می‌خواست تحولات روسیه و جهان پس از انقلاب اکتبر را بررسی کند. بلافاصله پس از رسیدن به‌آلماآتا اعلامیهٔ مفصلی دربارهٔ اصول عقیدتی مخالفان نوشت که قراربود در ششمین کنگرهٔ بین‌الملل کمونیستیی قرائت شود که در تابستان برگذار می‌شد. دوستان او، خاصه پرئوبراژنسکی، به‌وی اصرار می‌ورزیدند که خاطراتش را بنویسد. وی در ماه آوریل کار بر سر این برنامه را آغاز کرد و، به‌یاری روزنامه‌های قدیمی روسیهٔ جنوبی و نقشه‌های جغرافیایی نیکالایف و اودسا، صحنه‌های کودکی و نوجوانی خود را به‌تصویر کشاند که سرفصل کتاب زندگی من شد.

لیکن هیچ یک از این نوشته‌ها نمی‌توانست درآمدی برایش فراهم‌کند، زیرا امکان انتشار نداشت. ولی مردی که به‌موجب مادهٔ ۵۸ به‌اتهام «فعالیت ضدانقلابی» تبعید

۱. رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به‌راکوفسکی، به‌تاریخ ۱۴ ژوئیه. Ibid.

2. Gosizdat

شده‌بود، هنوز نمی‌توانست به‌عنوان مترجم، دستیار ناشر، یا ویراستار امرار معاش کند. هنگامی که معلوم شد که تروتسکی اجازه دارد آثارشان را ترجمه کند، یا بر ترجمه‌های موجود آنان نظارت نماید، مارکس و انگلس هستند، وی کمر همت بدین کار بست. ریازانوف، دوست دیرین او، که در آن زمان مدیر مؤسسهٔ مارکس ـ انگلس در مسکو بود، سرگرم تهیهٔ آثار کامل مارکس و انگس به‌زبان روسی بود؛ و از تروتسکی خواست که آقای فوکت[1] را ترجمه کند. در این رسالهٔ طولانی و کمتر شناخته‌شده، مارکس پاسخ افتراهایی را داده‌بود که کارل فوکت نامی بر او گرفته‌بود، و چنانکه بعدها معلوم گردید، یکی از مأموران ناپلئون سوم بود. تروتسکی، هنگامی که این رساله را خواند، با کنایه گفت که مارکس، برای آنکه ادعاهای افتراآمیز کارل فوکت را رد کند، کتابی چند صد صفحه‌ای نوشت، حال آنکه مترجم وی باید در رد افتراهای استالین «فرهنگنامه‌ای هزارجلدی» منتشر سازد. ریازانوف سپس از تروتسکی خواست که ترجمه‌های آثار دیگر مارکس را ویرایش کند و اصلاحات را ببیند، و او هم چنین کرد.[2]

مکاتبات تروتسکی با ریازانوف نشان‌دهندهٔ فروتنی و سلامت وجدانی است که تروتسکی با آن بکارمی‌پرداخت: این مکاتبات حاوی اشاره‌های جزء‌به‌جزء و تقریباً خرده‌بینانه‌ای دربارهٔ سبک ترجمه‌ها و پیشنهادهای دقیق اصلاحی است. مکاتبات کاملاً غیرسیاسی و دقیقاً مربوط به‌کار است. در نامه‌های تروتسکی هیچ جا اشاره‌ای تمسخرآمیز به‌یگانه اشتغال درآمدزایی نیست که هنوز در اتحاد شوروی برای وی باقی‌مانده‌بود. از حق ترجمه‌هایی که ریازانوف به‌وی می‌پرداخت، تروتسکی نیازهای خانواده را برمی‌آورد و هزینهٔ نامه‌نگاری دامنه‌دارش را می‌پرداخت.[3]

• • • • • • • • • • •

تروتسکی از همان بدو ورود به‌آلماآتا جهد بسیار کرد که با دوستان و پیروانی تماس حاصل کند که در سراسر کشور پراکنده‌بودند و به‌سکوت و انزوا دچار آمده‌بودند. در آغاز، این کار فقط به‌وسیلهٔ نامه انجام‌شدنی بود، و آن هم در ابتدایی‌ترین شرایط، زیرا فراهم‌آوردن یک قلم، یک مداد، چند صفحه کاغذ زمخت، یا چند شمع در محل، کار

---

1. *Herr Vogt*

۲. تروتسکی در یکی از نامه‌هایش متذکر شد که قصد دارد که نوشته‌های تامس هاجکین T. Hodgkin، «سوسیالیست تخیلی انگلیسی»، را نیز ترجمه کند.

۳. بین آوریل و اکتبر ۱۹۲۸ تروتسکی ۸۰۰ نامهٔ سیاسی، که برخی از آنها به‌تفصیلِ یک رساله بود، و ۵۰۰ تلگرام پست کرد؛ و، سوای نامه‌های خصوصی، ۱۰۰۰ نامه و ۷۰۰ تلگرام دریافت‌داشت.

کوچکی نبود. لیووا «وزیر امور خارجه و وزیر پست و تلگراف»، نگهبان، دستیار پژوهش، و منشی‌اش بود، و علاوه بر همهٔ اینها اسباب شکار را مهیا می‌ساخت، به‌سگ شکاری و تفنگ می‌رسید. به‌یاری او جریان مستمری از نامه‌ها و اعلامیه‌ها از آلماآتا به جهتهای گوناگون سرازیر می‌شد. هفته‌ای دو یا سه بار پیک سواره‌ای ،که علیل بود، کیفی پر از نامه، بریدهٔ روزنامه، و بعدها حتی کتاب و روزنامه می‌آورد. بی‌گمان دستگاه سانسور گ.پ.او. این نامه‌نگاری را زیر نظر داشت. طرفهای اصلی نامه‌نگاری او اینان بودند: راکوفسکی، که به‌هشترخان تبعید شده‌بود؛ رادک، که در توبولسک بسرمی‌برد؛ پرئوبراژنسکی، که در اورالسک[1]؛ و اسمیلگا، که در ناریم[2] بود؛ بلوبورودف، که به‌اوست - کیلوم[3] در جمهوری کومی[4] در صفحات دوردست شمالی فرستاده شده‌بود؛ سربریاکوف، که در سمی - پالاتینسک[5] در آسیای مرکزی؛ مورالوف، که در تارا[6]؛ ایوان اسمیرنوف، که در نوو - بایازت[7] ارمنستان؛ و مراچکوفسکی که در ورونژ بودند. تروتسکی با یک سلسله از طرفداران جناح مخالف نامه‌نگاری کمتر منظمی داشت. در پایان سال، وی به سوسنوفسکی اطلاع داد[8] که با همهٔ مناطق عمدهٔ اقامتگاه تبعیدیان در سیبری و تمامی آسیای شوروی تماس کمابیش منظم دارد: با بارنائول[9]، کامینسک[10]، مینوسینسک[11]، تومسک[12]، کولپاشوو[13]، ینی‌سیسک[14]، نووسیبیرسک[15]، کانسک[16]، آچینسک[17]، اکتیوبینسک[18]، تاشکند، سمرقند و غیره. وی با کوچ‌نشینهای واقع در روسیهٔ اروپایی از طریق راکوفسکی ارتباط داشت، که از هشترخان مراکز مخالفان را در صفحات شمالی ولگا و کریمه رهبری می‌کرد، در حالی که مراچکوفسکی از ورونژ با کوچ‌نشینهای شمال در تماس بود. در جاهایی که مراکز بزرگ تبعیدیان بود نامه‌ها و اعلامیه‌ها تکثیر می‌گردید و به کوچ‌نشینهای کوچکتر فرستاده‌می‌شد. از ماه آوریل بین آلماآتا و مسکو یک سرویس مخفی پستی وجود داشت؛ و هر دو یا سه هفته یک بار نامه‌ها را می‌رساند.

بدین ترتیب گروههای تبعیدی، که مدام افزایش می‌یافتند، جماعتی خاص خود، با زندگی پرحرارت خاص خویش تشکیل داد. تروتسکی الهام‌بخش، سازمان‌دهنده، و مظهر جناح مخالفِ در تبعید بود. حالت روحی تبعیدیان به‌هیچ روی آرام نبود. برخی در

1. Uralsk 2. Narym 3. Ust-Kylom 4. Komi 5. Semi-Palatinsk
6. Tara 7. Novo-Bayazet

۸ نامهٔ ۷ نوامبر در بایگانیها.

9. Barnaul 10. Kaminsk 11. Minussinsk 12. Tomsk 13. Kolpashevo
14. Yennisseisk 15. Novosibirsk 16. Kansk 17. Achinsk
18. Aktiubinsk

اثر آنچه پیش آمده‌بود گویی منگ شده‌بودند. برخی دیگر آزار و تعقیبی را که در معرض آن قرارگرفته‌بودند تقریباً یک شوخی زشت تلقی می‌کردند. اکثریت نخست عقیده داشت که پیروزی استالین دیری نخواهدپایید و حوادث بزودی حق را به‌مخالفان خواهدداد به‌طوری که طرفدارانشان از تبعید بازخواهندگشت و به‌سبب بصیرت، شجاعت، و وفاداری به‌مارکسیسم و لنینیسم مورد استقبال شادمانه‌ای قرارخواهندگرفت.

چون شرایط زندگی آنان، به‌رغم همهٔ سختیها و خواریها، هنوز به‌نحوی نابودکننده تحمل‌ناپذیر نبود، مخالفان دوباره به‌آن شیوه از زندگی بازگشتند که در روزگار پیش از انقلاب می‌شناختند. زندانیان و تبعیدیان سیاسی وظیفهٔ خود می‌دانستند که از این فراغت اجباری برای روشن‌ساختن فکر خود و آموزش بهره برگیرند و خود را برای روزی آماده سازند که بار نبرد مستقیم یا مسؤولیت حکومت بر دوششان خواهدافتاد. برای فعالیتی از این دست شرایطْ بسیار مساعد می‌نمود. در بسیاری از کوچ‌نشینها انسانهایی بافرهنگ، نظریه‌پردازانی درخشان، و نویسندگانی صاحب قریحه بودند که در میان رفیقان خود شنوندگانی دستچین‌شده می‌یافتند. تبادل عمیق اندیشه‌ها برای ایجاد انضباط و عزت نفس سودمند بود. تروتسکی از آلماآتا با همت بسیار به‌این تبادل اندیشه می‌پرداخت و آن را تشویق می‌کرد. در نامه‌هایش به‌دوستان می‌نوشت که، در امور معنوی و اخلاقی، پند گوته دربارهٔ اکتساب آنچه انسان در تصاحب آن است بسیار درست است.[1] بدین ترتیب کوچ‌نشینها به‌صورت مراکز فعالیت مهم معنوی و ادبی ـ سیاسی درآمدند. سوای تذکاریه‌ها و «برنهادها»یی دربارهٔ امور روزانه، که بوفور نوشته‌می‌شد، آثار بزرگتری نیز بوجودآمد. رادک نوشتن زندگینامهٔ مفصل لنین و بررسی جامعی دربارهٔ او را آغاز کرد؛ راکوفسکی بر سر زندگینامهٔ سن سیمون کار می‌کرد و دربارهٔ خاستگاههای سوسیالیسم تخیلی می‌نوشت؛ پرئوبراژنسکی کتابهایی دربارهٔ اقتصاد شوروی و اقتصاد اروپای قرون میانه نوشت؛ اسمیلگا مشغول نوشتن کتابی دربارهٔ بوخارین و مکتب فکری او بود. دینگلشتت[2] رساله‌هایی دربارهٔ ساختار اجتماعی هند فراهم‌آورد، و غیره. اما این اشتغالهای معنوی، هر قدر هم که باارزش بودند، نمی‌توانستند پاسخی مستقیم به‌پرسشی بدهند که بیش از همه خاطر تبعیدیان را به‌خود مشغول می‌داشت و حوادث آن را از نو مطرح می‌ساخت ـ این پرسش که: چه باید کرد؟

۱. به‌احتمال بسیار اشاره‌ای است به‌این عبارت گوته در فاوست: آنچه از پدرانت به‌میراث برده‌ای اکتسابش کن تا ازانِ تو گردد. ـ م.

2. Dingelstedt

• • • • • • • • • • •

حتی در سیبری و آسیای مرکزی دورافتاده، پیش از آنکه زمستان بسرآید، ضربهٔ یک بحران تازهٔ اجتماعی لمس می‌شد. بحران از مدتها قبل در حال تکوین بود؛ و در پاییز، اندکی پیش از تبعید مخالفان، به‌نقطهٔ خطرناکی رسیده‌بود. انبارهای دولتی غله نیمه‌خالی بود؛ جمعیت شهری در تهدید گرسنگی قرارداشت؛ و حتی معلوم نبود که بتوان به‌نیروهای مسلح خواربار رساند. صف بیکران منتظران در برابر نانواییها و افزایش مکرر بهای نان، که در آلماآتا توجه تروتسکی را به‌خود جلب کرده‌بودند، در همه جای اتحاد شوروی مشاهده می‌شد.

با وجود این وضع کشاورزی بد نبود. زمینهای زیر کشت تقریباً به‌همان اندازهٔ بهترین ایام بود؛ و محصول سه بار پشت هم خوب بود. اما بار دیگر، «حلقهٔ ارتباط» بین شهر و روستا گسسته‌بود. دهقانان از تحویل نان و فروش آن به‌بهای ثابت خودداری می‌کردند. گردآوری گندم با ناآرامیهایی همراه بود: گردآورندگان مأمور از روستاها رانده می‌شدند و دست خالی به‌شهر بازمی‌گشتند. دهقانان ــ درست چون گذشته ــ انگیزه‌ای نداشتند یا انگیزهٔ اندکی داشتند که محصولات خود را، اگر به‌ازای آنها نمی‌توانستند لباس، کفش، ابزار کشاورزی، یا فرآورده‌های دیگر صنعتی دریافت دارند، تحویل دهند. آنان خواستار افزایش شدید بهای گندم بودند؛ و در این رهگذر، نمایانتر از گذشته، دهقانان مرفه راهنماییشان می‌کردند.

در دفتر سیاسی بر سر این مسأله تصادم میان طرفداران استالین و بوخارین در لحظه‌ای روی‌داد که این هر دو مشترکاً تروتسکیستها را اخراج کرده و زینوویفیستها را خرد کرده‌بودند. طرفداران بوخارین می‌خواستند روستاییان را با دادن امتیاز آرام سازند، حال آنکه طرفداران استالین رغبت ــ و، هنوز نه تصمیم راسخ ــ داشتند که به‌خشونت دست‌یازند. در نخستین هفتهٔ ژانویه، ده روز پیش از تبعید تروتسکی، دفتر سیاسی به تصمیمی دربارهٔ روند بعدی گردآوری غله رسید؛ و بی‌گمان عصبیت ناشی از موقعیت در کشور موجب شد که در تبعید تروتسکی‌شتاب بخرج‌داده‌شود. در ششم ژانویه دفتر سیاسی به‌سازمانهای حزبی دستور محرمانه‌ای داد مبنی بر اینکه با دهقانانی که در تحویل غله اخلال می‌کنند به‌شدیدترین وجه رفتار گردد، «وام جنسی» گندم باجبار گرفته‌شود، در برابر فشار برای افزایش بهای خوراک سرسختانه مقاومت گردد، و از کولاکها مراقبت بیشتری بعمل‌آید. این دستورها حاصلی نداشت؛ بدان‌سان که پنج هفته

بعد دفتر سیاسی ناچار شد که با تأکیدی بیشتر و پنهانکاریی کمتر آن دستور را تکرار کند.

در اواسط فوریه پراودا آژیر را بصدادرآورد: «کولاک سربرداشته‌است!» در ماه آوریل کمیتهٔ مرکزی سرانجام بی‌پرده اعلام داشت ـ چنانکه گفتی عبارات خود را از طرفداران تروتسکی و زینوویف به‌وام گرفته‌باشد ـ بحرانی جدی ملت را تهدید می‌کند، و خطر در اثر «قدرت فزایندهٔ اقتصادی کولاکها» پدیدآمده‌است، قدرتی که سیاست مالی حکومت نتوانسته‌است آن را مهار کند. «در اثر تفکیک بیشتر دهقانان، کولاکها ـ با افزایش وزن و اهمیت اقتصادیشان ـ ... این قدرت را بدست‌آورده‌اند که نفوذی درخور توجه بر تمامی وضع بازار اعمال کنند.»[1] کمیتهٔ مرکزی افزود: با این همه حزب غافل مانده‌است، و هنوز هم غافل است از اینکه جلو آنان را بگیرد. اقدامهایی اضطراری در نظر گرفته شده‌است تا از کولاکها وامهایی اجباری بگیرند و در نتیجه از قدرت خرید آنها بکاهند؛ ذخیره‌های غله می‌بایست مصادره شود؛ قیمت نان، که قانون تثبیت کرده‌است، می‌بایست مراعات گردد؛ و سرانجام، کارمندان و اعضای حزبی که با کولاکها مدارا می‌کنند می‌بایست از مشاغل خود برکنار گردند. این تصمیمها به‌عنوان عدول از سیاست اعلام‌شده توصیف نشد، بلکه به‌منزلهٔ اقدامهایی خاص تلقی گردید تا به‌کمک آنها بر دشواریهای نِامنتظر غلبه شود. قطعنامه‌های کمیتهٔ مرکزی ابداً اشاره‌ای به«اشتراکی‌کردن انبوه» نداشت ـ در واقع، این عقیده مؤکداً رد شد. لیکن نحوهٔ توصیف کمیتهٔ مرکزی از وضع اضطراری، و اصرار آن مبنی بر اینکه مسؤولیت خطر را متوجه کولاکها و غفلت حزب از اقدامهای متقابل کند، حکایت از تغییری بنیادی در سیاست می‌کرد. استالینیستها برتری خود را در کمیتهٔ مرکزی حفظ کرده‌بودند. اختیاراتی که استالین برای حزب در نبرد با کولاکها گرفت دست او را در نبرد با طرفداران بوخارین باز ساخت؛ و توانست آنان را بی‌مانع از مقامهای متعدد در پله‌های پایین و متوسط ادارات دولتی و دستگاههای حزبی برکنار سازد.

نخستین واکنش تروتسکیستهای تبعیدی در برابر این حوادث واکنشی توأم با شوخی و تمسخر و حتی شادمانی بود. اینان می‌پرسیدند که مگر پیش‌بینیهای مخالفان تحقق نیافته است؟ مگر استالین مجبور نشده‌است که «مسیری چپ» در پیش گیرد، مسیری که جناح مخالف از آن جانبداری می‌کرد؟ پس حزب چگونه نتوانست دریابد که

1. *KPSS v Rezolutsyakh,* vol. ii, p. 373.

در مناقشهٔ بزرگ سالهای اخیر چه کسی حق داشته‌است و چه کسی حق نداشته؟ اکثر مخالفان به‌خود تهنیت می‌گفتند و با اطمینانی هر چه بیشتر انتظار داشتند که فرا خوانده‌شوند تا بتوانند برای غلبه بر هر وضع اضطراری نقش خود را ایفا کنند و سیاست بلشویکی را در جهت تازه بحرکت‌درآورند. تروتسکی نیز در نامه‌هایش بر بصیرت مخالفان تأکید می‌نهاد و امیدوار بنظرمی‌رسید، اگر چه در انتظارهای بسیار خوشبینانهٔ طرفداران خود سهیم نبود.[۱]

چون هفته‌ها گذشت و «مسیر چپ» گسترش پذیرفت، اما در موضع رسمی نسبت به‌مخالفان تغییری مشاهده نشد، حالت خوشایندی از خویشتن در کوچ‌نشینها، جای به‌احساس ناخرسندی و تردید سپرد. چنین می‌نمود که گردش حوادث بر فرضها و پیش‌بینیهای مخالفان، بویژه ارزیابی آنان از سیر جریان سیاسی در درون حزب، سایهٔ تردید افکنده‌است. برخی از تروتسکیستها از خود می‌پرسیدند که آیا هنگامی که ما استالین را نگهبان کولاکها می‌خواندیم حق داشتیم؟ آیا این ادعای ما درست بود که تعادل درون‌حزبی، پس از پیروزی بر مخالفان، چنان برهم خواهدخورد که دست راستیهای بوخارینیست قوی‌دست خواهندشد و میانه‌روهای استالینیست را از میان برخواهندداشت؟ آیا ما در قدرت عناصر محافظه‌کار در حزب مبالغه نمی‌کردیم؟ آیا گروه استالینیست، بی آنکه مغلوب شود، درصدد مغلوب‌کردن راستها بود ـ آیا فریاد وامصیبتای ما دربارهٔ خطر ترمیدور مبالغه‌آمیز نبود؟ و آیا، به‌طور کلی، در نبرد علیه استالین زیاده‌روی نکرده‌ایم؟

اکثر تبعیدیان حتی نمی‌خواستند فکر این تردیدها را به‌خود راه دهند. اما اقلیتی بر آن شدند که این پرسشها را هر چه لجوجانه‌تر مطرح سازند؛ و هر پرسشی از این دست، پرسشهای دیگری را به‌دنبال می‌آورد که موجب می‌شد نکات مربوط به‌برنامه و فعالیت مخالفان تحت رسیدگی بیشتر قرارگیرد. پاسخ به‌این پرسشها دور این محور می‌چرخید که جناح مخالف تا چه حد می‌تواند مسیر چپ استالین را جدی بگیرد. در هر حال می‌شد اقدامهای استالین علیه کولاکها را به‌منزلهٔ مانوری از روی مصلحت شمرد که

---

۱. برای نمونه، رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به‌سوسنوفسکی، به‌تاریخ ۵ مارس ۱۹۲۸ در بایگانیها. وی در آن نامه، ضمن مطالب دیگر، به‌اتهامهایی در زمینهٔ شکست‌گرایی اشاره می‌کند که در زمانی به‌او وارد آمد که گفته بود: بدست‌آمدن یک محصول خوب کشاورزی، و شاید هم محصولی بد، ممکن است، در دورهٔ حاکمیت سیاست استالین و بوخارین، موجب تقویت کولاکها شود. اینک پراودا، چون ناگهان به‌قدرت کولاکها پی برده است، دربارهٔ سه نوبت محصول فراوان اخیر مطلبی نوشت و به‌آن چنین اشاره کرد «گویی سه زمین‌لرزه روی‌داده است».

مانع از آن نمی‌گردید که وی سیاست طرفداری از کولاکها را ازسرگیرد. نظر اغلب مخالفان در واقع همین بود. اما برخی به‌جدی‌بودن مسیر تازهٔ چپ یقین داشتند، و آن را سرآغاز یک دگرگونی مهم می‌دانستند، و نگران آیندهٔ مخالفان بودند. اینان می‌پرسیدند که مخالفان چگونه می‌توانند دست بر دست نهاده تماشا کنند، در حالی که حزب به نبردی خطرناک با عناصر سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری در جامعه تن‌درداده‌است، نبردی که جناح مخالف خود کوس آن را نواخته‌بود؟

مخالفان عملیات خود را تا بدان حد بر پایهٔ این اندیشه بنا کرده‌بودند که جناح راست در همهٔ مسائل حیاتی نقش رهبری را دارد، و گروه ضعیف و متزلزل استالینی فقط چون سایه‌ای به‌دنبال آن حرکت می‌کند. نخستین حمله یا پیشدرامد حملهٔ استالین به‌کولاکها، زمین را زیر پای آنها بلرزه‌درآورد. حتی زینوویف و کامنف، در ماه دسامبر، در کنگرهٔ پانزدهم، بر تسلیم خود چنین برهان آورده‌بودند که استالین آهنگ در پیش‌گرفتن مسیر چپ را دارد. اندکی پس از آن، دو تروتسکیست سرشناس ــ پیاتاکوف و آنتونوف ـ اوسینکو ــ به‌این سرمشق اقتدا کردند و گسست خود از تروتسکی را اعلام داشتند. این دو، جسورترین و پرنیروترین رهبران جناح مخالف در ۱۹۲۳ بودند؛ و فقط به‌طور نیم‌بند در نبرد سالهای بعد شرکت می‌کردند، و تسلیم خود را چنین توجیه کردند که استالین دارد برنامهٔ مخالفان را اجرا می‌کند. تبعیدیان، عهدشکنی پیاتاکوف و آنتونوف ـ اوسینکو را نخست با نکوهیدگی و تحقیری درخور خائنان تلقی کردند؛ لیکن استدلالهای آنان در هر حال بی‌تأثیر نبود و پرس و جو برانگیخت.

در اوایل ماه مه تروتسکی از حالت آشوب جدید در میان تبعیدیان، هنوز چندان نمی‌دانست یا هیچ نمی‌دانست؛ و نامه‌ای برای آنان فرستاد و نظرهایش را شرح داد.[1] اعلام کرد که مسیر چپ استالین نشان‌دهندهٔ آغاز تغییر مهمی است. گفت که جناح مخالف حق دارد که خود را با غرور به‌عنوان الهام‌بخش و سخن‌رسان سیاست تازه بنگرد. البته این غرور هنگامی رنگ غم به‌خود می‌گیرد که مخالفان در نظر آورند که برای این توفیقی که توفیق غیرمستقیم خود آنها است چه بهایی باید بپردازند. لیکن سرنوشت انقلابیان بارها این بوده‌است که، به‌بهای فداکاریهایی سنگین یا اندوهبار، دیگران را ــ حتی دشمنان خود را ــ مجبور سازند که بخشهایی از برنامه‌ای انقلابی را اجرا کنند. به عنوان نمونه، کمون پاریس که در خون خفه شد، اما بر دژخیمان خود غالب آمد، زیرا

۱. رجوع شود به‌نامهٔ اعلامیه‌وار او به‌تاریخ ۹ مه، در بایگانیها.

همین دژخیمان ناگزیر شدند که برخی از برنامه‌های آن را باجرادرآورند: کمون، اگر چه به عنوان انقلاب پرولتری شکست خورد، بازگشت سلطنت به‌فرانسه را ناممکن ساخت و دست‌کم استقرار جمهوری پارلمانی را تضمین‌کرد. رابطهٔ مخالفان با مسیر چپ استالین، با تغییرهای لازم، ممکن است از این نوع باشد: جناح مخالف شاید مغلوب گردد؛ ممکن است شاهد اجرای تمامی برنامه‌اش نباشد؛ اما مبارزهٔ او دست کم این امر را بر گروههای حاکم ناممکن ساخته‌است که در برابر عناصر سرمایه‌داری همچنان واپس نشینند و یک «نپ» نو برقرار سازند.

تکلیف مخالفان چه بود؟ تروتسکی پاسخ می‌داد که ما بر حسب وظیفه ناگزیریم که از مسیر چپ استالین حمایتی توأم با انتقاد بکنیم. به‌هیچ روی نباید با بوخارین و ریکوف علیه این مسیر همداستان شویم. بر عکس، باید مرکز متزلزل استالینیستی را ترغیب کنیم که به‌طور قطع از راست بگسلد و با چپ همداستان گردد. وجود پیمانی میان مخالفان و استالینیستهایی که مدافعان کولاکها را تعقیب می‌کنند نباید منتفی اعلام گردد، اگر چه چنین امکانی بسیار بعید است. جناح مخالف باید بیش از همیشه در جهت آزادی در درون حزب بکوشد؛ و «مسیر چپ مبارزه را برای دموکراسی پرولتری آسان خواهدساخت». تروتسکی، با این استدلال، از حیث منطقی ثبات رأی نشان می‌داد: پس از ۱۹۲۳ مدام اظهار داشته‌بود که «کار ویژهٔ» عمدهٔ رژیم استالینیستی این است که در برابر کارگران در پناه دستگاه دیوانسالاری قرارگیرد که حامی کولاکها و «نپی»ها باشد. برای وی این نتیجه‌گیری کاملاً طبیعی می‌نمود که دیوانسالاری، چنانچه دیگر حامی کولاکها و «نپی»ها نباشد، به‌طبقهٔ کارگر نزدیک خواهدگردید، درصدد آشتی با نمایندگان آن برخواهدآمد، و بدانان آزادی بیان خواهدداد. اما جناح مخالف باید، حتی در حال حمایت از مسیر چپ استالین، در برابر سرکوبگری استالین بپاخیزد و به‌حزب هشدار دهد که تا زمانی که این سرکوبگری وجود داشته‌باشد اطمینانی بدان نیست که استالین به‌سیاست تازه ادامه دهد و بار دیگر در برابر کولاکها تسلیم نگردد. تروتسکی اعتراف کرد که موضع او «موضع دوگانه»ای است که پذیرفتنش آسان نیست. لیکن مدعی بود که این یگانه موضعی است که در اوضاع موجود توجیه‌کردنی است. پیاتاکوف عقیدهٔ تروتسکی را «ضد و نقیض» توصیف کرده‌بود. تروتسکی پاسخ داد: «اما همهٔ ضدونقیضها در نزد انسانی [چون پیاتاکوف] که برای خودکشی در رودخانه‌ای جست می‌زند برطرف می‌شود.»

نظر تروتسکی دارای تمامی آن نرمش دیالکتیکی بود که آن موقعیت گنگ و مبهم از او طلب می‌کرد. وی نبرد استالین با کولاکها را به‌منزلهٔ تحولی بزرگ و امیدوارکننده تلقی می‌کرد؛ و هر چه بیشتر بر ضرورت آزادی عقیده و بحث به‌عنوان ضامن عمدهٔ خلوص و سلامت سیاست تازه پای می‌فشرد. به‌مخالفان پیشنهاد می‌کرد که در فکر نفع شخصی نباشند، بلکه از اصول دفاع‌کنند. چون دشمنش برگ دیگری از دفتر اندیشه‌های او کند، او این برگ را شناخت و به‌پیروانش اندرز داد که دشمن را در اقدامی حمایت کنند که ضروری تشخیص داده‌اند. ولی او برگهای بیشتری در آن دفتر داشت، و قصد کندن و دورانداختن آنها را هم نداشت. دربارهٔ آنچه به‌چشم‌اندازهای آیندهٔ مخالفان مربوط می‌شد، وی از خوشبینی و بدبینی مفرط ابا می‌کرد: امکان داشت که حوادث استالینیستها را مجبور سازد که با مخالفان از در آشتی درآیند، و در آن صورت مخالفان رهبری اخلاقی و سیاسی را از نو بدست‌می‌آوردند؛ لیکن جناح مخالف می‌بایست آماده نیز باشد که به‌سرنوشت کمون پاریس دچار آید و از راه شهادت و ایثار جان، به‌امر سوسیالیسم و پیشرفت خدمت کند.

این واقعیت که تروتسکی به‌مسیر چپ استالین نظری نسبتاً مساعد پیدا کرد و اهمیت مثبت آن را پذیرفت بر پیروان او تأثیری بزرگ و در عین حال گمراه‌کننده نهاد؛ و بر استدلالهای آن دسته از کسانی در میان آنان قوت بخشید که آغاز به‌انتقاد از سوابق مخالفان کرده‌بودند. اینان می‌گفتند که اگر تروتسکی اکنون حق داشته‌باشد، پس آیا در گذشته که برای خطر ترمیدور آژیر می‌کشید ناحق نمی‌گفت؟ آیا او سیاست استالین را نادرست ارزیابی نکرده‌بود؟ و آیا درست است که مخالفان خود را با این فکر تسلی دهند که تاریخ به‌آنها حق خواهدداد، همان طور که به‌کمون پاریس حق داده‌است؟ آیا تروتسکیستها نباید در این نبرد حساس علیه مالکیت خصوصی در کشور شرکت جویند و، به‌جای آنکه خود را به‌داوری پیشاپیش تاریخ بسپرند، خود دست‌اندرکار ساختن تاریخ شوند؟ نسل آینده شاید جانفشانی اعضای کمون را بستاید؛ اما اعضای کمون برای افتخار شهیدشدن نمی‌جنگند، بلکه برای مقاصدی می‌جنگند که آنها را عملی و دست‌نیافتنی می‌شمارند.

چنین استدلالهایی بازتابانندهٔ محظوری بود که در موضع تروتسکی وجود داشت؛ و سرخوردگی موجب تلخکامی می‌شد. تبعید، فراغت اجباری، و تردیدهای نیش‌زننده بر دوش مردان پرنیرو و باارادهای سنگینی می‌کرد که انقلابی را بانجام‌رسانده، در جنگ

داخلی جنگیده، و دولتی بوجودآورده‌بودند. رانده‌شدن از حزبی که زندگیشان را وقف آن کرده و به‌خاطر آن در زندانهای تزاری پژمرده بودند، و هنوز هم در آن برترین امید بشریت را می‌دیدند، باری به‌خودی خود و به‌اندازهٔ کافی سنگین بود. این بار هنگامی تحمل‌ناپذیر شد که آنان دریافتند که برخی از اختلاف نظرهای قاطع میان آنان و استالینیستها در حال ازبین‌رفتن است و حزب دست‌اندرکار انجام‌دادن اموری است که آرزوی شدید آنان بود. برای یک مبارز سیاسی، تا زمانی که بروشنی بداند که برای چه می‌جنگد، و احساس کند که آرمان او منحصراً بستگی به کاری دارد که او و رفیقانش برای آن می‌کنند، تحمل شکستها و محرومیتها و خواریها چندان دشوار نیست. اما حتی آبدیده‌ترین مبارز در موقعیتی تناقض‌آمیز، یعنی هنگامی دلسرد می‌شود که ببیند تعقیب‌کننده‌اش به‌آرمان او، یا بخش مهمی از این آرمان او گرویده‌است. اینک آرمانش دیگر بستگی بدان ندارد که وی در راهش پیکار می‌کند یا نمی‌کند. خود نبرد ناگهان بی‌هدف بنظرمی‌آید و آزار و تعقیبی که او خود را در معرض آن قرارداده‌است بیهوده جلوه می‌کند. تردید به‌دلش می‌نشیند که آیا حق دارد تعقیب‌کننده‌اش را همچنان به چشم دشمن بنگرد.

استالین برای پی‌بردن به‌ذهن آشفتهٔ مخالفان نگاهی سرد و تیز داشت؛ ولی او نیز دچار محظورهای خاص خود بود. هر محکومیتی از سوی تروتسکیستها راجع به‌مسیر چپ او مایهٔ کمکی برایش بود؛ لیکن از کمک تروتسکیستها واهمه داشت. وی، با درنگ و تأمل، گام در راهی ناشناخته و خطرناک نهاد. تن به‌خطر تعارضی سنگین با روستاییان داد. مقیاسی برای سنجش نداشت ـ و نمی‌توانست داشته‌باشد ـ تا پیشاپیش از دامنه و شدت مقاومتی مطمئن گردد که با آن رو به‌رو می‌شد. محتاطانه علیه هم‌پیمانان پیشین خویش، بوخارینیستها، که محبوبیت و نفوذشان را دست کم نمی‌گرفت، وارد عمل شد. نمی‌توانست بداند که این نبرد تازه او را تا به‌کجا خواهدکشاند و در این رهگذر چه خطرهایی ممکن است تهدیدش کنند. وی، درست مانند تروتسکی، نمی‌توانست این امکان را منتفی بداند که در موقعیتی بغایت بحرانی شاید ناگزیر گردد که به‌پیمانی با مخالفان چپ تن‌دردهد. ولی در عین حال تشخیص می‌داد که این امر به‌معنای پیروزی تروتسکی خواهدبود؛ و تصمیم داشت هر آنچه در توان دارد بکند تا بوخارینیستها را بکوبد بی آنکه ناگزیر شود، به‌سازش با تروتسکی پناه آورد. موجبی برای این ترس داشت که شاید قدرت گروه خودش برای این کار کافی نباشد و، در آن مرحلهٔ دشوار و تازهٔ

توسعهٔ سریع، پیروان او بتنهایی نتوانند امور دولت را بگردانند و از عهدهٔ صنعت ملی‌شده و اقتصاد پولی برآیند. پیروان استالین عمدتاً آدمهای دستگاه حزبی بودند. نظریه ـ پردازان، سیاستمدا‌ران، اقتصاددانان، مدیران صنعتی، کارشناسان مالی و کشاورزی، و انسانهای بااستعداد سیاسی در میان پیروان تروتسکی، بوخارین و زینوویف قرارداشتند. استالین به‌یاری انسانهای باکفایتی نیاز داشت که به‌سیاست «ضدکولاک» او علاقه‌مند باشند و آن را از سر اعتقاد و همت اجرا کنند. وی چنین انسانهایی را می‌توانست میان مخالفان چپ پیدا کند. از این رو می‌کوشید که تروتسکیستها و زینوویفیستهای صاحب قریحه را تا آنجا که ممکن است به‌سوی خود بکشاند بی آنکه در این رهگذر به‌تروتسکی و زینوویف امتیازی بدهد. در پشت سر تروتسکی، به‌تروتسکیستها روی‌آورد. مأموران او دام مسیر چپ را گستردند و کوشیدند آنان را قانع سازند که مخالفت با او بیهوده است. تبعیدیانْ نخست چنین دعوتهایی را یکصدا رد کردند؛ اما دعوتها بر زمینی حاصلخیز افتاد. آنان در برخی از طرفداران تروتسکی تردیدهایی پدیدآوردند و این رغبت را نیرو بخشیدند که سوابق جناح مخالف را با چشمهایی هشیار از نو مرور کنند.

تازه در حدود اواسط ماه مه بود که تروتسکی از این تحولات باخبر شد. بلوبوردوف دربارهٔ مباحثات در کوچ‌نشینها برای او گزارشی فرستاد. تروتسکیستی دیگر، که هنوز در بخش خدمات سیاسی استالین مشغول به‌خدمت بود، از برلین خبر برنامهٔ عمل استالین را به‌وی داد. بر طبق این خبر، استالین امیدوار بود که، با واداشتن مخالفان تبعیدی متنفذ، به‌ندامت، موقعیت دشوار خود را بهتر سازد؛ سپس می‌خواست به‌یاری اینان به‌مسیر چپ جامهٔ عمل بپوشاند و تیر خلاص را به‌تروتسکی بزند. حتی می‌خواست هنگامی مسیر چپ را با دور تند بحرکت‌درآورد که از تسلیم چند تروتسکیست بااهمیت مطمئن شده‌باشد. اکنون همه چیز بستگی بدان داشت که وی در این کار توفیق یابد. اگر جناح مخالف می‌توانست نقشه‌های او را خنثی کند، اگر در اثر پیمان‌شکنیها ناتوان نمی‌شد، و اگر می‌توانست دست کم تا پاییز پایداری کند ـ نقطه‌ای زمانی که استالین می‌بایست دریابد که گروه او نمی‌تواند بر مشکلات فایق آید ـ آنگاه جناح مخالف هر گونه بختی داشت که ابتکار را بدست‌گیرد و به‌قدرت بازگردد. اما اگر استالین موفق می‌شد که روحیهٔ مخالفان را ضعیف سازد، و اگر تسلیم‌شدگان تروتسکیست به‌او مدد می‌رساندند، آنگاه می‌توانست خود را در قدرت نگاه‌دارد، بوخارینیستها را خرد کند، و مسیر چپ را ادامه دهد بی آنکه نیازی داشته‌باشد که با تروتسکی و طرفداران ناتوبه‌کار او بسازد. طرف

مکاتبه از آن بیم داشت که استالین موفق شود؛ روحیهٔ مخالفان به‌نحوی نگران‌کننده متزلزل شده‌بود، و شمار آن مخالفانی که حاضر به‌ترک پیکار بودند خیلی زیاد شده‌بود.[۱]

چنین می‌نماید که تروتسکی باور نمی‌کرد که روحیهٔ مخالفان چنین ضعیف باشد. موارد تسلیم در میان تبعیدیان بسیار اندک بود. یک مورد انگشت‌نما صفرف، رهبر پیشین کومسومول بود که ندامتنامه‌ای امضاء کرده به‌مسکو فراخوانده شده‌بود. ولی این موردی استثنایی بود، زیرا صفرف تروتسکیست نبود. او به‌گروه زینوویف تعلق داشت، اما نخست ابا کرد از اینکه به‌همراه رهبر خود تسلیم گردد؛ با تروتسکیستها به‌تبعید رفت، و فقط پس از تعمق بیشتر به‌تسلیم گردن‌نهاد. چنین می‌نمود که رفتار وی هیچ ارتباطی با حالتی نداشته‌باشد که در میان تروتسکیستها حکمروا بود. اما صفرف در توجیه اقدام خود چیزی گفت که تاری را در وجود آنان بصدادرآورد. ندادرداد که: «اکنون همه چیز بدون ما روی‌خواهدداد!» این «همه چیز» به‌معنای پیکار با کولاکها و «نپی»ها، گسترش بخش سوسیالیستی اقتصاد، صنعتی‌شدن شتابان و احتمالاً اشتراکی‌کردن کشاورزی؛ زیرا همهٔ این جنبه‌های مسیر چپ با یکدیگر مرتبط‌بودند. برای تروتسکیستها اندیشه‌ای آزاردهنده بود که این دگرگونی بزرگ، این «انقلاب دوم» بتواند بدون آنان صورت پذیرد. تروتسکی هر قدر بی‌طرفانه‌تر بر مطلوبیت و خصلت پیشرو آخرین اقدامهای استالین تأکید می‌کرد و هر قدر بیشتر اصرار می‌ورزید که وظیفهٔ مخالفان آن است که از این اقدامها حمایت کنند، میزان دلسردی در میان پیروانش بیشتر می‌شد، دربارهٔ درستی و نادرستی سیاستِ مخالفان با اضطرابی عمیقتر فکر می‌کردند، و با دردی بیشتر احساس می‌کردند که از حزب‌راندگانی هستند درافتاده به‌بیابانی که در آن نمی‌توانند در مسیر چپ شرکتی فعال داشته‌باشند.

پیش از پایان ماه مه تروتسکی چند اعلامیهٔ دیگر خطاب به‌پیروانش منتشر کرد.[۲] از طرز فکر و سابقهٔ مخالفان دفاع کرد و کوشید که چشم‌اندازهای تازه‌ای برای آینده طرحریزی کند. استدلال او را می‌توان در این سه نکته خلاصه کرد:

نخست اینکه درست نیست که وی در برآورد قدرت جناح راستِ طرفداران بوخارین مبالغه کرده‌است. این جناح همچنان بسیار قوی است. نیز مخالفان اشتباه

۱. این نامهٔ بی‌امضاء در ۸ مه ۱۹۲۸ از برلین فرستاده‌شد. تروتسکی نویسنده را شناخته‌بود، اما در پایان عمر، هنگامی که بایگانیهای خود را طبقه‌بندی می‌کرد، نتوانست او را بخاطرآورد. در ۱۹۲۸ طرف مکاتبه از برلین فراخوانده شده‌بود؛ از تروتسکی پرسید که آیا صلاح در این نیست که به‌مسکو بازنگردد. ظاهراً تروتسکی به‌او گفته‌بود که بازگردد.

۲. نگاه کنید به‌نامه‌های او به‌بلوبوردوف (۲۳ مه) و به‌بودین (۲۵ مه) در بایگانیها.

نکرده‌اند که کوشیده‌اند چشمهای حزب را به‌خطر ترمیدور بگشایند. این کار مخالفان سبب گردیده‌است که نیروهای ترمیدوری در تنگنا بمانند. فعالیت مخالفان و فشار طبقهٔ کارگر موجب شده‌است که استالینیستها از بوخارینیستها بگسلند ـ وگرنه بحرانِ کنونیِ نان، آنها را مجبور می‌کرد که امتیازهای بیشتری به‌کشاورزی سرمایه‌دارانه بدهند و، به‌جای مسیر چپ، چرخش سهمگینی به‌راست صورت پذیرد. وی بیم از آن داشت که آن کسانی که مدعی بودند که اپوزیسیون در خطر راست مبالغه کرده‌است سرانجام در برابر استالین تسلیم شوند.

دوم اینکه هیچ دلیلی ندارد که جناح مخالف خود را از این بابت سرزنش کند که در نبرد زیاده‌روی کرده‌است. برعکس، در اثر ترس زینوویف و کامنف، به‌اندازهٔ کافی دور نرفته‌است: «همهٔ فعالیتهای ما خصلتی تبلیغاتی و فقط تبلیغاتی داشت.» و جناح مخالف تقریباً هرگز با تصمیم و جسارت کافی به‌طبقهٔ کارگر روی‌نیاورده‌است. سرانجام در هفتم نوامبر، چون تصمیم بدین کار گرفت، کوشید که استالین را به‌جنگ داخلی برانگیزد؛ و سپس ناگزیر شد که عقب‌نشینی کند.

سرانجام اینکه این واقعیت که استالین گنج مخالفان را دزدیده‌است، نباید مخالفان را دلسرد کند. گروه استالینی هنگامی سیاست چپ پیشه کرد که چاره‌ای دیگر نداشت، لیکن نمی‌توانست آن را به‌انتها برساند. در نتیجه، تروتسکی به‌پیروان خود اطمینان داد که «حزب به‌ما نیاز خواهدداشت.»

این استدلالها و اطمینانها خیلی از پیروان تروتسکی را خرسند نمی‌ساخت. وی به‌آنها چشم‌انداز روشنی نشان‌نمی‌داد. آنان همچنان از خود می‌پرسیدند که آیا استالین به‌طور قطع به‌حمله علیه کولاکها دست‌یازیده‌است، یا آنکه مسیرِ چپ او فقط ظاهرسازی است؛ و منتظر پاسخی روشن بودند. تروتسکی این پاسخ را نداشت؛ و احتمالاً خود استالین هم بدقت نمی‌دانست که در کجا ایستاده‌است. همچنین تروتسکی به‌پیروان خود نمی‌گفت که چگونه، در موضعی که آنان قراردارند، می‌توانند اندرز او را بکاربندند و چگونه، و به‌چه طریق، می‌توانند در یک زمان، هم از استالین حمایت کنند، و هم با او مخالفت.

در همان بهار ۱۹۲۸ دو جریان متمایز عقیدتی در مجتمعهای تروتسکیستی شکل گرفت. در یک سو کسانی بودند که، پیش از همه، این تکلیف را جدی می‌گرفتند که از مسیر چپ استالین حمایت کنند ـ تکلیفی که تروتسکی مدام به‌آنان القاء کرده‌بود؛ و در

سوی دیگر کسان دیگری قرارداشتند که، باز هم به‌تلقین تروتسکی، میل به‌مخالفت با استالین داشتند. اختلاف عقیده‌ای که در درون جناح مخالف متحد میان پیروان تروتسکی و زینوویف پدیدآمده‌بود بدین ترتیب اکنون در میان خود تروتسکیستها بظهور رسید، تروتسکیستهایی که به«آشتی‌پذیران» و «آشتی‌ناپذیران» تقسیم شده‌بودند. آشتی‌پذیران هنوز بسیار دور از این اندیشه بودند که در برابر استالین تسلیم شوند؛ ولی از جناح مخالف می‌خواستند که دشمنی خود را با گروه آنان تخفیف دهد و خود را برای آشتی شرافتمندانه‌ای با آنان بر اساس مسیر چپ آماده سازد. آنها عقیده داشتند که درستکاری حکم می‌کند، و به‌نفع مخالفان است، که نظرهای مخالفان را مورد انتقاد قرار دهند و در پرتو حوادث از نو ارزیابی کنند. کسانی که این طرز فکر را تقویت می‌کردند عبارت بودند از مخالفان نسل قدیمیتر، انسانهای اندیشمند جاافتاده، و کسانی که برای حزب کهن خود سخت دلتنگی می‌کردند؛ و همچنین «دیوانسالاران روشنفکر»، اقتصاددانان و مدیرانی که به‌برنامهٔ صنعتی و نقشه‌ریزی اقتصادی مخالفان علاقهٔ بیشتری داشتند تا به‌خواستهای آن مبنی بر آزادی درون‌حزبی و دموکراسی پرولتری؛ و سرانجام، کسانی که قدرت مقاومتشان در برابر گروه حاکم در اثر آزمایش سختی که بدان دچار آمده‌بودند ضعیف شده‌بود. و چون انگیزه‌ها در افراد با یکدیگر درآمیخته‌بود، در بسیاری موارد اصلاً نمی‌شد محرکهای آنان را معلوم ساخت.

تروتسکیستهای آشتی‌ناپذیر اغلب جوانانی بودند که اخراج از حزب برایشان به‌میزان کمتری در حکم شکستی در زندگی بود تا برای اشخاص سالمندتر؛ کسانی که دعوت جناح مخالف برای دموکراسی پرولتری برایشان جالب توجه‌تر بود تا خواستهای اقتصادی واجتماعی آن؛ و متعصبان جناح مخالف، یعنی دشمنان عقیدتی دیوانسالاری، که با استالینیسم مخالفتی تعصب‌آلود داشتند. در این گروه نیز نمی‌شد انگیزه‌های یکایک افراد را بآسانی از یکدیگر تمیز داد. اکثر اوقات، مردان جوانی که گسستن از حزب برایشان اهمیت اخلاقی چندانی نداشت به‌مسائل پیچیدهٔ اقتصادی و اجتماعی نیز نسبتاً بی‌اعتنا بودند، لیکن در برابر دعوت مخالفان برای آزادی بیان واکنش هیجان آلودی نشان‌می‌دادند، و به‌تمامی دیوانسالاری با کینه‌ای خشم‌آلود می‌نگریستند، کینه‌ای که در اثر تعقیب و تبعید شدتی بیشتر یافته‌بود.

مخالفان تروتسکیست هر دو جناح، وجوه مشترکی با گروههای دیگر بیرون از خود داشتند. آشتی‌پذیران هر چه بیشتر به‌طرفداران زینوویف، که تا کنون تحقیرشان

می‌کردند، نزدیک می‌شدند. آغاز بدان کردند که آنان را در پرتو تازه‌ای بنگرند، و هر چند هم که حاضر به‌پیروی از آنان نبودند، شروع کردند که دلایل تسلیم آنان را بفهمند، با علاقه به‌استدلالهای آنان گوش‌دهند، و کارهایشان را با احساسی از همدلی تعقیب کنند. از سوی دیگر، تندروترین آشتی‌ناپذیران دریافتند که با رزمجویان سرسخت جناح مخالف کارگری و دسمیستها، که به‌وسیلهٔ ساپرونوف و ولادیمیر اسمیرنوف رهبری می‌شدند، و به‌همراه تروتسکیستها تبعید شده‌بودند، وجه مشترک بسیار دارند. اینان در دشمنی با دیوانسالاری موانعی بمراتب کمتر می‌شناختند تا تروتسکیستها. کمابیش آشکار از دولت و حزب موجود اطاعت نمی‌کردند. اعلام داشتند که انقلاب و بلشویسم مرده‌است، و طبقهٔ کارگر باید کار را از نو آغاز کند، یعنی دست به‌نبرد انقلابی تازه‌ای بزند تا خود را از استثمار «سرمایه‌داری دولتی» جدید، بورژوازی «نپ»، و کولاکها برهاند. این پیام ساده و روشن برای برخی از تروتسکیستهای جوان قانع‌کننده‌تر بود تا تجزیه و تحلیلهای بدقت سنجیده، و «سیاست دوگانهٔ» تروتسکی. هضم این مطلب آسانتر بود، زیرا در اینجا نه، نه بود و آری، آری؛ بدون پیچیدگیهای دیالکتیکی. دسمیستها می‌گفتند که استالین را به‌عنوان گورکن انقلاب محکوم‌کردن و سپس، مانند تروتسکی، دربارهٔ امکانات پیشرو مسیر چپ، دادسخن‌دادن، کاری است پوچ؛ مبارزه با استالین یعنی مبارزه با استالین و نه حمایت از او.

این هر دو دسته از تروتسکیستها به‌رهبری تروتسکی چشم دوخته‌بودند، اگر چه هر یک از آنها مایل بود فقط آن رهنمودهایی را از او بپذیرد که به‌مذاقش خوش می‌آمد. هر دو گروه به‌نخستین اصول و علایق مشترک مخالفان استناد می‌کردند. لیکن هنگامی که اختلاف بالا گرفت، احساس رفاقت رو به‌فرسایش نهاد و بدبینی متقابل تا جایی افزایش یافت که هر دو گروه دیگر نامهربانانه به‌یکدیگر می‌نگریستند و کلمات درشت دربارهٔ یکدیگر بکارمی‌بردند. برای آشتی‌ناپذیران، رفقای معتدلترشان، اگر در حکم سربازان فراری نبودند، آدمهای سست‌ایمانی بشمارمی‌آمدند. معتدلان به‌آشتی‌ناپذیران به‌عنوان چپهای افراطی یا هرج و مرج‌طلبان خام‌طبعی می‌نگریستند که از انضباط فکری و معنوی مارکسیستی بهره‌ای نبرده‌اند و برای سرنوشت انقلاب هیچ مسؤولیتی احساس نمی‌کنند. آشتی‌ناپذیران بدگمان بودند که آشتی‌پذیران، آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌نفع استالین کار کنند، حال آنکه آشتی‌پذیران عقیده داشتند که هیچ چیز بیشتر از مبالغه‌های متعصبان تروتسکیست به‌مخالفان صدمه نمی‌زند.

سخنگویانِ هر یک از دو گروه، مخالفانی نامدار و از امنا و دوستان ارجمند تروتسکی بودند. پرئوبراژنسکی نخستین کسی بود که از ضرورت موضعی آشتی‌جویانه‌تر در برابر استالینیسم سخن می‌گفت. وی به‌عنوان یک مخالف هرگز دچار تزلزل نشده‌بود، و گردِ خودخواهی یا فرصت‌طلبی بر دامن شخصیتش ننشسته‌بود. ضعف او، اگر این ضعفی باشد، در این بود که به‌نحوی افراطی غم آنچه را سودمند و مقبول عام بود نمی‌خورد، و در عقایدش ثبات قدمی منطقی داشت. وی جانب سازش را از روی اعتقاد عمیقی می‌گرفت که در نوشته‌های سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ او نمایان بود. چنانکه می‌دانیم، او نظریه‌پرداز اصلی تراکم ابتدایی سوسیالیستی بود. در *اقتصاد نو* نوشته‌بود: «دورهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی، بحرانی‌ترین دوره در زندگی دولت سوسیالیستی پس از پایان جنگ داخلی است.... این دوره را هر چه زودتر پشت‌سرنهادن و هر چه سریعتر به‌مرحله‌ای رسیدن که در آن سوسیالیسم بتواند در برابر سرمایه‌داری همهٔ برتریهایش را شکوفان سازد برای اقتصاد سوسیالیستی مسألهٔ مرگ و زندگی است.» در این دوره دولت سوسیالیستی ناگزیر است که به‌بدترین وضعِ هر دو جهان تن‌دردهد: نه از مزایای سرمایه‌داری بهره می‌گیرد نه از مزایای سوسیالیسم. باید دهقانان را «استثمار» کند تا بتواند منابع مالی تراکم را در بخش سوسیالیستی فراهم‌آورد. بیادمی‌آوریم که پرئوبراژنسکی در این نقطه با مکتب بوخارین و نوپوپولیستی، یا، به‌قول خودش، «مکتب فکری منچستر شورایی ما»، تصادم پیدا کرد. وی در آن روزها گفت که «فشار انحصارگرایی سرمایه‌داری [خارجی، خاصه امریکایی] فقط می‌تواند در انحصارگرایی سوسیالیستی حایلی در برابر خود بیابد.» این انحصارگرایی باید، به‌یاری سیاست مالیاتی و مکانیسم قیمتهای زیر نظارت و ارشاد دولت، بخش خصوصی اقتصاد را منقاد خود سازد. پرئوبراژنسکی به‌فریاد خشماگین بوخارین پاسخ داد: «ولی جز این چه می‌توان کرد؟ به‌ساده‌ترین عبارت بیان کنیم: آیا می‌توان بار توسعهٔ صنعت دولتی‌شده... را تنها بر دوش سه میلیون کارگر صنعتی که داریم گذاشت ـ یا آنکه بیست و دو میلیون خرده مالک روستایی ما هم باید سهمی بر عهده بگیرند؟» حتی وی نیز با سلب مالکیت و اشتراکی‌کردن اجباری خرده‌مالکان موافق نبود؛ اما بیش از هر کس دیگر از خشونتی خبر داشت که در تعارض میان دولت و دهقانان در زیر «پاشنهٔ آهنین قانون تراکم ابتدایی سوسیالیستی» نهفته‌بود.[1]

۱. رجوع شود به‌فصل چهارم، صفحات ۲۱-۸۱۶.

شگفت‌آور نبود که پرئوبراژنسکی از مسیر چپ استالین، که آن را تأییدی بر نظریهٔ خود می‌دید و تحولی اجتناب‌ناپذیر و کاملاً دلخواه می‌شمرد، حسن استقبال کرد. از همان آغاز از اهمیت حیاتی آن یقین حاصل کرده‌بود؛ و یقین او استوارتر از یقین تروتسکی بود. اختلاف نظرهای میان او و تروتسکی، که تا آن موقع فقط در نوشته‌هایشان نهان بود اما پیامدهایی عملی نداشت، اینک بتدریج بر مواضع آنها تأثیر می‌گذاشت. تروتسکی هرگز پای در بند این عقیده ننهاده‌بود که دولت کارگری قاعدتاً باید دهقانان را «استثمار» کند ـ به‌هر حال، این عقیده را هرگز چنان بی‌رودربایستی ابراز نداشته‌بود که پرئوبراژنسکی. نیز با پرئوبراژنسکی در این باره همداستان نبود که صنعتی‌شدن باید شتابی اجباری بیابد. بنای نظری پرئوبراژنسکی در اقتصاد نو با «سوسیالیسم در یک کشور» ناسازگار نبود. فرض او این بود که تراکم ابتدایی، یعنی دشوارترین معبر گذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم، ممکن است در کشوری واحد و کشوری از حیث صنعتی واپس‌مانده تحقق یابد. سرانجام اینکه پرئوبراژنسکی، بر خلاف تروتسکی، بر «نیروی عینی قوانینِ» گذار به‌سوسیالیسم تکیه می‌کرد، نیرویی که خود را تحمیل خواهدکرد و رهبران را، به‌رغم ارادهٔ خودشان، ناگزیر خواهدساخت که به‌عنوان ابزار سوسیالیسم عمل کنند. عقیده داشت که ملی‌کردن تمامی صنعت بزرگ ناگزیر به اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده و صنعتی‌شدن سریع می‌انجامد. استالینیستها و بوخارینیستها، با مقاومت در برابر این امر، خود را مخالف ضرورت تاریخی نشان‌می‌دادند ـ ضرورتی که تنها جناح مخالف بموقع متوجه آن شد و کوشید چشم بلشویکها را بدان بگشاید. استالین و بوخارین ممکن بود بر مخالفان غلبه کنند؛ ولی «نتوانستند قوانین تاریخ را فریب دهند». «ساختار اقتصاد دولتی ما [که] اغلب خود را پیشروتر از تمامی نظام مدیریت اقتصادی ما نشان‌می‌دهد» سرانجام آنان را مجبور خواهدکرد که برنامهٔ مخالفان را اجرا کنند.

این اندیشه‌ها، که در آثار پیشین پرئوبراژنسکی چیزکی بیشتر از علامتها و اشاره‌های حاشیه‌ای نبودند، اکنون بر تمامی ذهنش حکمفرما شدند. استالین، که به‌کولاکها اعلان جنگ داده‌بود، به‌دیدهٔ او فقط عامل ناآگاه و ناراضی این ضرورت بود. در حالی که تروتسکی به‌مسیر چپ همچنان تا حدی با ناباوری می‌نگریست و از خود می‌پرسید که آیا این امر نمی‌تواند فقط تغییری گذرا باشد، پرئوبراژنسکی تردیدی در این نداشت که استالین شوخی نمی‌کند، و نمی‌تواند از مسیر چپ منحرف گردد، و ناگزیر

است به‌نبردی هر چه بیرحمانه‌تر با کولاکها بپردازد، و در نتیجه برای کشور به‌طور عام و مخالفان به‌طور خاص موقعیتی کاملاً نو بوجودآمده‌است. او تأکید می‌کرد که کشور در آستانهٔ دگرگونی انقلابی عظیمی است. می‌گفت که کولاکها همچنان از فروش غله خودداری، و شهر را به‌قحطی تهدید خواهندکرد. دهقانان خرده‌پا و متوسط نخواهند توانست به‌اندازهٔ کافی خوراک فراهم‌آورند؛ و حملهٔ دولت به‌کولاکها متوجه آنان نیز خواهدشد و به‌تصادمی بسیار وسیع میان حکومت و اکثریت دهقانان خواهدانجامید. پرئوبراژنسکی، در طرحی که در بهار ۱۹۲۸ نوشت، اظهار داشت که تهدیدها و اقدامهای اضطراری استالین موجب چنان توفانی در روستاها شده‌است که حکومت برای فرونشاندن آن ناگزیر خواهدشد امتیازاتی چنان گسترده و خطرناک به‌سرمایه‌داری بدهد که نه فقط استالین، بلکه بوخارین و ریکوف هم از دادن آن خودداری خواهندکرد.[1] تنها یک سیاست مؤثر چپ یا راست می‌تواند مصیبت را دفع کند؛ و همه چیز حکایت از آن داشت که استالین چرخش بیشتری به‌چپ خواهدکرد.

جناح مخالف در این دگرگونی چه نقشی می‌بایست ایفا کند؟ پرئوبراژنسکی پاسخ می‌داد که مخالفان به‌عنوان ترجمان هشیار ضرورتی تاریخی عمل کرده‌اند؛ و بینشی برتر نشان‌داده‌اند: اندیشه‌هایشان «در سیاست تازهٔ استالین گویی که در آینه‌ای دق بازتابیده است». و اگر حزب به‌اندرزهای مخالفان زودتر گوش می‌سپرد، بحران کنونی این چنین وخیم نمی‌شد. مخالفان باید همچنان از صنعتی‌شدن سریع جانبداری کنند؛ و پایدارتر از همیشه خواستار دموکراسی پرولتری گردند. اما، جناح مخالف، اگر چه نیازهای زمان را درست تفسیر کرده‌است، بر آن نیست که این نیازها را جامهٔ عمل بپوشاند. وظیفهٔ عملی بر عهدهٔ استالین و پیروان او است. اینان عوامل اجرای ضرورت تاریخی هستند، اگر چه آن را نفهمیده‌اند و زمانی دراز در برابر آن پایداری کرده‌اند. پس جناح مخالف در جایی مرتکب خطایی شده‌است. در خطر راست و همداستانی استالین با کولاکها مبالغه کرده‌است؛ دربارهٔ جهتگیریها در درون حزب و رابطهٔ آن با طبقات اجتماعی بیرون ارزیابی نادرستی کرده‌است، و این برای مارکسیستها اشتباهی جدی است. از این رو لازم است که مخالفان موضع خود را تغییر دهند و سهم خود را در «آشتی» با گروه استالینیست ادا کنند.

پرئوبراژنسکی با این منظوری که در سر داشت پیشنهاد کرد که جناح مخالف باید

---

۱. رجوع شود به Preobrazhensky's *"Levyi Kurs v Derevnie i Perspektivy"*، در بایگانیهای تروتسکی.

اجازه‌ای رسمی را درخواست کند تا کنفرانسی از اعضایش تشکیل دهد که در آن همهٔ مجتمعهای تبعیدی نماینده داشته‌باشند و به‌بحث دربارهٔ موقعیت تازه و رفتار مخالفان بپردازند. تروتسکی از امکان و مطلوبیت پیمانی میان چپ و میانه علیه راست سخن گفته‌بود؛ اما برای صورت‌پذیرشدن آن پیشنهادی نکرده‌بود. پرئوبراژنسکی از این امر خرسند نبود. عقیده داشت که اگر قراراست چنین پیمانی بوجودآید، اکنون که استالینیستها ضربه را متوجه راست کرده‌اند، زمان آن فرارسیده‌است؛ و وظیفهٔ مخالفان این است که دست به‌عمل بزنند به‌جای آنکه انتظار بکشند تا شاید حوادث پیمان را حاضر و آماده سازد ــ و شاید هم هرگز آماده نسازد.

تروتسکی نظری درست عکس پیشنهاد پرئوبراژنسکی داشت. می‌گفت که مخالفان برای صورت‌پذیرشدن ائتلافی میان چپ و میانه هیچ کاری نمی‌توانند بکنند، هر چند هم که این پیمان از حیث نظری مطلوب باشد. زندانبان و زندانی هم‌پیمان نیستند. وی بیم از آن داشت که پرئوبراژنسکی نظر بیش از اندازه مساعدی دربارهٔ مسیر چپ داشته باشد؛ اما، حتی اگر چنین نیز نبود، شکاف میان استالینیسم و مخالفان برقرار بود. تعقیب ادامه داشت. حزب همچنان از آزادی محروم بود، و طرز ادارهٔ آن بدتر و بدتر می‌شد. حکم به‌خطاناپذیربودن رهبر به‌صورت یک جزم درآمده‌بود؛ و این موضوع هم شامل گذشته می‌شد و هم به‌آینده اطلاق می‌گردید. تمامی تاریخ حزب جعل شد تا با نیازهای این جزم سازگار افتد. در چنان احوالی جناح مخالف نمی‌توانست گامی به‌سوی گروه حاکم بردارد. برایش ننگی بشمارمی‌آمد که از تعقیب‌کنندگانش درخواست برگذاری کنفرانس بکند ــ تنها از همین درخواست بوی تسلیم می‌آمد.[1]

کوچ‌نشینها در ماه مه به‌بحث دربارهٔ پیشنهاد پرئوبراژنسکی پرداختند ــ این نخستین آزمایش واکنش تبعیدیان در برابر مسیر چپ بود. پیشنهاد بی‌درنگ رد شد. اکثریت وسیعی در حالت آشتی‌ناپذیری قرارداشت، دربارهٔ مسیر چپ تردیدها داشت، و استالین را مثل گذشته مدافع کولاکها و همدست ترمیدوریها می‌دید؛ با اطمینان تمام به آرمان مخالفان اعتقاد داشت، و از کمترین تجدید نظر در موضع خود سر باز می‌زد.

با وجود دست ردی که بر پرئوبراژنسکی نهاده‌شد، اندیشه‌های وی در برخی از ذهنها شروع به‌جوانه‌زدن کرد. چنین می‌نماید که رادک نخستین رهبر مخالفان بود که تحت تأثیر آن اندیشه‌ها قرارگرفت. همین چندی پیش وی در شمار آن کسانی بود که

۱. رجوع شود به Trotsky's *"Pismo Drugu"* (24 June 1928)، در بایگانیها.

می‌گفتند باید چنگ و دندان نشان‌داد. در سراسر سال ۱۹۲۷ به‌جناح مخالف فشار می‌آورد که، به‌جای آنکه به‌«ژستهای آبرومندانه» و نظریه‌های فضل‌فروشانه بسنده کند، به‌گروه حاکم دلاورانه‌تر حمله برد، به‌کارگران کارخانه‌ها در بیرون از حزب روی‌آورد، و بلندگوی معترض شکایتهای آنان شود. وی از اندیشهٔ تأسیس حزبی نو واهمه‌ای نداشت و از پذیرش دسمیستهایی که موافق با حزبی تازه بودند در صفوف مخالفان جانبداری می‌کرد. حتی پس از تبعید همچنان حالتی رزمجویانه داشت ودربارهٔ ندامتنامهٔ زینوویف و پیاتاکوف و بوی داستایفشچینای[1] بیمارگونه‌ای که از آن متصاعد بود مقاله نوشت. «آنان اعتقادات خود را انکار کرده‌اند و به‌طبقهٔ کارگر دروغ گفته‌اند ـ با دروغ نمی‌توان به‌طبقهٔ کارگر کمک کرد.»[2] در ماه مه، هنگامی که پرئوبراژنسکی خواستار برگذاری کنگره شده‌بود، چنین می‌نمود که رادک مخالف این فکر باشد؛ به‌هر حال، او از موضع آشتی‌جویانهٔ پرئوبراژنسکی انتقاد می‌کرد.

هنوز یک ماه نگذشته‌بود که گفتی این مرد کاملاً عوض شده‌است؛ و اینک، با همهٔ ذکاوت و زیرکی و بذله‌گویی خاص خود، آشتی را موعظه می‌کرد. جناح «معتدل» به وسیلهٔ او سخت تقویت شد، زیرا وی و پرئوبراژنسکی، بعد از تروتسکی و راکوفسکی، بااقتدارترین رهبران در تبعید بودند. پس از آن، چنانکه از نامه‌نگاری پردامنهٔ او برمی‌آید، قدرت مقاومتش در برابر استالینیسم تقریباً هفته به‌هفته رو به‌زوال رفت، اگر چه یک سال طول کشید تا واقعاً تسلیم گردد.

بسیار ساده‌انگارانه خواهدبود اگر این دگرگونی را صرفاً به‌بی‌ثباتی یا به‌بی‌دل و جرأتی رادک نسبت دهیم. انگیزه‌های او در هم گره خورده‌بودند. بی‌گمان وی تمامی آن «دلیری بلشویکی» را نداشت که دیگران در فعالیت سیاسی زیرزمینی، در زندانهای تزاری، و در سالهای دراز تبعید در سیبری بدست‌آورده‌بودند. وی فقط زمانی کوتاه به فعالیت زیرزمینی گذرانده‌بود: تا سال ۱۹۱۷ زندگی سیاسی خود را در جنبشهای آشکار سوسیالیستی اتریش ـ مجارستان و آلمان گذرانده‌بود. اصلاً یک اروپایی غربی و یک تکرو و اهل حشر و نشر بود، و عادت کرده‌بود که حال و هوای شهرهای بزرگ را تنفس کند و در کانون امور همگانی قرارداشته‌باشد. در طی بیش از بیست و پنج سال کمیته‌های مرکزی مشهور و هیأتهای تحریری بزرگ را شیفتهٔ عقاید و بذله‌گوییهای خود کرده‌بود. ده سال

---

۱. Dostoevshchyna، تحلیل شخصیت به‌سبک داستایفسکی. ـ م.

۲. رجوع شود به‌نامهٔ رادک به‌ژنیا که در ۱۰ مهٔ ۱۹۲۸ نوشته‌شد، و نامهٔ او به‌پرئوبراژنسکی به‌تاریخ ۲۵ مه، در بایگانیهای تروتسکی.

تمام یکی از چشم و چراغهای حزب بلشویک و بین‌الملل کمونیست بود. تا زمانی که در تکاپوی زندگی سیاسی بود، جرأت و اعتماد به‌نفس او را ترک نکرد ــ حتی در سال ۱۹۱۹، هنگامی که در زندان موئابیت[1] بود، جسارت و جنبندگی خود را حفظ کرده‌بود و در کانون حوادث مهم قرارداشت. لیکن هنگامی که ناگهان خود را به‌بیابان خالی، بی‌پناه، و اخموی سیبری شمالی دید، شروع به‌باختن روحیه کرد. تنهایی افسرده‌اش می‌ساخت. احساس می‌کرد که از زندگی خود تبعید شده‌است. حس واقع‌بینیش متزلزل شده‌بود. آیا همهٔ آن سالهایی که وی به‌عنوان رفیق و رایزنی ارجمند در کنار لنین گذرانده‌بود، و در هدایت امور جنبشی جهانگیر یاری می‌کرد، رؤیایی بیش نبود؟ این احساسات، مردانی بمراتب مقاومتر از او را بستوه‌می‌آورد. مثلاً ایوان اسمیرنوف، قهرمانی از زمان جنگ داخلی، از ارمنستان جنوبی به‌رادک در سیبری شمالی چنین نوشته‌بود:

> تو، کارلیوشا[2]ی عزیز، از این رنج می‌بری که بیرون از حزبی؟ این برای من و دیگران نیز، دردی حقیقی است. اوایل من کابوس می‌دیدم. پیش می‌آمد که شبها از خواب می‌پریدم و باور نمی‌کردم که تبعیدی باشم ــ آن هم من، که پس از ۱۸۹۹ ، حتی بدون یک روز وقفه، برای حزب کار کرده‌ام، نه مانند آن جماعت کهنه بلشویکهای رذلی که پس از ۱۹۰۶ ده سال تمام حزب را رها کردند.[3]

لیکن فقط همین وضع ناگوار نبود که رادک و دوستانش را آزار می‌داد. اینان در اندیشهٔ انقلاب بودند. عادت کرده‌بودند که خود را به‌منزلهٔ پاسداران راستین «دستاوردهای اکتبر» و یگانه مخزن مارکسیسم و لنینیسم بنگرند، دستاوردهایی که استالینیستها و بوخارینیستها آنها را ضعیف و تحریف کرده‌بودند. هر آنچه برای مارکسیسم و انقلاب سودمند بود برای مخالفان نیز سودمند می‌شمردند، و می‌پنداشتند که شکست مخالفان شکست انقلاب نیز هست. اکنون می‌دیدند که جناح مخالف به انبوهی کوچک، تقریباً به‌یک فرقه، کاهش یافته، یارای هیچ کاری ندارد، و از پیکرهٔ بزرگ حزب و دولتی که خود را با آن یکی می‌دانست دور افتاده‌است. آنان از خود می‌پرسیدند که مگر ممکن است جنبشی که داعیه‌هایی چنان بزرگ داشت بتواند چنین عمیق سقوط کند؟ آنان در برابر این معضل قرارداشتند: اگر آنان براستی یگانه نگهبانِ درخور اعتماد و

1. Moabit

۲. Karlyusha ، مصغر نام کارل.

۳. این نامه، که در ۱۹۲۸ نوشته‌شده (و تاریخ دقیقتری ندارد)، در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

مشروع انقلاب‌کبیر بودند، پس شکست قساوت‌آمیزشان می‌بایست مصیبت چاره‌ناپذیری باشد؛ پس میراث انقلاب از دست رفته‌بود. اما اگر چنین نبود، اگر «دستاوردهای اکتبر» کمابیش پابرجا بود و اتحاد شوروی، به‌رغم همهٔ آنچه روی‌داده‌بود، هنوز هم می‌توانست خود را کشوری کارگری بخواند، پس آیا جناح مخالف خطا نکرده و مرتکب گناه این نخوت نشده‌است که خود را یگانه مخزن مارکسیسم ـ لنینیسم خوانده و رقیبان را از هر تقوای انقلابی بری دانسته‌است؟ آیا این چند هزار مخالف همهٔ آن چیزی است که از جنبش بزرگ و جهان‌لرزان بلشویکی باقی‌مانده‌است؟ آیا کوه انقلاب موشی زاییده‌است؟ رادک به‌سوسنوفسکی می‌نویسد: «نمی‌توانم باور کنم که تمامی کار لنین و تمامی کار انقلاب فقط ۵۰۰۰ کمونیست در تمامی روسیه باقی‌گذاشته‌باشد.»[1] ولی، اگر برخی از ادعاهای مخالفان را به‌معنای لفظی آن بگیریم و اگر باور کنیم که گروههای دیگر بلشویکی فقط راه ضدانقلاب را هموار می‌کردند، آنگاه از این نتیجه‌گیری، که هم حس واقع‌بینی و هم حس تاریخی مارکسیسم از آن واهمه دارد، گزیری نیست. حماسهٔ بلشویکی با همهٔ قهرمانیها، فداکاریها، امیدها، خونها و عرقهایش، نمی‌توانست فقط هیاهویی برای هیچ بوده‌باشد. تا زمانی که استالینیستها و بوخارینیستها مشترکاً از کولاکها و «نپی»ها حمایت می‌کردند، خواستها و اتهامهای مخالفان دارای زمینه‌ای ملموس بود. اما مسیر چپ، که موجب شد استالین به‌تعارضی مرگبار با مالکیت خصوصی کشانده‌شود، ثابت می‌کرد که کار لنین و انقلاب اکتبر چیزی بیش از فقط مشتی مردمان درستکار، چیزی بیش از «پنجهزار کمونیست در تمامی روسیه» بر جای ننهاده‌است. کوه آتشفشان انقلاب، نه آنکه موشی زاییده و خاموش شده‌باشد، بلکه همچنان فعال بود.

پرئوبراژنسکی استدلال می‌کرد که این «نیروی عینی» مالکیت اجتماعی است که انگیزهٔ دگرگونی انقلابی و سوسیالیستی بعدی روسیه را فراهم‌می‌آورد. «نیروی عینی» از طریق انسانها، یعنی نمایندگان ذهنی خود، عرض اندام می‌کند. گروه استالینیستی عامل اجرای ضرورت تاریخی است؛ و به‌رغم همهٔ گمراهیها، همهٔ اشتباهها، و حتی تبهکاریهایی که مرتکب شده‌است، به‌عنوان پاسدار میراث اکتبر و پیشاهنگ سوسیالیسم عمل می‌کند. رادک کشف کرد که استالینیستها خود را شایسته‌تر از آن نشان‌دادند که مخالفان می‌انگاشتند. و مخالفان، بی آنکه خود را خوار سازند، می‌توانند و

---

۱. این نامه (که در تاریخ ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۸ از تومسک فرستاده‌شده) در بایگانیها موجود است.

باید به‌این نکته اعتراف کنند. در این پیشروی به‌سوی سوسیالیسم، جناح مخالف در جلوترین صف ایستاده‌است، حال آنکه گروه استالینیست نقش عقب‌دار را بازی می‌کند. تعارض میان آنان تصادم میان منافع ناسازگار طبقاتی نبوده‌است، بلکه گسستی میان دو بخش از یک طبقه بوده‌است، زیرا پیشاهنگان و عقب‌داران به‌یک اردوگاه تعلق دارند. زمان آن فرارسیده‌است که این گسستن درمان یابد. بسیاری از مخالفان از فکر سازش مجدد میان استالینیستها و تروتسکیستها برآشفته‌اند؛ اما، به‌قول رادک، این گونه گروه‌بندی غریبتر از اتحادها و هم‌پیمانیهای سابق در درون حزب نیست. «زمانی بود که ما می‌پنداشتیم که استالین یک انقلابیِ خوب است و به‌زینوویف امیدی نیست. سپس وضع عوض شد ـ وضع ممکن است بار دیگر هم عوض شود.»

در این اظهارات نشانه‌ای از نومیدی بروشنی بچشم‌می‌خورد ـ اما این یأسی بود که می‌خواست از خود بگریزد و به‌امید مبدل گردد. حالت آشتی‌جویان در انزوای عمیق‌شوندهٔ روسیهٔ بلشویک پرورش یافت. رادک و پرئوبراژنسکی ـ و بسیاری کسان دیگر ـ در درون اتحاد شوروی، نه بیرون از آن، چشم به‌دگرگونی بزرگ و نویدبخش کمونیسم دوخته‌بودند. و این واقعیت به‌میزان بسیار آنچه بعد روی‌داد توضیح می‌دهد.

زمان پس از انقلاب چین بود. در دسامبر ۱۹۲۷ قیام کمونیستی کانتون سرکوب شده‌بود. این قیام آخرین پرده یا شاید مؤخرهٔ درام ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ بود. ضربهٔ ناشی از این شکست در تمامی اندیشهٔ بلشویکی احساس می‌شد؛ سنتِ انترناسیونالیستیِ لنینیسم را بی‌رمقتر و فلاکت‌بارتر ساخت؛ و خودمداری روسیه را قوت بخشید. نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» بیشتر از همیشه یگانه چاره و یگانه دلداری بنظرمی‌آمد. موج انزواگرایی این بار مخالفان را نیز دربرگرفت؛ به‌مجتمعهای دوردست تبعیدیان رسید و بر فکر آشتی‌طلبان تأثیر نهاد. این تازه‌ترین شکست، مانند چرخش استالین به‌چپ، برای رادک و پرئوبراژنسکی دلیلی تازه برای سرخوردگی از سابقهٔ کار مخالفان بود. اینان می‌گفتند که جناح مخالف در داوری خود دربارهٔ تحولات درونی روسیه تا حدی اشتباه کرده‌است ـ آیا دربارهٔ چشم‌اندازهای بین‌المللی نیز اشتباه نکرده‌است؟ تروتسکی دربارهٔ ترمیدور شوروی اشتباه کرده‌است ـ آیا نظریهٔ «انقلاب مداوم» او نیز فریبی نبوده‌است؟

تروتسکی و پرئوبراژنسکی فقط چند هفته پس از تبعید به‌مکاتبه دربارهٔ قیام کانتون پرداختند. تروتسکی هنگامی تبادل افکاری را که در مسکو با پرئوبراژنسکی

داشت ازسرگرفت که از چگونگی حوادث واقعی چندان اطلاعی نداشت و می‌کوشید که از راه گزارشهای دیررس و مختصر پراودا به‌عقیده‌ای برسد. پرئوبراژنسکی، مانند برخی دیگر از کهنه‌بلشویکهای مخالف‌خوان، نظریهٔ انقلاب مداوم و این نتیجه‌گیری منطقی آن را نپذیرفته‌بود که انقلاب چین فقط به‌عنوان دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است پیروز گردد. وی، چون زینوویف و کامنف، عقیده داشت که چین نخواهدتوانست از حد یک انقلاب بورژوایی فراتر رود. تروتسکی و پرئوبراژنسکی از تبعیدگاههای خود در این نکته بحث می‌کردند که در این اختلاف نظر تا چه حد نشانه‌هایی از قیام کانتون مشاهده می‌شود. پراودا گزارش داده‌بود که قیام‌کنندگان کانتون شورایی از نمایندگان کارگران تشکیل داده به‌اجتماعی‌کردن صنایع روی‌آورده‌اند. تروتسکی در دوم مارس به پرئوبراژنسکی نوشت که قیام، با آنکه سرکوب گردیده‌است، پیامی و علامت مهمی راجع به‌سیر انقلاب آیندهٔ چین بر جای نهاده‌است که در مرحلهٔ بورژوایی متوقف نخواهدماند، بلکه شوراها بپاخواهندخاست و به‌سوسیالیسم معطوف خواهندشد. پرئوبراژنسکی پاسخ داد که استالین، پس از آن همه تسلیم‌شدنها در برابر کومین‌تانگ، تنها برای حفظ آبرو این قیام را ترتیب داده‌است، و این اقدام نوعی ماجراجویی غیرمحتاطانه بوده‌است و «شورا»ی کانتون و شعارهای «سوسیالیستی» آن، چون به‌طور زنده از جنبشی توده‌ای برنیامده‌است، منطق درونی یک فراگرد اصیل انقلابی را بازنمی‌تاباند.[1] پرئوبراژنسکی، البته، به‌واقعیتها نزدیکتر بود تا تروتسکی، که در این مورد بر اساس مدارکی مشکوک سرشت انقلاب آیندهٔ چین را می‌سنجید. با این حال نتیجه‌گیری او درست بود: انقلاب ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ مرزهای بورژوایی خود را درنوردید؛ و در این صورت، مسأله بر سر یک «انقلاب مداوم» بود، هر چند که مسیر و گروه‌بندی اجتماعیی که در این رهگذر پدیدآمد به‌میزان درخور توجهی متفاوت از نمودهایی بود که از نظریهٔ تروتسکیستی و در واقع مارکسیستی و لنینیستی دربارهٔ انقلاب انتظار می‌رفت.

پرئوبراژنسکی اعلام کرد: «ما، بلشویکهای قدیمی در جناح مخالف، باید بر سر موضوع انقلاب مداوم از تروتسکی جدا شویم.» خود این اظهار نظر موجب حیرت تروتسکی نشد، اما لحن مؤکّد آن چرا. تروتسکی عادت کرده‌بود که از دشمنانش، و در این اواخر باز از زینوویف و کامنف، دربارهٔ گذشتهٔ غیربلشویکی خود مطالبی بشنود، اما از پرئوبراژنسکی، که پس از ۱۹۲۲ با وی همکاری فکری نزدیکی داشت، چنین مطلبی

۱. پاسخ پرئوبراژنسکی (که بی‌تاریخ است) در بایگانیها محفوظ است.

نشنید. می‌دانست که این یادآوریها هرگز تصادفی نیست. آنچه بیش از هر چیز دیگر مایهٔ حیرتش شد این بود که رادک هم از انقلاب مداوم زبان به«انتقاد» گشود ـ رادکی که خود در شمار بلشویکهای قدیمی نبود و تا آن زمان صمیمانه از این نظریه دفاع کرده‌بود. حتی اکنون نیز می‌پذیرفت که تروتسکی در سال ۱۹۰۶ مسیر انقلاب روسیه را درست‌تر از لنین پیش‌بینی کرده‌بود؛ ولی می‌افزود که از این امر برنمی‌آید که طرح انقلاب مداوم در کشورهای دیگر معتبر باشد. رادک معتقد بود که در چین باید «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانانِ» لنین را ترجیح داد، زیرا که در این نظریه وقفه‌ای ممکن میان انقلاب بورژوایی و انقلاب سوسیالیستی به‌حساب آورده شده‌است.

این جدال بظاهر ربطی مستقیم به‌مسائل روز نداشت؛ و تروتسکی به‌رغم میل خود بدان کشانده شده‌بود. وی پاسخ داد که چین از نو نشان‌داده‌است که هر انقلابی در عصر حاضر، اگر نقطهٔ اوج خود را در یک دگرگونی سوسیالیستی نجوید، حتی به‌عنوان انقلاب بورژوایی دچار شکست خواهدشد. دلایل له و علیه، هر چه بوده‌باشد، این واقعیت که دو آشتی‌پذیر نامبرده به‌انقلاب مداوم حمله می‌کردند از آن رو بیشتر دلالت بر نشانه‌های بیماری می‌کرد که تروتسکی نکوشیده‌بود نظریهٔ خود را قانون مخالفان سازد. برای نخستین‌بار نبود که سرخوردگی از شکستهای کمونیسم، و گرایشهای انزواطلبانه، بلشویکها را بر آن می‌داشت که از نظریه‌ای روی‌بگردانند که با همان نامِ خودش انزواگراییِ آنان را به‌مبارزه می‌خواند. نتیجهٔ همهٔ مصافهای جزمی که پس از ۱۹۲۴ بر سر «انقلاب مداوم» درگرفت این بود که این نظریه در دیدهٔ حزب مظهر تروتسکیسم و ارتداد اولیهٔ تروتسکی و سرچشمهٔ معنوی همهٔ بی‌تقواییهای سیاسی او بود. برای پیروان استالین و بوخارین «انقلاب مداوم» تابوی هراس‌انگیزی بشمارمی‌آمد. مخالفی که گرفتار تردید و بی‌تصمیمی می‌شد و در جستجوی راه بازگشتی به‌حزب ـ این بهشت گمشده ـ بود، به‌طور غریزی درصدد برمی‌آمد که از هر پیوندی با این تابو رهایی یابد. باید بیادآورد که تروتسکی، که درصدد بود، نبرد مشترک را برای زینوویف و کامنف آسان سازد، اعلام داشته‌بود که جای نوشته‌های قدیمیش دربارهٔ «انقلاب مداوم» در بایگانیهای تاریخی است و او از هیچ نکتهٔ آن دفاع نمی‌کند، اگر چه خود یقین دارد که نظریه‌اش در طول زمان از عهدهٔ آزمایش برآمده‌است. اما موفق نشد که نظریه‌اش را به‌بایگانیها منتقل کند. نه تنها دشمنانش آن را بیرون می‌کشیدند و او را مجبور می‌کردند که از آن به‌دفاع پردازد؛ هم‌پیمانان او نیز مدام همین کار را می‌کردند؛ و هر بار که چنین می‌کردند، نشانهٔ

مطمئنی بود بر اینکه یکی از پیوندها یا دوستیهای سیاسیش در حال فروریختن است.

چندی نگذشت که اختلاف عقیده‌ای بر سر مسأله‌ای درگرفت که بیشتر موضوع روز بود و کمتر جنبهٔ نظری داشت. ششمین کنگرهٔ بین‌المللی کمونیستی برای تابستان سال ۱۹۲۸ در مسکو برای تشکیل جلسه دعوت شد. جناح مخالف، بر طبق اساسنامه، حق داشت به‌اخراج خود از حزب روسیه به‌کنگره شکایت کند؛ و قصد این کار را هم داشت. بختی وجود نداشت که شکایت مورد توجهی شایسته قرارگیرد، یا آنکه رهبران مخالف اجازه یابند که از قضیهٔ خود در برابر کنگره دفاع کنند. تروتسکی نوشت: «... کنگره احتمالاً خواهدکوشید به‌مستبدانه‌ترین روش سنگینترین سنگ گور را بر سر ما نهد. خوشبختانه مارکسیسم از این گور مقوایی سر برخواهد کشید و چون طبالی رام‌نشدنی بانگ برخواهدداشت!»[1] وی آهنگ آن داشت که انتقادی موجز و بی‌پیرایه دربارهٔ سیاست کمینترن بنویسد و بیانیه‌ای مختصر و ساده دربارهٔ هدفهای مخالفان به‌کنگره عرضه کند. ولی کار در دستهای او به‌صورت رساله‌ای مفصل درآمد که در طی تمامی بهار و تابستان وی را به‌خود مشغول داشت.[2] قراربود که کنگره، برنامهٔ تازه‌ای تصویب کند که پیش‌نویس طرح آن ــ که به‌طور عمده از سوی بوخارین فراهم‌آمده‌بود و «سوسیالیسم در یک کشور» در کانون آن قرارداشت ــ انتشار یافته‌بود. تروتسکی به‌بیانیهٔ خود شکل انتقاد از این برنامه را بخشید. در ماه ژوئن آن را بپایان‌رساند؛ و درماه ژوئیه پیامی خطاب به‌کنگره به‌دنبال آن آمد که عنوان بعدا چه؟[3] داشت. وی در اینجا «پنج سال واماندگی بین‌الملل و پنج سال فعالیت مخالفان را که «فارغ از هر پنهان‌کاری، دورویی و سیاست‌بازی بود» جمع‌بندی کرد و درصدد برآمد که مغاک میان جناح مخالف و حریفانش را نشان‌دهد. درست پیش از گشایش کنگره رونوشتهایی از آن به‌مجتمعها فرستاد؛ و از همهٔ طرفداران جناح مخالف خواست که در پیامهای دسته‌جمعی و فردی خود به‌کنگره از بیانیهٔ او حمایت کنند.

در آن میان رادک و پرئوبراژنسکی بیانیه‌های خود را فراهم‌آورده‌بودند که از حیث محتوا و لحن آشتی‌جویانه‌تر بود. در واقع، پرئوبراژنسکی ترازنامهٔ نابودکننده‌ای از سیاست کمینترن در آن سالهای آخر درافکند؛ و آشکارا به‌بیان تفاوتهایی پرداخت که

---

۱. نامهٔ اعلامیه‌وار تروتسکی به‌تاریخ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۲۸. بایگانیها.

۲. این اثر در زبان انگلیسی با عنوان *The Third International After Lenin* سومین بین‌الملل پس از لنین شناخته شده‌است.

3. *What Next?*

تروتسکیستها را، از هر طیفی، مخالف استالینیسم و کمینترن می‌ساخت. اما وی در نتیجه‌گیری خود اعلام داشت که «بسیاری از این تفاوتها در اثر تغییر در سیاست بین‌الملل از بین رفته‌است»، زیرا که بین‌الملل، به‌پیروی از حزب روسیه، «به‌چپ چرخیده است».[1] رادک همین عقیده را ابراز داشت و پیام خود را بی‌درنگ به‌مسکو فرستاد. وی نوشت: «اگر تاریخ نشان‌دهد که برخی از رهبران حزب که ما و آنها دیروز شمشیر به‌روی یکدیگر می‌کشیدیم بهتر از دیدگاههایی هستند که خود مدافع آنها بودند، هیچ کس از این بابت خرسندتر از خود ما نخواهدشد.»[2]

این واقعیت که تروتسکی و رادک پیامهایی مختلف و تا حدی مغایر با یکدیگر به کنگره فرستاده‌بودند ممکن بود به‌قضیهٔ مخالفان فقط لطمه بزند. جناح مخالف، به‌جای آنکه وحدت خود را نشان‌دهد، به‌دو صدا سخن می‌گفت. تروتسکی، هنگامی که از آنچه گذشته‌بود باخبر گردید، تلگرافهایی به‌مراکز عمدهٔ مخالفان فرستاد و از همهٔ تبعیدیان خواست که آشکارا از رادک فاصله بگیرند. در مجتمعها توفانی از خشم بپاشد؛ آنان رادک را رد کردند و بیانیه‌هایی درخور به‌مسکو فرستادند. سرانجام رادک خود به‌کنگره اطلاع داد که پیامش را پس‌می‌گیرد و با تروتسکی کاملاً همداستان است. رادک پوزش لغزش خود را از رفیقانش بدین گونه خواست که گفت موجب این لغزش دشواریهایی بوده‌است که در ارتباط با تروتسکی وجود داشته، و انتقاد تروتسکی از کمینترن خیلی دیر به‌دست او رسیده‌است. تروتسکی آن عذر را پذیرفت؛ و غائله موقتاً خوابید. تروتسکی گفت که جناح مخالف «جبههٔ خود را برپا کرده‌است». با این همه، شکاف آغازین برطرف نشده‌بود ــ فقط پوشانده شده‌بود.

• • • • • • • • • • •

حادثه‌ای مهم سبب گردید که تروتسکی تبعیدیان را گرد خود آورد. در ماه ژوئیه کمیتهٔ مرکزی جلسه‌ای تشکیل داد که چنین می‌نمود جناح بوخارین در آن بر جناح استالین غالب آمده‌باشد. مسأله بر سر همان موضوع وخیم بود: بحران نان و خطر قحطیی که بر روسیهٔ شهرنشین سایه افکنده‌بود. اقدامات اضطراری که در آغاز سال صورت پذیرفته‌بود خطر را برطرف نساخت؛ و وضع در اثر خرابی نسبی محصول زمستانی

---

۱. Preobrazhensky, *Chto nado skazat Kongresu Kominterna*، در بایگانیها.

۲. یادداشت رادک به‌کنگره، که در ژوئن ۱۹۲۸ در تومسک نوشته‌شد، در بایگانیهای تروتسکی موجود است. تروتسکی شاید عبارتی را که در اینجا نقل شده‌است «با دیدی روانکاوانه» خوانده‌باشد: او در عبارت رادک در مورد رهبران حزب «که ما و آنها دیروز شمشیر به‌روی یکدیگر می‌کشیدیم» زیر کلمهٔ «دیروز» با مداد قرمز خط کشیده‌است.

در اوکراین و بخش شمالی قفقاز بدتر شد. دهقانان در حال شورش بودند. فروش و تحویل گندم فقط ۵۰ درصدِ قبل از انقلاب بود؛ صادرات گندم می‌بایست متوقف شود.[1] اعمال زور برای جمع‌آوری گندم همین قدر بود که دهقانان را بخشم‌آورد، اما نه آن قدر که آنان را مرعوب سازد. کمیتهٔ مرکزی متوجه «ناخرسندیی... در میان دهقانان شد که به‌صورت تظاهرات اعتراض‌آمیز علیه اقدامهای دلبخواه و خودسرانهٔ اداری بروز می‌کرد»؛ و اعلام داشت که چنین اقدامهایی «به‌عناصر سرمایه‌دار کمک کرده بود که از ناخرسندی بهره‌گیرند و آن را علیه رژیم شوروی بگردانند... و شایعه‌هایی دربارهٔ لغو نپ رواج دهند.»[2]

در آن جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی، پس از آنکه میکویان گزارشی داد، گروه بوخارین خواستار آن شد که مسیر چپ پایان پذیرد. ریکوف خواست که سیاست ضدکولاک لغو شود؛ فرومکین[3]، کمیسر دارایی، حتی پا از این فراتر نهاده خواستار تجدید نظر در تمامی سیاست کشاورزیی گردید که در کنگرهٔ پانزدهم اعلام شده‌بود (کنگره‌ای که در آن استالین، برای گمراه‌کردن ــ طرفداران تروتسکی و زینوویف، برخی از اندیشه‌های آنان را پذیرفته‌بود) و از بازگشت به‌سیاست کنگرهٔ قبل از آن، که بیشتر جنبهٔ بوخارینیستی داشت، جانبداری کرده‌بود. کمیتهٔ مرکزی اعلام داشت که از تصمیمهای کنگرهٔ پانزدهم حمایت می‌کند؛ اما اقدامهای اضطراری خود «علیه کولاکها» را حذف کرد. اعلام داشت که در آینده «حکومت قانون» باید برقرار بماند. انبارها و مزرعه‌ها دیگر نباید بازرسی شوند و مورد تفتیش قرارگیرند. دستور داد که مصادرهٔ خوراک و وام اجباری غله قطع گردد. و سرانجام اینکه با افزایش بهای نان به‌میزان ۲۰ درصد موافقت کرد، همان افزایشی که سه ماه پیش، قاطعانه آن را رد کرده‌بود.[4] با نگاه به‌گذشته می‌توان دریافت که این آخرین کوشش کمیتهٔ مرکزی برای آرام‌ساختن دهقانان بود، آخرین کوشش پیش از آنکه دست به‌سرکوبی کشاورزی خصوصی بزنند. لیکن در آن وقت چنین می‌نمود که کولاکها یک دستْ برنده شده‌اند، و استالین مسیر چپ را رها کرده‌است، و بوخارین و ریکوف سیاست را معین ساخته‌اند.

می‌توان تصور کرد که تبعیدیان تروتسکیست چگونه این خبر را دریافت کردند. آنان دوباره به‌زمینهٔ آشنا بازگشته‌بودند. گفتنی که شیوهٔ متداولی که آنان بدان می‌اندیشیدند و استدلال می‌کردند دوباره برقرار شده‌است. می‌دیدند که «مدافعان کولاکها» چگونه از نو سر بلند کرده‌اند. می‌دیدند که چگونه «مرکز متزلزل» استالین ــ مانند

1. *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. ii, p. 392. 2. Ibid., p. 395. 3. Frumkin
4. Ibid., p. 396.

همیشه ــ کوتاه آمده‌است. کمیتهٔ مرکزی، با تصویب افزایش بهای نان، به‌زیان کارگران صنعتی و به‌سود دهقانان مرفه عمل کرده‌بود. این بی‌گمان هنوز همهٔ مطلب نبود. مبارزه آغاز شده‌بود: جناح راست تعرض خود را ازسرخواهدگرفت؛ و استالینیستها باز هم عقب خواهندنشست. خطر ترمیدور از همیشه نزدیکتر بود ــ ترمیدوریها بحرکت‌درآمده‌بودند. تروتسکی نیز چنین می‌اندیشید: گفت: «با سخنرانی ریکوف، جناح راست به‌انقلاب اکتبر اعلان جنگ داده‌است.... این دعوت به‌مبارزه باید اجابت گردد....» افزایش بهای نان فقط آغاز یک «نپ» نو است. جناح راست، برای آنکه کولاکها را آرام سازد، بسرعت به‌تلاش خصمانه‌ای برای ازبین‌بردن انحصار دولتی بازرگانی خارجی دست‌خواهدزد. وی بوخارین و ریکوف را چون فاتحانی می‌دید که بزودی «استالین را به‌عنوان تروتسکیست مورد تعقیب قرارخواهندداد، درست همان طور که استالین زینوویف را مورد تعقیب قرارداده‌بود». ریکوف در کمیتهٔ مرکزی گفته‌بود که «تروتسکیستها این را وظیفهٔ اصلی خود می‌دانند که از پیروزی جناح راست جلوگیری کنند». تروتسکی پاسخ داد که وظیفهٔ اصلی مخالفان در واقع همین است.[1]

در میان تروتسکیستها آشتی‌پذیران عجالتاً به‌طور کامل منزوی شده‌بودند. تبعیدیان فاتحانه از رادک و پرئوبراژنسکی می‌پرسیدند: «پس مسیر چپ استالین چه شد؟ اینها همه کوششی آنی و یکباره بود، اما برای شما کافی بود تا اندیشه‌ها و نظرهای قدیمی و آزموده‌شدهٔ ما را به‌دور افکنید و به‌ما تلقین کنید که با طرفداران استالین کنار بیاییم!» آنان بار دیگر صعود استالین را صرفاً رویدادی در نبرد بنیادین میان خود و بوخارینیستها می‌دیدند؛ و حتی صمیمانه‌تر از پیش اعتقاد داشتند که همهٔ بلشویکهایی که به‌انقلاب وفادار مانده‌اند بزودی مسأله را در روشنایی نزاعی خواهنددید که اساساً میان چپ و راست درخواهدگرفت؛ و آنان بایست جانب چپ را بگیرند. شکست آشکار استالین امیدهای آنان را به‌عرش اعلا برد. تروتسکیستِ بااهمیتی چون سوسنوفسکی، نوشت: «آن روز چندان دور نیست که ندای بازگشت تروتسکی در سراسر جهان طنین افکند.»[2]

• • • • • • • • • • •

در گرماگرم آن هیجان سیاسی غمی به‌سراغ خانوادهٔ تروتسکی آمد. هر دو دختر او، زینا و نینا، به‌بیماری سل مبتلا شده‌بودند. تندرستی نینا، دختر کوچکتر ــ که بیست

---

۱. *Yulskiye Plenum i Prava Opasnost*، در بایگانیها.

۲. رجوع شود به‌نامهٔ سوسنوفسکی به‌رافائیل، به‌تاریخ ۲۴ اوت، در بایگانیها.

و شش سال داشت ـ پس از بازداشت و تبعید همسرش نولسون[1] آسیب دید. این خبر در بهار هنگامی به‌تروتسکی رسید که وی به‌ماهیگیری رفته‌بود. هنوز بدرستی نمی‌دانست که نینا تا چه حد بیمار است! اما هفته‌های آینده را در ترس و نگرانی گذراند. می‌دانست که دو دختر و فرزندانشان در نهایت تنگدستی زندگی می‌کنند، و نمی‌توانند به‌یاری دوستان امید ببندند، و زینا، که خود از همین بیماری رنجور است، شب و روز را بر بالین نینا می‌گذراند. به‌او تلگرامی زد: «با محنت بسیار از اینکه نمی‌توانم در نزد نینوشکا باشم و کمک کنم. از وضع او مرا باخبر کنید. هر دو را می‌بوسم. پدر.» مدام خواستار خبرهای دقیقتر دربارهٔ تندرستی وی می‌شد، اما پاسخی دریافت نمی‌کرد. به‌راکوفسکی نامه نوشت و از او خواهش کرد که از مسکو خبرهایی بدست‌آورد. سرانجام دریافت که نینا در نهم ژوئن درگذشته‌است. آخرین نامه‌ای که نینا برایش نوشته‌بود مدتها بعد به‌دستش رسید ـ نامه بیش از ده هفته، به‌علت سانسور، بین راه مانده‌بود. برای تروتسکی اندیشه‌ای دردناک بود که دخترش بر بستر مرگ، بیهوده چشم‌براه پاسخی از او مانده‌بود. به‌یاد او به‌عنوان «یک انقلابی پرشور و یک عضو جناح مخالف»، و به‌عنوان فرزند، به‌سوگ دخترش نشست؛ انتقاد از برنامهٔ کمینترن را تقدیم او کرد، انتقادی که وی، هنگامی که دخترش در بستر مرگ بود، سرگرم تهیهٔ آن بود.

در حالی که پیامهای تسلیت بسیاری از تبعیدیان همچنان به‌آلماآتا می‌رسید، ضربهٔ دیگری موجب رنج و اندوه بسیار تروتسکی شد. پس از درگذشت نینا، زینا تصمیم گرفت که به‌آلماآتا برود. شوهر او نیز تبعید شده‌بود، و تندرستی وی در رهگذر پرستاری از خواهر، آسیب دیده‌بود. سفر، هفته به‌هفته عقب افتاد تا سرانجام به‌آلماآتا خبر رسید که او بسختی بیمار است و طاقت سفر ندارد. بیماری وی در اثر اختلال وخیم و مستمر روحی بدتر می‌شد؛ زینا تازه پس از آنکه پدرش از روسیه تبعید شد توانست دوباره او را ببیند.

در هر حال، هنگامی که سیرگئی برای گذراندن تعطیلات به‌آلماآتا آمد، دیداری خانوادگی در «داچا»ی بیرون شهر دست داد. همسر لیووا و بچهٔ او به‌همراه وی آمدند. فقط چند هفته‌ای ماندند؛ و این دیداری پر از نگرانی و ماتم بود.

. . . .

پس از «چرخش به‌راست» سیاست رسمی، تروتسکیستهای تندرو و آشتی‌ناپذیر

1. Nevelson

در تقریباً همهٔ مراکز مخالفان دست بالا را یافتند. تودهٔ تبعیدیان حتی نمی‌خواست چیزی دربارهٔ کوشش برای کوچکترکردن شکاف میان خود و استالینیستها بشنود. اما آشتی‌ناپذیران تندرو سخنگویانی به‌اقتدار و استعداد پرئوبراژنسکی و رادک نداشتند. نظریات آنان به‌وسیلهٔ کسانی چون سوسنوفسکی، دینگلشتت، الزین و دیگران تدوین می‌شد که بیشتر حالتی روحی را بیان می‌کرد تا اندیشه‌های سیاسی معینی را.

از این گروه، سوسنوفسکی بااستعدادترین و زبان‌آورترین آنها بود؛ و هنگامی که از سر اعتقاد اظهار داشت که «ندای بازگشت تروتسکی بزودی در سراسر جهان طنین خواهدافکند» امید سوزان بسیاری از رفیقانش را بیان می‌داشت. وی دوستِ محرم تروتسکی و یکی از بهترین روزنامه‌نگاران بلشویک بود، و در بیرون از صفوف مخالفان نیز محبوبیت بسیار داشت. اما رهبر سیاسی یا نظریه‌پرداز نبود. به‌عنوان وقایع‌نگار روسیهٔ بلشویکی، شهرتی یافته‌بود و برای عرف و عادات نگاهی تیزبین داشت. وی، که طبعی یاغی داشت، و از کینه‌ای مهارنشدنی به‌نابرابری و بیدادگری بی‌تاب بود، برآشفته درمی‌یافت که چگونه، در دولت کارگری، یک دیوانسالاریِ برخوردار از امتیاز در حال برآمدن است. با تندی و نفرت آزمندی و فسادپذیری («حرمسرا به‌اضافهٔ عامل اتومبیل»)، ظاهرسازی و بلندپروازیِ آن را که می‌خواست خود را با دیوانسالاری و اشرافیت سابق شبیه سازد، و با آنان نسبت سببی برقرار کند فاش می‌ساخت. وی نسبت به‌آن کسانی که حتی به‌آشتی با گروه حاکم می‌اندیشیدند احساسی جز نفرت نداشت. از این حیث یک دنیا با رادک فاصله داشت. همین سوسنوفسکی بود که رادک به‌او نوشت که نمی‌تواند باور کند که از حزب لنین فقط یک مشت عدالتخواه مخالف باقی‌مانده‌باشند ــ در نظر سوسنوفسکی جناح مخالف در واقع یگانه پاسدار میراث اکتبر بود. شخصیت او را هیچ چیز بهتر از نامه‌ای نشان‌نمی‌دهد که وی به‌واردین[1]، همرزم دیرین خود، نوشت، یعنی کسی که به‌همراه صفرف جناح مخالف را رها کرده و «تسلیم شده‌بود». سوسنوفسکی رسم دیرینه‌ای از تدفین یهودیان را بیادآورد که، بر طبق آن، دوستان شخص درگذشته به‌هنگام خاکسپاری در گوش او می‌خواندند: «فلان، فرزند فلان، بدان که مرده‌ای!» و او، یعنی سوسنوفسکی، اکنون این عبارت را در گوش رفیق دیرینه‌اش، و در گوش هر کس دیگری که تسلیم گردد، با فریاد می‌خواند. وی سرشار از بدگمانی مراقب تحولات روحی رادک بود، و از خود می‌پرسید که آیا نباید این کلمات را در گوش رادک

1. Vardin

نیز بخواند.[۱]

سخنگویان دیگر این جناح مخالفان، جوانترهایی بودند که منزلت کمتری داشتند. دینگلشتت دانشمندی با آینده‌ای روشن، جامعه‌شناس و اقتصاددان بود؛ سی و چند سال داشت، از ۱۹۱۰ بلشویک بود، و در سال ۱۹۱۷ در ناوگان بالتیک به‌عنوان مبلغ شهرتی به‌هم رسانده‌بود. الزین یکی از منشیان بااستعداد تروتسکی بود. این مردان مطمئن نبودند که حتی خود تروتسکی هم نشانه‌هایی از تزلزل بروز ندهد. مثلاً دینگلشتت به‌او نوشت که «برخی از رفقا جداً ناراحت شده‌اند» از اینکه از زبان تروتسکی شنیده‌اند که مسیر چپ استالین «گام بی‌چون و چرایی در جهت ما است» و مخالفان باید «بی‌قید و شرط از او حمایت کنند».[۲] اینان تروتسکی را از بابت «مدارا»یی که بر رادک و پرئوبراژنسکی روا داشته‌بود نیز ملامت می‌کردند. در امید تروتسکی به‌اینکه حزب اصلاح شود و دموکراسی پرولتری در درون آن احیاء گردد نیز سهیم نبودند.

بدین ترتیب، در حالی که در یک منتهاالیه جناح مخالف کسانی قرارداشتند که آرزویی هر چه بیشتر می‌کردند که با تعقیب‌کنندگان خود از در سازش درآیند، منتهاالیه دیگر آن را بزحمت می‌شد از طرفداران و. اسمیرنوف، ساپرونوف، دسمیستها و باقیماندگان جناح مخالف کارگری تمیز داد. بیادداریم که این گروههای «ماوراءِ چپ» در سال ۱۹۲۶ به‌جناح مخالف متحد پیوسته‌بودند؛ اما بعداً آن را ترک گفته یا از آن اخراج شده‌بودند. هواداران اینان در تبعیدگاهها با تروتسکیستها جمع می‌شدند و به‌بحثهای بی‌پایان می‌پرداختند. اندیشه‌های تروتسکی را به‌نتیجه‌هایی نهانی می‌کشاندند، که گاه منطقی، گاه پوچ و گاه در منطقی‌بودن خود پوچ بود. به‌شیوه‌ای مبالغه‌آمیز همهٔ آن عواطفی را بیان می‌داشتند که جان تروتسکیستها را برمی‌انگیخت، هر چند که بسیاری از استدلالهای تروتسکی از افق فکر آنها فراتر می‌رفت. از این رو گهگاه چیزهایی می‌گفتند که تروتسکی نخست برآشفته رد می‌کرد تنها برای آنکه در مرحلهٔ بعدی به‌آنها دست‌یازد و بیانشان کند. اینان تروتسکی را متهم به‌بی‌تصمیمی می‌کردند و خاطرنشان می‌ساختند که امیدبستن بر اصلاح دموکراتیک در حزب امیدی واهی بیش نیست.

---

۱. تقریباً در همان زمان رادک نیز به‌واردین نامه نوشت؛ نامه‌های او و سوسنوفسکی تقابل غریبی داشتند. این نامه مربوط بود به‌ماه مه، که رادک روحیه‌ای سازش‌پذیر یافته‌بود. رادک واردین را سرزنش می‌کرد، اما این کار را با ملایمت و از سر همدلی انجام می‌داد و به‌هیچ روی تسلیم‌شدگان را «از نظر اخلاقی مرده» بشمارنمی‌آورد. نامه‌های رادک و سوسنوفسکی در بایگانیها موجود است.

۲. رجوع شود به‌نامهٔ دینگلشتت به‌تروتسکی، مورخ ۸ ژوئیه و ۲۴ اوت، در بایگانیها. نیز نامهٔ او به‌رادک، به‌تاریخ ۲۲ اوت.

(تروتسکی به‌پنج یا شش سال دیگر نیاز یافت تا به‌همین نتیجه برسد.) و. اسمیرنوف در سال ۱۹۲۸ نوشت که حزبی که استالین رهبری آن را دارد «جسد بویناکی» است. وی و طرفدارانش عقیده داشتند که استالین سرکردهٔ پیروزمند ترمیدور روسیه، که از سال ۱۹۲۳ به‌این سو پدیدآمده‌است، رهبر معتبر کولاکها و مالکان به‌طور کلی است. رژیم استالین را به‌عنوان یک «دموکراسی بورژوایی» یا «دموکراسی دهقانی» محکوم می‌کردند، رژیمی که فقط انقلاب پرولتری دیگری می‌تواند آن را سرنگون کند. اسمیرنوف نوشت: «معلوم شده‌است که انحلال دموکراسی درون‌حزبی و دموکراسی پرولتری به‌طور کلی، که از ۱۹۲۳ به‌این سو در جریان است، فقط پیشدرامد ایجاد یک دموکراسی دهقانی - کولاکی است.»[1] ساپرونوف عقیده داشت که «در این کشور هم‌اکنون احزاب بورژوایی به‌نحوی قانونی سازمان می‌یابند» ــ آن هم در سال ۱۹۲۸![2] از این رو استالین را متهم می‌کردند که سرمایه‌داری را درست هنگامی از نو برقرارمی‌سازد که می‌کوشد کشاورزی خصوصی، این زادگاه اصلی و بالقوهٔ سرمایه‌داری در روسیه را، نابود کند. آنان وی را متهم می‌کردند که راه را برای نظامی چندحزبی و بورژوایی هموار می‌سازد، آن هم در زمانی که وی آهنگ آن داشت که نظام تک‌حزبی را تا به‌انتها شکوفان سازد و خود را به‌عنوان یگانه رهبر مستقر گرداند. این کار در واقع یک نوع دُن کیشوت‌بازی بود. عنصری از این شخصیت در تروتسکی نیز یافت‌می‌شد، لیکن به‌وسیلهٔ واقع‌بینی و انضباط او مهار می‌گردید. و. اسمیرنوف، ساپرونوف، و هواداران آنان، هنگامی که بر آسیابهای بادی «دموکراسی کولاکی» استالین تاخت می‌آوردند با چنین موانعی رو به‌رو نمی‌شدند؛ و برخی از پیروان جوانتر و نابخرد تروتسکی وسوسه شده‌بودند که به‌آنان اقتداء کنند، خاصه هنگامی که پس از «لغو مسیر چپ» در ماه ژوئیه آسیابهای بادی کمترین شباهت را به‌دشمن سلاح‌به‌دست داشت.[3]

در میان این همه عقاید نامألوف، تروتسکی هر آنچه در توان داشت می‌کرد تا از زوال جناح مخالف جلوگیری کند. وی در این اختلاف عقاید تعارضی میان دو نسل از مخالفان، تصادمی بین «پدران و پسران»، می‌دید؛ پدران از حیث دانش و تجربه غنی و

---

۱. این عبارت نقل قولی است از رسالهٔ یکی از دسمیستها با عنوان *Pod Znamya Lenin*، که تروتسکی نویسندهٔ آن را و. اسمیرنوف می‌داند. بایگانیها.

۲. رجوع شود به‌اظهار نظر ساپرونوف، به‌تاریخ ۱۸ ژوئن، خطاب به‌رفیقی ناشناخته، در بایگانیها.

۳. تروتسکی کسانی را که در عقاید و. اسمیرنوف و ساپرونوف سهیم بودند اقلیت ابله ضداستالینیسم توصیف می‌کرد، اما به‌همکاری با دسمیستهای میانه‌روتر، از قبیل رافائیل، و. کوسیور، دروبنیس و بوگوسلافسکی روی خوش نشان‌می‌داد. رجوع شود به‌نامهٔ اعلامیه‌وار او دربارهٔ دسمیستها، به‌تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۸، در بایگانیها.

سرشار بودند، حال آنکه پسران انباشته از شور و دلاوری معصومانه. وی خود در احساس هر دو طرف سهیم بود، منظور هر دو را می‌فهمید، و توجه توأم با نگرانی خود را به‌هر دو معطوف می‌داشت. دربارهٔ رادک و پرئوبراژنسکی خبرهایی از پیش داشت: در حالت روحی و استدلالهای آنان متوجه انگیزه‌هایی می‌شد که آنها را به‌سوی تسلیم می‌راند. اما پرهیز می‌کرد که آنان را از خود براند؛ در موارد تردید جانب آنان را می‌گرفت؛ و در برابر حمله‌های تروتسکیستهای متعصب از آنان دفاع می‌کرد. با این دو مرد با شکیبایی اما قاطعانه به‌مباحثه می‌پرداخت: قبول می‌کرد که در آنچه آنان راجع به‌مسیر چپ و جوّ تازه در کشور می‌گویند حقیقتی وجوددارد؛ اما از آنان خواهش می‌کرد که نتیجه‌گیریهای شتابزده نکنند و دربارهٔ امکانات هر گونه سازشی اصیل با استالینیسم مبالغه ننمایند. در عین حال می‌کوشید تا تندروهای سوی دیگر را از این راه مهار کند که بدانان می‌گفت: دربارهٔ چشم‌اندازهای آیندهٔ جناح مخالف بسیار امیدوارانه داوری می‌کنند و چه بسا که خود را دچار سرخوردگی سازند: نباید بپندارند که تازه‌ترین تلاش برای آرام‌ساختن کولاکها «آخرین کلام استالین» است که فقط «اضمحلال ناگزیر» رژیم استالینیستی را به‌دنبال می‌تواند آورد. امور، چنانکه او می‌دید، بسیار پیچیده‌تر بود: با حتم و یقین گفتن که از این کوزه چه بیرون خواهدتراوید ناممکن بود. در هر حال، اگر چه گفته‌بود که «حزب به‌ما احتیاج خواهدیافت»، بمراتب کمتر از سوسنوفسکی مطمئن بود که «ندای بازگشت تروتسکی بزودی در سراسر جهان طنین خواهدافکند».[۱]

وی بر آن بود که وحدت مخالفان را بر مبنای «نبردی بی‌انقطاع و بی‌امان برای اصلاح درونی حزب» استوار نگاه‌دارد. طرد سرسختانهٔ «امید واهی به‌نزدیکی با استالینیسم» از سوی او، موضع وی را برای آشتی‌ناپذیران جوان پذیرفتنی می‌ساخت، حال آنکه تأکید او بر اصلاح درونی حزب حلقهٔ ارتباطی میان او و آشتی‌پذیران بوجودمی‌آورد. موضع «کاملاً منفی و سترون» دسمیستها در برابر حزب را رد می‌کرد؛ و می‌کوشید راه دلتنگی عاطفی را برای حزب، احساس خزندهٔ انزوا، و اعتقاد به‌بی‌فایدگی خویش ــ یعنی احساساتی را که همهٔ مخالفان مسنتر در معرض آن قرارداشتند ــ سدّ کند. می‌کوشید آگاهی آنان را به‌رسالت خود دوباره فروزان سازد ــ یعنی این اعتقاد را که آنان حتی در تبعید نیز همچنان سخنگوی طبقهٔ کارگر خاموش هستند، و آنچه می‌گویند هنوز هم مهم است، و دیر یا زود به‌طبقهٔ کارگر و حزب رخنه خواهندکرد. وی

---

۱. رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به «و. د.» (الزین؟)، ۳۰ اوت ۱۹۲۸.

می‌افزود که این اعتقاد نباید در مخالفان جایی برای خودبینی یا نخوت بگشاید: جناح مخالف، هر چند بتنهایی از سنت مارکسیستی و لنینیستی پیگیرانه دفاع می‌کند، نباید همهٔ حریفانش را بی‌ارزش انگارد ــ در واقع، نباید بپذیرد که همهٔ آن چیزی که از حزب لنین بر جای مانده‌است همین چند هزار طرفدار جناح مخالف است. مخالفان، هنگامی که «انحطاط دیوانسالارانهٔ» حزب را فاش می‌سازند برحقند؛ لیکن در اینجا نیز اندازه نگاه‌داشتن امری ضروری است، زیرا که «درجات گوناگونی از انحطاط» وجوددارد؛ و در حزب هنوز عناصر پاک و سالم فراوان هستند. «استالین موقعیت خود را فقط مدیون سرکوبگری دستگاه نیست، بلکه مدیون اعتماد یا نیمه‌اعتقاد بخشی از کارگران بلشویک نیز هست.» و جناح مخالف نباید تماس با این کارگران را قطع کند ـ باید بدانان روی‌آورد.[1]

از مداخله‌های سنجیدهٔ تروتسکی همواره حسن استقبال نمی‌شد. تندروهای چپ همچنان بر نرمش او در برابر آشتی‌پذیران ایراد می‌گرفتند، حال آنکه پرئوبراژنسکی و رادک او را سرزنش می‌کردند که از «موضع دسمیستی» تروتسکیستهایی حمایت می‌کند که رفتارشان به‌گونه‌ای است که گویی جناح مخالف، خود حزب تازه‌ای است و نه بخشی از حزب کهن. بیگانگی میان گروهها مدام رو به‌گسترش بود. اما تا زمانی که تروتسکی در آلماآتا بود و از آنجا نفوذ خود را بکارمی‌بست، و تا زمانی که سیاست استالین، در اثر حالت معلقی که داشت، بر مشکلات مخالفان نمی‌افزود، تروتسکی می‌توانست مانع از آن گردد که پیروان گوناگونش به‌اکناف پراکنده‌شوند و جناح مخالف از هم بگسلد.

در آن شرایط دشوار، وی نیرومندترین حمایت اخلاقی را از راکوفسکی بدست آورد. دوستیِ کهن و نزدیک آنان اینک عمق تازه‌ای از عاطفه، صمیمیت و هماهنگی معنوی پیدا کرده‌بود. راکوفسکی، پس از سابقه‌ای عمیق به‌عنوان رئیس حکومت بلشویک در اوکراین و به‌عنوان دیپلمات، در تبعیدگاهش هشترخان در مقام کارمند دون‌پایهٔ گوسپلان در محل، کار می‌کرد. نامه‌نگاریهای او با تروتسکی و گزارشهای شاهدان عینی گواه مؤثری است از آرامش صبورانه‌ای که وی سرنوشت خویش را به‌یاری آن تحمل می‌کرد، و حاکی از قدرت و دامنهٔ کار فکریش در تبعید است.[2] در چمدان مرد

۱. رجوع شود به‌نامهٔ اعلامیه‌مانند او دربارهٔ اختلاف نظرهای مخالفان با دسمیستها، به‌تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۲۸، و نیز به‌نامه‌های دیگرش، به‌تاریخهای ۱۵ ژوئیه، ۲۰ اوت، ۲ اکتبر، و ۱۰ نوامبر، که به‌همین موضوع مربوط می‌شوند.

۲. لوئی فیشر، که در هشترخان به‌دیدار راکوفسکی رفت، شرح می‌دهد که یک بار او را دیده‌است که به‌عنوان مترجم ←

آواره آثاری از سن سیمون و آنفانتن[1]، بسیاری از مورخان فرانسوی انقلاب، آثار مارکس و انگلس، رمانهای دیکنز و متقدمان ادبیات روسیه دیده‌می‌شد. طی نخستین هفته‌های تبعید، سروانتس[2] خواندنی دلخواه او بود. به‌تروتسکی نوشت: «در چنین موقعیتی، من به دن کیشوت بازمی‌گردم و احساس خرسندی عظیمی می‌کنم.» وی چون برای دوبروجا، زادگاهش دلتنگ می‌شد، دوباره اوید[3] را می‌خواند. به‌نقشه‌ریزی اقتصادی در منطقهٔ هشترخان سرگرم بود و با جدیت «مقطعهای زمین‌شناسیِ» بیابانهای خزر را مطالعه می‌کرد؛ و در توصیفهایی که از کارش برای تروتسکی می‌کرد، آنها را به‌اشاره‌هایی از دانته[4] و ارسطو می‌آمیخت. بیش از همه، مشتاقانه از نو به‌مطالعهٔ تاریخ انقلاب فرانسه پرداخت؛[5] و زندگینامه‌ای از سن سیمون نوشت. به‌تروتسکی دربارهٔ پیشرفت کارش گزارش می‌داد و پیشگوییهای سن سیمون را دربارهٔ روسیه و ایالات متحد به‌عنوان دو غول دشمنکام آینده نقل می‌کرد (پیشگوییهایی کمتر شناخته‌شده اما اصیلتر از پیشگوییهایی که بعدها از سوی توکویل[6] بعمل‌آمدند). از پیامدهایی که پیری برای حافظه و قدرت تصورش داشت شکایت می‌کرد ــ در زمان تبعید پنجاه و پنج ساله بود ــ اما «با اشتهایی سیری‌ناپذیر و باهمت» کار می‌کرد. با اثری از محبت پدرانه به‌تروتسکی اندرز می‌داد که نیرو و استعدادش را فقط صرف امور روزانه نکند: «نهایت اهمیت را دارد که تو نیز برای خود موضوعی بزرگ انتخاب کنی، چیزی مانند سن سیمون من، که تو را مجبور سازد که بسیاری از مسائل را از نو بنگری و بسیاری چیزها را از دیدگاهی معین از نو بخوانی.»[7] وی برای تروتسکی کتابها و مجله‌هایی فراهم‌می‌آورد که در آلماآتا پیدا نمی‌شد. با بچه‌های تروتسکی در مسکو تماس داشت، و در دغدغه‌های خانوادگی آنها سهیم بود. از حیث سیاسی از تروتسکی، چه در برابر آشتی‌پذیران و چه در برابر تندروهای افراطی، حمایت می‌کرد؛ و تروتسکی به‌هیچ یک از رهبران جناح مخالف

← از سوی مقامهای محلی برای یک گروه جهانگرد امریکایی مترجمی می‌کرد. راکوفسکی خسته و فرسوده می‌نمود و، هنگامی که ترجمه پایان یافت، جهانگردان امریکایی خواستند انعامی به‌وی بدهند. راکوفسکی، نیمه‌اندوهگین و نیمه‌شوخ، با حرکت مؤدبانه‌ای خود را پس کشید.

1. Enfantin 2. Cervantes 3. Ovid 4. Dante

۵. راکوفسکی هنگامی که در پاریس سفیر بود تلاش بسیار کرد تا مورخان شوروی را به‌بررسی پرونده‌های انقلاب فرانسه ترغیب کند؛ او خود به‌این پرونده‌ها توجه دقیقی داشت. از جملهٔ کتابهایی که با خود به‌تبعیدگاه آورد و آن را بسیار عزیز می‌داشت نسخه‌ای بود از کتاب *Histoire politique de la Révolution Française*، که نویسندهٔ کتاب به‌او پیشکش کرده‌بود.

6. Tocqueville

۷. رجوع شود به‌نامهٔ راکوفسکی به‌تروتسکی، به‌تاریخ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۲۸، در *Bulleten Oppozitsii*, nr. 35.

چنان دلبسته نبود که به‌کریستیان گیورگویچ.[۱]

طبع سیاسی راکوفسکی از بسیاری جهات با طبع تروتسکی فرق داشت. وی، البته، قدرت تفکر تروتسکی، حرارت او، قدرت بیان او، و نیز نیروی توفان‌وار او را نداشت؛ لیکن ذهنی بسیار روشن و نافذ داشت؛ و شاید از ظرفیت بیشتری نیز برای عزلت فلسفی برخوردار بود. به‌رغم وفاداریش به‌جناح مخالف، کمتر تعصب کورکورانه داشت، دست کم به‌این معنی که عقایدش از مرز هدفهای مستقیم و مسائل تاکتیکی مخالفان بسیار فراتر می‌رفت. یقین داشت که جناح مخالف حق دارد، و معتقد بود که روزی به‌حق خود خواهدرسید؛ لیکن دربارهٔ بخت کامیابیهای سیاسی آن چندان مطمئن نبود. گامی واپس نهاد و به‌مشاهدهٔ تصویر بسیار وسیع انقلاب پرداخت و مضمون غم‌آلود آن را بروشنی دریافت که تکرار می‌شد و بر همهٔ گروههای مبارز تأثیر می‌نهاد. این مضمون عبارت بود از «زوال ناگزیر حزبِ انقلاب پس از پیروزی».

وی این اندیشه را در «نامه به‌والنتینوف» پروراند، رساله‌ای که در تابستان ۱۹۲۸ در مجتمعهای تروتسکیستی جنب و جوش عظیمی پدیدآورد.[۲] راکوفسکی می‌پرسید که چگونه می‌توان این ورطهٔ تبهکاری و فساد اخلاقی را توضیح داد که در حزب بلشویک نمایان گردیده‌است، حزبی که از انقلابیان صدیق، سرسپرده و دلیر تشکیل شده‌است؟ گروه حاکم یا دیوانسالاری را سرزنش‌کردن کافی نیست. علت عمیقتر همانا «دلمردگی توده‌ها و دلسردی طبقهٔ پیروز کارگر پس از انقلاب» است. تروتسکی واپس‌ماندگی روسیه، ضعف عددی طبقهٔ کارگر، انزوا، و در محاصره قرارداشتن از سوی سرمایه‌داری را عاملهایی می‌شمرد که موجب «انحطاط دیوانسالارانهٔ» دولت و حزب شده‌بود. راکوفسکی این نظر را معتبر می‌دانست اما کافی نمی‌شمرد. عقیده داشت که در کشوری بسیار پیشرفته و سراپا صنعتی، حتی در کشوری که تقریباً به‌طور کامل از کارگران تشکیل شده و فقط به‌وسیلهٔ کشورهای سوسیالیستی احاطه شده‌باشد، توده‌ها، پس از انقلاب، دستخوش دلمردگی می‌شوند، از حق خود برای شکل‌بخشیدن به‌زندگی خویش چشم می‌پوشند و برای یک دیوانسالاری مستبد، امکان غصب قدرت را فراهم‌می‌آورند. می‌گفت: خطری که در هر انقلابِ پیروزی مندرج است، همین است ــ و این «مخاطرهٔ

---

۱. تروتسکی کتاب ادبیات و انقلاب *Literature and Revolution* خود را «به‌کریستیان گیورگویچ راکوفسکی Christian Georgevich Rakovsky، مبارز، انسان، و دوست» تقدیم کرده‌بود.

۲. متن نامه، که در ۲ اوت ۱۹۲۸ نوشته‌شد، در بایگانیها موجود است. والنتینوف سردبیر نشریهٔ *Trud* بود و به‌عنوان تروتسکیست تبعید شد.

شغلیِ» حکومت‌کردن است.

به‌قول او، هر انقلاب یا یک جنگ داخلی، عموماً گسیختگی طبقهٔ انقلابی را در پی دارد. طبقهٔ سوم فرانسه، پس از آنکه بر «رژیم پیشین» غالب آمد، دستخوش زوال شد. کشمکشهای طبقاتی در درون آن، تعارضهای میان بورژوازی و عوام‌الناس، وحدت را درهم‌شکست. اما حتی گروههای از حیثِ اجتماعی همگون نیز در اثر «تخصصی‌شدن کار» اعضایشان تجزیه شد؛ برخی بر مسند حاکمان نشستند و برخی دیگر به‌حکومت گردن نهادند. «آن کارویژه ارگانهایش را با خود تطبیق داد، و این را دگرگون ساخت.» پایگاه اجتماعی انقلاب به‌علت زوال طبقهٔ سوم تنگ شد و قدرت به‌دست انسانهایی هر چه کمتر افتاد. انتصاب جای انتخاب را گرفت. این فراگرد پیش از «ضربهٔ» ترمیدوری هم بسیار پیشرفت کرده‌بود؛ روبسپیر آن را باز هم به‌جلوتر راند و سپس خود قربانی آن گردید. نخست، براشفتگی مردم از گرسنگی و فقر بود که به‌ژاکوبنها فرصت نمی‌داد سرنوشت انقلاب را به‌رأی مردم وابسته‌سازند؛ سپس خودسری ژاکوبنها و حکومت تروریستی آنها مردم را به‌دلسردی سیاسی کشاند؛ و این امر به‌ترمیدوریها امکان داد که روبسپیر و حزب ژاکوبنها را نابود کنند. در روسیه همین نوع دگرگونیها در «کالبدشناسی و فیزیولوژی» طبقهٔ کارگر روی‌داده و به‌نتایجی همانند انجامیده‌است: لغو نظام انتخابی؛ تمرکز قدرت در دست افرادی اندک؛ و نشاندن سلسله‌مراتب انتصابی به‌جای هیأتهای انتخابی. حزب بلشویک به‌حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان تقسیم شده‌است؛ از هم پاشیده‌است؛ و خصلت آنچنان تغییر نیرومندی کرده‌است که «بلشویکِ ۱۹۱۷ بزحمت خود را از بلشویکِ ۱۹۲۸ بازخواهدشناخت».

طبقهٔ کارگر هنوز هم در اثر دلمردگی عمیق و تکان‌دهنده‌ای فلج بود. راکوفسکی، بر خلاف تروتسکی، اعتقاد نداشت که استالین زیر فشار کارگران «مسیر چپ» را در پیش گرفته‌است. این تغییر جهت عمل دیوانسالارانه‌ای بود که منحصراً از بالا صورت پذیرفت. تودهٔ مردم عادی علاقهٔ چندانی به‌دفاع از آزادیهای خود نداشت و از ابتکار بی‌بهره بود. راکوفسکی یکی از سخنان بابوف را بیادآورد که در سال ۱۷۹۴ گفته شده‌بود: «تربیت مجدد انسانها برای عشق به‌آزادی دشوارتر از تسخیر آزادی است.» بابوف فریاد نبرد سرداد: «آزادی و یک کمون منتخب!»؛ اما کلام او گوش شنوایی نیافت. فرانسویها آزادی را «از یاد بردند». به‌سی و هفت سال، از ۱۷۹۳ تا ۱۸۳۰ ، نیاز یافتند تا آن را دوباره بیاموزند، از دلمردگی بدرآیند، و سر به‌انقلابی تازه بردارند. راکوفسکی بصراحت سؤالی

مطرح نکرد که نظر خود را به‌ذهنی القاء کند: توده‌های مردم روس، برای آنکه از نو به جنبندگی و قدرت سیاسی خود دست‌یابند، به‌چه قدر وقت نیاز خواهندداشت؟ اما در استدلال او مندرج بود که یک رستاخیز سیاسی در روسیه فقط در آینده‌ای نسبتاً دور صورت خواهدپذیرفت، پس از آنکه تغییراتی بزرگ بر جامعه گذشته‌باشند و طبقهٔ کارگر رشد یافته‌باشد، توسعه یافته‌باشد، استحکام پذیرفته‌باشد و از تکانها و سرخوردگیهای بسیار بیرون آمده‌باشد. وی «اعتراف کرد» که هرگز انتظار پیروزیهای زودیاب برای مخالفان را نداشته‌است؛ و نتیجه گرفت که مخالفان باید تلاشهای خود را معطوف به آموزش درازمدت طبقهٔ زحمتکش کنند. گفت که جناح مخالف از این بابت کار چندانی نکرده یاکوششی در این جهت بعمل‌نیاورده‌است، اگر چه ازگروه حاکم کار بیشتری انجام داده‌است؛ و نیز مخالفان باید بیادداشته‌باشند که «تربیت سیاسی فقط بآهستگی بسیار ثمر می‌دهد».

نتیجه‌گیری بیان‌نشده این بود که جناح مخالف، اگر اصولاً بختی داشته‌باشد، بخت اندکی دارد که بر مسیر حوادث زمان خود تأثیر نهد، اگر چه می‌تواند با اعتماد به‌حقانیت نهایی خود بنگرد که شاید بعداً دست‌دهد. راکوفسکی وضع ناگوار اساسی مخالفان را نمایان ساخت: موقعیت آن در میان یک دیوانسالاری فاسد، خیانتکار و مستبد، از یک سو، و طبقهٔ کارگری دلمرده و نومید و منفعل، از سوی دیگر. وی با تأکید گفت: «به‌عقیدهٔ من بسیار غیرواقع‌بینانه خواهدبود اگر به‌اصلاحی درون‌حزبی مبتنی بر دیوانسالاری امید ببندیم.» ولی انتظار نیز نداشت که پیش از سپری‌شدن سالهای بسیار جنبشی توانبخش از میان توده‌ها برخیزد. نتیجه اینکه (هر چند راکوفسکی این را نگفت) دیوانسالاری، آنچنانکه بود، شاید چند دهه به‌عنوان یگانه نیرویی باقی‌می‌ماند که ظرفیت و قدرت آن را داشت که جامعهٔ شوروی را دگرگون سازد. جناح مخالف بنا بر اصول خود مجبور بود که با دیوانسالاری همچنان بی‌کم و کاست خصومت ورزد؛ لیکن نمی‌توانست به‌نحوی مؤثر علیه آن به‌مردم روی‌آورد. از این رو، نمی‌توانست در توسعهٔ دولت و حزب نقشی عملی بازی کند؛ و پیشاپیش، از گردونهٔ فراگرد بزرگ تاریخی، خارج شده‌بود، فراگردی که جامعهٔ شوروی می‌بایست بر طبق آن هر چه زودتر دگرگون شود. فقط می‌توانست امیدوار باشد که در قلمرو عقاید کاری برای آینده انجام دهد.

نتیجه‌گیریی از این دست، چنانکه در «نامه به‌والنتینوفِ» راکوفسکی مندرج بود، در موقعیتهایی معین ممکن بود محفل کوچکی از نظریه‌پردازان و ایدئولوگها را خرسند

گرداند؛ اما برای هر نوع جنبش سیاسی به‌معنای حکم مرگ بود. راکوفسکی با بصیرتی خشک و عمیق و متانتی آرام به‌مسیر انقلاب و چشم‌اندازهای مخالفان می‌نگریست. چنین رهاشدگی یا متانتی را نمی‌شد از چند هزار مخالفی انتظار داشت که «نامه به والنتینوف» را می‌خواندند. کارگر یا روشنفکر، انقلابیان و رزمندگانی عملی بودند که به نتیجهٔ مستقیم نبرد خود و قیامهایی که ملت را تکان می‌داد و بدان شکل می‌بخشید علاقهٔ وافر داشتند. اینان به‌مخالفان به‌عنوان جنبشی سیاسی پیوسته‌بودند، و کاری به کار محفلی از فیلسوفان یا ایدئولوگها نداشتند؛ و آرزو داشتند که مخالفان را به‌عنوان جنبشی سیاسی، پیروز ببینند. حتی دلیرترین و وارسته‌ترین شورشیان معمولاً برای هدفهایی مبارزه می‌کنند که تا حدی در دسترس نسل زنده باشد ــ فقط انسانهایی بسیار اندک و خارق‌العاده، یعنی متفکران، می‌توانند برای پاداشی پیکار کنند که تاریخ شاید پس از مرگ بدانان ارزانی دارد.

تودهٔ طرفدار جناح مخالف در این راه کوشیده‌بود که بخش سوسیالیستی اقتصاد شوروی را قوت بخشد، صنعتی‌شدن را پیش‌ببرد، روح انترناسیونالیسم را از نو زنده کند، و در درون حزب حدی از آزادی را دوباره برقرارسازد. آنان نمی‌توانستند به‌خود بباورانند که بدین هدفها دست نخواهندیافت. هم‌اکنون کشف کرده‌بودند که نمی‌توانند به نیروی خود بدان هدفها دست‌یابند، یا باید از تودهٔ مردم و یا از دیوانسالاری یاری بخواهند. نمی‌توانستند این نظر را بپذیرند که از هیچ یک از این دو سو امیدی نیست. برای آنکه بتوانند از حیث سیاسی زنده بمانند، یا می‌بایست باور کنند که توده‌ها دیر یا زود علیه دیوانسالاری بپاخواهندخاست، یا دیوانسالاری، بنا بر دلایل خاص خود، بسیاری از اصلاحات مورد نظر مخالفان را تحقق خواهدبخشید. تروتسکیستهای تندرو به‌توده‌ها چشم دوخته‌بودند؛ و آشتی‌پذیران به‌گروه حاکم یا به‌بخشی از آن. هر یک از این دو امید، واهی بود، اما نه به‌یک میزان. نشانه‌ای در کشور وجودنداشت که بر جنبش توده‌ای خودانگیخته، به‌سود هدفهای مخالفان، دلالت کند. اما در دیوانسالاری آشکارا حالت جوش و خروشی وجود داشت؛ دیوانسالاری بر سر مسائلی چون صنعتی‌شدن و سیاست دهقانی با خود ناهمداستان بود. آشتی‌پذیران می‌دیدند که استالینیستها در این مسائل سرانجام به‌مخالفان نزدیکتر شده‌اند؛ و در آنان این امید پیدا شده‌بود که از جنبه‌های دیگر نیز به‌آنها نزدیکتر شوند. این واقعیت که دیوانسالاری یگانه نیرویی بود که ابتکار اجتماعی مؤثری بروز داده‌بود این امید را برمی‌انگیخت که حتی می‌تواند آزادی را نیز

به‌حزب بازگرداند. شق دیگر از فرط تیرگی قابل تصور نبود: به‌این معنی که آزادی درون‌حزبی و دموکراسی پرولتری اصولاً برای زمانی دراز رؤیاهایی پوچ باقی‌بماند.

تروتسکی سخت تحت تأثیر عقاید راکوفسکی قرارگرفته‌بود و در برابر مخالفان زبان به‌تحسینِ آنها گشود؛ اما چنین می‌نماید که از برخی مفاهیم عمیقتر و نسبتاً بدبینانهٔ آنها غافل ماند. اندیشمند فارغ، و رهبر سیاسی فعال، اینک در وجود تروتسکی با یکدیگر در حال نزاع بودند. اندیشمند، تجزیه و تحلیلی را می‌پذیرفت که از آن این نتیجه حاصل می‌شد که جناح مخالف به‌عنوان جنبشی سیاسی عملاً محکوم به‌فنا است. ولی رهبر نمی‌توانست چنین نتیجه‌گیریی را حتی بتصورآورد، چه رسد به‌اینکه با آن دمساز گردد. نظریه‌پرداز می‌توانست قبول کند که روسیه، مانند فرانسهٔ پیش از آن، «آزادی را از یاد برده‌بود» و پیش از آنکه نسلی تازه برآید، آن را نخواهدآموخت. ولی مرد عمل می‌بایست این پندار را از گسترهٔ دید خود بسترد و بر آن باشد که هدفی عملی پیش روی پیروان نهد. متفکر می‌توانست پیشاپیش زمان خود حرکت کند و داوری دربارهٔ کارش را به‌آیندگان بازگذارد. اما رهبر جناح مخالف می‌بایست به‌زمان خود بازآید، در آن زندگی کند، و با پیروان خود در این عقیده سهیم گردد که آنان باید نقش بزرگ و سازنده‌ای در آن ایفا کنند. تروتسکی، چه به‌عنوان متفکر و چه به‌عنوان رهبر سیاسی، ابا داشت که کشورش را به‌عنوان سرزمینی بنگرد منزوی از جهان. وی بر این اعتقاد باقی ماند که بدترین موقعیت بلشویسم در انزوا نگاه‌داشتن آن است و گسترش انقلاب به کشورهای دیگر به‌خلقهای اتحاد شوروی یاری خواهدداد که به‌آزادی، بسیار زودتر از آنچه در صورتهای دیگر ممکن تواند بود، دست‌یابد.

• • • • • • • • • • •

در اواخر تابستان ۱۹۲۸ خبرهای حیرت‌آوری به‌آلماآتا رسید که منبع آنها محافل مخفی تروتسکیستی در مسکو بود، و گواهی مشروح بر آن می‌دادند که استالین آهنگ آن دارد که دوباره مسیر چپ را در پیش گیرد، و گسستن گروه او از گروه بوخارین، کامل و مرمت‌ناپذیر است. علاوه بر اینها، از گزارشهای رسیده از مسکو چنین برمی‌آمد که هم استالینیستها و هم بوخارینیستها بستن پیمانی با جناح مخالف چپ را مطرح کرده‌اند و هر دو گروه هم‌اکنون برای جلب حمایت طرفداران تروتسکی و زینوویف با یکدیگر چشم و همچشمی می‌کنند. براستی چنین می‌نمود که ندای بازگشت تروتسکی سرداده خواهد شد.

تروتسکیستهای مسکو تماسی بسیار نزدیک با کامنف داشتند، که از طریق او بدانان گزارش گفت و گوهایی داده‌شد که در جلسهٔ ژوئیهٔ کمیتهٔ مرکزی با سوکولنیکوف کرده‌بود. سوکولنیکوف هنوز عضو کمیتهٔ مرکزی بود و خود در مکانی در میان بوخارینیستها و زینوویفیستها قرارداشت. چنین می‌نمود که او امیدوار است علیه مرکز استالینیستی ائتلافی از راستها و چپها بوجودآید؛ و خود او می‌خواست در این مورد میانجی باشد. برای کامنف نقل می‌کرد که استالین در کمیتهٔ مرکزی لاف زده‌است که در نبرد علیه طرفداران بوخارین بزودی طرفداران تروتسکی و زینوویف را در کنار خود خواهدداشت، و در واقع نیز هم‌اکنون اینها را «در جیب» دارد. بوخارین مبهوت بود. به وسیلهٔ سوکولنیکوف از جناح مخالف چپ خواهش کرد که از حمایت از استالین دریغ کنند و حتی پیشنهاد اقدامی محرمانه علیه استالین را مطرح می‌کرد. اما جلسهٔ ژوئیهٔ کمیتهٔ مرکزی با پیروزی ظاهری بوخارین، یا به‌عبارت بهتر با سازشی میان او و استالین پایان‌یافت. ولی اندکی بعد دوباره کشمکش میانشان درگرفت؛ و بوخارین، با حضور سوکولنیکوف، مذاکرات محرمانه‌ای با کامنف انجام داد. به‌کامنف گفت که هم او و هم استالین ناگزیر خواهندشد که به‌جناح مخالف چپ روی‌آورند و بکوشند که با آن دست به اقدام مشترکی بزنند. بوخارینیستها و استالینیستها عجالتاً هنوز می‌ترسیدند که به دشمنان پیشین خود روی‌آورند؛ لیکن هر دو می‌دانستند که این مسیر «در چندماه آینده اجتناب‌ناپذیر» خواهدشد. بوخارین می‌گفت که، به‌هر حال، حتمی است که مخالفان اخراج و تبعیدشده به‌زودی به‌مسکو بازخواهندگشت و از نو به‌عضویت حزب درخواهند آمد.[1]

کامنف، دربارهٔ ملاقاتش با بوخارین، گزارش مفصلی برای زینوویف فرستاد که هنوز در وضع نیمه‌تبعید در ورونژ[2] بسرمی‌برد؛ و این گزارش به‌ما امکان می‌دهد که آن صحنه را با رنگ و جو خاص آن، بازسازی کنیم. بوخارینی که در پشت درهای بسته با کامنف و سوکولنیکوف به‌گفت و گو نشسته‌بود به‌هیچ وجه آن بوخارینی نبود که تنها هفت ماه پیش، در کنگرهٔ پانزدهم، کمک کرده‌بود تا جناح مخالف نابود گردد. دیگر از آن

۱. گزارشهای تروتسکیستهای مسکو در بایگانیها محفوظ است. گزارش مربوط به‌گفت و گوهای سوکولنیکوف با کامنف تاریخ ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۸ را دارد؛ و گزارش ملاقات بوخارین و کامنف تاریخ ۱۱ اوت را. گزارشی دیگر دربارهٔ ملاقاتی میان تروتسکیستها و کامنف تاریخ ۲۲ سپتامبر را دارد. خبر مذاکرهٔ میان کامنف و بوخارین را چند ماه بعد، در زمان تبعید تروتسکی از روسیه، تروتسکیستها در مسکو پخش کردند.

2. Voronezh

بوخارینِ بااعتمادبه‌نفس و لافزن که «تکیه‌زدن کامنف بر تروتسکی» را دست‌می‌انداخت و استالین به‌او از این بابت تبریک می‌گفت که رهبران جناح مخالف را، «به‌جای بحث‌کردن با آنها، سلاخی می‌کند» چیزی نمانده‌بود. وی دزدکی، آشفته، رنگ‌پریده، و لرزان به‌خانهٔ کامنف آمده‌بود، محتاطانه به‌اطراف می‌نگریست، و با نجوا سخن می‌گفت. گفت و گو را بدین ترتیب شروع کرد که از کامنف خواهش کرد که دربارهٔ این دیدار چیزی به‌کسی نگوید، یادداشتی برندارد، و در تلفن حرفی نزند، زیرا گ.پ.او. هر دو آنها را می‌پاید. سرشار از نومیدی آمده‌بود تا بر حریف دیرینه‌ای «تکیه کند» که خود روحیه‌ای درهم شکسته داشت. سخنانش از وحشت تا حدی بی‌سر و ته بود. بی آنکه نام استالین را ببرد، با وسواس تکرار می‌کرد: «او ما را بقتل‌خواهندرساند»، «او چنگیزخان جدیدی است»، «او ما را حلق‌آویز خواهدکرد». به‌کامنف این استنباط دست‌داد که «کار بوخارین تمام است».

بوخارین تأیید کرد که بحران در رهبری در اثر تعارض میان حکومت و روستاییان بوجودآمده‌است. گفت که در نیمهٔ اول سال گ.پ.او. یکصد و پنجاه شورش پراکندهٔ دهقانی را سرکوب کرده‌است ــ اقدامهای اضطراری استالین موژیکها را به‌چنین کارهای نومیدانه‌ای واداشته‌بود. در ماه ژوئیه کمیتهٔ مرکزی چنان هراس داشت که استالین ناگزیر شد وانمود کند که دارد عقب می‌نشیند: اقدامهای اضطراری را موقتاً لغو کرد، ولی بدین منظور که بوخارینیستها را ضعیف کند و خود را برای حمله‌ای نو بهتر آماده سازد. از آن پس توانسته‌بود وروشیلوف و کالینین را، که با بوخارینیستها همدلی می‌کردند، به سوی خود بکشاند؛ و این امر موجب شد که اکثریتی از دفتر سیاسی به‌وی روی‌آورد. بوخارین گفت که دیگر استالین برای حملهٔ نهایی به‌کشاورزی خصوصی آماده شده است. وی عقیدهٔ پرئوبراژنسکی را پذیرفته‌بود و اظهار می‌داشت که سوسیالیسم در روسیه فقط از راه «استثمار» دهقانان می‌تواند تراکم ابتدایی را بوجودآورد، زیرا، بر خلاف سرمایه‌داری اولیه، از امکان استثمار مستعمرات و کمک وامهای خارجی برخوردار نیست. استالین از اینجا نتیجه می‌گرفت (و بوخارین این نتیجه‌گیری را «بیسوادانه و ابلهانه» می‌خواند) که به‌همان اندازه که سوسیالیسم پیش‌می‌رود، مقاومت مردم در برابر آن نیرومندتر می‌شود، مقاومتی که فقط یک «رهبری استوار» می‌تواند آن را فرونشاند. تفسیر بوخارین چنین بود: «این یعنی یک دولت پلیسی، ولی استالین از هیچ چیز پروایی ندارد؛ سیاست او ما را به‌جنگ داخلی می‌کشاند؛ وی مجبور خواهدشد که شورشها را در خون خفه کند»؛ و «او ما را به‌عنوان مدافعان کولاکها محکوم خواهدکرد».

حزب در لبهٔ پرتگاه قراردارد: اگر استالین برندهشود، ذره‌ای از آزادی باقی‌نخواهدماند. و دوباره: «او ما را بقتل‌خواهدرساند»، «او ما را حلق‌آویز خواهدکرد». «عیب کار در اینجا است که حزب و دولت کاملاً با یکدیگر درآمیخته‌اند.»

چنین بود موقعیت هنگامی که بوخارین بر آن شد که به‌جناح مخالف چپ روی آورد. نفاقهای دیرینه، چنانکه او می‌دید، به‌میزان زیادی بی‌اهمیت شده‌بود. به‌کامنف گفت: «اختلاف عقاید ما با استالین بسیار بسیار جدیتر از آن است که با شما داشتیم.» آنچه اینک مطرح بود اختلاف عقاید عادی سیاسی نبود، بلکه بقای حزب و دولت و بقای نفس همهٔ مخالفان استالین بود. با آنکه جناح مخالف چپ از سیاست ضدکولاک جانبداری می‌کرد، بوخارین می‌دانست که در این رهگذر روشهای قساوت‌آمیز و خونینی را بکارنخواهدبست که استالین قصد دست‌یازی بدانها را داشت. وانگهی، استالین را باکی از عقاید نبود: «او دسیسه‌بازیْ بی‌اعتقاد است که همه چیز را تحت‌الشعاع حرص قدرت‌طلبی خود قرارمی‌دهد... فقط انتقام را می‌شناسد... و از پشت خنجر می‌زند....» و بدین دلیل نزاعها و اندیشه‌های گذشته نباید مانع از آن گردد که مخالفان استالین برای دفاع از خود با یکدیگر متحد شوند.

بوخارین، با امید به‌اینکه به‌یاران احتمالی خود قوت قلب دهد، سپس از سازمانها و اشخاص متنفذی نام برد که می‌پنداشت با استالین درخواهندافتاد. می‌گفت که نفرت کارگران از استالین زبانزد است: تومسکی یک بار در حالت مستی در گوش استالین نجوا کرد: «کارگران ما بزودی دست‌بکار خواهندشد که به‌سوی شما تیراندازی کنند، این حتمی است.» در حوزه‌های حزبی، اعضاء چنان از اصول‌شکنیهای استالین منزجر بودند که، هنگامی که «مسیر چپ» آغاز شده‌بود، می‌پرسیدند: «چرا ریکوف هنوز در رأس شورای کمیسرهای خلق قراردارد، حال آنکه تروتسکی در آلماآتا در تبعید بسرمی‌برد؟» بوخارین ادعا می‌کرد که «شرایط روانی» برای برکناری استالین هنوز پخته نیست؛ اما رو به‌پختن است. استالین، در واقع، وروشیلوف و کالینین را به‌سوی خود کشانده‌بود؛ آردژونیکیدزه، که شروع به‌کینه‌ورزی با استالین کرده‌بود، شعور نداشت؛ ولی آندریف، رهبران لنینگراد ـ کیروف هم جزو آنان بود؟ ـ و یاگودا[1] و تریلیسر[2]، که هر دو معاونان گ.پ.او. بودند، و دیگران، حاضر بودند که علیه استالین وارد میدان شوند. بوخارین، با آنکه مدعی بود که دو رئیس بانفوذ گ.پ.او. با وی هستند، مدام از گ.پ.او. به‌نشانهٔ

1. Yagoda 2. Trillisser

ترس سخن می‌گفت؛ همسخن بوخارین، نتوانست نسبت به‌نیروهایی که بوخارین می‌پنداشت می‌تواند علیه استالین بسیج کند چندان یقین حاصل کند.

چند هفته بعد، تروتسکیستهای مسکو به‌آلماآتا گزارش از دیدار دیگری دادند که با کامنف داشتند. «استالین درصدد است راهی به‌سوی جناح مخالف چپ بگشاید» ـ کامنف از این امر به‌قدری مطمئن بود که به‌زینوویف هشدار داده‌بود که مبادا با استقبال بیش از حد علاقه‌مندانه از پیشنهاد استالین موقعیت را خراب کند. وی عقیده داشت که «کارزاری» در پیش است؛ و او «با تروتسکی همداستان است» در این باره که سیاست استالین تمامی دهقانان را به‌طغیان واداشته‌است، مگر کولاکها را، و تنش موجود به‌نقطهٔ انفجار رسیده‌است. از این رو، تغییری در رهبری حزب اجتناب‌ناپذیراست: و «این تغییر باید حتماً پیش از پایان سال روی‌دهد». اما کامنف به‌تروتسکی التماس می‌کرد که گامی در جهت تسهیل بازگشت به‌حزب بردارند: «لِف داویدویچ اکنون باید اعلامیه‌ای بدهد و بگوید: "ما را بازگردانید و بگذارید با یکدیگر همکاری کنیم." ولی لف داویدویچ آدم یک‌دنده‌ای است. این کار را نخواهدکرد؛ ترجیح می‌دهد که در آلماآتا بماند تا آنکه برای برگرداندنش قطاری مخصوص بفرستند. ولی تا آنان تصمیم به‌فرستادن این قطار بگیرند، فرصت از دست خواهدرفت و کرنسکی در آستانهٔ در خواهدبود.»[1]

اما استالین به‌آن اقدامات مستقیمی دست‌نزد که کامنف انتظار داشت. در عوض، به‌اشاره‌هایی پراکنده و متعدد دربارهٔ امکان آشتی پرداخت؛ و ترتیب کارها را طوری داد که این اشاره‌ها از بیراهه به‌تروتسکی برسد. مثلاً به‌یک کمونیست خارجی (آسیایی) گفت که اعتراف می‌کند که تروتسکی و پیروان او، حتی در تبعید ـ بر خلاف دسمیستها ـ «بر زمینهٔ ایدئولوژی بلشویکی» باقی‌مانده‌اند؛ و او، یعنی استالین، از خود می‌پرسد که چگونه می‌تواند اینان را در اولین فرصت بازگرداند. پیرامونیان استالین، خاصه آردژونیکیدزه، رک و راست از بازگرداندن تروتسکی سخن می‌گفت؛ و در کنگرهٔ ششم کمینترن محرمانه به‌نمایندگان خارجی گفته شده‌بود که باید ائتلافی میان استالین و تروتسکی را ممکن و حتی محتمل دانست.[2]

احساس بحران اکنون از حزب روسیه به‌بین‌الملل گسترش یافته‌بود. به‌رغم نمایش

---

۱. کامنف از حمله‌های تروتسکی به‌تسلیم‌شدگان عصبانی بود؛ اما این سبب نگردید که او و زینوویف به‌بوخارین و مولوتوف شکایت نبرند و اعتراض نکنند که وی در تبعید در شرایطی زندگی می‌کند که برای سلامتش زیان‌آور است.

۲. رجوع شود به‌نامه‌ای بی‌تاریخ با عنوان *Podgotovka Kongresa* و نامه‌های بی‌تاریخ دیگری از مسکو، در بایگانیها.

هم‌رأیی و شور و شوق رسمی، کنگرهٔ ششم از ادارهٔ مشترک امور بین‌الملل به‌وسیلهٔ استالین و بوخارین سرخورده بود. انتقاد تروتسکی ـ با روایت سانسورشده ـ از برنامهٔ جدید در کنگره دست به‌دست می‌گشت و، به‌گفتهٔ طرفهای مکاتبهٔ تروتسکی، تأثیر خود را گذارد.[1] حتی آن رهبران کمونیست خارجیی که استالینیستهای باحرارتی بشمار می‌آمدند، به‌طور خصوصی با لحنی سرشار از انزجار دربارهٔ جزمها و آیینهایی سخن می‌گفتند که استالین بر جنبش کمونیستی تحمیل کرده‌است. گزارش شده‌بود که تولیاتی ـ ارکولی از ناواقعی‌بودن مذاکرات در کنگره، «نمایش کسالت‌آور و اندوهبار وفاداری»، و نخوت رهبران روسیه شکوه می‌کرد. گویا گفته‌بود که «دلم می‌خواست خود را از فرط نومیدی به‌دار می‌زدم. تراژدی این است که نمی‌توان دربارهٔ مهمترین مسائل متداول روز حقیقت را گفت. ما جرأت حرف‌زدن نداریم....» تولیاتی «انتقاد تروتسکی را فوق‌العاده جالب توجه... و تجزیه و تحلیلی معقول از «سوسیالیسم در یک کشور» یافت. تورز[2]، رهبر فرانسوی، حالت روحی کنگره را سرشار از «ناخرسندی، ناخشنودی و بدبینی» توصیف کرد؛ و او نیز بسیاری چیزها را در انتقاد تروتسکی از «سوسیالیسم در یک کشور» درست می‌دانست. وی می‌پرسید: «چه طور شد که ما از کنار این نظریه بی‌اعتنا رد شده‌ایم؟» حتی اگر قراربود که حزب روسیه با تروتسکیسم مبارزه کند، نمی‌بایست این جزم استالینی را بپذیرد. وی انحطاط بین‌الملل را «تقریباً تحمل‌ناپذیر» یافت. تعارض میان استالین و بوخارین را نمی‌شد از کنگره پنهان داشت؛ و در این باب به‌نمایندگان خارجیِ مورد اعتماد هشدار داده‌شد که استالین، در صورت گسستن از بوخارین، شاید صلاح یا ضروری بداند که با تروتسکی از در ائتلاف درآید.

گزارشهای مشابهی در سراسر ماههای اوت و سپتامبر از جوانب مختلف به‌آلماآتا می‌رسید. استالین هنوز چنین وانمود می‌کرد که با بازگشت قریب‌الوقوع تروتسکی موافق است. این ادعا تا حدی نوعی فریب و یک «خدعهٔ جنگی» بود. استالین، از این راه که وانمود می‌کرد که برای آشتی با تروتسکی آماده است، می‌کوشید که بوخارین و ریکوف را مرعوب کند، تروتسکیستها را گمراه سازد، و آشتی‌پذیران را در میان اینان هنوز آشتی‌ناپذیرتر از آن بسازد که بودند. اما استالین فقط لاف نمی‌زد. هنوز نمی‌توانست بدقت بداند که نبردش با بوخارین، ریکوف، و تومسکی به‌کجا خواهدانجامید، و تردید

۱. این همان نسخه‌ای بود که کمونیستهای امریکایی از روسیه خارج ساختند و با عنوان (انتقاد *The Critique*) در ۱۹۲۸ در امریکا منتشر کردند.

2. Thorez

داشت در این که بتواند ـ آن هم در بحبوحهٔ بحران ملی ـ در یک زمان از عهدهٔ هر دو مخالف چپ و راست برآید. به‌نحوی خستگی‌ناپذیر در این راه می‌کوشید که هر دو حریف را به‌زانو درآورد؛ ولی تا زمانی که بدین کار توفیق نیافته‌بود، می‌بایست درها را برای توافقی با یکی از آن دو باز نگاه‌دارد. موقعیت او هم‌اکنون آن‌قدر از موقعیت بوخارین قویتر بود که نیازی نداشت که دست به‌کوشش مستقیم برای نزدیک‌شدن بزند. اما سروگوشی آب‌می‌داد تا ببیند که تروتسکی و دوستانش چه واکنشی می‌نمایند. تروتسکی برای روبروشدن با برخی از این تحولات بخوبی آماده بود؛ اما برخی دیگر او را غافلگیر کرد. بازگشت تعارض شهر و روستا به‌شکلی چنین خطرناک، گسستن استالین از بوخارین، و این واقعیت که چشمان برخی از مخالفان و تسلیم‌شدگان دوباره به‌او دوخته شده‌است ـ آری، همهٔ اینها با انتظارات تروتسکی مطابقت داشت. وی هنوز هم معتقد بود که گروه استالینیست نخواهدتوانست خود را از این چنبر خلاص کند و در نتیجه مجبور خواهدشد از جناح مخالف چپ طلب کند که به‌نجاتش بیاید. وی مکرر، و به‌پرآب و تاب‌ترین و رسمی‌ترین شیوه، اعلام کرده‌بود که جناح مخالف در چنین وضعی «ادای وظیفه خواهدکرد» و از همکاری دریغ نخواهدورزید. اکنون این وعده را تکرار کرد. لیکن افزود که به‌هر «دسته‌بندی دیوانسالارانه»ای پشت‌پا می‌زند: حاضر نیست در پشت پرده بر سر کرسیش در دفتر سیاسی چانه بزند یا به‌آن حد از سهمی در سلطه بر دستگاه حزبی قناعت کند که استالین «در وقت استیصال» می‌تواند به‌وی پیشنهاد کند. گفت که وی و هم‌پیمانانش فقط به‌شرط وجود دموکراسی پرولتری به‌حزب بازخواهندگشت، یعنی به شرطی که آزادی کامل بیان و انتقاد برایشان تضمین شود ـ و به‌این شرط که رهبری حزب، به‌جای دستچین‌شدن از سوی مراجع ریاست، با روشهای شناخته‌شدهٔ درون گروهی و در انتخابات مخفی از سوی تودهٔ اعضاء انتخاب گردد.[۱]

موقعیت استالین، با آنکه به‌اندازهٔ کافی دشوار بود، چنان وخیم نبود که ناگزیر باشد شرایط تروتسکی را بپذیرد. ولی تروتسکی عقیده‌داشت که این موقعیت بدتر خواهد شد و سپس اکثریت گروه استالینیست، با رهبر یا بدون رهبر خود، ناگزیر خواهدگردید که به‌شرایط او تن‌دردهد. وی، بر حسب اصول و منافع خود هر دو، نمی‌خواست هیچ شرط دیگری را بپذیرد؛ پس از آن همه تجربه، نمی‌خواست به‌الطاف «دستگاه» اعتماد کند.

۱. برای نمونه، رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به س. آ. (۲۵ اوت ۱۹۲۸).

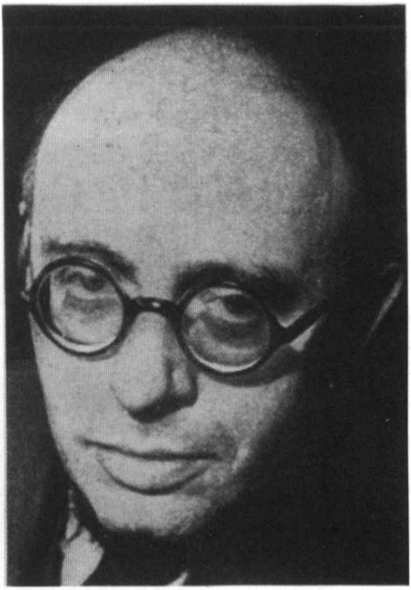

کارل رادک

کریستیان راکوفسکی

آنتونوف ـ اوسینکو

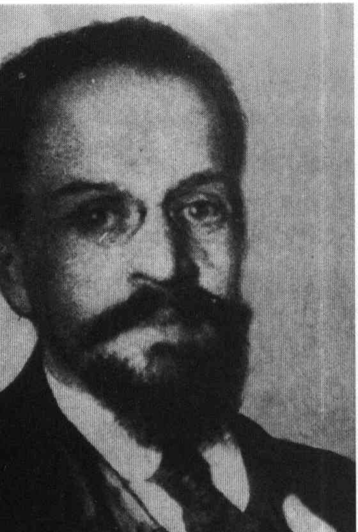

آدولف یوفه

تروتسکی و خانواده‌اش در آلماآتا

لیکن، در این میان، تروتسکی خود را با چرخش نامنتظری از حوادث رو به‌رو دید. وی سالها بی‌وقفه از «خطرِ راست» سخن گفته و به‌حزب دربارهٔ حافظان کولاکها و ترمیدوریها هشدار داده‌بود. حاضر بود که با استالین علیه بوخارین «جبههٔ متحد»ی تشکیل دهد. ولی این بوخارین بود که به‌جناح مخالف چپ التماس می‌کرد که علیه استالین، دشمن و سرکوب‌کنندهٔ مشترک آنان، همدست شوند. هنگامی که بوخارین وحشتزده نجوا می‌کرد: «او ما را حلق‌آویز خواهدکرد، او ما را بقتل‌خواهدرساند»، تروتسکی نمی‌توانست این گفته‌ها را به‌عنوان تخیلات مردی آشفته و بیمزه رد کند ـ وی خود بارها از سلاخیهایی سخن گفته‌بود که «گورکن انقلاب» ممکن بود در حزب براه اندازد. البته، دعوت بوخارین بسیار دیر، یعنی هنگامی رسیده‌بود که بوخارین، استالین را یاری داده‌بود که مخالفان را داغان کند و آزادی حزب را نابود گرداند. با این همه بوخارین در میان مخالفان استالین نخستین کسی نبود که چنین رفتاری در پیش گرفته بود. زینوویف و کامنف هم درست همین گونه رفتار کرده‌بودند؛ لیکن این امر مانع از آن نگردیده‌بود که تروتسکی دست به‌سوی آنان دراز کند. پس آیا می‌بایست دستی را رد کند که بوخارین به‌سوی او دراز کرده‌بود؟ اگر استالین «مسیر چپ» را از صفحات کتاب تروتسکی اقتباس کرده‌بود، بوخارین نیز صفحات دیگری را برداشته‌بود: به‌نام دموکراسی پرولتری به‌جناح مخالف چپ روی‌آورده‌بود. تروتسکی سرگردان بود: نمی‌توانست بدون انکار یکی از اصول خودش دعوت بوخارین را نشنیده بگیرد؛ و نمی‌توانست با آن روی موافق بنماید بی آنکه عملاً، یا بظاهر، بر خلاف اصل دیگری عمل کند که او را به‌حمایت از مسیر چپ وامی‌داشت.

وی، در جست و جوی راه چاره، در برابر «مسیر چپ» استالین موضعی خوددارانه اختیار کرد و دربارهٔ حمایت مخالفان از آن با قاطعیت کمتری سخن گفت. گذشته از درخواستهای بوخارین، وی دلایل خاصی هم برای این امر داشت. پیروان وی از اکناف اتحاد شوروی دربارهٔ وحشت و ارعابی که استالین در بهار و اوایل تابستان در سراسر کشور ایجاد کرده‌بود، و دربارهٔ «زیاده‌روی در قساوتی» می‌نوشتند که وی در میان دهقانان میانه‌حال و حتی کوچک جاری ساخته‌بود. مقامهای حکومت با اشاعهٔ این مطلب که طرفداران تروتسکی و زینوویف باعث این نبرد علیه دهقانان شده‌اند می‌کوشیدند خود را از مسؤولیت مبرا دارند. همه چیز حکایت از این داشت که «مسیر چپ» استالین، چنانچه وی آن را دوباره اختیار کند، به‌مصیبتی خونبار خواهدانجامید. تروتسکی از همان آغاز

خودداری کرد که از این بابت مسؤولیتی بر عهده گیرد. وی در اوت ۱۹۲۸ ، تقریباً سالی پیش از آغاز «تصفیهٔ کولاکها»، به‌پیروانش نوشت که جناح مخالف، اگر چه خود را به‌حمایت از «مسیر چپ» متعهد ساخته‌است، هرگز در این اندیشه نبوده‌است که به‌شیوهٔ استالینیستی با دهقانان برخورد کند. مخالفان خواستار گرفتن مالیات بیشتر از ثروتمندان، حمایت حکومت از روستاییان فقیر، رفتاری عادلانه و هماهنگ با دهقانان متوسط، و ترغیب اشتراکی‌کردن داوطلبانه بودند ـ اما نه خواستار «مسیر چپی» که بخش عمدهٔ آن را خشونت و قساوت مقامات اجرایی تشکیل می‌داد. در داوری دربارهٔ سیاست استالین «ضروری است در نظر گرفته‌شود که نه فقط او چه کرد، بلکه چگونه کرد».[1] تروتسکی عقیده نداشت که مخالفان باید حمایت خود را از «مسیر چپ» دریغ بدارند، بلکه بیش از همیشه تأکید می‌کرد که این حمایت باید با انتقادی سختگیرانه همراه باشد. وی با آشتی‌پذیرانی از در مخالفت درآمد که جرأت تازه‌ای پیدا کرده‌بودند، زیرا تازه‌ترین گواهها نشان‌می‌داد که گسستن استالین از بوخارین مرمت‌ناپذیر شده‌است و استالین «کارزار علیه کولاکها» را ازسرخواهدگرفت. وی پیشنهادهای کامنف را با تمسخر و تحقیر رد کرد. اظهار داشت که هیچ کاری برای «تسهیل» بازگشت خود به‌حزب نخواهدکرد و از تعقیب‌کنندگان خود نخواهدخواست که او را به‌مسکو بازخوانند. بر آنان است که اگر میل داشتند چنین کنند، اما حتی در این صورت نیز دست از حمله به‌آنان و تسلیم‌شدگان برنخواهدداشت.[2]

این بود پاسخ تروتسکی نه فقط به‌پیشنهادهای کامنف، بلکه به‌چاپلوسیهای مبهم و رمزی استالین نیز. آشتی میان آنان اصلاً مطرح نبود. وی از دعوت بوخارین استقبالی بسیار مساعدتر می‌کرد. پاسخ خود را در اعلامیه‌ای مورخ ۱۲ سپتامبر به‌رشتهٔ تحریر درآورد که عنوان «گفت و گویی بی‌پرده با یک عضو باحسنِ‌نیت حزب» داشت. این «عضو باحسنِ‌نیت حزب» یکی از طرفداران بوخارین بود که به‌تروتسکی نامه نوشته‌بود تا از موضع او در برابر جناح راست باخبر گردد که اینک «جناح مخالف راست» بود. تروتسکی پاسخ داد: شکاف بر سر مسائل عمدهٔ سیاست صنعتی و اجتماعی مثل همیشه عمیق

---

۱. رجوع شود به‌نامهٔ ۳۰ اوت تروتسکی به‌پالاتنیکوف Palatnikov ، «استاد انقلابی»، و اقتصاددان، که به‌آکتیوبینسک تبعید شده‌بود. تروتسکی در نامه‌ای به‌تاریخ ۱۳ ژوئیه به‌راکوفسکی نوشت که رادک و پرئوبراژنسکی خیال می‌کنند که گروه استالینیست، حال که به‌سمت چپ حرکت کرده‌است، فقط یک «دنبالهٔ راست‌گرا» در پس پشت دارد و باید تشویقش کرد که خود را از شرّ آن دنباله برهاند. به‌عقیدهٔ تروتسکی، اگر این مطلب درست هم باشد، باز کمک چندانی نخواهدکرد: «میمونی که از شرّ دمش خلاص شود، باز هم موجودی انسانی نیست.» بایگانیها.

2. "*Pismo Druzyam*" of 21 October.

است. لیکن افزود که حاضر است برای یک منظور با راستها همکاری کند، یعنی به‌منظور استقرار دوبارهٔ دموکراسی درون‌حزبی؛ و اگر ریکوف و بوخارین حاضر باشند که با چپها همکاری کنند تا مشترکاً کنگرهٔ حزبیِ صادقانه انتخاب‌شده و براستی دموکراتیکی برگذار کنند، آنگاه وی با آنان همداستانی خواهدکرد.

این اعلامیه در مجتمعهای تروتسکیستی شگفتی و حتی خشم برانگیخت. بسیاری از تبعیدیان، و نه فقط آشتی‌پذیران، به‌آن اعتراض کردند و به‌یاد تروتسکی آوردند که وی خود ائتلاف چپ و راست علیه میانه را چندین بار به‌عنوان امری خلاف اصول، زیان‌آور، و مایهٔ خطر برای ویران‌کردن چیزی بیش از یک انقلاب، قلمداد کرده‌بود. مگر ترمیدور نیز نوعی دسته‌بندی از سوی ژاکوبنیستهای چپ و راستی نبود که به‌شیوه‌ای زیانبخش علیه مرکز روبسپیر همداستان شده‌بودند؟ مگر تا کنون تمامی رفتار مخالفان را این آمادگی تعیین نمی‌کرد که، در شرایطی معین، با استالینیستها علیه بوخارینیستها ائتلاف کنند، نه بر عکس؟ مگر خود تروتسکی بتازگی، هنگامی که به‌بین‌الملل کمونیست اطمینان خاطر داد که جناح مخالف چپ هرگز به‌دسته‌بندیی تن‌درنخواهدداد که با استالینیسم از سمت راست به‌مبارزه برخیزد، با آب و تاب اعتقاد خود به‌این اصل را بازگو نکرده‌بود؟

تروتسکی پاسخ می‌داد که هنوز هم راست بوخارینیستی را از میانهٔ استالینیستی حریفی عمده‌تر می‌داند؛ و وی به‌بوخارین پیشنهاد ائتلافی بر سر مسائل مربوط به‌خط مشی سیاسی نکرده‌است. ولی نمی‌داند که چرا آنان نباید برای هدف روشن و مشخص استقرار دوبارهٔ آزادی درون‌حزبی با یکدیگر هم‌رأی شوند. او آماده است که «با بوخارین به‌همان گونه به‌مذاکره پردازد که دوئل‌کنندگان دربارهٔ قواعد و مقرراتی که می‌خواهند رعایت کنند با حریفان خود توافق می‌کنند.»[1] چپ فقط می‌تواند آرزو کند که بر حسب قواعد دموکراسی درون‌حزبی با راست به‌مناقشه بپردازد؛ و اگر راست هم چنین بخواهد، چیزی طبیعی‌تر از این نیست که برای اعتباربخشیدن به‌این قواعد هم‌رأی شوند.

این دفاعیه تأثیر چندان قانع‌کننده‌ای بر پیروان تروتسکی نگذاشت. اینان بدین مطلب که گروه بوخارین را به‌منزلهٔ دشمن اصلی خود بنگرند چندان خوگرفته‌بودند که هر گونه تفاهمی با آن را نمی‌توانستند در نظر بگیرند. آنان به‌استالینیستها چندان طولانی و مستمر به‌عنوان همدستهای دوروی راستها حمله کرده‌بودند که این فکر که خود روزی

۱. رجوع شود به *Na Zloby Dnya* (بی تاریخ مشخص)، که پاسخ تروتسکی به‌منتقدان اوست. بایگانیها.

به‌صورت همدستهای آنان درآیند دستخوش وحشتشان می‌کرد. آنان این توضیح تروتسکی را نیز نمی‌توانستند بپذیرند که به‌بوخارینیستها فقط توافقی فنی، چیزی از آن نوع که در جنگ تن‌به‌تن مقرر می‌کنند، پیشنهاد کرده‌است. نخست آنکه این یک جنگ تن‌به‌تن نیست، بلکه مبارزهٔ سه‌گانه‌ای است که در آن هر توافقی میان دو تن خود به‌خود به‌زیان نفر سوم تمام خواهدشد. دوم آنکه دموکراسی درون‌حزبی مسأله‌ای در کمال اهمیت است که با همهٔ مسائل مهم ارتباط دارد. و پیمانی میان راست و چپ، هر قدر هم که هدفی محدود داشته‌باشد، در صورت کامیابی، موجب سقوط گروه استالینیست خواهدگردید، آن هم درست در زمانی که این گروه مسیر چپ را در پیش گرفته‌است. و بدین ترتیب مسیر چپ به‌سکون فوری دچار خواهدشد و پیامد امر بستگی دارد به‌نتیجهٔ نامعلومِ نبرد میان چپ و راست. اگر راست برنده شود، بی‌گمان همان «نپ نو»یی را اعلام خواهدکرد که تروتسکیستها این همه از آن بیمنا کنند. آیا اینان می‌توانند به‌چنین خطری تن‌دردهند؟ آیا باید در زمانی که کشور در لبهٔ فاجعهٔ اقتصادی قراردارد و دهقانان سر به شورش برداشته‌اند، حزب را در معرض زلزله‌ای قراردهند که در جریان آن استالینیستها شاید سرنگون گردند اما بوخارینیستها و تروتسکیستها را یارای آن نباشد که اختلافهای خود را از راه دموکراتیک حل کنند، چه رسد به‌اینکه مشترکاً حکومت کنند؟ آنان ممکن است بدین ترتیب، بی آنکه بخواهند، حزب را ویران سازند و به‌عناصر ضدبلشویک فرصت عرض اندام دهند. این موقعیت در واقع یک موقعیت کلاسیک ترمیدوری خواهدبود، زیرا درست چنین ائتلافی از چپ و راست، که هر دو از ارعاب برآشفته‌بودند، سقوط روبسپیر را در پی داشت. آیا اکنون تروتسکی با آتش ترمیدوری بازی نمی‌کند ـ کسی که در تمامی این سالها همه را از آن برحذر داشته‌است؟

تروتسکی و مخالفان در بن‌بستی قرارگرفته‌بودند. اگر برای آنها بختی برای ماندن باقی‌بود، همانا این بخت در پیمانی گسترده میان همهٔ بلشویکهای ضداستالینیست بود. اما نمی‌توانستند امیدوار باشند که حتی چنین پیمانی نجاتشان دهد. دلیل داشتند که بترسند از اینکه نتیجهٔ آن پیوند ممکن است به‌معنای پایان حزب بلشویک باشد. هنگامی که تروتسکی و بوخارین زمانی، چند فکر ائتلافی را می‌سنجیدند، انگیزهٔ آنان نوعی بازتاب آنی برای دفاع از خویشتن بود. اما هیچ یک از آن دو نمی‌توانست اقدامهای آینده‌اش را بر این بازتاب بنا کند. هر دو گروه بیشتر در این اندیشه بودند که حزب را، چنانکه بود، نگاه‌دارند تا خود را؛ مگر آنکه بدرستی نمی‌فهمیدند که در چه مخمصهٔ

بیرحمانه‌ای گیرکرده‌اند. بی‌گمان، برخی از رهبران چنین بصیرتی داشته‌اند. گزارش کامنف دربارهٔ دیدارش *با بوخارین حاوی این کلمات مهیب است:* «گاهی اوقات به یفیم[1] می‌گویم: 'آیا موقعیت ما نومیدانه نیست؟ اگر ملت ما نابود شود، ما هم با آن نابودیم؛ و اگر از این مخمصه نجات یابد و استالین مسیر خود را بموقع عوض کند، باز هم نابود خواهیم‌شد.'» رادک، در نامه‌ای به‌دوستانش، انتخابی را که برایشان مانده است به‌عنوان «انتخابی میان دو نوع خودکشی سیاسی» توصیف می‌کند ـ یکی این است که از حزب جدا بمانند، و دیگری اینکه، پس از ترک اعتقادات خود، دوباره به‌حزب برگردند.[2]

از این رو پیشنهاد وحشتزدهٔ بوخارین برای عقد پیمان، و پاسخ آزمایشی تروتسکی را پیامدی نبود. طرفداران بوخارین در برابر پیشنهاد رهبر خود همان مقاومتی را نشان‌دادند که طرفداران تروتسکی در برابر پاسخ رهبر خود نمودند. آنان تروتسکیستها و زینوویفیستها را دشمنان اصلی خود می‌دیدند؛ و تازه‌ترین اتهامشان به استالین این بود که به‌صورت تروتسکی نقابداری درآمده‌است (یا، به‌قول بوخارین، عقاید پرئوبراژنسکی را پذیرفته‌است). پس چگونه می‌توانستند بر سر مودتی با تروتسکیستها تأمل کنند؟ می‌دانستند که اینان و زینوویفیستها با نوعی همدلی مخفی به‌مسیر چپ می‌نگرند ـ بوخارین نیز در گفت و گو با کامنف می‌بایست به‌همین نتیجه رسیده‌باشد. و اگر حتی تروتسکیستهای تبعیدی از ضربه‌ای واهمه داشتند که در اثر ائتلاف چپ و راست بر حزب وارد می‌شد، ترس بوخارینیستها از چنین چشم‌اندازی از آن هم بیشتر بود ـ در حالی که اینان همان کسانی بودند که به‌گروه حاکم تعلق داشته‌بودند و هنوز هم تعلق داشتند. وحشتشان از اشاره‌های استالین بود در این مورد که اگر رفتاری ناساز از اینان سربزند، او با تروتسکی هم‌پیمان خواهدشد. پس تصمیم گرفتند که رفتار ناساز نداشته‌باشند. حتی درصدد برنیامدند که مثل طرفداران تروتسکی و زینوویف مبارزه با استالین را علنی کنند؛ یا، اگر هم کردند، متوجه شدند که با محروم‌ساختن جناح مخالف چپ از آزادی بیان خود را نیز از آن محروم ساخته‌اند. از این رو بوخارین نتوانست تلاش خود را برای نزدیک‌شدن به‌جناح مخالف چپ دنبال کند و به‌اندیشهٔ «توافق محدود» تروتسکی تن‌دردهد.

این تحولات آشتی‌پذیران تروتسکیست را قوت بخشید. سه تن از معتبرترین

---

1. Yefim

۲. نامهٔ ۱۶ سپتامبر که در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

رهبران جناح مخالف در تبعید ـ اسمیلگا، سربریاکوف و ایوان اسمیرنوف ـ با رادک و پرئوبراژنسکی همداستان شدند. اینان به‌این نتیجه رسیدند که استالین در ماه ژوئیه، هنگامی که بنظرمی‌رسید که به‌کولاکها سرسپرده‌است، «سخن آخر» را نگفته‌بود ـ مسیر، مسیر چپ بود. تروتسکی به‌طور ضمنی اعتراف کرده‌بود که جناح مخالف چپ نمی‌تواند در انزوای شکوهمند خود باقی‌بماند و باید درصدد یافتن همگنانی برآید؛ لیکن هم‌پیمانان طبیعیش استالینیستها بودند، نه بوخارینیستها. این گفته بدان معنی نیست که آشتی‌پذیران از نحوهٔ رفتار استالین با جناح مخالفِ راست خوشحال بودند. اسمیلگا نوشت: «امروز رژیم به‌همان گونه بر فرق بوخارین می‌کوبد که بر فرق جناح مخالف لنینیستی می‌کوبید... [طرفداران بوخارین] در پس پشت حزب و طبقهٔ کارگر خفه می‌شوند.» اما «این امر دلیل بر آن نیست که جناح مخالف لنینیستی به‌راستها ابراز همدلی سیاسی کند»؛ شعار آن همچنان این بود: «مرگ بر راست!»[1] این شعار تروتسکی در تابستان بود، اما نه در پاییز. مناسبات او با آشتی‌پذیران به‌صورتی تند و غیردوستانه درآمد. با پرئوبراژنسکی دیگر تماس چندانی نداشت؛ و نامه‌نگاریش با رادک صورتی زننده می‌گرفت و گهگاه کاملاً قطع می‌شد. رادک به‌حمله‌های شدید تروتسکی به زینوویف، کامنف، و دیگر تسلیم‌شدگان اعتراض می‌کرد. رادک نوشت: «مسخره است اگر باور کنیم که اینان فقط در اثر بزدلی تسلیم شده‌اند. این واقعیت که امروزه گروه‌گروه علیه تسلیم سخن می‌گویند و فردا حاضر به‌تسلیم می‌شوند، و این واقعیت که چنین امری بارها روی‌داده‌است، ثابت می‌کند که ما در اینجا در برابر تصادم اصول قرارگرفته‌ایم و مسأله فقط بر سر ترس از انتقامجوییها نیست.»[2] حقیقت این بود که تسلیم‌شدگان به خودکشی سیاسی دست‌می‌زدند؛ اما آنان که از تسلیم ابا داشتند نیز چنین می‌کردند. فقط این امید باقی‌بود که تغییرات دیگر در درون حزب و تحولات بعدی آن به‌سمت چپ تنفس را آسان سازد و به‌جناح مخالف چپ امکان دهد که با حفظ آبرو دوباره وارد حزب گردد.

رادک، در حالی که بدین ترتیب از انگیزه‌های زینوویف و کامنف عذر خواست، رساله‌ای طولانی در میان رفیقان خود پخش کرد که در رد نظریهٔ «انقلاب مداوم»

۱. منقول از Smilga, *Platforma Pravovo Kryla VKP (b)* (23 October 1928)، که اظهار نظری بود دربارهٔ *Zametki Ekonomista*، نوشتهٔ بوخارین، که در ۳۰ سپتامبر در پراودا بچاپ‌رسیده‌بود. (این نوشته تنها اظهار نظر علنی بوخارین دربارهٔ اعتراضهای او به‌مسیر چپ بود.) اسمیلگا کتابی دربارهٔ بوخارین و بوخارینیسم نیز نوشت، اما معلوم نیست که آیا آن را باتمام‌رساند یا نه.

۲. رجوع شود به‌نامهٔ اعلامیه‌مانند رادک به‌رفقا، به‌تاریخ ۱۶ سپتامبر.

تروتسکی نوشته‌بود،[۱] اما آن را برای تروتسکی نفرستاد، و تروتسکی آن را از مسکو، به‌طور دست دوم، بدست‌آورد. تروتسکی نوشته‌های گذشتهٔ رادک در دفاع از تروتسکیسم را ضمیمهٔ پاسخ طنزآمیز خود به‌رادک کرد، و گفت که وی در اینجا می‌تواند بهترین پاسخها را برای استدلالهای جدید خود بیابد.[۲] وی هنوز به‌رادک ظن تسلیم نمی‌برد. اطمینان داشت که استعداد بذله‌گویی و نحوهٔ تفکر اروپایی ـ مارکسیستی رادک به‌او اجازه نخواهدداد که رسم «بیزانسی» ندامت را به‌صحنه آورد. تروتسکی هنوز شیفتهٔ رادک بود و او را می‌ستود، به‌همین سبب رفتار رادک را ناشی از «افسردگی» می‌دانست و از او و پرئوبراژنسکی در برابر بدگمانیهای آشتی‌ناپذیران جوان دفاع می‌کرد.[۳]

با توجه به‌آنچه گذشت همهٔ مخالفان، از آشتی‌پذیر گرفته تا آشتی‌ناپذیر، تروتسکی را همچنان رهبر بی‌منازع خود می‌دانستند. احساسی که آنان نسبت به‌وی داشتند به‌بهترین وجه در اعتراضی مندرج است که کسی جز رادک برای کمیتهٔ مرکزی نفرستاد ــ و آن هنگامی بود که تبعیدیان در ماه اکتبر با نگرانی بسیار خبر ناتندرستی تروتسکی را دریافت کردند؛ رادک نوشت:

> بیماری تروتسکی کاسهٔ صبر ما را لبریز کرده‌است. نمی‌توانیم در سکوت شاهد آن باشیم که مالاریا نیروی رزمنده‌ای را تحلیل می‌برد که تمامی عمر به‌طبقهٔ کارگر خدمت کرده و «شمشیر انقلاب اکتبر» بوده‌است. اگر دلمشغولی به‌منافع گروهی، همهٔ خاطره‌های مربوط به‌نبرد انقلابی مشترک را در شما از میان برده‌است، پس بگذارید عقل و واقعیتهای ناب سخن بگویند. خطرهایی که اتحاد شوروی با آنها مبارزه می‌کند بر هم انباشته‌می‌شود.... فقط کسانی که نمی‌فهمند برای رویارویی با این خطرها به‌چه چیز نیاز است می‌توانند در برابرِ مرگِ آهستهٔ آن قلبِ پیکارگری بی‌اعتنا بمانند که در سینهٔ رفیق ل. د. تروتسکی می‌تپد. اما آن کسانی در میان شما ــ و یقین دارم که شمارشان اندک نیست ــ که با ترس به‌آنچه فردا ممکن است پیش آید می‌اندیشند... باید بگویند: این بازی غیرانسانی با سلامتی و زندگی رفیق تروتسکی بس است![۴]

---

۱. متن رسالهٔ *Razvitie i Znachenie Lozunga Proletarskoi Diktatury* (که تاکنون بچاپ‌نرسیده‌است) در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است. تروتسکی، در پاسخ به‌این رساله، *Permanentnaya Revolutsia* را نوشت، که مشروح‌ترین دفاع تاریخی نظری از طرح فکری او است.

۲. رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به‌رادک، به‌تاریخ ۲۰ اکتبر، در بایگانیها.

۳. حتی چندین ماه بعد، مقارن پایان ماه مهٔ ۱۹۲۹، در پرینکیپو، تروتسکی نخستین خبر تسلیم رادک را در نهایت ناباوری شنید، و نوشت: «رادک یک ربع قرن فعالیت انقلابی مارکسیستی را پشت سر دارد... جای تردید است که بتواند به‌استالینیستها بپیوندد. در هر حال، نخواهدتوانست با آنها باقی‌بماند. زیرا مارکسیست تمام‌عیاری است و ذهنی به‌وسعت جهان دارد.» بایگانیها.

۴. منقول از *Militant*, 1 January 1929.

• • • • • • • • • • •

از تابستان به‌بعد سلامتی تروتسکی براستی رو به‌وخامت نهاد. دوباره از مالاریا، سردردهای سخت و عفونت معده، که تا پایان عمر ناراحتش کرد، رنج می‌برد. گزارشهای مربوط به‌بیماریش سیلی از نامه‌ها و تلگرامهایی بوجودآورد که تبعیدیان در آنها همدلی خود را ابراز می‌داشتند و به‌مسکو اعتراض می‌کردند. برخی از تبعیدیان خواستند به حمایت از تروتسکی اقدامی قویتر کنند و طرح اعتصاب غذایی همگانی را ریختند. تروتسکی با مشکلاتی توانست آنان را از تصمیمی چنین نومیدانه منصرف سازد. در پیامهایی به‌کوچ‌نشینها گفت که از بابت سلامتی او جای نگرانی نیست، و وضعش چنان بد نیست که نتواند کار کند. صلاح در این است که برای نشر هر چه بیشتر اعتراضهایی که جناح مخالف بدانها دست‌زده‌است کوشش شود؛ لیکن توسل‌جستن به‌اقدامهای شدیدی که فقط ممکن است وضع اشخاص درگیر را بدتر از آنچه هست سازد شتابزده خواهد بود.[1]

هر چه از پاییز می‌گذشت، ابرهای بیشتری بر فراز سر تروتسکی انبوه می‌شد. در ماه اکتبر نامه‌های دوستان و پیروان به‌دستش نمی‌رسید ـ فقط مراسلات کسانی را دریافت می‌کرد که حاضر به‌ترک مخالفان بودند. دستگاه سانسور به‌صورت گزینشی کار می‌کرد. نامه‌ها و پیامهای خودش هم به‌مقصد نمی‌رسید. حتی پاسخ تلگرامهایی را دریافت نمی‌کرد که در آنها از احوال زینا ـ که همچنان اسباب دغدغه‌اش بود ـ جویا شده‌بود. روزهای یادبود انقلاب را در تنهایی و نگرانی گذراند؛ هیچ یک از تهنیتهای متداول نرسید. سپس نشانه‌های بد رو به‌افزایش نهاد. کارمندی محلی، که در نهان با مخالفان همدلی می‌کرد و با تروتسکی تماس داشت، ناگهان بازداشت شد. مخالفی که از مسکو تا آلماآتا راه پیموده‌بود تا در آنجا به‌عنوان راننده شغلی بیابد، و در حمام عمومی مخفیانه با تروتسکی دیدار می‌کرد، و بظاهر عهده‌دار «پست محرمانه» بین مسکو و آلماآتا بود، بی آنکه اثری از خود بر جای نهد ناپدید شد. خانواده از «داچا»، با باغهای میوه و باغچه‌های گل، اینک از نو به‌شهر ملال‌آور منتقل شده‌بود. سدووا به‌دوستی نوشت: «از آخر اکتبر به‌بعد دیگر نامه‌ای از خانه دریافت نکرده‌ایم. برای تلگرامهای ما جوابی نمی‌رسد. در محاصرهٔ پستی قرارگرفته‌ایم. البته چنین نخواهدماند. انتظار روزهای

---

۱. برای نمونه، این چند سطر متن تلگرامی است از تروتسکی به‌تبعیدیان ینی‌سیسک (۱۴ اکتبر ۱۹۲۸): «با شکلهای اعتراضی که خودتان را درگیرشان ساخته‌اید سخت مخالفم.... بیماری من خطر مستقیم و فوری ندارد. لطفاً خط [مشی] همگانی را رعایت کنید. با درودهای برادرانه. تروتسکی.» بایگانیها.

بدتری را دارم.... یخبندان سختی بر اینجا حاکم است. سرما در اتاقهای ما عذاب‌آور است. خانه‌های اینجا برای هوای سرد ساخته نشده‌است. قیمت هیزم به‌نحوی باورنکردنی گران است.»

سرانجام تروتسکی از منابع متعدد پی‌برد که در آلماآتا نخواهدماند و به‌منطقهٔ دورتری تبعید خواهدشد و از این هم منزوی‌تر خواهدگردید. نخست نمی‌خواست این شایعه را باور کند. در دوم اکتبر به‌الزین نوشت: «تصور نمی‌کنم چنین اتفاقی روی‌دهد ـ دیگر مرا به‌کجای این کرهٔ زمین می‌توانند بفرستند؟» به‌زمستانی آکنده از مطالعه‌های عمیق و کارهای ادبی در آلماآتا می‌نگریست، و امیدوار بود که در آن نواحی همچنان بتواند به‌شکار برود. اما شایعه‌ها با سماجت ادامه داشت؛ و محاصرهٔ پستی و نشانه‌های دیگر دلالت بر این داشت که براستی «چیز بدتری» باید در پیش باشد.

پاییز غریبی بود. در سالگرد انقلاب در میدان سرخ مسکو این شعارهای رسمی طنین‌افکن بود: «خطر از راست است!»، «ضربهٔ خود را متوجه کولاکها کنید!»، «نپی‌ها را مهار سازید!»، «صنعتی‌شدن را شتاب بخشید!»؛ و این شعارها در سراسر کشور پژواک می‌یافتند، و به‌پرت‌ترین مکانها، حتی آلماآتا، نفوذ می‌کردند. تروتسکی چقدر کوشیده بود که حزب را به‌قبول این سیاست وادارد! همین یک سال پیش، در همین سالگرد، پیروان او در مسکو و لنینگراد با همین شعارها به‌خیابانها رفته‌بودند. آنان را متفرق کردند، مورد بدرفتاری قراردادند، و به‌ضدانقلاب‌بودن متهم ساختند. می‌شد گفت که برای حقانیت مخالفان توجیهی عمیقتر از این واقعیت وجود نداشت که گروه حاکم مجبور شده‌بود که اندیشه‌های اینان را پذیرا گردد. ممکن نبود این امر بر کسی پوشیده بماند، حتی اگر کمترین علاقه را به‌امور همگانی داشت. حمله‌های خشمگینانه علیه تروتسکی، این «صنعتی‌ساز مبالغه‌گر»، این «دشمن موژیک»، هنوز بخوبی در خاطر همگان باقی‌بود. و اینک بی‌صداقتی و بینوایی این حمله‌ها فاش می‌شد و طشت رسوایی آن از بام می‌افتاد. بسیاری از بلشویکها از خود می‌پرسیدند که آیا استالین خود به‌یک صنعتی‌ساز مبالغه‌گر و دشمن دهقانان مبدل نشده‌است؟ با این همه، امسال هم چون پارسال میلیونها شهروند در مراسم رسمی به‌راه‌پیمایی پرداختند، در خیابانهای از پیش تعیین‌شده شعارهای از پیش تعیین‌شده دادند، گفتی که چیز خارق‌العاده‌ای روی‌نداده است و آنان را یارای تأمل و اندیشه و عمل نیست.

دلمردگی مردم سبب شد که استالین بتواند، بی‌مجازات، لباس تروتسکی را بدزدد. تروتسکی هنوز خود را با این فکر تسلی می‌داد که استالین نخواهدتوانست آن را به‌بر کند، زیرا بر تن بی‌اندامش اندازه نبود. هنوز هم تصور می‌کرد که گروه استالینیست نخواهدتوانست از عهدهٔ بحرانی برآید که مدام عمیقتر می‌شد. بحران براستی وخامت بیشتری یافته‌بود. در حالی که دهقانان در کار شورش بودند و شهرها را ترس از گرسنگی فراگرفته‌بود، ملت در تنشی تحمل‌ناپذیر می‌زیست. عصبیتی تب‌آلود در فضا موج می‌زد و جوّ خطر و هراس حاکم بود. دستگاه حزبی نیروهای خود را سختگیرانه می‌سنجید و خواستار اقدامهای اضطراری خشن ـ اگر چه هنوز مبهم ـ بود. لیکن گرایشی به بازگرداندن مخالفان تبعیدی نشان‌نمی‌داد.

مقارن پایان سال، استالین در وضعیتی بمراتب نیرومندتر از تابستان قرارداشت. وی ترس کمتری داشت از اینکه با دو جناح مخالف در یک زمان بجنگند. راست مرعوب و بی‌روحیه شده‌بود و داشت تسلیم می‌شد. چپ در اثر اختلاف عقاید دچار کشمکش گردیده و فلج شده‌بود. استالین شاهد مناقشه‌های میان تروتسکی، رادک، پرئوبراژنسکی، آشتی‌ناپذیران و دسمیستها بود، و به‌این نتیجه رسید که زمان به‌سود او کار می‌کند. وی هنوز هم سرگرم کارهای مقدماتی خود در مورد صنعتی‌کردن انبوه و اشتراکی‌سازی کشاورزی بود؛ و آشتی‌پذیران تروتسکیست هم احساس می‌کردند که نباید کنار بمانند؛ و اگر او از مرحلهٔ تمهید مقدمات به‌مرحلهٔ عمل گام‌می‌نهاد، آنگاه چه احساس می‌کردند؟ در واقع، آنان هنوز در حالت تسلیم نبودند؛ لیکن مدام به‌این مرحله نزدیک می‌شدند؛ و همهٔ آنچه برای این کار بدان نیاز بود زمان بود و اندکی ترغیب. استالین به‌یاری مأموران خود با هر وسیله‌ای که در اختیار داشت به‌ترغیب آنان می‌پرداخت: به‌برترین منافع انقلاب استناد می‌کرد؛ به‌وفاداری بلشویکی توسل می‌جست؛ مداهنه را با تهدید درمی‌آمیخت؛ و ارعاب علیه تروتسکیستهای آشتی‌ناپذیر و دسمیستها را شدیدتر می‌کرد.[1] وی بدین‌سان امیدوار بود که به‌قول لافزنانه و شتابزدهٔ خود مبنی بر اینکه جناح مخالف چپ را «در جیب دارد» وفا کند. در حقیقت، وی برای سیاست تازهٔ خود به‌یاری جناح چپ نیاز داشت. اما مصمم بود که به‌این کمک دست‌یابد، نه از این راه که با چپ همداستان شود، بلکه از این راه که آن را دچار تفرقه سازد، بسیاری از پیروانِ آن را رام

۱. در پاییز مراقبت پلیس از تبعیدیان ناگهان شدیدتر شد و بسیاری از اینان زندانی شدند. و. اسمیرنوف فقط به‌این بهانه که خود را پنج دقیقه دیرتر از وقت معمول به‌گ.پ.او. در محل معرفی کرده‌است به‌زندان افکنده‌شد. بوتوف Butov، یکی از منشیهای تروتسکی، پس از اعتصاب غذایی که پنجاه روز طول کشید در زندان درگذشت.

کند، و بر تروتسکی بشوراند. امیدوار بود شکستی بر تروتسکی وارد آورد که بسیار نابودکننده‌تر از همهٔ ضربه‌هایی باشد که تا کنون به‌وی زده‌بود.

ولی استالین، با همهٔ قدرتی که داشت، نمی‌توانست مطمئن باشد که به‌هدف مورد نظر خود می‌رسد. درصدد بود که به‌اقدامی سترگ، چنانکه تاکنون هیچ فرمانروایی نکرده بود، دست‌یازد: می‌خواست که به‌یک ضربه از بیست و اندی میلیون دهقان سلب مالکیت کند و آنان را با خانواده‌هایشان به‌مزارع اشتراکی براند؛ می‌خواست روسیهٔ شهری را به مسیری صنعتی سوق دهد که در آن هراسهای تراکم ابتدایی سرمایه‌داری به مقیاسی هیولاوار افزایش یابد و در محدودهٔ زمانیِ بسیار کوتاهی درهم فشرده‌شود. نمی‌توانست بداند که ملت این امر را چگونه پذیرا خواهدشد؛ و این زیروروکردنها چه نومیدی و خشم و خشونت و طغیانی ببارخواهدآورد؛ و خودش به‌کدام سو سوق خواهدیافت، و آنگاه حریفانش به‌چه اقدامهایی دست‌خواهندیازید تا از آن فرصت سود برگیرند. اگر این فرصت را بدست‌آورند، آنگاه برای رهبری، به‌تروتسکی روی‌خواهندآورد. حتی از آلماآتا، اندیشه‌ها و شخصیت تروتسکی، که در هاله‌ای از شهادت قهرمانانه پوشیده‌بود، زبدگان بلشویک را مفتون می‌کرد. به‌رغم همهٔ آشفتگی و نومیدی در میان تبعیدیان، تروتسکیسم در حوزه‌های حزبی طرفداران جدیدی بدست‌آورده‌بود. گ. پ. او. چنان مشغول اینان بود که در پایان ۱۹۲۸ بین ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ تن از طرفداران جناح مخالف چپ را بازداشت و تبعید کرد، حال آنکه در آغاز سال قدرت پیروان تروتسکی و زینوویف بر روی هم فقط ۴۰۰۰ یا ۵۰۰۰ تن تخمین زده‌می‌شد. کامنف در این اعتقاد خود تنها نبود که حزب در صورت ضرورت «با قطار مخصوص» به‌سراغ تروتسکی خواهد رفت. در میان تسلیم‌شدگان و حتی در میان استالینیستها، بسیاری کسان تغییر رأی دادند، و بسیاری کسان از خود می‌پرسیدند که اگر مسیر چپ درست باشد، پس تروتسکی همواره بر حق بوده‌است؛ و به‌همین سبب از افتراها و قساوتهایی که بر او وارد آمده‌بود دلزده شده‌بودند. استالین می‌دانست که تقریباً به‌ازای هر نفر از شش یا هشت هزار مخالفی که زندان و تبعید را به‌ابراز ندامت ترجیح داده‌بودند، یک یا دو تسلیم شده‌ای بودند که قلباً با رفقای نافرمانبردارتر خود همداستان بودند، و یک یا دو کس بی‌اعتقاد یا «آشتی‌پذیر» (دوورشنیکی[1]، دورو، چنانکه خودش آنها را می‌نامید) نیز در گروه خود او پیدا می‌شدند. اینها همه اکنون خاموش بودند؛ اما اگر ورق برمی‌گشت، آیا اینان بر او نمی‌شوریدند؟

1. Dvurushniki

استالین خطر هم‌پیمان‌شدن تروتسکی و بوخارین را هم نمی‌توانست آسان بگیرد. خطر این هم‌پیمانی، اگر چه این بار دست‌نداده‌بود، تا زمانی وجودداشت که تروتسکی رهبر بی‌منازع جناح مخالف چپ بود و امکان داشت که با «قطار مخصوص» برگردانده شود. از این رو استالین تلاش برای شکستن ارادهٔ مخالفان را دوچندان کرد. مأموران او به‌رادک، پرئوبراژنسکی، و دوستانشان بزرگترین امیدها را می‌دادند و وسوسه‌انگیزترین پیشنهادها را می‌کردند؛ به‌آنان وعدهٔ اعادهٔ حیثیت می‌دادند، به‌هدفهای مشترک استناد می‌جستند، و از کار بزرگ و ثمربخش و شرافتمندانه‌ای یادمی‌کردند که آنها هنوز می‌توانستند برای حزب و سوسیالیسم انجام‌دهند. لیکن نفوذی که از تروتسکی در آلماآتا ساطع می‌شد و تا آن موقع از زوال مخالفان در تبعید جلوگیری کرده‌بود به‌سان مانعی نیرومند در برابر همهٔ آن تلاشها قرارمی‌گرفت. استالین مصمم بود که این مانع را از سر راه بردارد.

ولی این کار را چگونه بایست کرد؟ هنوز واهمه داشت که آدمکشان را مأمور سازد؛ حتی جرأت نمی‌کرد که دشمنش را به‌زندان افکند. رسوایی این کار بی‌حد عمیق و نفرت‌انگیز می‌نمود، زیرا نقش تروتسکی در انقلاب، به‌رغم همهٔ آنچه روی‌داده‌بود، هنوز در ذهن ملت تازه و زنده بود. از این رو بر آن شد که تروتسکی را از روسیه اخراج کند. می‌دانست که این کار نیز تأثیری تکان‌دهنده خواهدداشت؛ و بدین سبب افکار عمومی را با مراقبت آماده ساخت. نخست شایعه‌هایی دربارهٔ تبعیدی جدید پراکند؛ سپس دستور تکذیب این شایعه‌ها را صادر کرد؛ و، سرانجام، آنها را دوباره شایع ساخت. بدین ترتیب حساسیت افکار عمومی را از میان برد. فقط پس از آنکه شایعه‌ها، تکذیبها و شایعه‌های مجدد، اندیشهٔ اخراج تروتسکی از اتحاد شوروی را به‌صورت موضوع گفت و گوی روزمره درآورد و در نتیجه تأثیر تکان‌دهندهٔ خود را تا حدی ازدست‌داد، استالین توانست نقشه‌اش را عملی کند.

• • • • • • • • • • •

تروتسکی، در بحبوحهٔ این ابهامهایی که دربارهٔ آینده‌اش وجودداشت، از نو این پرسش عمیق و حیرت‌زا را مطرح ساخت: «انقلاب به‌کجا می‌رود؟» اتحاد شوروی اینک در فاصلهٔ بی‌نام و نشان میان دو دوران قرارداشت ـ بین «نپ» و «انقلاب دوم» استالین.[1]

---

۱. من این اصطلاح «انقلاب دوم» را نخست در زندگینامه‌ای که از استالین نوشته‌ام بکاربرده‌ام (ص ۲۹۴ به‌بعد)، و از این بابت مورد انتقاد قرارگرفته‌ام. خرده‌گیران می‌گفتند که صنعتی‌ساختن و اشتراکی‌کردن انقلاب بشمارنمی‌آید. اما تغییر در

←

شکل چیزهایی که می‌بایست بوجودآید تیره و تار بود؛ در بهترین صورت، می‌شد به‌نحوی کدر آن را تنها از پشت شیشه دید. تروتسکی بتدریج متوجه می‌شد که برخی از عقایدی که در سالهای آخر پرورانده‌بود دارند در اثر حوادث منسوخ می‌شوند. بر آن شد که از این عقاید درگذرد، اما اینها بر او نفوذی عمیق داشتند. کوشید چشم‌اندازهایی نو برای آینده درافکند؛ لیکن عاداتی که در طی «نپ» پدیدآمده‌بود و با واقعیتهای آن دوران سازگار بود، و همچنین یادگارهای تاریخی انقلاب فرانسه، مخل دیدش می‌شد.

مثلاً دریافته‌بود که استنباطش از ترمیدور شوروی بی‌پایه است. این ادعا باطل از آب درآمده‌بود که بوخارین و ریکوف هنوز همان مدافعان مالکیت خصوصی هستند، و استالین دستیار بی‌ارادهٔ آنها است، و خود آنها می‌بایست در نهایت از سیاست او بهره‌مند شوند. از این رو تروتسکی استنباط خود دربارهٔ ترمیدور شوروی را عملاً رها کرد.[1] وی، در «نامه‌ای به‌دوستان»، به‌تاریخ اکتبر ۱۹۲۸ [2]، که یکی از درخور اعتناترین رساله‌های او در دورهٔ اقامت در آلماآتا است (اگر چه به‌شیوهٔ خاص زبان مخالفان نوشته شده‌است)، استدلال کرد که بوخارین و پیروان او ترمیدوریهای «ورشکسته»‌ای هستند که جرأت آن را ندارند که مطابق با اعتقادات خود عمل کنند. وی رفتار آنان را به‌شیوه‌ای چنین زنده و طنزآلود توصیف کرد: «بوخارین [در پیشبرد منافع کولاکها و نپی‌ها] از همهٔ رهبران راست فراتر رفته‌است، حال آنکه ریکوف و تومسکی از فاصلهٔ مطمئنی مراقب او بوده‌اند. اما هر بار که بوخارین به‌درون آب سرد [ترمیدور] می‌رود، از سرما بلرزه‌می‌افتد، چندشش می‌شود، و از آب بیرون می‌پرد؛ و تومسکی و ریکوف هم با شتاب به‌بوته‌ها پناه می‌برند.» بدین سبب کولاک، نپی، و دیوانسالار محافظه‌کار، در اثر سرخوردگی از رهبران جناح راست بلشویک، به‌دنبال دستگاه رهبریِ مؤثری در جایی دیگر، خاصه در ارتش، می‌گردند. تروتسکی، بنا بر سوابقی که از فرانسه در ذهن داشت، دربارهٔ نزدیکی «خطر بُناپارتیستی» سخن می‌گفت، و می‌فهماند که انقلاب روسیه ممکن است از فراز ترمیدور خود بجهد و از مرحلهٔ بلشویکی یکراست به‌مرحلهٔ بناپارتیستی برود.

وی ادامه داد که خطر بناپارتیستی می‌تواند دو شکل مختلف پیدا کند: می‌تواند یا به‌عنوان یک کودتای کلاسیک نظامی، به‌عنوان هجدهم برومر روسی، صورت پذیرد؛ یا

← مناسبات مالکیت در اثر سلب مالکیت از بیست و اندی میلیون خرده‌مالک به‌یک ضربه، اگر انقلابی اقتصادی و اجتماعی نباشد، پس چیست؟

۱. با این همه، پس از تبعید به‌ترکیه، دوباره بدان دست‌یازید، ولی فقط به‌این منظور که چند سال بعد «باز در آن تجدید نظر کند».

۲. *Pismo Druzyam* of 21 October، در بایگانیها.

به‌صورت سلطهٔ شخصی استالین نمایان گردد. این امر را محتمل می‌دانست که ارتش، با روی‌آوردن مستقیم به‌دهقانان مالک و برخورداری از حمایت آنـها، درصـدد بـرافکـندن استالین برآید و اصولاً بر عمر رژیم بلشویکی پایان بخشد. برایش مسأله‌ای ثانوی بود که کدام فرمانده ارتش در رأس جنبش قرارخواهدگرفت: در اوضاع مساعد حـتی پـیش پـا افتادگانی چون وروشیلوف یا بودینی می‌توانستند ابتکار را بدست‌گیرند و موفق شـوند. (تروتسکی ضرب‌المثلی را نقل می‌کند که، به‌قول خودش، استالین از آن خوشش آمده بود: کچلی که پادشاه می‌شود.)[1] شرایط کودتا مهیا بود: دهـقانان بـه‌حزبی کـه بـه‌وسیلهٔ استالین رهبری می‌شد احساسی جز خصومت نداشتند، و طبقهٔ کارگر ناخرسند و دلسرد بود. از این رو دیکتاتوری نظامی، اگر پا به‌عرصهٔ وجود می‌نهاد، پایه‌ای گسترده می‌یافت. این دیکتاتوری از حیث خـصلت و پـیامدهایش ضـدانـقلابی خـواهـدشد، و درصـدد آن برخواهدآمد که به‌بخش خصوصی اقتصاد امنیت، ثبات، و امکان گسترش ارزانـی دارد؛ بخش سوسیالیستی را بینوا یا مثله کند؛ و سرمایه‌داری را بازگردانـد. تـروتسکی نـتیجه می‌گرفت که همهٔ بلشویکهایی که می‌خواهند از سوسیالیسم دفـاع کـنند بـاید در بـرابـر چنین خطری همداستان و متحد شوند؛ و جناح مخالف چپ باید با استالین و گروهش همکاری کند، زیرا که استالین نه جانب مـالکان بـلکه جـانب «نـورسیدگان پـرولتری» را گرفته، و تا کنون از گسستن آشکار از طبقهٔ کارگر پرهیز کرده‌است.

از سوی دیگر، ممکن است که استالین خود بناپارت شوروی گردد؛ و این امر برای کشور و مخالفان موقعیت دیگری بوجودخواهدآورد. استالین فقط به‌وسیلهٔ دستگاه حزب خواهدتوانست سیادت شخصی خود را اعمال کند، نه به‌وسیلهٔ ارتش. دیکتاتوریش فوراً پیامدهای ضدانقلابی کودتای نظامی را نخواهدداشت. اما پایگاهی بسیار محدود خواهد داشت، و بغایت نامطمئن خواهدبود. استالین با همهٔ طبقات اجتماعی در تعارضی وخیم قرارخواهدگرفت، و خواهدکوشید که گاه بر این و گاه بر آن طبقه غالب آید و آنان را بـر یکدیگر بشوراند. مدام باید بکوشد که دستگاه حزبی، دیـوانسـالاری دولتـی، و ارتش را مطیع خود نگاه‌دارد؛ و ناچار خواهدبود که در ترس بی‌وقفه و تسکـین‌ناپذیر از شـورش آنان حکومت کند، و هر فعالیت خودانگیختهٔ اجتماعی و سیاسی و هر گونه آزادی بیان را سـرکوب سـازد. در چـنین شـرایـطی بـرای «جـبههٔ مـتحد» مـیان جـناح مـخالف چپ و استالینیستها جایی نخواهدبود ــ و فقط نبردی آشتی‌ناپذیر روی‌خواهدداد.

---

1. *Iz gryazi delayut Knyazia*

تروتسکی در این متن، به‌شکلی فشرده و با پیش‌بینی صائبی دربارهٔ حوادث آینده، زمینهٔ اجتماعی، فوت و فن، شکل و منظر حکومت استالین را، چنانکه در طی بیست سال بعد شکوفا شد، تجزیه و تحلیل کرد. پیشاپیش تصویر دبیر کلی را درافکند که به‌دیکتاتور مستبدی تمام‌عیار مبدل شده‌است. اما، پس از طرح این تصویر، خود بیشتر با ناباوری بدان می‌نگریست؛ عقیده داشت که، چون نیک بنگری، خطر دیکتاتوری نظامی واقعیتر است. برایش بسیار محتملتر می‌نمود که وروشیلوف، بودینی، یا یک امیر دیگر، ارتش را علیه استالین رهبری کند و آنگاه تروتسکیستها و استالینیستها «در کنار سنگر واحدی» دوشادوش یکدیگر مبارزه کنند. وی افزود که در منظر درازمدت تاریخی فرق بزرگی نمی‌کند که کدام یک از آن دو ــ استالین یا وروشیلوف ــ «سوار بر اسب سفید» بیاید و کدام یک لگدمال شود. اما در کوتاه‌مدت تفاوت مهم بود: تفاوتی بود میان پیروزی آشکار و فوری نیروهای ضدسوسیالیستی (به‌فرمانروایی یک دیکتاتور نظامی) و تحولی بمراتب پیچیده‌تر، سردرگم‌تر، و درازآهنگتر (به‌فرمانروایی استالین). به عقیدهٔ او، در درازمدت، دیکتاتوری استالین نیز برای سوسیالیسم زیان‌آور خواهدبود؛ و در پایانِ مسیر استالین کولاکها و «نپی»ها را پیروز می‌دید. «فیلم انقلاب در جهت معکوس می‌چرخد، و استالین در آن نقش کرنسکی را به‌طور معکوس بازی می‌کند». کرنسکی‌گرایی خلاصهٔ گذار روسیه از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم بود؛ و استالینیسم پیروز فقط ممکن است نشانهٔ حرکت معکوس باشد.

پس از وقوع حادثه، و نگاه‌کردن به‌گذشته، دیدن اشتباههای این استدلال بسیار آسان است؛ و آسانتر این است که هستهٔ حقیقتی که در آن است نادیده گرفته‌شود. تقریباً باطل می‌نماید که تروتسکی بتواند وروشیلوف یا بودینی را در نقش بناپارت مجسم سازد. این «کچل»ها به‌پادشاهی نمی‌رسیدند. لیکن تروتسکی به‌عنوان تجزیه و تحلیل‌کنندهٔ سیاسی می‌بایست قوه و فعل هر دو را در نظر داشته‌باشد؛ و امکان کودتای نظامی، بالقوه وجودداشت. اگر چه این امر از قوه به‌فعل درنیامد ــ دست کم در سی سال بعد ــ حضور این تهدیدها را نخست استالین و سپس جانشینانش حس کردند؛ تعارض استالین با توخاچفسکی و ژنرالهای دیگر در سال ۱۹۳۷ ، و با ژوکوف[1] در سال ۱۹۴۶ ، و نزاع خروشچف با ژوکوف در سال ۱۹۵۷ گواهی بر این امر است. تروتسکی در اینجا دست بر روندی نهاد که در سیاست شوروی بالقوه وجودداشت؛ اما آشکارا در قدرت آن، راهِ

1. Zhukov

مبالغه پیمود. وی در قدرت انگیزه‌هایی اجتماعی نیز مبالغه می‌کرد که، بر حسب نظریهٔ مارکسیستی، در پشت این روند وجودداشت: تصمیم و قدرت دهقانان در دفاع از مالکیت، و توانایی آنان به‌اینکه به‌یاری ارتش در برابر شهر عرض اندام کنند. تروتسکی خود در سال ۱۹۰۶ نوشته‌بود که «تاریخ سرمایه‌داری تاریخ به‌انقیادکشیده‌شدن روستا از سوی شهر است»؛ و در همین متن بود که بیقوارگی و درماندگی سیاسی دهقان روسیه در رژیم پیشین را تجزیه و تحلیل کرده‌بود.[۱] این به‌انقیاد شهر درآمدن روستا، به‌طریق اولیٰ، مشخص‌کنندهٔ تاریخ اتحاد شوروی است. ضربه‌های پتک استالین در حال فرود آمدن بر کشاورزی خصوصی و خردکردن دهقانان وحشت‌زده بود. کسی نتوانست مانع مقاومت دهقانان در برابر اشتراکی‌کردن شود. حاصل این مقاومت بیشکل، پراکنده، و درازآهنگ در ناکارایی و واپسماندگی کهنهٔ کشاورزی اشتراکی نمایان گردید؛ لیکن نتوانست به‌صورت کانون عمل مؤثر سیاسی در سطح ملی درآید. و راز پیدانشدن نامزدی نظامی برای مقام بناپارت شوروی، در شکست موژیکهای مالکیت‌دوست نهفته‌بود.

درماندگی و منگی دهقانان جزئی از خوابزدگی جامعهٔ پس از انقلاب به‌طور کلی بود؛ و این امر زمینهٔ فعالیت خارق‌العاده و قدرت بظاهر فائق دیوانسالاری حاکم را تشکیل می‌داد. تروتسکی بارها با این جنبه از وضع و موقعیت کلنجار رفته‌بود؛ و بارها آن را در ذهن خود رها کرده‌بود. کروپسکایا یک بار یادآور شد که به‌احتمال بسیار از لنین شنیده‌است که تروتسکی گرایشی بدان دارد که دلسردی تودهٔ مردم را دست کم بگیرد.[۲] تروتسکی از این بابت به‌خود و به‌نقش خود به‌عنوان انقلابی وفادار ماند. انسان انقلابی هنگامی مسلط است که جامعه فعال باشد، همهٔ نیروهایش را شکوفان سازد، و همهٔ طبقات اجتماعی آرزوهای خود را با بیشترین نیرو و شور دنبال کنند. در این موقع استنباط او از همیشه حساستر، درک او از همیشه تیزتر، و چشم‌انداز او از همیشه دقیقتر است. ولی هنگامی که جامعه تن‌آسان گردد، و هنگامی که طبقات گوناگون آن به رخوت افتند، آنگاه نظریه‌پرداز بزرگ انقلابی نیز، چه تروتسکی باشد و چه مارکس، کمی از بصیرت و کیاست خود را ازدست‌می‌دهد. این وضع جامعه از هر چیز برای او ناسازگارتر است و نمی‌تواند خود را از حیث فکری با آن سازگار گرداند. اشتباههای تروتسکی در داوری از همین جا است. وی حتی هنگامی که می‌پنداشت بیشترین تن‌آسانی توده‌های پس از انقلاب را بحساب‌می‌آورد، همچنان واهمه داشت که تمامی ژرفای آن را نپیماید.

۱. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، ص ۱۸۰ به‌بعد.

2. N. Krupskaya, *K Voprosu ob Urokakh Oktyabrya* in *Za Leninizm*, p. 155.

در اندیشه‌کردن به‌آینده، هنوز می‌انگاشت که همهٔ طبقات و گروههای اجتماعی، چه کولاکها و چه کارگران و امیرانِ ارتش و گروههای گوناگون بلشویک، در حال جنبش و پیکارند، سرشار از اعتماد به‌نفس و تحرکند، و حاضرند با یکدیگر درآویزند، و به‌نبردهای عظیم فوق انسانی بپردازند. منظرِ فوق انسانهایی خواب‌آلود و تن‌آسان که دیوانسالاری می‌تواند دست و پایشان را ببندد و رامشان سازد، به‌ذهنش خطور نمی‌کرد.

چون در نهایت امر، فرایند انقلاب را با هشیاری و فعالیت اجتماعی توده‌های زحمتکش یکی می‌پنداشت، حضور ظاهری این هشیاری و فعالیت، او را به‌این نتیجه کشانید که، با استالینیسم پیروز، «فیلم انقلاب در جهت معکوس خواهدچرخید»، و در این رهگذر نقش یک کرنسکی به‌طور معکوس بر عهدهٔ استالین خواهدافتاد. در اینجا نیز اشتباه عیان است؛ اما هستهٔ حقیقت را در آن نباید نادیده‌گرفت. فیلم در جهتی نچرخید که پیشگامان و آفرینندگان انقلاب می‌پنداشتند: گاهی در جهتی دیگر می‌چرخید ـ اما نه به‌عقب. نقش استالین در آن نقش یک کرنسکی به‌طور معکوس نبود. فیلم هنوز دارد می‌چرخد؛ و شاید داوری قطعی دربارهٔ آن شتابزده باشد. از حیث نظری شاید هنوز امکان‌پذیر باشد که انقلاب با بازگشتی به‌همان اندازه وخیم پایان پذیرد که دو انقلاب پیشین، یعنی انقلاب فرانسه و انقلاب انگلستان، دستخوش آن شدند. اما چنین می‌نماید که این امکان فوق‌العاده دور باشد. هنگامی که تروتسکی نوشت که فیلم در جهت معکوس می‌چرخد، منظورش این بود که در جهت بازگشت سرمایه‌داری می‌چرخد. اما در حقیقت به‌سوی اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده، توسعهٔ صنعتی، و آموزش و پرورش انبوه می‌چرخید؛ و تروتسکی اینها را، به‌رغم همهٔ کژیها و پستیهای دیوانسالارانه، شرایط اساسی و مقدماتی سوسیالیسم می‌شمرد، که شرط لازم وفاکردن به‌وعده‌های انقلاب بود. باید پذیرفت که شرایط مقدماتی، خود تحقق شرایط نبود؛ و اتحاد شوروی سالهای دههٔ ۱۹۵۰ دلایل کافی داشت که با سرخوردگی تلخ به‌تاریخ استالینیسم یا دست‌کم برخی از سیماهای آن بنگرد. لیکن در پایان راه استالین، خبری از کولاکهای ظفرمند و «نپی»ها نبود.[۱]

آیا مسیر استالین مسیر بناپارتیسم بود؟ تروتسکی این اصطلاح را به‌معنای متداول آن بکارنمی‌برد که فقط «حکومت شمشیر» و سیادت شخصی از آن مستفاد می‌شود. تعریف گسترده‌تر بناپارتیسم از دیدگاه مارکسیستی به‌معنای دیکتاتوریی است

۱. اما اروپای شرقی (مجارستان، لهستان و آلمان شرقی)، در پایان عصر استالین، خود را در آستانهٔ بازگشت بورژوازی یافت؛ و فقط قدرت شوروی (یا تهدید این قدرت) آن را در آنجا متوقف ساخت.

که به‌وسیلهٔ دستگاه دولتی یا دیوانسالاری به‌طور کلی اعمال گردد، و خودکامگی نظامی فقط یکی از شکلهای خاص آن است. از دیدگاه مارکسیستی، نشانهٔ بناپارتیسم این است که قدرت دولتی یا اجرایی از حیث سیاسی از همهٔ طبقات اجتماعی مستقل باشد و سیادت مطلق خود را بر جامعه اعمال کند. از این حیث حکومت استالین، البته، با بناپارتیسم وجوه مشترک بسیار داشت. ولی این معادله فقط سرنخی بسیار اجمالی و مبهم برای فهم این پدیدهٔ پیچیدهٔ تناقض‌آمیز بدست‌می‌دهد. استالین سلطهٔ خود را نه چندان به‌وسیلهٔ دستگاه «مستقل» دولتی بلکه بیشتر به‌وسیلهٔ دستگاه «مستقل» حزبی اعمال می‌کرد، دستگاهی که با آن بر دولت نیز مسلط شده‌بود. این تفاوت برای جریان انقلاب و اوضاع سیاسی شوروی اهمیت بسیار داشت. دستگاه حزبی، به‌خود به‌منزلهٔ یگانه پاسدار و مفسر مجاز اندیشه و سنت بلشویکی می‌نگریست. از این رو سلطهٔ او به‌معنای آن بود که اندیشه و سنت بلشویکی، در رهگذر همهٔ فرمول‌بندیهای پیاپی عملی و جزمی که صورت گرفته‌است، اندیشهٔ حاکم و سنت غالبِ اتحاد شوروی باقی‌مانده‌است. این امر فقط بدان سبب امکان‌پذیر شد که آن نوع عقیده و سنت بر بنیاد ساختار اجتماعی اتحاد شوروی، و عمدتاً در اقتصاد ملی‌شدهٔ شهری، استوار شده‌بود. اگر قراربود که برای مقایسه با این وضع امور نظیری از انقلاب فرانسه مطرح شود، این نظیر مسلماً جنبهٔ موهوم و خیالی داشت: در آن صورت ناگزیر بودیم تصور کنیم که فرانسهٔ انقلابی چگونه می‌بود اگر ترمیدوریها هرگز روبسپیر را برنمی‌افکندند، و اگر او بر فرانسه، به‌نام حزب افلیج و مطیع ژاکوبنی، در همهٔ آن سالهایی حکومت می‌کرد که مورخ امروز از آنها به‌عنوان اعصار دیرکتوار، کنسولی، و سلطنتی یاد می‌کند ــ به‌یک کلام، فرانسه چه منظری می‌داشت اگر هرگز ناپلئونی پیدا نمی‌شد و انقلاب در زیر درفش ژاکوبنیسم تمامی مسیر خود را می‌پیمود.[1]

دیدیم که سیادت دستگاه حزبی عملاً در پایان دوران لنین آغاز شده‌بود. این واقعیت در ذات سلطهٔ حزب واحدی مندرج بود که لنین خود در آن اساساً گارد قدیمی را می‌دید. حکومت لنین را طی آخرین سالهای عمرش می‌شد «بناپارتیستی»، بدان مفهوم

---

۱. اوگوست بلانکی روبسپیر را ناپلئون زودرس یا ناپلئون رشدنکرده می‌خواند، حال آنکه مادام دو استال «کنسول اول» را روبسپیرِ سوار بر اسب می‌دید. (Daniel Guérin *La Lutte de classes sous la Première République,* vol. ii, pp. 301-4، بخشهای جالب توجهی را به‌این موضوع اختصاص داده‌است.) با این همه، روبسپیر سوار بر اسب نیروهایی اجتماعی در پشت سر داشت که با نیروهای اجتماعی پشت سر رهبر ژاکوبنها تفاوت داشت: تکیه‌گاه اصلی او ارتش بود، نه خرده‌بورژوازی، و ایدئولوژی ژاکوبنی مانعی بر سر راه او نبود. میشله دربارهٔ روبسپیر می‌گوید: «او قلبی کمتر پادشاه‌وار و بیشتر کشیش‌وار داشت.» ناپلئون فقط پادشاه بود نه کشیش. استالین هر دو بود: هم پاپ و هم سزار.

که تروتسکی توصیف کرده‌است، خواند، اگر چه مشخصه‌ای که بناپارتیسم را تشکیل می‌دهد، یعنی حکومت شخصی، در آن وجودنداشت. از این رو، تروتسکی، در سال ۱۹۲۸ ، هنگامی که از خطر بناپارتیسم سخن می‌گفت، مرحله‌ای از تحول را می‌دید که بخش بزرگ آن سالها قبل به‌اتمام رسیده‌بود و خطری برای آینده نداشت. پس از درگذشت لنین، استبداد دستگاه حزبی، البته، مدام خشنتر و قساوت‌آمیزتر شده‌بود. اما محتوای مخصوصِ تاریخِ توفانیِ سیاسیِ این سالها ـ از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ ـ فقط همین امر نبود بلکه تبدیل سیادت یک حزب واحد به‌سیادت یک گروه واحد بود. این یگانه شکلی بود که انحصار سیاسی بلشویسم می‌توانست درآن باقی‌بماند و استحکام یابد. در صفحات نخست این جلد، دریافتیم که نظام تک‌حزبی پدیده‌ای است ذاتاً ضد و نقیض. دسته‌بندیها، گروهها، و مکتبهای فکری مختلف بلشویکی، چیزی مانند نظام چندحزبی سایه‌واری را در درون حزب واحد تشکیل می‌دادند. منطقِ نظام تک‌حزبی تلویحاً ایجاب می‌کرد که این دسته‌ها و فرقه‌ها برچیده‌شوند. استالین، هنگامی که اعلام داشت که حزب بلشویک باید یکپارچه باشد وگرنه بلشویکی نخواهدبود، با زبانِ همین منطق سخن می‌گفت. (البته حزب، به‌همان اندازه که یکپارچه می‌شد، ماهیت بلشویکی خود را نیز تا حدی ازدست‌می‌داد.)

منطق نظام تک‌حزبی در صورتی ممکن نبود با همان قدرتی که خود را بر کرسی نشانده‌است عرض اندام کند، و به‌صورت بیرحمانه‌ای که داشت درآید و مفهوم ذاتی آن نمایان گردد، یا در صورتی ممکن بود رشد دموکراسی کارگری حتی رشته‌های خود آن نظام را پنبه کند، که تمامی تاریخ اتحاد شوروی ـ که تنها و منزوی در دایرهٔ فقر و واپس‌ماندگی دیرینه‌اش می‌چرخید ـ سلسله‌ای تقریباً ممتد از مصیبتها و حالتهای اضطراری و بحرانهایی نباشد که اصل حیات ملت را تهدید می‌کرد. تقریباً هر وضع اضطراری و هر بحرانی همهٔ مسائل عمدهٔ سیاست ملی را بر لبهٔ پرتگاه قرارمی‌داد، دسته‌ها و گروههای بلشویک را با یکدیگر سرشاخ می‌کرد، و نبردهای آنان را چنان شدت و حرارتی می‌بخشید که سبب می‌شد سلطهٔ یک دسته، جانشین سلطهٔ یک حزب گردد. این جریان، در این نقطه‌ای که حکایت ما بدان رسیده‌است، با مناقشهٔ میان پیروان استالین و بوخارین به‌پایان نزدیک می‌شد. آنچه هنوز در آینده قرارداشت نقطهٔ اوج شبه‌بناپارتیستی بود: در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ سیادت یک رهبر به‌جای سیادت یک گروه قرارگرفت. تروتسکی این نقطهٔ اوج ـ خودکامگی استالین ـ را بروشنی پیش‌بینی

کرده‌بود، هر چند که در نکات دیگر دچار اشتباه شده‌بود.

ولی، با این همه، اکنون نیز، تروتسکی سلطهٔ استالینیسم را نتیجهٔ ناگزیر انحصار قدرت بلشویکی نمی‌دانست. بر عکس، آن را پایان حقیقی حکومت بلشویسم می‌شمرد. پس، در حالی که استالین چیرگی یکپارچهٔ تمام گروه خود را نتیجه و تأیید نهایی سیادت یک حزب واحد وانمود می‌کرد، تروتسکی آن را نفی این سیادت می‌انگاشت. در حقیقت، انحصار قدرت بلشویکی، چنانکه لنین و تروتسکی بنیاد نهاده‌بودند، در حیطهٔ انحصار استالینی، هم تأیید شد، و هم تکذیب؛ و هر یک از دو حریف به‌جنبهٔ دیگر مطلب استناد می‌کرد. ما مسیرهایی را پیمودیم که در آنها سیادت یک حزب به‌سیادت یک فرقه تبدیل گردید و لنینیسم جای به‌استالینیسم سپرد. دیدیم که چیزهایی که در مرحلهٔ آغازین این تحول نهفته‌بود در مرحلهٔ نهایی نمایان شد و ترجمانی افراطی یا مبالغه‌آمیز یافت. در این گستره استالین هنگامی به‌واقعیتها می‌پرداخت که ادعا می‌کرد: در ادارهٔ امور حزب از خط لنین پیروی می‌کند. لیکن تروتسکی، که سخت منکر این امر بود، افکارش بر زمینهٔ واقعیتهایی قرارداشت که از حیث استحکام کمتر از استالین نبود. سیادت یک فرقه، در واقع، هم سوءِ استفاده از سیادت یک حزب، و هم پیامد آن بود. تروتسکی، و پس از او رهبران بلشویک یکی پس از دیگری، اظهار می‌داشتند که آنان، هنگامی که در زمان لنین انحصار سیاسی بلشویکها را برقرارساختند، درصدد بودند که آن را با دموکراسی کارگری پیوند دهند؛ و، بی آنکه انضباطی یکپارچه بر حزب تحمیل کنند، آزادی درونی حزب را امری بدیهی شمرده و عملاً آن را تضمین کرده‌بودند. فقط کوران و کران ممکن بود از تقابل میان استالینیسم و لنینیسم بی‌خبر باشند. این تقابل در قلمرو اندیشه‌ها و در جوّ اخلاقی و معنوی بلشویسم حتی مشهودتر بود تا در امور سازمان و انضباط. در اینجا فیلم انقلاب براستی به‌عقب می‌چرخید، دست کم بدین مفهوم که استالینیسم ملغمه‌ای بود از مارکسیسم با همهٔ آنچه در روسیه جنبهٔ ابتدایی و کهنه و نیمه‌آسیایی داشت: بیسوادی و عقب‌ماندگی موژیک، از یک سو، و سنتهای خودکامانهٔ گروههای حاکم کهن، از سوی دیگر. در برابر، تروتسکی از مارکسیسم کلاسیک اصیل و دست‌نخورده با تمامی قدرت اخلاقی و فکری آن و همچنین با هر گونه ضعف سیاسیش دفاع می‌کرد ـ ضعفی که از ناسازگاری آن با واپس‌ماندگی روسیه و ناکامیهای سوسیالیسم در غرب ناشی می‌شد. استالین، با تبعید تروتسکی از روسیه، مارکسیسم کلاسیک را تبعید کرد.

اما سرنوشت سیاسی دو حریف چنان آمیخته به‌تضاد و تناقض بود که استالین، در لحظه‌ای که تروتسکی از روسیه اخراج می‌گردید، به‌شیوهٔ وحشیانهٔ خاص خود دست‌بکار شد تا واپس‌ماندگی و بربریت روسی را که اصطلاحات طوطی‌وار مارکسیسم را در خود جاری ساخته‌بود از میان بردارد، و دیوانسالاری استالینیستی دست‌اندرکار آن بود که برنامهٔ تروتسکی دربارهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی را جامهٔ عمل بپوشاند. تروتسکی بانی و کارگزار الهام‌بخش و معتبر انقلاب دومی بود که استالین در دههٔ بعد مدیر اجرایی آن شد. اندیشیدن در این باره که تروتسکی این انقلاب را چگونه اداره می‌کرد کاری است عبث: آیا می‌توانست صنعتی‌شدن روسیه را با شتاب و دامنه‌ای قابل مقایسه پیش ببرد بی آنکه تودهٔ مردم شوروی را وادارد که به‌آن محرومیتها و فقر و اختناقی تن‌دردهند که استالین بر آنها تحمیل کرده‌بود؛ یا آنکه یارای آن داشت که موژیکها را، به‌جای مجبورساختن، از راه اقناع به‌اشتراکی‌کردن کشاورزی جلب کند. پاسخ این پرسشها را نمی‌توان‌داد؛ و مورخ، بی آنکه به‌گمانزنی دربارهٔ روند فرضی رویدادها و موقعیتها بپردازد، به‌اندازهٔ کافی به‌تجزیه و تحلیل رویدادها و موقعیتهای واقعی دلمشغول است. بر حسب واقعیت امور، تحول سیاسی دههٔ ۱۹۲۰ نحوهٔ وقوع دگرگونی اجتماعی دههٔ ۱۹۳۰ را پیشاپیش تعیین کرد. آن تحول به‌حکومت خودکامه و انضباط یکپارچه انجامید و در نتیجه به‌صنعتی‌شدن اجباری و اشتراکی‌کردن اجباری کشاورزی منتهی شد. سلاحهایی سیاسی که برای تراکم ابتدایی سوسیالیستی مورد نیاز بود در کورهٔ دههٔ ۱۹۲۰ گداخته‌شد؛ و اکنون آمادهٔ مصرف بود. این سلاحها به‌طور سنجیده و آگاهانه برای اجرای وظایفی که در پیش بودند مهیا نشده‌بود، بلکه بیشتر در طی جریان غیرعمدی نبردهای درون‌حزبی بوجودآمده‌بود که در اثر آنها انحصار قدرت بلشویکی تبدیل به‌انحصار قدرت استالینیستی شد. لیکن اگر، چنانکه مارکسیستها خواهندگفت، خودکامگی و انضباط یکپارچه روبنای سیاسی تراکم ابتدایی سوسیالیستی را تشکیل می‌داد، پس این امر تا حدی دلیل توجیه آن خودکامگی و انضباط نیز بود. پیروان استالین می‌توانستند استدلال کنند که این تراکم را، در آن سطح و به‌آن میزانی که صورت پذیرفت، جز با خودکامگی و انضباط یکپارچه اصلاً نمی‌شد عملی ساخت. به‌زبان ساده‌تر، «رهبری محکم» استالین، که شاید خودش نیز آن را فی‌نفسه دوست می‌داشت، از درون نبردهای طولانی گروههای بلشویک برآمد. وی، که یک بار در تصاحب این رهبری قرارگرفت، از آن برای صنعتی‌ساختن اتحاد شوروی، اشتراکی‌کردن کشاورزی، و دگرگون‌ساختن تمامی

شیوهٔ نگرش ملت سودجست؛ و سپس به‌مورد مصرف این «رهبری محکم» اشاره کرد تا به‌دفاع و حمایت از آن برخیزد.

تروتسکی داعیه‌های استالین برای توجیه خود را رد می‌کرد، و برای آنکه حریفش را به‌عنوان یک غاصب بناپارتیست محکوم سازد به‌راه خویش ادامه می‌داد. وی ناگزیر بود که جنبه‌های «مثبت و پیشرو» انقلاب دوم استالین را بپذیرد و آنها را به‌منزلهٔ تحققِ بخشهایی از برنامهٔ خودش بنگرد. بیادمی‌آوریم که وی سرنوشت خود و جناح مخالف را با سرنوشت آن اعضایی از کمون پاریس مقایسه کرده‌بود که در سال ۱۸۷۱ ، به‌عنوان انقلابیان پرولتری، اگر چه به‌پیروزی دست‌نیافتند، با این حال توانستند راه را بر استقرار دوبارهٔ سلطنت سد کنند. پیروزیی که آنان در شکست کسب کردند همین بود. دگرگونی بزرگ اتحاد شوروی در دههٔ ۱۹۳۰ پیروزی تروتسکی در شکست بود. لیکن اعضای کمون پاریس با جمهوری سوم، یعنی جمهوری بورژوایی که بی وجود آنان هرگز ممکن نبود برقرار بماند، آشتی نکردند، و دشمن آن ماندند. تروتسکی در برابر انقلاب دیوانسالارانهٔ دوم به‌همین نحو برای همیشه آشتی‌ناپذیر ماند؛ و در برابر آن، ندای اثبات شخصیت طبقات زحمتکش در کشور کارگری، و آزادی فکر در سوسیالیسم، را سرداد. وی با این کار خود را به‌انزوای سیاسی محکوم ساخت، زیرا بسیاری از نزدیکترین هم‌پیمانان وی، بعضی به‌سبب سرخوردگی و خستگی و بعضی از روی اعتقاد، اسیر انقلاب دوم استالین شدند یا از آن رشوه‌ای به‌سود خود گرفتند. جناح مخالفِ در تبعید به‌نقطه‌ای رسیده‌بود که عملاً می‌بایست خود را منحل کند.

پس آیا تروتسکی با زمان خود ستیز می‌کرد؟ آیا به‌نبردی نومیدانه «علیه تاریخ» دست‌زده‌بود؟ نیچه به‌ما می‌گوید:

> اگر طالب زندگینامه هستید، به‌دنبال آن زندگینامه‌ای نگردید که شرحش این است: «آقای فلان و روزگار او»، بلکه به‌دنبال زندگینامه‌ای بگردید که این معنا را داشته‌باشد: «کسی که با روزگار خود ستیزیده‌است».... اگر تاریخ اصولاً «چیزی جز نظام جامعی از شور و اشتباه» نمی‌بود، انسان ناگزیر بود آن را چنان بخواند که گوته آرزو داشت کتاب ورتر خوانده شود: درست آنچنان که وجدانش بود: «مرد باش و به‌دنبال من میا!» اما، خوشبختانه، تاریخ یاد «رزمندگان علیه تاریخ»، یعنی علیه قدرت کور آنچه روی‌داده‌است، را زنده نگاه‌می‌دارد، و از ماهیت حقیقی تاریخی در وجود مردانی تجلیل می‌کند که خود را در مورد «چنین است» چندان به‌دردسر نمی‌اندازند تا شاید بتوانند با شادمانی بیشتر و با غروری بیشتر در پی «چنین باید باشد» برآیند. نه برای به‌گورسپردن نسل خود، بلکه برای برپاداشتن نسلی نو

ـ این است انگیزه‌ای که آنان را مدام به‌پیش می‌راند....

این کلمات، به‌رغم زمینهٔ رومانتیک ذهن‌گرایانه‌ای که دارد، کلماتی شکوهمند است. تروتسکی، هر چند که نه به‌مفهوم نیچه‌ای، «مبارزی علیه روزگار خود» بود. به عنوان مارکسیست به«چنین است» سخت علاقه داشت و آگاه بود که «چنین باید باشد» از درون «چنین است» سربرمی‌آورد. لیکن از تمکین در برابر «قدرت کور آنچه روی‌داده است» سر باز می‌زد و «چنین باید باشد» را تسلیم «چنین است» نمی‌ساخت.

وی مانند «دن کیشوت» یا «ابرمرد» نیچه با زمان خود ستیز نمی‌کرد، بلکه چنان می‌جنگید که پیشاهنگان می‌ستیزند ـ نه به‌نام گذشته، بلکه به‌نام آینده. مسلماً، هنگامی که ما به‌دیدهٔ تحقیق به‌چهرهٔ یک پیشگام بزرگ می‌نگریم، شاید در آن رگه‌ای از دن کیشوت بیابیم؛ لیکن این پیشگام نه دن کیشوت است و نه خیال‌پرداز. انسانهای بسیار کمی در تاریخ با زمان خود چنان پیروزمندانه دمساز بوده‌اند که تروتسکی در سال ۱۹۱۷ و پس از آن بود؛ و او نه بدان سبب با زمان خود به‌ستیز پرداخت که از واقعیتهای نسل خود باطناً بیگانه شده‌بود، بلکه بدان سبب که شخصیت و طبع پیشاهنگ، او را بدان راه سوق می‌داد. تروتسکی، در سال ۱۹۰۵ پیشاهنگِ ۱۹۱۷ و پیشگام شوراها بود؛ در سال ۱۹۱۷ در میان رهبران شوروی همتا نداشت؛ از اوایل دههٔ ۱۹۲۰ بانی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده و صنعتی‌شدن گردید؛ و به‌صورت پیام‌آور بزرگِ رستاخیزِ اقوام انقلابی آینده ـ هر چند نه اشتباه‌ناپذیر ـ باقی‌ماند (فشار برای فراتررفتن از استالینیسمی که در سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ دامنگیر اتحاد شوروی شده‌بود برای آن رستاخیز سیاسی علامت مهمی بود؛ اگر چه هنوز ضعیف بوده‌باشد). تروتسکی به‌نام خودِ تاریخ «علیه تاریخ» پیکار می‌کرد؛ و در برابر واقعیتهای صورت‌پذیرفتهٔ آن، که غالباً واقعیتهای سرکوبی و اختناق بود، واقعیتهای بهتر و آزادیبخشی را قرارمی‌داد که شاید تاریخ روزی بدان توانا می‌شد.

• • • • • • • • • • •

در آغاز دسامبر تروتسکی از «محاصرهٔ پستی»، که بر او گذارده‌بودند، به کالینین و منژینسکی شکایت کرد. دو هفته‌ای منتظر پاسخ ماند. در ۱۶ دسامبر کارمندی عالی‌رتبه از گ.پ.او. از مسکو به‌آلماآتا آمد و «اتمام حجتی» با وی کرد: باید بی‌درنگ «فعالیت ضدانقلابی» را متوقف کند وگرنه او را «از زندگی سیاسی کاملاً منزوی خواهندساخت» و «مجبور خواهندکرد که اقامتگاهش را تغییر دهد». تروتسکی همان روز با نامه‌ای

مبارزه‌جویانه به‌رهبران حزب و بین‌الملل پاسخ داد:

> درخواست‌کردن از من که از فعالیت سیاسی چشم بپوشم بدین معنی است که از نبردی دست‌بردارم که پس از سی و دو سال به‌نحوی خستگی‌ناپذیر، طی تمامی زندگی هشیارم، در راه منافع طبقهٔ کارگر بین‌المللی بدان پرداخته‌ام.... فقط دیوانسالاریی که تا ریشه فاسد شده‌باشد می‌تواند خواستار این چشم‌پوشی گردد. فقط خیانتکاران حقیر می‌توانند چنین قولی بدهند. جز این چیزی ندارم که بگویم![1]

در آلماآتا یک ماه در انتظار و بیخوابی گذشت. فرستادهٔ گ. پ. او. به‌مسکو بازنگشت، بلکه به‌انتظار دستورهای بعدی از مسکو در محل باقی‌ماند. این دستورها هنوز به‌تصمیم دفتر سیاسی بستگی داشت؛ و دفتر سیاسی هنوز تصمیم نگرفته‌بود. هنگامی که استالین بر تصویب حکم اخراج پای‌فشرد، بوخارین، ریکوف و تومسکی بشدت اعتراض کردند؛ و بوخارین، که از آنچه با تروتسکی کرده‌بود هر دم پشیمانتر می‌شد، و از «چنگیزخان جدید» هر چه بیمناکتر می‌گردید، در جلسه پای خشم بر زمین کوفت، گریست و به‌هق‌هق افتاد. لیکن اکثریت بر طبق خواست استالین رأی داد. در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۲۹ ـ یک سال تمام پس از تبعید تروتسکی از مسکو ـ نگهبانان مسلح دور خانه‌اش را در آلماآتا محاصره کردند و آن را به‌اشغال درآوردند؛ و کارمند گ. پ. او. حکم تازهٔ تبعید را، که این بار شامل «تمامی قلمرو اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» می‌شد، به‌تروتسکی ارائه داد. هنگامی که از تروتسکی خواسته‌شد که رسیدی بدهد که حکم را دریافت کرده‌است، نوشت: «حکم گ. پ. او.، که از لحاظ ماهیت تبهکارانه و از حیث شکل غیرقانونی است، در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۲۹ به‌من ابلاغ شد.»[2]

یک بار دیگر صحنه‌های غم‌انگیز و مضحکی روی‌داد که در مسکو به‌هنگام بازداشتش روی‌داده‌بود. زندانبانان مأموریت خود را عذاب‌آور یافتند، و با ترسی توأم با احترام به‌سراغ زندانی خود رفتند؛ نگران بودند، چون نمی‌دانستند او را به‌کجا باید ببرند، و از این رو غمخوارانه از حال خویشاوندانش جویا می‌شدند و دزدانه به‌او ابراز توجه و مهربانی می‌کردند. اما دستورهایی سختگیرانه داشتند: باید خلع سلاحش می‌کردند، و در بیست و چهار ساعت حرکتش می‌دادند، و به‌وی اطلاع می‌دادند که فقط در بین راه از

۱. بایگانیها.

2. Ibid.

محل تبعید خود باخبر خواهدشد.

در پگاه ۲۲ ژانویه، زندانی، خانواده‌اش، و گروه کثیری از محافظان از آلماآتا براه افتادند، از دشت و ماهور گذشتند، و پس از عبور از گذرگاه کوردای[1] به‌فرونزه رسیدند. درست یک سال پیش در بوران همین راه را پیموده‌بود. مسافرت کنونی بسیار بدتر بود. زمستانی بغایت سخت‌تر بود، که شاید از صد سال به‌این سو سابقه نداشت. «تراکتور نیرومندی که می‌بایست ما را از گذرگاه کوردای یدک بکشد، با هفت اتومبیلی که یدک می‌کشید، تقریباً به‌طور کامل در توده‌های برف فرورفت. هفت مرد و چند اسب از سرما یخ زدند و مردند.... ناچار شدیم که بر سورتمه سوار شویم. بیش از هفت ساعت گذشت تا تقریباً سی کیلومتر راه پیمودیم.»[2]

در فرونزه، تروتسکی و خانواده‌اش را سوار قطار مخصوصی کردند که به‌روسیهٔ اروپایی می‌رفت. بین راه خبر رسید که او به‌استانبول تبعید شده‌است. بی‌درنگ اعتراضنامه‌ای به‌مسکو فرستاد. گفت که حکومت حق ندارد او را بدون موافقت خودش به‌خارجه تبعید کند. استانبول میعادگاه باقی‌مانده‌های ارتش ورانگل بود که از کریمه بدانجا رفته‌بودند. آیا دفتر سیاسی مجاز بود که او را به‌کین‌ستانی گاردهای سفید بسپارد؟ اجازه خواست که آن اعضایی از خانواده‌اش را ببیند که در مسکو بسرمی‌بردند. این آخرین خواستش را اجابت کردند: سیرگئی و همسر لیووا از مسکو آمدند و در قطار به‌تبعیدیان پیوستند. تروتسکی بار دیگر از رفتن به‌استانبول خودداری کرد. کارمند گ. پ. او.، که وی را در سفر همراهی می‌کرد، اعتراضهای او را به‌مسکو فرستاد و در انتظار دستور ماند. در آن اثنا قطار به‌خطی جانبی برده‌شد و «در کنار ایستگاهی کوچک، خلوت و بی‌جنبش» متوقف ماند.

قطار در میان دو باریکهٔ جنگلی به‌حال اغماء فرومی‌رود. روزها از پی هم می‌گذرند. تعداد قوطیهای خالی کنسرو در اطراف قطار روز به‌روز زیادتر می‌شود. کلاغها و لاشخورها برای گرفتن غنیمت گروه‌گروه دور و بر ما در پروازند. زمین بایر... تنهایی... روباهی رد پای نرم خود را تا نزدیک قطار کشانده‌است. لوکوموتیو هر روز با یک واگن برای آوردن ناهار و روزنامه به‌ایستگاه بزرگتر می‌رود. در واگن ما، زکام شیوع یافته‌است. آثار آناتول فرانس[3] و تاریخ روسیهٔ کلیوچفسکی را می‌خوانیم.... سرما به ۵۳ درجه زیر صفر

---

1. Kurday

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۴.

3. Anatole France

رسیده‌است. لوکوموتیو برای اینکه یخ نزند روی ریل حرکت می‌کند... حتی نمی‌دانیم کجا هستیم.[۱]

بدین‌سان دوازده شبانه‌روز گذشت و طی آن هیچ کس اجازهٔ ترک قطار را نداشت. روزنامه‌ها تنها خبرهای جهان را منعکس می‌کردند ـ و پر از حمله‌های شدید و تهدیدآمیز به‌تروتسکیسم بودند و خبر از کشف «مرکز تروتسکیستی» تازه‌ای، و بازداشت صدها تن از مخالفان را می‌دادند.[۲]

پس از دوازده روز سفر ادامه یافت. قطار از میان استپهای آشنای اوکراین با سرعت تمام راه جنوب را در پیش گرفت. چون حکومت آلمان، به‌ادعای مسکو، از دادن روادید ورود به‌تروتسکی خودداری کرده‌بود، پس چاره‌ای نبود جز آنکه به‌استانبول برده شود. سیرگئی، که می‌خواست تحصیل دانشگاهیش را ادامه دهد، و همسر لیووا، به‌مسکو بازگشتند و امیدوار بودند که خانواده هر چه زودتر یکدیگر را در خارجه ببینند. والدین، سرشار از دلواپسیهای بسیار، آنان را در آغوش گرفتند و بدرود گفتند؛ اما چون آیندهٔ خودشان نامعلوم بود، جرأت نمی‌کردند از آنان خواهش کنند که با ایشان به‌تبعیدگاه بیایند. دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

تروتسکی در تاریکی شب، از این قطار، روسیه را برای آخرین بار می‌دید. قطار از میان خیابانها و بندر اودسا، شهر کودکی و آرزوها و رؤیاهای بلندپروازانه‌اش در جهان، گذشت. چهرهٔ فرماندار سابق اودسا برای همیشه در یادش مانده‌بود که با «طبعی مهارنشدنی، قدرتی مطلق» اعمال می‌کرد و «تمام‌قد در اتومبیلش ایستاده‌بود و با صدایی گرفته دشنام می‌داد و با مشتهایش تهدید می‌کرد». اکنون مردی که از پنجاه سالگی گذشته‌بود در خیابانهای ایام کودکی خود به‌وسیلهٔ دشنامهایی از صداهایی دورگه و مشتهایی تهدیدکننده مورد آزار قرارمی‌گرفت ـ نکند که همان کلمات و همان مشتها بودند؟ تصور آن ساتراپ یک باره او را به‌وحشت انداخت و سبب شد که «بند کیف پشتی مدرسه را سفت‌تر بکشد و با گامهای شتابان راه خانه را در پیش گیرد». اکنون قطار زندانیان از میان بندری می‌گذشت که وی می‌بایست در آن بر کشتی نشیند و به‌دیاری

---

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۵.

۲. از زمرهٔ زندانی‌شدگان کسانی بودند چون ورونسکی، سردبیر *Krasnaya Nov*، بودو مدیوانی، و چندین نفر از بلشویکهای گرجی که از سال ۱۹۲۱ مخالف استالین بودند، و ۱۴۰ تن از طرفداران جناح مخالف مسکو که «نامه به‌دوستان» تروتسکی را ـ که قبلاً نقل شد ـ دست به‌دست می‌گرداندند.

ناشناس برود؛ و فقط می‌توانست دربارهٔ فراز و نشیبهای سرنوشت خود بیندیشد. اسکلهٔ بندر در محاصرهٔ تنگاتنگ نیروهایی قرارگرفته‌بود که تا همین چهار سال پیش هنوز زیر فرماندهی او بودند. گویی برای مسخره‌کردن او، نام این کشتی خالی را که منتظرش بود نام کوچک لنین گذاشته‌بودند: ایلیچ[1] کشتی، در دل شب، شبی توفانی، بندر را بشتاب ترک گفت. در آن سال حتی دریای سیاه یخ بسته‌بود. کشتی یخ‌شکن می‌بایست مسافتی در حدود صد کیلومتر را برای عبور بگشاید. هنگامی که ایلیچ لنگر برداشت و براه‌افتاد و تروتسکی به‌ساحلی که از چشم دور می‌شد نگریست، ممکن است این احساس به‌وی دست‌داده‌باشد که تمامی سرزمینی که پشت سر می‌گذاشت به‌صورت بیابانی یخزده درآمده‌است؛ گویی حتی انقلاب نیز یخ زده‌است.

بر روی زمین قدرتی نبود، انسان یخ‌شکنی نبود، که راهی برای بازگشت بگشاید.

1. Ilyich

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

فلسفه

۱. **آرمانشهر** (یوتوپیا)، نوشتهٔ تامس مور، ترجمهٔ داریوش آشوری و نادرافشارنادری
۲. بحث در **مابعدالطبیعه**، نوشتهٔ ژان وال، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۳. **بنیادمابعدالطبیعهٔ اخلاق** (گفتاری در حکمت کردار)، نوشتهٔ ایمانوئل کانت، ترجمهٔ حمید عنایت و علی قیصری
۴. **پایدیا**، نوشتهٔ ورنر یگر، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۵. **تاریخ فلسفهٔ قرون وسطی و دورهٔ تجدد**، نوشتهٔ امیل برهیه، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۶. **جامعهٔ باز و دشمنان آن**، (در یک جلد)، نوشتهٔ کارل پوپر، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۷. **خاطرات سقراطی**، نوشتهٔ کسنوفون، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۸. **خدایگان و بنده**، نوشتهٔ گ.و.ف. هگل، ترجمهٔ حمید عنایت
۹. **دورهٔ آثار افلاطون**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۰. **دورهٔ آثار فلوطین**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۱. رسائل منسوب به **افلاطون**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۲. **زندگینامهٔ برتراند راسل** به‌قلم خودش، ترجمهٔ احمد بیرشک
۱۳. **شکاکان یونان**، دکتر یحیی مهدوی
۱۴. **فراسوی نیک و بد**، نوشتهٔ فردریش نیچه، ترجمهٔ داریوش آشوری
۱۵. **فلاسفهٔ بزرگ** (آشنایی با فلسفه غرب)،نوشتهٔ براین مگی، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱۶. **فلسفهٔ روشن‌اندیشی**، نوشتهٔ ارنست کاسیرر، ترجمهٔ نجف دریابندری
۱۷. **فلسفهٔ کانت**، نوشتهٔ اشتفان کورنر، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱۸. **قدرت**، نوشتهٔ برتراندراسل، ترجمهٔ نجف دریابندری
۱۹. **گفتارها**، نوشتهٔ نیکولو ماکیاولی، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲۰. **متفکران روس**، نوشتهٔ آیزایا برلین، ترجمهٔ نجف دریابندری
۲۱. **متفکران یونانی**، نوشتهٔ تئودور گمپرتس، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲۲. **مسائل فلسفه**، نوشتهٔ برتراند راسل، ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
۲۳. **مسیح**، نوشتهٔ کارل یاسپرس، ترجمهٔ احمد سمیعی
۲۴. **مصنفات** افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی
۲۵. **منادولوژی**، نوشتهٔ لایبنیتس، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۲۶. نگاهی به **پدیدارشناسی** و**فلسفهٔ هست‌بودن**، اثر روژه ورنو-ژان وال، ترجمهٔ یحیی مهدوی

دین

۱. **اخلاق ناصری**، نوشتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، به‌تصحیح مجتبی مینوی و علیرضاحیدری
۲. **اندیشهٔ سیاسی دراسلام معاصر**، نوشتهٔ حمید عنایت، ترجمهٔ بهاءالدین خرمشاهی
۳. **سلوک‌الملوک**، نوشتهٔ فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به‌تصحیح محمدعلی موحد
۴. **قصص قرآن مجید**، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به‌تصحیح یحیی مهدوی
۵. **گیتا** (بهگود گیتا)، مقدسترین بخش مهابهارات، ترجمهٔ محمدعلی موحد
٦. مطالعات تطبیقی در **فلسفهٔ اسلامی**، نوشتهٔ سعید شیخ، ترجمهٔ مصطفی محقق داماد
۷. **نظر متفکران اسلامی دربارهٔ طبیعت**، نوشتهٔ سید حسین نصر
۸. **علم و تمدن در اسلام**، نوشتهٔ سیدحسین نصر، ترجمهٔ احمد آرام

سیاست

۱. **آپارتهید**، نوشتهٔ الکس لاکوما، ترجمهٔ کریم امامی
۲. **آزادی، قدرت و قانون**، نوشتهٔ فرانتس نویمان، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۳. **آنتونیو گرامشی** (زندگی مردی انقلابی)، نوشتهٔ جوزپه فیوری، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی
۴. **از کمینترن تا کمینفورم**، نوشتهٔ فردیناند کلودین، ترجمهٔ فرشیدهٔ میربغدادآبادی، شاپور اعتماد، هایدهٔ سناوندی
۵. **بیست کشورامریکای لاتین**، نوشتهٔ مارسل نیدرگانگ، ترجمهٔ محمد قاضی
٦. **جنبش مقاومت ایرلند**، نوشتهٔ روژه فالیگو، ترجمهٔ باقر پرهام و جمشید ارجمند
۷. چهار مقاله در بارهٔ **آزادی**، نوشتهٔ آیزایا برلین، ترجمهٔ محمدعلی موحد
۸. **دموکراسی**، نوشتهٔ کارل کوهن، ترجمهٔ فریبرز مجیدی

اقتصاد

۱. **جهان سوم در بن بست**، نوشتهٔ پل بروک، ترجمهٔ امیرحسین جهانبگلو
۲. **شناخت ژاپن**، گردآورندگان: جون لیوینگستون، جو مور، فلیشیا اولد فادر؛ ترجمهٔ احمد بیرشک

ادبیات

۱. **بانگ جرس**، نوشتهٔ پرتو علوی
۲. **داستانهای بیدپای**، ترجمهٔ محمدبن‌عبدالله‌البخاری، به‌تصحیح پرویز ناتل‌خانلری و محمد روشن

۵. **نظریهٔ مجموعه‌ها**،نوشتهٔ واتسلاو سرپینسکی، ترجمهٔ پرویز شهریاری

اقتصاد

۱. **جهان سوم در بن بست**، نوشتهٔ پل بروک، ترجمهٔ امیرحسین جهانبگلو

۲. **شناخت ژاپـن**، گردآورندگان: جون لیوینگستون، جو مور، فلیشیا اولد فادر؛ ترجمهٔ احمد بیرشک

فیزیک

۱. **تکامل فیزیک**، نوشتهٔ آلبرت آینشتاین، ترجمهٔ احمد آرام

۲. درآمدی بر **فیزیک امروز**، نوشتهٔ هانس اوهانیان، ترجمهٔ دکتر مهدی گلشنی، ناصر مقبلی

۳. **فیزیک** برای رشته‌های مهندسی و علوم، نوشتهٔ دیراولز ـ هرولد. س. اسلوشر، ترجمهٔ جلاالدین پاشایی راد

۴. **فیزیک پیش‌دانشگاهی**، (چاپ دوم)، نوشتهٔ فردریک بیوکی، ترجمهٔ محمدرضا خواجه‌پور و احمد شایگان

۵. **فیزیک و واقعیت**، نوشتهٔ آلبرت آینشتاین، ترجمهٔ دکتر محمدرضا خواجه‌پور

٦. **نسبیت**، نوشتهٔ آلبرت آینشتاین، ترجمهٔ دکتر محمدرضا خواجه‌پور

علوم طبیعی

۱. مبانی **زمین شناسی**، نوشتهٔ اوبروچف، ترجمهٔ عبدالکریم قریب

پزشکی

۱. **طب و پرستار**، نوشتهٔ محمد بهشتی

ادبیات

۱. **بانگ جرس**، نوشتهٔ پرتو علوی

۲. **داستانهای بیدپای**، ترجمهٔ محمد بن عبدالله البخاری، به‌تصحیح پرویز ناتل‌خانلری و محمد روشن

۳. **درکوی دوست**، نوشتهٔ شاهرخ مسکوب

۴. **ساختهای نحوی**، (چاپ دوم)، نوشتهٔ نعام چومسکی، ترجمهٔ احمد سمیعی

۵. **سخن و سخنوران**، نوشتهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر

۶. **سوگ سیاوش**، نوشتهٔ شاهرخ مسکوب
۷. **فرهنگ ادبیات جهان**، تألیف زهرای خانلری
۸. **مقالات شمس تبریزی**، به‌تصحیح محمدعلی موحد
۹. **نقد حال**، نوشتهٔ مجتبی مینوی

شعر

۱. **بوستان** سعدی، به‌تصحیح غلامحسن یوسفی
۲. دیوان **حافظ**، تصحیح پرویز ناتل‌خانلری
۳. **گلستان** سعدی، به‌تصحیح غلامحسین یوسفی

رمان

۱. **امریکایی آرام**، نوشتهٔ گراهام گرین، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۲. **امید**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ رضا سیدحسینی
۳. **بنال وطن**، نوشتهٔ آلن پیتون، ترجمهٔ سیمین دانشور
۴. به یاد **کاتالونیا**، نوشتهٔ جرج اُرول، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۵. **پیرمرد و دریا**، نوشتهٔ ارنست همینگوی، ترجمهٔ نجف دریابندری
۶. **جزیرهٔ سرگردانی**، نوشتهٔ سیمین دانشور
۷. **جنایت و مکافات**، نوشتهٔ فئودور داستایفسکی، ترجمهٔ دکتر مهری آهی
۸. **رگتایم**، نوشتهٔ ای.ال. دکتروف، ترجمهٔ نجف دریابندری
۹. **سالامبو**، نوشتهٔ گوستاو فلوبر، ترجمهٔ احمد سمیعی
۱۰. **سرنوشت بشر**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ سیروس ذکاء
۱۱. **سووشون**، نوشتهٔ سیمین دانشور
۱۲. **ضدخاطرات**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ـ رضا سیدحسینی
۱۳. **فاتحان**، نوشتهٔ آندره مالرو، ترجمهٔ سیروس ذکاء
۱۴. **گرداب**، نوشتهٔ میخائیل شولوخف، ترجمهٔ ضیاءالله فروشانی
۱۵. **هکلبری فین**، (چاپ دوم)، نوشتهٔ مارک تواین، ترجمهٔ نجف دریابندری

فلسفهٔ تاریخ

۱. **آغاز و انجام تاریخ**، نوشتهٔ کارل یاسپرس، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲. **فیلسوفان و مورخان**، نوشته ود مهتا، ترجمه عزت‌الله فولادوند

۳. **مورخ و تاریخ**، نوشتهٔ توین‌بی، ترجمهٔ حسن کامشاد

سفرنامه

۱. **سفرنامهٔ بلوشر**، نوشتهٔ ویپرت بلوشر، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری
۲. **سفرنامهٔ پولاک** (ایران و ایرانیان)، نوشتهٔ یاکوب ادوارد پولاک، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری
۳. **سفرنامهٔ جکسن** (ایران در گذشته و حال)، نوشتهٔ ابراهام. و. ویلیامز جکسن، ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای

تاریخ

۱. **تشکیل دولت ملی در ایران**، نوشتهٔ والتر هینتس، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری
۲. **تاریخ اجتماعی هنر**، (چهار جلد)، آرنولد هاوزر، ترجمهٔ ابراهیم یونسی
۳. **تاریخ جنگ پلوپونزی**، نوشتهٔ توکودیدس (توسیدید)، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۴. **تاریخ و فرهنگ**، نوشتهٔ مجتبی مینوی
۵. **خزران**، نوشتهٔ آرتور کستلر، ترجمهٔ محمدعلی موحد
۶. **فاجعهٔ سرخپوستان امریکا** (دلم را به خاک بسپار)، نوشتهٔ دی براون، ترجمهٔ محمد قاضی

فرهنگ

۱. **فرهنگ ادبیات جهان**، تألیف زهرای خانلری
۲. **لغت فرس** (لغت دری)، نوشتهٔ ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به‌تصحیح فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی